

طب اکبری

حکیم محمد اکبر ارزانی

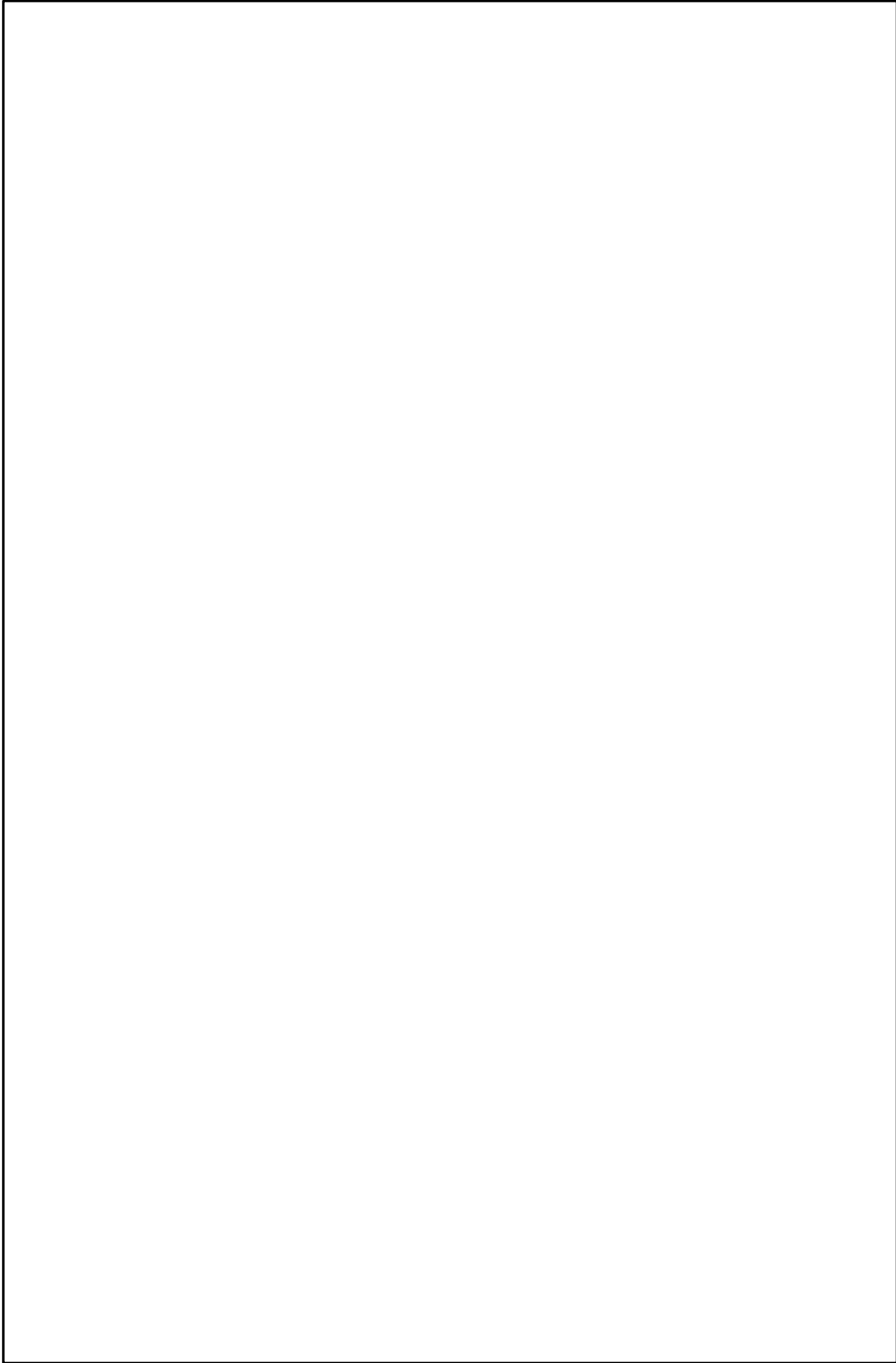
جلد اول

تصحیح و تحقیق

مؤسسه احیاء طب طبیعی

به سفارش:

مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل



بسمه تعالی

پیشگفتار

کتاب طب اکبری (تاریخ تألیف ۱۱۱۲ هجری)، که در حقیقت ترجمه‌ای از کتاب گران سنگ شرح الاسباب و العلامات نفیس بن عوض کرمانی می باشد، به کوشش مؤسسه احیاء طب طبیعی (قم) تصحیح و در شکل متناسب با زمان برای چاپ ارائه شده، فرصتی است که با یادآوری ارزش کار زیر بنائی نجیب الدین سمرقندی (مقتول به سال ۶۱۹ هجری در جریان حمله مغولان به هرات) صاحب کتاب الاسباب و العلامات و کار علمی و ماندگار نفیس بن عوض کرمانی در نوشتن شرحی عالمانه بر آن کتاب تحت عنوان شرح الاسباب و العلامات (تاریخ تألیف ۷۲۸ هجری) و اینکه کتاب اخیر الذکر جامع ترین کتاب نشانه شناسی بیماریها در طب ایرانی - اسلامی است، پژوهشگران طب سنتی را به مطالعه و ارائه کارهای تحقیقی بر اساس آن دعوت کنیم به خصوص که مترجم کتاب شخصیتی پرکار، کم نظیر و محققى همچون حکیم محمد اکبر شاه ارزانی (محمد اکبر میر مقیم) از پزشکان ایرانی است که در عصر پادشاهی اورنگ زیب از شیراز به هندوستان سفر کرده و در آن دیار رحل اقامت افکنده است.

کسانی که با آثار ارزشمند حکیم اکبر شاه ارزانی آشنایی دارند و کتاب‌هایی همچون میزان الطب و مفرح القلوب وی را مطالعه کرده‌اند، مراتب فضل و احاطه این پزشک عالی مقام را به دانش پزشکی زمان باور دارند و شاید در میان آثار متعدد ایشان، کتاب

طب اکبری اهمیتی استثنائی داشته باشد که امید می رود با نشر و دسترس قرار گرفتن این اثر ارزشمند فرصت مناسبی برای طالبان علم و دوستان طب ایرانی اسلامی فراهم شود و در آینده با انجام طرح های تحقیقاتی ویژه بر اساس کتاب شرح الاسباب و العلامات و ترجمه آن یعنی کتاب طب اکبری به غنای دانش پزشکی سنتی افزوده گردد و بهره گیری از دستاوردهای آن متناسب با شرایط زمان، جامعه بشری را منتفع نماید.

مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل

سخن آغازین

ارزش طب سنتی چه از لحاظ علمی و کاربردی و چه از لحاظ فرهنگی و تاریخی بر هیچکس پوشیده نیست. ولی متأسفانه در صدها اخیر که تاخت و تاز تمدن جدید کشورمان را در نوردید، مورد بیمه‌ری و بعضی اوقات مقابله و تخریب واقع گرفت. در صورتیکه اگر با سعه صدر و بدون طرفداریهای کورکورانه در کنار طب جدید و دیدگاههای جدید از آن بهره‌برداری می‌شد هم جلوی کج‌رویه‌های طب جدید گرفته شده و طب قدیم هم دیگر طب قدیم نمی‌ماند و با نیازهای روز رشد می‌کرد و از دست کاسبان حکیم‌نما در امان می‌ماند. و با کمترین هزینه اقتصادی و خسارت اجتماعی تأمین‌کننده شرائطی مطلوب برای حفظ سلامت عمومی جامعه و تقویت فرایند پیشرفت علمی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را در این شاخه فراهم می‌کرد.

پس از انقلاب شکوهمند اسلامی علی‌الخصوص در دهه اخیر مجدداً با تلاش تعدادی از محققان بارقه‌های امید دوباره در دل محققین روشن شد و قدمهای مثبتی در این زمینه برداشته شد تا شاید بتوان دوباره با اتکاء بر منابع علمی کشور و تلاش محققین، این علم مهجور را به شکل علمی آن رواج داد.

این مؤسسه نیز علی‌رغم همه محدودیتها با توکل بر حضرت صاحب‌العصر و الزمان (عج)، و حمایت جمعی از علاقمندان بسهم خود تلاش نموده تا قدمهایی در این زمینه بردارد که خلاصه‌ای از اقدامات انجام شده بنظر می‌رساند.

۱- تأسیس کتابخانه تخصصی طب طبیعی در چهار قسمت خطی، چاپ سنگی، آرشيو

نسخ خطی و کتابخانه عمومی.

- ۲- تدریس دوره‌های مقدماتی و دوره‌های تکمیلی طب طبیعی.
- ۳- تألیف و تدوین متون درسی طب طبیعی.
- ۴- ایجاد ارتباط، خدمات رسانی و همکاری با سایر مراکز طب طبیعی.
- ۵- ایجاد بانک گیاهان دارویی (هرباریوم).
- ۶- تحقیق و تصحیح متون اصلی طب طبیعی که این کتاب یک نمونه از آن می‌باشد. این کتابها توسط مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل مورد توجه و مهرورزی قرار گرفت و برای اولین بار به حلیه طبع مزین گشت و تقدیم محققان و علاقمندان گردید و جا دارد اذعان گردد بدون توجه آن مؤسسه شاید این تحقیقات به مرور زمان به بوته نسیان سپرده شده و سالیان سال مهجور می‌ماند. لذا بدینوسیله از دست‌اندرکاران آن مؤسسه تشکر و قدردانی می‌گردد.
- در خاتمه از خداوند متعال برای کلیه محققینی که در تصحیح این کتاب ما را یاری نموده‌اند اجر جزیل خواستاریم.

مؤسسه احیاء طب طبیعی

مجتبی هاتف قوچانی

قم المقدسه

مقدمه

دانش پزشکی، از علومی است که از ماهیتی «تجربی» برخوردار است. به این معنی که ارزش گذاری تعالیم هر مکتب پزشکی در بوتۀ امتحان نظریه پردازی های آن و محک زدن تجربه عینی به طرح اندازی هایش است. حقیقت این است که آن چه یک نظام و سیستم طبی را بر همتایان خود برتری می دهد و یا نقصان آن را می نمایاند، تحقیقات بالینی و آزمایشگاهی و... نمی باشد بلکه «طب برتر»، دستورات و برنامه هایی است که بتواند چونان آبی گوارا بر کویر خسته و پژمرده بیماران جاری شود و جوانه های حیات و شادابی را در وجودشان برافرازد. و «طیب برتر»، پیام آور سلامتی و مسیحای زندگی و مجرای فیضان نام مبارک «هوالشافی» در تن های اسیران درد و درماندگی است؛ گو این که قهرمانی این عرصه را حکیمان روزگاران کهن در آسیای میانه و ایران چون بقراط و جالینوس و ابن سینا و... از آن خود کنند و یا فتح قله های اسطوره ای این میدان را طبیبان سرزمین های راز آلود مشرق زمین با مکاتب طبی گوناگون و متنوع خود نصیب خویش نمایند و یا این که قرعۀ فال به نام پزشکان روزگار معاصر با استخدام علوم و فنون و تجهیزات پیشرفته امروزی بیفتند و بنیان نوینی که در «درمان» در مغرب زمین نهان شده، گوی پیروزی را از رقیبان برآید و در علاج بیماران از خود ید بیضاء نشان دهد.

به راستی چگونه می توان در این هموردی علمی قضاوت کرد؟ واضح است که هر کدام از داعیه داران برتری و مدعیان بی همتایی که بتوانند در «درمان» بیماران موفق تر باشند، اوست که در قلوب انسان ها و نزد وجدان های آگاه و بیدار مستحق است که بر مسند «طبابت» نشیند. ما معتقدیم طب سنتی که در مکتب «ابن سینا» به عنوان آمیزه ای از دستاوردهای هزاران ساله تحقیقات حکمای یونان و ایران باستان تجلی یافته است، به خوبی می تواند عهده دار این رسالت باشد و شایستگی خود را در عمل به عنوان موفق ترین مکتب درمانی نشان دهد؛ البته به شرط این که به خوبی زوایای وسیع این دانش شناخته شود و با احاطه به شاخه های

علوم گوناگون این مکتب و نیز پیش نیازهای آن از برخی علوم قدما چون فلسفه و طبیعیات برکسی طبابت سنتی جلوس شود:

قدر مجموعه گل، مرغ سحر داند و بس که نه هرکو ورقی خواند معانی دانست از جمله کتاب‌هایی که به عنوان کتب جامع و کامل در دوره «علم الامراض» در طب سنتی پرده از رخسار درمان‌های شفا بخش این مکتب کنار می‌زند، کتاب شریف «طب الاکبر» یا «طب اکبری» از تألیفات حکیم گرانددر «محمد اکبر ارزانی» می‌باشد که پس از ماهها زحمت طاقت فرسا و کار کارشناسی و تحقیقاتی به صورتی که اکنون پیش روی شماست درآمده است.

... حکیم ارزانی و «طب اکبری»

محمد اکبر ارزانی دهلوی، معروف به شاه ارزانی، از مشاهیر حکماء و اطباء قرون ۱۱ و ۱۲ می‌باشد که با غور عمیق در متون علوم فلسفی و طبیعی قدما و تفحص دقیق در کتب طبی ایشان و تجربه سال‌های متمادی طبابت تجربی و تجربه عملی، صاحب ذخیره‌ی کامل و به یاد ماندنی در آموزه‌های حکیمان و طبیبان گذشته است که در دروه‌ی کتب خواندنی این تعالیم ارزشمند را برای آیندگان به یادگار گذاشته است.

از زوایای پنهان و ناپیدای زندگی این مرد بزرگ و عالم و طبیب زبردست چیزی در دست نمی‌باشد اما آن چه مهم است، همین مجموعه ذی قیمت در طب سنتی است که نه تنها در جوامع علمی و طبی زمان خود، جایگاه رفیعی را به خود اختصاص داده بلکه تحقیقات علمی و تجربیات عملی او توانسته است بزرگانی چون حکیم نام آور ایرانی «مرحوم میر محمد حسین عقیلی خراسانی» صاحب کتب ارجمند طبی چون «خلاصة الحکمة»، «مجمع الجوامع»، «مخزن الادویه» و «قربادین کبیر» را تحت تأثیر خود قرار دهد و این عالم جلیل مکرر در تألیفات خود از «حکیم ارزانی» و نظرات طبی و کتب وی نام می‌برد و خواننده را مشتاق مطالعه آثار او می‌کند.

آثار مؤلف

۱. تلخیص «طب النبوی» جلال‌الدین سیوطی، بنابر تصریح مؤلف، اولین کتاب او می‌باشد.
۲. طب الاکبر (طب اکبری).
۳. تعاریف الامراض که همان حدود الامراض می‌باشد.

۴. میزان الطب را که در سال ۱۱۱۳ ه. ق تألیف کرده، و قبلاً در همین مؤسسه تصحیح و به چاپ رسیده است.

۵. مفرّح القلوب (در دانش کلیات) شرحی است بر پنج مقاله اول کتاب قانونچه، تألیف حکیم محمود بن محمد بن عمر چغمینی متوفی به سال ۷۴۵ ه. ق که در زمان محمد فرخ سیر تألیف کرده است و شرح بر قسمت امراض قانونچه را به کتاب «طب الاکبر» ارجاع داده است.

۶. مجربات اکبری

۷. مجربات هندیه

۸. قربادین قادری (در دانش داروسازی و تراکیب ادویه) را در سال ۱۱۲۶ ه. ق تألیف کرده و به نام مرادش عبدالقادر گیلانی نامیده است و ظاهراً آخرین تألیف طبی او بوده است. اما کتاب «طب اکبری»، دوره‌یی کامل در علم الامراض است که مؤلف، آن را به عنوان ترجمه‌یی از کتاب ارزشمند و بی‌همتای «شرح اسباب و علامات» تألیف «شیخ برهان الدین نفیس بن عوض کرمانی» با حذف زواید آن و افزودنِ فواید و نکات مفید فراوان نگاشته است. اما متأسفانه در بین دانشجویان طب سنتی و حتی برخی اساتید این فن چنین تلقی شده است که این کتاب، تلخیص کتاب «شرح اسباب و علامات» است و حال آن‌که نتایج تحقیقات گروه مصححین این کتاب که مقارنه‌یی دقیق میان این دو کتاب در ضمن دستور مطالعاتی ایشان بوده حاکی از آن است ادعای حکیم ارزانی نه فقط ادعای درستی است - و این کتاب نه فقط مشتمل بر ترجمه تمام مطالب «شرح اسباب» و البته با حذف اندکی مطالب که در نظر ایشان جزو زواید بدون فایده مهمی بوده می‌باشد و فواید فراوان هم بر آن افزوده - بلکه در بسیاری از موارد حکیم ارزانی سرفصل‌های جدیدی را در کتاب گشوده و مباحث کاملاً تازه‌یی را مطرح نموده. و هر جا هم مطلبی دارای پیچیدگی بوده شرحی وافی بر آن نگاشته است.

بنابراین، نظر ما بر این است که این کتاب شریف را حقیقتاً می‌توان «ترجمه و شرحی بر شرح الأسباب و العلامات» نامید. گرچه مترجم گاهی در ترجمه موفق نبوده چنانچه مواردی را ما در پاورقی با متن «شرح الأسباب و العلامات» تطبیق داده‌ایم و اشتباه مترجم را ثابت کرده‌ایم.

روش ما در تحقیق، تصحیح و احیای کتاب

مجموعه اموری که در احیای این کتاب پس از مشورت‌های علمی و تحقیق و ارزیابی

ظرفیت‌های این کتاب و برآورد نیازهای تحقیقی آن صورت گرفته به این شرح می‌باشد:
 الف) تصحیح دقیق متن کتاب بر اساس مقابله با سه نسخه فارسی و یک نسخه اردو و انتخاب عبارات صحیح و منطبق با موازین طبی و تقارن معضلات نسخه‌ها با سایر متون طبی معتبر و افزودن توضیحات لازم و نیز ذکر متن نسخه‌های مشکله در پاورقی.

ب) افزودن کلمات، توضیحات و یا حتی جملاتی که در بهینه‌سازی ادبی و محتوایی متن مفید بوده‌اند در درون [] .

ج) انتقال تراکیب ادویه موجود در متن و برخی توضیحات مولف به پاورقی به جهت نظم بخشیدن به متن و دسترسی بهتر به این مطالب؛ زیرا در نسخه‌های خطی این کتاب ای بسا نام دارویی و یا تعبیری برده می‌شود اما شرح آن در پایان مطلب و در صفحه بعد و یا حتی چندین صفحه بعد که بحث به اتمام رسیده ذکر شده است.

د) افزودن فهرس فنی (اعلام، اماکن، ابزار، کتب و اندازه‌ها)

ه) فهرست تفصیلی که اهمیت آن در احیای کتب قدماء بر اهل تحقیق پوشیده نیست.^(۱)

۱. در اینجا لازم است توضیحی درباره اهمیت و روش استفاده از فهرست تفصیلی این کتاب نگاشته شود تا چراغی فراروی مبتدیان و تذکر و نکته آموزی برای متخصصان طب سنتی باشد. اهم استفاده‌های این فهرست از این قرار است:

۱ یافتن برخی مطالب که در محل خود ذکر نشده و در ابواب دیگر پراکنده است؛ مثلاً بحث «سیلان منی زنان» تحت عنوان «انتباه» در اواسط امراض تناسلی مردان ذکر شده است. و یا وقتی بحث از اورام بیضه‌ها می‌کند، قسم اول را به «ورم گرم بیضه‌ها» اختصاص می‌دهد و بعد از اتمام این بحث و ورود در مطالب بعدی در پایان تحت عنوان «انتباه» از عوارض سوء ورم گرم سخن می‌گوید و دهها دست از این مطالب.

۲ امکان تحقیق در متن کتاب از مباحث و عناوین و سرفصل‌های مختلف علوم طبی؛ مثلاً اگر کسی بخواهد درباره سبب‌شناسی امراض، امراض حادث از سردی، گرمی و یا طبیعت و مباحث مربوط به آن یا درباره درمان‌های غیر دارویی چون ورزش، فصد، حجامت و... تحقیق کند، مرور فهرست‌های این چنین که جهت تمام متون طبی باید نگاشته شود، ابزاری است که به یاری محقق می‌شتابد.

۳ یافتن مرض در کتب طبی؛ زیرا اسامی امراض طبی غالباً عربی یا یونانی هستند و لذا اگر کسی به یک نوع بیماری مبتلا شده و نمی‌داند تحت چه عنوانی است، همین که به امراض ویژه آن عضو در فهرست رجوع کند، شرحی فشرده در یک سطر از هر مرض در مقابل آن را خواهد یافت که به خوبی او را به مقصد خود رهنمون می‌شود؛ خصوصاً در امراض پوستی و آرایشی و اورام که تکثر و تقارب معنوی و تشابه ظاهری آن‌ها نیاز به این ضرورت در این

(و) افزودن توضیحات و ترجمه‌های^(۱) لازم در پاورقی که توسط علامت «م» از پاورقی‌های مذکور در بند «ج» متمیز است.

(ز) ویراستاری دقیق متن توسط ویراستار آگاه از طب سنتی که امتیاز این امر بر ویراستاری‌های حرفه‌یی خود امری هویدا است.

(ح) استخراج تراکیب ادویه مرکبه‌یی که در متن کتاب ذکر نشده که اصل در این مرحله بر تکیه بر کتاب «قرابادین قادری» از تألیفات همین مؤلف در دانش داروسازی بوده است.

(ط) استخراج فهرستی از اصطلاحات و لغات طبی و غیر طبی مشکله در کتاب و شرح کافی و رسای آن‌ها بر اساس متون معتبره.

(ی) با توجه به اینکه اسامی امراض در طب جدید و تعاریف آنها بر همان بیماری در طب قدیم کاملاً منطبق نیست قطعاً معادل نویسی‌هایی که صورت گرفته کاملاً منطبق نخواهد بود لکن جهت تقریب معنی به ذهن می‌تواند مفید واقع شود لذا در آخرین اقدامات تصمیم گرفته شد معادلات انگلیسی امراض از کتب قاموس القانون، فرهنگ اصطلاحات پزشکی یوهان شلیمر، مخزن الجواهر، ترجمه اردوی شرح الاسباب و سایر کتب اردو اضافه گردد.

لذا امید است این معادل‌ها باعث اشتباه در برداشت معنی از متون نگردد.

→ گونه موارد را دو چندان می‌کند.

۴ لیست تمام نکات، فواید و افزوده‌های کتاب بر «شرح اسباب و علامات» که مطالعه کننده شرح اسباب، در هر بحثی می‌تواند به فهرست رجوع کرده و از وجود یا عدم و تعیین محل مطالب اضافه مطلع شود و از آن‌ها بهره برد.

۵ ارائه یک نگاه کلی از هر بحث که بدون شک این امر چه در امر آموزش (برای استاد و شاگرد یا هر دو) و چه در امر تحقیقات یک عنصر نقش آفرین و تعیین کننده است.

۶ و در نهایت، مرور این فهرست هر از گاهی یک مرتبه، امری است که متخصصین و دانشجویان طب سنتی را همواره از تغذیه علمی کافی و حضور مطالب در ذهن بهره‌مند می‌کند.

۱. لازم به ذکر است که در ترجمه برخی اصطلاحات و لغات عربی و یا فارسی کهن، از افزودن توضیحاتی در داخل [] در خود متن هم استفاده شده است. اما تذکر این نکات در بحث ترجمه‌های ما ضروری است که: اولاً، ظرفیت کتاب گنجایش افزایش مطالب در درون متن را چندان نداشته است. ثانیاً، سعی شده بنا بر این باشد که مخاطب، کمترین آشنایی را با لغات عربی دارد اما به هر حال باید اعتراف کرد که چند واحد آشنایی با «ادبیات و زبان عرب» - به عنوان زبان تخصصی با گرایش طب سنتی - در ورود به کتب طب سنتی از مقدمات انکارناپذیر هر تحقیقی در این متون می‌باشد. مصحح.

بحث «طبی - فقهی» تجویز شراب در کتب طبی

تردید نیست که در کتب طبی، بحث هایی چه در کلیات و چه در ادویة مفردة و چه در قراپادینات و یا درمان‌ها پیرامون خواص شراب مطرح شده است. این بحث را از دو جهت می‌توان مورد بررسی قرار داد:

الف) از جنبه فقهی: نوشیدن شراب به فتوای مشهور فقهای شیعه حرام و از گناهان کبیره شمرده شده است حتی اگر نجات جان فرد متوقف بر آن باشد^(۱). و فتوای «حضرت امام خمینی» - رضوان الله تعالی علیه - بر این است که اگر نجات جانی واقعاً بر آن متوقف باشد و بدلی^(۲) نداشته باشد تجویز آن بلامانع است که البته در ادامه تصریح دارند که اگر باز هم از نوشیدن آن اجتناب شود که بلکه شفاء از طرق دیگر حاصل آید بهتر است.

ب) از جنبه طبی: واضح است که اطباء هم از خواص شراب بحث کرده‌اند و هم از مضرات آن و هم از بدل‌های آن که ما تحقیقات خود را در این زمینه در معرض دید خواننده گرامی قرار می‌دهیم تا خود به نتیجه برسد:

شیخ الرئیس ابن سینا علاوه بر مضرات فراوان شراب که در جای جای قانون متذکر شده است در رساله «عهدیه» با خود عهد می‌کند که هیچ وقت شراب را حتی برای استشفاء ننوشد.

حکیم مؤمن در کتاب «تحفة المؤمنین» در مضرات خمر چنین می‌گوید:
«بالجملة، سبب موت فجأة و خناق و امراض دماغی مثل سکتة و صرع و فالج و جنون و سرسام و رعشه و امثال آن و درد چشم و امراض گوش و خیشوم و دهان و دندان و زبان و اسهال دموی و ورم جگر و سپرز و خفقان و ضیق النفس و

۱. مخفی نماند که در روایات ما تصریح شده است که خداوند شفاء را در چیز حرام قرار نداده است. در توضیح باید گفت که این امر با خواص درمانی موجود در محرّمات که پشتوانه علمی دارند منافاتی ندارد چون ای بسا منظور روایت این است که چیز حرام به عنوان شفا بخشی منحصر به فرد نمی‌باشد چنانچه این امر در همین بحث ما به اثبات می‌رسد که شراب، درمانگری منحصر به فرد نیست.

۲. اگر از روی انصاف مباحث آتیة ما و نیز خواص خمر و تکرار فراوان هر یک از آنها بر ذیل دیگر مفردات دارویی در کتبی چون «تذکرة اولو الالباب»، «جامع ابن بیطار»، «تحفة المؤمنین» و «مخزن الادویة» مورد ملاحظه قرار گیرد، تصدیق خواهد شد که خمر در تمام افعال خود دارای بدل و بلکه بدل هاست که مضرات آن را هم ندارند.

بطلان باه و اورام خطرناک و آکله و جوششها و فساد هضم و ضعف قوت‌های دماغی و حیوانی و طبیعی و مورث تبهای محرقه و مرکبه و غشیه و استسقائی که علاج پذیر نباشد و مولد سنگ مثانه و گرده و حرقة البول و ضعف اعصاب است و سایر مضرات او را حدی نیست. از آن جمله که مضرت عاجل و سهل العلاج است، علت خمار است که با تقلب نفس و برد اطراف و غنثیان و تهوع و اعراض هولناک می‌باشد و مضرت‌های آجل بدنی را اکثر، علاجی نمی‌باشد. و امراض عقلانی، غیر متناهی؛ از آن جمله تقویت قوای بهیمی است و ضعف قوت نفس ملکی است که امتیاز اشرافیت خلق با اوست.

حکیم «میر محمد حسین عقیلی خراسانی» - رحمة الله علیه - حکیم نامدار و صاحب تألیفات پربار ایرانی در کتاب «خلاصة الحکمة» وقتی به بحث آداب نوشیدن شراب می‌رسد از ذکر آن خودداری می‌کند با وجود اینکه تمام اطباء این بحث را در کتب خود گنجانده‌اند.

حکیم ارزانی مؤلف همین کتاب در «قربادین قادری» در اواخر امراض باهیه ذیل عنوان «مثلث» یعنی شیره چنین می‌نگارد که: «شیره مباح است و من در کتاب مفرح القلوب که شرح قانونچه است به جای خمر همین را تحریر کرده‌ام با فواید فراوان». حتی جایی در همین کتاب طب اکبری تعبیر به «شراب ملعون» دارد یعنی همین‌ها را هم با کراهت ذکر می‌کند که اگر بدل برایش ذکر نکرده شاید به این جهت بوده که کار او ترجمه بوده است نه تالیفی مستقل.

حکیم مؤمن در ذیل «دبس» - دوشاب، شیره انگور - نقل می‌کند که: «شیخ الرئیس» - قدس سره - فرموده که با آب سیب و قدری برگ ریحان و اندکی حرمل، در جمیع افعال، قائم مقام خمر است سوای اسکار.

اینجانب پس از تصحیح این کتاب و کتاب شرح الاسباب و نیز تحقیق متون گوناگون دیگر، مکرر دیده‌ام که در کنار تجویز شراب در یک درمان، بدل‌های (۱) متعددی چه در نسخه و چه در مفرد شراب ذکر شده است مثلاً نوشته‌اند: «با

۱. غرض از تجویز شراب، ممکن است تفریح باشد یا تنفیذ سریع دارو به بدن یا خواص آن که بر حسب هر یک از این‌ها بدلی خاص برای آن باید انتخاب شود.

شراب یا سکنجبین یا ماء العسل مصرف شود».

دو توصیه به خوانندگان گرامی

۱. قبل از مطالعه این کتاب، فهرست لغات و اصطلاحات را به دقت مطالعه کنید تا از جهتی در فهم بهتر رهگشای شما باشد و هم با لغات اردو که در کتاب به کار رفته آشنا شوید. به عنوان مثال لفظ «نهار» در این کتاب مکرر به کار رفته و حال آن که نه به معنی «غذای ظهر» است و نه به معنی «روز» که از معانی محاوره‌ی فارسی و عربی این لفظ است بلکه به معنی «ناشتا» به عنوان لغتی اردو، در این کتاب به کار رفته است.

۲. قبل از هرگونه تصمیم در ساخت و استعمال داروهای این کتاب، فصل بیست و سوم از باب بیست و چهارم کتاب که در شناخت و بررسی عوارض ادویه سمیه می‌باشد را مطالعه کنید و یا لاقلاً لیستی^(۱) از آن‌ها را از فهرست به خاطر بسپارید و به کمک کتب «قربادین» که در ابتدا یا انتهای خود روش دفع عوارض سمیه بسیاری از این ادویه ذکر شده، آن‌ها را اصلاح کنید. و البته این امر، حداقل توصیه ما در هرگونه تصمیم به درمان است وگرنه احاطه بر فنون مختلف طب سنتی و داشتن ذوق و قریحه منضبط و سالم از لوازم انکارناپذیر این امر مهم است که دست یازیدن به چنین کار خطیری بدون این صلاحیت‌ها مذمت وجدان‌های بشری و در نهایت مواخذه سخت الهی در مواقع منزلگاه ابدی را در پی خواهد داشت. امید است این خدمت مورد رضایت حق تعالی و پسند خاطر ارباب دانش و بینش قرار گیرد.

بی عنایات خدا هیچیم و هیچ

ایمنی از تو، مهابت هم ز تو

مصلحتی تو ای تو سلطان سخن

گرچه جوی خون بود نیلش کنی

این همه گفتیم لیک اندر بسیج

هم دعا از تو، اجابت هم ز تو

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن

کیمیا داری که تبدیلتش کنی

پایان یافت در شب نیمه شعبان سال ۱۴۲۲ ه. ق. سالروز تولد عصاره خلقت و آرزوی

بشریت و شکوه انسانیت حضرت مهدی منتظر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - برای سلامتی

و تعجیل در ظهور آن حضرت صلوات.

۱. بقیه این ادویه که نیاز به اصلاح دارند و در کتب ادویه، طریقه اصلاح آن‌ها آمده است از این

قرار است: اندروت حب الملوک، دند (حب السلاطین)، تربد، ماذریون، تشمیزج، کمون

(زیره)، کبریت، بول بزکوهی، توتیا، حسک، شبرم، بیخ شیبی، بیخ شوکران، دبق، لاجورد،

صبر، موم، چوب چینی، عشبه مغربیه.

مدامم مست می‌دارد نسیم جعد گیسویت
خرابم می‌کند هر دم فریب چشم جادویت
پس از چندین شکیبایی شبی یا رب توان دیدن
که شمع دیده افروزیم در محراب ابرویت
سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم
که جان را نسخه‌یی باشد زلوح خال هندویت
تو گر خواهی جهان یکسر بیارایی
صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت
من و باد صبا مسکین دو سرگردان بی حاصل
من از افسون چشمت مست و او از بوی گیسویت
زهی همت که حافظ راست از دنیا و از عقبی
نیاید هیچ در چشمش به جز خاک سرکویت

والسلام

موسسه احیاء طب طبیعی

نمونه‌ای از نسخه چاپ سنگی سنه ۱۹۰۵ میلادی

صفحة اول نسخه چاپ سنگی سنه ۱۲۷۹ هجری قمری

نمونه‌ای از ترجمهٔ اردوی طب اکبری، چاپ پاکستان

نسخه‌ای از چاپ سنگی پاکستان بدون تاریخ

فهرست تفصیلی

- [۱] (مقدمه مؤلف) و بیان سبب تألیف کتاب طب اکبری.
- [۲] **باب اول: در امراض سر.**
- [۳] تشریح سر: شامل تشریح مغز، اعصاب و نخاع.
- [۴] فایده: تعریف اعضاء و تقسیم آن به مفرد و مرکب (آلی) و تعریف هر یک.
- [۵] **فصل اول: صداع [سر درد].**
- [۶] (تعریف صداع) و اسباب کلی و ذکر اقسام آن.
- [۷] **قسم اول: در صداع ساده.**
- [۸] تعریف صداع ساده.
- [۹] صداع ساده حارّ حادث از اسباب خارجیّه و تفصیل از روش «تنطیل» و «سکوب» و قانون «تغریق».
- [۱۰] اغذیه مناسب این مرض و طرز ساخت ماء الشعیر طبی .
- [۱۱] صداع ساده حارّ حادث از اسباب داخلیّه.
- [۱۲] اغذیه مناسب این مرض.
- [۱۳] صداع ریحی.
- [۱۴] اغذیه مناسب این مرض.
- [۱۵] صداع ساده بارد حادث از اسباب خارجیّه. و تفصیل از روش «تکمید» و «انکباب».
- [۱۶] صداع ساده بارد حادث از اسباب داخلیّه.
- [۱۷] تنبیه: سوء مزاج تر ساده و خشک ساده، باعث درد نمی شوند.
- [۱۸] **قسم دوم: در صداع مادی.**
- [۱۹] تعریف صداع مادی و اقسام کلی آن که خلطی و ریحی است.
- [۲۰] مراحل چهارگانه نضح غذا در بدن که همان هضم های چهارگانه هستند و شرح هر یک.
- [۲۱] صداع مادی دموی.
- [۲۲] اغذیه مناسب این مرض.
- [۲۳] صداع مادی صفراوی.

اغذیه مناسب این مرض.	[۲۴]
فایده: لزوم کثرت تبرید در صفراوی و کثرت تحلیل در دموی.	[۲۵]
صداع مادی بلغمی.	[۲۶]
اغذیه مناسب این مرض.	[۲۷]
صداع مادی سوداوی.	[۲۸]
فایده: زمان نضح اخلاط و اشاره به کندی نضح سوداء.	[۲۹]
اغذیه مناسب این مرض.	[۳۰]
قسم سوم: در صداع شرکی و ذکر اعضای مشارک در صداع.	[۳۱]
در صداع حادث به سبب مشارکت معده.	[۳۲]
مشارکت سوء مزاج ساده معده در ایجاد صداع.	[۳۳]
مشارکت امتلای صفراوی معده در ایجاد صداع.	[۳۴]
نکته: ربّ در اصطلاح اطباء.	[۳۵]
مشارکت امتلای بلغمی معده در ایجاد صداع.	[۳۶]
مشارکت امتلای سوداوی معده در ایجاد صداع.	[۳۷]
فایده: طریق اصلاح سقمونیا و تحذیر از استفاده آن بدون اصلاح.	[۳۸]
مشارکت ریاح معده در ایجاد صداع.	[۳۹]
مشارکت ضعف فم معده در ایجاد صداع.	[۴۰]
مشارکت رحم، کلیه‌ها، ساق‌ها، پاها، دست‌ها، طحال، کبد، حجاب حاجز، مرق و صلب در ایجاد صداع.	[۴۱]
قسم چهارم: در صداع ضعف دماغی.	[۴۲]
قسم پنجم: در صداع قوت حس دماغی.	[۴۳]
تبصره: تحذیر از طلاء نمودن مخدرات بر سر مگر در صورت ضرورت و تدبیر رفع مضرات آن.	[۴۴]
قسم ششم: در صداع بیسی که از خشکی دماغ ایجاد می‌شود.	[۴۵]
قسم هفتم: در صداع عرضی که تابع تب‌ها است.	[۴۶]
قسم هشتم: در صداع ورمی که از ورم دماغ حاصل می‌شود.	[۴۷]
قسم نهم: در صداع جماعی که از کثرت جماع ایجاد می‌شود.	[۴۸]
قسم دهم: در صداع ضربی و سقطی که از ضربه خوردن به مغز است.	[۴۹]
قسم یازدهم: در صداع بیضی که دردی مدام و مشتمل شونده بر مغز است.	[۵۰]
قسم دوازدهم: در صداع بحرانی که در ایام بحران باشد.	[۵۱]
قسم سیزدهم: در صداع شمسی که از بوهای بد و گرم است.	[۵۲]

فایده: گونهٔ ضرر در بوئیدن ادویهٔ بودار و روایح مزابل.	[۵۳]
قسم چهاردهم: در صداع سدی که از سدهٔ دماغ ایجاد می‌شود.	[۵۴]
قسم پانزدهم: در صداع دودی که از کرم دماغ ایجاد می‌شود.	[۵۵]
قسم شانزدهم: در صداع تزعزعی که از تفرق اتصال دماغ ایجاد می‌شود.	[۵۶]
قسم هفدهم: در صداعی که بعد از خواب ایجاد می‌شود.	[۵۷]
قسم هجدهم: در صداعی که شقیقه نام دارد و درد نیمهٔ سر است.	[۵۸]
فصل دوم: در سرسام؛ که ورم پرده‌های مغز یا جرم آن است.	[۵۹]
اقسام کلی ورم حجب دماغ و جرم آن.	[۶۰]
نکته: مادهٔ ورم اغشیه، یا صفراء است یا خون صفراوی؛ به خلاف ورم خود دماغ که از هر ماده‌ای، ممکن است.	[۶۱]
علائم ورم غشاهای دماغ و خود دماغ - مقدم، وسط یا مؤخرآن - .	[۶۲]
قسم اول: در قرانیطس؛ یعنی سرسام دموی.	[۶۳]
بیان اغذیهٔ مفید این بیماران.	[۶۴]
قسم دوم: در قرانیطس خالص؛ یعنی سرسام صفراوی حادث از صفرای خالص.	[۶۵]
فایده: دلیل وارد کردن بابونه در برخی نطولات. و طریق گرفتن آب میوه‌ها.	[۶۶]
قسم سوم: در سرسام سوداوی.	[۶۷]
قسم چهارم: در سرسام بلغمی؛ یعنی لیثرغس.	[۶۸]
قسم پنجم: در سرسام مسمی به سقاقلوس.	[۶۹]
قسم ششم: در سرسام مسمی به جمره.	[۷۰]
فایده: استعداد زیاد کودکان برای ابتلاء به جمره.	[۷۱]
قسم هفتم: در سرسام مسمی به فلغمونی.	[۷۲]
نکته: سرسام حقیقی و غیر حقیقی و تعریف هر یک.	[۷۳]
فصل سوم: در ماشرا.	[۷۴]
فصل چهارم: در سدر و دوار و بیان فرق آنها با هم.	[۷۵]
قسم اول: در سدر.	[۷۶]
سبب کلی سدر که احتباس روح نفسانی است در او عیة دماغ.	[۷۷]
سدر حادث از خلط بارد غلیظ در دماغ.	[۷۸]
سدر حادث از سقطه یا ضربه بر سر.	[۷۹]
فایده: سدر حادث از صداع و علاج آن. و اشاره به وجه تشابه سدر به صرع.	[۸۰]
قسم دوم: در دوار.	[۸۱]
سبب کلی دوار که تموج روح نفسانی در منافذ دماغ است.	[۸۲]

- [۸۳] اسباب جزئیة دوار که عبارتند از اخلاط رقیقه یا غلیظه یا ریح کثیره یا غلیظه و یا به مشارکت اخلاط و ریح عضو دیگر است.
- [۸۴] قسم اول: دواری که ماده آن از خون، صفراء، بلغم، سوداء یا ریح در نفس دماغ باشد.
- [۸۵] قسم دوم: دوار شرکی؛ یعنی ماده اش در عضو دیگری باشد که خود بر چهار صنف است.
- [۸۶] صنف اول: دوار به شرکت ماده معده که چهار قسم است:
- [۸۷] اول: اخلاط بارده جمع شوند در معده.
- [۸۸] دوم: ریح بارده متولد شود در معده از اخلاط بارده.
- [۸۹] سوم: اخلاط حازه مریه در معده جمع آیند.
- [۹۰] چهارم: ریح حازه در معده متولد شوند.
- [۹۱] صنف دوم: فضله در شرائین صدغین یا شرائین پس گوش یا شرائین سبائیه جمع شوند و دوار آرند.
- [۹۲] صنف سوم: فضله در وداجین حاصل شود و دوار آرد.
- [۹۳] صنف چهارم: ماده، در رحم یا مثانه یا کلیه ها یا پاها یا ساقها یا رانها یا مرق جمع شود و دوار آرد.
- [۹۴] سایر اصناف دوار.
- [۹۵] دوار حادث از ضربه و سقطه.
- [۹۶] دوار حادث از حدوث ناگهانی سوء مزاج مختلف ساذج.
- [۹۷] دوار حادث از حرکت زیاد سر.
- [۹۸] دوار حادث از ضعف قلب مثل ناقهین.
- [۹۹] فایده: معنی «سوء مزاج مختلف» در کلام اطباء.
- [۱۰۰] فصل پنجم: در سبات و تعریف آن.
- [۱۰۱] سبات حادث از سوء مزاج بارد مفرط ساده.
- [۱۰۲] سبات حادث از جمع رطوبات خام در مقدم دماغ.
- [۱۰۳] سبات حادث از ارتفاع بخارات ردیه.
- [۱۰۴] سبات حادث از ضربه بر صدغین.
- [۱۰۵] سبات حادث از شکستگی قحف.
- [۱۰۶] سبات حادث از تصاعد بخارات معده به سوی سر.
- [۱۰۷] سبات حادث از ارتفاع بخارات پست از ریه به سر.
- [۱۰۸] سبات حادث از تولد کرم در روده ها یا احتباس خون یا حیض یا نفاس در رحم.
- [۱۰۹] سبات حادث از پرخونی بدن.
- [۱۱۰] سبات حادث از رنج یا ریاضت عنیف.

فایده: فرق در سبات و غشی و فرق در سبات و سکنه.	[۱۱۱]
فایده جلیله: هر جا در مغز آفتی باشد، نوشیدن و مضمضه با آب سرد ضرر دارد.	[۱۱۲]
فصل ششم: در سهر و تعریف آن.	[۱۱۳]
سهر حادث از سوء مزاج یابس ساده.	[۱۱۴]
سهر حادث از سوء مزاج حارّ یابس ساده.	[۱۱۵]
سهر حادث از سوء مزاج خشک سوداوی.	[۱۱۶]
سهر حادث از سوء مزاج گرم و خشک صفراوی.	[۱۱۷]
سهر حادث از رطوبت بورقیه مغز.	[۱۱۸]
سهر حادث از تب یا امتلاّی تن از اخلاط یا سوء هضم یا غم و درد و افکار پریشان.	[۱۱۹]
سهر حادث از آماس‌های سوداوی که در اطراف مغز ایجاد شوند.	[۱۲۰]
سهر حادث از غذاهای بادانگیز که بخار بر سر بدهد.	[۱۲۱]
سهر عارض بر پیران به جهت اقتضاءات ویژه این سنین.	[۱۲۲]
فایده: تدابیری غیر دارویی که خواب آور هستند.	[۱۲۳]
فصل هفتم: در سباتِ سَهَری و سَهَرِ سباتی.	[۱۲۴]
نوعی از کم خوابی که از کثرت بخار در خشک مزاجان پدید می‌آید.	[۱۲۵]
بیان علائم بد احوالی این دو مرض.	[۱۲۶]
تشابه احوال این دو مرض به اختناق رحم و فرق آنها.	[۱۲۷]
فایده: تساوی خواب ناطبعی با بیداری ناطبعی در صورت تساوی بلغم و صفرا به طور ندرت.	[۱۲۸]
فصل هشتم: در جمود که شخوص و آخذه و مدرکه و فاطوخس هم می‌نامند.	[۱۲۹]
ماده این مرض، خلط سوداوی است.	[۱۳۰]
علامت این مرض.	[۱۳۱]
فرق جمود و سبات و سکنه و سرسام بارد.	[۱۳۲]
فصل نهم: در نسیان.	[۱۳۳]
قسم اول نسیان: فساد ذکر (حافظه).	[۱۳۴]
فساد ذکر حادث از سردی و رطوبت قسمت مؤخر مغز.	[۱۳۵]
فایده: سرکه عنصل و سکنجبین که از سرکه عنصل ساخته باشند در این مرض خیلی مفید است.	[۱۳۶]
فساد ذکر حادث از سردی و خشکی شدید قسمت مؤخر مغز.	[۱۳۷]
فساد ذکر حادث از سردی ساده قسمت مؤخر مغز.	[۱۳۸]
قسم دوم: در فساد فکر.	[۱۳۹]

فساد فکر حادث از سردی و رطوبت بطن وسط مغز.	[۱۴۰]
فساد فکر حادث از سردی و خشکی یا سردی ساده شدید در بطن وسط مغز یا حرارت مفرط در مغز.	[۱۴۱]
فایده: فرق فساد فکرو نسیان و معنی حمق و بلادت.	[۱۴۲]
قسم سوم: در فساد تخیل.	[۱۴۳]
فایده: فرق در حافظه و خیال.	[۱۴۴]
نوعی از فساد تخیل که امور موهومه و غیر واقعی را واقعی پندارد.	[۱۴۵]
فایده: تعریف قوه نفسانی و انقسام آن به مدرکه و محرکه و انقسام مدرکه به حواس پنجگانه ظاهری و حواس باطنی پنجگانه (وهم، خیال، حس مشترک، حافظه و متخیله) و انقسام قوای محرکه به باعته و فاعله.	[۱۴۶]
فصل دهم: در مالیخولیا.	[۱۴۷]
تعریف مالیخولیا اسباب کلی و جزئی و ماده مالیخولیا و انقسام آن به سه قسم.	[۱۴۸]
قسم اول: مالیخولیای حادث از امتلای بدن یا سر از مره سودا.	[۱۴۹]
علائم خلطی که سودا از احتراق آن حاصل شده است: محترق از دم، صفرا، سودا و بلغم.	[۱۵۰]
قسم دوم: مالیخولیای حادث از امتلای مغز تنها از مره سودا.	[۱۵۱]
قسم سوم: مالیخولیای مراقی.	[۱۵۲]
فایده: تعریف مراق و احشاء.	[۱۵۳]
اقسام چهارگانه مالیخولیای مراقی به حسب تعلق ماده به اعضا.	[۱۵۴]
احوال و اعراض مختلف این بیماری بر حسب محل ماده و خلط مختلط با سودا.	[۱۵۵]
فصل یازدهم: در اقسام دیوانگی ها.	[۱۵۶]
قسم اول: قطرب و تعریف و وجه تسمیه آن.	[۱۵۷]
قسم دوم: مانیا.	[۱۵۸]
قسم سوم: داء الکلب.	[۱۵۹]
علت مانیا، یا بخار صفرای سوخته است و یا بخار سودای سوخته و علامت هر یک.	[۱۶۰]
قسم چهارم: صبارا.	[۱۶۱]
فصل دوازدهم: اختلاط عقل و هذیان.	[۱۶۲]
قسم اول: مبداء بیماری، در مغز باشد که خود به شش نوع است.	[۱۶۳]
قسم دوم: معده یا مراق یا رحم یا اوعیه منی یا غیر آن سبب بیماری شوند.	[۱۶۴]
قسم سوم: بخارات حادث از تمام بدن به سوی دماغ روند.	[۱۶۵]
فصل سیزدهم: رعونت و حمق.	[۱۶۶]

فصل چهاردهم: عشق.	[۱۶۷]
فایده: عشق حقیقی، مرض نیست بکله دافع امراض است.	[۱۶۸]
فصل پانزدهم: کابوس.	[۱۶۹]
قسم اول: کابوس حادث از تصاعد بخارات که خود به حسب ماده بر سه نوع است.	[۱۷۰]
اول: ماده اش بخار خون باشد.	[۱۷۱]
دوم: ماده اش بخار بلغم باشد.	[۱۷۲]
سوم: ماده اش بخار سودا باشد.	[۱۷۳]
قسم دوم: کابوس حادث از رسیدن سردی به سر.	[۱۷۴]
فایده: برخی کابوس را مرض نمی دانند بلکه منذر به مرض می پندارند.	[۱۷۵]
فصل شانزدهم: صرع.	[۱۷۶]
سبب کلی صرع، سدّه غیر تامه در بطون و مجاری دماغ است.	[۱۷۷]
آثار صرع در سایر اعضاء و به عنوان نمونه، ایجاد صرع تشنجی و اسباب علائم آن.	[۱۷۸]
اسباب کلی صرع در مغز و یا سایر اعضاء.	[۱۷۹]
قسم اول: مبداء صرع، مغز باشد فقط که بر حسب ماده اش که بلغم باشد یا سودا یا خون یا صفرا، که علامت و علاجی خاص دارند.	[۱۸۰]
فایده: برص سرو پیشانی در صرع دماغی، نشان تحلیل ماده آن است.	[۱۸۱]
قسم دوم: مبداء صرع، ماده عضو دیگر باشد که خود بر چند نوع است.	[۱۸۲]
اول: صرع معدی.	[۱۸۳]
تبصره: علامات عمومی هر نوع صرع.	[۱۸۴]
علامات ویژه صرع معدی و علاج آن.	[۱۸۵]
دوم: صرع طحالی.	[۱۸۶]
سوم: صرع مراقی.	[۱۸۷]
چهارم: صرع با مشارکت اوعیه منی یا رحم.	[۱۸۸]
پنجم: صرع کبدی.	[۱۸۹]
ششم: صرع معائی.	[۱۹۰]
هفتم: صرع اطرافی که بخار بارد یا سمی از دست ها و پاها به سوی سر رود.	[۱۹۱]
انقسام صرع به حسب ماده به شدید و ضعیف.	[۱۹۲]
علامت صرع اطرافی و ذکر حکایاتی در باب آن.	[۱۹۳]
تبصره: صرعی که ماده اش در سایر اعضاء باشد.	[۱۹۴]
قسم سوم: صرع لسعی و قوت حس دماغی.	[۱۹۵]
نوع اول: صرع لسعی که از گزیدگی ها حادث می شود.	[۱۹۶]

- [۱۹۷] نوع دوم: صرع قوت حس دماغی.
- [۱۹۸] تنمه: دو قسم دیگر از صرع که یکی ابلیمیا و دیگری صرع صبیانی که ام الصبیان و ام الشیاطین و فزع الصبیان و ریح الصبیان نامند.
- [۱۹۹] تحقیق لفظ و تعریف ام الصبیان در کلام رازی، ابن هندو و نفیسی و نظر مولف.
- [۲۰۰] فایده: تسمیه صرع صبیانی به مرض کاهنی و وجه تسمیه آن و نیز ذکر سایر اسامی آن.
- [۲۰۱] خاتمه ۱: درمان عمومی تمام مصروعین.
- [۲۰۲] فایده: علامت صرع‌های قابل علاج و غیر قابل علاج.
- [۲۰۳] خاتمه ۲: پرهیزات عمومی برای تمام مصروعین.
- [۲۰۴] فصل هفدهم: در سکتہ.
- [۲۰۵] عمده‌ترین سبب سکتہ، سدۀ ناگهانی در همگی بطون شریفۀ دماغ است که از بلغم یا خون یا سودا یا انقباض دماغ ایجاد می‌شود.
- [۲۰۶] قسم اول: سکتۀ امتلائی که از امتلائی ورمی یا مادۀ غلیظ یا کثرت خون حادث شود با ذکر علاج هر یک به همراه علائم و علاجات امتلائی بلغمی و سوداوی و دموی دماغ.
- [۲۰۷] قسم دوم: سکتۀ انقباضی.
- [۲۰۸] فایده: سکتہ کرده را به زودی نباید دفن کرد و ذکر فرقی‌های بین فرد سکتہ کردۀ مرده با فرد سکتہ کرده زنده.
- [۲۰۹] فصل هیجدهم: استرخاء و فالج.
- [۲۱۰] تحقیق در اقسام فالج نزد متأخرین و قدماء.
- [۲۱۱] اسباب کلی این دو بیماری.
- [۲۱۲] اسباب سدہ‌یی که موجب استرخاء شود.
- [۲۱۳] علامت انواع استرخاء و فالج عمومی.
- [۲۱۴] علامت استرخاء هر یک از اعضا.
- [۲۱۵] علامت امید بهبودی در استرخاء اعضا.
- [۲۱۶] علاج اقسام استرخاء و فالج بر حسب ماده و مزاج در هر یک.
- [۲۱۷] مکان سردی یک شق بدن مفلوج با وجود گرمی طرف دیگر.
- [۲۱۸] فایده: اغذیۀ مناسب فالج و استرخاء از جمله زیر باجی که در موارد غلبۀ حرارت مفید است.
- [۲۱۹] فصل نوزدهم: تشنج.
- [۲۲۰] قسم اول: تشنج ریحی.
- [۲۲۱] قسم دوم: تشنج امتلائی (رطب) که بیشتر از بلغم غلیظ و گاهی از سودا اتفاق افتد.
- [۲۲۲] فایده: ای بسا مادۀ بلغمی موجب تشنج شود و استرخاء نیابد.

علامت انواع تشنج بلغمی، سوداوی، دموی و صفراوی و علاج هر یک.	[۲۲۳]
قسم سوم: تشنج یابس (استفراغی) که به سبب خشکی بدن ایجاد شود.	[۲۲۴]
قسم چهارم: تشنج ایذایی که به سبب رسیدن ایذاء به عصب یا دماغ ایجاد شود و دارای ده سبب است زیرا عصب اذیت شده یا در مغز است یا در سایر اعضا.	[۲۲۵]
فایده: در تشنج صرعی، ماده در دماغ است. و گاهی هم تشنج به سبب ترس ایجاد می شود.	[۲۲۶]
فصل بیستم: در تمدد و کزاز.	[۲۲۷]
تعریف تمدد و فرق آن با تشنج و وجه بدتر بودن آن از تشنج.	[۲۲۸]
اسباب تمدد و کزاز و ذکر فرق تمدد با استرخاء و با تشنج یابس.	[۲۲۹]
فایده: سبب دردی که معمولاً در تمدد و کزاز و تشنج وجود دارد.	[۲۳۰]
دیگر استعمالات لفظ کزاز و نسبت آن‌ها با تمدد.	[۲۳۱]
علامات عام تمدد و کزاز.	[۲۳۲]
علامات خاص قبل از حدوث تمدد.	[۲۳۳]
علامات خاص پس از وقوع تمدد.	[۲۳۴]
تنبيه: ادویه تمدد، باید بیشتر به گرمی و تری مایل باشند.	[۲۳۵]
فصل بیست و یکم: رعشه.	[۲۳۶]
تعریف رعشه و فرق آن با اختلاج.	[۲۳۷]
نوع اول: رعشه حادث از ضعف قوه محرکه.	[۲۳۸]
فایده: امکان حدوث رعشه از غضب و فزع و یا فرح بدون ترکیب با عارض دیگر. و رعشه حادث از رطوبت فضلیه.	[۲۳۹]
نوع دوم: رعشه حادث از ضعف آلت حرکت که یا از سوء مزاج بارد عصب است و یا از امتلاء و ورزش نکردن است که موجب سده شده و یا از خشکی مزاج عصب است.	[۲۴۰]
نوع سوم: رعشه حادث از ضعف قوت و آلت هر دو.	[۲۴۱]
فایده: مجرباتی جهت لرزه سر.	[۲۴۲]
فایده: آب مناسب این امراض، آب باران است. فصد زیاد، باعث ازدیاد این امراض است. هرگاه صرعی را، سرش به لرزه آید، باید فهمید که در دماغ او آماس است.	[۲۴۳]
فصل بیست و دوم: خدر.	[۲۴۴]
تعریف خدر و نسبت آن با رعشه و استرخاء.	[۲۴۵]
سبب کلی خدر، عدم نفوذ قوت حساسه در اعضا است و هشت سبب جزئی هم دارد.	[۲۴۶]
اثر داروی گرم در خشک مزاجان در ایجاد خدر در نوک انگشتان و سایر اعضا.	[۲۴۷]

فایده: اثر ننگه داشتن ماهی رعاده در ایجاد خدر در دست.	[۲۴۸]
فایده: فرق آفت نخاعی و دماغی در ایجاد خدر.	[۲۴۹]
انجامیدن خدر بلغمی مستحکم به فالج.	[۲۵۰]
فصل بیست و سوم: در لقوه.	[۲۵۱]
قسم اول: لقوه تشنجی.	[۲۵۲]
فایده: در تشنج یابس، قلت آب دهان و در امتلائی، فقدان آن و در استرخائی، کثرت آن وجود دارد.	[۲۵۳]
تنبيه: لزوم توقف علاج در این قسم تا چهار روز و دلیل آن.	[۲۵۴]
قسم دوم: لقوه استرخائی.	[۲۵۵]
فرق لقوه تشنجی و لقوه استرخائی.	[۲۵۶]
معالجات رازی در لقوه تشنجی.	[۲۵۷]
فایده: اختلاف اطباء در این که ماده مرض لقوه در جانب کج شده است یا در طرف دیگر و نظر حق در این مسأله.	[۲۵۸]
علامت لقوه و امکان تشنج یک طرف صورت و استرخای طرف دیگر.	[۲۵۹]
فایده: رازی می گوید هر کس مستعد لقوه باشد، حجامت باعث ابتلای او به لقوه می شود.	[۲۶۰]
فصل بیست و چهارم: اختلاج.	[۲۶۱]
سبب این علت، باد غلیظ بخاری است که از استحاله رطوبت غلیظ حاصل شود.	[۲۶۲]
چرا اختلاج در اعضای خیلی سخت یا خیلی نرم نمی افتد؟.	[۲۶۳]
اختلاجات مندره به امراض دیگر.	[۲۶۴]
فصل بیست و پنجم: فیحذج (اللوی).	[۲۶۵]
فصل بیست و ششم: زکام و نزله.	[۲۶۶]
تعریف زکام و نزله و فرق آنها.	[۲۶۷]
فواید این امراض برای مغز.	[۲۶۸]
اسباب جزئیة این امراض.	[۲۶۹]
اول: حرارت خارجی موجب مرض شود.	[۲۷۰]
فایده جلیله: اموری که در تمام اقسام زکام و نزله باید مراعات شود.	[۲۷۱]
دوم: حرارت ذاتی دماغ موجب مرض شود.	[۲۷۲]
سوم: سردی از خارج به سر رسد.	[۲۷۳]
چهارم: بروود ذاتی مزاج دماغ، موجب مرض شود.	[۲۷۴]
معمولاً سبب خارجی با سبب داخلی جمع می شود تا ایجاد این امراض کنند.	[۲۷۵]

پنجم: امتلاء بلغمی یا صفراوی یا سوداوی یا دموی در سرو بدن ایجاد شود و بخار آن به دماغ برسد.	[۲۷۶]
تنبیه: تقسیم ماده زکام و نزله به حسب قوام و طعم.	[۲۷۷]
آثار سوء مترتب برکوتاهی در درمان این امراض در تمام بدن.	[۲۷۸]
فصل بیست و هفتم: عصابه که درد محل ابرو است.	[۲۷۹]
قسم اول: اخلاط بخاری گرم از بدن متصاعد شود و در این محل متکاثف شود.	[۲۸۰]
قسم دوم: سوء مزاج گرم ساده در صدغ و چشم افتد و درد این محل آرد.	[۲۸۱]
فصل بیست و هشتم: خس.	[۲۸۲]
سبب این بیماری، بخار لطیف رقیق متخلخل حریف لذّاع قلیل المقدار است که به سوی دماغ متصاعد شود.	[۲۸۳]
باب دوم: امراض چشم.	
فایده: گرم و تر بودن مزاج ذاتی چشم و علامت آن.	[۲۸۴]
تقسیم اصول امراض چشم به چهار جنس: سوء مزاج ساده، سود مزاج مادی، تفرق اتصال و جراحت و زخم و آماس.	[۲۸۵]
تبدیل سوء مزاج ساده.	[۲۸۶]
فایده: هفت گونه روش در استفراغ ماده چشم.	[۲۸۷]
علاج تفرق الاتصال.	[۲۸۸]
فایده: یک قانون کلی در علاج چشم و اشاره به برخی جزئیات تطبیق این قانون.	[۲۸۹]
فایده جلیله: در رمد، بعضی مواقع است که درمان‌ها دیر جواب می‌دهد و نباید راه صحیح را به خاطر این مطلب رها کرد.	[۲۹۰]
فایده: تدبیر حفظ صحت چشم و ذکر اشیای مضرّ و مفید به آن.	[۲۹۱]
فصل اول: در امراض طبقه صلیبیه.	[۲۹۲]
تشریح طبقه صلیبیه.	[۲۹۳]
قسم اول: در ورم صلیبیه و علاج آن برحسب ماده‌اش که خون است یا بلغم یا صفرا.	[۲۹۴]
نکته: امکان دارد که ماده بیماری ساز صلیبیه از «صداع بیضه» باشد.	[۲۹۵]
قسم دوم: در یبوست صلیبیه.	[۲۹۶]
قسم سوم: در ملتوی شدن صلیبیه.	[۲۹۷]
قسم چهارم: در استرخای صلیبیه.	[۲۹۸]
فایده: اهمیت فصد در این مرض و نقش آن در استفراغ مواد به عنوان یک ابزار جامع.	[۲۹۹]
	[۳۰۰]

فصل دوم: در امراض طبقه مشیمیّه که سوء مزاج و تورم آن باشد.	[۳۰۱]
فایده: اهمیت شیاف ابيض در تسکین حدّت خون.	[۳۰۲]
فصل سوم: در امراض شبکیّه و ذکر تشریح آن.	[۳۰۳]
امراض این طبقه، از همه امراض چشم صعب تر است به دو جهت.	[۳۰۴]
امراض طبقه شبکیه، پنج است.	[۳۰۵]
اول: یرقان چشم.	[۳۰۶]
دوم: سده واقف در آورده این طبقه.	[۳۰۷]
سوم: شکافتگی رگی از رگهای متصل به شبکیه که منجر به ورم ملتحمه شود.	[۳۰۸]
نکته: ورم مذکور را در کودکان، «وردینج» و در بزرگان «ینع» می نامند.	[۳۰۹]
فایده: دو علامت برای این که ماده در پلکها است یا در ملتحمه.	[۳۱۰]
چهارم: صداع حدقه و شقیقه عین.	[۳۱۱]
فایده: فضله شرائین، یا از دل است و یا از آورده است.	[۳۱۲]
پنجم: تفرق الاتصال این طبقه.	[۳۱۳]
فصل چهارم: در امراض رطوبت زجاجیه و ذکر تشریح آن و سختی در معالجه امراض.	[۳۱۴]
مرض اول این رطوبت: غذا به آن نرسد.	[۳۱۵]
مرض دوم: جحوظ العین.	[۳۱۶]
فصل پنجم: در امراض رطوبت جلیدیّه.	[۳۱۷]
تشریح این رطوبت و اشرفیت آن بر تمام اجزای چشم.	[۳۱۸]
قسم اول: از امراض این رطوبت: امراض مشارکتی که بر چهار نوع است.	[۳۱۹]
نوع اول: تغییر وضع رطوبت؛ که به یکی از جهات شش گانه کج شود.	[۳۲۰]
نوع دوم: تغییر در کیفیت این رطوبت: در رنگ یا رطوبت و یبوست یا خشونت.	[۳۲۱]
فایده: چرا خشونت جلیدیّه موجب ضعف بینائی می شود.	[۳۲۲]
نوع سوم: تغییر در هیأت و شکل این رطوبت.	[۳۲۳]
نوع چهارم: تغییر کمی جلیدیّه به سوی بزرگی یا کوچکی.	[۳۲۴]
قسم دوم: امراض مخصوص جلیدیّه، که خشکی و کدورت آن است.	[۳۲۵]
فصل ششم: در امراض طبقه عنکبوتیه و ذکر تشریح این طبقه.	[۳۲۶]
بیماری اول این طبقه: امراض مشارکتی بوده که همان ورم آن است.	[۳۲۷]
بیماری دوم: امراض مخصوص به همین طبقه.	[۳۲۸]
فصل هفتم: در امراض رطوبت بیضیه و ذکر تشریح آن.	[۳۲۹]
مرض اول این رطوبت: ازدیاد حجم آن.	[۳۳۰]
مرض دوم: نقصان رطوبت بیضیه.	[۳۳۱]

مرض سوم: کدورت و غلظت بیضیه.	[۳۳۲]
فصل هشتم: امراض طبقه عنبیه و ذکر تشریح این طبقه.	[۳۳۳]
مرض اول این طبقه: قرحه	[۳۳۴]
مرض دوم: امتلای عنبیه که از استیلای رطوبت است.	[۳۳۵]
مرض سوم: زوال عنبیه که به سبب ورم آن یا اعضای مجاور و یا نتو قرنیه است.	[۳۳۶]
مرض چهارم و پنجم: اتساع و ضیق عنبیه	[۳۳۷]
فصل نهم: امراض طبقه قرنیه و ذکر تشریح این طبقه	[۳۳۸]
مرض اول این طبقه: خشونت و درشتی قرنیه	[۳۳۹]
مرض دوم: نتو القرنیه	[۳۴۰]
مرض سوم: شقاق کامل قرنیه (مورسرج)	[۳۴۱]
مرض چهارم: شقاق ضعیف قرنیه	[۳۴۲]
مرض پنجم و ششم: قرحه و بیاض قرنیه	[۳۴۳]
مرض هفتم: سرطان قرنیه	[۳۴۴]
مرض هشتم: بثور	[۳۴۵]
فایده: فرق نتو قرنیه و بثرات آن	[۳۴۶]
مرض نهم: کمون المده تحت القرنیه	[۳۴۷]
فصل دهم: امراض طبقه ملتحمه و ذکر تشریح آن	[۳۴۸]
فایده: دو قول در منشأ رویش ملتحمه که از غشاء صلب بالای قحف است یا غشاء صلب زیر قحف و دلیل هر یک.	[۳۴۹]
مرض اول این طبقه: رمده (تورم ملتحمه) که بر حسب ماده‌اش که از خون است یا صفرا یا بلغم یا سودا یا ریح، پنج قسم است.	[۳۵۰]
فایده: هر مرض را که با درد شدید همراه باشد، باید ابتدا به تسکین دردش پرداخت اما نباید بر استعمال مخدرات مداومت نمود.	[۳۵۱]
تبصره: ورم ملتحمه، گاهی از اسباب خارجی و موقتی ایجاد می‌شود که خود به خود قابل علاج است و اگر تا سه چهار روز درمان نشد علاج می‌کنند.	[۳۵۲]
فایده: رمده حاصل از نگاه کردن مداوم بر برف.	[۳۵۳]
مرض دوم: طرفه؛ که نقطه سرخ یا سیاه یا کبود ملتحمه است.	[۳۵۴]
مرض سوم: ظفره؛ که همان «ناخن» است و از زیاده جنس عصب بر روی ملتحمه می‌باشد.	[۳۵۵]
مرض چهارم: سبیل؛ که امتلای دموی رگ‌های چشم و خارش آن است.	[۳۵۶]
فایده: اغذیه بی که در سبیل ممنوع است.	[۳۵۷]

طریق لقط نمودن در جراحی های چشم.	[۳۵۸]
فایده: تعریف صنّاره که یک نوع ابزار جراحی چشم است.	[۳۵۹]
نوعی سبّل که به دنبال رمد گرم حادث می شود.	[۳۶۰]
مرض پنجم: انتفاخ ملتحمه که بر حسب ماده اش که بلغم یا ریح یا رطوبت مائی یا سودا باشد، علاجش فرق می کند.	[۳۶۱]
مرض ششم: صلابت ملتحمه بدون تورم و انتفاخ.	[۳۶۲]
مرض هفتم: حكة الملتحمه؛ که همان خارش ملتحمه است.	[۳۶۳]
مرض هشتم: ودقه؛ که آماس ریز صلب در ملتحمه است.	[۳۶۴]
مرض نهم: توثه؛ تکه گوشتی نرم که کمی قرمز در نزدیکی گوشه چشم افتد.	[۳۶۵]
فصل یازدهم: دمعه؛ که ریزش مدام اشک از چشم است.	[۳۶۶]
قسم اول: دمعه که در اثر جراحی غلط ظفره پدید آید.	[۳۶۷]
قسم دوم: دمعه که در اثر امتلاى سر و چشم از ماده باشد.	[۳۶۸]
قسم سوم: دمعه که به سبب گرمی مزاج چشم و مغز باشد.	[۳۶۹]
قسم چهارم: دمعه که به سبب سردی مزاج چشم و دماغ باشد.	[۳۷۰]
فصل دوازدهم: بوالتین؛ که ریزش قطره قطره اشک از چشم است.	[۳۷۱]
فصل سیزدهم: کمنه؛ که به سه معنی است.	[۳۷۲]
فصل چهاردهم: قذی؛ که افتادن خاشاک و خاک و جانور در چشم است.	[۳۷۳]
فایده: طین فارسی، همان گل سرشوی است.	[۳۷۴]
فصل پانزدهم: ضربه که موجب سرخی یا ورم شود.	[۳۷۵]
فصل شانزدهم: قروح العین و ذکر علامات قرحه هر یک از طبقات آن.	[۳۷۶]
ذکر هفت نوع از زخم های قرنیه: قَتَام (اخیلوس)، سحاب (غمام - فامالیون)، اکلیلی (ارضمون)، اکلیل السواد (اخارمون)، اسیقوما (هفیفادما)، بوثریون (جب)، حافره (قوله ما فلعموصا)، ذات العروق.	[۳۷۷]
فایده: سالمترین قروح و بدترین آنها.	[۳۷۸]
فصل هفدهم: بیاض؛ یعنی سپیدی که بر سیاهی چشم افتد.	[۳۷۹]
فصل هیجدهم: مورسرج؛ که شکاف قرنیه به سبب بثره یا قرحه یا جراحت و بیرون آمدن عنبیه از زیر آن است.	[۳۸۰]
فصل نوزدهم: حول؛ یعنی هر چیز واحد را دو چیز ببیند.	[۳۸۱]
اشاره به چگونگی دو بینی و تشریح اعصاب چشم.	[۳۸۲]
دو بینی مادر زادی و غیر مادر زادی (که در کودکان به سبب صرع یا بد خوابانیدن دایه یا صیحه شدید حادث شود و در غیر ایشان به اسباب دیگر).	[۳۸۳]

فصل بیستم: عشاء (شبکوری)؛ که تیرگی دید در شب است.	[۳۸۴]
فصل بیست و یکم: جهر (روزکوری)؛ که در روز نمی‌بیند و در شب و روزهای ابری می‌بیند.	[۳۸۵]
فصل بیست و دوم: اتساع و انتشار؛ که گشاد شدن عصبه مجوفه یا ثقبه عنبیه است.	[۳۸۶]
فصل بیست و سوم: ضیق؛ که تنگ شدن ثقبه عنبیه است.	[۳۸۷]
فایده: رطوبت و یبوست بیضیه، سبب بیس است بالاتفاق؛ اما در این که یبوست و رطوبت عنبیه سبب ضیق باشد، اختلافی است.	[۳۸۸]
فصل بیست و چهارم: تخیلات؛ یعنی اشکال رنگارنگ غیر واقعی دیده شود که اگر متمکن شود، مقدمه بیماری «نزول الماء» است.	[۳۸۹]
تبصره: نوعی از خیالات که یک چیز واحد را چند چیز ببیند.	[۳۹۰]
فایده: اقسام دیگر تخیلات؛ چون بزرگ نمودن خرد و بالعکس و یا دور را خوب دیدن یا نزدیک را خوب دیدن.	[۳۹۱]
فصل بیست و پنجم: نزول الماء؛ که رطوبتی غریب است که از سر فرود آید و در ثقبه عنبیه افتد و مانع دید شود.	[۳۹۲]
فرق بین خیالاتی که منذر به نزول الماء است و آنها که منذر نیستند.	[۳۹۳]
تفصیل از طریق «قدح» که نوعی عمل جراحی است در امراض چشم؛ خصوصاً در نزول الماء.	[۳۹۴]
بیان سده عصب بینائی (عصبه مجوفه).	[۳۹۵]
فصل بیست و ششم: زرقت (گره چشمی).	[۳۹۶]
فصل بیست و هفتم: ضعف بصر که از دوازده سبب ایجاد می‌شود.	[۳۹۷]
اول تا چهارم: سوء مزاج‌های ساده و مادی.	[۳۹۸]
پنجم: تصاعد بخارات غلیظ معده.	[۳۹۹]
ششم: ضعف حرارت غریزی.	[۴۰۰]
فایده: این قسم از ضعف چشم، مخصوص پیران و غیر قابل علاج است و البته همین یک قسم چنین است نه تمام امراض چشم در پیران.	[۴۰۱]
هفتم: تکدر بیضیه؛ که از شب خواری و بد خوراک، یا کثرت جماع یا غلبه سودا ایجاد می‌شود.	[۴۰۲]
هشتم: تکدر جلیدیه؛ که از رطوبات عَفِنه سوداویه دماغ است.	[۴۰۳]
نهم: هر چیز را از نزدیک خرد ببیند.	[۴۰۴]
دهم: هر چیز خرد را از مسافتی متوسط، بزرگ ببیند.	[۴۰۵]
یازدهم: مکان دوری که قبلاً می‌دیده را الان نبیند.	[۴۰۶]
دوازدهم: از مکان بعید، بهتر از مکان قریب ببیند.	[۴۰۷]

- [۴۰۸] فصل بیست و هشتم: ذهاب بصر در مظامیر و حبوس مظلّمه؛ یعنی مرضی که هنگام رفتن در جاهای تاریک، نابینائی ایجاد می شود.
- [۴۰۹] فصل بیست و نهم: خفش؛ که نوعی ضعف دید است که بر روشنائی نمی توانند نگاه کنند.
- [۴۱۰] فصل سی ام: قemor؛ که ضعف چشم از نگاه کردن به روشنائی های شدید چون برف می باشد.
- [۴۱۱] فایده: امکان حدوث رمذ از نگاه بر برف و علاج آن.
- [۴۱۲] فصل سی و یکم: سلّ العین؛ که لاغری کره چشم است.
- [۴۱۳] قسم اول: سلّ العین در پیران
- [۴۱۴] قسم دوم: سلّ العین در جوانان
- [۴۱۵] امکان ایجاد سلّ العین از استعمال مخدّرات در امراض چشم.
- [۴۱۶] فصل سی و دوم: جحوظ؛ که کره چشم به بیرون جهیده می شود.
- [۴۱۷] فصل سی و سوم: بغض العین للشعاع؛ یعنی بیننده از نظر کردن بر نورها، گریزان است.
- [۴۱۸] فصل سی و چهارم: کمنه؛ که هنگام بیداری از خواب، چنین پنداشته می شود که خاک یا ریگ در چشم است.
- [۴۱۹] فصل سی و پنجم: استرخاء الجفن؛ که استرخای پلک بالایی است.
- [۴۲۰] فایده: طریق فصد رگهای درون بینی و فواید فصد آنها.
- [۴۲۱] طریق «تشمیر» که نوعی جراحی در امراض چشم است.
- [۴۲۲] فصل سی و ششم: التصاق الجفن؛ که به هم پیوستن پلکها است.
- [۴۲۳] فصل سی و هفتم: شتره؛ که کوتاهی پلک چشم است.
- [۴۲۴] فصل سی و هشتم: شرناق؛ که زائده بی است که بر روی پلک می روید.
- [۴۲۵] فایده: هر مرضی که علاجش با عارضه بی همراه باشد، قانون کلی این است که ابتدا در علاج آن عارضه کوشند.
- [۴۲۶] فصل سی و نهم: عقده؛ که نوعی زائده غده مانند است که بر پلک می افتد.
- [۴۲۷] فصل چهلم: شعر منقلب و شعر زائد؛ که مو بر موضع مژه بروید و به سوی درون چشم یا بیرون برود.
- [۴۲۸] طریق چسبانیدن موی زاید با موی طبیعی و داغ کردن بُن مو و دوختن مو به محل (نظم) و تشمیر (بریدن پلک).
- [۴۲۹] فصل چهل و یکم: انتشار الأهداب؛ یعنی ریزش مژهها.
- [۴۳۰] فایده: علاج ریزش موی ابرو و اهمیت وجود ابروها در امر بینائی.
- [۴۳۱] فصل چهل و دوم: بیاض الأهداب؛ یعنی سفید شدن مژهها.
- [۴۳۲] فصل چهل و سوم: جرب الأُجفان.
- [۴۳۳] فایده: مرضی که ماده اش از ابخره حاره باشد، چنین ماده بی در باطن عضو

- نمی تواند بماند؛ به خلاف اخلاط غلیظه.
- [۴۳۴] فصل چهل و چهارم: برَد؛ یعنی رطوبتی غلیظ که بروی پلک منجمد شود.
- [۴۳۵] فصل چهل و پنجم: صلابة الاجفان و غلظتها؛ یعنی غلظت و درشتی پلک‌ها به نحوی که حرکت آنها دشوار شود.
- [۴۳۶] نوعی از صلابت الاجفان که بیوسة العین نام دارد؛ که خارش بدون ماده باعث صلابت شده است.
- [۴۳۷] فصل چهل و ششم: سلاق؛ یعنی سطر و سرخ شدن کناره‌های پلک؛ که معمولاً به دنبال افراط استعمال مبردات در رمد حادث می شود.
- [۴۳۸] فصل چهل و هفتم: قمل الأجفان؛ یعنی شپش مژه‌ها.
- [۴۳۹] فایده: رطوبات در تحت تصرف حرارت - غریزی یا غریبی - مستعدّ حیات حیوانی می شوند.
- [۴۴۰] فصل چهل و هشتم: شعیره؛ که ورمی دراز و به شکل جو است که در کناره پلک حادث می شود.
- [۴۴۱] فصل چهل و نهم: توتة الاجفان؛ که تکه گوشتی نرم و سرخ به شکل توت است که به پلک‌ها آویزان است.
- [۴۴۲] فصل پنجاهم: تحجّر؛ که فضلة غلیظ سوداوی است که در پلک‌ها منجمد شود.
- [۴۴۳] فصل پنجاه و یکم: قروح الجفن؛ که زخم شدن پلک هاست.
- [۴۴۴] فصل پنجاه و دوم: تهیج و انتفاخ اجفان که ورم ریخی و پف کردگی پلک‌ها است.
- [۴۴۵] فصل پنجاه و سوم: کدکد؛ که ورم صلب درون پلک هاست.
- [۴۴۶] فصل پنجاه و چهارم: ثلول پلک‌ها.
- [۴۴۷] فصل پنجاه و پنجم: شری در پلک‌ها.
- [۴۴۸] فصل پنجاه و ششم: نمله؛ که بثره‌های کوچک و سوزانی است که بروی پلک‌ها بروز کرده و پهن می شود.
- [۴۴۹] فصل پنجاه و هفتم: سعفة پلک؛ که ریش شدن و چروک کردن بِن مژه‌ها است.
- [۴۵۰] فصل پنجاه و هشتم: سلعه؛ که قسمتی از فزونی که پوست و گوشت جدا و دارای یک غشاء است.
- [۴۵۱] فصل پنجاه و نهم: کبودی و سبزی که به سبب زخم بر پلک پدید آید.
- [۴۵۲] فصل شصتم: غرب؛ که تورم و سپس ناصورگشتن گوشه مایل به بینی در چشم است.
- [۴۵۳] فصل شصت و یکم: حكة اماق و اجفان؛ یعنی خارش گوشه‌های چشم و پلک.
- [۴۵۴] فصل شصت و دوم: غده‌ای که در گوشه چشم افتد.

باب سوم: در امراض گوش.

تشریح اجمالی گوش.

فصل اول: وجع الاذن؛ که به حسب سبب بر سیزده قسم است.

قسم اول: ریح حار بخاریه در گوش تمدد آرد؛ که خود بر چهار قسم است: یا ماده اش در معده است؛ یا ملاقات هوای گرم یا آب گرم با گوش و یا ادویه حارّه باعث آن می شوند.

فایده: برتری سیر بر افیون جهت تسکین این درد.

فایده: سبکی سر، علامتی مشترک در اوجاع ریحیه گوش است.

قسم دوم: ریح بارد سبب درد شود؛ که یا از معده است، یا از فضول بارده سر، یا به ملاقات سرما یا به ملاقات آب سرد و یا از ادویه بارده.

قسم سوم: امتلای خون سبب درد شود.

قسم چهارم: سود مزاج حار سازج یا صفراوی سبب درد شود.

فایده: تلین شکم در صفراوی، امالّه ماده می کند و در سازج، منع توجه ماده بر سر.

قسم پنجم: سود مزاج بارد ساده یا بلغمی سبب درد شود.

فایده: روغن زنبق، همان روغن یاسمین ابیض است.

قسم ششم: ورم گوش سبب درد شود؛ که یا از ورم گرم صفراوی یا خونی است و یا از ورم سرد.

قسم هفتم: قروح گوش سبب درد شوند.

قسم هشتم: تولد کرمها در گوش سبب درد شوند.

قسم نهم: ورود حشرات در گوش سبب درد شوند.

قسم دهم: آب در گوش رود. ذکر طرق استخراج آب گوش پس از حمام و شنا.

فصل دوم: در طرش و وقر و صمم؛ یعنی کری یا ضعف شنوائی که هفت سبب دارند.

سبب اول، دوم و سوم: مادر زادی یا در اثر پیری یا دریدگی عصب شنوائی باشند که لا علاج هستند.

چهارم: صفرا بر سبیل بحران به مغز رود.

پنجم: سوء مزاج ساده باعث شود.

فایده: سوء مزاج رطب، به ندرت کری آرد.

ششم: خلط خام غلیظ به سوی عصب که آلت سمع است رود.

فایده: سه قانون مختصر و کلی در علاج امراض گوش.

هفتم: سده در صماخ افتد؛ که این سده، یا از چرک است یا از ریگ یا حشرات و یا از گوشت زاید.

تنبیه: انواع سده های مولودیه و علاج آنها که قابل علاج هستند.

فایده: درمان سنگینی گوش شیر خوار توسط بزاق دایه.

فصل سوم: در طنین و دوی؛ یعنی تشویش در شنوائی به سبب آوازهای دروغین در گوش که از درون بدن توهم می شود.	[۴۸۲]
نکته: بطلان، نقصان و تشویش، سه آفت کلی اعضای حس.	[۴۸۳]
اول: آواز دروغین حادث از زکاء حس شنوائی.	[۴۸۴]
دوم: از ضعف قوت سامعه.	[۴۸۵]
سوم: از اجتماع فضول غلیظ در سر و افتراق باد غلیظ از آنها در سامعه.	[۴۸۶]
چهارم: از انصباب فضله از سر به سوی گوش.	[۴۸۷]
پنجم: از شدت گرسنگی.	[۴۸۸]
ششم: از جنبیدن اخلاط و بخارات در اثر سوء مزاج گرم.	[۴۸۹]
هفتم: از مصرف داروی جنباننده بخارات به سوی دماغ.	[۴۹۰]
هشتم: از جوشیدن صدید و زرداب قرحه‌ها یا حرکت کرم‌ها در گوش.	[۴۹۱]
امتلاهی رگ‌های سرو تن.	[۴۹۲]
تنبیه: طنین و دوی به مشارکت سایر اعضا خصوصاً معده یا به سبب مغز و گوش و فرق آنها.	[۴۹۳]
فصل چهارم: در انفجار و برآمدن خون از گوش؛ که یا از بحران است و یا گزیدگی مار و یا شکافتن رگ گوش.	[۴۹۴]
فصل پنجم: در شکستن گوش.	[۴۹۵]
فصل ششم: در انقلاع الاذن؛ یعنی برآمدن گوش از بیخ.	[۴۹۶]
فصل هفتم: در اورام بیخ گوش.	[۴۹۷]
فصل هشتم: در جراحت و شقاق گوش (قلاع الاذن).	[۴۹۸]
فصل نهم: در افتادن چیزی در گوش.	[۴۹۹]
فصل دهم: در حكة الاذن؛ یعنی خارش گوش؛ که از رطوبت بورقی است.	[۵۰۰]
فصل یازدهم: در رنجیدن و تنفرگوش از آوازهای قویه؛ که یا از ضعف همه قوای نفسانی است و یا ضعف سامعه فقط.	[۵۰۱]
باب چهارم: در امراض بینی.	
تشریح بینی.	[۵۰۲]
فصل اول: در حشم؛ یعنی بطلان حس بویایی که بر هفت قسم است.	[۵۰۳]
اول: رویش غده زاید در مجرای بینی و روش جراحی آن.	[۵۰۴]
دوم: ورم نرم حجیم (کثیر الارجل) در مجرای بینی افتند.	[۵۰۵]
سوم: خلط غلیظ لزج که از مغز بر مجرای بینی فرود آید.	[۵۰۶]
	[۵۰۷]

چهارم: مجرای بینی در اصل خلقت تنگ باشد.	[۵۰۸]
پنجم: خلط غلیظ لزج در سوراخ‌های مصفات چسبد. ذکر تشریح مصفات و فایده آن.	[۵۰۹]
ششم: باد غلیظ که در مجرای بینی سده افکند.	[۵۱۰]
هفتم: سوء مزاج در مقدم مغز افتد.	[۵۱۱]
فصل دوم: در فساد شم؛ یعنی انحراف بویایی که بر سه قسم است:	[۵۱۲]
اول: بویایی، همه بوها را به یک نحوه حس کند؛ که یا از سوء مزاج مقدم مغز است و یا از اجتماع خلط ردی در مقدم مغز.	[۵۱۳]
فایده: دلالت نوع بو بر نحوه خلط.	[۵۱۴]
دوم از یک چیز بوهای مختلف حس شود.	[۵۱۵]
سوم: شامه، برخی بوها را حس کند و برخی بوها را خیر؛ که یا تنها بوی خوش را حس می‌کند و یا تنها بوی بد را.	[۵۱۶]
فصل سوم: در بشور بینی.	[۵۱۷]
فصل چهارم: در قروح بینی.	[۵۱۸]
فصل پنجم: در رعاف؛ که یا از بحران است و یا از حدت خون و یا از شدت امتلاهی خون.	[۵۱۹]
فایده: طریق بستن بازو و ران که نقش اساسی در قطع رعاف دارند.	[۵۲۰]
فایده: روش ایجاد رعاف در امراض دماغی.	[۵۲۱]
فصل ششم: در بخر الانف؛ یعنی بدی بوی بینی؛ که یا از بواسیر متعفن یا قروح مزمنه بینی است و یا از بخارات عفن سینه و معده و یا رطوبات عفن مغز.	[۵۲۲]
فصل هفتم: در رض الانف؛ یعنی کوفته شدن بینی.	[۵۲۳]
فصل هشتم: در عطاس؛ یعنی کثرت عطسه.	[۵۲۴]
فایده: درمان کثرت عطسه اطفال.	[۵۲۵]
فصل نهم: در جفاف الانف؛ یعنی خشکی بینی؛ که یا از حرارت شدید است و یا از رطوبت شدید و یا خلط لزج خیشوم.	[۵۲۶]
فصل دهم: در حکه الانف؛ یعنی خارش بینی؛ که یا از استنشاق هوای سرد ایجاد می‌شود و یا از اسبابی چون نزله یا زکام حاد یا بشور یا مقدمه رعاف یا مقدمه جدری.	[۵۲۷]
فصل یازدهم: در تدبیر برآوردن چیزی که به بینی اندر آید و بماند.	[۵۲۸]
باب پنجم: در امراض زبان و دهان.	[۵۲۹]
تشریح دهان و زبان.	[۵۳۰]
فصل اول: در ورم زبان.	[۵۳۱]
فصل دوم: در بطلان ذوق و فساد آن؛ که یا حس نکردن مزه است یا تغییر ذائقه است به	[۵۳۲]

نحوی که همواره طعمی خاص در دهان دارد یا طعمی برخلاف آن چه می‌چشند حس می‌کنند.	[۵۳۳]
فصل سوم: در ثقل اللسان؛ که تغییر افتادن در کلام و ادای حرف است؛ که هشت سبب دارد.	[۵۳۴]
اول: سوء مزاج حار مفرط زبان.	[۵۳۵]
دوم: فالج زبان.	[۵۳۶]
سوم: استرخای زبان به شرکت دماغ.	[۵۳۷]
چهارم: تشنج امتلائی حادث در زبان از رطوبات غلیظه.	[۵۳۸]
پنجم: حادث در عقب سرسام یا برسام منتهی به سرسام.	[۵۳۹]
ششم: قصر و کوتاهی رباط زیر زبان.	[۵۴۰]
هفتم: حادث از ورم صلب.	[۵۴۱]
هشتم: گستگی عصب محرکه زبان.	[۵۴۲]
فصل چهارم: در عظم اللسان؛ یعنی بزرگی زبان.	[۵۴۳]
فصل پنجم: در استرخاء اللسان.	[۵۴۴]
فصل ششم: در ضفدع؛ که افزونی صلب زیر زبان است.	[۵۴۵]
فصل هفتم: در شقاق اللسان؛ که یا از خشکی مفرط مغز است و یا از بخارات اخلاط سوخته معده.	[۵۴۶]
فایده: زبد الخیار که مفیدترین چیز برای شقاق است چه چیز است؟	[۵۴۷]
فصل هشتم: در جفاف اللسان؛ که یا از حرارت و بیوست است و یا از اجتماع خلط غلیظ لزج بر زبان و خشک شدن آن توسط حرارت.	[۵۴۸]
فصل نهم: در حرقة اللسان؛ که معمولاً از حرارت فم معده و بعضاً از حرارت مغز یا تناول اشیای تیز یا شور یا تلخ یا انصباب خلط حار بر زبان است.	[۵۴۹]
فصل دهم: در حكة اللسان؛ یعنی خارش زبان؛ که از خلط حاره محرقة لذّاعه است.	[۵۵۰]
فصل یازدهم: در تقشر؛ که پوسته پوسته شدن زبان، حنک، و اطراف دهان و لثه‌ها است.	[۵۵۱]
فصل دوازدهم: در بثور الفم؛ که از خون حادّ صفراوی است.	[۵۵۲]
فصل سیزدهم: در قلاع؛ که زخم وسیع دهان و زبان است؛ که ماده‌اش یا از خون است و یا از رطوبت مالحة بلغمی و یا سودای محترق حاد.	[۵۵۳]
فصل چهاردهم: در آكلة الفم؛ که زخم عمیق و بدبو و سریع الانتشار در دهان است و سبب آن از خلط عفن حریف لذّاع است.	[۵۵۴]
فصل پانزدهم: در کثرت لعاب و سیلان وی از دهن؛ که از حرارت و رطوبت - خصوصاً در معده - یا برودت و رطوبت بلغمی زیاد معده است.	[۵۵۵]
فصل شانزدهم: در بخر الفم؛ یعنی بدبوئی دهان که شش علت دارد.	[۵۵۶]
اول: فساد رطوبات معده.	[۵۵۷]
دوم: بخار بلاغم عفن معده.	[۵۵۷]

سوم: رطوبت متنن حادّ از سر بر لثه‌ها ریزد و آنها را متعفن کند.	[۵۵۸]
چهارم: سوء مزاج گرم معفن لثه‌ها.	[۵۵۹]
پنجم: تأکل جرم دندان و تعفن آن توسط رطوبات رديه.	[۵۶۰]
ششم: عفونت شش.	[۵۶۱]
فصل هفدهم: در ورم الحنك؛ که از خون حارّ حادّ یا رطوبت کم حرارت است.	[۵۶۲]
باب ششم: در امراض لب.	
تشریح لب‌ها.	[۵۶۳]
فصل اول: در بیاض الشفه؛ یعنی سفید شدن لب‌ها که از رطوبت بلغمیة خام و نقصان حرارت اعضای سراسر است.	[۵۶۴]
فصل دوم: در تشقق و تقشر و جفاف لب؛ یعنی ترک خوردن، پوسته پوسته شدن و خشکی لب‌ها که سبب آن مثل فصل قبل است.	[۵۶۵]
فصل سوم: در اختلاج الشفه؛ یعنی لرزش لب‌ها؛ که یا به مشارکت معده است، یا به مشارکت عصب لب که از مغز آید، یا به جهت باد غلیظ متولد در آن محل و یا به جهت امتلاى عروق لب.	[۵۶۶]
فصل چهارم: در تقلص الشفتین؛ یعنی درهم کشیدگی لب؛ که یا مولودی است و یا به سبب تشنج استفراغی و یا امتلائی.	[۵۶۷]
فصل پنجم: در بواسیر لب؛ که یا خطی تیره و یا دانه یی توتی شکل در زیر لب زیرین است که هر دو از خون سوخته هستند.	[۵۶۸]
فصل ششم: در آماس لب؛ که از ازدیاد اخلاط است.	[۵۶۹]
فصل هفتم: در بثور لب؛ که از خون است یا صفرا.	[۵۷۰]
فصل هشتم: در قروح لب؛ که معمولاً از چرکین شدن بثور است.	[۵۷۱]
فصل نهم: در سوء مزاج‌های ساده لب.	[۵۷۲]
فصل دهم: در آکله لب.	[۵۷۳]
باب هفتم: در امراض دندان‌ها و لثه.	
تشریح دندان‌ها و لثه.	[۵۷۴]
فصل اول: در وجع الاسنان؛ یعنی درد دندان‌ها که بر نه قسم است.	[۵۷۵]
اول: از سوء مزاج گرم ساده.	[۵۷۶]
دوم: از غلبه خون.	[۵۷۷]
سوم: از غلبه صفرا.	[۵۷۸]
چهارم: از سوء مزاج سرد ساده.	[۵۷۹]
	[۵۸۰]
	[۵۸۱]

- [۵۸۲] فایده: سوء مزاج رطب ساده، درد ندارد اما یابس ساده گاهی درد دارد.
- [۵۸۳] پنجم: از غلبه بلغم.
- [۵۸۴] اشاره به طریق داغ نهادن و تفتیت (پوسانیدن) دندان‌ها در درد بلغمی دندان.
- [۵۸۵] ششم: از مشارکت معده.
- [۵۸۶] هفتم: از شکستگی دندان.
- [۵۸۷] هشتم: از انحلال باد غلیظ از سر.
- [۵۸۸] نهم: از کرم خوردگی دندان.
- [۵۸۹] فایده: دستورات ده گانه حفظ صحت دندان‌ها. و ذکر ادویه حافظ صحت دندان‌ها.
- [۵۹۰] فصل دوم: در ضرس؛ یعنی کندی دندان‌ها؛ که یا از خائیدن قوابض و عفص‌ها و ترشی‌ها است و یا از بخارات ترش فم معده.
- [۵۹۱] نوعی از ضرس که به سبب تناول چیزهای گرم یا سرد عارض شود.
- [۵۹۲] فصل سوم: در ذهاب ماء الاسنان؛ که دندان از گزیدن اشیاء عاجز می‌شود و از آب گرم یا سرد اذیت می‌یابد؛ که یا از سردی مکثف و یا از حرارت شدید عارض می‌شود.
- [۵۹۳] فصل چهارم: در تاگل و تفتت و تثقب اسنان؛ یعنی خوردگی، پوسیدگی و سوراخ شدن دندان‌ها؛ که یا از نفوذ رطوبت ردیه در جرم دندان عارض می‌شود و یا از استیلای بیوست شدید بر آنها و فناء رطوبت اصلی آن.
- [۵۹۴] فصل پنجم: در حفره؛ یعنی جرم گرفتن دندان‌ها؛ که از بخارات غلیظ غیر لزج کم حرارت معده است.
- [۵۹۵] فصل ششم: در تغییر رنگ دندان؛ که از نفوذ ماده ردیه در جرم دندان حادث می‌شود.
- [۵۹۶] فایده: دلالت رنگ‌های دندان بر نوع ماده. و وخامت علاج در بلغمی غلیظ.
- [۵۹۷] فصل هفتم: در تحریک و جنبانیدن دندان‌ها و افتادن آنها؛ که در کودکان و پیران غیر قابل علاج است. و در جوانان، یا به سبب نقصان غذای لثه است، یا به سبب رطوبت رقیقه مرخیه عصب مُمسکه دندان است، یا به سبب آماس گرم لثه، یا به سبب استرخای لثه در اثر ضعف یا کم خونی، یا به سبب ماده تیز اکال که بر لثه ریزد و آن را بخورد و یا به سبب ضربه است.
- [۵۹۸] فایده: در افکندن دندان، ابتدا باید ادویه سست کننده بیخ آن، به کار برند و بعد با جراحی آن را در آورند.
- [۵۹۹] فصل هشتم: در تدابیر دندان کودکان تا زود برآید.
- [۶۰۰] فصل نهم: در تزید السن؛ که یا از ازدیاد حجم دندان است یا به سبب خلط گرم یا رطوبت بلغمی و یا از ازدیاد طول دندان در اثر خلقت یا آماس بیخ دندان.
- [۶۰۱] فصل دهم: در حكة الاسنان؛ یعنی خارش دندان‌ها؛ که یا از شرب آب‌های بد است و یا از اغذیه تیز.

- [۶۰۲] فصل یازدهم: در صریر الاسنان فی النوم؛ یعنی بر هم سائیدن دندانها در خواب؛ که از ضعف عضلات فکین است.
- [۶۰۳] فصل دوازدهم: در ورم اللثة؛ که یا دموی است، یا صفراوی یا بلغمی.
- [۶۰۴] فصل سیزدهم: در لثة دامیه؛ یعنی سیلان خون از لثة؛ که از ضعف غذایی لثة از تصرف در غذای خود است.
- [۶۰۵] فصل چهاردهم: در قرحه و ناصور لثة؛ که ناصور، زخم کهنه نافذ در گوشت است که زرد آب از آن درآید و قرحه، تفرق الاتصال چرکین گوشت است که بی آماس آن را ساده و گرنه خبیثه نامند.
- [۶۰۶] فصل پانزدهم: در نقصان و استرخای گوشت لثة؛ که در فصل هفتم گفته شد.
- [۶۰۷] فصل شانزدهم: در گوشت زاید لثة.
- [۶۰۸] باب هشتم: در امراض حلق، لهات، مری و قصبه ریه.
- [۶۰۹] تشریح حلق، مری و قصبه ریه.
- [۶۱۰] فصل اول: در ورم اللهاة؛ یعنی ورم ملاذه؛ که یا دموی است یا صفراوی، یا بلغمی و یا سوداوی.
- [۶۱۱] فایده: نامهای مختلف ورم اللهاة بر حسب ماده.
- [۶۱۲] فصل دوم: در استرخاء اللهاة؛ یعنی افتادگی ملاذه؛ که یا از سوء مزاج گرم و دموی است و یا سوء مزاج سرد بلغمی.
- [۶۱۳] تفصیل روش جراحی ملاذه و برداشتن آن به کمک دارو یا ابزار جراحی در صورت عدم بهبودی؛ که البته نباید آن را از ریشه برید.
- [۶۱۴] فصل سوم: در خناق؛ یعنی سختی یا غیر ممکن بودن تنفس یا بلعیدن؛ که بر حسب موضع علت بر چهار قسم است.
- [۶۱۵] اول: ورم لوزهها سبب خناق شود؛ که خناق مطلق همین است؛ که ماده اش یا خون است، یا صفرا، یا بلغم و یا سوداء.
- [۶۱۶] فایده: علائم انتقال ماده در خناق به طور کلی به اعضای دیگر. و ذکر موارد پر خطر خناق.
- [۶۱۷] دوم: آماس عضله های درون حلق یا جابجائی مهره های گردن که خناق آورد که «خناق کلبی» نام دارد.
- [۶۱۸] فایده: معنی حلق در کلام جمهور و طبری.
- [۶۱۹] جراحی حلق جهت ایجاد راه تنفس در بیمار به عنوان آخرین چاره.
- [۶۲۰] سوم: آماس عضلات دهانه مری و حلقوم موجب خناق شود که «ذبحه» نام دارد.
- [۶۲۱] فایده: تعریف حنجره و فرق آن با حلقوم و تشریح حنجره.
- [۶۲۲] فایده: رأی رازی در عدم فصد مبتلایان به خناق در صورتی که بدنشان گم گوشت باشد و اشکال مولف بروی.

- [۶۲۳] چهارم: اسباب دیگر که در کتب نیامده چون استرخای عضله حنجره، خشکی مفرط آن، ورم ریه، کرم زیاد معده و روده، خون افسرده در معده و روده‌ها، ادویه خنق آور مثل زهرها و استحمام پیاپی که موجب خنق می‌شوند.
- [۶۲۴] فصل چهارم: در بشور حاره محرقه در حلق و مری و قصبه ریه.
- [۶۲۵] فصل پنجم: در تعلق دیوجه به حلق؛ یعنی چسبیدن زالو به حلق و تدبیر علاج آن؛ در حلق باشد یا بینی یا به جانب معده رفته باشد.
- [۶۲۶] فصل ششم: در تشبث خار و ماندن طعام در گلو.
- [۶۲۷] فصل هفتم: در بلع الابره؛ یعنی قورت دادن سوزن.
- [۶۲۸] فصل هشتم: در انطباق المری؛ یعنی بسته شدن مجرای مری.
- [۶۲۹] فصل نهم: در استرخاء الحنجره؛ که از انصباب رطوبات مرخیه است.
- [۶۳۰] فصل دهم: در حكاك المری؛ که از بخار اخلاط محترق حریف لذاع معده است.
- [۶۳۱] فصل یازدهم: در اختلاج و ارتعاش قصبه ریه؛ که پریدن و لرزش آن است.
- [۶۳۲] فصل دوازدهم: در تدبیر غرقی؛ یعنی کسی که در آب غرق شود و چون از آب بر آرنجد بی هوش است اما نفس می‌زند.
- [۶۳۳] فصل سیزدهم: در تدبیر مختوق به وهق؛ یعنی کسی که با ریسمان او را خفه کرده‌اند اما هنوز نفس دارد.
- [۶۳۴] فصل چهاردهم: در عسر البلع؛ یعنی دشواری فروبردن غذا و آب؛ که از سوء مزاجات مری است که به ضعف جاذبه آن بینجامد.
- [۶۳۵] فصل پانزدهم: در ورم المری؛ که یا ورم گرم است یا سرد.
- [۶۳۶] فصل شانزدهم: در قروح المری؛ که یا از بشور و اورام مری است و یا از خلط گرم مری.
- [۶۳۷] فصل هفدهم: در تفرق الاتصال مری.
- [۶۳۸] فصل هیجدهم: در فساد الصوت؛ که معمولاً از کثرت تری حنجره است که بر پنج قسم است.
- [۶۳۹] اول: تغیر و بطلان آواز.
- [۶۴۰] دوم: گرفتگی آواز (بحة الصوت)؛ که یا از نزله گرم است، یا سوء مزاج گرم ساده حنجره، یا سوء مزاج بارد ساده آن، یا سوء مزاج تر آن، یا سوء مزاج خشک آن و یا از فریاد بلند.
- [۶۴۱] سوم: آواز لرزان (الصوت المرتعش)؛ که یا ارتعاشی است؛ یعنی لرزشی و یا اختلاجی؛ یعنی پریدگی.
- [۶۴۲] چهارم: آواز تیره و تاریک؛ که از رطوبت غلیظ منصبه به حنجره است.
- [۶۴۳] پنجم: آواز باریک؛ که از کثرت استفراغات یا سرما است.
- [۶۴۴] فایده عام: انواع چیزهائی که تصفیة آواز می‌کند.

باب نهم: در امراض شش و سینه.

تشریح ریه.

فایده: هوا، روح نمی‌شود؛ بلکه مرکب روح است؛ چنان که آب، مرکب غذا است.

فصل اول: در شناختن احوال نفس بر وجه کلی؛ که مشتمل است بر انواع تنفس‌ها و تاکید بر عینیت آنها با انواع نبض و وحدت منفعت آنها و فرق آنها با هم. و بحث از مغیبات نفس که از ریه باشد یا به مشارکت.

فصل دوم: انواع نفس ناطبیه؛ یعنی عظیم، صغیر، شدید، شاهر، طویل، قصیر، سریع، بطی، متواتر، بارد، مختلف، متضاعف، نفس المنخری، متنن، نفس العسر و الضیق و تقلص الحجاب. و دلالت هر یک بر احوال ناطبیه بدن و علاج هر یک.

فصل سوم: در ربو؛ یعنی تنفس پی در پی چون فرد دویده؛ که چهارده قسم است.

فرق ضیق النفس، ربو و بهر.

اول: خلقی، که بی درمان است.

دوم: از حصول بلغم غلیظ در ریه یا از سینه یا احشاء یا سر یا متولد در خود ریه.

تنبیه: ربو، نوبه دارد؛ چون صرع، تشنج و درد مفاصل؛ پس در حالت صحت نباید از درمان آن غافل بود.

فایده جلیله: تدابیر لازم در خوردن و خوراک مبتلا به ربو و ذکر ادویه عظیم المنفعت در ایشان.

ذکر فواید عظیم النفع جهت تعیین کردن موضع ماده در ربو.

فایده: مزاج اصلی ریه و علائم تغییر مزاج آن.

ذکر ادویه مفرد مفید در ربو.

سوم: از امتلای ریه و سینه از بخارات قلب.

چهارم: از سوء مزاج گرم مفرط شش.

پنجم: از استرخای عضلات سینه و ضعف حرارت غریزی در تحریک آنها.

ششم: از خشکی مفرط ریه و در نتیجه انقباض آن.

هفتم: از غلبه برودت بر ریه و تناول مبردات.

هشتم: از امتلای منافذ تنفسی از باد غلیظ.

نهم: از ریزش ماده بسیار در سینه.

فایده: کیفیت تولد سرفه از آماس احشای مجاور.

دهم: از امراض حاده نزدیک به بحران.

یازدهم: از ورم شش یا دیگر اعضای مجاور وی.

دوازدهم: از تقلص الحجاب که در فصل دوم گفته شد.

[۶۴۵]

[۶۴۶]

[۶۴۷]

[۶۴۸]

[۶۴۹]

[۶۵۰]

[۶۵۱]

[۶۵۲]

[۶۵۳]

[۶۵۴]

[۶۵۵]

[۶۵۶]

[۶۵۷]

[۶۵۸]

[۶۵۹]

[۶۶۰]

[۶۶۱]

[۶۶۲]

[۶۶۳]

[۶۶۴]

[۶۶۵]

[۶۶۶]

[۶۶۷]

[۶۶۸]

[۶۶۹]

سیزدهم: از امتلای معده که منع انبساط ریه کند.	[۶۷۰]
چهاردهم: از خناق.	[۶۷۱]
فایده: ذکر چند قاعده مختصر و مفید در امراض ریوی.	[۶۷۲]
فصل چهارم: در انتصاب النفس؛ نوعی سختی تنفس شدید است که مبتلا به آن تا سرپا است نایستد نمی تواند نفس بکشد.	[۶۷۳]
تنبيه: ثمره اختلاف در ترادف و تفرق لفظ ربو و ضيق النفس.	[۶۷۴]
فصل پنجم: در سعال؛ یعنی سرفه؛ که به طور کلی یا از سوء مزاج ساده یا مادی است، یا از آماس و بشور و قروح ریه، یا ورود اشیای خارجی به ریه و یا به مشارکت سایر اندامها.	[۶۷۵]
اول: از سوء مزاج گرم ساده ریه.	[۶۷۶]
دوم: از خون صفراوی در ریه که احداث لذع و تمدد کند.	[۶۷۷]
سوم: از ماده رقیق گرم که پیوسته از سر به قصبه ریه آید و ایجاد لذع و حرقت کند.	[۶۷۸]
فایده: مطالبی مفید درباره نفث و شرایط دفع ماده توسط نفث.	[۶۷۹]
چهارم: از سوء مزاج بارد که در شش افتد.	[۶۸۰]
فایده: سفید مایل به سبزی را رصاصی نامند.	[۶۸۱]
پنجم: از ماده ای که از سر به ریه آید و در آن جا غلیظ شده و حبس شود.	[۶۸۲]
تنبيه: تعریف خلط پخته و علامت آن.	[۶۸۳]
ششم: از رطوبت، که در شش و سینه زیاد بشود.	[۶۸۴]
هفتم: از بیوست و حرارت شش.	[۶۸۵]
هشتم: از خشونت در ریه به سبب غبار، دخان یا فریاد شدید.	[۶۸۶]
نهم: از جراحت اعضای مجاور ریه.	[۶۸۷]
دهم: از بشورات شش.	[۶۸۸]
یازدهم: به مشارکت معده.	[۶۸۹]
امکان حدوث سرفه از غلبه سودا بر ریه.	[۶۹۰]
فصل ششم: در نفث الدم؛ یعنی برآمدن خون از دهان که بر هفت قسم است.	[۶۹۱]
اول: خون از اجزای دهان باشد.	[۶۹۲]
دوم: خون از زالوی موجود در حلق باشد.	[۶۹۳]
سوم: خون از سر به کام ریزد.	[۶۹۴]
چهارم: خون از جراحت حنجره یا قصبه ریه برآید.	[۶۹۵]
پنجم: خون از ریه برآید؛ به سبب ضربه یا سقطه، فریاد بلند، ریزش خلط صفراوی حاده یا مالحة بورقیه بر ریه، انصداع دهانه عروق از امتلاء و یا سوء مزاج بارد مکثف ریه.	[۶۹۶]

- [۶۹۷] امکان خروج خون از ریه در اثر انفجار رگی در اثر باد غلیظ درون آن رگ.
- [۶۹۸] امکان خروج خون از ریه در اثر انفجار رگی در اثر نزله رقیق سر.
- [۶۹۹] امکان خروج خون از ریه در اثر آماس ریه.
- [۷۰۰] ششم: خون از سینه برآید؛ به سبب شکافتن رگ‌های وی از امور خارجی یا داخلی.
- [۷۰۱] فایده: روش درمان شکافتن رگهای سینه جوانی در اثر سرما توسط جالینوس.
- [۷۰۲] هفتم: خون از مری، معده، جگر و یا سپرز برآید.
- [۷۰۳] فایده: پرهیزات لازم برای مبتلای به نفث الدم.
- [۷۰۴] فایده: چیزهای سودمند برای این بیمار.
- [۷۰۵] تنبیه: در همه انواع نفث الدم، قوابض مفیدند. و ذکر برخی از آنها.
- [۷۰۶] تدبیر جلوگیری از افسرده و بسته شدن خون در ریه.
- [۷۰۷] فصل هفتم: در نفث المده؛ یعنی برآمدن چرک از ریه؛ که یا از تقیح ذات الریه یا ذات الجنب است، یا از قرحة ریه (سل)، یا از سر باز کردن دبیله معده، یا ورم اجزای دهان و یا از انفجار آماس سینه.
- [۷۰۸] فایده: تدبیر صورتی که ورم شش و سینه بدون تقیح منفجر شود.
- [۷۰۹] فصل هشتم: در آماس شش (ذات الریه) که بر سه قسم است و ماده اش هم غالباً خون و بلغم است.
- [۷۱۰] اول: از ماده گرم.
- [۷۱۱] فایده: علائم آن که ورم و جراحت در قصبه ریه و یا بثورات در ریه است. و نیز علامت چرکین بودن که یا هنگام تحلیل ماده و یا انفجار ورم یا انتقال آن است.
- [۷۱۲] فایده: علائم ریم کردن و گشاده شدن ورم. و اسباب گشودن آن قبل از پختگی و چاره درمان آن در این صورت.
- [۷۱۳] دوم: از بلغم ساده بی عفونت.
- [۷۱۴] سوم: از آماس صلب؛ که ماده اش یا گرم بوده که با تحلیل جزء لطیفش متحجر شده است. و یا سوداوی یا بلغم غلیظ است.
- [۷۱۵] فایده: امکان ایجاد سنگ در ذات الریه صلب و رؤیت آن توسط برخی.
- [۷۱۶] تنبیه: تدابیر لازم پس از گشودن آماس صلب. و نیز تدابیر پس از پختن آن جهت گشادنش.
- [۷۱۷] فصل نهم: در سل؛ که همان قرحة ریه است. و یا از نزله سر ایجاد می شود، یا از ریم کردن و زخم شدن ذات الریه، یا از زخم کردن ماده ذات الجنب یا ذات الصدر به هنگام پختن و دفع ماده آنها و یا به سببی درونی یا برونی که رگی را در سینه بگشاید و ریه را زخم کند؛ ولی غالباً همان نزله تیز است.

تنبيه: وجه تشابه ربو و سلّ و فرق آنها.	[۷۱۸]
بحث اطباء در امکان بهبودی سلّ یا عدم امکان آن.	[۷۱۹]
فایده: تجربه نشان می‌دهد که تدابیری در سلّ وجود دارد که اگر آن مرض را خوب نکند، لااقل مرگ حادث از آن را به تأخیر بیاورد.	[۷۲۰]
فصل دهم: در احتقان و بند شدن مده و ریم در سینه؛ یعنی ماده اورام ریه و سینه منفجر شود و در فضای بین سینه و شش جمع شود و نتواند در آید.	[۷۲۱]
فصل یازدهم: در آماس‌های اغشیة اضلاع و حجب سینه و عضلات بین اضلاع.	[۷۲۲]
فایده: فرق ذات الجنب حقیقی و غیر حقیقی.	[۷۲۳]
مقاله اول: در ذات الجنب خالص؛ که ورم غشای مستبطن اضلاع یا حجاب میان آلات غذا و آلات تنفس است؛ که بر حسب ماده‌اش بر چهار قسم است: دموی، صفراوی، سوداوی و بلغمی.	[۷۲۴]
مضرت آب در این بیماری و روش تسکین عطش بیمار در آن.	[۷۲۵]
تنبيه: امکان اشتباه آماس گرم جگر و در نتیجه تمدد معالقی آن با ذات الجنب.	[۷۲۶]
فرق ذات الجنب و ذات الریه.	[۷۲۷]
احوال کلی آماس‌ها: که یا تحلیل رود، یا ریم کند، یا صلب شود. و نشان هر یک.	[۷۲۸]
احوال ماده ذات الجنب پس از گشودن؛ که یا به عضوی دیگر رود و پاک شود؛ یا در آن عضو مرضی ایجاد کند و یا به جایگاهی خالی در ظاهر میل کرده و ایجاد آماس یا جراحی کند.	[۷۲۹]
مقاله دوم: در ذات الجنب غیر خالص (مغالط، غیر صحیح)؛ که ورم عضله بین دنده‌ها یا غشای پوشاننده آنها از بیرون است.	[۷۳۰]
فایده: سیاهی ورم عضله، دلالت بر خبث ماده و ردائت آن می‌کند.	[۷۳۱]
مقاله سوم: در خانقه؛ یعنی تورم همگی غشاهای مستبطن دنده‌ها.	[۷۳۲]
مقاله چهارم: در شوصه؛ یعنی تورم حجاب موجود در درون دنده‌های پشت.	[۷۳۳]
مقاله پنجم: در ذات الصدر و ذات العرض؛ که ورم در حجاب مایل به جانب سینه یا حجاب مایل به پشت هستند.	[۷۳۴]
مقاله ششم: در برسام؛ یعنی ورم حجاب بین معده و کبد که با حجاب حاجز متصل است.	[۷۳۵]
فایده: تشابه برسام و سرسام در برخی علائم و فرق آنها باهم.	[۷۳۶]
قانون کلی در درمان اورام سینه و حجب این است که حقه بهتر از مسهل مشروب است.	[۷۳۷]
انواع دیگر از ذات الجنب.	[۷۳۸]

پرهیزات لازم در تمام اقسام اورام ریه و حجب و اضلاع.	[۷۳۹]
فصل دوازدهم: در جمود الصدر (بردالصدر)؛ یعنی عضلات و حجب سینه سرد شوند و کثیف شده و نوعی تمدد بیابند که منع قبض و بسط سینه کنند.	[۷۴۰]
فایده: مضرات افیون و دود سرب در ایجاد جمود الصدر و سایر امراض.	[۷۴۱]
باب دهم: در امراض قلب.	[۷۴۲]
تشریح قلب.	[۷۴۳]
فایده: ربط میزان شجاعت حیوان به حجم قلب او.	[۷۴۴]
فصل اول: در سوء مزاج دل؛ که گرم باشد، یاسرد، یا خشک یا تر.	[۷۴۵]
فایده: چند قانون کلی در علاج تمام سوء مزاجات دل.	[۷۴۶]
تنبیه: اگر سبب، حرارت باشد و از تبرید نفعی حاصل نشود، معلوم است تبرید شدیدتر می طلبد.	[۷۴۷]
فصل دوم: در خفقان؛ یعنی طپش قلب؛ که هشت قسم است.	[۷۴۸]
اول: از سوء مزاج ساده، که در دل باشد.	[۷۴۹]
دوم: از کثرت خونی که در بدن باشد.	[۷۵۰]
سوم: از صفرای مجتمع در عروق قلب باشد.	[۷۵۱]
فایده: لزوم کوچ مبتلا به خفقان گرم از شهرهای گرمسیر.	[۷۵۲]
چهارم: از ماده بلغم باشد.	[۷۵۳]
پنجم: از اجتماع سودا در رگهای دل باشد.	[۷۵۴]
ششم: از استفراغات مفرط یا سوء تدبیر در اکل و شرب باشد.	[۷۵۵]
هفتم: از ذکاوت حس دل باشد.	[۷۵۶]
فرق خفقان حاصل از ذکاوت حس دل یا ضعف حس آن.	[۷۵۷]
هشتم: به مشارکت اندامها یا به سبب گزیدگی باشد.	[۷۵۸]
فصل سوم: در غشی؛ یعنی بی هوشی به سبب آزار قلب؛ که سببش یا تحلیل روح در اثر لذت شدید یا استفراغ مفرط یا دردهای عظیم یا سموم حاره است؛ یا جمود و احتقان و خفگی روح است در اثر امتلای مفرط یا غم یا ترس مفرط ناگهانی و یا شرب سموم بارده و یا سده شریان و ریدی یا ابهر.	[۷۵۹]
اول: غشی امتلائی، مثل غشی ابتدای تبها.	[۷۶۰]
دوم: غشی استفراغی؛ مثل غشی حادث از وجع، لذت و فرح مفرط.	[۷۶۱]
سوم: غشی به سبب وصول ابخره موزیه یا کیفیت سمیه به دل.	[۷۶۲]
چهارم: غشی به سبب سوء مزاج ساده دل.	[۷۶۳]

دو نوع دیگر غشی به سبب انسداد شریان ریوی یا أبهر.	[۷۶۴]
پنجم: غشی به سبب آماس دل.	[۷۶۵]
ششم: غشی به سبب مشارکت سایر اندامها.	[۷۶۶]
علائم عمومی و خصوصی تمام اقسام غشی.	[۷۶۷]
فایده جلیله: اگر کسی در غشی رنگ چهره اش سبز شود و سر و گردن در جلو آویزد و سر را راست نتوان نگه داشت، فوراً می میرد.	[۷۶۸]
تنبیه: علائم هشدار دهنده وقوع غشی و پی بردن به منشأ غشی بر حسب آنها.	[۷۶۹]
تفصیل این که فلسفه ابتلا به غشی در برخی غیر معتادین به فصد، غافلگیر شدن طبیعت است.	[۷۷۰]
تدبیر به هوش آوردن مبتلا به غشی.	[۷۷۱]
فایده: تلاش برای قیء، در اکثر غشیها مفید است مگر غشی حادث از کثرت عرق.	[۷۷۲]
انتباه: دلیل حصول افاق در اثر آب سرد بر روی زدن و شرایط تأثیر این عمل.	[۷۷۳]
فایده جلیله: که در تمام امراض قلب مفید است؛ مشتمل بر مباحثی از ادویه قلبیه و شرایط آنها و احتیاط در امر درمان قلب.	[۷۷۴]
ادویه خاصه قلب.	[۷۷۵]
تنبیه: بیماریهای امتلائی دل، معمولاً از سده و بعضاً از ابخره غلیظه است.	[۷۷۶]
فصل چهاردهم: در ورم اذنی القلب؛ که معمولاً سرد است.	[۷۷۷]
فایده: یکی از میمونهای جالینوس این مرض را داشته که روز به روز لاغر می شده است.	[۷۷۸]
فایده: آماس اذنی القلب از آماس غلاف آن بدتر است.	[۷۷۹]
دل، تاب هیچ جراحی را ندارد و جراحی آن مرگ می آورد.	[۷۸۰]
فصل پنجم: در ضغطة القلب؛ یعنی احساس فشار بر قلب می شود؛ که از ترشح سودا بر دل است.	[۷۸۱]
فصل ششم: در تقشر القلب؛ یعنی احساس می کند قلب او پوسته پوسته می شود. و نوعی ریزش خمل معده است که دردش تخیل می شود که در قلب است نه اینکه واقعاً چنین شود.	[۷۸۲]
فصل هفتم: در قذف القلب؛ یعنی حس شود که گویا دل از سینه بیرون می آید. و از سوء مزاج دموی یا صفراوی است.	[۷۸۳]
فصل هشتم: در احتواء الرطوبات علی القلب.	[۷۸۴]
فصل نهم: در جذب القلب؛ یعنی پنداشته شود که قلب به پایین کشیده می شود که منشأ آن در معالیه جگر است.	[۷۸۵]

باب یازدهم: در امراض ثدی یعنی پستان.	[۷۸۶]
تشریح تولد شیر در پستان و وحدت گوهر شیر و منی و خون.	[۷۸۷]
فصل اول: در قلت اللبن؛ که از چند سبب است.	[۷۸۸]
اول: از کمی خون در بدن.	[۷۸۹]
دوم: از بسیاری خون در بدن.	[۷۹۰]
سوم: از فساد خون که به سبب غلبه خلطی بر آن یا به سبب سوء مزاج.	[۷۹۱]
فایده: در شیر بلغمی اگر سردی بر آن غالب شود، ترش و اگر حرارت غالب شود، شور می شود.	[۷۹۲]
انتباه: ادویة مفردة افزاینده شیر و منی.	[۷۹۳]
علائم شیر خوب.	[۷۹۴]
ادویة مرکبة افزاینده شیر.	[۷۹۵]
فصل دوم: در کثرة اللبن و درور المفرط.	[۷۹۶]
مضرات کثرت شیر و موارد لزوم تقلیل آن.	[۷۹۷]
اسباب کثرت شیر، ضد اسباب قلت آن است.	[۷۹۸]
ادویة مرکبة مقلل شیر.	[۷۹۹]
فصل سوم: در اورام و تمدد پستان.	[۸۰۰]
نوعی از ورم پستان که در اثر بستن شیر یا تعفن آن در پستان ایجاد می شود.	[۸۰۱]
فایده: فرق بستن شیر در امزجة سرد با گرم.	[۸۰۲]
فصل چهارم: در سخت شدن پستان و غدد آن.	[۸۰۳]
فصل پنجم: در کوفته شدن پستان.	[۸۰۴]
فصل ششم: در دبيلة پستان.	[۸۰۵]
فصل هفتم: در تدبیر جلوگیری از بزرگ شدن پستان زنان.	[۸۰۶]
باب دوازدهم: در امراض معده.	[۸۰۷]
تشریح معده.	[۸۰۸]
فصل اول: در سوء مزاج معده؛ که دوازده قسم است.	[۸۰۹]
اول: سوء مزاج حار ساده.	[۸۱۰]
اشاره به درمان حار و خشک ساده.	[۸۱۱]
دوم: سوء مزاج حار صفراوی.	[۸۱۲]
فایده: تفصیل از احوال ماده صفراوی معده که کم است یا زیاد یا رقیق است یا غلیظ که آیا در بافت معده نفوذ کرده یا خیر؟.	[۸۱۳]

- [۸۱۴] فایده: غذای اینان، باید اغذیه بی باشد که دودناک نشود؛ چون معده آنها ناری است؛ چون نان جو.
- [۸۱۵] فایده: علاج صورتی که ماده توسط معده متشرب شده است به صبر مغسول و بهتر از آن به ایارج فیکرا است.
- [۸۱۶] سوم: سوء مزاج حارّ رطب با ماده.
- [۸۱۷] چهارم: سوء مزاج حار یابس بدون ماده.
- [۸۱۸] فایده: شیرگاو، سودمندترین مرطب جهت مزاج انسانی است.
- [۸۱۹] پنجم: سوء مزاج حار رطب بدون ماده.
- [۸۲۰] ششم: سوء مزاج بارد ساده.
- [۸۲۱] هفتم: سوء مزاج بارد یابس ساده.
- [۸۲۲] هشتم: سوء مزاج بارد یابس سوداوی.
- [۸۲۳] فایده: تنقیه به قیء در این قسم مفید نیست مگر این که عادت باشد؛ چون سودا متسفل و راسب است و باقیء خوب بر نمی آید.
- [۸۲۴] نهم: سوء مزاج بارد رطب ساده.
- [۸۲۵] دهم: سوء مزاج بارد رطب با ماده بلغمی لزج.
- [۸۲۶] یازدهم: سوء مزاج رطب ساده.
- [۸۲۷] دوازدهم: سوء مزاج یابس ساده.
- [۸۲۸] فصل دوم: در وجع المعده؛ که بر هفت قسم است.
- [۸۲۹] اول: از سوء مزاج معده.
- [۸۳۰] دوم: از آماس و قروح معده.
- [۸۳۱] سوم: از تولد ریاح غلیظ در معده؛ که یا از اطعمه و اشربه باد زاست و یا از قصور حرارت غریزی و یا از خلوّ معده از غذا و یا از امراض سوداوی.
- [۸۳۲] فرق نفخ سوداوی و نفخ حاصل از طعام تری افزا.
- [۸۳۳] چهارم: از اغذیه آزار دهنده به کمیت یا کیفیت لاذعه حاره.
- [۸۳۴] پنجم: از ضعف معده.
- [۸۳۵] ششم: از خلوّ معده از غذا که با تناول آن ساکن شود. که یا از تولد باد است، یا غلبه صفرا یا سودا در معده.
- [۸۳۶] هفتم: از قوت حسّ فم معده.
- [۸۳۷] انتباه: معده عضو مشارک است و لذا مرض آن به تمام بدن سرایت می کند.
- [۸۳۸] فصل سوم: در ضعف الهضم و سوء الهضم و تُخمه؛ که چند سبب دارند.
- [۸۳۹] اول و دوم: سوء مزاج ساده یا تولد یا انصباب اخلاط در معده.

- [۸۴۰] سوم: امور مربوط به آفت در غذا. و تفصیل بحث از انواع اسباب ردائت غذا در کمیت یا کیفیت.
- [۸۴۱] انتباه: قلت مضرت ردائت در کمیت نسبت به ردائت در کیفیت.
- [۸۴۲] چهارم: سوء تدبیر در اکل و شرب که به سه گونه تصور می‌شود.
- [۸۴۳] پنجم: اموری که بعد از خوردن غذا اتفاق می‌افتد که مفسد آن می‌باشند.
- [۸۴۴] فایده: حرکت خفیفه بعد از خوردن غذا، معین هضم است.
- [۸۴۵] تنبیه: بحث از ضعف و قوت هر یک از قوای اربعه معده که بحثی بسیار مفید و اصل الاصول است.
- [۸۴۶] مقاله اول: در ضعف قوت جاذبه معده: تری و سردی آن را ضعیف و ضد آنها تقویت می‌کند.
- [۸۴۷] مقاله دوم: در ضعف قوت ماسکه معده: خشکی مایل به سردی آن را تقویت می‌کند.
- [۸۴۸] مقاله سوم: در ضعف قوت هاضمه: گرمی و تری معتدل، آن را تقویت می‌کند.
- [۸۴۹] فایده: ضمانت جالینوس در درمان تمام امراض غیر حاصل از گرمی معده به توسط سکنجبین سفرجلی.
- [۸۵۰] مقاله چهارم: در ضعف قوت دافعه: تری مایل به سردی، آن را تقویت می‌کند.
- [۸۵۱] بدترین ضعف، تهلهل نسج آن است که تمام قوای آن را ضعیف می‌کند.
- [۸۵۲] هاضمه، رئیس و دیگر قوا خادم آنند.
- [۸۵۳] فصل چهارم: در هیضه؛ یعنی مواد فاسده هضم نشده باقی‌مانده و اسهال دفع شوند که از ناگواریدن غذا است و به سه قسم است.
- [۸۵۴] اول: غذا به صفراویت تبدیل شود و نگوارد.
- [۸۵۵] تنبیه: پرهیزات و تدابیر کلی در مان هر نوع هیضه.
- [۸۵۶] دوم: غذا به بلغمیت و برودت تبدیل شود و نگوارد.
- [۸۵۷] سوم: غذا به سوداویت تبدیل شود و نگوارد.
- [۸۵۸] فصل پنجم: در نقصان و بطلان شهوت طعام؛ یعنی کم‌اشتهایی یا بی‌اشتهایی.
- [۸۵۹] تعریف اشتهاى صادق و اسباب کلی اخلال در اشتها.
- [۸۶۰] اول: از مزاج گرم ساده در فم معده.
- [۸۶۱] دوم: از سوء مزاج سرد ساده کل معده.
- [۸۶۲] سوم: از تکون خلط مراری یا مالح در معده.
- [۸۶۳] چهارم: از تکون بلغم لزج کثیر در معده.
- [۸۶۴] پنجم: از اجتماع خلط عفن در معده و اشتغال طبیعت به دفع آن.
- [۸۶۵] ششم: از امتلای بدن از اخلاط خام بلغمی و اشتغال طبیعت به نضح آنها.

- [۸۶۶] فایده: به همین سبب ششم است که در ایام سرما خرس و بعضی حیوانات مدت زیادی غذای نمی‌خورند.
- [۸۶۷] هفتم: از انسداد مسام و در نتیجه تحلیل کمتر و سپس نیاز کمتر به غذا.
- [۸۶۸] هشتم: از ضعف جگر یا سده آن یا سده ماساریقا و در نتیجه امتلای معده.
- [۸۶۹] نهم: از سده منفذ ما بین سپرز و فم معده و در نتیجه ترشح نشدن سودا در بر انگیختن اشتها.
- [۸۷۰] دهم: بطلان حس فم معده در تأثر از ریزش سودا به سبب آفت در عصب آن که زوج ششم اعصاب دماغی است.
- [۸۷۱] تنبیه سبب دیر علاج بودن نوع دهم به سبب عدم امکان تنقیه عصب خاص.
- [۸۷۲] یازدهم: سایر اسباب متفرقه مضعف اشتها؛ چون کم خونی، هم و غم زیاد، تصاعد کرم روده به فم معده و تنفر طبیعت از آن غذا.
- [۸۷۳] انتباه: ایجاد اشتها با خوردن غذا، یا به سبب انتباه قوت است و یا به سبب خاصیت ویژه آن غذا در اسقاط اشتها.
- [۸۷۴] نوعی از کم اشتهایی هست که تا غذا نباشد اشتها هست اما با آمدن غذا اشتها می‌رود!
- [۸۷۵] فایده: ادویه اشتها آور.
- [۸۷۶] فایده: ادویه اشتها زدا.
- [۸۷۷] فصل ششم: در فساد شهوت که مسمی به وحم است؛ یعنی اشتهای اشیای نامطبوع؛ که از اجتماع خلط رديه در معده است و طبیعت آرزوی دفع آن را می‌کند؛ نه این که آرزوی مجانس که طعام نامطبوع باشد کند؛ چنان چه برخی پنداشته‌اند.
- [۸۷۸] سبب حدوث این مرض در زنان حامله.
- [۸۷۹] فایده: ادویه موثر در دفع اشتهای فاسد؛ خصوصاً برگل.
- [۸۸۰] فصل هفتم: در جوع الکلب؛ یعنی هر چه بخورد سیر نشود و بر سر سفره دعوا کند. که بر حسب سبب پنج قسم است.
- [۸۸۱] اول: سوء مزاج بارد مکثف غیر مفرط در فم معده افتد؛ در نتیجه گویا همیشه سودا بر آن می‌ریزد و اشتها را تحریک می‌کند.
- [۸۸۲] فایده: این سوء مزاج اگر مفرط باشد یا درکل معده باشد، ابطال اشتها می‌کند.
- [۸۸۳] دوم: سودای زیادی از سپرز برفم معده ریزد.
- [۸۸۴] سوم: سوء مزاج گرم در معده و تمام اندام افتد.
- [۸۸۵] فایده: ای بسا اشتهای زیاد به سبب تخلخل بدن و در نتیجه تحلیل زیاد و یا به سبب کثرت استفراغ باشد و از همین است اشتهای زیاد بیماران بهبود یافته

- و هر چه تیزو شور و منضج و مفتوح و مسخن و خلاصه باعث تحلیل باشد، در این قسم نباید به کار رود. [۸۸۶]
- چهارم: خلط بلغمی از دماغ بر فم معده ریزد و از حرارت ضعیف فم معده ترش شود و اشتهاى زیاد آرد. [۸۸۷]
- پنجم: کرم‌های بزرگ در معده و روده باشند و غذا را به خود جذب کنند. [۸۸۸]
- فصل هشتم: در جوع البقر (بولیموس)؛** یعنی تمام اعضاء گرسنه‌اند اما معده غذا طلب نمی‌کند. که بر حسب سبب بر سه قسم است. [۸۸۹]
- اول: سوء مزاج بارد مفرط در جمیع اجزای فم معده عارض شود؛ که این قسم بعد از شهوت کلیبی می‌افتد. [۸۹۰]
- دوم: بلغم لزج بر فم معده حاوی شود و نگذارد ترشح سودا بر آن اشتها را برانگیزاند. [۸۹۱]
- سوم: خلط رقیق بلغمی یا صفراوی در جرم معده نافذ شود و جاذبه‌اش را ضعیف کند. [۸۹۲]
- فصل نهم: در جوع الغشی؛** که آدمی بر گرسنگی صبر نمی‌تواند نماید و اگر غذا دیر به او رسد بی‌هوش می‌شود. [۸۹۳]
- فصل دهم: در عطش مفرط؛** که سیزده سبب دارد. [۸۹۴]
- اول: خلط مالح یا شدید الیس در معده جمع شود و طبیعت جهت دفع آن آب طلبد. [۸۹۵]
- دوم: حرارت در معده افتد. [۸۹۶]
- سوم: حرارت در سینه یا ریه یا دل افتد. [۸۹۷]
- چهارم: ورم جگر، منع نفوذ آب در آن کند. [۸۹۸]
- پنجم: سوء مزاج گرم یا سرد در جگر افتد. [۸۹۹]
- ششم: سده جگر، منع نفوذ آب در آن کند. [۹۰۰]
- هفتم: سوء مزاج گرم کرده باعث دفع زیاد آب از بدن شود. [۹۰۱]
- هشتم: از خوردن آب شور یا سیر یا پیاز و یا چیزهای گرم بالفعل باشد. [۹۰۲]
- نهم: رطوبات اصلیه، در اثر اسهال مفرط ادویه به تحلیل رود. [۹۰۳]
- دهم: گوشت افعی معطشه خوردن شود. [۹۰۴]
- یازدهم: فریون خوردن شود که شدید الحرارت و محلل رطوبات اصلیه است. [۹۰۵]
- دوازدهم: چیزی غلیظ لزج چون ماهی تازه و هریسه و کله پایچه و مانند آن خورده شود. [۹۰۶]
- سیزدهم: خوردن برف باعث عطش شود. [۹۰۷]
- فصل یازدهم: ورم معده که چهار قسم است:** خونی (فلغمونی معده)، صفراوی، بلغمی و سوداوی. [۹۰۸]
- امکان تحقق سرطان در معده.

فصل دوازدهم: در دبیلة المعدة؛ یعنی محلی در درون عضو ایجاد شود که ماده در آن جمع شود و تبدیل به چرک شود.	[۹۰۹]
فایده: اگر خون یا ریم در این مرض برآید، غالباً مرگ آور است.	[۹۱۰]
فصل سیزدهم: در قروح و بثور معده.	[۹۱۱]
فرق قرحة معده و امعاء و فم معده.	[۹۱۲]
فصل چهاردهم: در نفخه؛ یعنی دم کردن معده و شکم که از سه سبب است.	[۹۱۳]
اول: سوء مزاج ساده بارد در معده افتد و در نتیجه حرارت غریزی ضعیف شود و نضح طعام کامل نشود و در نهایت باعث تولید بخار شود.	[۹۱۴]
دوم: غذایی زیاد یا پررطوبت یا نفخ ذاتی خورده شود.	[۹۱۵]
سوم: اخلاط ردیة معده نفخ آورند.	[۹۱۶]
فصل پانزدهم: در جشاء؛ یعنی آروغ و تقسیم آن به طبیعی و غیرطبیعی.	[۹۱۷]
فصل شانزدهم: در تشاؤب؛ یعنی دهن دره و فازه.	[۹۱۸]
فصل هفدهم: در تمطی؛ یعنی خمیازه.	[۹۱۹]
فایده: ذکر ادویة مفید جهت دفع ریح و نفخ معده.	[۹۲۰]
فصل هیجدهم: در قیء و غثیان و تهوع و تقلب النفس که به حسب سبب بر نه قسم است.	[۹۲۱]
تعریفی این چهار واژه و فرق آنها	[۹۲۲]
سبب کلی این حالات	[۹۲۳]
اول: تولد صفرا در معده باعث این حالات شود.	[۹۲۴]
دوم: تولد بلغم در معده سبب این حالات شود.	[۹۲۵]
فایده: ماده بلغم تا در طبقات معده فرو نرفته باید زود زایل شود وگرنه بدون ادویة قویه زایل نشود.	[۹۲۶]
سوم: تولد سودا در معده سبب این حالات شود.	[۹۲۷]
چهارم: اخلاط مذکوره از اعضای مجاور بر معده ریزند.	[۹۲۸]
فایده: قبل از تنقیة عضو بیمار مشارک در این قسم، نباید دست به تقویت معده زد.	[۹۲۹]
پنجم: ماده از تمام بدن منعصر شود و بر معده ریزد.	[۹۳۰]
ششم: فساد غذا باعث این حالات شود.	[۹۳۱]
هفتم: سوء مزاج و ضعف در معده افتد.	[۹۳۲]
هشتم: ماده بر سبیل بحران در معده ریزد.	[۹۳۳]
نهم: کرم معده باعث این حالات شود.	[۹۳۴]
فصل نوزدهم: در قیء الدم؛ که چندگونه است.	[۹۳۵]
اول: شکاف رگی در مری یا معده.	[۹۳۶]

- [۹۳۷] تنبیه: در آفات مری، باید دوا را به تدریج تشریب کرد در حالی که بر پشت خوابیده‌اند.
- [۹۳۸] دوم: آفتی در جگر یا طحال افتد و خون از آن جا در معده ریزد.
- [۹۳۹] فایده: دفع خون جگر، یا به بول است یا قیء و یا اسهال؛ اما در شش نفوذ نمی‌کند.
- [۹۴۰] تنبیه: قیء الدم به سبب سقطه یا ضربهٔ سینه، حاکی از تشقق عروق مری است.
- [۹۴۱] فصل بیستم: در جمود و بسته شدن خون و شیر در معده و امعاء
- [۹۴۲] فصل بیست و یکم: در فواق؛ یعنی سکسکه که به حسب سبب بر هشت قسم است.
- [۹۴۳] اول: از خلطی حار یا حریف یا دوی حادّ الکیفیه و تلاش معده در دفع آن.
- [۹۴۴] دوم: از احتباس ریح در فم معده یا طبقات آن یا مری و تلاش معده در دفع آن.
- [۹۴۵] سوم: از کثرت رطوبت معده و در نتیجه تلاش معده در دفع آن.
- [۹۴۶] چهارم: از خوردن غذای کثیر غلیظ و تلاش معده در دفع آن.
- [۹۴۷] پنجم: از سوء مزاج سرد معده.
- [۹۴۸] ششم: از اورام جگر.
- [۹۴۹] هفتم: از آماس معده.
- [۹۵۰] ذکر ادویهٔ مفردهٔ مفید برای فواق.
- [۹۵۱] فصل بیست و دوم: در انقلاب المعده؛ یعنی هر چه خورده شود بعد از هضم شدنش قیء شود.
- [۹۵۲] فرق بین این مرض و ایلاوس.
- [۹۵۳] فصل بیست و سوم: در قلق و کرب معده که اضطراب در معده و احیاناً با دل به هم خوردگی است. و بر دو قسم است.
- [۹۵۴] اول: از تولد مادهٔ گرم صفراوی در معده یا ریزش آن از جگر.
- [۹۵۵] دوم: از تولد مادهٔ سرد متکیّف به کیفیت ردیه؛ چون حموضت، بورقیت و عفونت.
- [۹۵۶] فصل بیست و چهارم: در اختلاج معده؛ یعنی حرکتی چون طپش که در معده افتد. که از خلط سرد یا گرم معده یا جگر و یا از کرم روده باشد.
- [۹۵۷] فصل بیست و پنجم: در وجع الفؤاد؛ که درد قوی در فم معده است.
- [۹۵۸] فصل بیست و ششم: در حرقت معده؛ که از ترش شدن غذای غلیظ یا خلط رطوبی خام در فم معده و یا ریزش مادهٔ سوداوی لذّاع زیاد از طحال بر آن است.
- [۹۵۹] فصل بیست و هفتم: در حکاک و دغدغهٔ معده؛ که از ریزش خلط حریف لذّاع یا بثورات خرد سطح داخلی معده است.
- [۹۶۰] فصل بیست و هشتم: در استرخاء معده و تهلهل نسج آن؛ که بر دو قسم است.
- [۹۶۱] اول: استرخاء معده از فضول رطوبی که یا در نفس معده افتد و یا در رباطهای آن.
- [۹۶۲] دوم: تهلهل نسج معده که بیماری بسیار بدی است و صعب العلاج است و به سبب سوء تدبیر مفرط یا دردهای زیاد یا تعب و محنت شدید از قیء یا اسهال شدید ایجاد می‌شود.

- [۹۶۳] فصل بیست و نهم: در تشنج معده که در خود آن یا رباطاتش افتد.
- [۹۶۴] فصل سی ام: در حسائت معده یا عضلات آن؛ یعنی سفتی آنها که هر دو از خلط سوداوی غلیظ هستند.
- [۹۶۵] فصل سی و یکم: در ذرب و خلفه؛ یعنی اسهال معدی که به حسب سبب بر چهارده قسم است.
- [۹۶۶] تفصیل بحث از معانی لغوی و اصطلاحی ذرب و خلفه و فرق آنها.
- [۹۶۷] اول: از سوء مزاج بارد رطب ساده.
- [۹۶۸] دوم: از اجتماع بلغم زیاد در معده.
- [۹۶۹] سوم: از التزاق رطوبت لزجه بر سطح معده.
- [۹۷۰] چهارم: از ریزش صفرا از بدن بر معده.
- [۹۷۱] فایده: در این قسم چهارم، تا ممکن است در حبس آن نکوشند.
- [۹۷۲] پنجم: از ریزش سودای زیاد از طحال بر معده فم معده.
- [۹۷۳] ششم: از قروح و بثور طبقه داخلی معده.
- [۹۷۴] هفتم: از ریزش نوازل از سر بر معده.
- [۹۷۵] نقل حکایت رازی در این نوع ذرب.
- [۹۷۶] فایده: چرا این نوع ذرب معمولاً بعد از خواب ایجاد می شود.
- [۹۷۷] هشتم: از ردائت در تدبیر غذا در کمیت یا کیفیت یا سوء تدبیر در اکل.
- [۹۷۸] فایده: تفصیل بحث از مفهوم «سوء تدبیر در اکل» در کلام اطباء.
- [۹۷۹] فایده: آب زیاد خوردن و حرکات عتیفه بعد از خوردن غذا، مفسد هضم هستند.
- [۹۸۰] نهم: از امتلای عروق و بدن و قلت تحلیل.
- [۹۸۱] دهم: از ضعف جگر در جذب کیلوس.
- [۹۸۲] یازدهم: از اسهال دوری که فضل در عضوی جمع می شود و به تدریج هرگاه آن عضو ممتلی شود بر امعاء می ریزد.
- [۹۸۳] دوازدهم: از سده عروق ماساریقا.
- [۹۸۴] سیزدهم: از ذهاب خمل معده به سبب ریزش خلط اکال بر آن، یا ورم گرم معده و یا تناول سموم حاره.
- [۹۸۵] بحث از ماده تگون خمل معده و امکان و یا عدم امکان ایجاد مجدد آن.
- [۹۸۶] چهاردهم: از شرب ادویه مسهله.
- [۹۸۷] فصل سی و دوم: در تدبیر کسی که معده او کوچک مخلوق شده است.

باب سیزدهم: در امراض کبد.	[۹۸۸]
تشریح کبد.	[۹۸۹]
فصل اول: در سوء مزاج جگر.	[۹۹۰]
فصل دوم: در ضعف کبد؛ که به سبب سوء مزاج آن یا امراض اعضای مجاور یا اعراض آلیه - جگر چون امتلا، تصغر، رمل و ورم و... است.	[۹۹۱]
علامت ضعف هر یک از قوای اربعه در کبد.	[۹۹۲]
فایده: مکبود، کسی است که در افعال جگر او به سبب ورم یا شق یا دبيله ضعف افتند.	[۹۹۳]
مقویات هر یک از قوای اربعه کبد.	[۹۹۴]
فصل سوم: در سده کبد؛ که در محدب یا مقعر آن باشد.	[۹۹۵]
تنبيه: سده خود جگر	[۹۹۶]
فصل چهارم: در سده ماساریقا.	[۹۹۷]
فصل پنجم: در نفخة الكبد.	[۹۹۸]
فصل ششم: در وجع الكبد.	[۹۹۹]
فصل هفتم: در شرقه؛ یعنی امتلای کبد از آب و در نتیجه درد شدید آن.	[۱۰۰۰]
فصل هشتم: در ورم الكبد؛ که دموی است یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی و یا حادث از ضربه و سقطه.	[۱۰۰۱]
فصل نهم: در ورم عضلات شکم.	[۱۰۰۲]
فصل دهم: در دبيله کبد.	[۱۰۰۳]
تنبيه: جهات سه گانه ميل ماده دبيله در کبد.	[۱۰۰۴]
فصل یازدهم: در بثور سطح کبد.	[۱۰۰۵]
فصل دوازدهم: در خفقة الكبد؛ یعنی طیش جگر از وقوع سده در آن.	[۱۰۰۶]
فصل سیزدهم: در حصاة الكبد.	[۱۰۰۷]
فصل چهاردهم: در تصغر الكبد.	[۱۰۰۸]
فصل پانزدهم: در قیام الكبد؛ یعنی اسهال جگر که بر چند نوع است.	[۱۰۰۹]
اول: قیام قیچی؛ یعنی چرکی.	[۱۰۱۰]
دوم: قیام غسالی؛ یعنی ماده اش چون آب حاصل از شستن گوشت باشد.	[۱۰۱۱]
سوم: قیام دموی (ذو سنطاریای کبدی).	[۱۰۱۲]
چهارم: قیام صفراوی که نباید حبس شود وگرنه موجب هلاکت شود.	[۱۰۱۳]
پنجم: قیام صدیدی؛ یعنی زرداب برآید.	[۱۰۱۴]
ششم: قیام خائری کبد؛ یعنی شیئی غلیظ و جسم غریب مشابه دردی در رنگ و قوام برآید.	[۱۰۱۵]

فایده: قیام صدیدی و صفراوی و خاثری اگر مزمن شود به سحج انجامد	[۱۰۱۶]
تنبیه: وجه تشابه اسهال کبدی و معوی و فرق آنها	[۱۰۱۷]
فصل شانزدهم: در سوء القنیه؛ که مقدمه استسقاء است و از ضعف جگر و سوء مزاج آن است که از فساد و ضعف معده حادث می شود.	[۱۰۱۸]
فایده: بهترین علاج این مرض، سفر و پیاده روی است.	[۱۰۱۹]
فصل هفدهم: در استسقاء؛ که بر سه قسم است.	[۱۰۲۰]
اول: استسقاء لحمی؛ که از نفوذ رطوبات لزجه در منافذ گوشت است و معمولاً از ضعف قوای جگر و سردی آن است و اسلم ترین انواع استسقاء، همین است.	[۱۰۲۱]
دوم: استسقای زقی؛ که اجتماع آب در احشاء است؛ خواه بین صفاق و ثرب یا بین ثرب و امعاء.	[۱۰۲۲]
سؤال: چرا رطوبت استسقای زقی متعفن نمی شود؟	[۱۰۲۳]
فایده: مازریون غیر مدبر سم است. و ذکر طریق تدبیر آن.	[۱۰۲۴]
قانون کلی: هر دوائی که در استسقاء به کار برند، باید زیاد کوبیده شود.	[۱۰۲۵]
سوم: استسقای طبلی؛ که در محل اجتماع آب در استسقای زقی، بادهای غلیظ جمع می شود.	[۱۰۲۶]
چهارم: در استسقای طبلی مسمی به حین؛ که از تحلیل رقیقه بادها و تصلب جزء غلیظ آنها حادث می شود.	[۱۰۲۷]
فایده جلیله: چند قانون مفید در علاج هر نوع استسقاء.	[۱۰۲۸]
فایده دیگر: اهمیت شیر شتر در درمان استسقاء و عدم اعتناء به قول منکرین این امر.	[۱۰۲۹]
پنجم: انواع دیگر استسقای حادث از مشارکت دیگر اعضاء.	[۱۰۳۰]
باب چهاردهم: در یرقان و امراض طحال.	[۱۰۳۱]
فصل اول: در یرقان؛ که تغییر فاحش رنگ بدن به زردی یا سیاهی است و بر دو قسم است.	[۱۰۳۲]
قسم اول: در یرقان اصفر؛ که بر چند نوع است.	[۱۰۳۳]
اول: یرقان بحرانی که طبیعت صفرا را بر سبیل بحران به ظاهر بدن فرستد.	[۱۰۳۴]
دوم: یرقان حاصل از سوء مزاج گرم جگر که صفرای غیرطبیعی زیاد تولید کند.	[۱۰۳۵]
سوم: یرقان حاصل از سوء مزاج گرم مراره که صفرای زیاد جذب کند و در بدن پراکند.	[۱۰۳۶]
چهارم: یرقان حاصل از آماس مراره و در نتیجه صفرا کم جذب کند.	[۱۰۳۷]
پنجم: یرقان حاصل از سوء مزاج گرم کل بدن و در نتیجه تبدیل خون به صفرا.	[۱۰۳۸]

ششم: یرقان استحصافیه؛ یعنی حاصل از بستگی مسام بدن.	[۱۰۳۹]
هفتم: یرقان حاصل از استحالة خون به صفرا به سبب شدت حرارت هوا.	[۱۰۴۰]
هشتم: یرقان حاصل از آماس جگر که در نتیجه صفرا در جگر بماند و به مراره نرود.	[۱۰۴۱]
نهم: یرقان حاصل از سده کبد که در نتیجه صفرا را از مراره باز دارد.	[۱۰۴۲]
دهم: یرقان حاصل از حرارت سمیه مثل زهرها که اخلاط مستعد را تبدیل به صفرا کند.	[۱۰۴۳]
یازدهم: یرقان حاصل از ضعف جرم مراره و در نتیجه عدم انجذاب صفرا توسط آن.	[۱۰۴۴]
دوازدهم: یرقان حاصل از سده مجرای بین جگر و مراره و در نتیجه حبس صفرا در جگر.	[۱۰۴۵]
سیزدهم: یرقان حاصل از سده مجرای ما بین مراره و امعاء و در نتیجه حبس صفرا در مراره.	[۱۰۴۶]
چهاردهم: یرقان حاصل از رویش گوشت یا ثللول در مجرای بین مراره و امعاء یا مراره و جگر.	[۱۰۴۷]
پانزدهم: یرقان حاصل از قولنج بلغمی و انصباب مجرای صفرا توسط بلغم و در نتیجه حبس آن در مراره و پخش آن در بدن.	[۱۰۴۸]
فایده عامه: در تدبیر ازاله زردی چشم بعد از قطع سبب در یرقان.	[۱۰۴۹]
قسم دوم: در یرقان اسود؛ که بر حسب سبب بر چند نوع است.	[۱۰۵۰]
اول: یرقان حاصل از سده در مجرای بین جگر و سپرز.	[۱۰۵۱]
دوم: یرقان حاصل از سده در مجرای بین سپرز و فم معده.	[۱۰۵۲]
سوم: یرقان حاصل از حرارت قویه در جگر افتد.	[۱۰۵۳]
فرق یرقان کبدی و یرقان حادث از ضعف طحال.	[۱۰۵۴]
چهارم: یرقان حاصل از جاذبه طحال یا ماسکه آن یا هر دو.	[۱۰۵۵]
پنجم: یرقان حاصل از ورم حار یا صلب در طحال.	[۱۰۵۶]
ششم: یرقان حاصل از دفع صفرا توسط طبیعت در بحران امراض طحال.	[۱۰۵۷]
هفتم: یرقان حاصل از سوء مزاج بارد مفرط جگر.	[۱۰۵۸]
تنبيه: علاج صورت اجتماع یرقان اصفر و اسود.	[۱۰۵۹]
فایده: معرفت آن که سده در دو موضع است یا در طحال فقط.	[۱۰۶۰]
فصل دوم: در امراض مختصه طحال.	[۱۰۶۱]
تشریح طحال.	[۱۰۶۲]
قسم اول: در سوء مزاج های طحال.	[۱۰۶۳]
قسم دوم: در ورم طحال؛ که دموی است یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی.	[۱۰۶۴]

فایده: جالینوس گوید: ورم طحال، بیشتر از رطوبت نازله از سر افتد و از رطوبت جگر کمتر افتد.	[۱۰۶۵]
قانون بقراط در نسبت لاغری بدن با بزرگ شدن طحال و چاقی بدن با لاغری طحال.	[۱۰۶۶]
قسم سوم: در تفتیح طحال؛ یعنی ریم کردن و انفجار ورم طحال.	[۱۰۶۷]
قسم چهارم: در ضعف طحال؛ یعنی ضعف در یکی از قوای چهارگانه طحال.	[۱۰۶۸]
قسم پنجم: در سده طحال.	[۱۰۶۹]
قسم ششم: در نفخه طحال؛ یعنی ورم ریحی طحال.	[۱۰۷۰]
قسم هفتم: در حجارة الطحال؛ یعنی تولد ریگ سیاه و ریز در طحال.	[۱۰۷۱]
باب پانزدهم: در امراض امعاء.	
تشریح امعاء.	[۱۰۷۲]
فایده: محل تولد کرم کدو، روده اعور است.	[۱۰۷۳]
فصل اول: در زلق الامعاء؛ که بر حسب سبب بر چند نوع است.	[۱۰۷۴]
اول: از بشور در سطح درونی روده‌ها پدید آید.	[۱۰۷۵]
دوم: از بشوری که در سطح بیرونی روده‌ها است افتد.	[۱۰۷۶]
سوم: از رطوبت فاسده چرب در سطح درونی روده‌ها افتد.	[۱۰۷۷]
چهارم: از سوء مزاج رطب ساده در امعاء افتد.	[۱۰۷۸]
پنجم: از ریزش خلط لذاغ صفراوی بر امعاء افتد.	[۱۰۷۹]
فایده: هلیله زرد، با وجود اسهال صفرا، به قوت قابضه‌اش تقویت امعاء نیز می‌کند.	[۱۰۸۰]
ششم: از ضعف حاصل از نوعی فالج که در اعصاب امعاء بوده پدید آید.	[۱۰۸۱]
هفتم: از امتلای بلغم و صفرا افتد.	[۱۰۸۲]
هشتم: مسهل قوی العمل سبب زلق شود.	[۱۰۸۳]
تنبیه: مراد از غذای هضم نشده که در زلق الامعاء بر می‌آید چه چیز است؟	[۱۰۸۴]
فصل دوم: در اسهال که فقط از روده برآید (ذوسنطاریا)؛ که بر چند قسم است.	[۱۰۸۵]
قسم اول: اسهال حادث از گشودن رگ‌های روده.	[۱۰۸۶]
قسم دوم: اسهال حادث از سحج روده‌ها؛ یعنی خراش سطح درونی آنها؛ که بر حسب سبب بر چند قسم است.	[۱۰۸۷]
اول: حدت صفرا سطح آنها را بخراشد.	[۱۰۸۸]
ایجاد خراش در روده‌ها در اسهال صفراوی طولانی به مدت یک هفته و ایجاد زخم آنها در دو هفتگی.	[۱۰۸۹]
تنبیه: در سحج امعاء علیا، دواى مشروب و در سحج امعاء سفلی، حقنه سریع	[۱۰۹۰]
	[۱۰۹۱]

النفع هستند.	
فایده: اثر تفریحات روحی و احتیاط در غذا در بی نیاز کردن درمان این بیماری اثر بخش تر از استعمال دارو می باشد.	[۱۰۹۲]
دوم: بلغم مالح یا بورقی یا شدید اللزوجت باعث خراش سطح امعاء شوند.	[۱۰۹۳]
سوم: سودای محترق لذاع باعث خراش امعاء شود.	[۱۰۹۴]
چهارم: ثفل غلیظ خشن از امعاء بگذرد و آنها را بخراشد.	[۱۰۹۵]
پنجم: خوردن ادویه سمیه چون نوشادر، زرنیخ، گچ و جز آن باعث سحج می شود.	[۱۰۹۶]
ششم: خوردن ادویه مسهله که محدث سحج شوند.	[۱۰۹۷]
فصل سوم: در برآمدن مده و ریم از نفس امعاء.	[۱۰۹۸]
تنبیه: بدون درمان ریشه بی خروج مده و ریم، تنظیف قرحه روده و چرکها غلط است.	[۱۰۹۹]
فصل چهارم: در زحیر (علة الدجاجة)؛ یعنی حرکت روده در دفع و حال آن که جز اندکی رطوبت مخاطی یا خون بر نیاید؛ که به حسب سبب بر چند قسم است.	[۱۱۰۰]
اول: رطوبت شور لذاع بر روده فرود آید و احساس دفع را برانگیزاند.	[۱۱۰۱]
دوم: ماده صفاوی که احساس دفع را به گزش خود برانگیزد.	[۱۱۰۲]
سوم: ورم گرم روده مستقیم باعث برانگیختن احساس دفع شود.	[۱۱۰۳]
چهارم: مدفوع خشک در روده های باریک بند شود و احساس دفع را برانگیزاند.	[۱۱۰۴]
فایده: فرق «زحیر کاذب» که از جهتی شبیه به اسهال است و لذا نام کاذب دارد و «زحیر صادق».	[۱۱۰۵]
تنبیه: قاعده کلی در درمان زحیر، عدم جواز حبس آن است مگر بعد از ازاله سبب اصلی آن.	[۱۱۰۶]
ششم: متأذی شود مقعد از برآمدن ثفل سخت یا مدتی طولانی بر روی چیزی سخت بنشینند و احساس دفع برانگیخته شود.	[۱۱۰۷]
هفتم: خوردن ترشی در خلوص معده و امعاء، احساس زحیر را برانگیزاند.	[۱۱۰۸]
فصل پنجم: در مغص؛ یعنی پیچش و درد روده ها؛ که به حسب سبب بر چند قسم است.	[۱۱۰۹]
اول: باد غلیظ در امعاء بند شود و تمدد آرد.	[۱۱۱۰]
دوم: صفرا امعاء را بگزد و درد آرد.	[۱۱۱۱]
سوم: سوء مزاج گرم ساده امعاء که درد آرد.	[۱۱۱۲]
چهارم: بلغم بورقی شور امعاء را درد آرد.	[۱۱۱۳]
پنجم: خلط خام غلیظ بلغمی در امعاء بچسبد و دفع نشود و درد آرد.	[۱۱۱۴]
ششم: مدفوع خشک در روده ها بند شود و درد آرد.	[۱۱۱۵]

هفتم: ورم روده‌ها درد آرند.	[۱۱۱۶]
هشتم: کرم‌های بزرگ روده، درد آرند.	[۱۱۱۷]
نهم: شرب ادویه مسهله درد آرد.	[۱۱۱۸]
فصل ششم: در نفخ و قراقر امعاء؛ که یا از اکل اغذیه نفاخ یا پرخوری یا اکل اغذیه ردی کیفیت اتفاق می‌افتد و یا از ضعف و برودت امعاء.	[۱۱۱۹]
فصل هفتم: در قولنج؛ که دشواری اجابت طبع را گویند و به حسب سبب برچند قسم است.	[۱۱۲۰]
اول: قولنج بلغمی؛ یعنی از اختلاط بلغم غلیظ زجاجی با مدفوع و بسته شدن آن در اعور و قولون، قولنج ایجاد شود.	[۱۱۲۱]
تا از شیاف و حقنه این مرض درمان می‌شود، نباید به مسهل مشروب، ضماد، کمادو... دست زد.	[۱۱۲۲]
تنبیه: فرق بین درد قولنج و درد بیماریهایی که با آن درد مشابه هستند؛ مثل مغص، درد کلیه، رحم، کبد، معده، طحال و درد حاصل از کرم‌های امعاء.	[۱۱۲۳]
فایده: کثرت امکان انتقال قولنج به امراضی چون فالج، درد مفاصل، درد پشت، بواسیر، مالیخولیا، صرع و استسقاء.	[۱۱۲۴]
دوم: قولنج ریحی؛ یعنی از بسته شدن باد غلیظ در طبقات روده‌ها و ایجاد تمدد و ضیق در مجری، قولنج ایجاد شود.	[۱۱۲۵]
قولنج ریحی سوداوی.	[۱۱۲۶]
سوم: قولنج ورمی؛ یعنی یکی از اورام دموی، صفراوی، بلغمی یا سوداوی در امعاء افتد و قولنج آرند.	[۱۱۲۷]
چهارم: قولنج التوایی و فتقی؛ یعنی از پیچ افتادن روده‌ها قولنج افتد.	[۱۱۲۸]
بحث از انواع پیچ که ممکن است در روده‌ها افتد.	[۱۱۲۹]
تنبیه: بحث از روش استفاده از سیماب در قولنج التوایی و قوانین استعمال آن در هر نوع مرض دیگر.	[۱۱۳۰]
فایده: قولنج التوایی، ای بسا از فتق و قرو افتد.	[۱۱۳۱]
پنجم: در قولنج ثفلی؛ یعنی قولنج حادث از احتباس ثفل در روده؛ که دارای نه سبب است:	[۱۱۳۲]
خشکی ذاتی طعام، قلت غذا و عدم اهتمام به دفع آن توسط قوه دافعه، تحجر ثفل از حرارت و بیبوست روده، خروج آب زیاد از بدن، تحلیل زیاد بدن، تباهی حس دفع امعاء در اثر شرب مخدرات یا سوء مزاج بارد مفرط امعاء، سده منفذ بین زهره و امعاء، تولد کرم در امعاء، ضعف قولون در دفع فضله.	[۱۱۳۳]
ششم: در قولنج صفراوی؛ یعنی قولنج حادث از اجتماع صفرا درجوف روده‌ها.	[۱۱۳۴]

- [۱۱۳۵] هفتم: در قولنج مشارکی (عرضی): یعنی به مشارکت اعضاء دیگر مثل کلیه، رحم، سپرز، حجاب و مثانه باشد.
- [۱۱۳۶] تنبیه: ایلاوس؛ که نوعی قولنج وخیم در روده‌های علیا است.
- [۱۱۳۷] فایده: ذکر ادویه‌یی که بالخاصیت در قولنج نفع دارد.
- [۱۱۳۸] فصل هفتم: در حصر؛ که نوعی قولنج طولانی است.
- [۱۱۳۹] فصل هشتم: در دیدان؛ یعنی کرم شکم؛ که از تعفن رطوبت بلغمی درامعاء متولد می‌شود. و چهار نوع است: کرم‌های دراز، کرم کدو، کرم‌های گرد و کرم‌های ریز که این قسم اخیراً در کودکان زیاد می‌افتد.
- [۱۱۴۰] **باب شانزدهم: در امراض مقعد.**
- [۱۱۴۱] فصل اول: در بواسیر؛ که یا به صورت برآمدگی‌هایی از ماده خون سوداوی بر سر مقعد است و یا به صورت بادی غلیظ که دردی چون قولنج دارد و در حقیقت بواسیر نیست و در نام «ریاح البواسیر» نام دارد.
- [۱۱۴۲] فایده: نقش فصد و دلک و استحمام و سواری بر اسب در تحلیل ریاح البواسیر.
- [۱۱۴۳] فصل دوم: در ناصور مقعد؛ که قرحه‌یی عمیق در درون مقعد است که دیر علاج است و زرداب از آن بر می‌آید. و گاهی درون روده رفته و گاهی نرفته است.
- [۱۱۴۴] فصل سوم: در اورام مقعد؛ که یا ماده‌اش گرم است و یا سرد.
- [۱۱۴۵] فصل چهارم: در شقاق مقعد؛ که خشکی و ترکیدگی سر مقعد است.
- [۱۱۴۶] فایده: صاحب این مرض، باید از آب خیلی سردو یا شیء خیلی ترش و قابض احتراز کند و ملیّنات استفاده کند.
- [۱۱۴۷] فصل پنجم: در استرخای شرح؛ یعنی سستی عضلات و عصب مقعد.
- [۱۱۴۸] فصل ششم: در خروج مقعد؛ یعنی درون مقعد به بیرون آید.
- [۱۱۴۹] فصل هفتم: در قروح مقعد؛ یعنی زخم‌های چرکین آن.
- [۱۱۵۰] تنبیه: درد شدید مقعد را با مالیدن افیون می‌توان از بین برد.
- [۱۱۵۱] فصل هشتم: در حکه مقعد؛ یعنی خارش آن؛ که از اخلاط تیز یا کرم است.
- [۱۱۵۲] تنبیه: سه وجه در دیر علاجی امراض مقعد.
- [۱۱۵۳] **باب هفدهم: در امراض کلیه.**
- [۱۱۵۴] تشریح کلیه.
- [۱۱۵۵] فایده: بدی بوی دهان در امراض کلیوی و علت سرایت این امراض به قلب و ریه.
- [۱۱۵۶] فصل اول: در سوء مزاج‌های کلیه؛ یعنی حارّ ساده، حارّ دموی، حارّ صفراوی و بارد.

- [۱۱۵۷] فصل دوم: اندر هزال کلیه؛ یعنی لاغری کلیه که از سوء مزاج کلیه یا کثرت استفراغات است.
- [۱۱۵۸] فصل سوم: در ضعف کلیه؛ که از سوء مزاج کلیه یا لاغری آن یا اتساع مجاری کلیه در اثر کثرت صرف مدزات یا استفراغات مفرط یا ضربه و سقوطه است.
- [۱۱۵۹] فصل چهارم: در ریح الکلیه؛ که بادی غلیظ در نواحی کلیه است که درد تمددی در کلیه و پشت ایجاد می‌کند.
- [۱۱۶۰] فصل پنجم: در ورم الکلیه.
- [۱۱۶۱] انتباه: اشاره به تشابه درد کلیه و قولنج.
- [۱۱۶۲] فصل ششم: در قروح کلیه؛ یعنی زخم‌های چرکین آن.
- [۱۱۶۳] فرق قرحة کلیه و مثانه.
- [۱۱۶۴] تبصره: وجوه دیر علاجی این قرحه.
- [۱۱۶۵] فصل ششم: در جرب الکلیه یعنی بشور ریزی در کلیه ایجاد شود که در اثر تیزی ماده‌اش خارش آرد.
- [۱۱۶۶] فصل هشتم: در ذیابیطس؛ یعنی هرچه آب بخورد، از راه ادرار بیرون رود البته نه بدون اراده که آن را «سلسل البول» نامند.
- [۱۱۶۷] فصل نهم: در سنگ و سنگ ریزه کلیه؛ که از تحجر رطوبت خام لزج ایجاد می‌شوند وغالباً موروثی است.
- [۱۱۶۸] فرق سنگ کلیه و سنگ ریزه کلیه.
- [۱۱۶۹] فایده: موانع تولد سنگ.
- [۱۱۷۰] باب هیجدهم: در امراض مخصوص مثانه و امراض مشترک بین مثانه و کلیه.
- [۱۱۷۱] تشریح مثانه.
- [۱۱۷۲] فصل اول: در اورام مثانه؛ که گرم یا بلغمی یا صلب می‌باشد.
- [۱۱۷۳] فایده: درمان حبس بول که در اثر ورم مثانه می‌افتد.
- [۱۱۷۴] فصل دوم: در قروح مثانه؛ یعنی زخم‌های چرکین مثانه؛ که از خلط تیز یا سنگ ریزه یا پارگی ورم مثانه است.
- [۱۱۷۵] نکته: دردناکی قروح مثانه به سبب پُر عصب بودن آن.
- [۱۱۷۶] فصل سوم: در جرب مثانه؛ که تعریف و اسباب آن در جرب کلیه گفته شد.
- [۱۱۷۷] فصل چهارم: در جمود و بستن خون در مثانه؛ که در اثر بیماری یا ضربه بر مثانه پدید می‌آید.
- [۱۱۷۸] فصل پنجم: در وجع المثانه؛ یعنی درد مثانه که از ورم یا زخم یا جرب یا سنگ یا باد یا سوء مزاج گرم یا سرد مثانه می‌افتد.

- [۱۱۷۹] فصل ششم: در خلع المثانه؛ یعنی از جا در رفتن مثانه در اثر ضربه.
- [۱۱۸۰] فصل هفتم: در انتفاخ و ریح مثانه؛ که نوعی حالت ورمی در مثانه است که ماده‌اش باد و نفخ است.
- [۱۱۸۱] فصل هشتم: در حصاة المثانه؛ یعنی سنگ و سنگ ریزه مثانه.
- [۱۱۸۲] فرق در رسوب سنگ کلیه و مثانه.
- [۱۱۸۳] روش جراحی مثانه و استخراج سنگ آن در صورت عدم کارایی ادویه مفتته.
- [۱۱۸۴] فصل نهم: در حرقت و سوزش بول؛ که به سبب جرب کلیه یا مثانه یا گزش ماده زخم آن یا صفاویت بول در اثر گرمی جگر یا ذوب رطوبت لزج مجاری بول در اثر مدرات گرم و قوی یا محللات و یا در اثر زخم مجاری بول است.
- [۱۱۸۵] فصل دهم: در احتباس البول؛ یعنی بند شدن ادرار؛ که یا کاملاً حبس می‌شود و یا قطره قطره می‌آید اسباب آن را بگویم بنویسید.
- [۱۱۸۶] فایده: شرح ساخت «قائطیر» که از ابزارگشودن مجرای بول است.
- [۱۱۸۷] فصل یازدهم: در تقطیر بول؛ که در اثر تیزی بول یا ضعف ماسکه یا عسر بول است.
- [۱۱۸۸] فصل دوازدهم: در سلس البول؛ یعنی ناتوانی در کنترل ادرار.
- [۱۱۸۹] فصل سیزدهم: در بول کردن در فراش؛ یعنی شب ادراری.
- [۱۱۹۰] فصل چهاردهم: در بول الدم؛ یعنی ادرار خون در اثر شکاف رگ کلیه یا ضعف جگر یا کلیه یا خوردگی رگ‌های اعضای بول.
- [۱۱۹۱] باب نوزدهم: در امراض مخصوص مردان.
- [۱۱۹۲] فصل اول: در نقصان باه؛ یعنی کم میلی جنسی.
- [۱۱۹۳] اسباب اساسی هر نوع مرض جنسی.
- [۱۱۹۴] کم میلی حادث از ضعف شهوت؛ که خود به سبب‌های لاغری بدن، قلت منی، فقدان گزش در منی، فاصله طولانی از جماع، خجالت و ضعف نفس، ضعف قلب در اثر رنج زیاد یا مرض یا گرسنگی شدید، ضعف معده یا جگر، ضعف مغز یا ضعف کلیه و آفات آن است.
- [۱۱۹۵] نکته: طریق تولید منی در بدن و دلیل تضعیف بدن در صورت کثرت خروج آن.
- [۱۱۹۶] کم میلی حادث از استرخای آلت تناسلی؛ که به سبب ضعف بدن یا دوری از جماع در مدت طولانی یا کمی تولد نفخ در پائین بدن یا فلج اعصاب آلت است.
- [۱۱۹۷] فصل دوم: در بزرگ کردن قضیب و بیان کیفیت نزدیکی و آداب طبی آن و تدارک ضررهای کثرت نزدیکی.
- [۱۱۹۸] قسم اول: در بزرگ کردن قضیب.

قسم دوم: در تدبیر کیفیت و اوقات نزدیکی؛ در ضمن چند فایده.	[۱۱۹۹]
فایده اول: در بیان وقت مناسب برای نزدیکی.	[۱۲۰۰]
فایده دوم: در بیان شکل‌های قرار گرفتن مناسب زن و مرد در حال نزدیکی و آداب طبیی نزدیکی کردن و ارضای کامل زن و مرد هر دو.	[۱۲۰۱]
فایده سوم: حالات و اوقات مضر در جماع.	[۱۲۰۲]
فایده چهارم: لزوم حفاظت تن از سرما و آب سرد بعد از جماع.	[۱۲۰۳]
فایده پنجم: قانون در فاصله طبیی بین دو جماع.	[۱۲۰۴]
فایده ششم: موارد جماع که مضر هستند.	[۱۲۰۵]
قسم سوم: تدارک مضرات جماع و تدابیری که ضرر جماع به بدن نرسد.	[۱۲۰۶]
فصل سوم: در سرعت انزال؛ که در اثر ضعف ماسکه، کثرت منی و غلبه خون، حرارت و تیزی منی و ضعف اعضای رئیسه است.	[۱۲۰۷]
انتباه: اهمیت اختلاف یا توافق مزاج فرج‌ها در ایجاد و یا درمان سرعت انزال.	[۱۲۰۸]
فایده: ادویه هماهنگ کننده مزاج فرجین در درمان سرعت انزال.	[۱۲۰۹]
فصل چهارم: در کثرت شهوت جماع؛ که از پرخونی و کثرت منی، تیزی منی، کثرت رطوبات‌های مستعد تبدیل به منی، قوت زیاد اعضای منی، بثور و زخم‌های خارش آور در مجاری منی و کثرت نفخ بدن است.	[۱۲۱۰]
فصل پنجم: در کثرت درور منی و مذی و ودی؛ یعنی بی علت و به طور زیاد، منی و رطوبات از ذکر خارج شود؛ که از کثرت منی یا تیزی آن یا استرخای اوعیه منی یا تشنج آنها یا ضعف کلیه و گداختن پیه آن یا کثرت فکر در جماع و استماع سخن آن است.	[۱۲۱۱]
تشریح نحوه تولد مذی و ودی.	[۱۲۱۲]
انتباه: سیلان منی در زنان.	[۱۲۱۳]
فصل ششم: در منی الدم؛ یعنی منی خون.	[۱۲۱۴]
فصل هفتم: در کثرت احتلام؛ یعنی فراوانی خروج منی در خواب.	[۱۲۱۵]
فایده: سبب کثرت احتلام در برخی افراد با وجود این که بطی الانزال و ضعیف الشهوة هستند.	[۱۲۱۶]
فصل هشتم: در فریسموس؛ یعنی ایستاده بودن همیشگی ذکر.	[۱۲۱۷]
فصل نهم: در عذیطة؛ یعنی مرضی که هرگاه جماع کنند، مدفوع بدون اراده برآید.	[۱۲۱۸]
فصل دهم: در ابنه (علة المشایخ)؛ یعنی مرضی که فرد، به سبب خارش مقعدش طالب نزدیکی کردن با او در مقعدش می‌شود.	[۱۲۱۹]
تنبیه: جماع با زن در مقعد او، سبب ابتلای فرزند به این مرض می‌شود.	[۱۲۲۰]
فصل یازدهم: در اورام بیضه‌ها؛ که ورم گرم یا بلغمی یا صلب سوداوی یا ریخی می‌باشند.	[۱۲۲۱]

تشریح بیضه‌ها در مردان و تخمدان در زنان.	[۱۲۲۲]
انتباه: عوارض سوء ورم گرم بیضه‌ها.	[۱۲۲۳]
فصل دوازدهم: در بزرگ شدن بیضه‌ها؛ یعنی چاق شدن آنها بدون ورم.	[۱۲۲۴]
نکته: ادویه مخدره‌ی وجود دارد که اگر بر پستان دوشیزه تازه بالغ ضماء کنند منع بزرگ شدن آن می‌کند.	[۱۲۲۵]
فصل سیزدهم: در عاقونا؛ یعنی لرزش دهانه رحم یا ذکر.	[۱۲۲۶]
فصل چهاردهم: در درد بیضه‌ها و ذکر؛ که از سوء مزاج گرم یا سرد یا باد یا ضربه و صدمه یا ورم بوجود می‌آید.	[۱۲۲۷]
فصل پانزدهم: در ارتفاع بیضه‌ها و کوچکی آنها.	[۱۲۲۸]
فایده: ارتفاع قضیب.	[۱۲۲۹]
فصل شانزدهم: در دوالی صفن و صلابت او؛ که همان واریس بیضه‌ها است.	[۱۲۳۰]
فایده: این بیماری، معمولاً به بیضه چپ می‌افتد بخاطر ضعف جانب چپ بدن و دوری آن از کبد.	[۱۲۳۱]
فصل هفدهم: در استرخای صفن؛ یعنی آویختگی پوست بیضه به تنهایی.	[۱۲۳۲]
فصل هجدهم: در زخم‌های ذکر و بیضه و حوالی آن.	[۱۲۳۳]
تشریح قضیب.	[۱۲۳۴]
فصل نوزدهم: در خارش ذکر و بیضه‌ها.	[۱۲۳۵]
فصل بیستم: در اورام ذکر.	[۱۲۳۶]
فصل بیست و یکم: در شقاق ذکر؛ که ترکیب آن است و از خشکی می‌افتد.	[۱۲۳۷]
فصل بیست و دوم: در ثآلیل ذکر و بثور سفت در اطراف آن.	[۱۲۳۸]
فصل بیست و سوم: در سده که در مجرای ذکر می‌افتد؛ که از بثور یا خلط غلیظ لزج یا ثلول در مجرا می‌افتد.	[۱۲۳۹]
فصل بیست و چهارم: در کج شدن ذکر.	[۱۲۴۰]
باب بیستم: در امراض صفاق و مراق و ثرب.	[۱۲۴۱]
فصل اول: در قیله (ادره - قرو) و فتق؛ که دو نوع آسیب به پرده صفاق (باریطارون) است.	[۱۲۴۲]
تشریح پوشش شکم و تعریف لایه‌های سه گانه صفاق، مراق و ثرب.	[۱۲۴۳]
ماهیت قیله و فتق و انقسام قیله به «قیله الثربی»، «قیله المعاء»، «قیله الريح» و «قرو اللحمی» و انقسام فتق به «فتق مراق البطن» و «فتق الاربیه» و علائم و درمان هر یک.	[۱۲۴۴]
طریق «بزل» کردن و استخراج آب در قیله الماء.	[۱۲۴۵]

فایده: قواعد کلی درمان هر نوع فتق.	[۱۲۴۶]
فایدهٔ جلیله: در ذکر «داغ کردن» که اطبای هند در درمان این مرض به کار می‌برند.	[۱۲۴۷]
فصل دوم: در فتق السره؛ یعنی بلند شدن ناف که یا در حین ولادت می‌افتد و یا پس از آن.	[۱۲۴۸]
باب بیست و یکم: در امراض مخصوص زنان.	[۱۲۴۹]
تشریح رحم.	[۱۲۵۰]
فایده: تشابه رحم و تخمدان‌ها به ذکر و بیضه‌ها که به سوی درون شکم برگشته‌اند.	[۱۲۵۱]
فایده: کوچکی رحم دوشیزه‌ها و وسعت آن پس از زایمان.	[۱۲۵۲]
فایده: تشریح بکارت.	[۱۲۵۳]
فایده: وجود نوعی مشارکت ضعیف در امراض رحم و مغز به سبب عصب.	[۱۲۵۴]
فصل اول: در عقر؛ یعنی نازایی.	[۱۲۵۵]
قسم اول: نازائی از جانب زن؛ که یا به سبب سوء مزاج رحم است، یا به سبب فربهی مفرط زن، یا لاغری مفرط او، یا به سبب بند شدن حیض، یا به سبب اورام یا زخم در رحم، یا به سبب تولد باد غلیظ در آن، یا به سبب ورم سفت یا مانعی دیگر که دهانه رحم را ببندد، یا به سبب انحراف دهانهٔ رحم از مقابل فرج، یا به سبب موانع خارجی چون حرکت شدید زن بعد از جماع و یا عدم رعایت آداب طبی جماع یا هر نوع عامل مسقط جنین از امور نفسانی و بدنی.	[۱۲۵۶]
تفصیل بحث از سوء مزاجات رحم.	[۱۲۵۷]
قسم دوم: نازائی از جانب مرد؛ که یا از بدی مزاج منی مرد به سبب حرارت یا برودت است، یا از کوتاهی رباط سر ذکر، یا از نقص در آلات منی مرد است.	[۱۲۵۸]
تبصره: ای بسا خاصیتی ویژه در منی مرد یا زن باشد که مانع حمل شود و هیچیک از اسباب مذکوره نباشند.	[۱۲۵۹]
فایده: امتحان منی مرد و زن در تشخیص نازائی هر یک.	[۱۲۶۰]
بیان ادویه بی که بالخاصیت بر قبول حمل یاری می‌دهند.	[۱۲۶۱]
فصل دوم: در علامات حاملگی و فرق جنین نر و ماده و تدبیر زنان حامله و کثرت سقط جنین و دیر زایی و احتباس مشیمه و جنین میت و احتباس نفاس و تدبیر تسکین درد رحم بعد از زایمان و تدابیر اسقاط جنین.	[۱۲۶۲]
قسم اول: علائم حاملگی و فرق جنین نر و ماده و امتحان آن.	[۱۲۶۳]
قسم دوم: در تدبیر زنان حامله.	[۱۲۶۴]
تدبیر عوارض حاملگی: قیء و دل به هم خوردن، آرزوی خوراکی‌های بد، باد شکم، ورم دست و پا، خارش و جوشش فرج یا بیرون آن، کشیدگی عضلات	[۱۲۶۵]

شکم و پشت و لک بینی بی جهت.	[۱۲۶۶]
فایده: تدابیر ویژه ماه نهم حاملگی.	[۱۲۶۷]
قسم سوم: در کثرت اسقاط جنین؛ که به سبب ضربه، یا افتادن، یا هم یا غم و حزن و شادی مفرط، یا امراض و گرسنگی شدید و پرخوری و جماع زیاد، یا فساد جنین، یا کثرت رطوبت رحم و وسعت دهانه آن، یا سوء مزاج گرم محرق یا سرد مجمد یا باد رحم، یا احتباس طمث و یا لاغری مفرط زن است.	[۱۲۶۸]
فایده: امتلای عروق نگهدارنده جنین می تواند سبب سقط شود.	[۱۲۶۹]
تنبیه: ای بسا اسباب مذکوره در نازایی سبب سقط جنین شود.	[۱۲۷۰]
قسم چهارم: در عسر ولادت؛ یعنی به سختی زائیدن [که در متن کتاب حسر آمده است].	[۱۲۷۱]
فایده: تدابیر لازم قبل از زایمان در زنان سخت زا.	[۱۲۷۲]
فایده: ذکر ادویه‌یی که بالخاصیت سخت زایی را سود می دهد و تاکید بر نقش بوهای خوش در ایجاد سخت زایی.	[۱۲۷۳]
فایده: درد زایمان اگر تا چهار روز همچنان بماند جنین را می کشد.	[۱۲۷۴]
قسم پنجم: در اخراج مشیمه محتسبه و جنین مرده.	[۱۲۷۵]
فایده: جراحی جهت در آوردن جنین مرده.	[۱۲۷۶]
قسم ششم: در احتباس نفاس؛ یعنی بند شدن خون بعد از زایمان و ذکر ایام نفاس در پسر و دختر.	[۱۲۷۷]
فایده: ضعف و لاغری زن می تواند باعث بند نفاس شود که درمان نمی خواهد.	[۱۲۷۸]
قسم هفتم: در تدبیر تسکین درد رحم بعد از ولادت.	[۱۲۷۹]
فایده: تسکین درد پیش از حیض و هنگام مجامعت هم به همین طریق است.	[۱۲۸۰]
قسم هشتم: در اسقاط جنین و ذکر موارد تجویز طبی اسقاط.	[۱۲۸۱]
فایده: لزوم استفاده از ملینات و منع از قوابع قبل از اسقاط.	[۱۲۸۲]
قسم نهم: در ذکر روش های جلوگیری.	[۱۲۸۳]
فصل سوم: در رجاء (حمل کاذب)؛ یعنی حالتی که زن، حامله نشان دهد و حال اینکه باردار نیست.	[۱۲۸۴]
فرق حمل صادق و کاذب.	[۱۲۸۵]
فرق رجاء و استسقا.	[۱۲۸۶]
فصل چهارم: در کثرت خون حیض؛ به سبب پرخونی، تیزی خون، غلبه رطوبت مائی بر خون، صفراویت خون، سوداویت خون، بواسیر رحم، زخم رحم، ضعف رحم و زوال بکارت.	[۱۲۸۷]
فایده: اهمیت حجامت بر زیر پستان ها در درمان این مرض و نحوه انجام آن.	[۱۲۸۷]

فایده: روشی در فهم نوع ماده غالب بر رحم به کمک پنبه.	[۱۲۸۸]
فصل پنجم: در زخم و جراحت رحم.	[۱۲۸۹]
فایده: نوعی شیاف در تسکین دردهای رحم.	[۱۲۹۰]
فصل ششم: در شقاق رحم؛ یعنی ترکیدگی آن.	[۱۲۹۱]
فایده: تدبیر پارگی‌های هنگام ازله بکارت.	[۱۲۹۲]
فصل هفتم: در حکه و خارش رحم؛ که از خلط حاد صفراوی یا مالح بورقی یا اگال سوداوی است.	[۱۲۹۳]
فصل هشتم: در بواسیر الرحم؛ که برآمدگی‌های در گردن رحم از خلط سوداوی است.	[۱۲۹۴]
فصل نهم: در بثور رحم؛ که اورام ریز رحم است.	[۱۲۹۵]
فصل دهم: در ثآلیل رحم؛ که اورام ریز سفت در رحم است.	[۱۲۹۶]
فصل یازدهم: در ناصور رحم؛ یعنی زخم کهنه رحم.	[۱۲۹۷]
فصل دوازدهم: در سیلان رحم؛ یعنی پیوسته از رحم رطوبات برآید.	[۱۲۹۸]
فصل سیزدهم: در احتباس خون حیض؛ به سبب کم خونی یا غلظت خون، یا بند شدن دهانه رگ‌های رحم، یا ورم رحم، یا زخم‌های بهبود یافته، یا بسته بودن ورودی فرج، یا چاقی زیاد و یا میل رحم به یک طرف که باعث بسته شدن مسیر می‌شوند.	[۱۲۹۹]
فایده: سوء مزاج رحم، در تمام بدن اثر می‌نهد.	[۱۳۰۰]
تبصره: امراضی که احتباس حیض ایجاد می‌شود.	[۱۳۰۱]
فصل چهاردهم: در رتق؛ یعنی چیزی زاید چون عضله یا پرده بی در مسیر فرج ایجاد راه بندان کند.	[۱۳۰۲]
نکته: امکان بزرگ شدن اطراف فرج در زن که او را «بظرا» نامند.	[۱۳۰۳]
فصل پانزدهم: در نتو الرحم (قرن - عقل)؛ یعنی خروج رحم.	[۱۳۰۴]
انتباه: فرق مشمیه و رحم.	[۱۳۰۵]
فایده: بوهای بد در این مرض بسیار مضر است؛ چون رحم به بوی خوش رغبت دارد.	[۱۳۰۶]
فصل شانزدهم: در میلان الرحم؛ یعنی کج شدن آن.	[۱۳۰۷]
فصل هفدهم: در اورام رحم؛ که گرم یا سرد یا سوداوی است.	[۱۳۰۸]
فایده: در گشودن ورم رحم، امکان میل ماده به مثانه یا روده‌ها بوده که باید آن را بازگردانید.	[۱۳۰۹]
فصل هجدهم: در سرطان رحم.	[۱۳۱۰]
فصل نوزدهم: در دیبله رحم؛ که ورم گرم رحم است که پخته شود اما سرباز نکند.	[۱۳۱۱]
فصل بیستم: در اختناق رحم؛ که عوارضی چون صرع دارد و فقط کف در دهان نمی‌آید.	[۱۳۱۲]

فصل بیست و یکم: در جمع شدن آب در رحم.	[۱۳۱۳]
فصل بیست و دوم: در نفخه رحم؛ یعنی باددار شدن رحم.	[۱۳۱۴]
انتباه: نفخ از حرارت ضعیف است و لذا سوء مزاج سرد مفراط، نفخ نمی‌آورد.	[۱۳۱۵]
باب بیست و دوم: در امراضی که در پشت و دست و پا می‌افتد.	[۱۳۱۶]
فصل اول: در حدبه؛ که جابجایی فقرات پشت است؛ به سبب ورم گرم عضلات فقرات، یا احتباس باد غلیظ در زیر فقرات (ریاح الافرسه)، استرخای فقرات در اثر نفوذ رطوبت مائی در آنها، تشنج فقرات به سبب رطوبت لزج نخاعی یا بیوست و یا به سبب ضربه یا سقوطه.	[۱۳۱۷]
فصل دوم: در درد پشت؛ به سبب سوء مزاج بارد ساده، تولد خلط خام یا بلغمی در عضلات و فقرات پشت، کثرت جماع، امراض کلیه، امتلاء رگ بزرگ پشت، در آمدن باد در عضلات و رباطات و اوتار پشت و یا به سبب مشارکت رحم.	[۱۳۱۸]
فایده: مالش پشت در درمان برخی پشت دردها.	[۱۳۱۹]
فصل سوم: در درد لگن خاصره.	[۱۳۲۰]
فصل چهارم: در درد مفاصل؛ که درد ران، عرق النساء، نقرس و سایر مفاصل دست و پا است.	[۱۳۲۱]
اسباب کلی دردهای مفصلی.	[۱۳۲۲]
قسم اول: در وجع المفاصل؛ که دردهای مفصل دست و زانوی پا است؛ به سبب سوء مزاج مفاصل، یا پرخونی، یا خون صفراوی یا صفرای خالص، یا بلغم، یا سودا، یا ماده ریخی و یابه ترکیب دو یا چند خلط.	[۱۳۲۳]
انتباه: سوء مزاج سرد، سبب درد نمی‌تواند باشد.	[۱۳۲۴]
فایده جلیله: ذکر قواعدی که در همه اقسام دردهای مادی مفاصل باید در نظر گرفت.	[۱۳۲۵]
قسم دوم: در نقرس؛ که درد و ورم مفصل میچ پا و انگشتان آن خصوصاً در انگشت شصت است.	[۱۳۲۶]
فایده: اثر بخشی سریع ادویه سرد در تسکین دردهای مفصلی صفراوی در کنار عواقب وخیم افراط در این امر به جهت بازگشت ماده به اعضای رئیسه.	[۱۳۲۷]
قسم سوم: در وجع الورك؛ یعنی درد مفصل سرین.	[۱۳۲۸]
فایده: دردهای مفصلی طرف چپ و در افراد سرد، بلغمی و چاق، مشکل آفرین‌تر هستند.	[۱۳۲۹]
قسم چهارم: در عرق النساء؛ که درد رگی به نام «عرق النساء» است که بر ران نازل می‌شود و ای بسا تا پائین پا برود.	[۱۳۳۰]
فصل پنجم: در دوالی؛ یعنی واریس پا که معمولاً از خون سوداوی است.	[۱۳۳۱]
فصل ششم: در داء الفیل؛ یعنی درشت شدن بیش از حد ساق و قدم؛ به سبب ریزش خون	[۱۳۳۲]

غلیظ سوداوی محترق بر پا یا گرد آمدن خلط بلغمی غلیظ در پا.	[۱۳۳۳]
انتباه: داء الفیل قوی را نباید درمان کرد.	[۱۳۳۴]
فصل هفتم: در درد پاشنه؛ به سبب زخم یا فشار یا اخلاط گرم یا سرد.	[۱۳۳۵]
فصل هشتم: در درد کف پا.	[۱۳۳۶]
باب بیست و سوم: در تب‌ها.	[۱۳۳۷]
تعریف تب.	[۱۳۳۸]
فایده: تعریف اقسام سه گانه حرارت؛ غریزی و غریبی و اسطقسی.	[۱۳۳۹]
انقسام تب‌ها به روحی، خلطی و دقی و تشبیه آنها به گرمی هوای حمام، آب آن و دیوار آن.	[۱۳۴۰]
انتباه: استقرار تب در عضو یا روح یا خلط، نوع آن را تعیین می‌کند نه صرف سرایت آن.	[۱۳۴۱]
فصل اول: در تب‌های یومیه؛ که حرارت غریبی در آنها به ارواح تعلق می‌گیرد و آنها را گرم می‌کند و از یک تا سه روز است.	[۱۳۴۲]
اقسام کلی تب یومیه: منسوب به احوال بدن، منسوب به احوال بیرونی، منسوب به احوال روح.	[۱۳۴۳]
فایده: تقسیم تب یومیه روحیه به طبیعی، نفسانی و حیوانیه.	[۱۳۴۴]
قسم اول: در علامات و معالجات تب یومیه به طور کلی.	[۱۳۴۵]
قسم دوم: در علامات و معالجات تفصیلیه تب یومیه.	[۱۳۴۶]
نوع اول: تب یومیه حادث از غم مفرط.	[۱۳۴۷]
نوع دوم: تب یومیه حادث از هم قوی.	[۱۳۴۸]
فایده: فرق هم و غم.	[۱۳۴۹]
نوع سوم: تب یومیه حادث از ترس قوی.	[۱۳۵۰]
نوع چهارم: تب یومیه حادث از فکر بسیار.	[۱۳۵۱]
نوع پنجم: تب یومیه حادث از خشم شدید.	[۱۳۵۲]
نوع ششم: تب یومیه حادث از شادی شدید.	[۱۳۵۳]
نوع هفتم: تب یومیه حادث از بیداری شدید.	[۱۳۵۴]
نوع هشتم: تب یومیه حادث از خواب طولانی یا ترک حمام یا ورزشی که مورد عادت بوده است.	[۱۳۵۵]
نوع نهم: تب یومیه حادث از رنج جسمی زیاد و فشار کار.	[۱۳۵۶]
نوع دهم: تب یومیه حادث از استفراغ مفرط.	[۱۳۵۶]

فایده: ای بساکم گرفتن خون فصد موجب تب شود.	[۱۳۵۷]
نوع یازدهم: تب یومیة حادث از درد قوی.	[۱۳۵۸]
نوع دوازدهم: تب یومیة حادث از غشی.	[۱۳۵۹]
نوع سیزدهم: تب یومیة حادث از گرسنگی شدید.	[۱۳۶۰]
نوع چهاردهم: تب یومیة حادث از عطش زیاد.	[۱۳۶۱]
نوع پانزدهم: تب یومیة حادث از سده عروق ریز لیفیه در بدن.	[۱۳۶۲]
نوع شانزدهم: تب یومیة حادث از کثافت پوست و بستگی مسام.	[۱۳۶۳]
نوع هفدهم: تب یومیة حادث از تخمه و ناگواریدن غذا.	[۱۳۶۴]
نوع هجدهم: تب یومیة حادث از ورم برخی از اعضای ظاهری.	[۱۳۶۵]
نوع نوزدهم: تب یومیة حادث از حرارت آفتاب و آتش و گرما.	[۱۳۶۶]
نوع بیستم: تب یومیة حادث از تناول اغذیه و ادویة گرم.	[۱۳۶۷]
نوع بیستم و یکم: تب یومیة حادث از نزله و زکام.	[۱۳۶۸]
نوع بیست و دوم: تب یومیة حادث از زحیر شدید و یا خلفة متواتر.	[۱۳۶۹]
انتباه: علائم انتقال تب یومیه به خلطیه.	[۱۳۷۰]
فصل دوم: در تب‌های خلطیه؛ که حرارت غریبی در آنها به اخلاط ثلاثه تعلق گرفته و آنها را متعفن می‌کند.	[۱۳۷۱]
مقاله اول: در تب‌های خلطیه بسیطه و مرکبه معلومه.	[۱۳۷۲]
فایده جامعہ: تفصیل از نحوه ایجاد تب‌های خلطی و تعفن اخلاط و تعریف عفونت.	[۱۳۷۳]
فایده: نوبت تب‌های خلطیه و مدت طول آن برحسب جنس ماده و طریق گرفتن و رها کردن در تب‌های خلطیه.	[۱۳۷۴]
قسم اول: در تب‌های خلطیه دموی (مطبقه)؛ که یا از گرمی خون است بدون عفونت که سونوخس (الحمی الزبویة) نام دارد. و یا از عفونت خون است.	[۱۳۷۵]
فایده: معنی تکسر، قشعیریه، برد و نافض.	[۱۳۷۶]
فایده: درمان در مطبقه عفنیه بی که با امتزاج صفرا یا بدون امتزاج صفرا است.	[۱۳۷۷]
قسم دوم: در تب‌های خلطیه صفراویة.	[۱۳۷۸]
نوع اول: غب لازم دائم؛ یعنی تب خلطی صفراوی که ماده‌اش درون رگ‌های غیر حوالی دل است.	[۱۳۷۹]
فرق غب لازم دائم و محرقه که ماده‌اش مثل غب لازم است و تنها در نواحی دل است.	[۱۳۸۰]
نوع دوم: در محرقه؛ یعنی تب خلطی صفراوی که ماده‌اش در حوالی دل متعفن شود.	[۱۳۸۱]
نکته: طرق بحران تب محرقه.	[۱۳۸۲]

انتباه: کثرت تشابه محرقه و نوع اول از مطبقه و فرق آنها.	[۱۳۸۳]
انتباه: درمان عوارض حاصل از صعود ابخره صفراوی یا رطوبی محرقه به دماغ و یا تشنج خشک، شهوت کلی، عطسه متواتر و غشی و سایر اعراض این تب. فایده: برخی جهال، فرونشاندن حرارت محرقه را موجب تأخیر بحران آن می‌دانند ولی چنین نیست.	[۱۳۸۴]
نوع سوم: غب خالصه دایره؛ یعنی تب خلطی صفراوی که ماده‌اش در خارج عروق متعفن شود.	[۱۳۸۵]
نوع چهارم: غب دایره غیر خالصه؛ یعنی تب خلطی صفراوی که صفرا در آن با برخی رطوبات مختلط باشد.	[۱۳۸۶]
نوع پنجم: شطر الغب؛ یعنی تب خلطی که از ترکیب صفرا و بلغم افتد اما یکی باهم مخلوط نشده‌اند بلکه هریک در جای خود متعفن شده‌اند. فایده: فرق غب خالصه، غیر خالصه و شطر الغب در کلام سید اسماعیل جرجانی.	[۱۳۸۷]
قسم سوم: در تب‌های بلغمیه بسیطه.	[۱۳۸۸]
نوع اول: بلغم در بیرون رگها متعفن شود.	[۱۳۸۹]
فایده: تعریف بلغم طبیعی، بورقی و زجاجی.	[۱۳۹۰]
فایده: افراد مستعد به ابتلا به این نوع از تب بلغمی.	[۱۳۹۱]
فایده: روش خاص درمان تب بلغمی با منشأ بلغم شور، بلغم شیرین، بلغم ترش و بلغم زجاجی.	[۱۳۹۲]
نوع دوم: بلغم در درون رگها متعفن شود؛ که خود دو نوع است: محرقه و لثقه و جوه تشابه این تب به دق در کلام نفیس ابن عوض و قرشی.	[۱۳۹۳]
فایده: ای بسا این تب به استسقاء بیانجامد.	[۱۳۹۴]
نوعی دیگر: از تب بلغمی به نام «انقیانوس».	[۱۳۹۵]
نوعی دیگر: از تب بلغمی به نام «لیقوریا».	[۱۳۹۶]
نوعی دیگر: از تب بلغمی که حرارت و سردی باهم در ظاهر و باطن حس شوند.	[۱۳۹۷]
فایده: مطالبی درباره بلغم زجاجی متعفن.	[۱۳۹۸]
دو نوع دیگر از انواع تب‌های بلغمی به نام‌های «تب نهاری» و «تب لیلی».	[۱۳۹۹]
احتمال وقوع تب نهاری و لیلی از پراکندگی بلغم زجاجی در بدن.	[۱۴۰۰]
قسم چهارم: در تب‌های سوداوی.	[۱۴۰۱]
نوع اول: تب ربع؛ که یک روز می‌گیرد و دو روز رها می‌کند و روز چهارم می‌گیرد و لذا به «ربع» مسمی شده است.	[۱۴۰۲]
صنف اول: ربع دایره؛ که ماده‌اش در خارج عروق متعفن شود.	[۱۴۰۳]
	[۱۴۰۴]
	[۱۴۰۵]
	[۱۴۰۶]

مطالبی دربارهٔ عوارض تب‌های سوداوی و مادهٔ تفعن آنها که سودای طبیعی یا احتراقی است و علامت انواع احتراقات از احتراق بلغم یا صفرا یا سودا یا خون. فایده: علائم مراحل تمامی انواع ربیع در بول.	[۱۴۰۷]
تنبیه: نقش فصد و حجامت در درمان این تب.	[۱۴۰۸]
صنف دوم: ربیع لازمه؛ که ماده‌اش در داخل عروق متعفن شود.	[۱۴۰۹]
نوع دوم: در دیگر تب‌های سوداویه؛ چون خمس، سدس، سبع، ثمن و... مقالهٔ دوم: در تب‌های مرکبهٔ مختلفه که نامی ندارد؛ مثل ترکیب تب دق باغب، عفونی با عفونی، غب باربع، ربیع با مطبقه.	[۱۴۱۰]
انواع کلی ترکیب تب‌ها: مداخله، مبادلہ، و مشارکه (مشابکه).	[۱۴۱۱]
از کجا پی ببریم که تبی مرکب است یا غیرمرکب؟	[۱۴۱۲]
مقالهٔ سوم: در تب‌هایی که به تبع آماس‌های ظاهری یا باطنی پدید می‌آیند.	[۱۴۱۳]
مقالهٔ چهارم: در تب و بایی.	[۱۴۱۴]
اسباب وبا و آب و هواها و فصول و ابدان مستعد این بیماری.	[۱۴۱۵]
مهمترین اصل درمان وبا، تقویت قلب و مغز و ازالهٔ عفونت است.	[۱۴۱۶]
فایده: تدابیر پیشگیری کننده از ابتلا به وبا در زمان شیوع این مرض.	[۱۴۱۷]
مقالهٔ پنجم: در تب جدری و حصبه؛ یعنی تبی که همراه بثورات جلدیهٔ جدری و حصبه می‌آید.	[۱۴۱۸]
فرق جدری و حصبه از جهت ماده و عوارض.	[۱۴۱۹]
فرق تب جدری و حصبه.	[۱۴۲۰]
فایده: محافظت اعضای عزیره مثل چشم، بینی، شش، مفاصل و روده‌ها از آثار سوء بروز آبله.	[۱۴۲۱]
فایده: غذا و نوشیدنی مبتلا به آبله و حصبه.	[۱۴۲۲]
وجه منع ترنجبین در حصبه.	[۱۴۲۳]
فایده: تدابیر پیشگیری کننده از ابتلا به حصبه.	[۱۴۲۴]
فایده: تدبیر پزاندن و خشکانیدن آبله در حصبه.	[۱۴۲۵]
مقالهٔ ششم: در تب غشی.	[۱۴۲۶]
نوع اول: تب غشی حادث از بلغم خام؛ یعنی بلغم خام در بدن زیاد شود و متعفن شده و تب آرد.	[۱۴۲۷]
انتباه: تب غشی حادث از اختلاط صفرای غلیظ با بلغم.	[۱۴۲۸]
فایده: فصد در امراض سرد، به هیچ وجه روا نیست چون ماده را خام می‌کند.	[۱۴۲۹]
	[۱۴۳۰]
	[۱۴۳۱]

انتباه: در این مرض اگر آماس در درون باشد، بی درمان است.	[۱۴۳۲]
نوع دوم: تب غشی حادث از صفرا؛ یعنی صفرا رقیق تر شده و متعفن شود و تب آرد.	[۱۴۳۳]
فایده: تب غشیه حادث از هم و غم و بی خوابی یا استفراغ کثیر، کم خطرتر است.	[۱۴۳۴]
فصل سوم: در تب دقیقه؛ که حرارت غریبی در آن به اعضای اصلی چون قلب می‌آویزد و رطوبات اصلی را نابود کند.	[۱۴۳۵]
فایده: بحث مفصل از رطوبات سه گانه بدن: رطوبت طلیه، بلیه و اصلیه ونحوه افنای آنها در تب دقیقه.	[۱۴۳۶]
نکته: تقسیم اعضای متشابه الاجزاء به اصلیه (منویه) و دمویه.	[۱۴۳۷]
اسباب سابقه یا بادیه تب دق.	[۱۴۳۸]
انتباه: فرق تب دق و سایر تب‌ها.	[۱۴۳۹]
تنبيه: علائم انتقال تب یومیه به تب دق.	[۱۴۴۰]
فایده اول: تدبیر هوا، مسکن و بستر در این مرض.	[۱۴۴۱]
فایده دوم: در تدبیر استحمام، آبن و تمریح در این مرض.	[۱۴۴۲]
انتباه: شرایط و نحوه استفاده از حمام سونا در تب دق.	[۱۴۴۳]
فایده سوم: در تدبیر شیر و دوغ و شرایط شیر و دوغ و نحوه نوشاندن آنها در این مرض.	[۱۴۴۴]
انتباه: بدل شیر در این مرض در صورت خوف تعفن آن.	[۱۴۴۵]
انتباه: بدل دوغ در این مرض در صورت خوف تعفن آن.	[۱۴۴۶]
فایده چهارم: در تدبیر ادویه و اشربه در این مرض.	[۱۴۴۷]
فایده پنجم: در تدبیر غذای این مرض.	[۱۴۴۸]
انتباه: اهمیت جلوگیری از تلین طبع در این مرض.	[۱۴۴۹]
تنبيه: در تب دق که در مرتبه اول است، ترطیب و تبرید چندان لازم نیست مگر این که به ذبول انجامد.	[۱۴۵۰]
فایده ششم: در تدبیر دق الهرم (پیری زود رس)؛ که در اثر آب سرد بی وقت خوردن، یا صعود بخارات و طوبات فاسده به دل و سرد کردن آن، یا محللات حرارت غریزی، یا استفراغات قویه و یا افراط در استعمال مبردات در امراض گرم می‌باشد.	[۱۴۵۱]
فایده: در شناخت بحران.	[۱۴۵۲]
تعریف بحران.	[۱۴۵۳]
اقسام هشت گانه بحران: جید تام، ردی تام، جید ناقص، ردی ناقص، تحلیل، ذبول (ذوبان) و انتقال.	[۱۴۵۴]

- [۱۴۵۵] انتباه: مراحل چهارگانهٔ مرضِ منتهی به صحت (ابتدا، تزاید، انتها و انحطاط) و احوال بحران در هر یک از این مراحل.
- [۱۴۵۶] تنبیه: تفصیل بحث از ایام باحوریه، ایام انذار و ایام الواقع فی الوسط.
- [۱۴۵۷] انتباه: تعیین یوم البحران در بحارین حادثه‌یی که سه روز پیوسته علایم بحران دارند.
- [۱۴۵۸] تنبیه: بحران امراض صیفیه و شتائیه.
- [۱۴۵۹] راههای دفع ماده از بدن در بحران‌های هر یک از امراض.
- [۱۴۶۰] فایده: شناخت آن که دفع ماده در بحران از چه راه می‌باشد؛ از پائین، یا بالا، یارعاف، یاعرق، یا انتقال به عضو دیگر.
- [۱۴۶۱] تدابیر مریض در روز بحران و موارد لزوم اعانت طبیعت در دفع ماده در این ایام.
- [۱۴۶۲] ذکر طریق بازگرداندن ماده از عضوی به عضو دیگر و قواعد این کار.
- [۱۴۶۳] **باب بیست و چهارم: در اورام و بثور که در ظاهر بدن افتد و سایر امراض پوستی.**
- [۱۴۶۴] فصل اول: در اورام، بثور، آکله، جذام و...
- [۱۴۶۵] تعریف «ورم»، «بثره» و «نفخه».
- [۱۴۶۶] مقالهٔ اول: در فلغمونی؛ یعنی ورم غلیظ که ماده‌اش خون است.
- [۱۴۶۷] فایده: قواعد کلی درمان تمام اورام در مراحل چهارگانهٔ ابتدا، تزاید، انتها و انحطاط.
- [۱۴۶۸] فایده: تدبیر ورم حادث از ضربه و سقطه.
- [۱۴۶۹] مقالهٔ دوم: در سقاقلوس؛ که ورم و خیمی است که از خون غلیظ ایجاد می‌شود و از شدت بزرگی و غلظت خود، بافت‌های اطراف را می‌میراند.
- [۱۴۷۰] مقالهٔ سوم: در حمرة (باد سرخ)؛ که ورمی است انتقالی و کم درد از مادهٔ صفرای خالص یا صفرای مرکب با خون رقیق.
- [۱۴۷۱] مقالهٔ چهارم: در جمره (آتشک) که ورمی است پهن از مادهٔ صفرای بسیار تیز و بد است که با خون تیز مخلوط شود.
- [۱۴۷۲] مقالهٔ پنجم: در نملة (ساعیه) که بثره‌ها ریز و نزدیک به هم و پر سوزش و با خارش است که از مادهٔ صفرای خالص (نملة ساده) یا صفرای مخلوط با خون تیز محترق (متأکله) است.
- [۱۴۷۳] مقالهٔ ششم: در جاورسیه؛ که بثور ریزی به قدر ارزن است که سر او سفید و بیخ او سرخ است و از مادهٔ صفراوی مختلط با قدری بلغمی مائی است.
- [۱۴۷۴] مقالهٔ هفتم: در نارفارسی (آتشک)؛ که بثرهٔ پُر آب، پر خارش و پُر سوزش است که قبل از ظهورش خط‌های سرخی پدیدار می‌شود.

مقاله هشتم: در نفاطات (نفاخات)؛ که بشور شبیه به سوختگی آتش است.	[۱۴۷۵]
مقاله نهم: در شری؛ که بشور مسطحه مایل به سرخی است که برخی سرخ و برخی بزرگ و با خارش است و از توران بخارات خون صفاوی یا بلغم بورقی است.	[۱۴۷۶]
مقاله دهم: در ماشرا؛ که به سه معنی به کار رفته است و در اصطلاح متأخرین، ورم چهره است که از ماده تیز مرکب با صفرا است.	[۱۴۷۷]
مقاله یازدهم: در طاعون؛ که بثره ریزه و گاهی بزرگ است که با سوزش و سبز یا سیاه یا زرد یا سرخ است و معمولاً در گوشت‌های غددی چون زیر بغل، بیخ ران و زبان می‌افتد.	[۱۴۷۸]
فایده: درمان خفقان و غشی عارض بر طاعون.	[۱۴۷۹]
غذای این مرض.	[۱۴۸۰]
تنبیه: بحث از جواز یا عدم جواز فصد در این مرض و اختلافات اطباء در آن و شرایط مجوزین فصد و درمان عوارض سوء احتمالی فصد.	[۱۴۸۱]
مضرت فراوان روغن کنجد - حتی اگر در چراغ اتاق هم بسوزد - در طاعون.	[۱۴۸۲]
مقاله دوازدهم: در آماس‌های زیر بغل، پس گوش و بن ران (اورام المغابن).	[۱۴۸۳]
ماده این اورام یا از دفع طبیعت است و یا در بحران.	[۱۴۸۴]
شرایط استعمال رادعات در این آماس‌ها طبق قول مجوزین آن.	[۱۴۸۵]
مقاله سیزدهم: در آکله (خوره)؛ که خوردگی و فساد و تعفن اعضاست.	[۱۴۸۶]
مقاله چهاردهم: در دمل؛ که بثره بزرگ سرخ رنگ است که در ابتدا درد شدید آرد.	[۱۴۸۷]
ذکر ادویه منضجه و مفرجه.	[۱۴۸۸]
فایده: تدابیر ابتدای ظهور دمل و نیز تدبیر کسی که هر سال دمل در می‌آورد.	[۱۴۸۹]
مقاله پانزدهم: در دبيله؛ که ورمی بزرگ و بی درد و ماده اش غلیظ است.	[۱۴۹۰]
نوعی از دبيله به نام دبيله منکوسه.	[۱۴۹۱]
فایده: تدابیر کلی دبيله احشاء.	[۱۴۹۲]
مقاله شانزدهم: در خُراج؛ که هر ورم متمایل به جمع کردن چرک است.	[۱۴۹۳]
طریق شکافتن اورام و قواعد جراحی آنها.	[۱۴۹۴]
مقاله هفدهم: در اوذیما؛ که ورمی نرم سفید و بی درد است که از فساد مزاج یا فزونی بلغم افتد.	[۱۴۹۵]
مقاله هجدهم: در ورم ریخی.	[۱۴۹۶]
فایده: محل اجتماع ریح در بافت‌های مختلف بدن.	[۱۴۹۷]

- [۱۴۹۸] مقاله نوزدهم: در سلعه؛ که ورم سفتی است که به گوشت نچسبیده و در زیر پوست قابل جابه جا کردن است و اقسامی چون شحمیه، عسلیه، آردهالیه و شیرازیه دارد.
- [۱۴۹۹] مقاله بیستم: در غدد و عقد؛ که اجسام سفت و گردی هستند معمولاً از بلغم و گاهی از سودایند.
- [۱۵۰۰] غدد و عقد حاصل از تفرق اتصالات.
- [۱۵۰۱] مقاله بیست و یکم: در فوجشلا؛ اورام غیر طاعونی در اعضای غددی است.
- [۱۵۰۲] مقاله بیست و دوم: در خنازیر؛ که شبیه سلعه است ولی قابل جابه جا کردن نیست.
- [۱۵۰۳] ذکر ادویه محلله مفجره و منضجه جهت خنازیر.
- [۱۵۰۴] دو نوع دیگر از خنازیر که یکی زود زخمی می شود و دیگری سرطانی است.
- [۱۵۰۵] مقاله بیست و سوم: در سقیدروس؛ که ورم سفت است و ماده اش یا سودا است یا بلغم و یا مرکب از هر دو.
- [۱۵۰۶] مقاله بیست و چهارم: در سرطان؛ که ورم سوداوی حاصل از احتراق صفرا یا بلغم مرکب با کمی صفرا است.
- [۱۵۰۷] انْتباه: سرطان، بی درمان است و تلاش های درمانی آن هم فقط جهت برخی اغراض چون جلوگیری از پیش روی یا زخمی شدن آن و یا بهبود بخشیدن به زخم آن است.
- [۱۵۰۸] مقاله بیست و پنجم: در عرق مدنی (رشته)؛ که رشته یی باریک است که از درون بثره برمی آید و از ماده رديه چون خون گرم سوداوی یا بلغم سوخته است. فایده: ادویه یی که بالخاصیت مانع تولد رشته است.
- [۱۵۰۹] مقاله بیست و ششم: در جذام؛ که مزاج و شکل اعضاء را فاسد می کند و از خلط سوداوی طبیعی یا سوداوی سوخته حاصل از احتراق صفرا حاصل می شود.
- [۱۵۱۰] مقاله بیست و هفتم: در سعفه؛ که زخم سر و چهره است. و اگر زرداب از آن برآید، «سعفه رطب» و «شیر پنجه» و گرنه «سعفه خشک» نامند.
- [۱۵۱۱] نوعی از سعفه رطب که «شهدی» نام دارد و سوراخ دار و با چرک است.
- [۱۵۱۲] نوعی از سعفه رطب که «رؤوس الابره» نام دارد و در بیخ موهاست.
- [۱۵۱۳] سه نوعی دیگر از سعفه بنام های «عجز»، «تینی» و «مشابه سر پستان».
- [۱۵۱۴] نوعی از سعفه بنام «سعفه حمراء».
- [۱۵۱۵] مقاله بیست و هشتم: در جرب (گری)؛ که بثور خرد و سرخ با خارش شدید است.
- [۱۵۱۶]

مقاله بیست و نهم: در حَکّه؛ که خارش بدن بدون بثورات است.	[۱۵۱۷]
فایده: دارویی برای حَکّه قُبُل و دُبُر.	[۱۵۱۸]
تنبيه: درمان جرب، حَکّه و شری در اطفال.	[۱۵۱۹]
مقاله سی ام: در حَصَف؛ که بثور خرد پرخارش و با احساس خلیدن چیزی در پوست است و از اخلاط گرم است.	[۱۵۲۰]
مقاله سی و یکم: در قوبا (کزیون)؛ که خشونت پوستی با خارش و بی درد و سرخ و یا سیاه است.	[۱۵۲۱]
مقاله سی و دوم: در بثور صغار بی نام؛ که از رطوبت ردیه حار یا بارد متولد می شود.	[۱۵۲۲]
مقاله سی و سوم: بثور لبنی؛ که بثره سفید بر پیشانی یا بینی است.	[۱۵۲۳]
مقاله سی و چهارم: در بنات اللیل؛ که بثور ریز با خارش است که در شبهای سرد بروز می کند.	[۱۵۲۴]
مقاله سی و پنجم: در ثالیل؛ که بثور بسیار سفت و گرد است. و از خلط غلیظ خشک بلغمی یا سوداوی یا مرکب از هر دو است که طبیعت به پوست فرستاده است.	[۱۵۲۵]
نوعی از ثالیل به نام «عدسیه» یا «حنطیه» که در چهره می افتد.	[۱۵۲۶]
مقاله سی و ششم: در بلخیه؛ که بثور همراه با زخم است که دارای خشک ریشه و ترشح زرداب است و اطرافش خوردگی دارد.	[۱۵۲۷]
مقاله سی و هفتم: در بطم؛ که بثره سیاه در ساق است که زرداب سیاه از آن برمی آید و از سودای سوخته است.	[۱۵۲۸]
مقاله سی و هشتم: در توته؛ که بثور زخمی عمق گونه و یا مقعد و فرج از خلط غلیظ تیز است.	[۱۵۲۹]
مقاله سی و نهم: در داخس؛ که ورم گرم در بیخ ناخن با درد شدید و ضربان از ماده غلیظ دموی است.	[۱۵۳۰]
مقاله چهلم: در ابورسما (ام الدم)؛ که خون مردگی زیر پوست را گویند.	[۱۵۳۱]
مقاله چهل و یکم: در بثور کم یاب.	[۱۵۳۲]
نوع اول: ذات الاصل؛ که بثور ریز و سفید و سخت بیخ و با ترشح اندک از ماده سوداوی است.	[۱۵۳۳]
نوع دوم: بثور ریز سخت سرخ بی درد و قابل جابه جا کردن در زیر پوست است.	[۱۵۳۴]
نوع سوم: شیلیم: که بثور سفت در چهره است و اطراف او سرخ می شود.	[۱۵۳۵]
نوع چهارم: بثور الاصداع؛ که دمل بزرگ شبیه به دمل کوچک بر شقیقه هاست.	[۱۵۳۶]

نوع پنجم: بثور القفا؛ که شبیه بثور الاصداع در پس گردن است.	[۱۵۳۷]
مقاله چهل و دوم: در آبله فرنگ؛ که در کتب طبی قداماً ذکر نشده و از خون یا صفرا یا بلغم متعفن یا سودا پدید می‌آید.	[۱۵۳۸]
فایده: تدبیر آبله فرنگ که ماده‌اش مرکب باشد و اهمیت فصد در همه انواع این مرض.	[۱۵۳۹]
مقاله چهل و سوم: در حصبه، جدری و حمیقا.	[۱۵۴۰]
تعریف حمیقا؛ که حباب سپید بزرگ پراکنده و اندک است.	[۱۵۴۱]
تعریف حصبه؛ که بثور سرخ پراکنده است که ابتدا خفی الحجم است و بعدش دانه ظهور می‌کند و نه می‌پزد و نه چرک می‌کند بلکه پوسته می‌افکند.	[۱۵۴۲]
تعریف جدری؛ که بثور درشتی است که ابتدا سرخ و هنگام نضح سفید شده و زود چرک کرده و ای بسا دو پوسته باشد یا از آن خون تراود.	[۱۵۴۳]
تدابیر پزائیدن، خشکانیدن، دور کردن سر خشک‌ریشه و زایل کردن اثر آبله.	[۱۵۴۴]
فایده: طریق سفید کردن مردا سنگ.	[۱۵۴۵]
فصل دوم: در امراض متعلق به رنگ پوست (درمان‌های آرایشی).	[۱۵۴۶]
مقاله اول: در برص ابيض (پیسی)؛ که سفیدی غلیظ در قسمتی یا تمام پوست بدن است.	[۱۵۴۷]
فرق در برص ابيض و بهق ابيض.	[۱۵۴۸]
فایده: برص اندک را با داغ می‌توان درمان قطعی نمود.	[۱۵۴۹]
فایده: تدبیر برصی که احیاناً در محل حجامت یا داغ می‌افتد.	[۱۵۵۰]
مقاله دوم: در بهق ابيض؛ که سفیدی رقیق بر ظاهر پوست است.	[۱۵۵۱]
مقاله سوم: در بهق اسود و برص اسود (قوبای مقشر)؛ که پوست در آنها چون سبوس جدا می‌شود.	[۱۵۵۲]
مقاله چهارم: در کلف، نمش و برش؛ که نقاط ریز سیاه یا سرخ ریز یا پهن در پوست را می‌نامند.	[۱۵۵۳]
فایده: کلف، گاهی یا از بخارات خون سوخته از معده است و گاهی از تباهی خون در همان خود پوست در اثر امتزاج آن با سودا است.	[۱۵۵۴]
انتباه: بعد از زوال کلف، برش و نمش، باید قابضات بر پوست طلاء کنند تا این امراض برنگردند.	[۱۵۵۵]
فایده: اطلیه جلا دهنده امراض پوستی اگر سوزش آرند، باید روغن گل بمالند.	[۱۵۵۶]
مقاله پنجم: در خیلان؛ که همان خال‌های پوستی است.	[۱۵۵۷]
مقاله ششم: در خضرت؛ که سبز شدن پوست در اثر خون مردگی در زیر پوست است به سبب ضربه یا جراحت.	[۱۵۵۸]

فایده: خضرت حادث از ضربه را باید بعد از تسکین درد علاج نمود.	[۱۵۵۹]
مقاله هفتم: در وشم (خال کوبی).	[۱۵۶۰]
مقاله هشتم: در بادشنام؛ که سرخی مایل به کدورت است که معمولاً در ایام سرما بر دست و پا می افتد.	[۱۵۶۱]
مقاله نهم: در تغییر رنگ بدن؛ که در اثر اخلاط فاسد یا کثرت یک خلط یا مرض جگر یا طحال یا آفتاب زدگی و تناول اشیای معیّر رنگ چون زیره و زنیان یا اعراض نفسانیه و سوء تغذیه است.	[۱۵۶۲]
فصل سوم: در حزاز (بریه)؛ که پوسته پوسته شدن پوست سر است.	[۱۵۶۳]
فصل چهارم: در ترکیدگی دست و پا و لب و پاشنه.	[۱۵۶۴]
فایده: ترکیدگی اطراف دهان در اثر رطوبت شور نازله از سر.	[۱۵۶۵]
فایده: درد زیر پا که راه رفتن را مشکل می کند.	[۱۵۶۶]
فصل پنجم: در قشف و تقشر جلد؛ یعنی خشکی و پوسته پوسته شدن پوست.	[۱۵۶۷]
فصل ششم: در سحوج جلد؛ یعنی خراشیدن پوست.	[۱۵۶۸]
فایده: خراش عانه و بیخ ران.	[۱۵۶۹]
باب بیست و پنجم: در امراض مو و امور متعلق به مو.	[۱۵۷۰]
فصل اول: در داء الثعلب و داء الحیه؛ که ریزش و فساد موها است که ماده اش بلغم سوخته یا صفرای تیز یا سودای محترقه یا خون غلیظ فاسد است.	[۱۵۷۱]
فایده: عجایی درباره گیاهی به نام بیروج صنمی (سراج القطرب).	[۱۵۷۲]
فایده: تفسیا، همان تافسیا یا صمغ سداب است.	[۱۵۷۳]
فصل دوم: در انتشار و تساقط مو؛ که عبارت است از ریزش موی سر، ریش و یا ابرو به سبب نقصان غذا، تخلخل پوست، تنگی سوراخ های پوستی و خشکی و ضخامت پوست، کثرت رطوبت غلیظ بلغمی در پوست، اجتماع مواد خلطیه ردیه در پوست، استیلای رطوبت بر پوست، امراض پوستی چون سعفه و زخم.	[۱۵۷۴]
حقیقت تولد مو چیست؟	[۱۵۷۵]
نوعی از ریزش مو به نام «علت نعمامه» که پوست سر نرم است.	[۱۵۷۶]
فصل سوم: در صلح (طاسی).	[۱۵۷۷]
فایده: نظر بوعلی در طاس نشدن زنان و خواجگان.	[۱۵۷۸]
فصل چهارم: در تشقق شعر؛ یعنی پرپر شدن موها به سبب غلبه خشکی.	[۱۵۷۹]
فصل پنجم: در نموسه؛ یعنی کثرت چربی موها به علت کثرت مواد غذایی در کنار موها.	[۱۵۸۰]
فصل ششم: در شیب؛ یعنی سفید شدن موها.	[۱۵۸۱]

انتباه: معجون بلاد، را معجون جاودانی، دواء الشعیر و انفردیا می نامند.	[۱۵۸۲]
فصل هفتم: در محافظت موها که در حال طبیعی بمانند.	[۱۵۸۳]
فصل هشتم: در تطویل شعر؛ یعنی دراز کردن مو.	[۱۵۸۴]
فصل نهم: در انبات شعر؛ یعنی رویانیدن موی ریخته سر یا ابرو.	[۱۵۸۵]
فصل دهم: در حلق شعر؛ یعنی تدابیر ریزاننده موقت موها.	[۱۵۸۶]
فایده: مردها نباید موی عانه را با دارو بسترند بلکه با تیغ بی ضرر و بلکه با منفعت است برای ایشان.	[۱۵۸۷]
فصل یازدهم: در منع انبات موی؛ یعنی روش های ریزاننده دائمی موها.	[۱۵۸۸]
انتباه: این ادویه، وقتی اثر می کند که موهای محل را برکنند نه بتراشند و بعد این ادویه را بمالند.	[۱۵۸۹]
فصل دوازدهم: در تجعید شعر؛ یعنی فر کردن و حالت دادن به موهای راست.	[۱۵۹۰]
فصل سیزدهم: در ترقیق شعر؛ یعنی باریک کردن موها.	[۱۵۹۱]
فصل چهاردهم: در تسبیط شعر؛ یعنی راست کردن موهای فر.	[۱۵۹۲]
فصل پانزدهم: در تسوید شعر؛ یعنی مشکی کردن موها.	[۱۵۹۳]
فایده: قبل از خضاب، باید موها را از چرک بشویند.	[۱۵۹۴]
فصل شانزدهم: در تشقیر، تحمیر و تبیص شعر؛ یعنی فندقی، قرمز و سفید کردن موها.	[۱۵۹۵]
باب بیست و ششم: در امراض اظفیر (ناخن ها).	[۱۵۹۶]
فصل اول: در برص الاظفار؛ یعنی لکه های سفید ناخن ها؛ که به سبب رطوبت غلیظ فاسد است.	[۱۵۹۷]
فصل دوم: در صفرة الاظفار؛ یعنی زردی ناخن ها؛ که به سبب کم خونی یا غلبه صفر است.	[۱۵۹۸]
فصل سوم: در وجع الاظفار؛ یعنی درد ناخن ها.	[۱۵۹۹]
فصل چهارم: در جذام و تعقف الاظفار؛ یعنی پوسیده و ریزیده شدن ناخن ها در اثر ماده خلط سوداوی محترقه تیز.	[۱۶۰۰]
فصل پنجم: در تشقق الاظفار؛ یعنی شکافتن ناخن ها در اثر غلبه خشکی و سودا بر بدن.	[۱۶۰۱]
فصل ششم: در تقلع الاظفار؛ یعنی کنده شدن ناخن ها به سبب استرخای سر انگشتان به سبب غلبه رطوبت بر آنها یا تیزی خون این محل.	[۱۶۰۲]
فصل هفتم: در انتفاخ و خارش اظفار؛ یعنی ورم و خارش ناخن ها.	[۱۶۰۳]
فصل هشتم: در رض الاظفار؛ یعنی کوفته شدن ناخن ها.	[۱۶۰۴]
تدبیر جراحی و کندن ناخن های فاسد.	[۱۶۰۵]
فصل نهم: در طلقیه؛ یعنی لایه لایه جدا شدن ناخن ها به سبب کم خونی و تحجر رطوبات.	[۱۶۰۶]
فصل دهم: در موت الدم تحت الظفر؛ یعنی خون مردگی در زیر ناخن ها.	[۱۶۰۷]

انتباه: داخس از امراض بیخ ناخن است که در باب اورام گفته شده.	[۱۶۰۸]
باب بیست و هفتم: در امراض متفرقه.	[۱۶۰۹]
فصل اول: در قمل و صبیان؛ یعنی شپش و بیضه شپش.	[۱۶۱۰]
فایده: نحوه تولد عرق، چرک، بثور، داء الثعلب، قوبا، سعفه و شپش.	[۱۶۱۱]
فصل دوم: در کثرت عرق؛ که از امتلاى بدن از غذا یا اخلاط یا سستی ماسکه یا تحرک زیاد و گرمی هوا یا دفع ماده مرض در بحران توسط طبیعت به عرق است.	[۱۶۱۲]
فایده: اگر عرق را پاک نکنند، می ایستد.	[۱۶۱۳]
فایده: ذکر تدابیر عرق آورنده (معرقات) در درمان امراض.	[۱۶۱۴]
فصل سوم: در عرق خون.	[۱۶۱۵]
فصل چهارم: در چاقی و لاغری مفرط.	[۱۶۱۶]
آفات لاغری.	[۱۶۱۷]
انتباه: قانون مهم چاق کردن این است که مراعات وضع هاضمه را بکنند، چون هاضمه ضعیف اگر اغذیه چاق کننده که معمولاً غلیظ هستند را بخورد، لاغری می افزاید.	[۱۶۱۸]
آفات هفت گانه چاقی زیاد.	[۱۶۱۹]
فصل پنجم: در تشنج پوست سر؛ که از افراط خشکی بوجود می آید.	[۱۶۲۰]
فصل ششم: در تشنج پوست پیشانی؛ که از امتلاى خلط رقیق در جلوی مغز می باشد.	[۱۶۲۱]
فصل هفتم: در بزرگ بودن سر.	[۱۶۲۲]
فصل هشتم: در انتفاخ و حكة اصابع؛ که باد کردن و خارش انگشتان است و در سرما و معمولاً صفراوی ها می افتد.	[۱۶۲۳]
فصل نهم: در تقرح القطاط و حمرتها؛ یعنی زخمی و سرخ شدن باسن ها.	[۱۶۲۴]
فصل دهم: در صُنان؛ که بدبویی تن است و از عفونت اخلاط و ریزش آنها در پوست ایجاد می شود.	[۱۶۲۵]
فایده: درمان بدبویی و عفونت مغابن؛ یعنی زیر بغل و کنج ران و یا میان انگشتان و زیر پا و زیر پستان به سبب چاقی و عرق شور.	[۱۶۲۶]
فایده: بدبویی پوست سر که معمولاً در کودکان و پیران به سبب اخلاط و ابخرة چرب است.	[۱۶۲۷]
ادویه خوش بو کننده عرق همه بدن.	[۱۶۲۸]
فصل یازدهم: در فساد الاطراف بالبرد؛ یعنی تعفن و سیاه شدن دست ها و پاها در اثر شدت سرما.	[۱۶۲۹]

فصل دوازدهم: در سوختگی‌ها.	[۱۶۳۰]
قسم اول: سوختگی آتش.	[۱۶۳۱]
انتباه: سبب تاول زدن بدن در سوختگی‌ها.	[۱۶۳۲]
قسم دوم: در سوختگی از روغن داغ.	[۱۶۳۳]
قسم سوم: در سوختگی از آب داغ.	[۱۶۳۴]
قسم چهارم: در سوختگی از صاعقه.	[۱۶۳۵]
فایده: تعریف صاعقه در دانش هواشناسی قدماء.	[۱۶۳۶]
حکایتی در باب شدت سوزاندگی صاعقه.	[۱۶۳۷]
قسم پنجم: در سوختگی خورشید.	[۱۶۳۸]
قسم ششم: در سوختگی از غسل بلاد.	[۱۶۳۹]
قسم هفتم: در سوختگی زبان از نوره.	[۱۶۴۰]
فصل سیزدهم: در جراحات.	[۱۶۴۱]
مقاله اول: در تعریف جراحی و اقسام کلی جراحی و علائم کلی جراحات اعضای مختلفه.	[۱۶۴۲]
مقاله دوم: در جراحی «صغیر بسیط مستوی الشفاة و غیر غایر»؛ یعنی جراحی ریز، بدون عوارضی چون درد و چرک و قابل پیوند لب‌ها و نیفتادن فاصله در آن بعد از پیوند و نیز غیر عمیق.	[۱۶۴۳]
مقاله سوم: در جراحی «کبیر و غیر غایر»؛ یعنی جراحی بزرگ و عمیق.	[۱۶۴۴]
انتباه: روش بخیه زدن و ذکر ادویه جوش دهنده جراحات.	[۱۶۴۵]
مقاله چهارم: در جراحی منفصل المضغه؛ یعنی جراحی عمیق که گوشت آن بریده شده باشد.	[۱۶۴۶]
فایده: ادویه بهبود دهنده زخم در ابدان نرم (مثل ابدان کودکان و زنان) و ابدان صلب که با هم فرق دارند.	[۱۶۴۷]
مقاله پنجم: در جراحی مرکب؛ یعنی مرضی دیگر چون بریدگی عصب یا شکستگی استخوان یا ورم یا سوء مزاج و... با آن همراه باشد.	[۱۶۴۸]
مقاله ششم: در جراحی الرأس (شجه)؛ یعنی جراحی که در سر افتد و استخوان سر را بشکند.	[۱۶۴۹]
مقاله هفتم: در جراحی البطن (جایفه)؛ یعنی جراحی که شکم را بشکافد.	[۱۶۵۰]
فایده: اگر در جراحی شکم ثرب به بیرون آید و زیاد بماند و رنگ ببازد، باید آن را ببرند.	[۱۶۵۱]
مقاله هشتم: در جراحی العضل و العصب.	[۱۶۵۲]

فایده: زیت الانفاق؛ روغن غوره زیتون است.	[۱۶۵۳]
مقاله نهم: در جراحات رگها و ذکر ادویه حبس کننده خون ریزی شریانی و غیر آن.	[۱۶۵۴]
انتباه: اهمیت سرکه به عنوان قابضی نفوذ کننده در قطع خون ریزی از هر نقطه بدن.	[۱۶۵۵]
مقاله دهم: در جراحاتی که استخوان ریزه در آن باشد.	[۱۶۵۶]
فصل چهاردهم: فی نشوب النصل و الشوک و غیره؛ یعنی فرو رفتن خار و پیکان و غیر آن در بدن.	[۱۶۵۷]
فصل پانزدهم: در قروح؛ یعنی زخم های چرکین.	[۱۶۵۸]
نوع اول: در قرحه بسیطه؛ یعنی زخمی که منعی جهت بهبودی ندارد.	[۱۶۵۹]
نوع دوم: در قرحه مرکب؛ یعنی زخمی که عوارضی چون درد، کبودی، پُر چرکی و... با آن است.	[۱۶۶۰]
نوع سوم: در قرحه عسر الاندمال؛ یعنی زخمی که دیر خوب شود؛ به سبب کم خونی بدن یا فاسد شدن گوشت آن یا سوء مزاج گرم یا خشک یا سفتی گوشت لبه های زخم یا کنده شدن استخوان در عمق زخم یا تعفن زخم یا سستی گوشت محل یا اصابت زخم بر رگ بزرگ یا عدم تناسب مزاج دارو به قرحه یا امتلای بدن.	[۱۶۶۱]
فایده: روش جراحی و در آوردن استخوان فاسد زخم ها.	[۱۶۶۲]
نوع چهارم: در ناصور؛ که زخم منفجر شده بی است که کهنه شده.	[۱۶۶۳]
نوع پنجم: در قروح ساعیه؛ یعنی زخمی که دائماً رطوبت از آن ترشح کند و در کنار هم نباشد و خشک ریشه بزرگ نیاورد.	[۱۶۶۴]
فایده: تعریف «تراب نحاس».	[۱۶۶۵]
نوع ششم: در قروح متآکله؛ یعنی زخم هایی که گوشت را بخورد.	[۱۶۶۶]
نوع هفتم: در قروچی که از خون سوخته سوداوی که طبیعت به پوست می فرستد تولید شود.	[۱۶۶۷]
فصل شانزدهم: در سقطه (افتادن از جایی) و ضربه خوردن.	[۱۶۶۸]
اول: سقطه و ضربه بدون عوارض.	[۱۶۶۹]
دوم: سقطه و ضربه ایجاد کننده ورم و تب گرم.	[۱۶۷۰]
فایده: اثر عجیب مومیایی در شکستگی و از جادر رفتگی و تسکین درد ضربه و سقطه.	[۱۶۷۱]
سوم: سقطه و ضربه بر سر.	[۱۶۷۲]
چهارم: سقطه و ضربه بر سینه که موجب شکاف رگی در درون آن شود.	[۱۶۷۳]
پنجم: سقطه و ضربه بی که بر معده افتد و رگی را در آن بشکافد.	[۱۶۷۴]
ششم: سقطه و ضربه بی که بر جگر افتد.	[۱۶۷۵]

هفتم: سقطه و ضربه یی که بر عضله افتد.	[۱۶۷۶]
فایده: فسخ عضله، تفرق الاتصال وسط عضله را گویند.	[۱۶۷۷]
هشتم: سقطه و ضربه یی که بر عصب افتد.	[۱۶۷۸]
نهم: سقطه و ضربه یی که بر مفصل افتد.	[۱۶۷۹]
فایده: سقطه و ضربه عصب، ای بسا به التواء و صلابت آن بیانجامد.	[۱۶۸۰]
فصل هفدهم: در تدبیر کسی که تازیانه یا چوب خورده است و بدان سبب گوشت بدن او در زیر پوست از هم بپاشد.	[۱۶۸۱]
فصل هجدهم: فی الکسر و الخلع و الوهن و الوهی؛ یعنی شکستگی و از جا در رفتگی.	[۱۶۸۲]
قسم اول: در کسر؛ یعنی شکستگی ها و روش جوش دادن و بستن آنها.	[۱۶۸۳]
انتباه: استخوان در غیر سن طفولیت جوش کامل نمی خورد لذا باید پرهیزات لازم را مراعات نمود تا دوباره نشکند.	[۱۶۸۴]
تدبیر شکستگی هایی که با ورم همراه باشد.	[۱۶۸۵]
فایده: مدت زمان لازم برای جوش خوردن انواع شکستگی ها.	[۱۶۸۶]
انتباه: اشاره به دیر جوش بودن استخوان افراد صفاوی و ذکر اغذیه مناسب جهت جوش خوردن سریع استخوان.	[۱۶۸۷]
فایده: روش شکانیدن استخوانی که بصورت کج جوش خورده باشد.	[۱۶۸۸]
قسم دوم: در خلع؛ یعنی از جا در رفتن کامل استخوان از مفصل.	[۱۶۸۹]
فایده: روش اصلاح جدا شدن گوشت و پوست در شکستگی و از جا در رفتگی.	[۱۶۹۰]
نوع اول: در رفتگی فک.	[۱۶۹۱]
نوع دوم: در رفتگی ترقوه (چنبر گردن).	[۱۶۹۲]
نوع سوم: در رفتگی منکب (دوش).	[۱۶۹۳]
نوع چهارم: در رفتگی مرفق (آرنج).	[۱۶۹۴]
نوع پنجم: در رفتگی ساعد و انگشتان دست.	[۱۶۹۵]
نوع ششم: در رفتگی مهره های پشت و گردن.	[۱۶۹۶]
نوع هفتم: در رفتگی مفصل سرین.	[۱۶۹۷]
نوع هشتم: در رفتگی زانو.	[۱۶۹۸]
نوع نهم: در رفتگی میچ پا.	[۱۶۹۹]
فایده: در رفتگی انگشتان پاها.	[۱۷۰۰]
قسم سوم: در وئی؛ یعنی از جا در رفتن ناقص استخوان از مفصل.	[۱۷۰۱]
قسم چهارم: در وهن و وهی؛ که هر دو همان کوفتگی استخوان و گوشت و رباط آن است.	[۱۷۰۲]
فایده: استرخای مفاصل، آنها را مستعد در رفتگی می کند.	[۱۷۰۳]

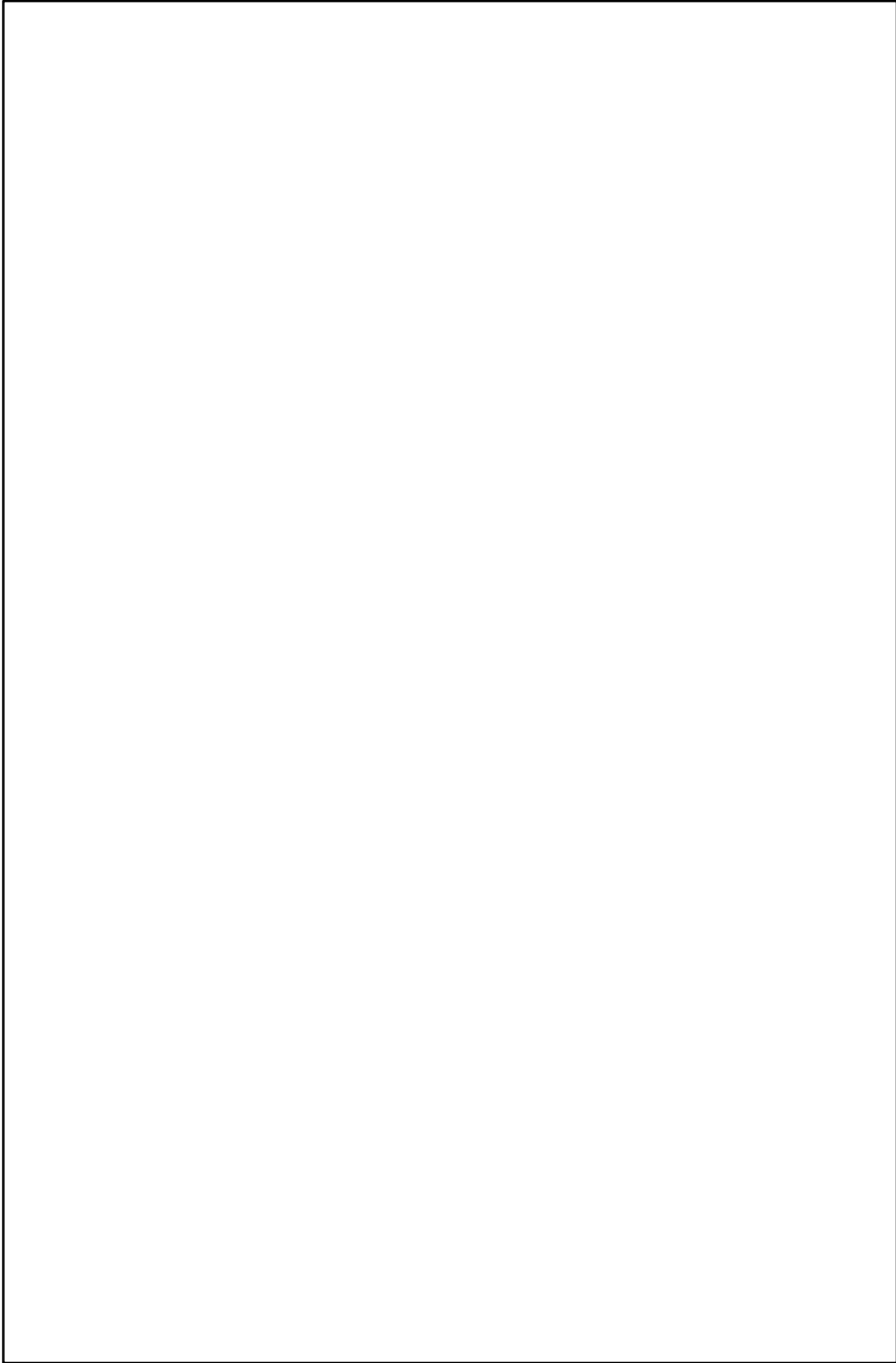
فصل نوزدهم: در تدبیر مسمومیت‌ها و پیشگیری از ابتلا به مسمویت.	[۱۷۰۴]
ذکر چند تدبیر کلی جهت درمان هر نوع مسمومیت.	[۱۷۰۵]
ذکر ادله‌ی در پی بردن به نوع زهری که خورده شده است.	[۱۷۰۶]
ذکر ادله‌ی در تشخیص دقیق‌تر زهرها.	[۱۷۰۷]
فایده: ذکر شواهدی بر زهرهای مضر.	[۱۷۰۸]
دفع زهرهای ویژه‌ی که سموم بر اعضای خاص دارند.	[۱۷۰۹]
طریقه‌ی پیشگیری از مسمومیت.	[۱۷۱۰]
فصل بیستم: در بیان تفصیلی هر یک از سموم و درمان آنها.	[۱۷۱۱]
قسم اول: در مسمومیت با معدنیات.	[۱۷۱۲]
مسمومیت با زیبق (سیماب، جیوه).	[۱۷۱۳]
مسمومیت با مردار سنگ.	[۱۷۱۴]
مسمومیت با براده‌ی سرب.	[۱۷۱۵]
مسمومیت با اسفیداج.	[۱۷۱۶]
مسمومیت با سم الفار (مرگ موش).	[۱۷۱۷]
مسمومیت با شنجراف و شک.	[۱۷۱۸]
مسمومیت با زنجار (اکسید مس).	[۱۷۱۹]
مسمومیت با براده‌ی آهن.	[۱۷۲۰]
مسمومیت با زرنیخ و نوره.	[۱۷۲۱]
مسمومیت با زاج و شب‌یمانی.	[۱۷۲۲]
مسمومیت با آب.	[۱۷۲۳]
قسم دوم: در مسمومیت با نباتات.	[۱۷۲۴]
مسمومیت با بیش.	[۱۷۲۵]
مسمومیت با قرون السنبل.	[۱۷۲۶]
مسمومیت با فرفیون.	[۱۷۲۷]
مسمومیت با یتوعات.	[۱۷۲۸]
مسمومیت با سقمونیا.	[۱۷۲۹]
مسمومیت با بلادر.	[۱۷۳۰]
فایده: جبران مضرات بلادر.	[۱۷۳۱]
مسمومیت با مویزج.	[۱۷۳۲]
مسمومیت با سداب.	[۱۷۳۳]
مسمومیت با ثافسیا و دفلی.	[۱۷۳۴]

مسمومیت با خربق ابیض.	[۱۷۳۵]
مسمومیت با جندبیدستر.	[۱۷۳۶]
مسمومیت با عنصل.	[۱۷۳۷]
مسمومیت با قشر برنج.	[۱۷۳۸]
مسمومیت با راوند چینی.	[۱۷۳۹]
مسمومیت با روغن‌ها و مغزهای فاسد شده.	[۱۷۴۰]
مسمومیت با کندش، آب قثاء الحمار، غاریقون سیاه و تربد زرد.	[۱۷۴۱]
مسمومیت با افیون.	[۱۷۴۲]
مسمومیت با جوز مائل.	[۱۷۴۳]
مسمومیت با بیروج.	[۱۷۴۴]
مسمومیت با بنج (بنگ).	[۱۷۴۵]
مسمومیت با کزبره رطب (گشنیزتر): که نیم رطل از جرم او مسموم کننده و چهل درم از آب او کشنده است.	[۱۷۴۶]
فایده: گشنیزتر اگر با سبزی‌های دیگر ممزوج شود از سمیت در می‌آید و اگر با زهری ترکیب شود، زهرناک می‌شود.	[۱۷۴۷]
مسمومیت با بزر قطونا (اسفرزه).	[۱۷۴۸]
مسمومیت با عنب الثعلب.	[۱۷۴۹]
مسمومیت با فطر (کماة، قارچ).	[۱۷۵۰]
قسم سوم: در مسمومیت با حیوانات.	[۱۷۵۱]
مسمومیت با خوردن ذراریج.	[۱۷۵۲]
مسمومیت با خوردن وزغه و حربا؛ یعنی قورباغه و آفتاب پرست.	[۱۷۵۳]
مسمومیت با خوردن سالامندرا.	[۱۷۵۴]
مسمومیت با خوردن ضفادع.	[۱۷۵۵]
مسمومیت با خوردن زهره سگ آبی.	[۱۷۵۶]
مسمومیت با خوردن زهره یوز.	[۱۷۵۷]
مسمومیت با خوردن زهره افعی.	[۱۷۵۸]
مسمومیت با خوردن عرق دوآب.	[۱۷۵۹]
مسمومیت با شیری که در معده فاسد شود.	[۱۷۶۰]
فایده: اثر پنیر مایه در گداختن شیر بسته شده و آداب طبیبی صرف کردن شیر که مضرتی نداشته باشد.	[۱۷۶۱]
مسمومیت با جامد شدن خون در بدن و مجاری.	[۱۷۶۲]

مسمومیت با ماهی سرو (سمک اللیل): یعنی ماهی که شب مانده باشد.	[۱۷۶۳]
مسمومیت با گوشت بریانی که در دیگ آن بسته باشند و بخار او حبس شود که حکم زهر می یابد.	[۱۷۶۴]
مسمومیت با ارنب بحری؛ یعنی خرگوش دریایی.	[۱۷۶۵]
مسمومیت با گاوکوهی.	[۱۷۶۶]
فصل بیست و یکم: در معالجه گزیدن مار و دیگر جانوران زهر دار به طور اجمالی.	[۱۷۶۷]
شش طریق کلی در دفع زهر حیوانات گزنده.	[۱۷۶۸]
فایده: ادویه مفرده و مرکبه نوشیدنی مفید جهت زهر جانوران زهر دار.	[۱۷۶۹]
ادویه ضماد جهت این زهرها.	[۱۷۷۰]
انتباه: استفاده درمانی از زخمی شدن گزیدگی و پرهیز از درمان آن.	[۱۷۷۱]
فصل بیست و دوم: در معالجه گزیدن حیوانات و دیگر جانوران زهر دار به طور تفصیلی.	[۱۷۷۲]
نوع اول: در گزیدن عقرب.	[۱۷۷۳]
علاج گزیدگی عقرب جراره.	[۱۷۷۴]
نوع دوم: در گزیدن مگس و زنبور عسل.	[۱۷۷۵]
نوع سوم: در گزیدن مورچه.	[۱۷۷۶]
نوع چهارم: در گزیدن رتیلا و عنکبوت.	[۱۷۷۷]
نوع پنجم: در گزیدن کرپاسه (سام ابرص - چلیپاسه).	[۱۷۷۸]
نوع ششم: در گزیدن سالامندرا.	[۱۷۷۹]
نوع هفتم: در گزیدن آدمی.	[۱۷۸۰]
نوع هشتم: در گزیدن سگ که دیوانه نباشد.	[۱۷۸۱]
نوع نهم: در گزیدن پلنگ و شیر و یوز و جراحی چنگال اینان.	[۱۷۸۲]
فایده: اثر چای در بهبودی زخم شیر.	[۱۷۸۳]
نوع دهم: در گزیدن سگ آبی و نهنگ و کوسه ماهی.	[۱۷۸۴]
نوع یازدهم: در گزیدن ابن عرس (راسو).	[۱۷۸۵]
نوع دوازدهم: در گزیدن گربه.	[۱۷۸۶]
نوع سیزدهم: در گزیدن گرگ و میمون.	[۱۷۸۷]
نوع چهاردهم: در گزیدن ورل.	[۱۷۸۸]
فایده: قواعدی کلی درباره هر نوع گزندگی گزندگان ناشناخته.	[۱۷۸۹]
نوع پانزدهم: در گزیدن قملة النسر.	[۱۷۹۰]

نوع شانزدهم: درگزیدن ضفادع بحری.	[۱۷۹۱]
نوع هفدهم: درگزیدن ذو الاربعة و الاربعین (هزار پا).	[۱۷۹۲]
نوع هجدهم: درگزیدن موش.	[۱۷۹۳]
نوع نوزدهم: درگزیدن سگ دیوانه.	[۱۷۹۴]
فایده اول: در علامت سگ دیوانه و امتحان او.	[۱۷۹۵]
فایده دوم: در بیان احوالاتی که از گزش سگ دیوانه ایجاد می شود.	[۱۷۹۶]
انتباه: نقل حکایتی درباره امکان بروز احوال گزیدگی پس از ماه ها یا سال ها.	[۱۷۹۷]
تنبیه: امکان سرایت دیوانگی سگ گزیده.	[۱۷۹۸]
فایده سوم: در علاج این بیماری.	[۱۷۹۹]
انتباه: تدابیر نوشانیدن آب به مبتلایی که از آب بترسد و نخورد.	[۱۸۰۰]
فصل بیست و سوم: در طرد الهوام؛ یعنی دور کردن حشرات.	[۱۸۰۱]
دور کننده های مار.	[۱۸۰۲]
دور کننده های عقرب.	[۱۸۰۳]
دور کننده های براغیث (کیک).	[۱۸۰۴]
دور کننده های بق (پشه).	[۱۸۰۵]
دور کننده های ارضیه (موریانه).	[۱۸۰۶]
دور کننده های ذباب (مگس).	[۱۸۰۷]
دور کننده های ابن عرس (راسو).	[۱۸۰۸]
دور کننده های فأر (موش).	[۱۸۰۹]
دور کننده های نمله (مورچه).	[۱۸۱۰]
دور کننده های زنبور.	[۱۸۱۱]
دور کننده های سوس (کرم لباس و کتاب).	[۱۸۱۲]
فایده: تدابیر عمومی دور کردن انواع حشرات از محل زندگی.	[۱۸۱۳]
ذکر برخی ادویه قاتله حیواناتی مثل سگ، گرگ، پلنگ، شغال و روباه.	[۱۸۱۴]
فصل بیست و چهارم: در ذکر منافع کئی (داغ نهادن) و امراضی که توسط آن درمان می شوند.	[۱۸۱۵]
منفعت کلی داغ نهادن و نقش درمانی آن.	[۱۸۱۶]
فهرست امراض شانزده گانه بی که با «داغ» درمان می شوند.	[۱۸۱۷]
طریق داغ درد چشم.	[۱۸۱۸]
طریق داغ جذام.	[۱۸۱۹]
طریق داغ دردسر و شقیقه مفرط.	[۱۸۲۰]

طریق داغ شعر زاید (موی زاید در پلک).	[۱۸۲۱]
طریق داغ غرب (ناصور گوشه چشم).	[۱۸۲۲]
طریق داغ خراج حادث از شوصه.	[۱۸۲۳]
طریق داغ جگر.	[۱۸۲۴]
طریق داغ طحال.	[۱۸۲۵]
طریق داغ معده.	[۱۸۲۶]
طریق داغ استسقاء.	[۱۸۲۷]
طریق داغ سرکتف.	[۱۸۲۸]
طریق داغ مفصل سرین.	[۱۸۲۹]
فهرست لغات و مصطلحات طبی و غیر طبی مشکله	[۱۸۳۰]
فهرست ترکیبات ادویه مرکبه و اغذیه.	[۱۸۳۱]
فهرست اعلام و شرح احوال آنها.	[۱۸۳۲]
فهرست اماکن	[۱۸۳۳]
فهرست ابزارها	[۱۸۳۴]
فهرست کتب	[۱۸۳۵]
فهرست مقادیر	[۱۸۳۶]
فهرست اهمّ منابع تحقیقات	[۱۸۳۷]



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صحيح‌ترین کلامی که مشام ناطقه «دانش آئین» را که آئینه ادراک محسوسات و معقولات است از شمیم گذارش آن تقویت تام دست دهد، و سالم‌ترین مرامی که دماغ خرد خورده بین را که مرکز دایره بدهیات و نظریات است از نسیم آوای آن فرحت دوام حاصل آمد، سپاس و ستایش حکیم علی الاصلاح است که حرکات سریعه نبض افلاک از حرارت تکاپوی شوق رؤیت اوست. و مدبر «الوهیت استحقاق» که از اجزای اجرام علوی و اجسام سفلی معجون انسانی از اختیارات بدیعت او جلّت حکمته و علّت کلمته - .

عالی‌ترین جواهر صلوات صحّت آیات و والاترین لآلی تحیّات مسرت سمات، نثار جناب «فردیس انتساب» و سزاوار درگاه «نبوت آیات» سیدی [را باشد] که قانون شفای علیلان صورت و معنی را حبّ او داروی جان است و وجودی که استعانت نام نامی و اسم سامی وی در ظاهر و باطن، باعث امن و امان [است] علیه من الصلوة افضلها و من التّحیّات اکملها - . حاذقی که در ترکیب کلمه طیبه‌ای که معجون حیات است، خاصیتی نهاده که اگر مبتلای مرض ضلالت به خلوص ارادت یکبارش بر زبان نهد، «مواد فاسده شرک خفی» و «اخلاط ردیة کفر جلی» بغتة برون جهد. «ذلک فضل الله یوتیه من یشاء». بارگاه رسالتش من ازل الازال الی ابد الابد، مورد اشعة شمس رحمت بی‌کران و مطرح انوار بدور برکت بی‌پایان باد من الله المالك و علی آله و اصحابه کذالک.

بعد از ادای مراسم عبودیت یگانه و دنی سوز جل جلاله - ، و پس از ابراز مراتب فدویت سید عالم افروز عم نواله طرازنده این مقاصد ژرف و نگارنده این مطالب شگرف، ذرّه اصغر، محمد اکبر عرف محمد ارزانی ابن میر حاجی محمد مقیم، چنین تسوید می‌نماید که:

این منزوی زاویه خمول، بعد [از] تصحیح عقاید دینیه و اکتساب علوم متداوله یقینیه، چون از علم ابدان نیز بهره یافت و بر علو شأن این فنی عالی که علمی است بس شریف و فنی بس لطیف و کدام شرافت به ازین باشد که موضوعش بدن انسانیت که مصداق

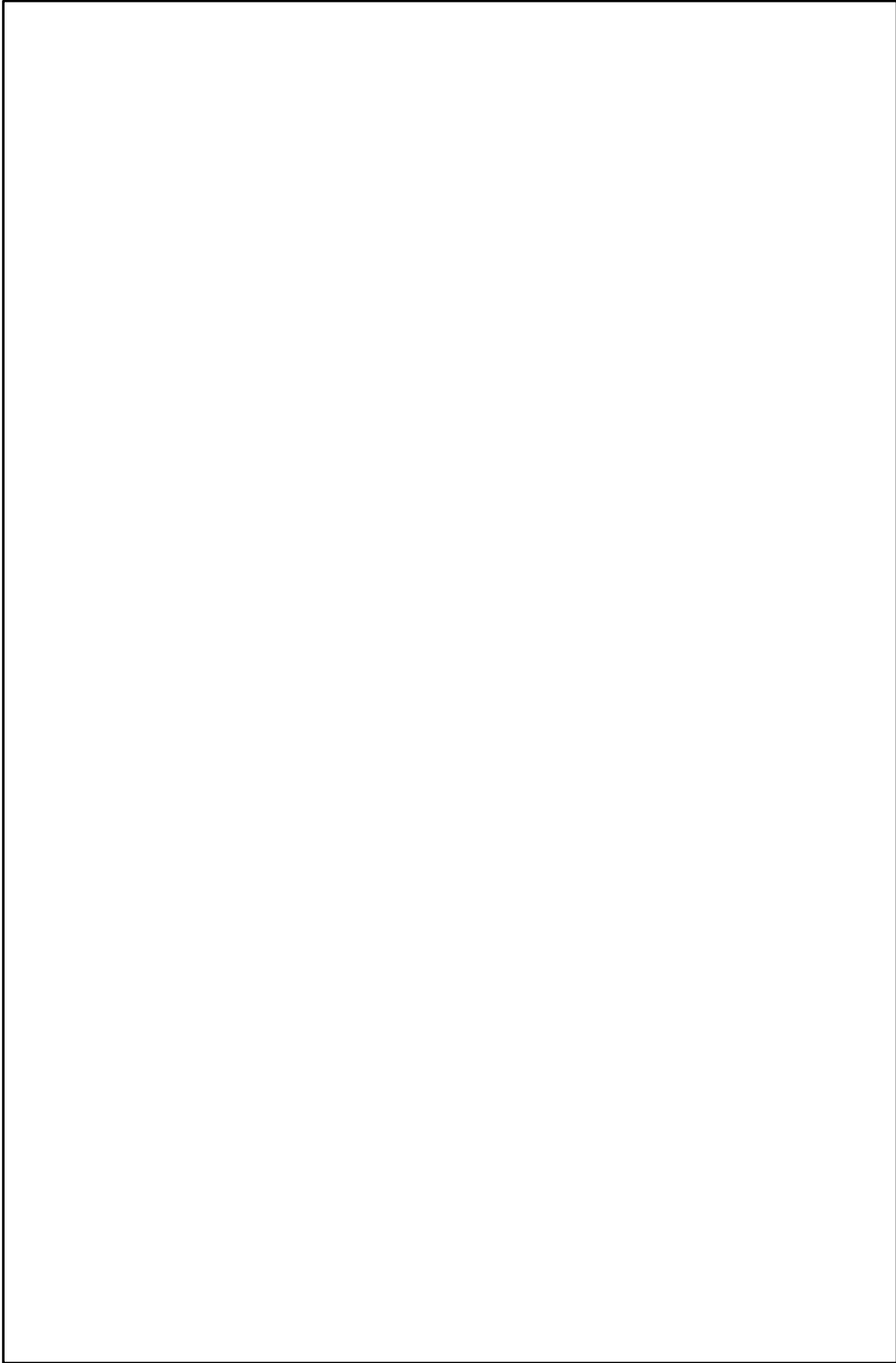
مصدوقه» و لقد کرمنا بنی آدم» اوست آگاهی حاصل نموده شد، نیز طبیعت در مساحت این هنر جولان فرموده، خواست که در این دیر «نیست هست نما» نسخه «جامع الفوائد» ترتیب دهد؛ بعد [از] ملاحظه کتب طبیه و صحف حکمیّه به ظهور آمد که هر چند در رسایل معتبره هذالفن، اسباب و علامات امراض مع الکلیات مذکور است، لیکن چنانچه در کتاب فیض انتساب «شرح اسباب و علامات و معالجات» مستوفی مسطور گردیده، در غیر آن نیست؛ بناءً علیه در خاطر حقیر ریخت که اگر آن مجموعه کثیر النفع که در کمال متانت و اعتبار است جهت عموم افاده و استفاده به لسان فارسی از زبان عربی مترجم ساخته شود و [با ملاحظه اینکه] ترک بعضی دلایل زواید اولی و انسب است، و فواید دیگر که ایراد آنها در بعضی از قبیل لوازم باشد از «قانون» و «حاوی» و «اقسرائی» و «سدیدی» و «موجز» و «ذخیره» و «کفایه مجاهدیه» و غیر آن مندرج نموده آید، احسن و الیق است به توفیق ایزد مطلق، همچنان از کتم عدم به منصفه ظهور جلوه گر شد؛ ولی «علت» [یعنی مشکل] از آن است که از اعداد حروف «شرح اسباب و علامات»، اعداد و حروف «عله» که «الف» و «واو» «یا» است [باید] جدا سازند [که] تاریخ ختم این نسخه می شود [و انطباق کامل با حروف آن کتاب در تاریخ ختم این نسخه حاصل نمی شود]. و انجام این مختصر «صحّت فرجام» هنگامی که پادشاه دین پناه بعد از فتح بهجت آباد نو یعنی قلمرو دکن رماح خون آلود اولیای دولت عالیّه خود را که معجون کش مغز سر نصرت آمود خلاف گزینان بی دین و بی دینان کفر آئین توان گفت، و تیغ خمیده نصرت آمود احباء حشمت قاهره خویش را که برای مرگ کفره فجره جام حیات آشام اجل توان خواند در آب دریای گشته فروشت، دست داد. و هو الراجی الی شفاعة النبی الحجازی، ابوالمظفر، محی الدین محمد عالم گیر، بهادر پادشاه غازی.

این نسخه، به سبب مناسبت نام احقر، به «طبّ الاکبر» موسوم گشت. و مأمول از مطالعه نمایان و مرجو از ملاحظه فرمایان آن که اگر در نبض معنی یا بر چهره الفاظ سقمی در حدس ایشان ظاهر شود؛ تا صحیح نیابند، سقم بر صحّت روا ندارند.

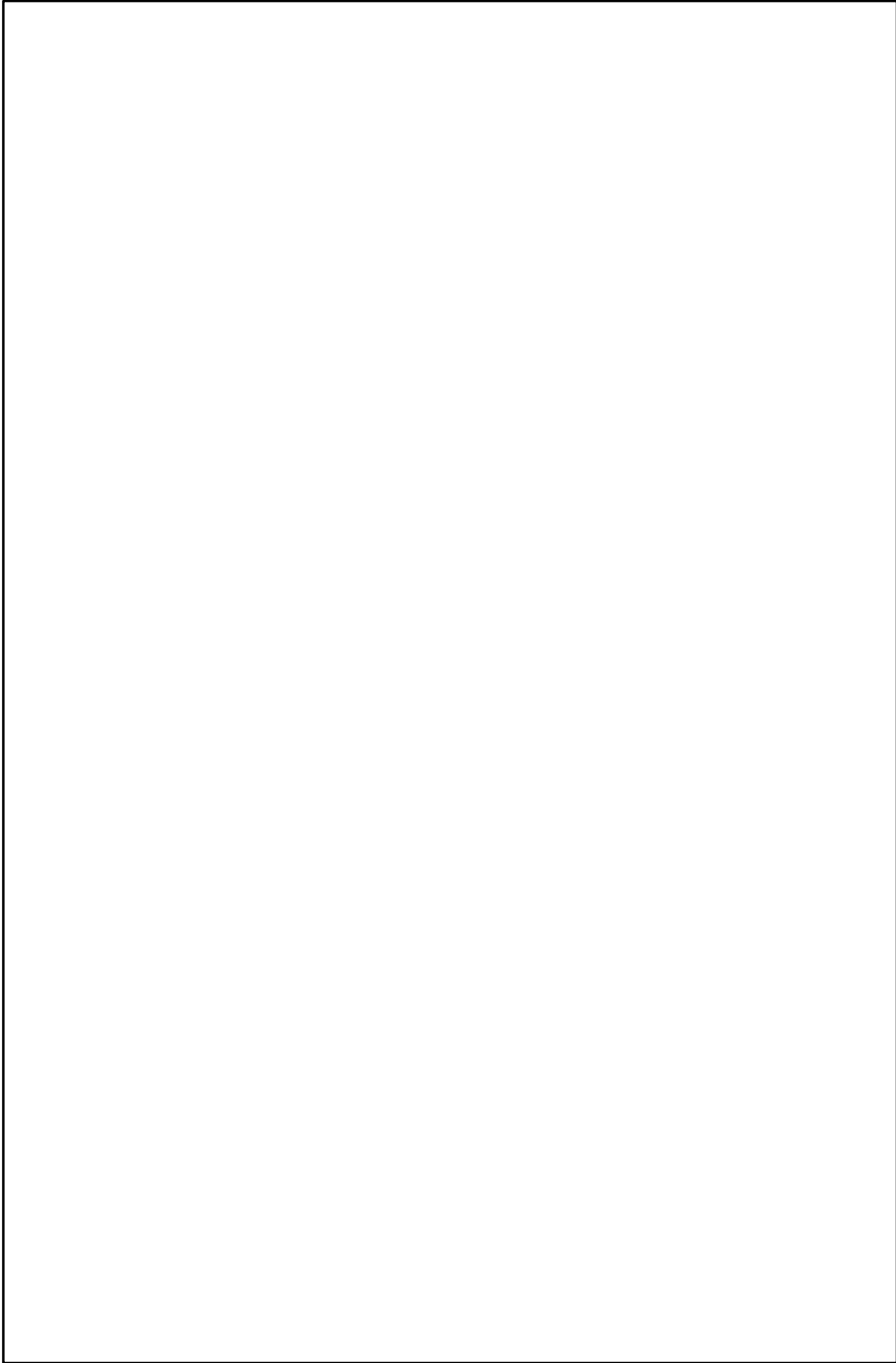
از آنکه معرفت مرض هر عضو موقوف بر معرفت تشریح آن عضو است، در بحث هر

عضو تشریح [آن عضو] نیز ضبط است علی سبیل الاختصار [یعنی به شکل مختصر]. و در بعضی ممکنه، حل لغت [یعنی شرح لغات طبی] هم اظهار گردیده لجهر الخفی و الإظهار [یعنی برای توضیح دادن امور مجهول این شرح لغات صورت گرفته است].
 الان، نشرع فی بیان العلل من الرأس. و نستعین فی اتمامها و صیانتها عن الخطاء من ربّ الناس^(۱).

۱. ترجمه: «الان، آغاز می‌کنم [کتاب را] در بیان امراض سر و از خداوند در اتمام و حفاظت آن از خطایاری می‌طلبیم». م.



امراضِ سر



باب اول: در امراض سر

[۲]

[تشریح سر]

[۳]

آن، مرکب است از پوست و گوشت و غشا و جوهر دماغ و شبکه که محیط جوهر دماغ است و عظم و شراین و آورده و اعصاب؛ اما موئی از اجزای ذاتیه نیست. اکنون بدان که عظم سر، جمله هفت قطعه است: چهار مانند دیوار قایم است از چهار طرف هر واحد از یک طرف و یکی به منزله سطح است که آن را «قاعده دماغ» گویند و دو به مثابه سقف است که آن را «قحف» خوانند.

دماغ - به کسر دال - مغز سر است و آن، جوهر نرم متخلخل سفیدرنگ است و مبداء اعصاب و روح نفسانی است، و از اعضاء رئیسه است، و مرکب است از «مخ» و «آورده» و «شراین» و «اغشیه»؛ اما اعصاب که از وی رسته است، مانند شاخه‌ها منشعب گشته است و از اجزای خاص ذاتیه جوهر دماغ نیست. شکل وی، مثلث مخروطی [ای] است که قاعده او مقدم سر است و رأس وی، در مؤخر سر. و مقدم دماغ، نرم است از بهر آنکه منبت اعصاب حس است. و مؤخر دماغ، سخت است نسبت به مقدم؛ زیرا که منبت اعصاب حرکت است.

دماغ از طرف پیشانی تا پس سر من جهة العرض [یعنی عرضاً] سه قسم است و هر واحد را «بطن دماغ» گویند. و اوسع بطون، بطن مقدم است. و زیر بطن اوسط، تجویف است که آن را «معصره» گویند و فضلات دماغ [در] آنجا جمع می‌شوند و به حنک فرو می‌آیند. [و] مجموع دماغ، من حیث الطول، از اول بطن اول تا آخر بطن آخر، دو بخش است و غشاها و تجویف‌های هر بخش جداست. و مراد از «بطون شریفه»، همین سه

بطون است؛ چنانچه در سکنه گفته آید.

نخاع، جسمی است مشابه جوهر دماغ و خلیفه اوست و «دنبالهُ مانند» [که] در فقرات منحدر شده است تا به «عُصْصُص» که استخوان نشستگاه است فرود آمده است. و او نیز همچون دماغ دو بخش است؛ لیکن جدائی این بخش‌ها از یکدیگر محسوس نیست؛ زیرا که امتیازی ندارد؛ از غایتِ مماس. و نخاع را سه غشاست.

بباید دانست که آفریدگارِ تعالی از نخاعِ مقابل هر اندامی، از میان هر دو مهره، دو عصب رویانیده: یکی از راست و یکی از چپ. اما [از] آن مهرهٔ فروترین «عُصْصُص»، عصب فرد [ی] مانند بیخ بر آمده است و هر واحد از این اعصاب به اندامی پیوسته؛ چنانچه گفته آید.

عصب، دو نوع است: نوعی از دماغ رسته است و آن، هفت زوج است که حواس ظاهر و باطن و حرکت همهٔ اعضای عالی که سر و گردن است از وی حاصل می‌شود؛ مگر جلدِ روی، که در وی تصرفِ اعصابِ نخاعی است. نوعی از نخاع رسته و آن، سی و یک زوج است و یک فرد. و حس و حرکتِ اعضا [ئی] که ما تحت عنق است بدانها حاصل میشود؛ مگر روی، که عصبِ حسّ وی از این قسم است.

«غشا»، جسمی است عصبانی [و] منتسج [یعنی بافته شده] از لیف‌ها. و نفع وی، حفظ شکل اعضاست و استواری و اشتراک آن بایکدیگر و افاضتِ حس در اعضای عديمة الحس [یعنی بی حس] چون جگر و سپرز. اما غشا [ئی] که در سر است، پنج [عدد] است: یکی خارجِ قحف [است]؛ دوم، باطن وی. و این غشا نسبت به غشاءِ سومی که ماتحت این غشاست و حاوی و مماس جوهر دماغ است، سخت است و صلب. و غشای سومی مذکوره، مانند تزارید [یعنی چین‌ها] و غصون [یعنی شاخه‌های] برهم افتاده است و دو غشاء دیگر، تحت دماغ مفروش است.

شرائین [دماغ]، در باب قلب، و آورده [آن] در باب کبد و روح نفسانی، در حمیات مذکور است.

فایده: «اعضا»، عبارتست از اجسام غلیظهٔ معدوده که حاصل می‌شود از امتزاج اخلاط. و آن، مفرد است و مرکب:

«مفرد»، بسیط را گویند یعنی متشابه الاجزاء و آن است که هر جزوی در اسم و حدّ،

کُلِّ خود را شریک باشد. و عضو مفرد، ده قسم است: عظم، غضروف، عصب، عضله، وتر، رباط، شریان، ورید، غشا [که] این نه قسم از منی متکون می شود و قسم دهم لحم است. اما شحم و سمین، قسمی از لحم است. و این هر سه، از خون متکون گردد. اما «شعر» و «ظفر»، از فضلات است؛ کما صرَّح به المحققون [یعنی همان طور که محققین به این امر تصریح نموده اند]. و جلد، مرکب است نه مفرد. و اگرچه عضله نیز مؤلف است از لیفات عصب و وتر و شظایا [یعنی لیفها] ی رباط است، و خُلِّل آن از گوشت پر است، لیکن عادت اطبا چنین اجرا یافته که از اعضای مفرد می شمردند.

«مرکب»، ضد مفرد است. و اعضاء مرکبه را «آلیه» نیز گویند. و هر یک از مفرد و مرکب به حسب تقریب ذکر خواهد یافت. و در خاتمه به هر لفظ معلق [یعنی مبهم] و ترکیبی [غیر] متعارف، چون معاجین و حبوب و مانند آن که در موضعش واقع است اشاره داده شود تا عندالاحتیاج، به زودی یافته گردد.

فصل اوّل: در صداع^(۱)

[۵]

«صداع»، در دسر را گویند که متعارف و مشهور است.

[۶]

سببش «سوء مزاج مختلف»^(۲) یا تفرق اتصال است در اعضاء حسّاسه سر. و اعضا سر همه ذی حس است؛ مگر جوهر دماغ و عَظْمِ [آن]. و این مرض به حسب اختلاف سبب و خصوصیت علاج، منقسم می شود به: «ساذج» و «مادی» و «مشارکتی» و «ضعف دماغی» و «قوت حسّ دماغی» و «یبسی» و «عرضی» و «ورمی» و «جماعی» و «حمّامی» و «سقطی» و «ضربی» و «بیضی» و «بحرانی» و «شمسی» و «سُدّی» و «دودی» و «تزعزعی» و «عقبِ نومی» و «شقیقی». اما «ریحی»، در «مادی» داخل است؛ زیرا که ماده [را] هم بر اخلاط [یعنی از جهتی] فرق است میان هر دو و آن، آن است که ماده آماس در خلال اجزاء عضو پراکنده و جای یافته باشد و اجزای عضو در هم کشیده علیحده ذکر یافته [است].

قسم اوّل: در صداعِ ساذج

[۷]

یعنی آن که از مجرد تغییر مزاج عارض شود؛ بی توسط ماده. و این، بر دو نوع است: یکی: آن که حارّ بود^(۳)

[۸]

موجبش یا اسباب خارجیّه است، یا داخلیّه:

اما آن چه از اسباب خارجیّه بود چون ملاقات حرارتِ آفتاب و آتش علامتش: تقدم سبب است و حرارتِ ملمس و اعتدالِ بول و براز و خشکیِ دهن و خیاشیم [یعنی بیخ بینی] و عطش و دوی [یعنی طنین در گوش] و عدمِ ثقل و تمدد در سر و منتفع شدن به

[۹]

۱. قاموس القانون: Headache; cephalgia

۲. معنی سوء مزاج مختلف و مستوی، در دوار مذکور است.

۳. معالجات واعظی: Simple hot headache.

چیزهای سرد.

علاج: آن است که تعدیل و تبرید هوا کنند و در مساکنِ باردِ رطب سکونت ورزند و به طیوباتِ بارده، چون صندل و بنفشه و گلاب و کافور، جایگاه را بیارایند و بنفشه و کافور و سیب ببینند. [و] اگر از این تدبیر ساکن نشود، چیزی که بالفعل و القوه سرد باشد، چون روغنِ گل با آب سرد آمیخته، و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو [که] در برف سرد ساخته [باشند]، بر سر ریزند. و هرچه از اشیاء مایعه بر ظاهر عضو ریزند به ادرار، آن را «نطول» گویند و این ریختن را «تنطیل». و اگر ریختن به ادرار نباشد بلکه اندک اندک ریزند، این را «سُکُوب» خوانند.

آن جا که سبب قوی بود، سرکه و گلاب و روغن گل^(۱) بر «یافوخ» یعنی تارک سراسعمال کنند. به طریقی که گفته شود. و در عمل آوردن ادویه موضعی شدید البرد، آن گاه رخصت است که بخارات کمتر باشد؛ زیرا که اگر بخارات بسیار باشد، لازم است که در نطول روغن بابونه [به] مقدار ثلث بیفزایند تا از مضرتِ حبس اشیاء بارده که باعث استحقان [یعنی حبس] ابخره و عدم تحلیل است ایمن باشد. و همچنین [است] در زنان و خصی و صبی که شدت تبرید ممتنع است، همین رعایت [را] مرعی دارند که تا حاجتی قوی نیفتد، سرکه را کار نفرمایند؛ خاصه بر مؤخر سرکه اجتناب از استعمال مبردات خصوصاً از سرکه از واجباتست. قال جالینوس: «لاینبغی ان یبرّد مؤخر الرّاس؛ فانه یضّر بمنشأ العصب»^(۲).

طریق استعمال سرکه و غیره بر «یافوخ» آن است که موی آن جا [را] بتراشند و از «قَمَحْدُوه» یعنی بلندی پس سر تا حاجبین احاطه کنند از خمیر یا مانند آن، و ادویه را در احاطه پر سازند و زمانی شایسته بدارند. و «تغریق» سر همین است.

تقدیر ترکیبش به حسب احتیاج است؛ مثلاً اگر تبرید به اعتدال مطلوب باشد، سرکه [رایک] چهارم حصه روغن بگیرند و الا، موافق [و] مساوی روغن گل یا زیاده کنند. و

۱. صنعت روغن گل سرخ: برگ گل در شیشه کنند و در آفتاب آویزند یک روز، و روز دیگر روغن کنجد بر آن اندازند و تا که بوی گل در روغن اثر کند [آن را] در آفتاب آویخته دارند و از یاسمین و نرگس و سداب و بابونه و جز آن، همین سان سازند. و باشد که بجوشند.
 ۲. جالینوس می گوید: «سزاوار نیست که قسمت عقب را تبرید کنند؛ زیرا به ریشه های اعصاب بدن ضرر می زند». م.

این صنعت‌ها موقوف بر رأی طبیبِ حاذق است. و باید که سرکه بسیار کهنه نبود و روغن گل در آفتاب ترتیب داده بود نه بر آتش و یکسال بر وی نگذشته باشد. و گلاب که از خوش‌بوترین اقسام بود مقدارش آن است که بر مقدار سرکه و روغن گل غالب باشد و تخصیص وضع دوا بر یافوخ از آنست که: استخوان این محل، نرم است و رقیق. و ایضا، در این موضع، درز اکیلی است [و] به این دو سبب اثر دوا به سرعت نافذ می‌شود.

بیان اغذیه مناسب این مرض: هرچه بارد رطب بود، نافع است؛ چون مزوره که ترتیب داده باشند از شعیر و ماش و قرع و اسفناخ و گشنیز تر و شیره مغز بادام و مزوره که ساخته باشند از عدس مقشّر و سرکه و شیره و شکر و بادام. و مزوره، عبارتست از شور باجات بی‌گوشت.

[۱۰]

آنچه از اسباب داخلیه بود؛ چون تناولِ اشیاء حاره؛ مانند حله و فلفل و ضاره دماغ، مثل حمز و تمر و سیر و پیاز. **علامتش** تقدم سبب است و تغییر حواسّ و سوء فکر و کمی خواب و قلق و بیس خیشوم یعنی اقصاء و اصل بینی و قلق، عبارتست از انتقال علیل از شکلی به شکلی، ساعت به ساعت.

[۱۱]

علاج: نیلوفر و صندل و حُضْض و مامیثا و قدری کافور در آب خیار و کدو و کاهو و گشنیز و گلاب و روغن گل آمیخته [و] بر سر طلا کنند. و قرص انزروت^(۱) طلا کردن در تبرید دماغ اثر تمام دارد. و شراب نیلوفر و بنفشه و عناب و تمر هندی و قرص که از «مغز تخم خیارین و مغز تخم کدوی شیرین و گشنیز خشک و طباشیر و تخم کاهو و ترنجبین و خرفه ساخته باشد» بنوشند. و عصارات بارده، چون شیره کاهو و بید و خرفه بر سر ریزند. و روغن‌های سرد که قابض نباشد بمالند و روغن را دهن گویند و روغن مالیدن را تدهین. و استعمال مخدّرات چون بیروج و بیخ لفاح و افیون احتراز نمایند، مگر عندالضروره؛ زیرا که اشیاء مخدّره بر سر به کار بستن مورثِ ظلمت بصر و دیگر آفات است و باشد که هلاک سازد؛ کما قال «الطبری»: «انی رأیتُ طبیباً یبرّدُ هذا الصّداعَ بالخَلِّ و الأفیون و الکافور، و کانَ یامراً حاملةً أسقطتُ الجنینَ و أسکتتُ و هلکتُ بعدَ اثنتین و سبعینَ ساعةً»^(۲).

۱. صنعتِ قرص انزروت: انزروت، افاقیا، حضض، ورد، نیلوفر، مامیثا، تخم کاهو، به لعاب بذرقطونا اقراص سازند و به آب گشنیز تر طلا نمایند.

۲. ترجمه: «همان طور که طبری می‌گوید: من طبیبی را دیدم که این صداع را با سرکه و افیون و

[۱۲]

بیان اغذیه موافقه این علت: ماء الشعیر و مزوره که ساخته باشند از ماش و کدو و خیار اسفاناج و گشنیز تر و اگر مانعی [از استعمال ترشی چون سرفه، نزله و ضعف سینه] نباشد، مزوره را از تمر هندی یا انار ترش یا نیشوق ترش کنند؛ که به غایت مفید است. و باید دانست که در امراض حاره، ماء الشعیر موافقتی تمام دارد، بهر آنکه سرد است و منضج اخلاط محترقه و منقی معده و سهل التّفوذ در بدن و لذید و معتدل الغذا و مسکن عطشن [است]. و با وجود این همه خصایل، مهیج اخلاط فاسده نیست و در معده زیادتی و نفخ نمی آرد؛ خاصه اگر شعیر جید بود. و علامت جیدی وی آن است که هنگام پختن منتفخ گردد و متعفن نشود و آب آن، سرخ رنگ بر آید. و فربهی شعیر نیز از نشان جودت است در اکثر طریق پختنش این است که شعیر جید مقشر در آب شیرین صاف به آتش ملایم بپزند و کف بگیرند تا که پخته شود؛ و پس، آن آب صاف کرده به کار برند. و در موازنه آب حکما را اختلاف است: نزد بعضی ده چند شعیر؛ و نزد بعضی، بیست و چهار چند است. و قال الشيخ: «اجود ماء الشعیر أن یكون الماء قدر عشرین سکرجه، و الشعیر سکرجه واحده»^(۱). اما اتفاق جمهور بر چهارده چند است.

دوم: آنکه بارد بود^(۲)

سببش نیز، خارجی است یا داخلی.

[۱۳]

اما آنچه خارجی است، ملاقات هوای سرد است، و مصادفت برف، و در آب سرد غوطه زدن، و باشد که نزول در میان میاه حثات موجب این صداع گردد. و «حمات»، جمع حمّه است. و «حمه»، بالفتح و التشدید، عیون حازه را گویند؛ چون چشمه کبریتی و نظرونی و بورقی و ملحی و مانند آن. اما وجه حدوث صداع بارد از اغتسال در آب های مذکوره آن است که: میاه مزبور، به واسطه حرارت ذاتی متخلخل می کند مسام بدن را و از جهت تناسب جذب می نماید حرارت باطن را که به سبب تخلخل و انجذاب بالضرور تحلیل می پذیرد حرارت و بدن سرد می شود. پس دماغ که مزاج سرد دارد و در مقابل عضو

→ کافور در زنی حامله تبرید نمود و باعث شد آن زن حامله جنین خود را سقط کند و به علاوه به

سکته مبتلا شود و پس از هفتاد و دو ساعت بمیرد». م.

۱. ترجمه: «بهترین نوع ماء الشعیر آن است که آب آن به قدر بیست سکرجه و جو آن به قدر یک

سکرجه باشد». م.

۲. معالجات واعظی: Simple cold headache.

مشارک الاعضا - یعنی معده - است متأذی می‌گردد به ایدائی که مسمی است به صداع. علامت این صداع، وجود یا تقدم سبب است و میل و جع در پس سر و استلذاذ به هوای حارّ و دیدن آفتاب و نار و خبط که حالتی است مانند حیرت و هَیَمان و تبدل حواس نیز از نشان این مرض است؛ و لهذا آن صداع را «خطه» گویند.

علاج: بهر تسخین سر، «تکمیدات»^(۱) و «انکباب»^(۲) و «استحمام» به کار برند. و روغنهای گرم چون روغن سوسن و یاسمین و مرزنجوش نیم گرم بمالند. و اگر اسفنج یا صوف به روغنهای مذکوره تر کرده [و] بر تارک گذارند، بهتر باشد. و به طبیح بنفشه و سیستان و تخم خطمی و کتان و انجیر و ترنجبین آمیخته، طبع را ملایم کنند و تقلیل غذا نمایند. و نخوداب کبک و تیهُو و زیره و دار چینی تناول نمایند.

آنچه داخلی است، [سبب آن]، نوشیدن آب شدید البرد است و مانند آن [و] هر چه برودت قوی داشته باشد، بالفعل و بالقوة.

علامت آن، مقارنت سبب است. و برد ملمس و از رسیدن گرمی و پوشیدن سرفه یافتن.

[۱۴]

علاج: طبیح بابونه و اکلیل و نَمّام و مرزنجوش و صعتر و فودنج و شیخ ارمنی بر سر ریزند، گرم گرم [و] به حسب برداشت طبیعت. و ایضاً برین طبیح، انکباب کنند. و نسرين و سوسن و مشک و عنبر و عود و نرگس و یاسمین و زهر نارانگ و ریحان و مانند آن از طیوب حارّه بویند. و جندبیدستر و حبّ الغار و قُسط و کبابه در آب سداب و گلاب آمیخته، و ضماد نمایند. و از مندیل کتیف، سر را پیچیده دارند؛ خاصه هنگام انکباب.

[تنبیه:] اما سوء مزاج رطب ساذج و یابس ساذج [در دماغ]، باعث الم نمی‌تواند شد

[۱۵]

۱. تکمید، رسانیدن گرمیست بر عضو، به طریقی که معروف است. و آن، رطب است و یابس؛ تکمید رطب آن است که مثانه حیوانی با آب گرم یا به طبیح گرم پر کنند، پس آن مثانه را بر عضو معلول نهند تا که گرم باشد. یا خرّقه یا اسفنج در آب یا در طبیح تر کرده [و] بر عضو گذارند. و این عمل، نسبت به اول اقوی است. و تکمید یابس، آن است که خرّقه کثیرالمقدار یا چیزی دیگر چون سنگ و مانند آن در دست گیرند و بر آتش گرم همی کنند و بر عضو می‌نهند؛ یا ادویه خشک گرم کرده و در خرّقه گرفته [و] عضو را گرم نمایند. [و] آنچه بهر تکمید به کار برند در این مرض و در هر علتی بارد، نمک است و نخاله - یعنی سیوس - و کاورس و ریگ.

۲. انکباب، آن است که بر بخار آب و مانند آن تنها یا با دیگر ادویه مسخنه جوش داده باشند و سر [را بر آن] نگون دارند.

بالذات علی مذهب صحیح [یعنی بنابر قول صحیح که قرشی هم بر این است].

قسم دوم: در صداع مادی

[۱۶]

[صداع مادی] یعنی خلطی و ریجی. و «خلط»، جسمی است رطب سیال که حاصل میشود از اول استحاله غذا. و غذا آن است که جزو بدن تواند شد.

[۱۷]

اکنون، بدان که غذائی که وارد بدن می شود تا آن وقت که جزء تمام اعضا گردد، او را «چهار استحاله» لاحق می شود، و هر استحاله را «نضج» گویند. و در هر یک، خلاصه و فضله از یکدیگر متمیز می شود. خلاصه، جهت تغذیه [بدن] محفوظ ماند. و فضله، به طریق اسهال یا ادرار بول یا عرق یا وسخ یا چرک من دفع شود:

[۱۸]

«هضم اول» نزد جمهور از آن زمان است که در مضغ می آید تا که در معده قرار گیرد و مشابه کشک غلیظ شود این را «کیلوس» گویند. و در این استحاله، از صورت نوعیه نمی برآید؛ زیرا که طعم غذا باقی باشد. «و يعرفه المقیء» [یعنی طعم آن غذا را فرد قیء کننده می فهمد].

«هضم دوم» در کبد است. و این، عبارت است از استحاله کیلوس به اخلاط. «هضم سوم» در عروق است. و آن، کنایت است از استحاله اخلاط به اعضا، حسب مزاج فقط.

«هضم چهارم» در اعضا است. و آن، مراد است از استحاله رطوبت و ماده که مشابه اعضا شود به اعتبار هیأت و صورت. و این هر سه هضم را «کیموس» گویند. در این مختصر، به همین قدر بسند افتاد.

«خلط»، چهار است: «دم» و «صفرا» و «بلغم» و «سودا». دم، یعنی خون [که] گرم و تر است. و صفرا، یعنی تلخه [که] گرم و خشک است. بلغم، سرد و تر [است]. و سودا، سرد و خشک. و مراد از خشکی صفرا و سودا، خشکی بالقوه است، نه بالفعل.

علامت صداع دموی^(۱): سرخی چشم و روی است و تهیج وجه و أجفان و عظم نبض و غلظ بول و حدوث ثقل عظیم و ضربان در سر و کثرت نعاس، یعنی پینکی. علاج: رگ قیفال زنند. و بر ساق، حجامت کنند با شرط - شرط، پاکی زدن را گویند - .

[۱۹]

۱. قاموس القانون: Congestive headache; hyperemic headache

و به مطبوخ عناب و آلو و نیشوق و سپستان و تمر هندی و بنفشه و شاهتره که ترنجبین در آن آمیخته باشند، طبع را ملایم سازند. و شربت‌های مطفیه خون چون شراب عناب و نیلوفر و آلو بنوشند.

پس از تنقیه، آرد جو و طحلب با عصاره بید و اندکی سرکه آمیخته [و] طلا کنند. و عصاره کاهو و خرفه و کدو با روغن گل و شیر زنان یار [یعنی مخلوط] نموده [و] در بینی کشند، و «استنشاق»، همین است. و اگر این را تسعیط کنند یعنی در بینی چکانند اقوی باشد. و آب خیار و کاهو و گشنیز تر و روغن گل و اندکی سرکه در شیشه گلو گشاده بریزند و بجنابند و هر ساعت ببینند و «لخلخه»، این است.

بیان اغذیه [مفید صداع دموی]: مزورات حامضه که از آلو و زردآلو سازند، یا تمر هندی و اندکی شکر، یا از عدس مقشر و آب انار ترش یا آب غوره یا از ماش مقشر و اسفناخ و کدو و آب نارنج، همه مفید است. اما آنجا که سرفه بود، برماء الشعیر اقتصار ورزند و گرد ترشی نگردند.

علامت صداع صفراوی^(۱): شدت حرارت ملمس و خشکی خیاشیم یعنی منخرین و تلخی دهان و تشنگی و سرعت نبض و صفرت [و] صفاء بول و صفرت روی بود. **علاج:** بهر تنقیه صفرا، هلیله زرد و کابلی و آلو و زبیب و عناب و اصل السوس و تمر هندی و سپستان بجوشانند و ترنجبین و مغز فلوس در آن حل کنند و بیالایند و بنوشند. و اگر به جای ترنجبین شیر خشت کنند، بهتر باشد.

پس از تنقیه، بهر تبدیل مزاج، اطلیه و سعوط و لخلخه و جز آن از تدابیر میرده که در دموی گذشت به کار برند. و سبوس گندم و خطمی و بنفشه در آب جوشانند و پاشویه کنند.

هرچه از اغذیه در دموی گذشت تناول کنند.

[فایده]: بیاید دانست که در صفراوی، در تبرید بیشتر کوشند و در دموی، در تحلیل. **علامت صداع بلغمی^(۲):** گرانی سر است و کدورت حواس و بسیاری خواب و برودت ملمس و رطوبت منخرین و دهن [و] دیر ماندن مرض و بطوء نبض و بیاض

۱. قاموس القانون:

۲. معالجات واعظی: Phlegmic headache.

غَلْظ بول. اما غَلْظ بول را دو سبب است: یکی، آنکه ماده کثرت پذیرد و خود به خود مندفع شود. دوم، آن که از دفع طبیعت بود. [اما] آنچه از کثرت بود، نشان وی آن است که بول مشابه منی باشد و به رنگ رصاص بود. و آن چه از دفع طبیعت بود، نشان وی آن است که در روزهای بحران [که شرح بحران در آخر بحث تبها ذکر خواهد شد] افتد، و پس از آن خفت و راحت رو دهد.

علاج: بهر نضج ماده، ماء الاصول و منضجات بلغم چون بادیان و اصل السوس و گلکند و مانند آن بنوشند، و پس از ظهور نضج، «ایارج» یا «سفرجلی مهسل» [که آن‌ها را] به سقمونیا و شحم حنظل تقویت داده [باشند] دهند تا بدن پاک شود. بعده [یعنی پس از آن]، ایارجات و شبیارات که مخصوص در تنقیه سراند به کار برند: صفت حبّی که در تنقیه سر مخصوص است: صبر، تربد، انیسون، مصطکی، سقمونیا و نمک هندی، از هر یک به حسب احتیاج بگیرند و کوفته و بیخته، به عسل آمیخته [و] به قدر نخود حبّ‌ها سازند و موافق حاجت به کار برند. صفت حبّ شبیار: صبر، مصطکی، تربد، غاریقون، ملح هندی و انیسون، با عسل یا آب برگ اترج یا آب فقط حبّ سازند و وقت خفتن دهند؛ و لهذا به «شبیار» مسمی است. ایضا برای تنقیه سر از ایارج و سکنجبین یا از خردل و عاقرقرحا و مرزنجوش و صعتر که در عسل و «مری» آمیخته باشند، غرغره کنند.

پس از تنقیه سر، تبدیل مزاج نمایند و به اضمده نطولات و کمادات و شموومات که در بارد سازج ذکر یافته [است]. و بابونه و شبت و اکلیل الملک بجوشانند و سر [را با آن] بشویند. و طبیح سداب و بابونه و مرزنجوش و پودنه و روغنهای گرم در بینی و گوش چکانند. و این را «تقطیر» گویند. و ادویه تقطیر را «قطور» و تدبیر عطسه آوردن را «عطوس» گویند. و این، دو نوع است: یکی، آن که جندبیدستر و فرفیون در آب چغندر یا آب مرزنجوش حل کرده [و] در بینی چکانند. دوم، آنکه کندش و تربد و جندبیدستر [را] باریک [یعنی به صورت پودر] سائیده [و] در خریطه [یعنی پارچه] کنند و هرگاه که عطسه آوردن خواهند، ببینند.

غذا، همان است که در بارد سازج گفته شد و نخود آب و شیرۀ قرطم که به فارسی، «خسکدانه» گویند، اولتر [است].

[۲۶]

علامت صداع سوداوی^(۱): ثقل سر است و خشکی آن و کمودت و تیرگی رنگ و بی‌خوابی و دقت [زیاد] و بطوء نبض و رقت و بیاض بول. و این، تا آنگاه است که ماده [یعنی سودا]، خام باشد؛ زیرا که بعد از نضح تام، بول سیاه و غلیظ القوام می‌شود. و جفاف تمام بدن نیز از علامت این قسم است اگر سودا در بدن منتشر باشد.

باید دانست که: ثقل سر در صداع سوداوی نسبت به بلغمی کمتر می‌باشد.

علاج: بهر نضح ماده، طبیخ بسفایح است و اسطوخودوس و زبیب و گاوزبان و بادرنجویه و آلو و افیمون به ترنجبین آمیخته [و] دهند.

[۲۷]

[فایده]: «لا یخفی عليك انَّ السَّوداء بطيء النضج من سائر الا خلط زماناً»^(۲). و بعضی نضح صفرا [را] تا سه روز، و نضح بلغم [را] تا ده روز، و نضح سودا [را] تا پانزده روز مقرر کرده‌اند؛ لیکن در همه حال و به جمیع محال، راست نیاید؛ کما هو ظاهر.

به هر حال، هرگاه ماده پخته شود و ظهور آن از سیاهی و غلیظی بول پدید آید، تنقیه به ایارجات و «مطبوخ افیمون» کنند. و با این، بگیرند [این] حَب [را]: افیمون، بسفایح، غاریقون، اسطوخودوس و ایارج و تربد، در آب بادیان حَب سازند و به قدر احتیاج دهند. پس از تنقیه تام، بهر تبدیل مزاج، بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش با روغن گل یاسمین آمیخته [و] ضماد نمایند. و طبیخ بابونه و اکلیل و صعتر و شیخ و گاوزبان و برگ چغندر و نخاله گندم بر سر ریزند. و نرگس و عنبر و مشک و مانند آن بویند. و روغنهای گرم [و] تر - چون روغن بابونه و سوسن و نرگس و مرزنجوش یا روغنهای سرد چون روغن بنفشه و نیلوفر مرکب ساخته [و] بمالند. [و] اگر سودای طبیعی باشد، بهر تبدیل، هر چه قلیل الحرارة بود و میل [به] برودت داشته باشد به کار برند. و اگر سودای احتراقی باشد، دست از تسخین کوتاه دارند و به بارد رطب متوجه باشند.

[۲۸]

بیان اغذیه [مفیده]: بیض نیمبرشت، ماکیان، تیهوج و دراج که همراه نخود پخته باشند، موافق است. و پس از اکل غذا چون یک ساعت بگذرد، جوارشات معتدل و مفرح خورند. بهر تجوید هضم بعد از خوردن طعام اضطجاع [یعنی خوابیدن] بر پهلو چپ

۱. معالجات واعظی: Melanic headache.

۲. ترجمه: «مخفی نماند که سوداء نسبت به سایر اخلاط بطيء النضج است و زمان بیش تری نیاز دارد». م.

[را] لازم دانند؛ زیرا که این عمل، به واسطه اشتغالِ جگر بر معده معاون هضم است. و ترک ریاضت [را] واجب فرمایند. و آنجا که سودای محترقه باشد، غذا نیز بر حسب آن باید [داد].

[۲۹] **علامت صداع ریحی^(۱)**: آن است که درد، منتقل بود. و در سر، تمدد [ی] محسوس شود بی ثقل. و در گوش، دوی [یعنی طنین] عارض شود.

علاج: بهر تحلیل ریاح غلیظ که در سر محقق است، طبیخ شبت و برنجاسف و صعتر و مرزنجوش و رازیانه بر سر ریزند نیم گرم. و سداب تر و رازیانه ببینند. و به فلفل و جنبدیدستر عطسه آورند. قال بقراط: «العطاس، یشفی الصداع الکاین من ریح غلیظ»^(۲). و صبر و کندش و زعفران و فلفل ابیض و مشک [را] با آب مرزنجوش حل کرده [و] در بینی چکانند. و به مسهلات بلغم، طبع را ملایم سازند، تا ماده که مولد ریح باشد مستفرغ شود.

[۳۰] **[اغذیه مفیده]:** گوشت ماکیان [را] همراه نخود و کُمون و دارچینی و لب قرطم پخته تناول کنند. و از چیزهای بادانگیز پرهیز نمایند.

[۳۱] **قسم سوم: در صداع شرکی^(۳)**

این، مشتمل است بدانچه از معده بود، یا از رحم، یا از کلیه، یا از ساق، یا از قدم، یا از عضد، یا از ساعد یا از عقب [پا] و کف [پا] و یا ساعد و کف [دست]^(۴) یا از کبد، یا از طحال، یا از حجاب حاجز، یا از مراق، یا از صلب.

[۳۲] **نوع اول: در صداع که به سبب مشارکت معده عارض شود**

باید دانست که هرگاه سوء مزاج سازج در معده لاحق شود یا مجتمع گردد اخلاط در وی، باشد که صداع غالب شود به سبب مشارکت که فیما بین معده و سر است. اما آن چه: **از سوء مزاج سازج [معده] بود، علامتش غلبه صداع است در شکم سیری، و خفت**

۱. قاموس القانون: Physocephilgia.

۲. ترجمه: «عطسه کردن، صداع حادث از باد غلیظ را تسکین می بخشد». م.

۳. قاموس القانون: Sympathetic headache; reflex headache.

۴. در نسخه دیگر پس از قدم، چنین است: یا از عضله پا هر دو ساعد و کف پا. م.

آن در تهی شکم؛ لیکن در صداع سوء مزاج ساذجِ حارّ [معدّه]، گاه باشد که در حالت گرسنگی هم به شدت بود به واسطه استیلاء حرارت. دیگر علاماتِ سوء مزاج، در امراض معدّه به تفصیل ذکر یافته مطالعه نمایند.

علاج: اصلاح حال و تبدیل مزاج معدّه کنند به حسب حرارت و برودت که در باب معدّه مرقوم است.

آنچه از اجتماع ماده بود، علامتش نیز از نشان آن ماده پوشیده نیست؛ مثلاً:

اگر صفرا در معدّه گرد آید، علامتش: غثیان است و زردی چشم، و تلخی دهن، و پیچش معدّه، و تشنگی، و پس از قیء صفراوی تسکین یافتن.

[۳۴]

علاج: قیء به سکنجبین و آب گرم کنند و پس از آن در تطیفه و تسکین حرارت سر و معدّه کوشند. و ایضاً هر دو عضو را به مقویات قوت دهند. و مقویات سر، در صداع صفراوی بالا مذکور شد. و مقویات معدّه، ربوب قابضه است؛ چون ربّ بهی و غوره و انار و زعرور و اگر تبرید و قبض بیشتر مطلوب باشد، طباشیر و گل سرخ و گل ارمنی باریک ساخته [و] در ربوب آمیزند.

[نکته:] رب، آن است که از چیزی مائیت کشند و فقط بجوشانند بی امتزاج چیزی دیگر تا به ربع آید. و گاه باشد که چون به نصف آید یا به ربع، [با] هم چندان [آن] قند آمیزند و باز جوش دهند تا غلیظ شود.

[۳۵]

اگر بلغم در معدّه مجتمع گردد، علامتش نفخ معدّه است، و تقدم تخمه، و کثرت لعاب، و تهوع، و پس از قیء بلغمی راحت یافتن، و آروغ ترش آمدن. آروغ را به تازی، «جشاء» نامند.

[۳۶]

علاج: قیء کنند به طبیخِ شبت و فجل و اصل السّوس و سکنجبین عسلی. و بهر اسهال، حبّ ایارج [را] تناول نمایند.

پس از تنقیه، قوت دهند معدّه را به تلطف تدبیر و خوردن جوارشات گرم.

اگر سودا در معدّه جمع آید، علامتش حرقت معدّه است و کثرت اشتها و به قیء سوداوی خفت یافتن.

[۳۷]

علاج: نضح ماده کنند به «طبیخ افتیمون» و مانند آن. و پس از نضح، تنقیه معدّه نمایند سودا. صفتِ حبّی که در اخراج سودا مخصوص است و کثیر النفع: هلیله سیاه، بسفایج،

اسطوخودوس، افیمون، غاریقون، حجر لاجورد مغسول و سقمونیا، از هر یک مقدار مناسب [که] به آب بادرنجبویه حبّ‌ها سازند و به حسب حال بدهند.

[فایده]: سقمونیا که به پارسی محموده گویند، بی‌اصلاح به کار نبرند اصلاً، و طریق اصلاح سقمونیا آن است [که]: بگیرند سیب یا بهی و اندرون آن کاواک [یعنی تهی] کنند و سقمونیا [را] در کتان بسته [و] در وی گذارند، و باقی کاواکی را از اجزاء مستخرجه پر سازند، پس آن را در خمیر گیرند و در تنور نهند تا که خمیر سرخ شود، بعده [یعنی پس از آن] بر آورده [و] به کار برند. و این سیب و این بهی نیز مسهلی قوی است. اما اگر با بنفشه صلایه نمایند، کار مشوی می‌کند و از اصلاح دیگر مستغنی سازد. و با آب بهی صلایه کردن و به ایارج «فیقرا» یار [یعنی مخلوط] نمودن [نیز] همین حکم دارد. [خلاصه اینکه] طریق اصلاحش بسیار است و در این مختصر، به همین قدر کفایت رفت.

اگر ریاح در معده متولد شود، علامتش: تقدم و جمع معده است و سکون صداع به سکون و جمع معده و به [تناول] اطعمه نفاخ ضرر یافتن، و درد منتقل بودن، و از تارک سر ابتدا نمودن. و این علامت آخره [یعنی آخری] در سایر اقسام صداع که به شرکت معده باشد، یافته می‌شود «لمحاذات الیافوخ بالمعدة». [یعنی به جهت مقابل هم بودن یا فوخ و معده].

علاج: تحلیل نفخ کنند و ماده آن را که بلغم است استفراغ سازند و معده را تقویت دهند. و بهر استفراغ، آنچه در بلغم گفته شد استعمال فرمایند. و بهر تقویت و تحلیل، «کمونی» و «فودنجی» و مانند آن تناول کنند. و بسیار باشد که تقویت و تحلیل [از] استفراغ بی‌نیاز سازد.

اگر ضعف فم معده سبب صداع شود، علامتش آن است که در شکم تهی و پس از بیدار شدن از خواب شب، صداع از دیاد پذیرد.

علاج: هر صباح، نان در آب غوره یا ریاس یا سماق و یا انار دانه تر کنند و لقمه [ای] چند بخورند. «لایخفی علیک انّ القوابضات المذكورة، یقوی المعدة و یسکن الابخرة و یقمع الصفراء»^(۱). و هر گاه مزاج معده با وجود ضعف سرد باشد، نان را پس از تر کردن

۱. ترجمه: «مخفی نماند که قابضات مذکور، [فم] معده را تقویت کرده و باعث تسکین [صعود] ابخره [به دماغ] شده و صفراء را ریشه کن می‌کند». م.

[۳۸]

[۳۹]

[۴۰]

در حموضات به انیسون و کُمون و نانخواه و زعفران و عود و قرفه بیالایند و تناول نمایند، حتی یحصل القبض مع التسخین [یعنی تا قبض و گرمی حاصل شوند]. و آنجا که از حموضات مانعی باشد چون سعال و جز آن لقمه را در «جَلاب» که از قند و آب شیرین و گلاب ساخته باشند تر کرده [و] خورند.

[۴۱]

نوع دوم: در صداع که به مشارکت رحم و کلیتین و ساقین و قدمین و یدین و طحال و کبد و حجابِ حاجز و مراق و صُلبِ حادث شود

سبب این، وقوع آفتی است در عضوی از این اعضا و به سبب مشارکت یا به واسطه ارتفاع بخارات، صداع لاحق شود. و هر یک را علامت است علی حده: مثلاً: آنچه از رحم بود، علامتش لزوم و جع است در مقدم سر، بلکه در وسط یا فُوخ. آنچه از کلیتین بود، علامتش لزوم و جع است در موخر سر. آنچه از طحال بود، علامتش وجود و جع است در یسار سر. آنچه از کبد بود، علامتش ظهور و جع است در یمین سر. آنچه از حجابِ حاجز بود، علامتش آنست که جع در وسط سر بود، مایل به قدام و بیان حجابِ حاجز، در امراض سینه خواهد آمد. آنچه از مراق بود، جع در قدام نزدیک ناصیه [است]. و مراق، در امراض صفاق گفته خواهد شد.

آنچه از صُلب باشد، جع در موخرترین اجزاء سر. و به همین [علامت است که] فرق میکنند در صلبی و کلیتی.

آنچه از ساقین و قدمین و یدین بود، علامتش آنست که محسوس شود که چیزی مانند مورچه از این موضع متحرک می شود و به جانب سر متصاعد میگردد. علامات [ی] که در جمیع اقسام شرکی مذکور مقام باشد، این است که: نخستین، ظاهر شود آفت در عضوی از این اعضا و بعد از آن صداع لاحق گردد.

علاج: آنچه از قدمین و ساقین بود، فصدِ صافن کنند و بر ساقِ محاجم نهند. و به «حَبِّ اصطمخیقون» بدن [را] پاک کنند. و هنگام صداع، پای ها را از بن ران تا کف پا بر بندند و کف پا را به روغن خیری بمالند و پاشویه [ای] که در صداع صفاوی مذکور شد استعمال نمایند.

آن چه از یدین بود، بهر تنقیه بدن، «حبّ اصطمخیقون» دهند. و بهر تنقیه نفس عضو، هر جائیکه مبداء حرکت بخار باشد [را] حجامت نمایند. و هنگام هیجان صداع، بازو برینند.

آنچه از دیگر اعضا بود، علاج هر یک، تقویت و تنقیه آن عضو است؛ چنانچه در جایگاه خویش ضبط یافته و این بحث در صرع شرکی نیز ذکر یافته است مع فواید زاید **قسم چهارم: در صداع ضعف دماغی** ^(۱)

[۴۲]

علامتش کدورت حواس است و ظهور آفت در افعال دماغی و حرکات ارادی و در این قسم، ادنی سبب چون تصاعد ابخره [در] نزدیک هضم غذا و استماع اصوات و شمیدن روایحات غیر قویه، موجب صداع می‌گردد. و افعال دماغی، فکر است و تخیل و تذکر. **علاج:** بهر تقویت دماغ، ماکیان و تیهو بان خود پخته و به زعفران و گلاب و دارچینی خوشبو ساخته [و] تناول کنند. و قرنفل و گلاب طلا سازند. و روغن گل مالند. و سیب و عنبر و زعفران و گلاب بپویند. و اگر سوء مزاج سازج نیز یار [یعنی همراه] باشد، تبدیل مزاج کنند بدانچه به بالا مفصل ذکر یافته. و اگر سوء مزاج مادئ مع الضعف مرکب بود، تنقیه را بر تقویت مقدم دارند.

قسم پنجم: در صداع قوت حس دماغی ^(۲)

[۴۳]

علامتش سرعت انفعال است از ادنی سبب که محسوس شود با وجود ذکاء حس و سلامت افعال دماغی. و در این قسم، به جهت پاک بودن دماغ از فضول، رمص و وسخ و مخاط و مانند آن هیچ نباشد.

علاج: در مکدر ساختن حس کوشند. و آن، چنان باشد که اکارع و رؤوس یا ^(۳) شعیر پخته تناول کنند. و هریسه - خصوصاً از گوشت گاو - به غایت مفید است؛ اما اگر هاضمه ضعیف باشد برخوردن بقول بارده - چون برگ کاهو و خرفه و گشنیز تر قناعت ورزند. و گاه باشد که از این تدابیر، مقصود حاصل نشود و به استعمال مخدرات حاجت

۱. قاموس القانون: Anaemic headache.

۲. قاموس القانون: Allergic headache.

۳. در نسخه‌ی «با» نوشته شده است. م.

آید برای تکائف حس و بهر این کار، نوشیدن شراب خشخاش و مانند آن هر چه مخدر بود و مالوف طبع باشد نافع است. و باشد که به فلونیا احتیاج افتد. و طلا ساختن تخم کاهو و قشر خشخاش و افیون و بزرالبنج و برگ قنب و آب لَفَاح سودمند است.

[۴۴]

[تبصره]: اما ادویه [مخدره] طلا کردن، گاه باشد که به آفت عظیم انجامد؛ چنانچه بالا در حکایت «طبری» ذکر رفت. بهر تقدیر اگر ضرورتی قوی افتد، قدری از آن استعمال نمایند و افراط نکنند و آنجا که پس از استعمال مخدرات احوال متغیر شود و حواس نقصان پذیرد، تدبیرش آنست که به زودی آب نیم گرم کثیر المقدار بر سر ریزند و دست از استعمال مخدرات باز دارند.

قسم ششم: در صداع یبسی (۱)

[۴۵]

یعنی خوائی. و این را «صداع خفه» گویند. تسمیه له با اسم عَرَضه [یعنی به جهت عرض این بیماری که حالت تنگی نفس باشد، این نام را بر آن نهاده اند]. -

علامتش آن است که از پس استفراغ کثیر، یا از پس بیداری مفرط، یا پس غم عارض شود. و استفراغ، خواه از سر باشد فقط چون نزله و رعاف و تجلب رطوبات به غراغر و مانند آن و خواه از سایر بدن چون قیء و جماع و اسهال و فصد و ادرار و کذک بر آمدن خون از دیگر محال. و باشد که جوع مفرط و انقطاع ماده غذا به واسطه تحلیل رطوبات بدن، موجب این صداع گردد بی آنکه استفراغی کرده شود.

رازی گفته که این صداع به زنان بیشتر عارض می شود [و] گفته اند که وجهش کثرت خروج خون است از نفاس یا حیض.

علاج: اغذیه مرطبه جیدالکیموس، چون کشک شعیر و ماکیان فربه و حریره که از نشاسته و روغن بادام ساخته بود، و ماء اللحم که از گوشت گردن بزغاله شیر خورده ترتیب داده باشند تناول کنند. و روغنهای مرطب مثل روغن بادام و کنجد بر سر و بدن مالند. و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر در بینی چکانند و مغز ساق گاو و پیه ماکیان و تیهو استعمال نمایند.

۱. قاموس القانون: Siccative headache; desiccative headache.

[۴۶]

قسم هفتم: در صداع عرضی^(۱)

که تابع حُمّیات است.
 علامتش آنست که چون تب آید، صداعِ عارض شود و چون تب زایل شود، آن نیز زوال پذیرد.
 علاج این: علاج تب است و عندالشدّه، به حسب سبب در تسکین کوشند بدانچه ذکر یافت.

[۴۷]

قسم هشتم: در صداع ورمی

علاج: بدان که آنچه از متورم شدن دماغ و اغشیه داخلی عارض شود، آن را سرسام گویند و این، در فصلِ علیحده گفته خواهد شد و آنچه از ورم غشاءِ مجلّ قحف و پوست سر واقع شود، علاجش زوال سبب است چنانچه بارها ذکر یافته و خواهد یافت.

[۴۸]

قسم نهم: در صداع جماعی^(۲)

یعنی صداعی که عقبِ جماع عارض شود. و این، بر سه نوع است:
 یکی، آنکه از کثرت استفراغِ منی لاحق گردد. و استفراغِ منی، بدترین استفراغ است و قوی تر است از استفراغِ دیگر رطوبات. و این نوع، صنفی است از یبسی که مسمی است به خفه. و علامتش تقدم افراطِ جماع است؛ خاصه اگر بدن لاغر و نحیف بود؛ زیرا که مضرت جماع در تنِ آسوده کمتر پدید آید.
 علاج این نوع به همان است که در یبسی گفته شد. و ایضاً با آب شیرین اندک گرم غسل کردن، و روغن بنفشه در بینی کشیدن و شیر گاو نوشیدن، مفید است.
 دوم، آنکه از ارتفاع بخارات عارض شود؛ زیرا که حرکات جماع، مهیج بخارات است. و علامتش امتلاء بدن است و سایر علاماتِ غلبهٔ اخلاط.
 علاج: تنقیهٔ بدن کنند به حسب خلط. و پس از آن، تقویت سر کند تا قبول بخارات نکند.

۱. قاموس القانون: Symptomatic headache.

۲. قاموس القانون: Copulative headache.

سوّم، آنکه اعصاب متاذاً گردند از حرکات جماع و بدان سبب دماغ متألّم شود و درد سر پدید آید و سببش ضعف اعصاب است. و این نوع، به جوانان قوی اعصاب عارض نمی‌شود. و علامتش این است که بعد از جماع، بدن بلرزد و ظاهر شود ضعف در حرکات و در یابد علیل که دماغ وی منقبض می‌گردد و کشیده می‌شود: اما اگر ضعف در مقدم دماغ بود، کشیده می‌شود به خلف و اگر ضعف دماغ به خلف باشد، کشیده می‌شود به قدام و باشد که اذیت دماغ و انقباض وی به سکنه و موت انجامد.

علاج: بهر تقویت سرکه مبداء اعصاب است، چندبیدستر و روغن قسط آمیخته [و] بمالند. و گوشت بره به [کمک] مصالح خوشبو ساخته و مانند آن اغذیه مطیبه تناول کنند و روایح طویه ببینند.

قسم دهم: در صداع ضربی و سقطی^(۱)

[۴۹]

موجب الم از ضربه و سقطه، یا مجرد اذیت و نکایت است که لاحق شود به حجابی که بر قحف موضوع است. [و] یا ورم که عارض شود در جوهر دماغ و یا در اغشیه. [و] یا انشقاق که حادث شود در دماغ یا در حجب داخلی یا در غشائی که مجلّل است از خارج. [و] یا کسر، که عارض شود در عظم سر و بدان سبب اغشیه متمدّد کردند. [و] یا تزعزع [یعنی تکان خوردن] که لاحق شود دماغ را و سقطه و ضربه که موجب تزعزع دماغ گردد مهلک است در اکثر.

علاج آن: هرگاه سقطه و ضربه بر سر رسد و به کسر انشقاق نیانجامیده باشد و ترسند که از شدت وجع ورم حادث گردد، رگ قیفال یا اکحل گشایند اگر مانع نباشد^(۲). [و] بهر تسکین وجع و تبرید و تقویت سر، طرفاء و آس و آرد جو و گل ارمنی و مامیثا و آرد عدس و حضض و اقاویا و صندل در آب لسان‌الحمل و روغن گل آمیخته [و] ضماد نمایند. و در این باب، روغن گل به غایت مفید است [که به صورت] مالیدن و [یا] در ضماد آمیختن [استفاده شود] که مسکن وجع است و مقوی سر. و اگر قدری سرکه به روغن گل

۱. قاموس القانون: Traumatic headache.

۲. در فهرست اصطلاحات و لغات و شرح عبارات طبی در آخر کتاب، این موانع تحت عنوان «موانع فصد» مضبوط است. م.

آمیزند، بهتر باشد؛ زیرا که لطیف است [و] تا داخل قحف سرایت می‌کند. اما در استعمال سرکه آنگاه رخصت است که وجع شدید نبود. [و] ایضاً به طبیخِ عَنَاب و خیار شنبّر طبع را ملایم کنند تا ماده را از دماغ باز دارد. و حَقْنَةُ لَيْنَه در این باب به غایت مفید است. هر گاه تب ظاهر شود و اختلاط عقل پدید آید، نشان تورم دماغ باشد. [پس] در این حالت لازم است که اشیای شدید القبض ضماد نمایند؛ چون طرفا و پوستِ انار و جوزالسرو و دقاق کندر و گل سرخ تا مانع از دیاد ورم گردد. و به علاج سرسام توجه نمایند.

هر گاه ضربه و سقطه به انشقاق انجامد، اگر شقاق در آن غشا بود که مجلّل [یعنی پوشاننده] قحف است، علاج جراحی به مراهم کنند پس از تبدیل سوء مزاج. و اگر شقاق در اغشیه داخلی بود، علاجش متعسر است؛ خاصه اگر در حجابی باشد که مانیخس نام دارد. و اگر شقاق در جوهر دماغ افتد، علاجش اعسر [یعنی مشکل‌تر] است. و علت، اصعب و خطر، عظیم [است].

بالجمله، طریق علاج همان است که ذکر یافته و علاج کسر عظم، در آخر کتاب یاد کرده شود.

قسم یازدهم: در صداع بیضی^(۱)

[۵۰]

این، صداعیست عسر الانقلاع [یعنی دیر ریشه کن می‌شود و] شدید الصعوبت [یعنی دیر علاج است] که مانند بیضه یعنی خود سلاح بر تمام اجزاء سر محیط باشد و لهذا «بیضه» و «خوده» گویند. و در ماهیت و حدّ این صداع، حکما [را] اختلاف است. آنچه «شیخ بوعلی سینا» مقرر کرده این است: «و هو صداع مشتمل لابت ثابت مزمن تهیج صعوبته کلّ ساعة لادنی شی؛ حتی أن صاحبه یبغض الصوت والضوء والمخالطه مع الناس و یحبّ الوحدة و الظلمة و الزاحة و الاستلقاء و یحسّ کلّ ساعة كأنّ رأسه یطرّق بمطرّقه أو یجذب جذباً و یشقّ شقاً»^(۲).

۱. قاموس القانون: Helmet headache; organic headache.

۲. ترجمه: «این، صداعی است که در برگیرنده سر و ماندگار و با دوام و کهنه می‌باشد و به کمترین چیزی فوراً درد آن آغاز می‌شود حتی این که فرد مبتلا به آن، از صدا و نور هم گریزان است و

این صداع را شش سبب است: یکی، بخارات غلیظه که از اخلاط جدا شده بر دماغ آیند و زیر غشا [ئی] که مجلّل [یعنی پوشاننده] قحف است، یا زیر آن دو غشا که داخل قحف اند و محیط جوهر دماغ محتبس شوند. و اخلاط که بخارات از وی جدا شود، یا در سر می باشد فقط، یا در دیگر اعضا. دوم، اخلاط ردیه که محققن شوند در امکانه مذکوره. سوّم، قَلْعُمُونی که در نفیس دماغ عارض شود. چهارم، حمرة دماغ. پنجم، ورم بارد که در اجزاء اندرونی سر پدید آید. ششم، ریج غلیظه که در اغشیه مزبوره بند کرده بود.

[علائم]: این صداع را عموماً و خصوصاً پنج علامت است:

یکی، آنکه به ادنی سبب چون از حرکت خفیف و تناول مَبخّرات و ملاقاتِ مسخّات و استماع اصوات، اشتداد پذیرد صداع.

دوم، آنکه بیمار از روشنایی متنفر باشد و تاریکی و تنهایی و راحت و سکون [را] دوست دارد. و هنگام شدت وجع، چشم نتواند گشود.

سوّم، آنکه در اصول چشم، وجع و تمدّد محسوس شود. و این، وقتی است که سبب در حجاب داخلی بود.

چهارم، آنکه وجه، متمدّد بود و رنگ رو متغیر. و چون دست بر سر نهند، متأدّی شود. و این، آنگاه است که ماده در حجاب مجلّل [یعنی پوشاننده] قحف باشد. و از تغیر رنگ رو استدلال توان کرد بر نوعیت خلط.

پنجم، آنکه ضربان نباشد در این. و این، بر تقدیری است که سبب صداع احتقان [یعنی حبس] ابخره [در] تحت الغشا بود فقط.

علاج: بعد [از] تفقد سبب و معرفت غلبه خلط، مستفرغ سازند خلط غالب را. و پس از تنقیه، تقویت دهند سر را به حسب واجب. و نشان غلبه هر خلط، مکرّر ذکر یافت. این صداع، مقدمه نزول الماء است.

قسم دوازدهم: در صداع بحرانی^(۱)

که در روز بحران واقع شود. و این، در امراض حارّة عفته بیشتر باشد. علامتش آنست که در «ایام باحورا» [که بحث آن در بحران که در آخر تب مذکور است خواهد آمد] بود. و باشد که بول، سفید و رقیق بود.

علاج: یاری دهند طبیعت را بر دفع ماده به حسب میل ماده و توجه طبیعت؛ مثلاً: اگر صداع با غثیان و تقلب النفس و دوار بود، قیء کنند به سکنجبین و آب گرم یا به طبیح اصل السوس و اصل الخیار و چغندر.

اگر در شکم، قراقر و نفخ بود و پوست شکم، سوزان و مضطرب باشد، طبع را ملایم نمایند به نقوع آلو و عنّاب و سپستان و زبیب دانه بیرون کرده و تمر هندی و شیر خشت یا شراب آلو یا تمر هندی یا شراب ورد مکرر [یعنی گلابی که مکرر آن را تقطیر کنند و] به آب سرد یار [یعنی مخلوط] کرده. و اگر بهر تلین، عنّاب و سپستان و آلو و برگ چغندر و کشک شعیر و نیلوفر و بنفشه و نیشوق بجوشانند و ترنجبین و روغن کنجد مرکب ساخته و حقه کنند، بهتر باشد.

اگر علیل [در] پیش چشم [خود] شعاع و سرخی و خیالات سرخ یا زرد همی بیند، به رعاف آوردن کوشند. تدبیرش آن است که باطن بینی را به چیزهای درشت بخراشند و سرکه بر سنگ گرم یا خشت گرم بریزند و بخاری که از او متصاعد شود در بینی کشند و اشیاء سرخ [را] پیوسته در نظر دارند. اگر مقصود حاصل شود، فیها و الا، فوتنج برّی و فقّاح اذخر و کندش [را] باریک بسایند [یعنی پودر کنند] و در مرارة ثور یعنی زهره گاو نر یا بز بسرشند و فتیله بدان آلوده کرده در بینی دارند.

اگر علیل را در کلیه و زیر اضلاع پشت ثقل محسوس شود، تدبیر ادرار بول کنند. و آن، این است که شیرۀ تخم خیار و خربزه یا سکنجبین یا شراب بنفشه ممزوج ساخته [و] بنوشند.

۱. قاموس القانون: Cirtical headache.

[۵۲]

قسم سیزدهم: در صداعِ شمی

یعنی آنچه از رایحهٔ مزابل و مستنقعات^(۱) و از بوییدنِ اشیاء گرم عارض شود؛ خواه آن چیز خوشبو بود، چون مسک و مانند آن؛ خواه بد بو بود، چون مرّ و حلتیت و مثل آن.

علاج: آنچه از طیوب حاره عارض شود، اگر موجبِ ضررِ حرارتِ مجرد بود فقط، کافور و طیوبات بارده چون بنفشه و نیلوفر ببینند. و اگر حرارتِ مع الیبوست باشد، روغن بنفشه و [روغن] نیلوفر و مانند آن استنشاق نمایند.

فایده: ارایح، جمع ریاح و هو جمعُ ریح [یعنی ریاح هم جمع ریح است]. آنچه از منشآتِ حار حادث گردد، طیوبات [ی] که مضادِ مزاج آن منتن باشد استعمال نمایند؛ مثلاً اگر شیء منتن یعنی بد بو یابس بود، نیلوفر و بنفشه ببینند. و اگر رطب باشد، کافور صندل. و همچنین در استنشاقِ ادهان، هرچه مضادِ سبب بود. و در تنطیل، آنچه صلاحیت داشته باشد به کار برند. و تقویت دهند سر را به چیزهای موافقه که بارها ذکر یافته [است].

آنچه از روائحِ مزابل و مستنقعات حادث گردد، علاجش آنست که استحمام نمایند و آب نیم گرم بسیار بر سر ریزند و سرکه ببینند و فتیله [ای] به سرکه تر کرده [و] در بینی دارند. و دیگر، روائحِ طیبِ حار و بارد بوئیدن بر حسب حال مناسب است؛ خصوصاً اگر بیمار پیر بود، شمیدنِ اشیاء گرم نفع دارد و جوانان، بر عکس آن.

[۵۳]

فایده: ضررِ بوئیدن ادویۀ حار - طیب بود یا منتن - به مجرد کیفیت است و ضررِ روائحِ مزابل و مستعفنات و حیواناتِ متعفنۀ، به عفونت و غَلْظ و ثقل و مزاحمت؛ زیرا ابخره [ای] که از این اشیا منفصل می‌گردد، در غایتِ ثقل و غلظ می‌باشد و چون در دماغ حاصل می‌شود، به ثقل خویش ثقیل میسازد دماغ را و گاه باشد که از شدت مزاحمت، مودّی گردد به تشنجِ دماغ و تقلّصِ حجابی که موضوع است بر دماغ.

۱. مستنقعات، عبارت است از جلودِ رطبهٔ متنتهٔ دباغان.

[۵۴]

قسم چهاردهم: در صداع سدّی^(۱)

باید دانست که گاه باشد که در آورده جوهر دماغ یا در شرائین یا در آورده حجب که داخل بطون اند یا در شرائین آن، اخلاط غلیظه [ای] محتبس شود و باعث صداع گردد. و علامتش امتلا و ثقل و تمدّد وجه و سر است. و تقدّم راحت و سکون و کثرتِ اکل و ترکِ ریاضت و استحمام، شاهد بودن.

علاج: طبیح زوفا و حاشا و بسفایج و افتمون و جلنجبین آمیخته بنوشند تا که خلط غلیظ لطیف شود و تقطیع پذیرد. بعده [یعنی پس از آن] ایارجات و شبیارات خورند تا که خلط مذکور، مستفرغ گردد.

[۵۵]

قسم پانزدهم: در صداع دودی^(۲)

تولد دود در دماغ، نادر الوقوع است. و محل تولدش مقدم دماغ است. و بعضی اطباء هند می گویند که در نواحی سر قریب به حجب دماغ نیز متولد شود. و «شیخ الرئیس» این قول را جایز داشته. [و] سبب تولد کرمان در این محل، کثرت اجتماع مواد غلیظه متعفنّه است در این جایگاه.

علامتش آنست که در دماغ، خارش شدید پدید آید. و از بینی، بوی بد آید. و چون مریض متحرک شود یا سر را فقط حرکت دهد، صداع [او] زیاده شود؛ زیرا که حرکت، به حرکت می آرد کرمان را و حرکت کرمان، موجب اشتداد و جمع می گردد.

علاج: حبوب منقیه دماغ تناول کنند تا ماده متعفنّه که مبداء دیدان است، مستفرغ شود. و پس از آن، ایارج فیکرا و دیگر ادویه [ای] که در قتل دیدان مخصوص است چون عصاره برگ شفتالو و عصاره بیخ توت و بیخ افسنتین و شیخ ارمنی در بینی چکانند. و باز منقیات دماغ [را] استعمال نمایند. و بعد از آن اگر بدبویی بینی باقی باشد، در اصلاح کوشند بدانچه در نتن انف گفته آید.

۱. قاموس القانون: Embolac headache.

۲. قاموس القانون: Verrninal headache.

[۵۶]

قسم شانزدهم: در صداعِ تزعزعی^(۱)

یعنی آنچه از تزعزع دماغ حادث شود. تزعزع^(۲) به زائین حرکت را گویند. سببش دواند: یکی حظّ و لذتِ عظیم که از ملاعبه حاصل شود؛ زیرا که لذتِ شدید، دماغ را به حرکت می‌آرد. دوم، آنکه چیزی به سر رسد که دماغ را متحرک سازد؛ چون ضربه و سقظه و صدمه.

گاه باشد که به سبب شدت تزعزع، بعض اغشیه گسسته شود و بعض اجزاء دماغ، متصدع [یعنی شکافته] گردد. در این صورت، لایرجی ان یعیش العلیل [یعنی امیدی به حیات او نیست].

علامت تزعزع دماغ، تقدم سبب است، چون ملاعبه و سقظه. و در اعصاب و عروق که به دماغ متصل اند، تمدد پدید آمدن. و حالتی مانند سدر و نسیان لاحق شدن. و باشد که به سخته افتد. و گاه باشد که همه بوی‌ها به یک رایحه مشموم گردند.

علاج: بهر امالۀ ماده، رگ باسلیق یا اکحل زنند. و طبع را ملایم کنند و به حقنۀ لینه و یا به خیار شنبر و شیرۀ کاسنی عند الحُمی [یعنی هنگام تب]. و عند عدم الحمی، به حقنۀ حادّه و حبّ قوقایا.

پس از آن، بهر تعدیل و تقویت، اگر تب و ورم باشد، صندل و فوفل و گل ارمنی [و] زراوند و طحلب و آرد جو و آرد باقلا ضماد کنند. و اگر تب نبود و در سر ورم نباشد، گلنار و عدس و پوست انار و گل سرخ و آس و قصب الزریره و شبّ یمانی ضماد کنند. و بوی‌های خوش بویند. و روغن گل و [روغن] بنفشه با شیر زنان آمیخته، و قدری حضض در آن حل کرده و در بینی و گوش چکانند تا نفع کثیر دهد.

قسم هفدهم: در صداع که از پس خواب پدید آید^(۳)

[۵۷]

علاجش: تنقیۀ خلط غالب است. و خاکستر به سرکه تر کرده بر پیشانی و هر دو

۱. معالجات واعظی: Concussion of the brain.

۲. تزعزع دماغ، آن است که در اتصال اجزایش تفرق افتد و وضع بعض اجزا متغیر شود و از جانبی متمدد گردد دماغ، و از جانب دیگر مسترخی.

۳. قاموس القانون: Somnial headache.

صدغ نهادن، سودمند و خاکسترِ چوب انجیر با سرکه و بی سرکه طلا کردن، مفید است.

قسم هجدهم: در صداع که آن را شقیقه گویند^(۱)

تسمیة له باسم محله^(۲). و این، وجعی است که به یک شق سر عارض می شود در طول.

این را دو سبب است: یکی، آنکه بخارات از جمیع بدن یا از عضو مرتفع شود و در [یک] شق سر به سبب ضعف آن شق جمع شود. دوم، آنکه اخلاط یا ریح حاصل شود در آن شق. و اخلاط، عام است که حار بود یا بارد. و اکثر ماده این مرض در شرائین باشد. علامتش ظاهر است: از لزوم وی در یک شق. و ضربان شرائین، از خواص علامت این است. و آنکه اگر شرائین را از دست منضغط سازند به نوعی که از جهیدن بایستد و جمع، ساکن شود.

علاج: هر چه در صداع مطلق گفته شد از تنقیه و تعدیل خلط - به حسب خلط - استعمال نمایند. و آنجا که ماده حار بود، نیلوفر و بنفشه و برگ خطمی و کاهو و گل سرخ بجوشانند و بر [آن] شق علیل ریزند. و تخم کاهو و بیخ و پوست بیخ تفاح^(۳) و افیون و مانند آن طلا کنند. و آنجا که ماده بارد بود، طبیخ بابونه و شبت و شیخ و صعتر بر سر ریزند و حنا به آب نمک آمیخته و ثافیسیا یعنی صمغ سداب بری و پوست بیخ کبر و عنصل و فرفیون طلا سازند.

نزدیک شدت حاجت، بر شرائین جهنده، «لازق افیونی»^(۴) بچسپانند تا آنرا از ضربان که موجب وجع است باز دارد. [و البته] در استعمال مخدرات تا مقدور [است] دلیری

۱. قاموس القانون: Hemicrania; migraine.

۲. یعنی اسم شقیقه را به این جهت نهاده اند که درد آن در یک طرف سر می باشد.

۳. در نسخه یی دیگر، بعد از تخم کاهو چنین نگاشته شده است: «و بیخ و پوست تفاح»، که نسخه متن صحیح تر به نظر می رسد گرچه تفاح به نظر می رسد که در هر دو غلط است و لفاح درست است. م.

۴. صفت آن: دم الاخوین، زعفران، صمغ عربی و افیون [را] در سپیدی بیضه بسرشند و بر کاغذ نهند [و] بر شرائین جهنده صدغین چسپانند.

دیگر: تخم کاهو، تخم [و] بیخ مر، افیون و کتیرا با سرکه آمیخته [و] به طریق مذکور بچسپانند. نسخه دیگر در شقیقه عین گفته خواهد شد.

نفرمایند. و هرگاه در تسکین و جمع هیچ تدبیر سود ندهد، بنگرند آن دو رگ را که بر صدغین و خلفِ اذنین واقعند: از هر کدام که سخت جهنده و منتفع بود، آن را قطع نمایند که مسلک بخارات همین است. و پس از قطع، داغ دهند تا خون بایستد؛ زیرا که جراحیِ شرائین، عسر الالتحام است [یعنی دیر بهبود می‌یابد]. و باید دانست که قطع رگهایِ پس گوش، منع تناسل میکند؛ چنانچه در باب باه در کیفیت تولد منی ذکر خواهد یافت.

فصل دوّم: در سرسام^(۱)

[۵۹]

آن، عبارت است از تورم نفس دماغ یا آن دو حجاب که داخل قحف است مسمی به صلب ولین -؛ خواه ورم در یک غشا بود، یا در هر دو، یا در بعضی هر واحد، یا در بعضی هر دو. لیکن در اکثر حجب مذکور، از آنجا متورم گردند که به مقدّم دماغ متصل است، یا از آنجا که میل به وسط دارد. و عام است که ورم گرم بود یا بارد. اما بعضی سرسام را به ورم گرم حجب مخصوص ساخته. و قومی بر آنند که جرم دماغ، قبول ورم نمی‌کند و حجت این قوم، مع جوابی که شیخ در رد اینها گفته، در کتب مطولات مذکور است.

[۶۰]

اکنون، بدان که سرسام دموی را قرانیطس گویند، علی الاطلاق. اگر چه در لغت یونان به جز سرسام نیز اطلاق کنند. و صفراوی را قرانیطس خالص. و بلغمی را لیثرغس. و سوداوی را نامی نیست. اما ورم نفس دماغ را اگر سببش خون صرف بود، فلغمونی گویند و این، بیشتر از خون عفن عارض شود. و اگر سببش خون صفراوی یا صفرای محض باشد، حمزه نامند. و ورمی که خاص در تجویف شرائین دماغ افتد از خون غلیظ، غانغرایا و سقاقلوس خوانند.

[نکته]: پوشیده نیست که ماده [تا] لطیف نشود، در اغشیه نافذ نمی‌شود؛ زیرا که ماده غلیظ، در جرم صلب سرایت نمی‌کند. پس معلوم شده که اغشیه دماغ متورم نمی‌شود مگر از صفرا یا خون صفراوی؛ به خلاف جوهر دماغ که متورم می‌گردد از هر ماده که اگر مخالف مزاج وی باشد، فی الفور و اگر مشاکل مزاج وی بود چون بلغم به تدریج؛ زیرا که ماده نرم و غلیظ در جسم نرم و لزج، فی الفور نفوذ نمی‌کند.

[۶۱]

اما علامت ورم نفس دماغ، عظم و موجبت نبض است و قوت حرارت [اگر] که ماده حار بود. و در قعر چشم، ثقل و وجع محسوس شود. و گاه باشد که آماس اندر همه اجزاء

[۶۲]

۱. «سرسام»، اسمی است مرکب از لفظ فارسی که سر است و از کلمه یونانی که سام است به معنی ورم.

دماغ افتد [و] در این حالت، جمیع افعال وی باطل می‌گردد و نجات کمتر دهد؛ اگرچه ورم بعضی از آن نیز خالی از ردائت نیست و در چهار روز به قتل می‌رساند. و اگر چهارم روز به خیر گذشت، امید نجات بیشتر است.

علامت ورم غشاء صلب که مماس باطن قحف است آن است که نبض، صلب و منشاری بود. و وجع در نفیس جمجمه محسوس شود.

علامت ورم غشاء لین که مماس جوهر دماغ است آن است که نبض، صلب و موجی بود. درد در اورام اغشیه، به غایت صعب می‌باشد؛ خصوصاً در ورم غشاء لین. و هرگاه که ورم مشتمل شود در اغشیه و دماغ [با هم]، لایعیش العلیل [یعنی می‌میرد].

علامت ورم مقدم دماغ آن است که بیمار، چشم گشاده دارد و دست پیش چشم همی جنباند گویا مگس می‌راند یا می‌گیرد و جامه و دیوار از دست بمالد.

علامت آماس میانه دماغ آن است که بیمار سخن بی‌هوشانه بسیار گوید. و گاه باشد که [از] بیمار، اندک اندک بول جدا شود. و تمیز [یعنی فهم] باطل گردد.

علامت آماس موخر دماغ آن است که هرچه بگوید فراموش کند؛ چنان چه گاه باشد که مبوله [یعنی توالت] طلب کند تا بول کند و چون پیش آید، فراموش کند.

هرگاه آماس اندر همه اجزاء دماغ باشد، این همه نشان‌های یک جا ظاهر شود. از آنکه [انواع] سرسام به حسب ماده و خصوصیت موضوع به اسمی مخصوص است، هر یک به قسمی بیان کرده شود.

قسم اول: در قرانیطس^(۱)

[۶۳]

و معناه در لغت یونانی، هذیان است و چون هذیان از لوازم این قسم است، تسمیته با اسم العرض [یعنی به نام عرض و لازمش] مسمی گشت.

علامت سرسام دموی، تب دایمی است و گرانی سر و درد آن به شدت و سرخی چشم و روی و هذیان مع الضحک [یعنی همراه خنده] و خشونت زبان و عظم نبض و سیلان اشک و از روشنایی متنفر بودن و از بینی خون بر آمدن. و سیلان دموع، علامت ردی است؛ خصوصاً اگر از یک چشم بود.

۱. قاموس القانون: Used incorrectly.

علاج: در ابتدا یعنی - در سه روز از شروع - فصد قیفال و دیگر رگ‌ها کنند به حسب تقاضای حاجت و خون موافقِ علیل بگیرند. و بر ساقِ محاجم نهند مع الشرط. و طبع را به طبیح فواکه و به شراب آلو و تمر هندی بگشایند و اگر در این طبیح یا اشربه ترنجبین آمیزند، بهتر باشد. و بهر این کار، حقه لینه که فلوِس خیار شنبدر در وی حل کرده باشد، مفید است. و بهر تبرید دماغ، سرکه و روغن گل و گلاب بر سر گذارند؛ «کما و صفناه»^(۱). و بنفشه و نیلوفر ببینند و به آب کدو و خیار و گشنیز تر و سرکه و روغن گل لخلخه سازند و پاشویه استعمال نمایند. و آنجا که بی خوابی باشد، قدری شراب خشخاش توان داد. و میانه روز، شربتی از نبات و گلاب و عرق بید مناسب بود. و در فصد و تلین، اهمال جایز ندارند و در خون بر آوردن، افراط نکنند؛ خاصه اگر چیزی بیمار از غذا نتواند خورد یا طبیعت به سبب قوت خون با وجود عدم اغذا بر دفع مرض قادر باشد.

بیان اغذیه: بر ماء الشعیر اکتفا کنند به شرطی که قوت قوی و منتهای مرض نزدیک باشد. و آنجا که قوت ضعیف بود و منتهی بعید، مزوره از شعیر و ماش مقشر و کدو و اسفناج تناول فرمایند با شیرۀ بادام یار [یعنی مخلوط] کرده.

[۶۴]

قسم دوم: در قرانیطس خالص

[۶۵]

این، آن است که سبب صفرای خالص بود. و علامتش شدت حرارت تب است و سبکی سر و بیداری و خشکی منخرین و چشم و صفرت روی و زبان و سرعت نبض و کثرت هذیان و غضب و بد خلقی و فساد عقل و اضطراب.

علاج: به نقوع^(۲) تمر هندی و عناب و به آب آلو و نیشوق و سپستان و ترنجبین و شیر خشت طبع را ملایم کنند و حقه لینه مفید است. و بهر تبرید و ترطیب، آب انارین یا آب انار میخوش و گلاب و آب کدو و آب تربز [یعنی هندوانه] بنوشند. و سرکه و روغن گل و پوست کدو و خیار و عنب الثعلب و بید بر سر نهند. و به روغن بنفشه و [روغن] کدو و [روغن] نیلوفر که بالای برف سرد ساخته باشند سر را چرب دارند. و بنفشه و کدو و نیلوفر و خطمی جوشانده بر سر ریزند. و اگر بیداری مفرط بود، تخم کاهو

۱. یعنی همانطور که وصف کردم. که در چندی قبل گذشت. م.

۲. نقوع، آن است که ادویه را در آب تر کنند و آن آب را بنوشند بی آنکه جوش دهند.

و پوست خشخاش و اندکی بابونه در ادویه نطول بیفزایند و شراب خشخاش میل نمایند و همگی در تبرید و ترطیب کوشند بدانچه بارها ذکر یافته و خواهد یافت. و عند السعال [یعنی هنگام سرفه] و عدم آن و عند شدة العطش [یعنی هنگام شدت تشنگی]، مراعات مرعی دارند شرباً و اکلاً [یعنی در خوردن و آشامیدن]. و در این قسم از افراط تبرید و ترطیب نترسند؛ به خلاف دموی که در آن چندان دلیری نشاید.

فایده: بابونه در نطول برای مقاومت خشخاش آن است نه بهر نفعی دیگر [و] از آن

[۶۶]

است که قلیل المقدار می اندازند تا مضرت نکند و مصلح خشخاش باشد.

طریق گرفتن آب میوه‌ها: [در انار]، دانه‌های انار بمانند و آب بستانند. و [در خیار]، خیار بکوبند و بیفشردند. و تربز [یعنی هندوانه] را سر ببرند و به نوک کارد یا مانند آن اندرونش همی زنند و آبی که حاصل شود بستانند. و کیفیت بر آوردن آب کدو که ماءالقرع گویند، آن است که کدوی نرم شیرین را در خمیر آرد جو بگیرند و در تنور نهند تا که پخته شود، پس بر آورند و صاف کرده آب وی بستانند و بعضی بالایش خمیر که به پُری یک انگشت باشد ضماد میکنند [و] گِل نیز به کار می‌برند و آرد جو بهتر است و الا هر آرد مناسبه به کار توان داشت.

قسم سوّم: در سرسام سوداوی

[۶۷]

علامتش هذیان است و فزع و خوف و گریستن و بیدار بودن و دماغ و زبان و لهات خشک شدن و زوال عقل و کثرت تنفس به نوعی که گویا گلوی وی خفه می‌کند. و ایضاً چشم‌ها گشاده باشد و پلک بر هم نزنند و بر دور «ربع»، تغیر شدید پدید آید. و صداع خفیف و تب نرم لازم بود و نبض، صغیر و صلب و مختلف باشد.

علاج: گاوزبان و بسفایج و برگ بادرنجبویه و سپستان بجوشانند و ترنجبین آمیخته بدهند تا که ماده پخته شود. و بعد از نضح تمام، به حبوب^(۱) و

۱. صنعت حب متقی سودا: ایتیمون، بسفایج، غاریقون، شحم حنظل، سقمونیا، حجر لاجورد مغسول و حب بلسان، از هر یک به حسب تقاضا بگیرند و به آب کاسنی حب سازند. و حب دیگر در صداع شرکی ذکر یافته.

طریق شستن لاجورد این است که [آن را] به آب صلایه کنند تا که باریک شود، پس رها کنند تا فرو

حقنه^(۱) منقیه [سوداء]، سودای بدن را پاک سازند. و بهر تبرید و ترطیب، ماء الشعیر و جهت تقطیع و تلطیف، سکنجبین که بسیار ترش نبود به کار ببرند به شرطی که سرفه نباشد. و بعد از تنقیه تام، مغز تخم کدو و مغز تخم بطیخ و نیلوفر و بنفشه با شیر دختران آمیخته بر سر ضماد کنند. و طبیح بابونه و نمام و گل سرخ و اکلیل و برگ خشخاش و برگ چغندر بر سر ریزند و روغن کدو و بنفشه و نیلوفر و بابونه بمالند و شیر دختران بر سردوشند.

قسم چهارم: در سرسام بلغمی^(۲)

این را «لیثرغس» گویند تسمیته له باسم لازمه [یعنی به جهت یکی از لوازمش این نام را بر آن نهاده‌اند]؛ زیرا که ترجمه‌اش نسیان است و نسیان، لازم است در این سرسام. و ماده این علت، اکثر در گذرگاه دماغ باشد و گاه باشد که بر سیبیل تشرّب در جرم دماغ سرایت کند اما در اغشیه هرگز نرود چنانچه بالا گفته شد.

علامتش تب دایمی است نرم، و ثقل حواس و بیاض زبان و کثرت تناؤب و اختلاط عقل و عسر حرکت خصوصاً حرکت اجفان و زبان و کسل‌مند شدن به سخن گفتن و به تکلف جواب دادن و به سبات ارقی مبتلا بودن و این، حالتی است ما بین خواب و بیداری که جهت خواب غالب باشد.

علاج: جهت نضح، بیخ رازیانه و تخم کرفس و انیسون و زیب و بیخ اذخرو اسطوخودوس بجوشانند [و] جلنجبین عسلی و سکنجبین عنصلی در وی آمیخته بدهند. و پس از نضح، تنقیه بدن کنند به حبوب^(۳) و حقنه^(۴) موافقه و شیاف‌ها. و در ابتدای

→ نشیند. بعده [یعنی پس از آن] آب از وی دور کنند و به کار برند. و باشد که دو بار یا سه بار بشویند به آب جدید. و سایر ادویه حَجَرِیّه و اقلیمیا و خبث الحديد را همین سان مغسول سازند.

۱. صنعت حقنه: افتمون، هلیله سیاه، هلیله کابلی، سنا، شاهتره، بادرنجیویه، گاوزبان، زیب دانه بیرون کرده، بسفایج و شعیر مقشّر، جمله را بجوشانند و بیالایند و [با] شکر سرخ و آب خیار شنبّر و روغن بادام شیرین آمیخته [و] حقنه کنند.

۲. قاموس القانون: Lethargu; Iethargia African.

۳. صنعت حَب منقی بلغم: صبر، تربد، شحم حنظل، سقمونیا، غاریقون، مصطکی به آب رازیانه حَب سازند.

۴. صنعت حقنه مخرج بلغم: بیخ کرفس، بیخ کبر، بیخ رازیانه، فوتنج، قنطوریون، بیخ اذخرو، جمله بجوشانند و بیالایند و شیرۀ مغز قرطم و مری و شکر سرخ و تخم حنظل و سقمونیا و ملح هندی و بوره ارمنی افزوده حقنه کنند.

مرض - یعنی قبل از آنکه دو روز بگذرد - سرکه و گلاب و روغن گل آمیخته بر سر طلا کنند. و پس از دوم روز، اندکی جندبیدستر در طلای مذکور بیفزایند و چون مرض به انتها رسد، محللات ضماد نمایند بی امتزاج روادع؛ مثل جندبیدستر و عاقرقرحا و فوتنج و حاشا و نظرون به آب نمام یا آب مرزنجوش یار [یعنی مخلوط] نموده قدری سرکه عنصل و زیت افزوده. و هرگاه مرض به انحطاط رسد، بهر تحریک و تبدیل و تسخین دماغ و تحلیل ماده مابقی، عطسه آورند به کندش و جندبیدستر.

قسم پنجم: سقاقلوس^(۱)

[۶۹]

نوعی است از سرسام که آنرا «سقاقلوس» گویند. و این، در اینجا عبارت است از ورم گرم که ماده اش خون غلیظ باشد و در تجویف شراین دماغ حادث گردد خاصه [یعنی فقط در آن‌ها] و این، صعب‌ترین اقسام سرسام است [و] در سه روز کار به اتمام می‌رساند اما به حسب تقدیر [الهی اگر] از سوم روز تجاوز نماید، امیدوار نیست که به صحت گراید. و معنی سقاقلوس، فی الحقیقت در لغت یونان، موت عضو و بطلان حس عضو است چنانچه در آخر کتاب خواهد آمد؛ لیکن در اینجا به سبیل مجاز اطلاق کنند. و مقدمه سقاقلوس را غانغرایا؛ گویند یعنی در ابتدا [به این نام خوانند] و پس از آنکه عوارض مشتد شود و حس بالکل باطل گردد، سقاقلوس نامند. و جالینوس می‌گوید که این هر دو لفظ مترادف‌اند.

علامت و علاج این ورم که در این محل واقع می‌شود، چون علامت و علاج سرسام دموی است؛ مگر آنکه عوارض سقاقلوس به غایت شدید می‌باشد. و گفته‌اند تا سه روز نگذرد، دست به علاج نکنند. و علامت و علاج سقاقلوس که در اعضاء دیگر افتد، در فصل اورام گفته شود.

قسم ششم: جمره^(۲)

[۷۰]

نوعی است از سرسام که آنرا «جمره» گویند [و] علامتش آن است که بیمار چنان

۱. ترجمه اردوی شرح الأسباب: Gangrene.

۲. قاموس القانون: Carbuncle.

پندارد که در سر وی آتش افروخته است و بی‌قرار بود و ملمس وجه سرد و رنگ زرد شود. و وجه سردی ملمس وجه آن است که طبیعت برای مقاومتِ موذی رجوع به باطن میکند و به تبع وی خون نیز از ظاهر به باطن می‌گراید و حرارت پوشیده می‌شود پس ملمس سرد می‌نماید. و باشد که قوبا در دماغ پیدا آید و علامتش قریب به حمزه است و وجود حگّه و خارش در دماغ.

علاج: رگ قیفال و رگ پیشانی و رگ اربیّه یعنی سرِ بینی و [چهار] رگ زبان که دو بالای زبان واقع‌اند و دو زیر زبان بگشایند به حسب قوت و حاجت، یک یک یا دو دو یا یکی بعدِ دیگر [و] به توقف یابی توقف. و پس از فصد، طبع را ملایم دارند بدانچه در سرسام دموی و صفراوی گفته شد. و اطلیه و نطولات و شموّمات و همه آنچه در سرسام صفراویست [و گذشت] استعمال نمایند. و از اغذیه، بر ماء الشعیر اقتصار فرمایند.

فایده: کودکان را این علت بسیار افتد. و علامتش آن باشد که تارک سر که جایگاه مغز است فرو نشیند و چشم‌ها فرو روند [یعنی خیلی فرو رود] و کوچک تر گردند و بشره او خشک گردد. در این حالت، علاج وی آن است که سپیده و بیضه مرغ با روغن گل به هم زنند و سرد کرده بر تارک سر گذارند. و هر ساعت که گرم شود، بر دارند و دیگر نهند. و آب برگ خرفه و گشنیز تر و آب کدو و قنّاء و آب کاهو با روغن گل آمیخته بر می‌نهند. (۱)

[۷۱]

قسم هفتم: در فلغمونی (۲)

[۷۲]

نوعی است از سرسام که آنرا «فلغمونی» گویند. و این آماس، بیشتر از خون تباه واقع شود و بسیار بود که از صعوبت آماس، درزهای سر از هم باز شود و شبکه دماغ اندر کشیده گردد. و علامتش آنست که چشم در وی به غایت سرخ بود و درد صعب باشد به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که گوئی می‌شکافد. و باشد که کزاز تولد کند و غثیان پدید آید. **علاج:** آنست که در حمزه گفته شد.

۱. در نسخه‌یی پس از آب کدو چنین آمده است: «فشارده و آب کاهو با روغن گل همچنین بر نهند. م.

۲. قاموس القانون: Phlegmon; phlegmona.

هر یک از فلغمونی و جمره و سقاقلوس در باب اورام به مقاله مستقله گفته آید. [نکته]: سرسام حقیقی آن است که در وی ورم در دماغ یا اغشیه عارض شود. و غیر حقیقی، آن است که در وی ورم نباشد در دماغ؛ لیکن اعراض همچون ورم پدید آید چنانچه در برسام و حمیات و جز آن می‌شود و لهذا برسام را در امراض جنب ضبط نمودیم.

[۷۳]

فصل سوّم: در ماشرا^(۱)

[۷۴]

لفظ سریانی است. و فی الحقیقه، قسمی است از فلغمونی که هرگاه در اجزاء خارجیه سر و در جبهه و انف و حوالی عیون حادث گردد، بدین نام خوانند. و باشد که ورم بزرگ شود و در اعضاء داخلیه سر چون دماغ و حجب داخلیه قحف متعدی گردد. و باشد که فرود آید تا سینه و بازو و مشتمل شود. و به حسب عموم ورم در اعضاء داخلیه سر، اعراض [آن] نیز اشتداد می‌پذیرد و از غایت تمدد کار بدانجا می‌رسد که سر بشکافد.

علاجش: چون علاج سرسام دموی است. و بهر جذب خون از باطن به سوی ظاهر، نگریستن بر اشیای سرخ مفید. و باقی علامات و علاج مع فواید دیگر در باب اورام گفته شود. و ماده ماشرا، خونِ حادّ است که با صفرا مختلط باشد لهذا گفته‌اند که قریب است به حمرة غیر خالص.

۱. قاموس القانون: Facial erysipelas.

فصل چهارم: در سدر و دوار

سدر، ظلمت و تاریکی است که عارض گردد بصارت را هنگام برخواستن، و باشد که مهیا شود علیل بر سقوط و نادر باشد که ساقط شود. احساس ثقل عظیم در سر و حدوث طنین در هر دو گوش نیز از نشان این است. و گاه باشد که به زوال عقل انجامد. و معنی سدر، تحیر است لهذا به اسم لازم مسمی گشته؛ «لأنَّ التحیر لازمٌ فیهِ و هو مقدّمَةٌ الدّوار»^(۱).

دوار، آن است که آدمی خود را و دماغ را و جمله اشیا را در دور و گشت پندارد و نتواند ثابت ماند ایستاده یا نشسته، بلکه ساقط شود و بیفتد. و قلت و کثرت و لزوم و سرعت مفارقت این حالت به حسب کمی و بیشی سبب است از آن است که عند ضعف ماده دوار نیز ضعیف می باشد و تا حرکت قوی نیفتد، عارض نمی گردد؛ «کما هو ظاهر من احوالهم»^(۲).

اکنون بدان که جالینوس در دوار و سدر فرق نمی کند و رازی می گوید چون دوار مشتدّ شود به نوعی که به سقوط انجامد، سدر گویند.

باید دانست که سدر و دوار چون مزمن شود، خاصه در پیر، خوف است و به صرع یا سکتته انجامد. و گاه باشد که چون صداع زایل شود، دوار افتد یا بالعکس.

از آنکه سدر علی الاصحّ مقدمه دوار است، ذکر وی قبل از دوار به این فقیر الیق نمود و این فصل را به دو قسم منقسم ساخت.

۱. ترجمه: «زیرا تحیر، همیشه در سدر هست و سدر، مقدمه دوار است». م.

۲. ترجمه: «همانطور که ظاهر است از احوال مبتلایان به دوار». م.

قسم اول: در سدر^(۱)

[۷۶]

سبب کلی سدر آنست که روح نفسانی در او عیة دماغ و رگ‌های وی بر مجرای طبیعی نافذ نتواند شد، پس بالضرور، دماغ سرد شود و مخدر گردد. [و] سبب امتناع نفوذ روح در دماغ از مسلک طبیعی آن که سدر آرد، دو است:

[۷۷]

یکی، آن که خلط بارد غلیظ مجتس شود در بعض منافذ روح، پس هرگاه از اسباب مسخنه چون ملاقات آفتاب و آتش و پوشیدن سر به جامه‌ها و مانند آن سر گرم شود، خلط مذکور نیز سخونت پذیرد و بعض اجزاء مستعدده وی مستحیل می‌شود به بخار و باعث این مرض می‌گردد. و هذا النوع [یعنی این نوع]، مسمی است به «سدر خدری»؛ «لمامعه من الخدر»؛ [یعنی چون نوعی بی‌حسی و خدر با این سدر است به این نام نامیده شده است]. و علامت اجتماع خلط بارد [در] دماغ، در بحث صداع و غیر آن مفصل مذکور است. و هیچ فرق نیست در اخلاط غلیظه و رقیقه من حیث العلامات [یعنی از جهت علامات] مگر آنکه کثرت ثقل از لوازم خلط غلیظ است.

[۷۸]

علاج: نخستین، تنقیه تمام بدن کنند «علی سبیل التدریج» [یعنی تدریجاً] به حنقه‌های قویه و مطبوخ‌های منقیه بلغم. و حکم به تدریج بهر آن است که غشی نیفتد و قوت نرود. پس از تنقیه تمام، بهر تنقیه عضو خاص که دماغ است، ایارجات و حبوب و غراغر و عطوسات و شموومات و سعوطات و نطولات که در لیثرغس مذکور است استعمال نمایند.

دوم، آنکه سقطه یا ضربه بر سر رسد. و حدوث سدر از سقطه و ضربه که باعث امتناع نفوذ روح تواند شد نیز بر دو وجه است:

[۷۹]

یکی، آنکه حجابهای دماغ متالم شود و بدان سبب قوای دماغیه منقبض گردند و از تصرف باز ماند پس آدمی مبهوت شود و تا بقای آن کیفیت، حس و حرکت از وی منعدم گردد.

دوم، آنکه در آن جایگاه سده افتد. [و] وقوع سده از ضربه و سقطه به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که سدر آرد نیز بر دو قسم است:

۱. ترجمه اردوی شرح الأسباب: Vertago.

یکی، آنکه دماغ از خوف ایذا و الم قرار جوید و در ذات خود منقبض شود. دوم، آنکه طبیعت بهر دفع الم متوجه این جانب شود و اخلاط نیز به تبع بدان صوب میل کند؛ خواه به ورم انجامد یا نه. و به هر چونکه باشد، به واسطه انسداد بعض مسالک [یعنی راه‌های] روح نفسانی سدر می‌افتد. و هذالنوع [یعنی این نوع] مسمی است به سدر مولم. و علامت هر سبب بارها ذکر یافته و در دوار نیز به تفصیل گفته شود.

علاج: منجذب سازند ماده را از دماغ به جانب مخالف به فصد و حجامت و ارسال علق و اسهال به حسب احتیاج. و بهر تقویت عضو و ردع و تحلیل ماده، روغن گل [را] گرم کنند و بر سر نهند به نوعی که در صداع [بارد ساده] گفته شد. و اگر شمع را در روغن گل بگدازند و بر سر نهند، روا باشد. و باید که سر را از آفتاب و غبار و مانند آن محفوظ دارند تا عطسه نیفتد؛ زیرا که عطسه دماغ را به حرکت می‌آرد و حرکت دماغ به این کیفیت در این حالت موجب غشی است از شدت الم.

فایده: سدر که از صداع بارد یا حار افتد، سببش نیز ایلام [یعنی دردمند بودن] حجب دماغ است. و این سدر نمی‌افتد مگر ضعیف دماغ را. و علاجش همان است که به نوع صداع مناسب بود.

باید دانست که سدر از جهت سقوط و سکون افعال ارادیۀ دماغیه، مشابه بود به صرع؛ اما فرق آن است که در سدر تشنج نمی‌باشد و ایضاً از حرکات مضطربه چنانچه در صرع می‌باشد معرّا [یعنی عاری] بود.

قسم دوم: در دوار^(۱)

سبب کلی دوار آن است که روح اندر تجاویف و گذر و رگها و شریانهای دماغ به سبی از اسباب بجنبند و بگردد و موج کند. و هرگاه که روح با صره اندر معدن خود بگردد، چنان نماید که عالم گرد او میگردد.

اما اسباب جزئیۀ [او] بسیار است:

یکی: آنکه اخلاط رقیقه بارده یا حاره در بطون دماغ یا در رگهای وی حاصل شود علی سبیل الاستقرار [یعنی به گونه پابرجا و مستحکم]. پس هرگاه به سببی خلط مذکور

۱. قاموس القانون: Vertigo ترجمۀ اردوی شرح الأسباب: Giddiness.

متحرک شود به حرکت غیر طبیعی، روح نفسانی نیز در مقابل وی بهر مقاومت متحرک می‌گردد به حرکت طبیعی که مضاد حرکت خلطیه است. پس به واسطه وقوع مدافعت فیما بین الحركتين المتضادتين المتمانعتين [یعنی تنازع در میان دو حرکت که ضد هم هستند و همدیگر را می‌رانند]، لاحق میشود حرکت دوریه در روح فقط [نه در خلط]؛ «لأنَّ الروحَ للطفته يرتفعُ حينئذٍ مُستدیراً كأنه یلتوی علی نفسه»^(۱). و باشد که اگر چه خلط بر جای خود متمکن بود، اما به موجبی بخار از وی جدا شود به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که در ریج گفته آید و دوار آرد.

دوم، آن که ریاح غلیظ یا کثیره علی سبیل الرسوخ [یعنی به گونه‌ی مستحکم] در بطون یا عروق دماغ گرد آید و هنگام حرکتش چنانکه گفته شد [در] بالا، در [بین] روح و ریج مدافعت افتد؛ پس هر دو متحرک شوند به حرکت دوریه؛ «لأنَّ الریحَ أيضاً للطفاتها یرتفعُ ملتویاً علی نفسها مثل الروح؛ بخلافِ الخلط»^(۲).

سوم، آنکه اخلاط غلیظه علی سبیل الاستقرار [یعنی به گونه‌ی مستحکم] حاصل شود در عروق مستدیره که گرداگرد دماغ است و به آن سبب روح بر مسلک طبیعی نافذ نشود و بدانجا رسیده باز گردد و دور زند. و مثال این، آن است که باد راکوه یا دیواری یا حایلی دیگر پیش آید و در وی حرکت دوریه افتد که باشد که به باعثی بخار از این اخلاط منبعث شود و دوار آرد. و ظاهر است که هرگاه چیزی در دماغ دور کند، روح فقط بود یا مع الریح، به سبب دور روح، نسبتی که فیما بین باصره و مرئیات است متغیر می‌گردد، پس بالضرور همه چیز گردنده می‌نماید و چشم تاریک می‌شود.

چهارم، آنکه اخلاط یا ریاح در دماغ راسخ نباشد، بلکه مستقر ایشان در عضو دیگر باشد، چون معده و رحم و کلیه و جز آن، پس به سببی از اسباب، بخارات از این اخلاط یا ریج و اخلاط بنفسها [یعنی خود این ریاح و اخلاط] متصاعد شود به سوی دماغ و دوار آرد.

۱. ترجمه: «زیرا روح [نفسانی]، به خاطر لطافتی که دارد ارتفاع می‌یابد در حالی که حرکت چرخشی [از برخورد آن با خلط] یافته و گویا به دور خود می‌پیچد». م.
 ۲. ترجمه: «زیرا ریج هم به خاطر لطافتی که دارد [در اثر برخورد با خلط] ارتفاع می‌یابد در حالی که مانند روح به دور خود می‌پیچد؛ به خلاف خلط [که ارتفاع نمی‌یابد چون مثل ریج لطافت ندارد]». م.

از آنکه مادهٔ دوار یا در نفس دماغ راسخ می‌باشد یا در عضو دیگر، دوار را به دو نوع بیان میکنم:

نوع اول: در آنکه مادهٔ دوار در نفس دماغ باشد

این نوع، بر شش وجه است:

یکی: آنکه ماده آن بلغم بود. و علامتش آنست که چون سر را گرمی رسد، دوار ساکن شود. و باقی علامات [را] از صداع بلغمی جویند.

دوم: آنکه سودا باشد. و علامتش کثرت فکر است و خاموشی مفرط. و صلابت و ضعف نبض و دیگر علامات از صداع سوداوی توان یافت. و باید دانست که کثر فکر و طول خاموشی آنگاه است که سوداوی صفراوی نبود. و ضعف نبض را دو سبب می‌باشد: یا ضعف قوت یا فرط صلابت شرائین؛ اما در این مرض، فرط صلابت سبب است.

سوم: آنکه خون بود و علامتش آنست که به سرعت دوار بگشاید نسبت به دوار بلغمی و سوداوی. و دیگر علامات صداع دموی پیدا باشد.

چهارم: آنکه صفرا باشد و علامتش به مبردات راحت یافتن است و دوار به سرعت گشادن و آنچه در صداع صفراوی گفته شد ظاهر بودن.

پنجم: آنکه ریاح بارده باشد. و پوشیده نیست که از اخلاط بارده، ریاح بارده خیزد و از اخلاط حاره، ریاح حاره منعبت شود. و علامت ریاح از هر خلطی که باشد، همان است که در آن خلط بیان یافته؛ سوای ثقل که در ریاحی نمی‌باشد.

ششم: آنکه ریاح حاره بود و علامتش آن است که در اخلاط حاره ذکر یافته و ایضاً عطسهٔ بسیار و خشکی بینی و هنگام دوار، عرق خفیف بر سر آمدن و مانند مصروعیان بر زمین افتادن از نشان این است. و این نوع دوار اگر چه به واسطهٔ لطافت سبب دیر نمی‌ماند و از همهٔ اقسام زودتر می‌گشاید، لکن به شدت تمام می‌شود و کدام شدت زیاده بر این خواهد بود که به سقوط انجامد.

علاج: در بلغمی و سوداوی و ریاحی بارد، نخستین در نضح ماده کوشند به حسب سبب. پس بهر تنقیهٔ بدن و دماغ، حقنه و حبوب و غراغر منقیه که در صداع بلغمی و سوداوی مذکور است استعمال نمایند. و ایضاً به واسطهٔ تحلیل ریاح، مشک و غالیه و

نمام و یاسمین بویند و به کندش و جندبیدستر عطسه آرند و فلفل ابیض و صبر و زعفران و جندبیدستر در آب مرزنجوش و روغن بنفشه آمیخته در بینی چکانند. و عاقرقرحا و خردل و قرنفل با آب نمام و سرکه عنصل یار [یعنی مخلوط] کرده و طلا کنند. و به بخار طبیح بابونه و برنجاسف و ورق غار و اکلیل و شبت سر [را] نگون دارند.

در دموی، رگ قیفال زنند و بر ساق حجامت کنند. و بهر تطفیه، لعاب اسبغول و شراب بنفشه و عناب و آش جو و طفشیل [یعنی عدس مقشر که در سرکه جوشانند] و مزورات ترش و مانند آن هرچه در صداع دموی ذکر یافته تناول نمایند.

در صفراوی، به طبیح هلیله^(۱) و شاهتره که فلوس خیارشمبر و ترنجبین با شیرخشت [هم در آن] آمیخته باشند طبع را ملایم کنند و هرچه در صداع صفراوی گفته شد استعمال نمایند.

در ریحي حار، به حسب ماده آن ریح در تنقیه کوشند؛ مثلاً اگر آثار خون ظاهر بود، رگ قیفال زنند پس به تنقیه و تلبین متوجه شوند. و اگر نشان صفرا پیدا بود، به مطبوح مذکور طبع بگشانند. و همچنین از شمو مات و نطولات و اطلیه و غیر ذلک هرچه در صداع حار مذکور است استعمال نمایند.

نوع دوم: [دوار شرکی]

[۸۵]

[یعنی] در دوار که ماده وی در معده یا رحم یا مثانه یا کلتین یا رجلین یا ساقین یا فخذین یا مراق یا شرائین یا وداجین باشد و بخاری که از دل یا از جگر یا سپرز خیزد و مسلک وی رگها و شریانها باشد که مسلک وی پس گوش و گردن است. و این نوع دوم مشتمل است بر چهار صنف:

صنف اول: در آن که مستقر ماده به معده باشد. و این صنف به حسب اختلاف

[۸۶]

مواد بر چهار وجه است:

یکی، آنکه اخلاط بارده جمع شود در معده و علامتش آن است که ابتدا کند صداع هنگام دوار از مقدم سر و تا یافوخ رسد و باشد که اگر ماده کثیر بود، تا موخر سر متجاوز گردد و باقی علامتش نوعاً از آنچه در سوء مزاج معده ذکر خواهد یافت و بالا نیز بارها

[۸۷]

۱. در نسخه‌ی بلبله ذکر شده است. م.

ذکر یافته پوشیده نیست.

علاج: هلیله کابلی، انیسون، بیخ بادیان، بیخ کرفس، تربد، قنطوریون رقیق، سنا، حشیش و غافث، هر هشت دوا بگیرند و آنچه کوفتنی است بکوبند و جمله را بجوشانند و صاف نمایند و مغز حب قرطم و شکر سرخ و روغن بیدانجیر و صبر سقطری در این طبیح بیفزایند و حقنه کنند. و کذلک به حسب احتیاج در قیء و شرب مطبوخات مسهله کوشند.

پس از تنقیه، تقویت دهند معده را به ایارجات و بهر تجوید هضم به کار برند اطریفلات و جوارشات حار^(۱).

دوم، آنکه ریاح بارده متولد شود در معده از اخلاط بارده و علامتش علامات آن اخلاط است و باشد که تهوع آید لکن از فضول هیچ بر نمی آید؛ زیرا که مواد به سبب مستقر بودن در معده مستخرج نمی شود بالقذف [یعنی با قیء]. و باشد که وجع تمددی عارض شود اما این آنگاه باشد که مقدار ریخ [به] نسبت از فضای جوف معده افزون بود. **علاج** این، علاج اخلاط بارده است؛ لکن از آنکه اخلاط ریخی است، در منقیات و مقویات رعایت این واجب است که چیزهای بادشکن [با آنها] یار کنند.

[۸۸]

سوم، آنکه اخلاط حاره مرّیه [یعنی از جنس مرّه] جمع آیند و علامتش هیجان دوار است در شکم تهی و سکون آن در سیری و سایر علامات صفراوی که در معده گفته شود پیدا بودن.

[۸۹]

علاج: سکنجبین و آب گرم بنوشند و قیء کنند و به طبیح هلیله^(۲) یا ماء الجبن با نقیع آلو و آب انارین که با شحم وی افشردند، طبع را ملایم کنند. **صنعت ماء الجبن:** بر قول «رازی» آن است که بزسرخ جوان را که صحیح باشد و چهل روز از زادن او گذشته باشد و بعید العهد از زائیدن نیز نباشد او را روزی چند خیار

۱. در امراض معده، فصلی به نام ضعف هضم و سوء هضم باز شده که این ادویه در آن جا مذکور است. م.

۲. **صنعت طبیح هلیله:** هلیله زرد، آلو، نیشوق، سپستان، تمرهندی و تخم کاسنی، همه را جوش سازند و صاف نمایند و ترنجبین آمیخته دهند. و اگر سقمونیا بهر تقویت مطبوخ [به عنوان] سردارو [اضافه] سازند، بهتر عمل کند و سردارو، آن است که چیزی بالای مطبوخ یا جلاب بیامیزند و بنوشند.

و گشنیز تر و برگ کاهو و برگ اسبغول بچرانند و وقت شام شیر او بدوشند و در دیگ سنگین یا گلی نیک بجوشانند، پس از آتش فرو گیرند و بر سر دو رطل شیر تازه، ثلث رطل سکنجبینِ صادق الحموضه یا آب غوره انگور ریزند و به چوب ترِ درخت انجیر که پوست او کنده باشد و سرش کوفته بجنابند تا ببندد، پس در کرباس شسته اندازند و بیاویزند تا آب صاف از آن بچکد، پس پگاه این آب را بجوشانند تا کف آورد و کف بر گیرند. پس چون کف منقطع شود، صاف سازند و با سکنجبین یا بی سکنجبین بیاشامند. بر قول «امین الدوله ابن تلمیذ»، صفتش آن است که هر روز پنج رطل شیر بز موصوف بگیرند تازه، پس گرم کنند و یک درم پنیر مایه در آن حل نمایند و بگذارند تا بسته شود، پس، از کارد، خطوط کشند طولاً و عرضاً و دو ورم نمک اندرانی باریک ساخته بر آن پاشند، پس چون بگدازد در کرباس آویزند تا آب از آن روان شود و پس در کتان یا زنبیل برگ خرما صاف سازند و یک رطل و نیم از آن بستانند و یک اوقیه بر آن سکنجبین اندازند و با آتش نرم بپزند و کف بگیرند تا که آب فقط بی جنبیت بماند پس صاف ساخته بنوشند.

طریق نوشیدن آن است که سه کَرْت [یعنی سه مرتبه] بنوشند و هر مرتبه یک ساعت فاصله دهند و بعد [از] هر خوردن صد قدم بگردند. و بعضی گویند در یک نیم ساعت به سه کَرْت [یعنی سه قسمت] کرده بنوشند. و بعضی تحریک به چوب انجیر لازم نداند. باید دانست که اگر شیر نر به هم نرسد، شیر گاو بدل آن است و از شیر گاو، ماء الجبن توان ساخت و از دیگر شیرها نیز؛ لیکن بهتر [از همه] شیر بز است؛ «لأن لبن الماعز أكثر مائیه و أوفر رطوبة و دهنیه و هو المقصود. و التحریک بخشب التین یعین فی التلین»^(۱). **چهارم**، آنکه ریاح از اخلاط حاره متولد شوند در معده. و علامتش علامات اخلاط حاره است و ظهور خلیش در معده و وجع در ناف و به خروج ریخ خواه با انقلاب بود خواه با آروغ راحت یافتن.

علاج: تنقیه معده کنند به مطبوخ هلیله مذکور بی آن که سقمونیا در وی آمیزند.

۱. ترجمه: زیرا شیر بز، آب و رطوبت بیشتری نسبت به جنبیت دارد و چربی آن بیشتر است و همین بخشی آبکی و چربی شیر است که در درمان با ماء الجبن مورد نظر است. همچنین بر هم زدن با چوب انجیر، تلین را می فزاید. م.

[۹۱]

صنف دوم: در آن که فضله در شرائین که بر صدغین اند، یا در شرائین که پس گوش اند یا در آن دو شریان که مسمی به سباتیه اند جمع شود و از آن جا صعود نماید و دوار آرد و علامتش تمدد و امتلا و انتفاخ و ضربان عروق مذکور است. و چون عروق مذکوره را از دست منقبض سازند یا دواء قابض بر آن نهند، دوار ساکن شود. پس اگر منبع این فضله دل یا جگر یا سپرز بود با وجود هذه العلامات، آفت عضوی از این اعضا شاهد حال وی است و هر یک در جایگاه خود مذکور است بدان رجوع نمایند.

علاج: نخست بدانند که ماده بخار کدام خلط است پس به استفراغ آن خلط مشغول شوند. و آنجا که ماده در جگر بود و نقصان افعال وی و الم و آفت حوالی وی و آنچه در باب وی گفته شود گواهی دهد، اگر ماده به جانب مقعر بود به استفراغ کوشند و اگر ماده به طرف محدب بود به ادرار توجه نمایند. و علامت میل ماده به جانبی از این دو جانب در باب جگر مفصل مذکور است. و آنجا که ماده در دل بود، پس از استفراغ شراب سیب و مفرحات دهند. و آنجا که ماده در سپرز بود، رگ اسیلیم زنند از دست چپ و اضمده محله بر سپرز نهند و به معالجه هر عضو مؤوف متوجه گردند.

پس از تنقیه، خواه ماده در این اعضا بوده باشد خواه در عروق فقط، اگر دوار زایل شد، فبها و اگر باقی باشد، تفحص کنند تا مسلک فضله کدام رگی است و آن [را] از انتفاخ و شدت ضربان توان دانست: پس اگر مسلک در عروق صدغین یا عروق خلف اذنین متحقق شود، قطع کنند و این رگها را هر کدام که منتفخ بود، بعد از قطع، داغ دهند چنانچه در صداع مکرر ذکر یافته مع علت داغ و بیان قطع عروق خلف اذنین که مؤدی می شود به قطع تناسل. و اگر مسلک در عروق سباتیه متحقق بود، دست از قطع و داغ کوتاه دارند. و عروق سباتیه، این دو شریان غایره اند که مانند وداجین یکی از یمین حلق و دیگر از یسارش صاعد شده است و سباتیه از آن گویند که هرگاه رطوبت غرویه به توسط رگهای مذکوره متصاعد می شود به سوی دماغ، سبات [که نوعی بیماری سراسر است و شرح آن] می آید [ایجاد می شود].

[۹۲]

صنف سوم: در آن که حاصل شود فضله در وداجین و موجب دوار شود. و علامتش آن [است] که نخستین وداجین منتفخ شوند و ممتد گردند. پس دوار حادث گردد. و داجین آند و رگ وریدیه اند که بر دو طرف حلق اند متصل به گردن.

علاج: رگهای مذکوره را فصد کنند و پس از آن اگر زایل نشود و ماده وی در جگر باشد، به تنقیه جگر کوشند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که [در] بالا ذکر یافته [شد].

صنف چهارم: در آنکه مستقر ماده، رحم یا مثانه یا کلیتین یا رِجلین یا ساقین یا فخذین یا مرق باشد. علامتش آن است که نخستین در عضوی از اعضاء مذکوره آفت پدید آید و پس از آن دوار عارض شود و ایضاً دریابد بیمار که موضعی از این مواضع چیزی متحرک شده و [به سوی بالا] صاعد می‌گردد، پس دوار افتد. و علامات آفات هر عضو در جایگاه خویش مذکور است. و احتباس طمث و اختناق رحم بیشتر باعث می‌شود بر دوار. باید دانست که ماده رحم و مثانه و کلیتین و مرق، گرم میباشند در اکثر امر و ماده رِجلین، سرد باشد؛ «لبعدهما عن ینبوع الحرارة»^(۱).

[۹۳]

علاج: به معالجه عضو مؤوف توجه کنند و از عضو مذکور، جذب مواد نمایند به طرف مخالف سر به فصد و اسهال و حقنه و دلک و غیر آن به حسب واجب. و تقویت سر و دماغ را که قبول نکند فضله را.

[سایر اصناف دوار]

[۹۴]

گاه باشد که سقطه و ضربه بر سر رسد و بدان سبب روح نفسانی از وقوع سکنه یا ضربه به حرکت آب می‌ماند و هرگاه چیزی گران در آب افتد یا چیزی به سختی در آب زنند، آن آب متحرک می‌شود و گرد می‌آید و ممتوج [یعنی موج‌دار] می‌گردد و کذلک روح مذکور متموج می‌گردد به حرکت دوری [یعنی حرکتی مانند همان موج آب]. و علامتش ظاهر است.

[۹۵]

علاج: به معالجه سقطه و ضربه توجه نمایند و هرگاه بعد [از] زوال الم [بازهم] دوار باقی باشد، توان دانست که سوء مزاج در دماغ لاحق گشته، پس به حسب آن سوء مزاج که آثار وی ظاهر باشد، معالجه کنند.

گاه باشد که سوء مزاج مختلف^(۲) ساذج عارض شود در دماغ به یکبارگی و بدان سبب موذی ناطبعی، خایف شود و مضطرب گردد روح و متحرک شود به حرکت دوریه

[۹۶]

۱. استدلال برای سردی ماده رِجلین می‌کنند.

ترجمه: «زیرا [پاها] دورند از مرکز حرارت [که قلب باشد]». م.

۲. معنی سوء مزاج مختلف، عنقریب [در ضمن فایده‌یی در چند سطر بعد] می‌آید.

بی توسط محرک جسمانی که بخار یاریج باشد. علامتش سبکی دماغ است و حدوث دوار بغتة [یعنی ناگهانی] بعد [از] ملاقات بروودت یا حرارت. و عام است که حرارت و بروودت خارجی باشد یا داخلی؛ چنانچه در صداع ساذج گفته شد.

علاج: بعد [از] تحقیق سبب، معالجه کنند بدانچه ضد سبب باشد و آن، به تفصیل در صداع ساذج مذکور است.

[۹۷]

و گاه باشد که چون آدمی سربگرداند یا رقص کند، روح وی متحرک شود و این، بدان می ماند که فنجان پر آب را حرکت دهند اگرچه ساکن شود اما آبی که در وی است تا دیر متحرک باشد. و گاه باشد که چون آدمی در چیزی که سریع الدور باشد [یعنی به سرعت بر دور خود بچرخد] بسیار بنگرد، پس روح باصره از نظارة آن هیأت مدتی گردانی پذیرد و دوار آرد و آن هیأت، مدتی اندر وی بماند و هر چند محسوس قوی تر و قوت های بدنی ضعیف تر، اثر محسوس اندر آلت حس قویتر و بیشتر بود.

علاج: اگر دوار باقی باشد به ازاله سوء مزاج متوجه گردند کما ذکر ناه.

[۹۸]

و گاه باشد که ضعف قلب محدث سدر و دوار شود کما هو یظهر فی الناقهین.

علاج: بهر تقویت دل، شراب حماض و [شراب] لیمو و [شراب] صندل و [شراب] سیب و مفرحات مناسبه مزاج و اغذیه لطیف موافقه تناول کند.

فایده: در اسباب دوار [از] سوء مزاج مختلف [صحبت شد و وعده یی] ذکر یافته است [که] عنقریب [آن را توضیح دهیم]، پس بیان آن لازم آمد. باید دانست که اطبا سوء مزاج را منقسم ساخته اند به مختلف و مستوی و در تفسیر آن اختلاف است: «جالینوس» می گوید که مستوی آن است که در جمیع بدن عام باشد و مختلف آن است که به عضوی مخصوص بود. و «شیخ» گفته است مزاجی که در جوهر عضو مستقر شود و در حکم مزاج اصلی گردد، در مستوی باشد و المختلف مالا یكون كذلك [و] از آن است که مستوی، مولم نمی باشد؛ «لأنه یطلب المقاومة بینة و بین الطبیعة»^(۱)؛ به خلاف مختلف که مولم و موجه است «لوجود المقاومة»^(۲) و تحقیق این کلام آن است که مزاج عرضی که عارض

[۹۹]

۱. ترجمه: « [مستوی، مولم نمی باشد] زیرا در مزاج مستوی، مقاومتی بین مرض و طبیعت نمی باشد». م.

۲. ترجمه: « [مختلف، مولم است]؛ زیرا بین طبیعت و مرض، مقاومت وجود دارد». م.

شود در عضو و آن عضو را استعداد رجوع به سوء مزاج طبیعی به سهولت میسر نباشد، وی را مستوی و متفق گویند و مثال آن، برص است. و مزاج عرضی که با وی در اعضا استعداد رجوع به مزاج اصلی باشد به سهولت، آن را مختلف خوانند و مثال آن، حمی عفنه است.

فصل پنجم: در سبات^(۱)

[۱۰۰]

آن، خوابی است طویل، ناطیعی با عرق مفرط که به دشواری بیدار شود صاحبش و این مرض را ده سبب است:

یکی، آن که سوء مزاج بارد مفرط سازج عارض شود در دماغ. و علامتش آن است که نبض، صلب و متفاوت بود و رنگ بدن و وجه به سبزی گراید و تقدم ملاقات سردی بر سر یا تقدم تناول اشیاء بارده یا استعمال ادویة مخدره شاهد باشد و در وجه، تهییج پدید آید.

[۱۰۱]

علاج: بهر تبدیل مزاج، طبیخ ریاحین حاره و سداب بر سر ریزند و روغن بان و قسط و جندیبستر یار [یعنی مخلوط] کرده بمالند و جندیبستر و عنصل و مویزج و عاقرقرحا با سرکه ممزوج ساخته ضماد کنند. و دواء المسک و مثرودیطوس بلع نمایند. و بچه مرغ که با آب نخود، روغن جوز و خردل پخته باشند تناول فرمایند. و آنجا که ادویة مخدره موجب بود، به تدراک وی کوشند به فادزهر مناسبه که هر یک که در آخر کتاب خواهد آمد.

دوم، آن که جمع شود رطوبت خام در مقدم دماغ. و علامتش آن است که بیمار در مقدم سر و در حرکت اجفان و عیون، گرانی محسوس کند. و آب غلیظ در اکثر اوقات از منخرین سایل شود و زبان به رطوبت لزجه آلوده بود.

[۱۰۲]

علاج: نخستین، تنقیة دماغ کنند به حبوب و حقنه که در لیترغس ذکر یافت. پس از تنقیه، تبدیل مزاج نمایند بدانچه در قسم اول که بارد سازج است گفته شد.

سوم، آنکه بخارات رطبة ردیه مرتفع شوند به جانب دماغ. و این، نمی شود مگر در حمیات، خاصه در حمی بلغمیه. و علامتش تقدم وجود حمی است.

[۱۰۳]

علاج: در معالجه تب کوشند و بهر تقویت دماغ، روغن گل و گلاب و سرکه بر تارک

۱. قاموس القانون: Coma; stupor.

گذارند. و برای جذب مواد، پاشویه به کار دارند و کف پای‌ها را بمالند از چیزی درشت. و اطراف یعنی دست و پا بر بندند. و تحریک عطاس نیز مفید است.

چهارم: آنکه واقع شود ضربه بر صدغین و بدان سبب، حسِ عصب کوفته شود. [۱۰۴]

پنجم: آن که قحف شکسته شود به سقظه یا ضربه. و بدان سبب، دماغ، منضغط و فشارده شود. [۱۰۵]

علامت هر واحد [از چهارم و پنجم]، تقدم سبب است.

علاجش: علاج علاج ضربه و کسر است چنانچه در صداع سقطی و ضربی گفته شد و در آخر کتاب نیز گفته خواهد شد.

ششم: آن که متصاعد شود بخارات از معده به جانب دماغ و سبات آرد و مثالش خواب مستی و خواب تخمه است و علامتش تقدم سدر و دوار و دوی و خیالات پیش چشم است و در حالت خلو معده، از سبات خفت یافتن. [۱۰۶]

هفتم: آن که مرتفع شوند ابخره از ریه یا صدر. و علامتش وجود علامات ذات ریه و ذات صدر است، چون ضیق نفس و حمی و سعال و منشاریت نبض. [۱۰۷]

هشتم: آنکه متولد شوند دیدان در امعا یا محتبس شود منی یا خون حیض یا نفاس در رحم، و متصاعد از امعا یا رحم گردند ابخره و سبات آرند. و علامتش وجود سبب است و آفت آن عضو شاهد بودن. و باید دانست گاه باشد که حادث گردد سبات به مجرد اذیت که لاحق شود دماغ را از مشارکت و حذایت [یعنی محاذات با] اعضاء مؤوفه بی آنکه متصاعد شوند بخارات از این اعضا. [۱۰۸]

علاج: در معالجه عضو معلول کوشند؛ چنانچه هر یک در محل خود مذکور است. و پس از زوال سبب، تقویت دهند سر را بدانچه بارها ذکر یافته است.

نهم: آنکه خون در بدن بسیار شود و به سبات انجامد. و علامت امتلاء خون بارها ذکر یافته. [۱۰۹]

علاج: رگ اکحل و قیفال زنند و بعد از فصد، بر ساق حجامت کنند تا ماده از دماغ فرود آید و فصد صافن نیز سودمند است. و تدبیرها که در سر سام دموی مذکور است، همه در این جا به کار آید؛ لیکن بر طبیب واجب است تا به حسب مشاهده در زیادت و نقصان تصرف کند.

[۱۱۰]

دهم: آن که به سبب رنجی و ریاضتی و حرکت عنیف یا به سبب استفراغ مفراط، گوهر روح تحلیل پذیرد و به واسطه بسیاری تحلیل از منسبط شدن در همه تن عاجز آید؛ پس بالضرور، طبیعت آسایش جوید و روح نفسانی از کار فرمودن آلت‌های حس و حرکت باز ایستد چندانکه از روح حیوانی مدد یابد و آنچه از وی به تحلیل رفته باشد باز آید. و علامتش تقدم اسباب محلله است و به تدریج در سبات افتادن.

علاج: محرومی مزاج را ماء اللحم در گلاب و آب سیب آمیخته دهند و مثرودیطوس با هم چند طباشیر یار [یعنی مخلوط] کرده، در شراب سیب یا انار ممزوج ساخته مفید است. و بوئیدن صندل و گلاب، سودمند. بالجمله، به علاج غشی رجوع نمایند. و مبرودی و مرطوبی مزاج را مثرودیطوس اندر ماء العسل دهند.

[۱۱۱]

فایده: در سبات و غشی، فرق آن است که نبض خداوند سبات قوی باشد در اکثر و به نبض تن درستان ماند و نبض صاحب غشی ضعیف باشد و به قیاس ما نیز نبض مسبوت، صلب بود. و در غشی، رنگ به صفرت می‌گراید و رنگ مسبوت، به حال باشد و گاه باشد که به سبزی گراید؛ چنانچه در قسم اول گفته شد. و فرق در سبات و سکت آن است که خداوند سبات را به جهد بیدار توان کرد. و حرکت او چون حرکت خفتگان باشد. و حواس او اگر چه کند باشد، لیکن چیزی بر جای بود؛ به خلاف مسکوت که حس و حرکت وی جملگی رفته باشد.

[۱۱۲]

فایده جلیله: هر کجا اندر دماغ آفتی باشد، آب سرد خوردن و بدان مضمضه کردن زیان دارد.

فصل ششم: در سهر^(۱)

[۱۱۳]

آن، بیداری و بی‌خوابی مفرط را گویند. و این مرض، با اسم لازم مسمی است [یعنی به اسم لازم‌هاش که شب‌نخوابی است نامیده شده است] و اسباب وی هشت است:

[۱۱۴]

یکی سوء مزاج یابس ساذج که عارض می‌شود در دماغ و خشک سازد آن را. و علامتش آن است که سر و حواس، سبک بود و چشم و زبان و بینی خشک گردد و ملمس سر گرم نماید و شدت و طول سهر به حسب تمکن خشکی دماغ است.

علاج: همگی در ترطیب دماغ کوشند؛ مثلاً طبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو و گشنیزتر و بیخ و پوست خشخاش و شعیر بر سر ریزند و طبیخ کله پایچه و امعاء بره، همین عمل دارد. و در بلبله و ابریق، نطول بیشتر از یک شبر فصل باید نهاد. و بنفشه و نیلوفر بیویند. و از آب برگ کاهو و گشنیزتر و شیرۀ خشخاش و روغن نیلوفر لخلخه سازند. و روغن تخم کدو و شیردختران بر سر دوشند و در بینی و گوش چکانند. و گوشت بچه مرغ یا بچه کبوتر یا بزغاله - هر واحد که باشد - با کدو اسفناخ و برگ کاهو و شیرۀ تخم خشخاش پخته باشند، تناول کنند. و بعد از هضم غذا، عسل به آب شیرین نیم گرم و دعه و سکون و در موضع رطب نشسته ماندن لازم شمارند. و از چیزهای خشکی افزا، احتراز واجب انگارند.

[۱۱۵]

دوم: سوء مزاج حاریابس ساذج که عارض شود در دماغ. و این نوع، به غایت شدید می‌باشد. و علامتش سبکی و خشکی دماغ است و سوزش و حرقت سر و شدت تشنگی.

علاج: تدابیر مرطبه که در یابس ساذج ذکر یافته با مبردات امتزاج نموده و استعمال نمایند.

[۱۱۶]

سوم: سوء مزاج یابس سوداوی که عارض شود در دماغ.

[۱۱۷]

چهارم: سوء مزاج حار یابس صفراوی لاحق گردد در دماغ.

۱. ترجمه اردوی شرح الأسباب: Insomnia

علامت و علاج هر واحد بارها ذکر یافته و پس از تنقیه سودا یا صفرا، در ترطیب کوشند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که گذشت.

پنجم: رطوبت بورقیه که حاصل شود در دماغ. و این، رطوبتی است که حرارت در آن اثر کرده باشد اثری ناطبیبی نه بر سبیل نضح پس پیدا شود در آن رطوبت، نوعی از احتراق و رمادیت و عفونت و علامتش آن است که در منخرین، تری و رطوبت و در عینین، رمص و چرک ظاهر باشد. و در سر، اندکی ثقل محسوس شود. و غلیل از خواب به سرعت بیدار گردد و جهیده برخیزد.

[۱۱۸]

علاج: هر صبا در طبیح بادیان و بیخ مهک و گاوزبان، گلقدن یار [یعنی مخلوط] کرده بنوشند تا که نضح پدید آید. و پس از ظهور نضح تام، مستفرغ سازند خلط را به ایارج [فیقرا] و حبّ شبیار. و بعد از تنقیه، روغن بابونه و اقحوان بر سر مالند و سمک رضاضی و ماکیان فربه و گوشت بزغاله که شور با طریق پخته باشند، اسفاناخ و کدو آمیخته و تناول کنند. و از چیزهای تیز و تلخ و شور اجتناب واجب شمارند.

ششم: حمی یا امتلاء تن از اخلاط یا سوء هضم یا غم‌ها و الم‌ها و فکرهای مشوشه که به سهر انجامد. و علامت هر یک، وجود سبب است.

[۱۱۹]

علاج، ازاله سبب و تدارک مابقی است به مبدلات مناسبه.

هفتم: آماس سوداوی، چون سرطان و مانند آن که اندر حوالی دماغ پدید آید.

[۱۲۰]

هشتم: طعام‌های بادانگیز که بخار بر سر دهد و بدان سبب خواب‌های شوریده بیند و اندر خواب بترسد پس بیدار شود و از آن که در طبع او خوف لاحق گشته باشد، میل به خواب نکند.

[۱۲۱]

علامت و علاج هر یک به حسب سبب است؛ مثلاً در آنچه سببش اطعمه نفاخه بود، تبدیل غذا کنند و ایارج فیقرا و حبّ شبیار به کار برند. و آنچه سببش سرطان بود، کار مشکل است. و تدبیر سرطان و سایر اورام در جائی که ذکر یافته است از آنجا جویند.

گاه باشد که پیری سبب سهر شود و این را دو وجه است: یکی شوری رطوبت پیران. دوم آنکه گوهر دماغ پیران به قیاس گوهر دماغ جوانان خشک باشد. علامتش انتفاء علامات دیگر اقسام است و علاجش متعسر. فی الجمله هر شبانگاه طبیح بابونه و کشک جو بر سر ریزند و روغن بابونه و روغن اقحوان در بینی کشند. و اندر طعام‌های ردی،

[۱۲۲]

قدری کاهو یا تخم او داخل کنند.

فایده: در بیان حيله ها که همه مسهوریان را مفید است: وقت شب اطراف بیمار را بر بندند و بی تکیه بنشانند و چراغ بزرگ در مقابل وی بدارند و جماعت بسیار حاضر آیند و حکایت‌ها و افسانه‌ها در میان آرند و علیل را پینکی زدن ندهند تا که عاجز آید. پس یکبارگی چراغ سرد کنند و مردم کنار گیرند و کف دست و پای وی را به روغن مناسبه بمالند و هرچه مانع خواب باشد چون آواز و حرکت دور دارند. و اگر در مکان بعید آسیا بگردانند، در این هنگام مفید آید.

[۱۲۳]

فصل هفتم: در سباتِ سهری و سهرِ سباتی

[۱۲۴]

این، مرضی است مسمی با اسم عرضین لازمین^(۱)؛ زیرا که معنی سبات، خواب است و معنی سهر، بیداری. و بیداری را «أرق» نیز گویند. و مرض مذکور، از ترکیب صفرا و بلغم حادث میگردد و آنجا که بلغم غالب باشد، سباتِ سهری گویند و آنجا که صفرا غالب بود، سهرِ سباتی خوانند. قال القرشی: «هو اسمُ لورم دماغی مِنْ بلغم و صفراء»^(۲).
به هر تقدیر، علامت سبات سهری آنست که گاهی خوابِ مفرط باشد و گاهی بیداری طویل؛ اما زمان خواب، غالب و اطول بود از زمان بیداری. و وجود ثقل و کسل و سایر اعراض لیثرغس، از نشان این است. و علامت سهرِ سباتی آن است که گاهی بیداری مفرط باشد و گاهی خواب طویل؛ اما زمان بیداری غالب و اطول بود بر زمان خواب. و وجود هذیان و بی خوابی و سایر اعراض قرانیطس از نشان این است.

بدان که بعضی مردم باشند که اندر تن ایشان خلطی بد باشد لکن تا بیدار و نشسته مانند، خلط آرمیده بود و هرگاه بغنوند و قصد خواب کنند، حرارت غریزی، زاندر تن به هضم و پزاندن اخلاط متوجه شوند لکن قوت حرارت بدان کار وفا ننماید جز آنکه خلط را بجنباند و بخارها برانگیزد و أبخره مذکور بر دماغ آیند و آدمی زود بیدار شود و هر چند قصد خواب کند، در خواب نشود و از غنودن راحت نیابد. و این هم نوعی است از سهرِ سباتی. و این کیفیت، خشک مزاجان را بیشتر افتد.

[۱۲۵]

بیان علامات ردیه درین دو مرض: بر پشت افتاده ماندن، خوردن آب و طعام فراموش کردن، و هنگام نوشیدن آب نفس زدن به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که قدری آب در قصبه شش درآید و سرفه آرد و باقی که در فضای حلق مانده باشد از راه بینی بر آید و این علامت، سخت بد باشد.

[۱۲۶]

۱. ترجمه: « [وجه نام گذاری این مرض آن است که] آن را به نام دو عرض لازم آن نام نهاده‌اند». م.

۲. ترجمه: «او اسم ورمی دماغی است که از بلغم و صفرا ایجاد می‌شود». م.

[۱۲۷] باید دانست گاه باشد که بول و براز گرفته شود و نفس تنگی کند و احوال او به احوال اختناق رحم ماند. و فیهما [یعنی بین این مرض و اختناق رحم] فرق آن است که اندر این علت، بر بیمار تکلیف سخن گفتن و جواب دادن توان کرد [اما] در حال اختناق رحم، این تکلیف نتوان کرد. و ایضاً در اختناق، چهره بیمار بر حال خود می باشد بخلاف این مرض که رنگ وجه او متغیر میشود به حسب غلبه خلط. و مرض مذکور، به وجود علامات صفرا مفارق است لیثرغس را و به وجود علامات بلغم، قرانیطس را.

[۱۲۸] **فایده:** گاه باشد که به طریق ندرت مقدار بلغم و صفرا مساوی باشد و در این صورت، زمان خواب ناطبیبی مساوی شود به زمان بیداری ناطبیبی. و کذلک دیگر اعراض.

علاج: تدبیر مشترک آن است که اگر ممکن باشد، نخست فصد کنند و بر ساق حجامت نمایند تا ماده از دماغ فرود آید؛ زیرا که اخراج خون، استفراغ کلی است. پس بنگرند: اگر بلغم غالب باشد، استفراغ به ایارجات و غاریقون و تربد و مانند آن کنند. و اگر صفرا غالب باشد، به مطبوخ هلیله و معجون خیار شنبر و سقمونیا مستفرغ سازند. بالجمله، معالجه لیثرغس و قرانیطس [را] مرکب ساخته و به حسب مساوات و قلت و کثرت خلط، کاهیده و افزوده به کار باید بست. و پس از تنقیه، تبدیل مزاج نمایند به اطلیه و شمو مات و نطولات و غیر ذلک به حسب واجب و تقاضای مشاهده صائب. و آنجا که سبب بیماری امتلای طعام باشد و معلوم شود که طعام های غلیظه بسیار خورده است، نخستین قیء کنند و معده را پاک سازند.

فصل هشتم: در جمود^(۱)

[۱۲۹]

که به شخوص و آخذه و مدرکه و فاطو خس مسمی است. اکنون بدان که جمود آن است که حس و حرکت آدمی یکبار فرو گرفته شود؛ چنانچه اگر استاده باشد یا نشسته یا خفته یا اندر صنعتی و این مرض واقع شود، آدمی بر همان حالت بماند و چشمها باز کرده اگر مفتوح باشند و چشمها فراز کرده اگر پوشیده بودند. و شخوص، جمودی است که در وی چشمها گشاده باشند و معنی شخوص همین است. و از آنکه جمود دفعه می افتد؛ «آخذه» و «مدرکه» خوانند. و جمود را یونانیان «فاطو خس» نامند. و معنایش استمساک است.

ماده این مرض، خلط سوداوی است که در بطن موخر دماغ مسدود باشد، نه در جوهر دماغ، لکن به سبب مشارکت، آفت به همه اجزاء دماغ می رسد. از آن است که حس و حرکات جمله باطل می شود.

[۱۳۰]

علامت این علت، آن است که بغتة [یعنی ناگهانی] واقع شود و علیل از عدم تنفس و عدم حرکات به موتی ماند.

[۱۳۱]

فرق در جمود و سبات آن است که سبات هرگز بدان حد نرسد که منع تنفس کند. و ایضا مسبوت، منغمض العین [یعنی چشم بسته] می باشد؛ بخلاف مجمود که در اکثر مفتوح العین [یعنی چشم باز] می بود. و ایضاً تقدم نوم ثقیل که به تدریج به استفراغ انجامد، از نشان ثبات است؛ بخلاف جمود که فجئة می افتد. و ایضاً در سبات، نبض لین می باشد و در جمود، بطی و صلب. و مسبوت را تکلیف سخن گفتن و جواب دادن توان کرد؛ مگر به ندرت چنانکه در سکنه اشعار خواهم کرد بخلاف جمود که هرگز این تکلیفات نتوان کرد.

[۱۳۲]

فرق در جمود و سکنه آن است که در حلق مجمود، هیچ چیز داخل نتوان کرد؛ بخلاف

۱. قاموس القانون: catalepsy.

مسکوت. و ایضاً مسکوت بر پشت افتاده می‌باشد؛ بخلاف جمود که مخصوص به وضعی نیست؛ چنانچه [در] بالاضبط یافته [است]. «و الجمودُ اشدُّ اشتباهاً بالسکتة»^(۱).
 فرق در جمود و سرسام بارد آن است که در جمود تب نمی‌باشد بخلاف سرسام که لازم اوست. و فرق فیهما، بین [یعنی آشکار] است؛ زیرا که سرسام در هیچ حال بدان حد نرسد که به موتی ماند و حرکات باطل سازد.

علاج: بهر تنقیه دماغ، حقنه کنند به ادویه مخرجه سودا. و در حقنه، رعایت مزاج بیمار مرعی دارند؛ مثلاً اگر قوی مزاج بوده باشد، حقنه از اقیمون و سفایح و هلیله کابلی و غاریقون و مانند آن، و الا از سبوس گندم و برگ چغندر آب بستانند طبخاً او بدونها،^(۲) پس روغن کنجد و قدری بوره ارمنی و شحم حنظل [با آن] یار [یعنی مخلوط] کرده و استعمال نمایند. و پس از افاقت اگر قوت مساعده کند، مستفرغ سازند ماده رابه حبها و ایارجها و مطبوخهای مخرج سودا^(۳). و اگر علیل ضعیف باشد، بعد از افاقت هم به حقنه لینه اقتصار ورزند. و در این مرض، بابونه و زوفای خشک و اکلیل و شبت با سرکه عنصل یار کرده و بر موخر سر ضماد کردن مفید است قبل از افاقت و بعد از آن. و کذلک، روغنهای گرم، چون روغن خیری و سداب و مرزنجوش که قدری جنبدیستر آمیخته مالیدن سودمند است. و چون علت اندر آن به انحطاط افتد، گلنگین عسلی بدهند و به جای آب بر ماءالعسل اقتصار ورزند و آنچه بدین لایق باشد. و اگر به سبب استفراغ یا به سبب تیزی حقنه بی خوابی پدید آید، پس از افاقت، روغن بنفشه نیم گرم بر سر نهند و از بابونه و شبت و اکلیل الملک و گل سرخ و تخم کاهو و پوست خشخاش نطول سازند و بر سر ریزند.

۱. ترجمه: «فرد مبتلا به جمود، مرضش بیشتر قابل اشتباه با سکتة است». م.

۲. یعنی آب برگ چغندر را یا با پختن بگیرند یا بدون پختن و با فشردن. م.

۳. مانند حب اقیمون، مطبوخ اقیمون و ایارج فیکرا که همگی در فهرست ادویه مرکبه در آخر کتاب جمع آوری شده است. م.

فصل نهم: در نسیان^(۱)

[۱۳۳]

آن، عبارت است از وقوع فساد در ذکر [یعنی حافظه] یا فکر یا تخیل. و این را سه قسم بیان کنم:

قسم اول: در فساد ذکر

[۱۳۴]

آن، چنان باشد که همه حواس به سلامت باشد و هر چند بیند درست بیند و هر چه شنود درست شنود؛ لیکن هر چه دید و شنید، زود فراموش کند. و این، بر دو وجه است: یکی، آنکه حفظ او باطل شود و معدوم گردد. دوم، آنکه حفظ او نقصان پذیرد. فساد ذکر را دو سبب است:

یکی، آنکه برد و رطوبت مستولی می شود بر موخر دماغ که محل حفظ است، پس هر چه در وی منطبع شود محفوظ نگردد؛ زیرا که حفظ و استمساک، کار بیوست معتدل است و این خود از استیلای رطوبت بر حال نماند. و بطلان و نقصان حفظ، به حسب قوت و ضعف سبب است. و علامتش بسیاری خواب است و گرانی سر، خصوصاً در موخر و انبعاث و سیلان رطوبت دایماً از دماغ.

[۱۳۵]

علاج: بهر تنقیه دماغ، استعمال کنند حقنه حاده که در وی قنطوریون رقیق و مقل و جاوشیر و بوره و شحم حنظل باشد. و اگر حقنه کفایت نکند، ایارج فیکرا و مطبوخات منقیه دماغ دهند. و به طبیح خردل و شونیز و عاقرقرحا غسل آمیخته غرغره کردن و تربد و جندبیدستر باریک ساخته در بینی دمیدن تا عطسه آرد، به غایت مفید است در تنقیه دماغ؛ لیکن بعد از حقنه و مشروبات مسهله باید به کار بست. و پس از تنقیه تام، بهر تبدیل مزاج، بوره و جندبیدستر و خردل و سداب بزی با سرکه عنصل و روغن سوسن کرده بر موخر سر طلا کند و در روغن سوسن قدری جندبیدستر سائیده بمالند. و معاجین حاره

۱. قاموس القانون: Amnesia; forgetfulness; lack or loss of memory.

که در آن بلاد و وج باشد تناول نمایند.

این معجون، در این مرض به غایت مفید است.

صنعت آن: بلاد، یک اوقیه؛ صبر، شصت مثقال؛ غاریقون، بیست و چهار مثقال؛ سلیخه و وج وزراند مدحرج و زعفران و دارچینی و مصطکی، از هر یک شش مثقال؛ افیمنون، یک اوقیه، و عسل به قدر احتیاج معجون سازند؛ چنانچه رسم است.

فایده: سرکهٔ عنصل و سکنجبین که از سرکه عنصل ساخته باشند، در این علت خیلی سودمند است. [۱۳۶]

دوم، آن که برد و بیس مفرط مستولی شود بر موخر دماغ به حثیتی که از شدت صلابت شمع مانند گرداند آن را، پس هیچ چیز منطبع نشود در این. و این نوع نسبت به نوع اول، قلیل الوقوع است و علامتش بی خوابی [به] دوام است و احساس جفاف و خشکی در موخر دماغ و از آنکه مریض به صعوبت سخن گوید و آنهم سریع و پی در پی نباشد. و باشد که حالتی عارض شود که گویا گلوی وی خفه می‌کند یا سروی به طرف عقب فراهم [یعنی بر هم] می‌کشد. [۱۳۷]

علاج: بهر ترطیب و تسخین، اسفیدباج که از گوشت ماکیان و چوزهای طیور و بره ساخته باشند تناول کنند. و مغز ساق ماده گاو و روغن بادام شیرین و روغن بابونه بر مؤخر سر بمالند و به طبیخ را سن و به طبیخ بابونه و تخم کتان و بنفشه نطول سازند. باشد که برد ساذج باعث شود بر فساد ذکر و علامتش میان هر دو نوع مذکوره باشد و کذا علاجش. [۱۳۸]

قسم دوم: در فساد فکر [۱۳۹]

وی، آن است که هرچه به فکر آید فاسد باشد یا بر تفکر اشیا قدرت نبود؛ یعنی هر چه از مقدمات جزئی که از معلومات در فکر حاصل می‌شود و کلیه که در عقل فعال مستحصل می‌گردد از آن معلومات جزئی، قوت مفکره آن مقدمه را ترتیب نتواند کرد. فساد فکر را چهار سبب است:

یکی، آنکه برد و رطوبت مستولی شود بر اوسط دماغ که محل فکر است، پس سرد می‌شود و کثیف و غلیظ گردد روحی که در آن است و فکر فاسد شود؛ زیرا که روح از [۱۴۰]

اوسط دماغ به موخر حرکت می‌کند و باز از موخر به اوسط راجع می‌شود و همین حرکت به فکر مسّمی است و ظاهر است که حرکت طبیعی بی‌حرارت طبیعی نمی‌باشد و از آن است که مزاج این بطن نسبت به بطن مقدم و موخر، مایل به حرارت است؛ پس هرگاه به عوارضی حرارت فاسد گردد از این بطن، بالضرور در فکر آفت می‌افتد. و بطلان و نقصان فکر، به حسب کثرت و خفت سبب است.

دوم، آن که برد مع الییس [یعنی همراه خشکی] مستولی گردد بر بطن اوسط.

سوم، آن که برد مفرط ساذج غالب آید بر بطن اوسط مذکور.

چهارم، آن که استیلای حرارت مفرط بر دماغ منجر شود به فساد فکر؛ زیرا که حرکت روح نفسانی در این صورت مشوّش می‌گردد.

علامت و علاج هر یک: به حسب هر سبب چه در فساد ذکر و چه در دیگر امراض دماغیه، به تصریح ذکر یافته است موافق آن به کار برند. و پوشیده نیست که در این قسم از فساد فکر، وضع اطلیه و مروحات مناسبه بر موضع علت که وسط دماغ است باید نمود.

احساس بعضی آثار از این مواضع توان فرمود؛ مثلاً اگر سبب علت از برد و رطوبت باشد، ثقل در وسط سر محسوس شود؛ و کذالک خشکی و حرارت حال، کونهما سبباً^(۱). و مراعات سوء مزاج در مادیت و ساذجیت که بارها ذکر یافته به حسب آثار آن هرچه واجب بود به کار برند.

فایده: فساد فکر اگرچه فی الحقیقت نسیان نیست زیرا که نسیان که آنرا فراموشی گویند، در اینجا دخلی ندارد لکن از آن که استنباط نتایج از مقدمات غامضه و امتیاز سیامک^(۲) از وی تفکر فاسد نتوان نمود، به طریق مجاز در اقسام نسیان شمرد شده. و جمهور، فساد فکر را که در تدبیر منزل و اهل و اخلاق و مایناسبها باشد، «حمق» گویند. و آنچه در علوم و مسایل دقیقه بود، «بلادت» نامند.

۱. تعبیر صحیح این است: «حرارتها لکونهما سبباً»؛ یعنی خشکی و حرارت هم سبب این بیماری می‌شوند. م.

۲. مقصود این لفظ، به هیچ وجه معلوم نشد. م.

[۱۴۱]

[۱۴۲]

قسم سوّم: در فساد تخیل

[۱۴۳]

آن، برد وجه است: یکی آنکه حادث شود نقصان و ضعف در امور تخيله. دوم، آن که باطل شود خیال بالکل. و امور تخیلاتی یعنی فعل خیال آن است که ضبط و نگاه دارد صور محسوسه را که حس مشترک درک کرده باشد و آن صورت‌ها در حس مذکور مجتمع گشته باشد. و ایضاً چون محسوسات از حواس غایب شوند، استحضار صورت‌ها به همان کیفیت تواند نمود.

اما علامت نقصان فعل خیال آن است که آدمی خواب که به تازی رؤیا گویند کمتر بیند و اگر بیند، چون بیدار شود کمتر یاد ماند. و کذلک در ضبط صور محسوسات قاصر باشد. و علامت بطلان وی آن است که خواب هرگز دیده نشود و اگر احياناً دیده شود، هرگز یاد نماند و صور محسوسات را به مجرد غیوبت فراموش کند؛ مثلاً سخن می‌کند و به همین که از دهن بر آید فراموش می‌کند که چه گفتم. و کذلک چیزهایی بیند و به همین که از نظر غایب شد فراموش می‌کند که چه دیدم.

فایده: در ابتداء نظر، فرق در حافظه و خیال کمتر مشهود می‌گردد و بناء علیه، تصریح می‌نماید که کار حافظه آن است که حفظ کند معانی جزئیة محسوسات را که متأدی شده است به سوی او از وهم یا از متخیله؛ بخلاف صور آن محسوسات و معانی کلیة آن؛ زیرا که خزانه معانی کلیه، عقل فعال است و نفس ناطقه، مدرک آن معانی است و کار خیال، ضبط صور محسوسات است کما مضی.

[۱۴۴]

اسباب و علامات و علاج این قسم، همان است که در نقصان ذکر گفته شد؛ مگر آنکه فساد تخیل اکثر از یبوست واقع می‌شود و فساد ذکر، اکثر از رطوبت می‌افتد. و وضع اطلیه و استعمال مروخات و نطولات و غیر آن بر موضع علت باید کرد که مقدم سراسر است. نوعی است از فساد تخیل که خیال کند انسان چیزی را که موجود نباشد یا بیند چیزی را که وجود ندارد در خارج مثلاً تصور کند صورتی که نصفش انسان و نیمه باقی فرس بود؛ یا اثبات کند آدمی را که بی سر است یا دو سر دارد و قس علی هذا. و این فساد، از بطلان و نقصان نیست؛ بلکه از تشویش است و سببش آن است که سوء مزاج حار ساذج یا صفراوی مستولی شود بر مقدم دماغ و از آن است که مقدم سر گرم می‌ماند و منخرین خشک می‌شود و الوان و نیران متخیل می‌گردد. و فرق در ساذج و مادی بارها ذکر یافته.

[۱۴۵]

علاج: در سازج، هر صبا بهر تبدیل مزاج، شربت بنفشه و نیلوفر در گلاب و عرق بید و آب سرد یار [یعنی مخلوط] کرده بنوشند. و اطلیه وادهان و نطولات که در سرسام صفراوی گفته شد به کار برند بر مقدم سر. و در مادی، نخستین تنقیه کنند به حقه لینه و مطبوخ هلیله و مانند آن. و پس از تنقیه، به تبدیل کوشند.

فایده: قوت نفسانی، از دماغ منبعث می شود و به واسطه اعصاب در جمیع بدن منتشر می گردد و افاضت حس و حرکت می کند باذن الله تعالی - . و این قوت، بر دو قسم است: مدرکه و محرکه.

[۱۴۶]

قسم اول: در مدرکه: و آن نیز بر دو قسم است: یکی آنکه مدرک امور ظاهر می باشد و آن را حواس ظاهر گویند وی پنج است: باصره، شامه، ذایقه، سامعه و لامسه. دوم، مدرک امور باطنی است و آن را حواس باطنی گویند. و وی هم پنج است. و در اینجا، مقصود، بیان همین حواس باطنیه است و لهذا به تفصیل حواس ظاهری که چندان اخفا ندارد نپرداخت:

بدان که قوت اول از حواس باطنیه، حس مشترک است. و آن، قوتی است که هرچه به حواس خمس ظاهر مدرک می شود، مودّی می گردد به او و از این جهتش مشترک گویند. و محل او، مقدّم بطن اول دماغ است.

قوت دوم، خیال است. و او، خزانه حس مشترک است؛ زیرا که هرچه در یابد به او سپارد. و محل او، موخّر بطن اول است. حاصل آنکه هر دو قوت در بطن مقدم اند مقدم و موخّر و فعل خیال، در امور تخیله ضبط یافته.

قوت سوم، متخیله است و او را متصرفه گویند به اعتبار آنکه تصرف می کند در صور محسوسه که در خیال موجود است. و این تصرف، یا به ترکیب بود همچون تصور انسان به دو سر - و یا به تفصیل و جدا کردن باشد چون تصور انسان بی سر، چنانچه در نوعی از فساد تخیل گفته شد و این تصرفات، به اعتبار استخدام وهم است مر وی را در صور و معانی جزئیّه متخیله؛ زیرا که اگر تصرف این قوت به اطاعت عقل باشد و به استخدام نفس ناطقه مرا این قوت را، آن را مفرّغه گویند و به استخدام نفس ناطقه قوت مذکوره را، متصور نمی شود مگر در انسان، پس مفرّغه نباشد مگر در وی. و معنی فکر در فساد فکر گفته شد. و موضع این قوت، ما بین موضع وهم و خیال است.

قوت چهارم، وهم است. و آن، قوتی است که ادراک معانی جزئیة کند که به محسوسات متعلق است؛ مثل صداقتِ صدیق و عداوتِ عدو و از آن است که به مجرد دیدن گرگ می‌گریزد و به موانسات می‌آویزد. و محل او، آخرِ بطنِ اوسط است. قوت پنجم، حافظه است. و آن قوتی است که معانی متوهمه یا متفکره که آن را ادراک کرده باشد نگهدارد و آن را متذکره نیز گویند به اعتبار آنکه چیزهای فراموش شده یاد آرد. و او، خزانه متوهمه و متخیله است و محل او بطن موخر دماغ است. ذکر بطون دماغ در ابتدای باب در تشریح سر گفته شد.

قسم دوم: در محرکه آن نیز بر دو قسم است: باعنه و فاعله. اما باعنه شهوانی آن است که باعث شود به تحریک جهت نافع. و غضبی، آن است که باعث شود بر تحریک جهت دفع مضرتی. و این منفعت و مضرت، اعم است که فی الواقع بود یا به حسب ظن باشد. اما فاعله، قوتی است که در عصب نفوذ کند تا به واسطه او عضل متشنج و مسترخشی شود و به قبض و بسط آن اعضا متحرک گردد. و فاعله، مطیع و تابع باعنه است.

فصل دهم: در مالیخولیا^(۱)

[۱۴۷]

آن، آن است که ظنون و افکار بر مجرای طبیعی نماند و این علت نمی‌شود مگر سودای مزاج را. و باید دانست که بعضی طبیبان نام این مرض را «مالنخوالیا» می‌گویند، اما شهر، به «یا» است. و یونانیان، خداوند این علت را مالیخولی گویند. و بدان که سبب کلی این مرض آن است که آفت در دماغ لاحق شود و بدان سبب افعال قوت‌های دماغی باطل شود یا ناقص گردد یا مضطرب، به حسب ضعف و قوت سبب. و اسباب جزئی، یا سودا است یا مره سودا و آن، سودای ناطبیهی است که از احتراق هر خلط پیدا شود. اکنون بدان که مالیخولیا به حسب محل سبب منقسم می‌شود به قسمت کلی به سه قسم:

[۱۴۸]

قسم اول: آن که از مره سودا یا سودای طبیعی تمام بدن ممتلی باشد مگر سر

پس بخارات مظلّمه از بدن به سوی دماغ متصاعد شوند و باعث مرض گردند. و مراد از طبیعی، آن است که محترق نباشد و الا به اعتبار آنکه زاید بر آن است که میباید، توان ناطبیهی گفت و ظاهر است که تا زاید بر مقدار طبیعی نباشد، هر خلطی که بود موجب مرض نمی‌گردد.

و علامت این قسم کلیه، هزال و نحافت بدن است و تقدم ادمان [یعنی مداومت بر] اغذیه مولد سودا، چون نمک سود و سمک مالح و بادنجان و مانند آن. و ایضاً صلابت و اختلاف نبض و تقدم کد و تعب از نشان این است. و باشد که لون بدن نیز میل به سیاهی کند. و قاروره صاف برآید و صفای قاروره قبل از نضح است، اما پس از نضح، لا تخلو عن السودا [یعنی بول پس از نضح، خالی از سیاهی نیست]. و این قسم، اسلمترین اقسام است لعدم خصوصية المادة بعضو واحد [یعنی: زیرا ماده، مخصوص عضوی تنها نیست].

۱. قاموس القانون: Melancholia; melancholy.

اما علامات جزئیة، به حسب سبب است؛ مثلاً اختلاط ذهن و خنده و فرح و سرخی چشم‌ها و امتلاء رگ‌ها و عظم و سرعت نبض و بودن رنگ بدن، کمد و مایل به حمرة، از نشان سودای دمویست. و با وجود این، اگر علیل جوان باشد و در استفراغات خون معتاده انقطاع افتد و تقدم تدابیر مسخنة مرطبه گواهی دهد، تاکید می‌کند بر احتراق خون. و هم فکر و فزع و ترس و گریه و تخیلات ردیه و حب و وحدت از نشان سودا است که از احتراق سودای طبیعی حاصل شود. و قید احتراق سوداء طبیعی از آن نمود که احتراق سودای غیر طبیعی به جنون می‌انجامد. و حدت شدید و سوء خلق و هذیان و نعره‌ها و اضطراب و بیداری و قلت سکون و کثرت غضب و حرارت ملمس بدن و صفرت لون و نگریستن مانند درندگان و وقوع جنون، از نشان سودا است که از احتراق صفرا حاصل شود و تقدم تدابیر حارة یا بسه نیز شواهد این است.

فایده: جنون که در این محل واقع است، عبارت است از اخلاط ردیه مع النوبه و نوبت، بر جستن و از پهلو گشتن را گویند.

کسل و سکون و قلت حرارت ملمس، از نشان سودا است که از احتراق بلغم حاصل شود. و مراد از احتراق اخلاط آن است که در ذات آن خلط سخونت افتد. پس آنچه لطیف است به تحلیل رود و آنچه کثیف است باقی ماند. و سودای غیر طبیعی همین است، اگرچه خلط محترق سودا باشد؛ «کما قالوا: کلّ خلطٍ یحترقُ یصیرُ سوداء غیرِ طبیعی^(۱)».

علاج

در دموی، فصد اکحل و باسلیق کنند و اگرچه احتباس طمث سبب مایخولیای دموی باشد، رگ صافن نیز زنند. و هر روز جلابی از بنفشه و نیلوفر و گاوزبان، هر یک سه درم؛ عناب، هفت دانه؛ سپستان، بیست دانه و نبات، ده درم تناول کنند. و پس از نضج و ترطیب خلط، مستفرغ سازند ماده را به طبیخ افیمون^(۲). و پس از تنقیه تمام، توسع

۱. ترجمه: «همانطور که گفته‌اند: هر خلطی که بسوزد، به سودای غیر طبیعی تبدیل می‌شود». م.

۲. صنعت مطبوخ افیمون: هلیله کابلی، اسطوخودوس و زبیب منقی، از هر یک ده درم؛ شاهترج، بسفایج و سنا، از هر یک پنج درم، آنچه کوفتنی است بکوبند، پس در سه رطل آب بجوشانند و چون به یک رطل آید فرود آرند و در همان ساعت که فرود آرند، ده درم افیمون در آن بیندازند و بگذارند تا سرد شود، پس بیالیند و یک درم غاریقون و دو درم صبر باریک ساخته و در وی آمیزند و به شکر شیرین ساخته و بنوشند.

نمایند در اغذیه و اشربه و فوا که مرطبه و تعاهد بر حمام مرطّب و شیر بز بر سر دوشیدن و به طیبخ بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو و شعیر نیم کوفته و پوست خشخاش و ورد و بابونه آبن ساختن و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو و مانند آن در بینی کشیدن و بر بدن مالیدن سودمند است.

بدان که از اغذیه، گوشت فراریج و ماکیان فربه و بزغاله و اسفناخ و روغن بادام و مغز وی و مانند آن همه مفید است به حسب احتیاج به کار برند. و بالجمله در تناول طعام‌های چرب و شیرین یا تفته لذیذ راغب باشند و نان میده که به تازی خبز سمید گویند مفید است. و از اشربه، فالودجات رقیقه با روغن بادام و شکر آمیخته، موافق است. و کذلک دوغ گاو و از فواکها، به بطیخ هندی و خیار دراز و انگور شیرین و سیب شیرین و خربزه مناسب است. و نیکوترین تدابیر، ترک ریاضات است و دعت و سکون ورزیدن.

در صفراوی، نخستین بهر ترطیب، العبه و اشربه مرطبه دهند. و پس از حصول ترطیب، مستفرغ سازند ماده موجه را به ماء الجبن و به این مطبوخ که ذکر می‌یابد^(۱). و سایر تدابیر مرطبه که بارها ذکر یافته از اغذیه و نطول و استحمام و تمریح به کار برند. و بعد از تنقیه تام، تبدیل مزاج نمایند به چیزهای مبرّد مرطّب و ترک ریاضت گیرند. و راحت و سکون و استماع غنا لازم دانند.

۱. **صنعت مطبوخ:** پوست هلیله زرد، تمر هندی و شاهتره، از هر یک ده درم؛ آلو، بیست عدد؛ سپستان، پنجاه عدد؛ گل سرخ و تخم کاسنی، از هر یک پنج درم، آنچه کوفتنی است بکوبند و در سه رطل آب بجوشانند تا یک رطل بماند، پس فرود آرند فی الفور ده درم ایتیمون در وی آمیزند و بگذارند تا سرد شود، پس آن را بپالایند و به یک دانگ سقمونیا و یک درم صبر مغسول و یک درم تربد آن را تقویت داده به بیست درم ترنجبین و شیر خشت یا نبات شیرین ساخته و بنوشند.

طریق شستن صبر: بگیرند صبر سقوطری یک رطل و بکوبند و از غربال بیزند، پس افسستین رومی و سنبل الطیب و قصب الزریره و دارچینی و سلیخه و عود بلسان و حبّ بلسان و اذخرو اسارون و مصطکی از هر یک سه درم بستانند و در دو رطل آب بجوشانند تا به یک رطل آید، پس بپالایند و صبر را در هاون سنگین باطبیخ مذکور صلایه کنند تا باریک شود و در ظرفی نهند که صاف شود. اجزاء درشت جدا سازند و دیگر بار در طیبخ مذکوره صلایه کنند و هرچند صلایه بیشتر کنند بهتر باشد؛ زیرا که قوت طیبخ خوب تر کسب خواهد کرد، پس باز در ظرف نهند که راسب شود صبر یعنی ته نشین گردد و آب وی آهسته بیرون آرند تا صبر بماند، پس صبر را خشک سازند و سه درم زعفران سائیده باوی آمیزند و نگهدارند و عندالجاجت، به قدر احتیاج در ادویه آمیزند. و مغسول، نسبت به غیر مغسول انفع است؛ و الا اگر غیر مغسول به کار برند، اسهال بیشتر کند.

در سوداوی، هر روز ماء الاصول^(۱) دهند یا جلابی که از گاو زبان و نیلوفر و بنفشه، هر یک سه درم؛ بالنگو، دو درم و گلکند، ده مثقال ساخته باشند تا که نضح پدید آید و اگر خون زیادتی باشد، فصد را مقدم دارند و پس از ظهور نضح، مستفرغ سازند ماده را به مطبوخ ایتیمون و ایارجات و به آن حبّ که در استفراغ سودا مخصوص است و در صداع شرکی ذکر یافته؛ اما در این مرض، با اجزاء حبّ مذکور، ایارج فیکرا و اسطوخودوس نیز آمیزند. و باید که استفراغ به دفعات و به رفق کند تا هم ماده مستوصل [یعنی ریشه کن] شود و هم قوت ضعیف نگردد؛ زیرا که ماده سودا به سهولت مندفع نمی‌گردد؛ «کما هو ظاهر من ارضيته»^(۲). و در استعمال ایارجات، ابتدا به ضعیف العمل کنند؛ مثلاً نخستین ایارج فیکرا به کار برند و پس از آن به حسب احتیاج ایارج جالینوس و ایارج روفس و ایاج لوغادیا.

بعد از تنقیه، در ترطیب کوشند به اغذیه مرطبه و استحمام و تمریح و تنطیل و اشربه موافقه و ماء الجبن^(۳) به غایت مفید است. و باید که پس از تنقیه، تقویت دهند دماغ و دل را به مفرّحات موافقه. اما تقویت دماغ، بهر آن است که قبول نکند بخارات مظلّمه را اگر بخارات از ماده مابقی متصاعد شوند. و تقویت دل، بهر آن است که مالیخولیا بی شرکت قلب نمی‌شود. قال «الشیخ»: «لا عجب أن یکون مبداء مالیخولیا من القلب و إن کان استحکامه فی الدماغ فأنه یمکن أن یفسد مزاج القلب أولاً فیتبعه الدماغ أو یفسد مزاج الدماغ أولاً فیتبعه القلب و یفسد مزاج روحه فیفسد ما یتقدّمه الی الدماغ و یعیّن علی إفساده لأنّ الروح الدماغی، متصل بالروح القلبی و من جوهره»^(۴). پس لازم است که

۱. صنعت ماء الاصول که در اینجا به کار آید: بیخ رازیانه، بیخ کاسنی، بیخ مهک، بسفایح، گاوزبان، بادرنجبویه، هلیله کابلی، از هر یک به قدر احتیاج بگیرند و بجوشانند چنانچه گفته شد پس فرود آرند و به طریق مذکور ایتیمون آمیزند و به ترنجبین شیرین ساخته و بنوشند.

۲. ترجمه: «همانطور که از ارضیت سوداء ظاهر است؛ [یعنی ارضیت آن موجب کندی انفعال آن شده است]». م.

۳. صنعت ماء الجبن، شیر بز رطلی بجوشانند و در حالت جوشانیدن فروگیرند و یک اوقیه سکنجبین ساده یا ایتیمونی بر وی ریزند و بر هم زنند، پس صافی کنند و بنوشند. و در دوار، مفصل مذکور شده طریقه ماء الجبن.

۴. ترجمه: «من تعجب نمی‌کنم که ریشه مالیخولیا در قلب باشد گرچه استحکام آن در مغز است زیرا این امکان وجود دارد که مزاج قلب ابتدا فاسد شود و مزاج روحش هم [که روح حیوانی

در سایر اصناف، خصوصاً در این، به تقویت قلب و دماغ کوشند تا خوف و فزع و غم زایل شود؛ پس اگر مزاج گرم بود، بهر تقویت هرچه در خفقان گرم گفته شود به کار برند و اگر مزاج سرد باشد، انوشدارو^(۱) و دواء المسک^(۲) دهند.

در بلغمی، پس از شرب منضجات و ظهور نضج، مستفرغ سازند ماده را به این مطبوخ: هلیله کابلی و شاهتره، از هر یک ده درم؛ سنا، هفت درم؛ بسفایج و بالنگو، از هر یک سه درم، جمله را بجوشانند و به طریق معهود^(۳)، ده درم اف تیمون در وی آمیزند و پس از سرد شدن بپالایند و یک درم تربد و یک درم غاریقون باریک ساخته در وی ریزند و به شکر شیرین سازند به قدر احتیاج. و به حسب مشاهده، حبّ اصطمخیقون بلع نمایند و بالای وی مطبوخ مذکور بنوشند. و بر استحمام مداومت کنند و روغن ناردین و روغن زنبق بر بدن بمالند و گوشت چوزۀ مرغ و تیهو و بیجۀ میش یک ساله و نخود آب یا شیرۀ لب القرطم تناول فرمایند.

پس از تنقیۀ تام، این مفرح، نافع بود: بالنگو، پوست ترنج، قرنفل، مصطکی، قرفه،

→ است] در اثر آن فاسد گردد و در نتیجه روحی را که قلب به مغز می فرستد فاسد باشد و به افساد روح دماغی [یعنی روح نفسانی] کمک کند؛ زیرا روح دماغی متصل به روح قلبی و از جنس همان است». م.

۱. صنعت انوش دارو: که رازی وضع کرده و به مفرح مسمی است: گل سرخ، شش درم؛ سعد کوفی، پنج درم؛ قرنفل، مصطکی، سنبل الطیب و اسارون، از هر یک سه درم؛ قرفه، زرنب و زعفران، از هر یک دو درم؛ قاقله، بسبا سه و جوز بوا، از هر یک یک درم و آملۀ نو، یک رطل. آمله را در هفت رطل بجوشانند تا سه رطل آید، پس بپالایند و نصف رطل عسل در وی آمیزند و باز بجوشانند تا که غلیظ شود. پس فرود آرند و ادویۀ باریک ساخته در آن ریزند و به چوب بید عریض کفچه زنند تا مختلط شود و بعد از دو ماه استعمال نمایند. «و هذا دواء تفرح و یحسن اللون و یجود الهضم و یبطل الشیب»؛ [یعنی این دارو، نشاط می آورد و رنگ رو را زیبا کرده و هضم را نیکو می کند و پیری را به تأخیر می افکند].

باید دانست که عسل در این ترکیب همین نیم رطل است و بس، اما بعضی اطبا قند و عسل بالمناصفه یا قند صرف یا عسل صرف به حسب تقاضا دو رطل اندازند بهر ازدیاد لذت، لکن «سمرقندی» هم در «قربادین» خود نصف رطل فرموده.

۲. صنعت دواء المسک حار: زرنباد، درونج عقربی، مروارید ناسفته، کهربا و بسد، از هر یک ده درم؛ ابریشم خام، بهمنین، سنبل و قاقله، از هر یک پنج درم؛ اشنه، دارلفل و زنجبیل، از هر یک چهار درم؛ مشک، دو درم، کوفته و بیخته و در شهد معجون کنند.

۳. یعنی اف تیمون را در آخر کار در پارچه یی بسته و در مطبوخ افکنده و دو جوش زده و پائین آورند. م.

دارچینی، جوزبوا، قاقله، نارمشک، بهمن سرخ، بهمن سپید، زرنباد، درونج، زعفران، تخم بادروج و فرنجمشک، از هر یک دو درم؛ مشک خالص، دانگی، مجموع را سحق کنند و هلیله، چهل عدد و آمله، سی عدد نیم کوفته در سه رطل آب جوشانند تا به رطلی آید، پس صافی کنند و به یک رطل عسل یا قدری زیاد به قوام آرند و از آتش فرود آرند و ادویۀ مسحوقه آمیزند و گاه گاه موازنۀ یک مثقال تناول نمایند. و بعضی، پوست هلیله را پنجاه درم و آمله مقشر را هفتاد و پنج درم گفته‌اند و به جای عسل، ترنجبین.

قسم دوم: آن که مره سودا در سر متمکن باشد فقط، بدون آنکه در تمام بدن

منتشر بود

[۱۵۰]

لکن می‌تواند که با وجود متمکن بودن در دماغ، چیزی از آن در بعض بدن نیز تعلق گیرد. و این قسم مالیخولیا، بدترین اصناف است و در اکثر، به مردم دقیق الفکر که لیل و نهار در حل مسایل غامضه مصروف می‌باشد عارض میشود؛ لهذا قال «روفس»: «و قد عرض هذا المرض لکثیر من الفلاسفة کالأفلاطون و نظرائه». و قال «الطبری»: «قد رأیت جماعه من الأفاضل تفرّدوا بأنفسهم و ترکوا الإشتغال بغير العلوم و التزموا مجانبة الناس فاحترقت أخلاطهم و حدث بهم مالیخولیا و منهم الفارابی و غیره کثیر من الناس».^(۱)

علامت این قسم آن است که آدمی، مفرط الفکر و دائم الوسواس بود و پیوسته به طرف زمین و بر شیء واحد می‌نگریسته باشد و سرور روی لاغر بود و باقی جسد، معتدل اللحم باشد و چشم‌ها فرو اندر شده باشند و نبض، بطی و صغیر و مختلف و صلب بود و قاروره رقیق و صاف. و قبل از حدوث مرض، بیداری و افراط فکر و در آفتاب نشستن، خصوصاً سر برهنه و اغذیۀ ضارّه و حارۀ دماغ چون سیر و پیاز و گندنا بسیار خوردن اتفاق افتاده باشد.

علاج: اگر در خون امتلا یابند، نخستین رگ قیفال زنند، پس بنگرند که خون او سیاه

۱. ترجمه: «این بیماری، برای کسان بسیاری از فلاسفه چون افلاطون و امثال او رخ داده است. و طبری گفته است: من دیده‌ام جماعتی از دانشمندان که تنهایی اختیار نموده و جز تحصیل علم به چیزی نپرداخته و از مردم دوری کرده‌اند پس اخلاط ایشان بسوخت و به مالیخولیا مبتلا شدند که فارابی و افراد زیادی از سایر مردم از این گروهند». م.

صرف است یا مایل به سرخی یا سرخ صرف؛ آنجا که سیاه باشد، بند نکنند تارنگ خون متغیر نگردد یا بترسد که ضعف خواهد افتاد. و خون مذکور، دلالت می‌کند بر آن که ماده محترقه با وجود متمکن بودن در دماغ منبسط شده است در بدن هم. و آنجا که سیاه مایل به سرخی بود، به قدر اعتدال بیرون آرند و افراط نکنند. و آنجا که خون سرخ و صاف برآید، توان دانست که ماده در عروق دماغ محصور است و چیزی از آن در بدن منبسط نگشته، پس عوض قیفال، رگ پیشانی زنند تا ماده از نفس عضو به طریق ساده‌تر مندفع گردد. و فصد صافن، اولی از فصد قیفال است در آنجا که استفراغ مع الاماله^(۱) مطلوب بود؛ خاصه در نسا اگر احتباس طمث سبب باشد. و باید که بعد از فصد، مستفرغ کنند خلط غالب را به مطبوخات و حب‌ها که در خور آن خلط بود و در قسم اول به تفصیل ذکر یافته؛ لکن تا ترطیب دماغ و خلط نکرده باشند، مسهل ندهند؛ زیرا که ماده به سهولت نخواهد برآمد.

اما تدبیر ترطیب آن است که اسفید باجات که از گوشت ماکیان فربه و بزغاله و بره و سمک رضاضی ماهی تازه که بر سنگ ریزه کرده باشند ساخته باشند و فالودجات که از نشاسته و شکر و خشخاش و روغن بادام ترطیب داده باشند، تناول کنند. و تغریق سر نمایند به روغنهای مرطبه نیم گرم و طریق تغریق در صداع گفته شد. و غایت اثر ترطیب آن است که در سوراخ بینی تری ظاهر شود. و ایضاً، طبیخ شعیر مقشر و بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو بر سر ریزند و مغز تخم کدو و مغز تخم بطیخ هندی و زهر نیلوفر و بنفشه با شیر دختران یار [یعنی مخلوط] کرده و بر سر ضماد کنند. و اشربه مرطبه که بارها ذکر یافته بنوشند. و با آب شیرین در حمام معتدل غسل کنند. و در مواضع سرد و تر بنشینند و ریاحین بارده رطبه و گلاب بسیار بویند و خواب بیشتر نمایند به هر حیلۀ نیک که میسر آید. و هر چه مضر باشد، چون ریاضت و فکر جماع و مانند آن ترک فرمایند. پس از تنقیه، باز در ترطیب کوشند تا بیوست که از احتراق و استفراغ لاحق گشته از دماغ زایل شود.

۱. یعنی هم بیرون کردن خون مطلوب است و هم جهت دادن به خون از بالای بدن به پائین یا از پائین به بالا. م.

قسم سوّم: در مالیخولیای مراقی^(۱)

[۱۵۱]

آن، این است که خلطِ حادّ سوداوی جمع شود در معده یا در ماساریقا یا در طحال یا در مراق، پس متصاعد شوند بخارات مظلّمه از هر عضو که محل ماده باشد و به دماغ رسند و محدث این مرض کردند. و از آن که ماده مذکوره در هر عضوی از اعضای مزبوره که تمکن میگیرد نفخ در مراق واجب می‌کند، به لفظ «مراق» منسوب ساخته‌اند. و به جهت لزوم نفخ، مالیخولیای نافخه و نفخهٔ مراقیه نیز گویند.

فایده: مراق، به تشدید القاف، غشاء مستبطن را گویند که از خارج بر روی احشا کشیده شده است و گاهی لفظ مراق بر پوست شکم اطلاق کنند چنانچه در امراض صفاق گفته‌اید. و احشا، اعضای اندرون شکم را گویند چون معده و کبد و ماساریقا و طحال و امعا.

[۱۵۲]

این قسم، به حسب تعلق ماده به اعضا، متنوع می‌شود بر چهار نوع: یکی، آن که ماده در معده باشد و ماده مذکوره در اکثر پیدا می‌کند ورم در قعر معده؛ خصوصاً ورم بارد. و اختلافی که در سبب اجتماع این ماده در معده واقع است مابین الاطبا، از خوف اطناب بیان نکرده‌ام.

[۱۵۳]

دوم، آن که ماده در ماساریقا حاصل شود و موجب سده گردد. **سوّم**، آن که در طحال حاصل شود و پیدا کند در طحال ورم یا سده. **چهارم**، آن که در مراق جمع شود و به واسطهٔ حرارت باطن متراکم گردد و بسوزد؛ خواه متورم سازد مراق را یا نه. پس متصاعد شود از وی بخارات سیاه و به دماغ رسیده [و] تاریک سازند روح نفسانی را و بدین سبب فرع و غم بیفزاید. و بالا گفته شد که ماده در هر عضوی که متمکن باشد، بخارات مظلّمه از آنجا به سوی دماغ مرتفع می‌گردند و محدث مرض می‌شوند.

اکنون، بدان که علامت این قسم آن است که آروغ ترش و سوخته بسیار آید. و باشد که به سبب غلیظی باد، آروغ نیاید و با وجود کثرت اکل، بدن را بهره کمتر رسد. و در معده و مراق، وجع و حرقت و تمدد ظاهر شود. و سینه تنگی کند. و از دهن، لعاب بسیار

[۱۵۴]

۱. قاموس القانون: Hypochondriasis.

برآید. و شکم، منتفخ نماید. و غایط نرم شود و ما بین هر دو شانه درد کند. و گرسنگی کاذب مفرط بود. و تصاعد بخارات احساس کند بیمار. و ایضاً در هنگام احساس تصاعد ابخره، در یابد که حنک و لهات عند ملاقات بخارات سوخته می شود.

پس، آنچه مبداء وی طحال بود، با وجود علامت های مذکوره گواهی می دهد عظم طحال بر مبدئیت وی. و آنچه از ورم معده باشد، به حسب نوع ورم، دلایل حرارت و برودت ازحمی و عطش و قیء مراری یا انتفاء آنها شاهد حال وی است. و کذلک، سدد ماساریقا از آنچه در ذرب گفته شود پوشیده نمی ماند. و بودن علامات مشترکه، دلیل اشتراک است و خصوصیت علامات کلیه مذکوره، و نابودن علامات مبدئیت عضو دیگر، گواه صادق است بر آن که ماده در نفس مراق است؛ خاصه اگر در شکم ورم فاحش شود. و افعال معده سالم بود.

علاج: در جمله، شیر بز [را] چهل روز یا کم و بیش به حسب تقاضای مزاج [بنوشانند]. رگ باسلیق زنند به شرطی که خون غالب باشد و مانعی قوی نبود و به قدر حاجت و قوت خون برآرند. و باید که نشتر فراخ زنند تا خون غلیظ مستخرج شود و این قاعده، در سایر امراض سوداوی که واجب الفصد بود یاد دارند. و اگر به این قسم حرارتی باشد، جلابی از نیلوفر و تخم کاسنی و غنبل الثعلب و ترنجبین و نبات بنوشند. و شراب بنفشه و شراب خشخاش مفید است.

غذا، ماء الشعیر یا ماش مقشر یا مغز بادام و اگر حرارت نباشد، بهر تقویت احشا، جلنجبین خورند فقط. و اگر در جلاب، بالنگو و گاوزبان و رازیانه یار [یعنی مخلوط] کرده دهند بهتر باشد. و چوزۀ مرغ و زردۀ بیضه و مانند آن که سریع الهضم و قلیل الفضول و جیدالکیموس بود غذا سازند؛ به شرطی که در عضوی ورم نباشد. و باید دانست در آنجا که ماده در معده یا در ماساریقا یا در مراق بود، عند الاحتیاج مسهل سازند ماده را به چیزهای ملائم که به احشا نافع بود؛ چون فلوس خیار شنبر در طبیخ با درنجبویه و گاوزبان و افستیمون و افستین یار [یعنی مخلوط] کرده. و گفته اند که افستین به غایت مفید است در مالیخولیای مراقی و کذلک، شراب وی. در آنجا که ماده در طحال بود فقط، بهر اسهال، ادویه قویه دهند؛ زیرا که [در اثر] مسهل ضعیف، ماده طحال منتقل شده [و] در معده یا در دیگر اعضا می آویزد و مستخرج نمی گردد. پس واجب است که تنقیه طحال

به ادویه قویه کنند تا ماده را ماندن ندهد در عضو دیگر که موجب آفت دیگر است. اما بدان که ماده که در معده و مراق و ماساریقا باشد، به فصد صرف مستخرج سازند و به مسهل نباید پرداخت مگر عندالاحتیاج. و آن، آن است که مشاهده واجب کند که ماده متعفن خواهد شد یا در تمام بدن منتشر خواهد گشت. پس در این صورت، تنقیه به اسهال واجب می‌گردد؛ اما قی، در سایر اصناف منع است و ضررش از نفع بیشتر. کما هو لایخفی؛ مگر کسی را که قی به آسانی شود و ماده در فضای معده باشد.

فایده: اگر ماده بلاورم در مراق بود، روغن گل و سنبل و مصطکی نیم گرم بر جایگاه معده، خصوصاً بر فم معده مالیدن و به نخاله گرم تکمید کردن، و به طبیح بابونه و اکلیل الملک و برگ اترج نطول ساختن، در تحلیل ریاح سودمند است [و از] تکمید یابس مفیدتر [است]؛ لِحصول الترتیب و التحلیل^(۱). و کذلک در هر عضوی که ماده باشد، در تنقیه و تقویت آن عضو به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که در جایگاه خویش ضبط یافته است توجه نمایند.

[۱۵۵]

باید دانست که اختلاف احوال مالیخولیا به حسب محل ماده بود یا به حسب امتزاج خلط دیگر [با] خلط سودا؛ مثلاً اگر ماده در اجزاء میانه دماغ باشد که محل تمیز و تفکر است، خرد و تمیز باطل شود و قول و فعل او همه با آفت باشد. و اگر ماده در اجزاء پیشین دماغ بود که محل خیال است، خیال‌های باطل نماید. و اگر ماده در همه اجزاء دماغ باشد، خیال و اندیشه‌ها و قول و فعل همه تباه باشد. اما اختلاف به حسب امتزاج خلط دیگر، چنان باشد که اگر صفرا با سودا مرکب شود، خداوند علت خشمناک و تند بود. و اگر بلغم بیامیزد با سودا، خداوندش کسلان و آرمیده باشد. و بارها گفته شد که سودا از احتراق هر خلطی که عارض شد، به کیفیت آن خلط متکثف باشد و آثار و علامات آن بدان شاهد است.

۱. یعنی در تکمید یابس، هم ترتیب حاصل می‌شود هم تحلیل. م.

فصل یازدهم: در انواع دیوانگی‌ها

[۱۵۶]

این همه، از قبیل مالیخولیا است. و این فصل به حسب اقسام دیوانگی که چهار است به چهار قسم بیان کنم:

قسم اول: در قطرب^(۱)

[۱۵۷]

علامتش آن است که بیمار به غایت ترش روی باشد. و در یکجا بیش از یک ساعت قرار نگیرد و دایم متردد و بیهوده گردان باشد. و از مردم گمان برد که در قصد کشتن وی اند. و بدان سبب، روزانه در مقابر و مواضع ویران پوشیده ماند و شبانگاه بیرون آید. و بعضی خداوندان قطرب نمی‌ترسند؛ لکن به غایت ترش رو و متأسف و زردرنگ و زبان خشک و مفرط الحرارة می‌باشند. و باشد که بر مردم حمله کنند و در صحرا مانند چهار پایه به هر چار دست و پا می‌گردند و گاهی بر هر دو ساق در این مریض به سبب کثرت مشی، قرحه پیدا می‌شود که اندمال نمی‌گیرد و پایها به واسطه شب گردی تمام خراشیده می‌گردد از ملاقات خار و سنگ.

اکنون، بدان که در وجه تسمیه این مرض، اطبا را اختلاف است: «شیخ» میفرماید که قطرب، جانوری است خرد همچون پشه که بر سرآب می‌رود و حرکت‌های زود زود می‌کند راستاً و چپاً و پیش و پس بی‌ترتیب و بی‌معنی و هر ساعت غوطه می‌زند، پس ظاهر می‌شود. و چون که مبتلا به این علت به همین سان حرکات متحرک می‌باشد، مرض مذکور به قطرب مسمی شد. و گفته‌اند: قطرب، «ذئب امعط» را گویند؛ یعنی «گرگ ریزنده موی را» و از آن که صاحب این علت بر مردم حمله می‌کند و به هیئت چهار پا می‌گردد و چون گرگان آواز می‌دهد، بدین اسم مسمی گشت. از آنست که «ذئب امعط» و

۱. قاموس القانون: Lycanthropy; delusion in which patient believes himself to be a wolf

«علت الذئب» نیزش گویند. و در وجه تسمیه وی چیزی دیگر هم گفته‌اند در این جا به همین قدر بسند افتاد.

علاج: خون برآرند اگر واجب باشد و بعد از تمام نضح مستفرغ سازند ماده را به مطبوخ افتمون و مانند آن. و پس از تنقیه، تعدیل مزاج نمایند به نطولات و ادهان مبرد مرطب و دیگر تدابیر برد و رطب افزاکه ذکر یافته و باید که در ترطیب مبالغه کنند. و از اغذیه، هر چه لطیف و مناسب باشد تناول نمایند. و بهر انقطاع فکریه، تکلیف خوابیدن و حیل‌های دافع‌الفکر به کار بستن واجب است. و «شیخ» رحمه الله می‌گوید: «هرگاه هیچ علاج سود ندهد، باید که بر سر و روی وی زنند و در تارک سر داغ دهند که این عمل، متنبه می‌سازد قوت نفسانی را و به هوش می‌آرد علیل را».

قسم دوم: در مانیا^(۱)

[۱۵۸]

مانیا، در لغت یونانی جنون سبعی را گویند [و] «رازی» می‌گوید که بعضی متاخرین ترجمه مانیا به جنون هابیج کرده‌اند. علامتش آن است که مانند ددگان [یعنی درندگان] باشد و هرچه یابد بشکند و بدرد و همیشه قصد آن کند که اندر مردم افتد و نظر او به نظر آدمیان نماند؛ بلکه مشابه به نظر ددگان باشد.

قسم سوم: در داء الکلب^(۲)

[۱۵۹]

این، نوعی است از مانیا که [از آن جا که] چون خداوند مانیا گاهی بدخوئی کند و گاهی مهربانی و چاپلوسی نماید مانند سگان بدین نام خوانند. و وجه تسمیه وی به داء الکلب بهر آن است که چون مریض مذکور کسی را بگذرد، به قتل می‌رساند، مانند سگ دیوانه.

باید دانست که مادهٔ علت مانیا، یا بخار صفرای سوخته باشد که اندر دماغ گرد آید، یا بخار سوداء سوخته. آنچه از احتراق سودا بود، نشان وی آن است که صاحبش متفکر و خاموش باشد و اگر احیاناً به سخن آید، چندان گوید که سامع را از وی خلاصی ممکن

[۱۶۰]

۱. قاموس القانون: Mania.

۲. قاموس القانون: Cynanthropy.

نبود. [و] چون به غضب آید، دیر فروشنید و بدن لاغر شود و رنگ آن به سیاهی گراید. و آنچه از احتراق صفرا بود، نشان وی آن است که مفرط الاضطراب باشد و به سرعت به شرارت آید. و همچنان باز به سرعت شرارت زایل گردد. و ضجر و غم و هم از نشان این است. و ضجر، قلق را گویند که از غم واقع شود.

و فرق در این مرض و در ورم دماغ آن است که در ورم دماغ، لزوم حمی شرط است؛ بخلاف این که بی تب می‌باشد.

علاج: بعد از نضح و ترطیب، تنقیه بدن کنند به حسب سبب و بعد از تنقیه نیز دست از مرطبات باز ندارند؛ دواء و غذاء. و پس از تنقیه، لازم است که تقویت دهند دل را به مفرحات مناسبه و اغذیه موافقه.

قسم چهارم: در صبارا^(۱)

[۱۶۱]

این لفظ، سریانی است؛ به معنی جنون مفرط. و بدان می‌ماند که گویا «مانیا» با «قرانیطس» مرکب است. و علامتش آن است که: ابتدا کند به بیداری مفرط و علیل، مضطرب الحال و سراسیمه باشد و از خواب ترسیده بیدار شود و نفس، متواتر زند و جواب مطابق سوال نگوید و فراموش کار باشد و در چشم، سرخی و گرانی محسوس شود و چنان نماید که گویا چیزی در چشم افتاده است و اشک بی‌اراده برون آید و قاروره سپید و رقیق بود و گاه باشد که بول باز گرفته شود و دست اندر زهار بمالد؛ اما از بی‌عقلی نتواند گفت که چه می‌باشد و گاه باشد که بر اندامها لرزه افتد.

علاج: بهر جذب ماده از سر به واسطه منع تصاعد ابخره هرچه در سرسام صفراوی مذکور است به کار برند؛ لکن در ترطیب بیشتر کوشند. و بستن اطراف واجب دانند. و نفع بستن اطراف بسیار است: یکی، آن که از اضطراب که باعث ازدیاد سبب است محفوظ ماند. دوم، آن که ماده از دماغ منجذب می‌شود. سوم، آن که خود را یادگیری را هلاک نسازد. قال «الطبری»: «رأيت رجلين ذبحا أنفسهما و رجلاً و نساء بطبرستان و الديلم يُعلقون أنفسهم من الأشجار»^(۲).

۱. قاموس القانون: Maniak pherinitis.

۲. ترجمه: «دو مرد را من دیدم که خود را سر بریده‌اند و زنان و مردان زیادی در طبرستان دیده‌ام»

فصل دوازدهم: در اختلاط عقل و هذیان^(۱)

[۱۶۲]

قسمی از مالیخولیا است. و آن، آفتی است که حادث شود در افعال فکر به حسب تغیر و تشویش؛ نه بر سبیل بطلان و نقصان. هذا لایکون الا من الحرارة. و این فصل، موافق مبداء علت منقسم می شود به سه قسم:

[۱۶۳]

قسم اول: آن که مبداء علت دماغ باشد. و این، بر شش نوع است: یکی، آنکه اجزاء دماغ - خاصه به بطن اوسطش که محل فکر است - ممتلی شود از مره سودا و علامتش آن است که علیل، مغموم و فاسد الظن بود؛ چنانچه در مالیخولیا ذکر یافته.

دوم، آن که ممتلی شود از سودای صفراوی و علامتش سبقت و اقدام است و اقدام، «تهور» را گویند، یعنی شجاعت مفرط. سوم، آن که ممتلی شود از سودای دموی و علامتش طرب و ضحک است و انتفاخ رگ ها.

چهارم، آن که ممتلی شود دماغ از مره صفرا و علامتش التهاب است و اضطراب و در سر و حنجره حرارت ظاهر شدن و رنگ بدن زرد بودن. پنجم، آنکه ممتلی شود از بلغم عفن حاد. و علامتش اختلاط مع الرزانه^(۲) است. و آن که علیل هر لحظه ابروی خود از دست بالا کند و سرگران باشد.

ششم، آنکه حرارت و بیبوست سازج در دماغ افتد و محدث اختلاط و هذیان شود. علامتش سبکی و خشکی دماغ است و لزوم بیداری و علامات مواد نابودن.

قسم دوم: آن که مبداء علت، دماغ نبود؛ بلکه معده یا مرق یا رحم یا اوغیه منی یا

[۱۶۴]

→ که خود را از درختان به دار آویخته اند». م.

۱. قاموس القانون: Mental confusion; imbecility.

۲. یعنی در عین این که اختلاط عقل دارند، اما نوعی سنگینی و وقار بر رفتار آن ها حاکم است. م.

غیر آن باشد، علی سبیل الخصوصیة، پس متأدی شود ضرر از عضوی از این اعضا به سوی دماغ و موجب اختلاط گردد. و باعث مضرت، یا مجرد ایصال کیفیت ردیه است از عضو مؤوف به دماغ یا تصاعد ابخره حار. و علامت این قسم، تقدم آفت است در عضو پس، اختلاط عارض گشتن.

علاجش علاج آن عضو است.

قسم سوم: آن که بخارات حادّ از تمام بدن منبعث شوند و در دماغ حادث گشته [و] اختلاط آرند؛ چنانچه در حمیات لازمه پدید آید. و علامتش تقدم حمی است.

علاجش علاج حمی [است].

[۱۶۵]

فصل سیزدهم: در رعونت و حمق^(۱)

که نوعی از مالیخولیاست. و آن، آن است که افعال فکریه در اشیاء عملیه، چون تدبیر منزل و اختلاط مردم و مانند آن باطل باشد یا ناقص. از آن است که خداوند این علت کارها می‌کند بی‌حاصل مانند کودکان و تخیلش در اشیاء متعارف، آسان و سلیم می‌باشد و در غایات، بیهوده. و این مرض را دو سبب است: یکی، آن که برودت تنها یا مع الییس عارض شود در بطن اوسط دماغ که محل فکر است. دوم، آن که ماده بلغم حاصل شود در تجاویفِ اوعیة بطن مذکور.

آنچه از برد، یا برد و ییس باشد، علامتش خشکی بینی است و بی‌خوابی و به استحمام و به ریختن آب گرم بر سر نفع یافتن و تقدم اسباب برد و ییس شاهد بودن.

علاج: بهر تسخین و ترطیب، گوشت ماکیان فربه و اسفید باجات، به دارچینی و خولنجان خوشبو ساخته [و] تناول کنند. و حلویات معتدله و فالودجات شیرین به روغن بادام آمیخته، به غایت مفید است. و روغن خیری و بابونه بر وسط سرمالیدن و طبیح حشایش رطب حار ریختن، سودمند بود.

آنچه از بلغم بود، علامت و علاجش چون علامات و علاج نسیان است که سببش فساد فکر باشد و موجب فساد فکر، برد و بلغم بود.

۱. قاموس القانون: Dementia.

فصل چهاردهم: در عشق^(۱)

آن، مشتق است از «عشقه» که نوعی است از لبلاب. و از شأن وی است که چون بر درخت پیچد آن را خشک سازد. و از آن که این مرض نیز خداوند خود را خشک می‌کند، به این نام می‌خوانند. و این مرض است که مردم آن را خود بر خویشان می‌کشند و پس از استحکام، مشابه می‌شود به مالیخولیا از لزوم غم و حُب و وحدت و سکوت و قلت مباشرت اعمال^(۲). و معنی خود بر خویشان کشیدن آن است که آدمی بر استحسان بعضی صور فکر بسیار کند و خود را بر دیدن وی مایل سازند؛ خواه معشوق در نفس الامر زیبا بود یا نه. و گاه باشد که ازدیاد شهوت، باعث کثرت فکر و جماع و دیدن صاحب جمال شود. هر چون که باشد، هرگاه که دایم الفکر ماند، خون می‌سوزد و سودا می‌گردد و سبب استحکام می‌گردد.

علامت عشق، آن است که آدمی خاموش و سرنگون باشد. و هرچه بشنود یا ببیند، فراموش کند. و چشم‌ها غایر بوند و حرکت بسیار کنند و خشک باشند، مگر هنگام گریستن. و چنان نماید که گویا پیوسته به جانب چیزی لذیذ می‌نگرد از غایت حُب. و از صحبت مردم متنفر بود و تنهائی دوست دارد. و اختلاف نبض و تنفس صُعداء^(۳) از نشان این است؛ خاصه اگر محبوب را ببیند یا نام وی را شنود. و کمی و بیشی آثار الحُب، [از] قوت و ضعف سبب است.

علاج: در ترطیب مزاج و بدن کوشند به تدبیرها که در مالیخولیا مذکور است دواء و غذاء. و همگی در آن توجه کنند که آن اندیشه زایل شود. و آن، چنان باشد که به استماع مزامیر و آغانی و احادیث و اسماء و حکایات زهاد و مانند آن هرچه مناسب طبع و

۱. قاموس القانون: Love; ardent love.

۲. یعنی دل به هیچ کاری نمی‌دهند. م.

۳. تنفس صعداء، نفس ممدود [یعنی تنفس عمیق] را گویند.

موجب اشتغال وی دانند مشغول دارند. و بر اعمال که مهیج خصومت [و دشمنی با محبوب] بود گمارند. و از معشوق، سخن‌های نفرت افزا نقل کنند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که او غرض‌مند نداند. و اگر مجرد بود، مقید به تأهل سازند که جماع در ازاله عشق، خاصه اگر با محبوب بود، اثری تمام دارد. و مهما ممکن [یعنی تا ممکن است] که وصال بر سبیل شرعی میسر آید، عنایت و کوشش در آن دریغ ندارند که به از این علاجی نیست. و در جمله، عشاق را بیکار نباید داشت؛ که بیکاری، فکر می‌افزاید. و آنجا که قوت کفایت کند، اگر خلط سوخته را به چیزی موافق مستفرغ نمایند، صواب باشد. و از آنکه این مرض هر چند از عوارض نفسانی است لیکن بدن را نیز از وی مضرتی همی‌رسد، واجب است که با معالجه نفسانی ترطیب بدن و دماغ نیز یار [یعنی همراه] باشد.

فایده: هرچه گفته شد، در ماده «عشق باطل» است که از معاد باز می‌دارد؛ و الا عشق حقیقی که دافع الامراض است و موصل مراد، کیست که نمی‌خواهد. اللهم ارزقنا چنان چه «مولوی روم» - علیه الرحمه - می‌فرماید. نظم:

شاد باش ای عشق خوش سودای ما	ای طیب جمله علت‌های ما
ای دوی نخوت ناموس ما	ای تو افلاطون و جالینوس ما
عاشق صنع خدا بافر بود	عاشق مصنوع او کافر بود.

[۱۶۸]

فصل پانزدهم: در کابوس^(۱)

[۱۶۹]

آن را «نیدلان و «جاثوم» نیز گویند. و آن، آن است که آدمی در خواب خیال کند که چیزی گران بر سینه افتاده اول می فشارد و پس، نفس تنگی کند. و طاقت جنبش نماند و آواز نتواند داد، مگر مانند آن که گلوی وی را خفه کرده باشد. و هم باشد که خفه شود و هرگاه که این خیال از وی بگذرد، در حال بیدار شود. و سبب اکثر این علت آن است که بخارات اخلاط غلیظه که در حال بیداری به تحلیل می رفتند، در حالت نوم به واسطه فقدان اسباب محلله یکبارگی متصاعد شوند و در مقدم دماغ گرد آیند و جرم دماغ را بیفشارند. از آن است که «کابوس» و «ضاغط» و «خانق» می نامند. و گاه باشد که دفعه سردی شدید بر سر رسد هنگام خواب و بدان سبب دماغ منقبض شود و مسالک روح مسدود گردند و بالضرور، اخلاط محصور شوند [و] روح کثیف گردد پس این خیال که موجب کابوس است متخیل شود.

اکنون، بدان که این فصل به حسب سبب منقسم می شود به دو قسم:

قسم اول: آن که سببش تصاعد بخارات بود و این قسم به حسب ماده بر سه نوع است:

[۱۷۰]

یکی، آنکه ماده، بخار خون بود و علامتش سرخی بدن و چشم است و غلبه خواب

[۱۷۱]

غیر مغرق و در آن حالت، سرخی تخیل نمودن.

علاج: فصد کنند و بر ساق حجامت نهند و تقلیل غذا نمایند و هرچه خون را رقیق

کند به کار برند.

دوم، آن که ماده، بخار بلغم بود و علامتش بلادت و کندی حواس است و کثرت آب

[۱۷۲]

دهان و بینی و کسل و استرخاء بدن. و در آن حالت، سپیدی و سبزی تخیل نمودن.

علاج: نخستین، قیء کنند و مسهل بلغم خورند. پس، بهر تنقیه و تعدیل نفس عضو،

عطوسات و سعوطات و غراغر و اطلیه به کار برند. و مالیدن پای، در جمیع اقسام مادی

مفید است.

۱. قاموس القانون: Nightmare; incubus.

صفت مقییء بلغم: شبت و تخم ترب جوشانند و عسل آمیخته نوشانند و مدد کنند تا قی شود.

اما **مسهل بلغم**، بارها ذکر یافته. [و] ایارج فیکرا و حب قوقایا در تنقیه سر و بدن، به غایت نیک است.

سوم، آن که ماده، بخار سودا باشد و علامتش کثرت فکر است و بی خوابی و آن که چشم‌ها در گود روند و در آن حالت، تاریکی و سیاهی متخیل شود. و پوشیده نیست که لون بخار به حسب ماده خود می‌باشد از آن است که در آن وقت هر خلطی که غالب بود، در خیال هم لون همان خلط می‌آید.

[۱۷۳]

علاج: پس از نضح مستفرغ سازند ماده را به طبیخ افیمون و ماء الجبن. باید دانست که بخارات صفرا از جهت قلت و رقت و لطافت، سبب کابوس نمی‌تواند شد.

قسم دوم: آن که سبب کابوس، رسیدن سردی باشد بر سر. و این قسم، از رسیدن سردی صعب بر سر نزدیک نوم و نابودن اعراض قسم اول، ظاهر است.

[۱۷۴]

علاج: روغن سداب و روغن مصطکی و روغن اذخر بر سر مالند نیم گرم. و چیزهایی که عضو را سرخ کند، چون خردل و جندبیدستر و نظرون با سرکه عضل آمیخته [و] ضماد کنند.

فایده: بعضی برآند که: کابوس، فی ذاته مرض نیست؛ لکن از آن که مندر به سکتہ یا به صرع یا مانیاست، این را نیز در امراض شمرده‌اند.

[۱۷۵]

فصل شانزدهم: در صرع^(۱)

[۱۷۶]

آن، علتی است که افعال آلت‌های حس و حرکت، بی‌نظام و ناتمام شود و اندر آن حالت، هیئت طبیعی متغیر گردد و آدمی بیفتد؛ لهذا به صرع مسمی است؛ زیرا که صرع، در لغت، سقوط را گویند.

[۱۷۷]

سبب کلی وی، سده غیر تامه باشد که در بطون دماغ و مجاری اعصاب حادث گردد. پس، روح نفسانی بر مجرای طبیعی نافذ نشود در اعضا و اعصاب متشنج گردند. و پوشیده نیست که اگر سده نبودی، در افعال آلت‌های حس و حرکت آفت نیامدی و تشنج نکردی و اگر سده تام بودی، حس و حرکت جملگی باطل شدی کما یشاهد فی السکته [یعنی همانطور که در سکته، تمام حس و حرکت باطل می‌شود] و ایضاً تشنج نیفتادی.

[۱۷۸]

اکنون، بدان که اگر چه آفت صرع مخصوص به جزء مقدم دماغ است، لکن به سبب مجاورت، اجزاء دیگر نیز سالم نمی‌ماند. و ظاهر است که اگر به اجزاء دیگر آفت متجاوز نمی‌شد، افعال قوت تمیز و حفظ و غیر آن باطل نمی‌گشت. و شدت و خفت صرع به حسب سبب است؛ لهذا «صاحب ذخیره» می‌نویسد که: «بسیار باشد که شخصی را صرع افتد و از آن بیرون آید و تشنجی محسوس نباشد؛ برای قلت و عدم ردائت قویة سبب».

بباید دانست که اسباب تشنج، مطلقاً سه است: یکی، امتلاء؛ دوم، خشکی؛ سوم، انقباض. اما تشنج صرع، از خشکی نیست؛ زیرا که تشنج خشک، دفعه نمی‌افتد، بلکه به تدریج واقع می‌شود. و آنجا که خشکی بدان حد رسد که دماغ را متشنج سازد، مرگ زودتر از این چنین تشنج باشد. پس، متحقق شد که سبب تشنج صرعی، یا امتلاست یا انقباض دماغ به سبب قوت حس یا گریختن از بخاری یا کیفیتی سمیه ناپسندیده.

[۱۷۹]

از آن که گاه باشد که ماده در نفس دماغ متمکن باشد و به سببی از اسباب بعض آن

۱. قاموس القانون: Epilepsy; epilepsia.

متحرک و منبسط شود یا بخارات از وی منبعث گردند و موجب امتلاء مجاری گردند، پس به واسطه حدود سده غیر تامه، صرع پدید آید [و نیز] گاه باشد که تمکن ماده در عضوی دیگر باشد، پس بخارات متصاعد شوند سوی دماغ و به واسطه کیفیت ردیه خویش باعث سده گردند، علی سبیل الانقباض، یا بواسطه کثرت کمیت خود محدث سده شوند، علی سبیل الامتلا و [نیز] گاه باشد هیچ نباشد لیکن به واسطه آن که حیوانی زهرناک چون کژدم و زنبور و مانند آن زخمی زند بر عضو به نهجی [یعنی به گونه ای] که زهر او اندر عصب آن عضو اثر کند و تاثیر زهر به مشارکت عصب به دماغ رسد و دماغ منتفر شود و خویشتن را فراهم آرد تا اثر سم کمتر رسد [و] بالضرور، به سبب انقباض دماغ، تشنج و صرع پدید آید یا آن که ماده ضعیف بود اما حس دماغ قوی باشد یا از کیفیات ردیه زود منفعل شود و منقبض گردد، لازم آمد که این فصل را به سه قسم بیان کنم:

قسم اول: در آنکه مبداء علت، دماغ باشد فقط^(۱)

[۱۸۰]

این، بر چهار نوع است:

یکی، آنکه خلط فاعل، بلغم بود. و علامتش کدورت و کندی حواس است و ثقل راس و هنگام صرع، کف در دهان بسیار آمدن و کثرت بزاق و مخاط و ترهل بدن و بیاض لون و برودت مزاج و عسر حرکت نیز از مؤیدات وجود بلغم است.

علاج: بعد از نضح، تنقیه بدن کنند به مسهلات قویه که در اخراج بلغم مخصوص اند؛ چون حب ایارج و [حب] غاریقون و [حب] اصطمخیقون و [حب] صبر و معجون سیسالیوس^(۲). [و] این حب، در تنقیه دماغ به غایت مفید است: صبر و تربد و غاریقون و حب النیل و شحم حنظل و سقمونیا به قدر حاجت بگیرند و در غسل حب سازند و

۱. قاموس القانون: Cerebral epilepsy.

۲. صنعت معجون سیسالیوس: عاقرقرا، اسطوخودوس و سیسالیوس، از هر یک ده درم؛ غاریقون، پنج درم؛ قردمانا، حلتیت، زراوند مدحرج، عود بلسان و حب بلسان، از هر یک دو و نیم درم، جمله را بکوبند و به سکنجبین عنصلی بسرشند. شربت، یک مثقال. و باید که قردمانا تازه باشد و تر و حلتیت، طیب بود. و در صرع بلغمی مزمن، «ایارج هرمس» و «بلادری صغیر»، کثیر النفع است.

بدهند.

پس از استعمال مسهلات و حقنه جات، فلفل و چندبیدستر باریک سائیده در بینی دمند تا ماده باقی مستوصل [یعنی ریشه کن] شود. و هر صباح، ریاضت معتدل فرمایند و بدن را بمالند به نهجی [یعنی به گونه ای] که در مالیدن، دست از اعلی به اسفل آرند و ابتدا از اطراف کنند. پس سر را نیز همچنین بمالند و از امتلا و تخمه و لبنیات و عجنیات و مبخرات و فواکهای بطی الانحدار چون سیب و هرچه بطی الانحدار بود چون شلغم و ترب و مانند آن احتراز ورزند. و سرما و گرما و جماع و نظر در آب روان و نشستن در مهتاب و در جایگاه بلند و مکث در حمام و مستی و سواری خصوصاً اسب دوانیدن و در چیزهای براق و در دولاب نگرستن، سایر مصروعیان را مضر است.

نیکوترین غذا، در صرع بلغمی، نخود آب است که با گوشت دراج و تیهو و ماکیان و آهو پخته باشند. و در وقت صرع، حلتیت و ماء العسل در حلق ریختن سودمند است. **دوم، آنکه سودا بود.** و علامتش خفقان و اختلاج قلب است و ترشی طعم کف دهان که آنرا زید گویند. و باشد که اگر کف بر زمین افتد، از غایت حدت و ترشی آن زمین بجوشد چنانچه از سرکه می جوشد. و تقدم ظنون کاذبه و تخیلات و افکار فاسده و کثرت و سواس نیز از نشان این است. و کذلک، قُحُل و لاغری بدن و بسیاری اشتها اگر ماده منتشر شود در بدن با وجود تمکنش در دماغ.

این نوع، نسبت به بلغمی بدتر است؛ زیرا که بلغم، مناسب مزاج دماغ است و هرچه مناسب بود، قلیل المضرت باشد.

علاج: پس از نضح، مستفرغ سازند ماده را به طبیح ایتیمون و حب های مخرج سودا و پس از تنقیه، بهر تقویت سر، عنبر و گلاب ببینند. و بهر تجوید هضم غذا، اسفیدباجات دسمه [یعنی چرب] که از گوشت فراریج و ماکیان فربه و گوشت بره ساخته باشند تناول کنند. و اسفیدباج، شورباست که گوشت و پیاز، اصل وی است و صفت، آن بر و جوه است. **سوم، آنکه خون بود.** اما باید دانست که خون ساده، نادر باشد که به صرع انجامد، مانند صفرا. اما خون سوداوی و بلغمی مانند سودا و بلغم اکثر است که محدث صرع شود. و علامات غلبه خون در سر، بارها ذکر یافته؛ مثلاً وداجین، ممتلی شوند و روی، سرخ شود ممتلی گردد؛ خاصه هنگام شروع صرع و گاه باشد که هم در آن وقت، خون از بینی

برآید. اما تقدم اوجاع مختلفه در سر و دوام ثقل در سر و لزوم سدر و دوار اگر چه معده خالی و سبک شود و طبع بر عادت اجابت کند از علامات صرع دموی است. کذلک، از نشان این قسم است که اگر چه صرع بگشاید، اما در سر آفت لازم بود و عقل، ناقص باشد و اعراض، به حسب ماده پیدا باشند.

علاج: فصد صافن کنند و بر ساق حجامت نهند و تقلیل غذا نمایند. اما اگر ماده در تمام بدن باشد با وجود تمکنش در دماغ، توان دانست از اعراض امتلاء بدن. پس در این هنگام اگر مشاهده واجب کند، نخست از هر دو دست قیفال بگشایند به یکبار یا از یک دست به حسب تقاضای حال بیمار و به اندازه قوت، خون برآرند. و اگر فصد مصروع در فصل بهار اتفاق افتد، نیکو باشد. و آنجا که دماغ ضعیف نباشد و ایمن باشند از وقوع سردی در دماغ، می‌تواند اگر عندالاحتیاج پس از چند روز رگ زیر زبان زنند و بر قفا حجامت کنند. و آنجا که فصد واجب بود و کرده باشند، یک هفته آسایش دهند، پس تدبیر اسهال کنند و بعد از آن اگر حاجت آید، رگ صافن زنند یا بر هر دو ساق حجامت نهند. پس نگاه کنند: اگر هنوز اندر تن علامتهای خون یابند، از پس هر استفراغی یک هفته آسایش دهند. و قوت دل و دماغ را مراعات کنند و باز به استفراغ مشغول شوند که ماده که موکد بخارات است مستوصل شود.

چهارم، آنکه صفرا بود و صرع دماغی، از صفرا نادر افتد. و علامتش آن است که اختلاط عقل و کرب و بی‌قراری و التهاب در آن وقت به شدت باشد و قیء آید و روی و چشم زرد شود و صرع به زودی بگشاید و تشنج کمتر بود و باشد که تشنج محسوس نشود از غایت لطافت ماده؛ چنانچه بالا گفته شد.

علاج: بهر استفراغ صفرا، به شراب آلو و تمر هندی با آب سرد آمیخته بنوشند. و بهر تبدیل مزاج، شومومات و سعوطات و اطلیة مبرّد. و مرطبه استعمال نمایند و شیر دختران بر سر دوشند. و آنجا که در اعضا تشنج پدید آید، روغن و آب نیم‌گرم بر بدن مالند هم وقت نوبت و هم بعد [از] آن و این عمل، بهر ازاله تشنج در سایر اصناف صرع به کار برند.

فایده: «روفس» می‌گوید: «هرگاه در صرع دماغی بر سر و پیشانی برص پدید آید، نشان تحلیل ماده صرع باشد.»

قسم دوم: در آن که ماده در عضوی دیگر بود چون معده و طحال و مرق و جگر و رحم و امعا و رِجلین و یدین و مانند آن که در صداع شرکی ضبط یافته است. پس بخارات یا ریح از ماده مذکور مرتفع شود و به دماغ بر آید و صرع آرد.

[۱۸۲]

این قسم، مشتمل بر چند نوع است:

نوع اول: در صرع معدی^(۱): یعنی آنچه مبداء علّت، معده باشد. و باید دانست که هرگاه معده از اخلاط فاسده سوداویه یا بلغمیه یا صفراویه ممتلی شود، بخارات از آن اخلاط متصاعد می‌شوند سوی دماغ؛ پس گاه باشد که دماغ به مجرد کیفیت ردیهٔ ابخره متاذی و متشّج شود و بدان سبب مجاری روح بند گردد. و پوشیده نماند که تا ردائت قویه نباشد، تشّج دماغی نمی‌گراید؛ مگر آنجا که حس دماغ قوی و تیز بود که ادنی ردائت کفایت می‌کند. و لایخفی که ردائت بخارات، به حسب ردائت ماده است. و گاه باشد که به حسب کثرت کمیت ابخره غلیظه که سده واجب می‌کند، متاذی و متشّج گردد دماغ. و هر چون که باشد، صرع می‌افتد.

[۱۸۳]

باید دانست که قید ابخره غلیظه، بهر آن است که بخارات لطیفه موجب سده نمی‌تواند شد؛ خصوصاً در مبداء حرکات ارادیه که تا سبب قوی نبود، هرگز مانع نفوذ روح از سلوک طبیعی وی نمی‌تواند شد؛ و عام است که ابخره مرتفعه فی حد ذاته غلیظ بوده باشند یا پس از تصاعد از بروودت مفرط دماغ غلظت کسب کند. و آنجا که بخارات صفرا سده آرد به کمیت، از این قبیل خواهد بود؛ زیرا که در وی، غلظ ذاتی دخلی ندارد؛ کما هو ظاهر من لطافة مادتها [یعنی مادهٔ صفرا، لطیف است]. از آن است که صرع صفراوی نادر افتد.

[تبصره]: اکنون، بدان که علامت‌ها که اندر همهٔ انواع صرع لازم باشد نه است:

[۱۸۴]

یکی، آنکه زبان مصروع زرد بود و رگ‌های زیر زبان، سبز.

دوم، آن که هر وقت که دل‌تنگ شود و اندک خشمی پدید آید، سرگران گردد.

سوم، آن که هنگام قرب نوبت، زبان [او] گران‌تر شود.

چهارم، آن که خواب‌های شوریده بسیار نماید.

پنجم، آن که فراموشی و بددلی و از هر چیز ترسیدن عارض گردد.

۱. قاموس القانون: Gastric epilepsy.

ششم، آن که کف در دهن آید.
هفتم، آن که اندیشه‌های فاسد همچون خداوند مالخولیا به ظهور آید.
هشتم، دل‌تنگی و بی‌صبری.
نهم، از کارهای حقیق خشم صعب گرفتن و به ناحق به خشم آمدن.
پس آن چه مخصوص به صرع دماغی است، گفته شد. و آن چه به حسب تعلق ماده در عضو دیگر مخصوص است گفته شود.

اما علامت که به صرع معدی مخصوص است، شش است:
یکی، اختلاج و خفقان معده.
دوم، لذع و رعشه در معده، خاصه هنگام گرسنگی.
سوم، آن که هنگام نوبت، وداجین متمدد گردند و منخرین منتفخ شوند و چنان نماید که گویا گلوی وی خفه می‌شود و باشد که نعره زند و باشد که براز یا بول یا منی برون آید.
چهارم، آن که پس از قی، صرع سبک شود.
پنجم، آن که امتلا و تخمه باعث ازدیاد صرع شود؛ مثلاً به شدت آرد یا پیش از نوبت آرد و تادیر دارد. اما این علامت وقتی متحقق می‌شود که خلطی که در معده است محدث صرع به ردائت نبود، بلکه به کثرت کمیت باشد؛ زیرا که در آنجا که خلط ردی محدث صرع به ردائت بود، اکثر [است که] خواب و گرسنگی [بر] صرع می‌افزاید. و ظاهر است که در حالت معده تهی، کیفیت ردی به طریق اسهل به دماغ می‌رسد به واسطه فقدان مانعی. [و] از آن است که اگر بر امتلا اکل سم اتفاق افتد کمتر مضرت کند.

ششم، آن که بسیار باشد که مجرد استعمال اغذیه موافقه مناسبه در استیصال صرع مستغنی سازد از دیگر دوا و این از خواص علامات آن است که خلط فاعل، محدث صرع به ردائت است نه به کمیت. و دیگر علامات [که] بر نوعیت خلط فاعل شاهد بود بارها ذکر یافته.

علاج: اگر مشاهده دم واجب کند، نخستین فصد اکحل یا باسلیق کنند؛ که فصد، استفراغ کلی است و به حسب نوع ماده، در تنقیه وی کوشند به قی و اسهال. اما قی، در صرع معدی به غایت مؤثر است.

اکنون، بدان که حبها و مطبوخ‌های مسهله به مرآت مذکور شده [و] به حسب آن

هرچه مناسب نوع خلط بود به کار برند. اما بهر قی: اگر خلط بلغمی بود، در آب [تخم] ترب و شبت، سکنجبین عسلی آمیخته بنوشند و قیء کنند و اگر سوداوی بود، ترب را بشکافند و خربق سیاه در وی پر کنند، پس آن ترب محشوش الخربق [یعنی درون آن را پر از خربق کنند و آن] را در سکنجبین تر نمایند، بعده [یعنی پس از آن] آن ترب بخورند. و سکنجبین عسلی به آب لوبیا یار [یعنی مخلوط] کرده، عقب وی بنوشند و مدد کنند که قیء شود. اگر صفراوی بود، آب تخم شبت و تخم خربزه و تخم خبازی بستانند و اندکی نمک در وی آمیزند و با سکنجبین آمیخته بنوشند و قیء کنند و اگر آب گرم نیز داخل نمایند بهتر باشد.

بعد از حصول تنقیه، تقویت دهند معده را تا باز قبول نکند ماده را و تقویت نیز به حسب هر خلط است؛ مثلاً در بلغمی، گل سرخ و مصطکی و قشار کندر یعنی اجزاء صغار کندر و عود هندی و سنبل الطیب، هر پنج دارو را باریک ساخته [و] در گلاب آمیخته [و] بر معده ضماد کنند. و تریاق اربعه و جوارش های گرم و گلگند بخورند. و مطمئنات و گوشت طیور مناسبه با دارچینی خوشبو ساخته [و] تناول نمایند. و در سوداوی، صندل و گلاب ضماد کنند. و آنچه بهر بلغمی گفته شد نیز مفید است. گوشت بره شیرخواره و چوزه های مرغ یا ماش و مغز بادام و اسفاناخ پخته تناول کنند. و در صفراوی، برگ خرفه و کاهو و اطراف بید در سرکه پخته ضماد نمایند. و رب بهی و طباشیر [و] گشنیز خشک یار کرده بنوشند. و نان در آب انار تر کرده و گوشت بزغاله به تمر هندی ترش ساخته و به گشنیز خشک خوشبو کرده، تناول کنند.

[تبصره]: صرع معدی که سببش ردائت کیفیت اخلاط بود، گفته شد که در شکم تهی اشتداد می کند و علاجش همان است که در صداع خوائی یعنی یبسی ذکر یافته.

نوع دوم: در صرع طحال: و علامتش نفخ و صلابت و وجع طحال است. [۱۸۶]

نوع سوم: در صرع مراقی^(۱): و علامتش آروغ ترش است و نفخ شکم و وقوع سوزش و اضطراب در مراق و برآمدن طعام غیر منهضم در قی. [۱۸۷]

نوع چهارم: در صرع که ماده اش در او عیة منی یا رحم باشد^(۲): و سببش [۱۸۸]

۱. قاموس القانون: Hypochondriacal cpilepsy.

۲. قاموس القانون: Hysterical epilepsy.

احتباس طمث و احتباس منی است؛ زیرا که هرگاه فضول طمثیه یا منویه در رحم یا اوغیه منی جمع شود و به کیفیت ردیه مستحیل گردد، بخارات از وی متصاعد شود سوی دماغ و صرع می‌آرند و علامتش احتباس حیض است و مدتی جماع و استفراغ منی اتفاق نیفتادن. و اندر زهار و بیغولهای ران و اندر گرده و پشت و جع و ثقل احساس نمودن. و صرع رحمی، زنان حامله را بسیار افتد و پس از وضع حمل، بگشاید.

علاج: هرچه در فصل امراض طحال و در مالیخولیای مراقی و در اختناق الرّحم و در احتباس الطمث مذکور است، علاج این هر سه نوع به حسب سبب همچنان است موافق آن در تنقیه و تقویت عضو مؤوف بکوشند. و آنچه از احتباس منی بود، علاجش جماع است مرد بود یا زن.

نوع پنجم: در صرع کبدی: و علامتش از احوال جگر طلب کنند. پس اگر آثار حرارت جگر محسوس شود، **علاجش** آن است که به تسکین حرارت و گشادن سده و من دونها [یعنی سایر امور غیر از تسکین و گشودن از] هرچه در باب وی مضبوط است استعمال نمایند. و کذلک اگر اعراض بلغم پیدا بود و سردی جگر ظاهر شود، سده به ماءالاصول باید گشود. و بهر تبدیل، هرچه در محل خود گفته شود استعمال باید نمود.

نوع ششم: در صرع معایی: باید دانست که گاه باشد که در روده کرم‌ها متولد شود و بخارات ردیه خبیثه عفنه از آن جایگاه به دماغ برآید و صرع آرد. **علامت و علاجش** همان است که در فصل دیدان گفته آید.

نوع هفتم: در صرع اطرافی: یعنی آنکه ماده وی در پای یا دست باشد، پس بخار ریخی از آنجا به سوی دماغ متصاعد گردد و صرع آرد به احداث انقباض و تشنج در دماغ. و سبب تولد ریخ در این اعضا آن است که ماده صاف در بعض رگهای این اعضا بچسبد، پس روح حیوانی در آن جایگاه نافذ نتواند شد و به واسطه نافذ ناشدن روح، ماده مذکور و خون که در آن جایگاه است سرد گردد، پس ریخ بارد متولد شود. و باشد که به مرور زمان، سردی ماده بدان حد رسد که بالفعل بارد شود؛ مانند ابدان موتی. پس سردی ماده تجاوز کند از عضو مؤوف و به توسط اعصاب به دماغ رسد و رطوبت را که در بطون دماغ است غلیظ سازد و بدان سبب در مجاری روح نفسانی ضیق افتد و صرع واقع شود. و می‌تواند که موجب سده فقط، برد ماده نبود؛ چنان چه گفته شد؛ بلکه به سبب استکراه و

[۱۸۹]

[۱۹۰]

[۱۹۱]

تنفراز کیفیت سمیۀ ماده، منقبض و منعصر شود دماغ و بدان سبب در مجاری روح سُدّه افتد و صرع حادث گردد. پس آدمی در صرع می ماند تا که از حرارت و جودی و توجه طبیعت، برودت و غلظت از رطوبت زایل شود و اثر کیفیت ردیه منقضی گردد.

باید دانست که اطاله و سبکی زمان صرع، به حسب سبب است؛ مثلاً عند کثرت ماده و قوت سبب، گاه باشد که در هر اندک مدت صرع افتد و بیش از یک ساعت یا نیم ساعت فرصت از آن حالت نباشد [و] هم چنان که بگشاید، باز ظهور نماید و صرعی که بدین افراط باشد نجات از وی محال است. و عند خفت ماده و ضعف سبب، باشد که ماه ها در صحت باشد.

[۱۹۲]

علامت صرع اطرافی آن است که خداوند علت را خبر باشد که چیزی چون باد سرد از آن موضع حرکت کرده [و] به جانب دماغ بر می آید، آهسته آهسته عضواً بعد عضو. و هنگام نوبت، چشم گشاده ماند و پُراشک نماید و رنگ روی سیاه شود و انگشتان دست و پا منقلب گردند و در دیگر اعضا تمدد پدید آید. و ایضاً نزدیک به نوبت، فازه و خمیازه بسیار آید و بول زود زود بر آید. قال «جالینوس»: «إن صبیاً رأیته أصابته هذه العلة من وجع ساقه، فأخبر أنه يحسّ بشبه سهام باردة يتصاعدُ الى دماغه». و ایضاً قال: «رأيت من المصرو عین من يحسّ بارتفاع شیء باردٍ من إبهام رجله»^(۱). و حکمی «روفس»: «إن رجلاً کانث به هذه العلة من مشطِ یده، فکان یقول کأنّ یدی مدفونٌ فی الثلج»^(۲). بالجمله، در این زمان هم بسیار مشاهده افتاده.

[۱۹۳]

علاج: هنگام نوبت، برتر از آن موضع [را] به عصابه بر بندند به نهجی [یعنی به گونه ای] مستحکم؛ تا ریح و کیفیت ردیه را [اجازة] مرتقی شدن [یعنی بالا رفتن] ندهد؛ چون بستن عضو ملسوع العقرب [یعنی از عقرب گزیده شده]. و بهر ازاله برد فعلی، گرمی رسانند عضو مؤوف را به آتش یا ادویه که بالقوه مسخن باشند؛ چون عاقرقرحا و شیطرج و حلتیت و فریبون. و روغن بلسان ضماد کنند بر آن جایگاه و اگر گرم ضماد کنند، بهتر

۱. ترجمه: «کودکی را دیدم که به سبب درد ساقش به این بیماری مبتلا شده بود و می گفت که احساس می کند چیزی مثل تیر از پاهایش به سوی مغزش حرکت می کند». و نیز گفته است: «مبتلایانی به صرع دیدم که احساس می کرده اند که چیزی سرد به سوی مغزشان بالا می رود». م.
 ۲. ترجمه: «روفس نقل کرده است که: مردی این بیماری را در اثر [مشارکت با] کف دستش گرفته بود و می گفت گویا دستانم در یخ نهاده شده است». م.

باشد؛ زیرا که اثر حرارت فعلی قوی تر است از آنچه تسخین بالقوة کند. و ایضاً باید که در آب گرم، روغن بابونه آمیزند و آن عضو را در وی غرق دارند و آن آب را سرد شدن ندهند یا آن که آتش در زیر وی دارند یا تجدید آب گرم کنند هرگاه به برودت مایل شود. اما در وقت غیر نوبت، تدبیر آن است که تنقیه بلغم کنند به دفعات. و بهر تسخین و تقویت دماغ، سکنجبین عنصلی و شراب اسطوخودوس بنوشند و سداب و مشک و عنبر بپویند و روغن فوتنج و مانند آن بمالند بر سر.

پس از تنقیه بدن و تقویت دماغ، بهر تسخین عضو مذکور خردل و جندبیدستر و فلفل با عسل یار [یعنی مخلوط] کرده، طلا کنند بر آن. و روغن زیت، بیدانجیر و سداب و خیری و قسط بمالند. پس اگر مقصود حاصل شود، فهو المراد؛ وگرنه داغ دهند بر آن عضو یا عسل بلادر و خُرء حَمَام و شیر انجیر و کبیکج ضماد کنند تا که قرحه افتد. و داغ یا قرحه را نغز شدن ندهند [یعنی اجازه بهبودی ندهند] مدتی تا ماده فاسده علی سبیل الترشح از نفس عضو مستفرغ شده باشد. و ایضاً، قبل از آنکه [تقویت] دماغ یا وضع ادویة مقرحه کرده باشند، بر عضو مستقر ماده حجامت کردن مع الشرط بود یا بلا شرط نفع تمام دارد؛ خصوصاً هنگام نوبت. و تدبیر آن که قرحه یا داغ مندمل نشود، آن است که قطعه‌ای سرب بروی بسته دارند و حیل‌های دیگر نیز بسیار است.

[تبصره]: صرعی که ماده وی در عضو دیگر باشد چون ثدین و صلب و مانند آن، علاجش از آنچه گفته شد پوشیده نیست.

[۱۹۴]

قسم سوم: در صرع که سببش لسع عقرب و زنبور بود یا قوت حس دماغ باشد^(۱).

[۱۹۵]

این قسم، بر دو نوع است:

نوع اول در صرع لسعی: و علامتش حدوث صرع است عقب وقوع لسع. علاج: هرچه در دفع مضرت حیوانات لاسعه گفته شود، به کار برند. و ایضاً اگر دو درم تخم بادیان و ده درم گل‌قند بجوشانند و صافی نمایند و یک مثقال تریاق اربعه^(۲) در

[۱۹۶]

۱. قاموس القانون: Poisonous epilepsy.

۲. صفت تریاق اربعه: جنطیانا رومی، حب الغار، مرَمکی و زراوند طویل، هر چهار مساوی

وی حل کرده بدهند، سود دهد.

نوع دوم: در صرع «قوت حس دماغی»: باید دانست که بسیار باشد که شخصی را حس دماغ قوی و تیز باشد و بدان سبب، کیفیت‌های بد [را] زود در یابد و سخت رنجور شود و خویشن را منقبض سازد، پس تشنج و صرع پدید آید. و علامتش از صداع «قوت حس دماغی» توان یافت.

[۱۹۷]

علاج شراب خشخاش و طعام‌های لزج‌کننده چون کله و پاچه و گوشت گوساله و ماهی تازه تناول کنند و اندر طعام‌های او تخم خشخاش و تخم کاهو درافکنند.

[**تتمه: دو قسم دیگر صرع:**] اکنون بدان که نوعی است از صرع که آن را یونانیان «ابیلیمیا» گویند و ترجمه وی، تشنج مانع حس و حرکت است. و این، بدترین و قاتل‌ترین اصناف است. و علامتش آن است که حادث می‌شود از تشنج جمیع اعضاء بدن؛ بخلاف باقی اقسام که در آنها تشنج، تابع صرع است.

[۱۹۸]

علاج: خلط فاعل این مرض، یا بلغم بود یا سودا و به حسب آن در ازاله وی کوشند و به ازاله تشنج، به نوعی که در باب وی آید توجه نمایند.

نوعی است از صرع که آنرا «صبیانی» و «ام‌الصبیان» و «ریح‌الصبیان» و «ام‌الشیاطین» و «فزع‌الصبیان» گویند.

بدان که اطبارا در تحقیق لفظ و تعریف «ام‌الصبیان»، اختلاف است: «رازی» می‌گوید: صرع است که با تب گرم محترقه یابسه قشویه عارض شود و در او بول سپید می‌باشد. و بعضی بر آنند که نوعی است از صرع که چون به کودکان لاحق شود، بدان اسامی خوانند. و «حکیم ابوالفرج» در «مفتاح» می‌نویسد که: «ام‌الصبیان» مطلق صرع را گویند و از آن که وقوع وی در صبیان بیشتر است، بدین نام مسمی گشته. و سبب کثرت وقوع صرع به صبیان نابالغ آن است که در دماغ ایشان رطوبت می‌باشد در اصل خلقت پس، گاه باشد که هم اندر رحم پاک شود و گاه باشد که پس از ولادت، به قروح رأس و اورام پاک گردد. پس اگر تنقیه آن رطوبات فضلیه خلقیه نه در رحم اتفاق افتد و نه بعد از ولادت به خروج اورام و قروح در سر، ضرورت است که صرع واقع شود و این چنین صرع، بسیار باشد که بی‌علاج به رسیدن وقت بلوغ، خود بخود زایل شود؛ به شرطی که سوءتدبیر نرفته

[۱۹۹]

→ بستانند و کوفته و بیخته به غسل بسرشند.

باشد [و] از آن است که بعضی گفته‌اند که صرع شیرخواره را علاج نکنند. اما اگر حاذقی در تنقیه آن رطوبت جهد کند، می‌شاید به چیزی که در خور او بود و ظاهر است که به انتظار هنگام بلوغ کودک را مریض داشتن، خلاف درایت است؛ لکن چندی توقف ضروری است؛ زیرا که بسیار باشد که آن رطوبت واجب التنقیه، در رحم یا بعد از ولادت به سبب قروح و اورام، قلت پذیرفته باشد و اندکی از آن که باقی مانده باشد، صرع آرد در اندک مدّت به حسب رطوبات [و] مابقی، خود به خود منقّصی شود.

باید دانست که «صاحب اسباب و علامات» نوشته است که: امّ الصبیان، کودکان را عارض نمی‌شود مگر با حمّی و حرارت مزاج و زایل می‌شود به استعمال مبردات و لهذا آن را در صرع صفراوی شمرده و علامت واحد بیان کرده.

اکنون، بدان که هر صرعی که به کودکان افتد، بدین نام خوانند و لازم نیست که کودکان را به جز صرع صفراوی نیفتد؛ زیرا آن که بعضی جهال به همین مظنه که صرع کودک خُرد به امّ الصبیان مسمی است و علاج متحد است، به علاج صفراوی سوای تبرید چیزی دیگر استعمال نمی‌کنند و هلاک می‌سازند. و این معنی، خطای محض است؛ بلکه باید که استدلال به اعراض کنند و به حسب هر سبب در معالجه وی کوشند؛ مثلاً اگر آثار صفرا پیدا بود، آنچه در قسم اوّل در صرع صفراوی مذکور است به کار برند. و ایضاً چیزهای سرد و تر در بینی چکانند و شیر بر سر دوشند و شیر مادر به غایت نیک است و در جایگاه سرد بدارند. و اگر علامات بلغم ظاهر شود، و این قسم بسیار افتد، آنچه در صرع بلغمی است استعمال نمایند. و هر چون که باشد، دایه را نیز در معالجه شریک سازند و از مباشرت باشوهر باز دارند و هرچه مضر بود چون آواز رعد و تفنگ و مانند آن کودک را از استماع آن محفوظ دارند. و کذلک، چیزهای دیگر که موجب غلیانِ صرع بوده باشد.

فایده: «قسیا» و «ابراقلسا» و «مرض کاهنی» نیز از اسماء صرع است. و «صرع صبیانی» را «قاذون» نیز گویند. معنی قسیا، بطلان حس و حرکت است و ابراقلسا، مشتق است از اسم «برقلس» و معنایش امّ الصبیان است. و در وجه تسمیه صرع به کاهنی، اطّبارا اختلاف است: قال «الطبری» و «ابوالفرج»: «لأنّ من المصروعین من یُکهن و یُخبّر

بالکاینات کالکهان^(۱). و قال «الفاضل العلامة»: «انما سمي به لان الكهنة كانوا يعالجون بالكهنيانا وهو الذكر من عود الصليب»^(۲). و معنی قاذون، صبیان است.

[خاتمه]: درمان عمومی تمام مصروعین: بیان تدبیر جامع النفع که در سایر

اصناف به کار آید هنگام نوبت:

[۲۰۱]

باید دانست که مصروع، زبان می‌خاید؛ پس باید که گروهه دوخته باشند از کرباس نرم و پنبه اندر نهاده [و] هرگاه صرع پدید، آید آن گروهه را اندر دهان او نهند تا زبان خائیده نشود و دهانش گشاده ماند. و ایضاً انگرد و جندبیدستر نرم بستایند و به سکنجبین عسلی بسرشند و در حلق او چکانند. و ایضاً کندش و خربق سپید و شحم حنظل و عصارة قثاء الحمار و پلپل و شونیز و زنجبیل و مرو و فرفیون و جندبیدستر، هرچه از این ادویه به هم رسند بیامیزند و بسایند و در بینی مالند و عود فاوینا پیش بینی دود کنند و اگر بسایند و در بینی دمند روا باشد. و این همه، بهر آن است که زودتر به افاقت آید. و عود فاوینا که عود صلیب نیز گویند بر بازو بستن مفید است سایر مصروعیان را؛ خاصه اگر تر به هم رسد. بوئیدن سداب اندر حالت صرع و برون آن، مفید است. و کذلک، به چیزهای مسخن که در صداع بارد ذکر یافته است تکمید سر کردن، موجب افاقت است.

فایده: بعضی طبیبان گفته‌اند که اگر عاقرقرحاً بکوبند و در بینی مصروع دمند، اگر عطسه کند امید به شدن توان داشت. بعضی گفته‌اند که صرعی که پس از رسیدن آدمی به بیست و پنج سال پدید آید، دشخوار زایل شود؛ خاصه اگر مزاج دماغ تر باشد.

[۲۰۲]

بالجمله، صرع مرضی است مزمن. او سبحانه تعالی جمیع مسلمانان را در حفظ خود دارد از جمیع آفات.

[خاتمه]: پرهیزات عمومی تمام مصروعین: بیان چیزهایی که در همه انواع صرع

[۲۰۳]

مضر است: اندر چیزهایی که سریع الحركت و برآق و گردان [است] نگرستن و بر جای بلند برآمدن و اندر گرمابه و مهب [یعنی در معرض وزیدن] باء مقام کردن و سرما سرد و گرما گرم و جماع بسیار و خواندن بسیار و دویدن و اسب تاختن و شیرینی‌های سخت

۱. ترجمه: «طبری و ابوالفرج [ابن هندو] می‌گویند: زیرا برخی مبتلایان به صرع، چون کاهنان از کائنات خیر می‌دهد». م.

۲. ترجمه: «وجه نامگذاری این بیماری آن است که کاهنان با کمک کهنیانا که همان عودالصلیب نر است آن را درمان می‌کرده‌اند». م.

شیرین و طعام‌های سخت چرب و مستی و آواز برق و رعد طعام‌های غلیظ و گوشت جانوران [و] برنگ و شلغم و کرنب و گندنا و ترب و سیر و پیاز و باقلی و عدس و جمله تره‌ها زیان دارد و ماده را بجنباند؛ جز پودنه. اما کرفس را خاصیتی است که صرع را بجنباند. و غسل کردن به آب گرم، دماغ را سست کند. و آب سرد، اخلاط را بفشارد. و همه میوه‌های تر و شیر همه جانوران و هر چه از شیر سازند ناموافق است. و هرچه بخار انگیزد، چون پلپل و خردل زیانکار است و اخلاط به دماغ بر آرد. اما دارچینی و انیسون و کرویای مفید است و اخلاط را از دماغ فرود آرد و از رگ‌ها باد را بیرون برد. و بوی گوگرد و قیر و قطران و موی سوخته، نامناسب است. و خفتن به روز، سخت بد باشد؛ خاصه اگر بسیار خسبد. و بر امتلا خسبیدن و بی‌خوابی مفرط نیز مضر است. و اگر بارزد پیش مصروع دود کند، صرع بجنبد. و اگر گوشت بز بسیار خورند، بیم آن باشد که صرع تولد کند. و اگر پوست بز به خویشتن اندر کشد و در آب شود، صرع بجنبد. و چیزهای خشم آور و غم آور خصوصاً اگر فجئنه باشد به غایت ضرر دارد. و بعضی اطبا در کاهو و گشنیز رخصت داده‌اند؛ اما «شیخ» می‌گوید: «اما [انا] لا احمد هما»^(۱).

۱. ترجمه: «من خاصیتی در کاهو و گشنیز نمی‌بینم که برای صرع مفید باشد». م.

[۲۰۴]

فصل هفدهم: در سکتِه^(۱)

آن، علتی است که ناگاه افتد [و] به یکبار راه قوت حس و حرکت که از دماغ به اندام‌ها آید بسته شود و سایر بدن بی‌کار شود و حاسه‌ها جملگی باطل گردد. و از حرکات، جز حرکت دم زدن دیگر نماند. و بیمار به پشت باز افتاده بود و باشد که حرکت دم زدن نیز محسوس نشود و مسکوت، مشابه شود به مرده. و فرق در مسکوت و موتی [در] آخر این فصل به تفصیل گفته آید. و از آنکه سکوت لازم این مرض است، به سکتِه مستمی گشته.

[۲۰۵]

باید دانست که سبب کلی این علت آن است که بی‌یکبار در همگی بطون شریفهٔ دماغ سده [بی] افتد تامّ و کامل.

مراد از بطون شریفه، فضایی است که داخل مخ است. و پوشیده نماند که فضایی که داخل قحف است و فضایی که داخل ام جافی است، بر هر واحد این فضا لفظ بطون شریفه اطلاق می‌کنند؛ اما فضای داخل مخی که ما بین اقسام ثلثه دماغ است، مخصوص است به بطون شریفه.

موجبات سده، دو است: یکی، آن که دماغ و تجاویفه [یعنی فضاهای آن] و منافذ وی ممتلی شود از مادهٔ بلغم یا خون یا سودا. اما صفرا بدون تورم، سبب امتلاء دماغ به حثیتی که سکتِه آرد هرگز نمی‌تواند شد. دوم، آن که دماغ منقبض گردد از رسیدن سرمای شدید بر سر یا از الم و وجع سقطه و ضربهٔ غیر مورّم یا از بخار فاسد یا از کیفیت ردیّهٔ سمیه؛ چنانچه در صرع ذکر یافته اما انقباض دماغ که مودّی به سکتِه شود، انقباض، کامل است که از شدت فراهم شدن [یعنی به هم آمدن] دماغ، مجاری روح بتمامه مسدود شود و کذلک، امتلاء؛ زیرا که اگر سده ناقص بود، سکتِه نیفتادی و صعوبت و سهولت علت، به حسب ضعف و قوت سبب است. و «بقراط» می‌گوید: «السکتَةُ اذا كانت قویةً، لم تبرء و

۱. قاموس القانون: Apoplexy.

اذا كانت ضعيفة، لم يُسهل بُرءها»^(۱). و نشان صعبی و سهولت آن، دشخواری و آسانی دم زدن است. اما پدید آمدن کف در دهن، علامت عاجزی قوت باشد. و آن را که علت صعب تر باشد، نه کفک آرد و نه خرخره کند و نه دم زند و شربت که به حلق او ریزند، از بینی بیرون شود و زود هلاک گردد. و «جالینوس»، گفته: «نه هر که بیفتد [و] حس و حرکت او باطل شود، اندر سکنه باشد؛ بلکه ممکن است که اندر سبات بود». و فرق در سکنه و سبات، در سبات و در سکنه و جمود، در جمود مضبوط است. و ایضاً تقدم آثار سکنه که دوار و طنین است و جز آن شاهد حال وی است و هر که را در تمام بدن اختلاج افتد، پس به سکنه زود هلاک شود.

اکنون، بدان که سکنه را به حسب سبب جنسیت که دو است، به دو قسم بیان کنم: امتلایی و انقباضی:

قسم اول: در سکنه امتلایی

[۲۰۶]

این، بر سه نوع است:

نوع اول: آن که آماس دماغ به سکنه انجامد؛ بارد بود یا حار. علامت و علاج این، از فصل سرسام باید جست. [و] باید دانست که سکنه ورمی ناگاه نمی افتد؛ [بلکه] نخستین، اعراض سرسام به ظهور می آیند بعده [یعنی پس از آن] سکنه می افتد؛ مثلاً قرانیطس و لیثرغس، مودّی شود به سکنه. و باشد که سبب سکنه ورمی، سقطه یا ضربه باشد. و بالجمله، سکنه ورمی بی تب نمی باشد و تقدم سرسام یا سقطه و ضربه ورم، شاهد حال این است.

نوع دوم: آن که ماده بسیار و غلیظ اندر تجویفها و منفذهای دماغ افتد و اگر چه آماس نکند، اما راه فرود آمدن قوت حس و حرکت ببندد. و این، از بلغم اکثر است و از سودا، اقل.

نوع سوم: آن که خون در بدن غالب شود و در رگها و شریانها [ی] همه تن پر شود و تجاویف و شرائین دماغ ممتلی گردند به نهجی [یعنی به گونه ای] که راه بر آمدن قوت

۱. ترجمه: «سکنه هرگاه قوی باشد، بهبودی نمی یابد و هرگاه ضعیف باشد، به زودی علاج نمی شود». م.

روح حیوانی از دل به سوی دماغ و راه فرود آمدن قوت روح نفسانی از دماغ به همه اندامها بسته شود و حرکت شریانها فرود ایستد و دم زدن باطل گردد و همه اندام سرد شود و سکتة افتد. و بعضی این را «خناق قلبی» گویند.

بدان که اگرچه علامات و علاج به حسب هر سبب بارها ذکر یافته، اما در اینجا نیز گفته آید؛ مثلاً:

اگر ماده بلغم بود، علامتش ترهل بدن است و بیاض لون و کثرت بزاق. اما بودن عطیطة - یعنی خرخره - نشان صعبی مرض است.

علاج این، بر دو وجه [است]: یکی، آن که در آن وقت کنند. دوم، آن که بعد از افاقت به کار برند: اما آنچه در آن وقت کنند، آن است که نخستین ماده را به شیافات و حقنه^(۱) منجذب سازند، پس دماغ را گرمی رسانند. و گاه باشد که قبل از حقنه، بهر تلطیف خلط، تسخین نیز مطلوب شود. و تدبیر تسخین دماغ آن است که مشک و سداب و قرنفل بیویانند و کندش و فلفل و جندبیدستر باریک ساخته در بینی دمند. و نطول مناسبه استعمال نمایند. و تکمید [مسخن که] یابس یا رطب [باشد] به کار برند. و اگر موی سر بسترند و جندبیدستر و خردل هر دو بسایند و با سرکه گرم کرده طلا کنند، دماغ را گرم کند. و نیکوترین تدابیر آن است که قطعه نمدمد گرم کرده یا خشت گرم کرده بر سر نهند یا کلاه نمدمد پوشانند و تخته آهن خوب گرم کنند و بالای کلاه گذارند. و در تسخین موخر سر بیشتر کوشند. و مهیجات قیء استعمال نمایند؛ یعنی پر مرغ به روغن چرب کنند و در ایاره فیهرا آلوده به حلق اندر کنند تا قیء آید. و اگر چه قیء نیاید نیز خالی از نفع نخواهد بود. و تا که روغن سوسن میسر آید، پر مرغ به روغن دیگر چرب نکند که به غایت مفید است. و قیء در سکتة بلغمی سودمندترین اشیاست؛ خاصه اگر در فم معده امتلا بود. و روغنهای حار چون روغن سداب و سوسن و مانند آن که با موم مرکب باشند، گرما گرم بر مهرهای گردن و مهره‌های پشت بمالند و تریاق کبیر و مثرودیطوس در حلق ریزند با ماء العسل ممزوج ساخته به هر حیل که توانند. و اگر تریاق کبیر و مثرودیطوس حاضر

۱. صفت حقنه: حاشا؛ شبت، برنجاسف، قنطوریون رقیق، سداب یا بس، بید انجیر نیم کوفته و تخم کرفس جمله را بجوشانند و صافی نمایند، پس شکر سرخ و مزّی و روغن زیت بیامیزند. و مقل و تربد و بوره ارمنی و شحم حنظل و سقمونیا سردارو نموده [و] حقنه کنند.

نباشد، در طبیح رازیانه و انیسون و کُمون، جلنجبین حل کنند و در حلق ریزند. اما تدبیر پس از افاقت، آن است که: تا روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم نگذرد - به حسب ضعف و قوت ماده - هرگز در تنقیه توجه نکنند؛ لکن بهر نضج، هر روز جلابی از انیسون و رازیانه و گاوزبان، هر یک سه درم و گلنگبین، ده درم توان داد. و غذا، نخوداب باکبک و تیهو باید ساخت [و] زیره دارچینی و مانند آن یار [یعنی مخلوط] کرده. و «محمد ذکریا» می‌گوید: «حلیت را اندر سکنه و فالج و لقوه سخت سودمند یافتم، بامداد و شبانگاه مقدار یک باقلا اندر [مثلث] حل کرده بدهند». و آنچه بدان تنقیه ماده کنند، پس از گذشتن روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم، ایارجات و حب‌هاست که ملایم باشد و آن، مکرر ذکر یافته. و باید که در هر هفته یکبار یا دو بار تنقیه نمایند موافق قوت و مزاج علیل.

پس از افاقت، تا بیست و چهار روز به همین تدبیر ملازم باید بود و بعده [یعنی پس از آن] بهر امداد، روغن بیدانجیر یا ماء الاصول دهند و به علاج فالج رجوع نمایند. و پوشیده نیست که در اغلب امر، سکنه بلغمی اگر بگشاید به لقوه و فالج منتقل گردد و کذلک، بسیار باشد که ماده فالج به سکنه انجامد. و هر که را به سبب تباهی خون به فصد بسیار حاجت آید و به فصد راحت یابد، بیم باشد که اگر در فصد تأخیری رود، فالج یا سکنه پدید آید؛ لهذا گفته‌اند که اگر با سکنه بلغمی نشان غلبه خون نیز ظاهر شود، فصد را مقدم باید داشت بر همه تدابیر.

اگر ماده خون بود که در بدن غالب آمده باشد چنانچه بالا گفته شد، علامتش آن است که رنگ روئی سرخ مایل به کمودت بود مشابه به آن که گلوی کسی را خفه کرده باشند در پیشانی عرق آید و وداجین و رگها ممتلی نمایند و نفس به غیر خرخره باشد. و باید دانست که سکنه دموی چون بگشاید، به فالج منتقل نمی‌گردد؛ «لأنه لا یخلص المسکوت منه الا باخراج الدم»^(۱).

علاج: اگر امید نجات متوقع باشد، در حال از هر دو دست رگ قیفال زنند و خون بسیار بگیرند. و اگر مشاهده واجب کند، رگهای گردن که آنرا داجین گویند نیز بگشایند. پس، بر ساق حجامت نمایند یا گئی [یعنی داغ] زده [و] پس از فصد و حجامت، بستن و

۱. ترجمه: «زیرا مبتلای به سکنه، تا خون از او گرفته نشود بهبود نمی‌یابد». م.

مالیدن اطراف صواب باشد. و به سکنجبین و آب گرم غرغره کردن، سودمند و حقنة معتدل استعمال نمودن، مفید [است].

بعد از این تدابیر، بهر تقویت سر روغن گل و بابونه و سرکه بر سر نهند. پس اگر باز حقنة معتدله استعمال نمایند تا ماده مابقی مستفرغ شود، بهتر باشد. و چون سکتة بگشاید، در تلطیف تدبیر کوشند و بر جلاب و کشکاب اقتصار ورزند. و به تدریج به گوشت تیهو و دراج و مرغ متوجه گردانند طبیعت را.

اگر ماده سودا بود، علامت و علاج آن از باب صرع و من دونها [یعنی هر مرضی که ماده آن سودا بود و گذشت] بجویند.

کذلک، نشان ترکیب هر خلط از نشان هر واحد ظاهر است و کذا علاجه.

قسم دوم: در سکتة انقباضی

[۲۰۷]

علامت و علاج آن، به حسب سبب است. و در اوّل این فصل، تعداد اسباب نموده شد. و در فصل صرع و کابوس، بیان اسباب که مودّی شود به انقباض دماغ، به تفصیل ذکر یافته.

فایده: از آن که گاه باشد که مسکوت مشابه میشود به مرده، «جالینوس» می گوید که صاحب سکتة را تا هفتاد و دو ساعت دفن نشاید کرد؛ [لهذا] اکنون بیان می کنم علامتی که فارق باشد در موت و حیات مسکوت کالموتی و آن، اقسام است:

[۲۰۸]

یکی، آن که پشم ندف زده که در نهایت ملایمت باشد یا پرباریک از پره های باریک کبوتر هرچه از این هر دو میسر آید بستانند و مقابل سوراخ بینی گذارند: اگر متحرک شود پشم یا پر، علامت حیات باشد؛ زیرا که بر تنفس مسکوت دلالت کند. اما این عمل به نهجی [یعنی به گونه ای] باید کرد که شایبۀ حرکت اینها از نفس مردم دیگر یا از باد نباشد.

دوم، آن که در ظرف که به غایت رقیق الجرم بود آب اندازند. پس آن ظرف را بر سینه او نهند و به تعمق نظر بنگرند اگر نفس باقی است، در آب حرکت محسوس خواهد شد. سوم، آن که بر خصیتین و مابین حالب و احلیل و زیر زبان و اندرون د بر مایل به خلف، شریانی واقع است که تا بقای حیات متحرک است؛ پس نباضِ راسخ [باید] انگشت برین شرائین نهند و تفحص کنند که متحرک است یا نه.

چهارم، آن که اگر حدقه روشن و پر رونق نماید، دلیل زندگی باشد.
پنجم، آن که در جایگاه روشن، چشم وی [را] گشاده [و در آن] نظر کنند: اگر در
سیاهی چشم [او] صورت ناظر منعکس شود، زنده است. و کذلک در جایگاه تاریک
چراغ روشن کنند و مقابل چشم آرند اگر عکس آن در چشم ظاهر شود، زنده است. اما
هرگاه جسد تعفن پذیرد، محتاج به استدلال نیست؛ لآنکه قدمات [یعنی او مرده است].

فصل هیجدهم: در استرخاء^(۱) و فالج^(۲)

استرخا، آن است که عضله‌ها و وترها سست شود و عضوی که حرکت او بدان عضله‌ها باشد بیکار گردد؛ یعنی حرکت و جنبش آن عضو برود و حس او نیز زایل شود و بطلان یا نقصان حس و حرکت به حسب قلت و کثرت سبب است و ممکن است که حس بر جای باشد و حرکت باطل گردد؛ بهر آنکه آفت اندر آلت حرکت افتاده باشد نه اندر آلت حس.

بدان که گاه باشد که سبب در شعبه‌های عصب افتد و عضوی که بدان شعبه تعلق داشته باشد، مسترخ می‌گردد و باقی اندام به سلامت باشد؛ مثلاً حنجره یا مری یا زبان یا مثانه یا معاء مستقیم یا انگشتها یا جزوی از اجزاء اعضا مسترخ می‌شود و حال آنکه باقی بدن صحیح و سالم بود. و گاه باشد که سبب در اعصاب نخاعی و دماغی یک شق بدن باشد و در این حالت، نیمه بدن از سر تا پای مسترخ می‌گردد. و این نوع استرخا را اکثر متأخرین ثقات، «فالج» گویند. و فالج، لفظ تازی است؛ زیرا که فلج، نصف گویند؛ «کما یقال: فلجت الشيء أی قسمته بنصفین»^(۳). و گاه باشد که سبب در اعصاب نخاعی یک شق بدن باشد و در این حالت، نیمه بدن در طول مسترخ می‌گردد اما اعضای سر به سلامت می‌باشد. و باشد که پوست روی خدر شود؛ از بهر آن که عصب حس روی از نخاع رسته است و از مهره گردن برون آید کما قال «صاحب الذخیره». و نزدیک بعضی فالج آن است که استرخا در نصف بدن افتد طویلاً مع سلامتی اعضاء و وجه؛ کما ذکرناه. و آن را که در وی نیمه سر نیز شریک باشد، «فالج مع اللقوه» می‌نامند و «خلع» می‌خوانند. کذا قال «صاحب الکامل». و گاه باشد که سبب در اعصاب نخاعی هر دو شق باشد و در این

۱. قاموس القانون: Relaxation; paralysis; palsy.

۲. قاموس القانون: Paralysis; palsy.

۳. ترجمه: «چنان چه می‌گویند فلجت الشیء، یعنی شیء را به دو نیمه کردم». م.

صورت، تمام بدن مفلوج می‌شود به جز اعضاء سر. و این نوع استرخا را یونانیان «ابوبلقیا» گویند. و در این استرخا ایضاً می‌تواند که پوست روی بی‌حسّ شود؛ کما ذکرنا آنفاً [یعنی همان طور که قبلاً گفتیم]. و پوشیده نیست که هرگاه استرخا عام باشد، یعنی سبب در منابت همهٔ اعصاب دماغی و منابت همهٔ اعصاب نخاعی باشد، سکنه بود. ایضاً، باید دانست که قدما در فالج و استرخا هیچ فرق نکرده و علی سبیل الترادف استعمال نموده.

سبب کلی اندر این علت دو است:

یکی، آن که قوت روح حساسه و محرکه اندر اعصاب و عضلات که آلت وی است گذر نیابد به سبب سده که در وی افتاده باشد یا به سبب قطع عصب. دوم، آن که اگرچه سده مانع النفوذ نباشد یا مطلق سده نبوده باشد و قوت‌های مذکور گذر همی‌کنند، لیکن بعضی اعضا از اثر آن قوت‌ها منفعل نگردند به سبب وقوع فساد در مزاج آن اعضا. و موجب فساد مزاج، یا گرمی است یا سردی یا تری یا خشکی؛ لیکن کمتر باشد که حرارت حس و حرکت را باز دارد و کذلک بیوست؛ چنان چه حال مدقوق گواهی می‌دهد که با وجود اسیتلای حرارت و بیوست بر اعضاء، حس و حرکت برجا می‌باشد، یا ربّ [یعنی ندرتاً] که افراط حرارت و بیوست به چه درجه می‌باشد که مانع حس و حرکت تواند شد. اما سردی، ضد مزاج روح است [و] گوهر روح را زود کثیف کند و استرخائی که سبب سردی ساذج بود، بیشتر از یک عضو تجاوز نکند و علاج وی آسان باشد به ضماد و روغن‌های گرم زایل شود. و تری، آلتها را آغشته کند و لیف‌ها و عصب‌ها را بر هم نشاند و گوهر روح را غلیظ و تیره سازد و قوت‌ها را از آمدن به عصب‌ها و عضله باز دارد و مزاج را مستعدّ قبول سردی کند که ضد مزاج روح است. پس، معلوم شد که سبب استرخا که اندر یک شق بدن یا اندر بیشتری اندامها افتد، سده است یا گسستن و بریده شدن عصب.

[۲۱۱]

اسباب سده، علی العموم هفت است: یکی، آن که عضوی را بندند؛ چنان چه مجاری اعصاب که راه فرود آمدن قوت حساسه و محرکه است بسته شود و آن عضو بدان سبب بی‌حس و حرکت گردد و این سده عارضی است [و] چون بند بگشایند زایل شود. دوم، آن که رطوبتی غلیظ [و] لزج اندر عصب‌ها افتد، پس منفذ قوت‌ها بسته شود. و

[۲۱۲]

باید دانست که غلظ قوام این رطوبت بدان درجه نمی‌باشد که در جرم عصب نافذ نتواند شد؛ زیرا که اگر چنین بودی استرخا نیفتادی؛ چنانچه در فصل تشنج به تفصیل گفته آید؛ لیکن می‌تواند که آنجا که ماده مختلف القوام بود هم استرخا پدید آید در بعض و هم تشنج در بعض دیگر؛ بهر آنکه هرچه رقیق بود، در جرم عصب نافذ شود و هرچه غلیظ است، در طول بکاهد و در عرض بیفزاید و هذا هو التشنج.

سوم، آن که اندر نخاع یا اندر اعضاء دیگر آماس حار یا بارد پدید آید، پس ماده آماس به سبب انضغاط، منفذ قوت‌ها بگیرد.

چهارم، آن که بر اصل عصبی سقطه یا ضربه رسد و بدان سبب عصب فشارده شود و منفذ قوت‌ها بسته گردد.

پنجم، آن که مهره [یی] از مهره‌های گردن یا از مهره‌های پشت از جای بلغزد و بدان سبب منفذ قوت‌ها بسته شود؛ لیکن باید دانست که اگر مهره‌ها به راستاً و چپاً میل کند، سبب انسداد منفذ، انضغاط عصب است؛ زیرا که ثقبه که منفذ عصب است بر پهلو مهره است و چون مهره بدان جانب مایل شود، عصب که از نخاع رسته است فشارده می‌گردد و بالضرور، منفذ بسته می‌شود و اگر مهره‌ها به پیش یا پس میل کند، سبب انسداد منفذ در این صورت تمدد اعصاب است نه انضغاط آن.

ششم، آن که عصب منقبض شود از برد مکثف یا از فرط غلظت جوهر عصب. **هفتم**، آن که عضوی از بندگاه منخلع شود به سببی خارجی یا داخلی چون رطوبت لزجه که تر کند رباطات را که هر دو طرف عظم مفصل از وی مربوط است و بالضرور، مفصل جدا شود و هر چون که باشد، به سبب انضغاط عصب، مسلک روح بسته می‌شود.

علامت‌ها:

[۲۱۳]

بباید دانست که از اقسام استرخا آنچه از گسستن عصب افتد، پوشیده‌تر می‌باشد؛ خاصه اگر عصب اندرون‌تر بود. و نشان فسخ عصب آن است که متصل وقوع سقطه یا ضربه به یکبارگی عضوی سست شود. اما آنچه پس از وقوع سقطه یا ضربه حادث شود، بعد [از] مرور زمان طویل، نشان تورم عصب است. و ایضاً به هیچ دوا منتفع ناشدن، از علامات فسخ است و لاعلاج له.

استرخای ورمی، از تمدد اعصاب و ظهور وجع [و] لزوم تب توان دانست: پس اگر

ورم گرم بود، وجع بیشتر می‌باشد و تب، گرم‌تر. و اگر ورم سرد است، درد کمتر و تب، نرم. و کذلک اگر آماس صلب بود به حیس لمس توان دانست که پیش از آن دردی بوده باشد و اگر ورم نرم بود، نرمی تب و وجع شاهد وی است و خدر نیز یار [یعنی همراه] می‌باشد و درد در هنگام حرکت زیاده می‌شود. و استرخا که سببش ورم گرم بود، علاج پذیرتر است.

علامت استرخاء سقطی و ضربی و زوال فقراتی و خلعی و قطع عصبی، وجود سبب است. و ایضاً، خروج زاید در حفرة مفصل احساس کردن، نشان انخلاع مفصل است. و تقطیع ظهر و رقبه و خروج صدر اگر زوال به سوی داخل بود و تحدب ظهر و رقبه، اگر زوال به سوی خارج بود از نشان زوال فقرات است.

علامت غلیظی عصب و غلبه خشکی که به استرخا انجامد آن است که حرکت انبساط و انقباض هر دو به دشواری تواند کرد.

علامت آن که سببش کثیف شدن عصب باشد به واسطه رسیدن سردی، تقدم سبب است.

علامت آنکه سببش سوء مزاج سرد سازج یا تر سازج باشد، آن است که علت به تدریج افتد و حسّ لمس و راحت یافتن از داروها که عصب را گرم کند، بدان گواهی دهد. و کذلک، آنچه از ترکیب دو سبب افتد احوال وی پوشیده نیست؛ مثلاً نوشیدن آب شدید البرد و سر کردن در برف و ایستادن در آب از نشان سوء مزاج بارد رطب سازج است. «جالینوس» می‌گوید که مردی شکار ماهی می‌کرد پس به سبب آب، آن مواضع که بردبُر و مثنانه است سرد شد و امعاء [و] مثنانه مسترخی گشت و بول و براز بی‌اراده برون می‌آمد.

علامت استرخاء رطوبی که سببش بلغم بود، آن است که حرکت و حس هر دو باطل شود و یکبارگی افتد؛ بی‌وقوع سقطه یا ضربه و قطع. [و] فاروره، سپید مایل به کدورت و غلیظ القوام بود. و استرخاء رطوبی بیشتر افتد و به فالج می‌گراید؛ یعنی به استرخاء عام که در طول یک شق بدن افتد.

علامت استرخاء دموی آن است که رگ‌ها ممتلی باشد و نبض و رنگ چشم و روی بر آن گواهی دهد.

استرخا که از پس قولنج و صرع و سکتته و اختناق الرحم افتد، علامتش وقوع

استرخاست عقب این امراض و این را استرخای بحرانی گویند. و علت قولنج بسیار باشد [که] مودّی شود به استرخا و به خلع منکبین و ورکین. قال «صاحب الکامل»: «قدرأیتُ قوماً کان بهم قولنجٌ شدیدُ الألمِ فانخلعَ منهم المینکبان و منهم مَنْ خلَع منکبناه و وَرَکاه و منهم من تعطلَ حرکةُ کتفیه». (۱) و «یونس» می‌گوید که در زمانی بسیار علت قولنج افتاد و هر کدام که خلاص یافت، اطراف وی مسترخی شده بود.

علامت استرخاء هر عضو پوشیده نیست و استرخاء زبان و حنجره و مری و مثانه و معاء مستقیم هر یک در جایگاه خود گفته شود. [۲۱۴]

اما نشان استرخاء مثانه و معاء مستقیم، آن است که بول و براز بی‌اراده برون آید و گاه باشد که قوت دافعه باطل شود و هیچ دفع نتواند کرد.

بباید دانست که هرگاه عضو مسترخی به رنگ خویش بود و لاغرتر و کوچکتر نشود، نشان امیدواری باشد. و کذا قال «الرازی»: «إذا کانَ العضوُ المفلوجُ شدیدَ الهزالِ أصغر، فلا علاجَ له و إن کانَ حَضْباً علی لونِ البدن، فعالجْه» (۲).

علاج: اگر فالج بلغمی بود، در ابتدا به هیچ علاج قوی مشغول نباید شد شرباً (۳) به [۲۱۶]

حسب ضعف و قوت سبب تا روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم نگذرد. کما قال «الساهر»: «لا یُسقی المفلوجُ شیئاً من الأدوية القویة الی الرابعِ أو السابعِ أو الرابعِ عشرِ لأنّی رأیتُ سقی الأدوية المسهله فی أولِ الأمرِ کثیراً ما یزیدُ فیها»؛ (۴) لکن رخصت است که حقنه نرم اندر ابتدا به عمل آرند. و لازم است که چیزی که ماده را لطیف کند چون انیسون و تخم شبت و نانخواه و قردمانا و تخم کرفس و بیخ رازیانه و بیخ کرفس و بیخ اذخر و بیخ مهک و بیخ کبر در آب بجوشانند و طبیح وی صاف نمایند و گلنگبین در وی حل کنند و هر صباح بنوشند و پس از نضج و تلطیف و مرور روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم، در

۱. ترجمه: «جماعتی را دیده‌ام که قولنجی دردآور داشتند که در اثر آن، شانه‌های ایشان از جا در رفت و برخی مثانه‌ها و ران‌هایش از جا در رفته و برخی هم کتفشان بی‌حرکت شد». م.
 ۲. ترجمه: «هرگاه عضو فلج شده. خیلی لاغر و کوچک باشد، بی‌علاج است اما اگر چاق و هم رنگ بدن باشد، پس به علاج آن پرداز». م.
 ۳. یعنی هیچ داروی آشامیدنی به او ندهند. م.
 ۴. ترجمه: «هیچ یک از ادویه قویه را نباید تا چهارم یا هفتم یا چهاردهم به مبتلای به فلج آشامیند؛ زیرا من بسیار دیده‌ام که نوشانیدن ادویه مسهله در ابتدای بیماری، بر آن افزوده است». م.

شرب ادویه مسهله اقدام نمایند. و آنچه به این کار آید، «حبّ منتن»^(۱) است و «حبّ شیطرج»^(۲) و مانند آن. و قیء کردن نیز مفید است.

بعد از تنقیه، فقار و اعصاب را به روغنها [که] گرم [و] محلّ [و] مقوی اعصاب بود، چون خروج و ناردین و قسط و شبت و مانند آن بماند. و گاه گاه، جندبیدستر و عاقرقرحا نیز به این روغن‌ها بیامیزند.

کذلک، پس از تنقیه، بهر تبدیل مزاج، تریاق کبیر و مثرودیطوس و کلکلانج و مانند آن دادن صواب است. و اگر تریاق و معاجین دیگر حاضر نباشد، سکبینج یا جاوشیر هرچه به هم رسد اندر ماء العسل حل کنند و [به] مقدار یک باقلا بنوشند و خوردن و طلاکردن انگزد، به غایت مفید است؛ خاصه اگر سردی غالب باشد بامداد و شبانگاه [با] ماء العسل بدهند که زود نفع کند. و بعضی گفته‌اند که هر روز یک مثقال ایارج فیکرا و نیم مثقال پلپل گرد بسرشند با عسل و بدهند و آب ندهند تا اندر معده دیر بماند و اثر بیشتر کند. و هر شب نیم مثقال پلپل و جندبیدستر وقت خواب بدهند. و «محمد ذکریا» گفته است که اندر علاج فالج اعتماد بر آن باید کرد که بهر تنقیه استفراغی کنند به حبّ قوقایا تا ماده کمتر کند و هر روز جوارش بلادرد دهند به ایارج ترمس تا مزاج بگرداند و روغن قسط بماند تا اعصاب را گرم کند.

این همه که گفته شد، وقتی است که فالج با حرارت مزاج نبود؛ زیرا که اگر فصل و سال و عمر و مزاج و قوت مساعد باشد خاصه آنجا که بیمار حامی البدن [یعنی قوی] و احمر اللون و جوان بود. و باید که آغاز علاج به فصد کنند بهر آن که خون، مَرکب همه اخلاط

۱. صفت حبّ منتن کبیر که فالج و لقوه و نقرس و وجع المفاصل بارد بلغمی را مفید است: ایارج، ده درم؛ شحم حنظل و شبرم و قنطوریون رقیق و ماهی زهره، از هر یک پنج درم؛ فرفیون، دو درم و نصف؛ جندبیدستر، زنجبیل، حلتیت، سکبینج، جاوشیر، شیطرج، خردل و فلفل، از هر یک یک درم به آب یا هرچه مناسب دانند حبّ سازند و به قدر حاجت بدهند.

صفت حبّ منتن صغیر بارد که در ایام گرما و گرم مزاجان توان داد: شحم حنظل، ربع درم؛ کتیرا، ثلث درم؛ سورنجان، بوزیدان، ماهی زهرج و هلیله، از هر یک نصف درم، این جمله یک شربت است.

۲. صفت حبّ شیطرج: تربد، ده درم؛ صبر سقو طری، بیست درم؛ زنجبیل، خردل سپید، ملح هندی، وج و شیطرج، از هر یک ده درم؛ دار فلفل و عاقرقرحا، از هر یک یک درم و فانیذ، چهار درم، کوفته و بیخته به آب کرنب یا چیز دیگری حبّ سازند [و] شربتی سه درم [بنوشند].

است [و لذا با اخراج آن،] در حال [یعنی فوراً] ماده کمتر شود و سبکی حاصل آید. لیکن آنجا که ماده بلغم صرف بود و احمر اللون و حرارت و گرمی در بدن نباشد، بهر تقلیل رطوبت، فصد بخواهند کرد. و سزاوار آن است که پیش از فصد به یک ساعت یک شربت تریاق فاروق یا مثرودیطوس یا سنجرنیا یا انقردیا اندر ماء العسل حل کرده بدهند، پس فصد کنند.

آنجا که در مزاج گرمی پیدا بود، فصد کنند یا نکنند، لکن واجب است که نخستین در تسکین حرارت کوشند؛ مثلاً سکنجبین بنوشند و زیرباج تناول کنند و روغن گل در سرکه پخته بر سر نهند. و پس از آنکه حرارت زایل شود، به علاج فالج توجه نمایند. قال «الشیخ»: «إذا اجتمع الفالج و الحمى فأخّر الفالج. و السکنجبین مع الجلنجبین نغم الدواء فی هذا الوقت»^(۱). قال «جالینوس»: «إذا سالت الرطوبات من الدماغ الى الأعصاب فی الفالج و اللقوة، أعقب حرارة فی الموضع و قد یحمی مزاج الجانب السليم فقط»^(۲).

قال «الشیخ»: «قد یعرض للشق السليم أن یكون مشتعلاً كأنه فی نارٍ و الآخر المفلوج، كأنه فی تلج»^(۳). و آن که یک شق مفلوج سرد بود و شق سلیم گرم باشد دو وجه دارد: یکی آن که روح نفسانی به واسطه انسداد یک شق بدن که مفلوج است، آنچه در این شق نافذ می شد نیز به جانب شق سلیم مندفع گردد و بدین سبب شق سلیم گرم شود. دوم، آن که باشد که شق مفلوج به سبب وقوع ضعف در وی نتواند جذب خون نمود، پس بالضرور نصیبه وی نیز به جانب شق سلیم متوزع [یعنی پخش] شود و روح نیز تبعیت کند؛ لانه حامل له [یعنی: زیرآخون، حامل روح است]. و حال آنکه بعید نیست که استعمال ادویه مسخنه که بدان علاج می کند در این معنی ممدّ شود. و پوشیده نیست که اثر دوا در جانب صحیح بالضرور بیشتر است.

فایده: تاگر سنگی صادق نشود غذا نخورند و تا تشنگی سخت پدید نیاید آب ننوشند.

[۲۱۷]

[۲۱۸]

۱. ترجمه: «هرگاه فالج و تب با هم بودند، پس درمان فالج را بعداً انجام ده و در این هنگام، سکنجبین یا جلنجبین خوب دارویی است». م.
۲. ترجمه: «هرگاه در فالج و لقوه رطوبات از مغز به سوی اعصاب ریزد، حرارتی در موضعشان ایجاد می کند. و ای بسا فقط طرف سالم بدن را داغ کند». م.
۳. ترجمه: «گاهی برای طرف سالم حالتی پیش می آید که شعله می زند و گویا در آتش است در حالی که طرف دیگر بدن گویا در برف است». م.

و اگر به جای آب بر ماء العسل اقتصار ورزند، بهتر باشد و از اغذیه هر چه لطیف و مناسب بود تناول کنند؛ مثلاً قدری نان با ماء العسل یار [یعنی مخلوط] کرده و آنجا که قوت ضعیف شود، گنجشک بریان کرده و تیهو و دراج و تذرو و مرغ بیچه و مانند آن توان داد. و سرکه، بدترین اشیاست اعصاب را. اما در ابتدا، مهما ممکن [یعنی تا ممکن است] در تقلیل غذا کوشند و به اندکی آب گوشت بازیره و دارچینی بسازند. و آنجا که حرارت در بدن باشد، بهتر از زیرباج هیچ نیست؛ زیرا که هم حرارت را فرو می‌نشانند و هم بلغم را قطع مینمایند.

صفت زیرباج، که در این جا و در آنجا که حرارت بود به کار برند: بگیرند پیاز سفید، یک عدد و ابازیر مناسبه قدری، پس قطع کنند و بکوبند و در روغن بادام شیرین بریان کنند تا پخته شود، پس قدری آب که توان خورد بالای وی آمیزند و دو جوش دهند، بعده [یعنی پس از آن] اندکی سرکه و شکر سپید و قدری آبکامه بیفزایند و به قلیلی زیره و گشنیز خشک خوشبو ساخته [و] تناول کنند.

مغز خرگوش بریان کرده، خداوند رعشه و فالج را سود دارد و چلغوزه با عسل، به خاصیت مفید است.

صفت حبّی که در پاک کردن اعصاب هیچ دارو برابر این نیست: بگیرند صبر و شحم حنظل، از هر یک ده درم؛ فریون، پنج درم؛ مقل، ده درم، حبّ کنند چنان که رسم است و نخستین مرتبه، دوازده قیراط دهند و یک هفته دیگر گذارند و هفته دوم، هیجده قیراط و هفته دیگر مهلت دهند و هفته سوم، بیست و چهار قیراط دهند و همچنین یک هفته فرو می‌گذارند و بر این اندازه می‌افزایند تا به سی و شش قیراط رسد.

صفت حبّی که «محمد ذکریا» می‌گوید منفعت این بزرگ است و زود اثر کند: بگیرد انگزد و جندبیدستر و تخم حنظل و قنطوریون باریک، از هر یک نیم درم؛ مقل، چندان که داروها بدان حبّ کنند و این جمله، یک شربت باشد.

پس از استفراغ، محجمه آتش بر سر عضله‌ها نهادن و اندر گرمابه خشک و ریگ گرم و اندر آب گوگرد و آب دریا نشستن و ریاضت کردن و گرسنه بودن و صیحه زدن و به آواز بلند قرآن خواندن و به آبکامه و خردل غرغره کردن، همه مفید است.

صفت حقنه: که قبل از استفراغ و بعد [از] آن به عمل توان آورد: بگیرند شبت و

مرزنجوش و اکلیل و حلبه و بیدانجیر نیم کوفته و انجیر و بیخ مهک و قنطاریون باریک و جمله را در آب بجوشانند و صاف نمایند. پس، غسل و آبکامه و زیت کهنه و شحم حنظل افزوده [و] حقنه کنند. و باید دانست که هیچ آب گرم بر عضو مفلوج نشاید ریخت جز آب دریا و آب معدن گوگرد؛ بهرآنکه آب شیرین چون گرم بود، ماده را منتشرتر کند و عصبها را نرم نماید. و بسیار باشد که آب سرد، عضو مسترخی را قوی تر کند بهرآنکه ماده رقیق باشد [و لذا] چون سردی آب بدو رسد، فراز هم آید [یعنی به هم جمع شود]. و «ابن ماسویه» گوید که بسیار دیدم که مفلوج را اسهال افتاد و فالج زایل شد.

اگر استرخا به سبب خون باشد، فصد کنند و دیگر تدابیر به حسب احتیاج به کار برند. و قال «شارح الاسباب»: «هذا مورد الأبحاث أی وقوع الاسترخاء عن الدّم»^(۱).

اگر استرخا به سبب قطع عصب افتد، لاعلاج له.

اگر به سبب ورم گرم واقع شود، فصد کنند [و] اگر مانعی نبود، در ابتدا فوفل و صندل و اقایا و مامیثا و مانند آن هرچه رادع بود به آب غنبتعلب یار [یعنی مخلوط] کرده [و] ضماد نمایند. و در تزاید، چیزی که ردع و رخاوت هر دو داشته باشد چون آرد جو یا آب گشنیز تر و روغن گل آمیخته و در انتها تا انحطاط، مرخیات محلله چون بابونه و برگ چغندر با روغن آس و شمع مصفی آمیخته استعمال نمایند. و محل استعمال این اضمده، موضع ورم است نه عضو مسترخی.

اگر ورم سرد سبب استرخا باشد، باید که بر عضو متورم حبّ الغار و میعه یابسه و مرّ و جوزالسرو و زعفران و جندبیدستر و شبّ یمانی و روغن قسط که شمع در وی گذاخته باشند بیامیزند و استعمال نمایند.

اگر سبب استرخا سقظه و ضربه بود و به فسخ و قطع عصب نانجامیده باشد، باید که بهر تنقیه بدن فصد کنند و مسهل دهند و ادویه محلله و مقویه چون مرّ و جاوشیر و جندبیدستر و فرفیون با شمع و روغن آمیخته برجایی که سقظه یا ضربه رسیده باشد بچسبانند. و حکم به استعمال ادویه محلله بهر آن کرده اند که اطلاع بر ورم حاصل نمی شود مگر در انتها. «جالینوس»، حکایت می کند که مردی از مرکبى افتاد و صلب وی بر زمین رسید و هر دو پای وی مسترخی گشت، پس اطبا خواستند که دوا بر پای وی نهند،

۱. ترجمه: «وقوع استرخاء از غلبه خون، اختلافی است». م.

منع نمودم و بر موضوع وقوع سقطه استعمال دوا فرمودم، ورم ساکن شد و مرد خلاص یافت.

اگر زوال فقر سبب استرخا شود، علاجش ردّ فقر است. و کذلک به علاج خلع مفصل [که] به استرخا انجامد.

اگر سوء مزاج سازج باعث این مرض باشد، علاج وی تبدیل مزاج عضو است به هر وجهی که مناسب آید. «محمّد ذکریا» می‌گوید مفلوج را دیدم که سبب فالج او روزه داشتن و حرارت بسیار بود او را ایارج فبقرا دادند رنجی عظیم بدو رسید، پس به گرمابه بردند و تدبیرهای مرطّب پیش گرفتند شفا یافت.

علاج استرخاء زبان و حنجره و مری و جز آن هر یک در فصل خود گفته شود. علاج استرخاء بحرانی، آن است که روغن‌های معتدل‌الحرارت، چون روغن نرگس و سوسن و بید انجیر و نادرین بمالند. و کذلک چیزی که مقوی عضو بود و مانع انصباب ماده؛ چون بابونه و اکلیل و مرزنجوش با آب کاسنی و مانند آن که قدری تبرید داشته باشند آمیخته مالیدن مفید است. و روغن نارجیل بخوردن و مالیدن مجرب است.

فصل نوزدهم: در تشنج^(۱)

مسمی است به اسم لازم، و آن، آن است که در عصب آفتی رسد و بدان سبب عضلات به سوی مبادی خود متحرک شوند. پس عضو به جانبی کشیده گردد و به سرعت فراز هم نیاید [یعنی جمع نشود]؛ به شرطی که سبب قوی بوده باشد و الا آنجا که سبب ضعیف می باشد، عضوبی علاج به هیئت خود راجع می شود به سرعت؛ چنان چه در ثناؤب مشهود می گردد و کذلک در صرع.

از آن که گاه باشد که ابخره ریاحیه تشنج آرد و گاه امتلاء عصب از خلط و گاه خالی شدن عصبها و عضلهها از رطوبت به سبب غلبه یبوست و گاه رسیدن ریخی به عصب حساسه یا به دماغ بی آن که امتلا و خشکی را در وی دخیلی باشد موجب تشنج شود، لازم آمد که تشنج را به چهار قسم بیان کنم:

قسم اول: در ریخی: که مسمی است به عقال و علامتش آن است که همچنان که دفعتاً واقع شود، باز به سرعت مفارقت کند و ثناؤب از این قبیل است؛ کما قال: «التناؤب تشنج يحدث فی عضلات الفکین من ابخره ریاحیه سریع التحلیل»^(۲).

علاج: اگر به سبب غلظت ابخره تشنج به سرعت مفارقت نکند، بهر تحلیل ابخره ریاحیه، روغنهای مرطب محلل بمالند.

قسم دوم: در امتلایی،^(۳) که تشنج رطب نیز گویند. و این، از بلغم غلیظ بیشتر افتد. طریق حدوثش از بلغم یا سودا چنان است که مواد مذکوره در فرج اعصاب در آید و عصب را ممتلی و ممتد سازد در عرض، پس بالضرور در طول نقصان گیرد و در عرض بیفزاید و «تقلص»، عبارت از همین است. و ظاهر است که هرگاه عصب متقلص شود،

۱. قاموس القانون: Convulsion; soasn.

۲. ترجمه: «ثناؤب، تشنجی است که در عضلات فکین از بخارهای ریاحی و سریع التحلل ایجاد می شود». م.

۳. قاموس القانون: Repletive Spasm.

عضوی که حرکت او بدان عصب مربوط است منسبط نمی‌تواند شد. **فایده:** ماده بلغمی که در عصب نافذ شود [و] تشنج آرد، استرخا از لوازم وی نیست؛ زیرا که تا که ماده در جرم عصب و جوهر لیف‌ها و عضله نافذ نشود، عضو مسترخی نمی‌گردد؛ بخلاف تشنج که در حدوث وی وقوع ماده در خلل عصب کفایت کند؛ لیکن اگر ماده مختلف القوام بود، ممکن است که هم تشنج افتد و هم استرخا. اما طریق حدوث تشنج از خون چنان است که عضله بیاماسد و ماده اندر لیف یا عصب در آید و خود را جای کند و بدان سبب پهنای عصب زیاده شود و طولش ناقص گردد.

[۲۲۲]

می‌تواند که به طریق ندرت صفرا نیز به نهج خون تشنج امتلائی آرد. تشنجی که از پس تب گرم پدید آید، به واسطه افناء رطوبت اصلی افتد که او از انواع تشنج یابس است.

علامت‌ها

[۲۲۳]

آنچه از بلغم افتد، نشان وی آن است که به یکبارگی عارض شود تشنج و ثقل و کسل؛ خصوصاً عندالحرکت و تمدد جلد و عریضی نبض و غلیظی قاروره و سپیدی رنگ بدن و ترهل گوشت و نرمی و سردی ملمس و نابودن تشنگی و بسیاری خواب و سستی اعصاب پیدا باشد. و ایضاً، تقدم تدابیر مولد بلغم از شواهد این است.

آن چه از سودا افتد، نشان سودا که بارها ذکر یافته گواه وی است. [آن چه] از ورم دموی افتد یا احیاناً از ورم صفراوی، آثار اورام مذکوره از وجود ثقل ورم است و وجع در دموی و [نیز] ضربان، و حرقت در صفراوی، و من دونهما [یعنی غیر از این‌ها] که از لوازم جنس هر ورم است پوشیده نیست.

آن چه از پس تب گرم افتد به واسطه سیلان ماده تب در عصب‌ها، نشان وی تقدم گرم است و از آثار دیگر اسباب چیزی ظاهر نبودن.

فرق در این و آنچه از پس تب به واسطه افناء رطوبت افتد، آن است که تشنج خشک به تدریج می‌افتد؛ خاصه آن چه سببش فناء رطوبت بود و حال بشره بر آن گواهی می‌دهد که روز به روز در ذوبان است.

علاج: در بلغمی، نخستین بهر نضج ماده هر صباح ماءالاصول دهند با گلنگبین کرده و بعد از نضج، تنقیه بلغم کنند به ایارج فیکرا و مانند آن که در امراض فالج ذکر یافته؛ اما باید که استفراغ به تدریج و به دفعات کنند به ادویه [یی] که سخت قوی نباشد. و حکم به تدریج استفراغ در سایر امراض عصبیه برای آن است که اعصاب را عروق نیست تا ماده عند جذب دوا دفعه برون آید؛ بلکه ماده عصب بر سیل ترشح مستفرغ می شود. پس واجب است که استفراغ نیز به تدریج کنند تا هم ماده بر سیل ترشح دفعه بعد دفعه برون همی آید و قوت نیز به جای باشد. پس از تنقیه، روغن های گرم چون روغن قسط و سداب و یاسمین بمالند و گاه گاه جندبیدستر و فرفیون و عاقرقرا اگر در این روغن ها بسایند، بهتر عمل کند. غذا، به حسب تقاضای وقت به نهجی [یعنی به گونه ای] که بالا ذکر یافته است توان داد.

در سوداوی نیز بعد از نضج، تنقیه کنند. و بعد از تنقیه، تمریح و منضجات و منقیات سودا بارها ذکر یافته.

در آنچه سببش تورم عصب بود، آنچه در استرخاء ورمی گفته شد و هرچه در اورام اعصاب گفته آید به کار برند و مراعات هر خلط در استفراغ و تطلیه مرعی دارند. در آنچه از پس تب گرم به سببی که گفته شد واقع شود، قیء و اسهال کفایت کند و این نوع سهل تر است.

قسم سوّم: در تشنج **یابس**^(۱) که استفراغی نیز گویند. علامت این قسم، لاغری و باریکی عضو متشنج است و اسباب مجفّفه بر آن گواهی دهد؛ چون استفراغات عنیفه و تعب و بیداری و گرسنگی مفرط و تب حار محرق نخستین اتفاق افتادن. و ایضاً از نشان این قسم است که به تدریج افتد و چون بر عضو متشنج روغن بمالند، به زودی خشک شود بخلاف امتلابی که دفعه واقع می شود در عضو [و] به سرعت روغن جذب نمی کند. و از آن که تا ماده که رطوبت اصلی [است] نیست نشود و دماغ و اعصاب سوخته نگردد تشنج یابس نمی افتد، گفته اند که: «لا یرئ الآ فی الصّبیان و الشّبان بطریق النّدره و بطول الزّمان»^(۲).

[۲۲۴]

۱. قاموس القانون: Dry Spasm.

۲. ترجمه: «این بیماری، تنها در کودکان و جوانان و آن هم به ندرت و در طول زمان قابل درمان است.» م.

علاج: در ترطیب بدن کوشند و بیشتر عنایت به سوی عضو مؤوف مصروف دارند و آن، چنان باشد که شیر خر و شیر بز تازه با ماءالشعیر و لعاب بهدانه با شراب بنفشه و شراب نیلوفر آمیخته و روغن کدو و بادام شیرین یار [یعنی مخلوط] کرده بنوشند هرچه از اینها میسر آید. و پایچه بره و بزغاله یا اسفناخ که با روغن بادام پخته باشند تناول کنند. و سمک رضاضی و حسوها که از لعاب گندم و شکر سپید و روغن بادام ساخته باشند، همه مفید است. و در آژن نشستن و قیروطی مرطب^(۱) بر بدن خصوصاً بر عضو متشنج مالیدن، سودمند. و کذلک، نطولات و ضمادات. اما ادویه که طبیخ وی نطول سازند، بنفشه است و برگ کاهو و شعیر مقشر و برگ خطمی و برگ بید و کدو و نیلوفر. و ادویه که از آن ضماد سازند، بنفشه خشک است و خطمی و آرد جو با لعاب اسبغول به روغن کدو یار [یعنی مخلوط] کرده. اما انجا که تب باشد، نوشیدن شیر و خوردن پایچه نشاید. و در استعمال ادویه موضعی نیز احتیاط می باید.

بالجمله، آن چه در دق گفته اند مناسب این نوع است. و ترطیب از هر وجه که میسر آید، مطلوب است. و اگر مریض کودک باشد، شربت‌ها دایه را بدهند و روغن‌ها و ضمادها بر اندام طفل به کار برند؛ چه در امتلائی و چه در استفراغی.

قسم چهارم در تشنجی که سببش رسیدن ایذا بود به عصب یا به دماغ، بی آن که امتلا و بیوست و ریح را در وی مدخل باشد. و این، چنان باشد که بر جرم عصب از داخل یا خارج المی رسد و بدان سبب عصب نفرت کند و بگریزد به مبداء خود و مجتمع شود در ذات خود برای دفع موذی، پس تشنج افتد. و عام است که رسیدن ایذا بر عصب بی واسطه و بی مشارکت عضو دیگر بود، چون رسیدن نیش موذی بر عصب و قطع عصب و لذع خلط و مانند آن؛ یا به مشارکت عضو دیگر و از تادی دماغ بود. و این همه، به تفصیل گفته آید. اکنون، بدان که این قسم مشتمل است برده نوع:

یکی، آنکه عضله یا عصب بریده شود به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که علاقه باقی باشد؛ زیرا که انقطاع تام، موجب استرخاست نه تشنج.

۱. صفت قیروطی: بگیرند مغز ساق گاو و بیه ماکیان و موم سپید در روغن بنفشه بگدازند، پس شیر زنان دختردار بیامیزند و بمالند.

دوم، آن که خلط حادّ لاذع [یعنی تیز و گزنده چون صفرا] یا اگال [یعنی خورنده چون صفرای زنجاری] در عصب افتد و بدان سبب عصب فرار کند به مبداء خود. سوم، آن که بر عصب گزند رسد از نیش کژدم و رتیلا و زنبور و مانند آن و از کیفیت سمیه اش مبداء اعصاب که دماغ است متضرر شود و بالضرور، عصب تبعیت کند و رجوع به مبداء نماید و تشنج پدید آید.

چهارم، آن که ادویه سمیه، چون افیون و شوکران و مانند آن خوردن اتفاق افتد. و حدوث تشنج از شرب این‌ها یا به سبب منجمد و کثیف شدن رطوبت است، یا به سبب کیفیت سمیه که متضرر سازد دماغ و اعصاب را. قال «الشارح»: «و هما، أی الأفیون و الشوکران، مع أنّهما یوجبان التشنج باجماد الرطوبة و تکثیفهما، لهما کیفیت مضادة للبدن یتأدی منه العصب تاذیاً شدیداً ینقبض فی ذاته و یتنقر نحو مبدئه»^(۱).

پنجم، آن که سردی شدید داخلی یا خارجی به عصب رسد و بدان سبب عصب مجتمع و منقبض شود و تشنج افتد.

ششم، آن که قیء خلط زنجاری اتفاق افتد و به سبب شدت لذع و سمیت ماده فم معده متاذی شود و منقبض گردد بر سبب تشنج، پس در عضوی که متصل و مجاور عصب وی است تشنج پدید آید به سبب مشارکت.

هفتم، آن که خلط مراری مندفع شود بر فم معده که قوی الحس بود، پس از شدت لذع وی در عضو مشارک تشنج پدید آید به طریقی که در قیء خلط زنجاری گفته شد.

هشتم، آن که علت معده مودّی شود به تشنج اعضایی که فیما بین آن اعضا و معده مناسبتی باشد [و] از آن است که در هیضه گاه باشد که عضله ساق و ساعد متشنج شود؛ زیرا که ما بین معده و اطراف، مناسبت و مشارکت است؛ کما صرحها «جالینوس» فی «جالینوس الی [اغلوqn]»^(۲). و لهذا سرد می شود اطراف به سردی معده و گرم می گردد [معده] به گرم کردن اطراف.

نهم، آن که عارض شود علت در رحم یا در مثانه یا در اوغیه منی و به سبب مشارکت

۱. ترجمه: «افیون و شوکران چون علاوه بر این که به سبب منجمد کردن رطوبت و ایجاد تکثیفی که دارند، یک کیفیتی مضادّ با بدن را دارا هستند، عصب از آن‌ها به شدت رنج می بیند و در ذات خود کم شده و به سوی مبداء خود می گریزد». م.

۲. یعنی همانطور که جالینوس در کتاب «جالینوس الی غلوqn» گفته است. م.

دماغ، متضرر شود و تشنج پدید آید. و وجه حدوثش: یا این است که روده‌ها به واسطه لذع و ایذاء دیدانی منقبض و متشنج گردند، پس عصبی که مشارک وی است نیز متشنج شود و در عضوی که آن عصب بدو پیوسته است ضرر پدید آید؛ یا آن که ایخه خبیثه متعفن از دیدان مرتفع شوند به سوی معده و دماغ، پس معده و دماغ متاذی گردند و بنفسه متشنج شوند و خود را هم کشند.

علامتها: نشان قطع، تقدم وقوع وی است. و نشان خلط لذاع اکال، وجود وجع لاذع و حكاك است در آن مکان. و نشان لسعه و شرب افیون و شوکران که بنج جبلی گویند برد شدید و قیء رنگاری [و] تقدم سبب است. و نشان ریختن صفرا بر معده، ظهور صفرا است در قیء و بودن غثیان و حرقت در معده. و نشان امراض معده و رحم و اعضای عصبیه، وجود آفت است در آن عضو. نشان دیدان، بر آمدن وی از امعا [است] احياناً. و دیگر آثار، هریک در محل خود ذکر یافته است.

علاج: در ازاله و منع سبب مؤذی کوشند؛ مثلاً در آنچه از قطع عصب بود، هرچه در اورام و تفرق الاتصال عصب گفته خواهد شد به کار برند. و در آنچه از خلط حاد لاذع بود، استفراغ خلط کنند و تبرید عضو نمایند به اضمده و نطولات و ادهان و جز آن. در آنچه از لسع و شرب ادویه سمیه بود، هرچه در فصل دافع سموم گفته آید، به عمل آرند و برخی در فصل صرع نیز گفته شده.

در آن چه از برد شدید بود، روغن‌ها و نطول‌ها و کمادهای گرم به عمل آرند. و به هر چه بهر دفع ضرر سرما در آخر کتاب آید، استعمال نمایند.

در آنچه از قیء زنجاری و انصباب مرار بر معده بود، نخستین ماده را پاک کنند اگر باقی باشد و مطفیات و مسکنات دهند و بعده [یعنی پس از آن]، بهر تقویت فم معده هرچه در باب قیء گفته شود به کار برند. و قیء رنگاری تنها، مهلک است؛ چه جای آنکه مودی شود به تشنج!

در آنچه علت معده به تشنج گراید، در آن کوشند که غذا از معده بر آید. و بسیار باشد که انحدار غذا و سکون لذع منقضی شود به زوال تشنج؛ لهذا این نوع را سهل العلاج و سریع البرء [یعنی زود بهبود] گفته‌اند.

کذالک، هر عضوی که به سبب مشارکت باعث تشنج بوده باشد، به تدبیر آن عضو که

به محل خود مضبوط است توجه نمایند. و بر عضو متشنّجه روغن‌های مناسبه بمالند. و در آنچه از دیدان بود، قتل و اخراج دیدان کفایت کند.

فایده: در صرع گفته شد که تشنج صرعی یا از امتلا افتد یا از انقباض، اما ییوست را در وی مدخل نیست. لکن باید دانست که در تشنج صرعی ماده در نفس عصب نمی‌باشد تا عصب در عرض نیفزاید و بدان سبب تشنج افتد؛ زیرا که اگر چنین می‌بود، تشنج به زودی نمی‌شود؛ بلکه امتلا یا انقباض دماغ که منبت اعصاب است موجب تشنج می‌گردد. و تشنجی که به سبب ترس عظیم یا غم عظیم واقع شود، و جهش آن است که عند خوف و غم روح به باطن راجع می‌شود و به تبعیت وی، عضله‌ها متقلّص می‌گردد و تشنج پدید می‌آید. و این تشنج کمتر اتفاق افتد.

فصل بیستم: در تمدد^(۱) و کزاز^(۲)

[۲۲۷]

باید دانست که تمدد عبارت است از متشنج شدن عصب از هر دو جانب [و] از آن است که عضو متمدد راست می ماند و به جانبی نمی گردد. پس گویا تمدد مرکب است از دو تشنج؛ کما قال «البقراط»: «التمددُ مرگبٌ من التشنجِ الخلفی و القدامی^(۳)» و لهذا تمدد از تشنج بسیط بدتر است؛ زیرا که طبیعت احتمال این همه تعب نمی تواند کرد. و به روز چهارم بحران می شود و تا شدن بحران خطر هم دارد؛ کما قال «البقراط»: «مَنْ أَصَابَتْهُ تَمَدُّدٌ، فَإِنَّهُ تَهْلِكُ فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ؛ فَإِنْ جَاوَزَهَا، يُبْرَأُ»^(۴). و باید دانست که تمدد به این حیثیت که منع می کند انقباض را چنان چه تشنج منع می کند انبساط را، ضد تشنج است و به این جهت که چنان چه تشنج از امتلاء و استفراغ و اذیت می افتد [و] این نیز واقع می شود به همان اسباب، مشارک وی است. اگرچه من حیث بعض الاسباب نیز مبیانت دارد.

[۲۲۸]

اما اسباب تمدد و کزاز، بسیار است:

[۲۲۹]

یکی، آن که رطوبت بارد در میان لیف های عصب در آید و منجمد شود و بدان سبب عضو، منقبض و منعطف نتواند شد و حال آن که در طول نقصانی راه نیافته باشد. و انجماد رطوبت در لیف عصب، عام است که بنفسها باشد یا به معاونت مبرّد داخلی یا خارجی؛ داخلی، چون شراب افیون و آب شدید البرد و مانند آن. و خارجی، چون ملاقات برف و هواء سرد و آب سرد و وضع مخدّرات. و گاه باشد که رطوبت اندر میان لیفهای عصب و عضله گذر یابد؛ چنان چه هم بر شکل لیفها به درازا بگذرد و اندر پهنا جای کمتر گیرد

۱. قاموس القانون: Tension; distension; spasm; dilation.

۲. قاموس القانون: Tatanus; locklaw.

۳. ترجمه: «تمدّد، مرکب است از تشنج خلفی و قدامی». م.

۴. ترجمه: «هرکس مبتلا به تمدد شود، در مدت چهار روز می میرد اما اگر تا این مدت نمیرد، بهبود می یابد». م.

همچون مادهٔ استرخا؛ پس بدان سبب اندر درازای عضله نقصانی پدید نیاید. اما فرق در این تمدد و استرخا آن است که مادهٔ استرخا تیز و رقیق باشد و عصب را آغشته کند و هیچگاه از رقت بر نمی‌آید. و مادهٔ تمدد، پس از نافذ شدن در میان لیف‌ها به سبی لازم است که صلابت و فسردگی پذیرد و به سبب صلبی و فسردگی، حرکت‌های عضو بطلان گیرد. و گاه باشد که مادهٔ تمدد هنوز اندر عضله جای نگرفته باشد لکن نزدیک عضله رسیده باشد که همانجا بفسرد و صلب شود و حرکت انقباض را باطل کند. دوم، آن که ماده در اصل مبداء عصب افتد، پس عصب آن ماده را از خلف خود به جانب خلاف مبداء که اقصاء طول است دفع کند، و بدان سبب هم بر آن حالت بماند و نتواند منقبض گشت.

سوم، آن که به عصب رنجی و المی رسد و بدان سبب عصب، تنفراً عن موضع الالم [یعنی به جهت تنفر از محل درد]، در طول قرار کند، نه بر سبیل تقلص و به هم باز آمدن. این نوع، عارض نمی‌شود مگر از قیء مفراط یا از گزیدن حیوانات زیانکار یا از زخمی که بر عصب رسد: اما در قیء، بهر آنکه هرگاه ماده از لذع به حرکت قیء به سوی معده ریزد و فم معده از وی متادی شود، عصب که مشارک وی است به جانب مخالف گریز کند. و کذلک هر سببی که باعث ایلام [یعنی دردناکی] عصب گردد، عصب از آن موضع به جانب دیگر فرار می‌نماید.

چهارم، آن که بیوست و خشکی غلبه کند، پس رطوبت‌های اصلی که اندر میان لیف‌های اعصاب و عضلات است به تحلیل خارج شود و بالضرور، پهنای عضله و عصب فراز هم [یعنی بر هم] آید و در طول بیفزاید، و بدان سبب راه فرود آمدن قوت محرکه بسته شود.

فرق در تشنج یابس و تمدد یابس آن است که: اندر تشنج یابس، درازا و پهنای عضله هر دو کمتر شود و اندر تمدد یابس، پهناکمتر شود نه دراز [و] از آن است که تشنج خشک خطرناک‌تر از تمدد خشک است.

بدان که از انواع تمدد بعضی باشد که سببش عظیم و مادهٔ وی قوی باشد و آن، عسیر بود. و بعضی از اسباب ضعیف افتد؛ مثلاً بسیار باشد که شخصی چیزی گران بردارد یا بر زمین سخت خسبد و بدان سبب عضله‌های او کشیده گردد یا کوفته شود و یک ساعت یا

بیشتر بر آن شکل بماند و هر چه از این اقسام افتد، از جمله تمدد می‌شمرند لکن سهل باشد.

پنجم، آن که باد غلیظ ممدد موجب این مرض گردد و «تمدُّد الریحی، یكونُ صعباً عسرُ العلاج؛ بخلاف التشنج الریحی»^(۱).

ششم، آن که عضوی بسوزد یا مجروح شود و بدان سبب عضله از خوف ایذا که عند الانبساط و الانقباض لاحق می‌شود نتواند متحرک گشت و هم بر آن شکل ماند.

فایده: اندر بیشتر حال‌ها تمدد و کزاز و تشنج از درد خالی نباشد. و سبب درد، در این آن است که ماده اندر میان لیف‌ها افتد و حرکت انقباض آن را بفشارد و بدان سبب درد تولد کند.

[۲۳۰]

و بدان که لفظ کزاز گاهی اطلاق می‌کنند و بر هر تشنجی که ابتدا کند از عضلات ترقوه - یعنی چنبر - گردن پس ممتد سازد آن را طولاً به قدام یا به خلف یا به هر دو جهت. و گاهی اطلاق می‌کنند بر هر تمددی در هر عضوی که باشد و بر این تقدیر، کزاز مرادف تمدد است. و گاهی اطلاق می‌کنند بر هر تمددی که سبب انجماد رطوبات در عصب بود و بر این تقدیر، تمدد عام است و کزاز، خاص.

[۲۳۱]

علامتهای تمدد و کزاز به حسب هر سبب از رطوبت بود یا بیوست یا ورم یا اذی، بتمامه در تشنج مذکور است مع علاج؛ مگر آنکه در علاج این مرض نسبت به علاج تشنج مبادرت کنند؛ کما قال «الشیخ»: «أولئ أن یبادر الی علاجه من التشنج؛ لأنه قابل مفاجاة و حیاً بالحق»^(۲)؛ اما این، وقتی است که سبب قوی باشد.

[۲۳۲]

اکنون، بیان می‌کنم:

علامات متقدمه که مخصوص است به تمدد و آن، بسیار است:

[۲۳۳]

یکی، آن که عضله‌ها بر فقار پشت همه سخت شود.

دوم، آن که اختلاج در همه اندام پدید آید و زبان، گرانی کند.

سوم، آن که آب دهان و شربت به دشواری فرو برده شود و اندر همه تن خارش

۱. ترجمه: «تمدد ریچی، دیر علاج است؛ به خلاف تشنج ریچی». م.

۲. ترجمه: «در علاج این بیماری نسبت به تشنج باید شتاب بیشتر کنند؛ زیرا این مرض، قابل مرگ ناگهانی با خفگی است». م.

پدید آید و هرچند بخارند از خاریدن لذت نیابند و این همه مقدمه کزاز باشد.
اما نشان‌ها که پس از وقوع عارض شود، این است که روی و چشم خداوند کزاز به روی خداوند خناق ماند؛ [یعنی] روی سرخ و چشم‌ها بر خاسته. و باشد که چشم‌ها زود زود بر هم زند و این همه وقتی است که کزاز به قدام بود.

[۲۳۴]

باشد که رنگ روی سیاه یا سبز نماید و این، آنگاه است که امتلاء دماغ و عروق سر و تراکم مواد فیهما بدان حد رسد که منافس را بند کند؛ زیرا که در این صورت به واسطه انعدام حرارت غریزی و ترویج، مستولی می‌شود سردی بر رطوبات و عارض می‌شود تکائف و انقباض در جلد؛ پس اگر اجزاء مشفه [یعنی طراوت دهنده] که موجب بیاض و حمرت است بتمامه از خلل مستخرج شود، عارض می‌شود کمودت و سواد در لون و اگر اکثر مستخرج شود و بعضی باقی باشد، لاحق می‌گردد حضرت.

گاه باشد که تمدد در عضله‌های روی افتد و بیمار خندان نماید.

گاه باشد که تمدد در عضله‌های مثانه افتد و بول محتبس شود.

گاه باشد که عضله‌های مثانه چنان کشیده شود که بعضی رگ‌ها بگسلد یا سررگی گشاده شود و بول خون گردد.

گاه باشد که معاء مستقیم و عضله مقعد بر شکلی کشیده شود که نفل باز نتواند داشت. گاه باشد که بعضی را به سبب سردی و فسردگی قولنج افتد. و در این مرض، اندر بیشتر حالت‌ها بول همچون آب و کفک باشد.

گاه باشد که عصب‌ها و عضله‌های بیمار با کشیدگی پیچیده شود؛ چنان که از جامه خواب بیرون شود.

[در] بالا، گفته شد که علامتهای تمدد امتلائی، بعینه همچون علامت‌های تشنج امتلائی و ورمی باشد.

هیچ انواع کزاز از بی خوابی و درد خاصه از بودن درد میان دو کتف خالی نباشد. و سایر اعراض که گفته شد، ظهور هر واحد از آن به حسب وقوع تمدد است؛ کما لایخفی. **تنبیه:** از آنکه تمدد در اکثر امراض سردی و فسردگی افتد، ضمادها و روغن‌ها که اندر این نوع به کار برند باید که میل به گرمی و تری داشته باشد. و اگر عرق کند، نشف همی کنند و بر بدن وی سرد شدن ندهند و باقی تدابیر از باب تشنج بجویند که مستوفی ذکر یافته.

[۲۳۵]

فصل بیست و یکم: در رعشه^(۱)

[۲۳۶]

آن، در لغت «رعده» و «اهتزاز» است؛ یعنی لرزه. و علت مذکور، مسمی است به اسم لازم و واقع نمی‌شود مگر در اعضای مرکبه که آلت حرکت است. و رعشه، در دست چپ بیشتر افتد و یا در سر و در دیگر اعضاء آلیه کمتر افتد. و وجه کثرت وقوع رعشه در یدین، در مطوّلات مذکور است.

[۲۳۷]

فرق رعشه و اختلاج، آن است که حرکت در اختلاج ظاهر می‌شود در هر حالت یعنی، خواه عضو ساکن بود خواه متحرک به خلاف رعشه که در حالت سکون ظاهر نمی‌شود. و مراد از سکون، ساکن بودن عضو است مستقر به سکون بی‌اعتماد، که در او رعشه نیز می‌افتد.

اکنون، بدان که سبب کلی اندر این مرض، سه نوع است: یکی، ضعیفی قوت محرکه؛ دوم، ضعیفی آلت حرکت؛ سوم، ضعیفی هردو به یکجا. و این علت را به حسب سبب سه نوع بیان کنم:

[۲۳۸]

نوع اول: آن که از ضعف قوت محرکه افتد؛ و این، بر دو گونه است: یکی، آن که بیماران را از پس بیماری‌ها افتد و کسانی را که جماع بسیار کنند خاصه که بر امتلاء معده. دوم، آنکه از اعراض نفسیه افتد؛ چون از هیبت پادشاه و از ترس عظیم که از جایگاه بلند فرو نگریستن یا بر سر دیواری رفتن یا من دونها [یعنی از هرجایی بلند برود و بر زمین بنگرد] افتد. و [یا] از شادی عظیم و خشم صعب و خجالت مفرط واقع شود [که] این همه به سبب عاجزی یا تشویش قوت محرکه، رعشه می‌آرند. اما باید دانست که خوف، مضعّف قوت است و خجالت و غضب و فرح، مشوّش نظام حرکات قوت حیوانیه، و ظاهر است که قوت نفسانیه تابع قوت حیوانیه است؛ لیکن غضب آن زمان موجب تشویش حرکت قوت می‌تواند شد که با فرع مختلط باشد؛ والا غضب تنها رعشه نمی‌آرد؛

۱. قاموس القانون: Tremor; trombling; chorea.

زیرا که ضعف را در غضب دخلی نیست، بلکه مشعر بر قوت قلب است [و] از آن است که در غضب که با فزع مرکب نباشد رنگ و روی سرخ می‌باشد و در آن چه با فزع مرکب بود، زرد می‌باشد.

[۲۳۹]

فایده: غضب و فزع، گاه باشد که بی‌مرکب شدن با عارضی دیگر رعشه آرد. و این، وقتی است که اضطراب قوی در روح افتد و بدان سبب حرکات وی مختلف شود، پس نظام حرکات قوت متشوش گردد. و گاه باشد که غضب و فرح و ظفر اگرچه به مراد بود [و] در روح اضطرابی نیفتد و با عارضی دیگر مرکب نشود، اما رعشه آرد. و این، آن گاه است که زیر پوست رطوبت فضلی بود؛ زیرا که هرگاه از حرارت غضب و فرح آن رطوبت بگذرد و از آن جایگاه برون آید و بر عضله‌ها ریزد، رعشه پدید می‌آید و رعشه که بعضی جوانان را در هنگام قرب جماع افتد از این قبیل است.

علاج: آن چه از پس بیماریها افتد، پس از ازاله سبب به تقویت دل و دماغ مشغول شوند. و آنچه از پس جماع افتد، تدبیرش ترک جماع است؛ خاصه بر امتلا و پس از آن، بهر تقویت، هرچه در باب قوت باه در تدارک ضعف گفته شود به کار برند. و آنچه از اعراض نفسیه افتد، تدبیر تدبیرش آن است که به هرچه تسکین از آن حاصل شد به عمل آرند: به دلجویی و امیدواری و تحقیر و مانند آن هرچه شایسته آن سبب باشد. و آنچه هنگام قرب جماع افتد، تدبیرش تنقیه خلط فزونی است.

[۲۴۰]

نوع دوم: آنکه از ضعف آلت حرکت افتد: و این، بر سه گونه است: یکی آنکه سوء مزاج بارد عارض شود به عصب و بدان سبب عصب از روح متأثر نشود چنانچه باید، پس مسترخی گردد عصب به استرخای غیر تام؛ زیرا که در این صورت، قوت محرکه، اعضا را جذب می‌تواند کرد به اعلی، اما به سبب ضعف نگاه نمی‌تواند داشت؛ پس آن عضو منجذبه به ثقل طبیعی متسفل می‌گردد [یعنی پائین می‌افتد] بالضرور از حرکت جاذبه قوت محرکه و در حرکت متسفله، عضو واقع می‌شود و حرکت متضاده مرتعشه؛ به خلاف فالج که استرخای تام است و قوت محرکه، بر جذب اعضاء قدرت ندارد و رعشه پدید نمی‌آید تا که قوت بر جذب اعضا قادر نباشد مع ضعفها عن الامساک [یعنی در فالج، هم ضعف ماسکه وجود دارد و هم ناتوانی در جاذبه].

از قبیل سوء مزاج بارد است رعشه که به پیران و مشایخان افتد و رعشه که از افراط

نوشیدن آب به غایت سرد و از نوشیدن آب در غیر وقت واقع شود و نوشیدن آب در غیر وقت آن است که حالت ناشتا یا بر ریاضت یا بعد [از] جماع خاصه اگر شکم تهی باشد - اتفاق افتد. قال «شراح الاسباب و العلامات»: «الإكثار من جميع الأغذية حارة كانت أو باردة يبرّد المزاج ياطفئ الحرارة العزیزية و إجمادها و غیرها كالخطب الكثير علی الثّار القليلة، فیضعف العصب و الروح و القوة عن تحريك الأعضاء علی المجرى الطبيعي و يحدث الرعشة والإسترخاء و غیرهما من العلیل الباردة»^(۱).

دوم، آن که از امتلا و ناگواریدن طعام و ریاضت نا کردن اندر عصب سده افتد غیر تام از اخلاط غلیظه لزجه و بدان سبب قوت محرکه بتمامه نافذ نشود و قدری که نفوذ کند عضو را به بالا کشد و از آن که قلیل المقدار باشد نتواند حفظ نمود و بالضرور، عضو [به سبب] ثقل طبیعی خود و ثقل خلط غلیظ که در آنجا متمکن است پیوسته مایل به سفلی بود و از این دو حرکت متضاده رعشه پدید آید.

علامت سوء مزاج بارد و سده اعصاب، در فالج ذکر یافته است.

علاج: آن چه به سبب خلط بود، مستفرغ سازند ماده را به تدریج و رفق؛ مثلاً نخستین ماء الاصول دهند، بعده [یعنی پس از آن] حب شیطرج، و بعده [یعنی پس از آن] ایارجات. و تدبیر رفق استفراغ، در امراض ماسبق به نهج مستقیم گفته شده است. به هر تقدیر، احتراز از ادویه قویه و استفراغ قویه ضروری است؛ کما قالوا: «يجب الاحتراز فی الرعشه عن الادویه القویه و الاستفراغ القوی؛ لان کل هذه یحلل القوة و یضعفها و یزید فی الرعشه»^(۲) و این حکم، در سایر امراض عصبیه است چنانچه بالا ذکر یافته. و مالیدن روغن قسط و روغن زنبق، و در طبیح ضباع، یعنی کفتاران و ارانب، یعنی خرگوشها نشستن، و رطبه که به پارسی اسپست نر گویند ضماد کردن، و به میاه حمات غسل نمودن، و عضو را بخش کردن و مالیدن، همه مفید است؛ «فإن هذه کلها یجلب الی المواضع دماً

۱. ترجمه: «یرخوری - چه غذای گرم و چه سرد - حرارت غریزی را در مزاج خاموش و منجمد کرده و در نتیجه سردی می آورد؛ مانند هیومی زیاد که بر آتشی بیفکنند و در نتیجه عصب و روح و قوه نفسانی از به حرکت آوردن طبیعتی اعضاء ناتوان می شوند و در نتیجه رعشه و استرخاء و سایر امراض بارده ایجاد می کنند. م.

۲. ترجمه: «گفته اند که واجب است مبتلایان به رعشه از ادویه قویه و استفراغ قوی دوری کنند؛ زیرا هر یک از اینها محلل قوای بدنی و نفسانی و مضعف آنهاست و رعشه را زیاد می کند».

کثیراً و یسخّنه، فیعودُ الیه الحركة»^(۱). و معنی میاه حمات، در صداع سازج گفته شد. آنچه از سوء مزاج بارد سازج بود، جهت تبدیل مزاج، هرچه در مادی است به کار برند، مگر تنقیه که این نوع محتاج به آن نیست «لخلوّه عن المادّة». سوّم، آن که خشکی غلبه کند بر عصب و بدان سبب در حرکت، فرمان برداری نکند چنانچه باید.

علامت این، تقدم اسباب مجفّف است و لاغری عضو مرتعش و عضله وی شاهد بود. و ایضاً، از نشان این قسم است که چون بر عضو مؤوف روغن بمالند، به زودی خشک شود روغن و با وجود آن در آن عضو گرمی نبخشد. اما توان دانست که تا خشکی به نهایت درجه نبود، موجب رعشه نمی‌گردد؛ به دلیل «أنّ المدقوق مع غلبه الجفاف علیّه، لا یرتعش الّا فی الإلتها»^(۲).

علاج: در ترطیب کوشند بدانچه در تشنج یابس مذکور است.

نوع سوّم: آن که از ضعف قوت و از ضعف آلت افتد. و این، چنان باشد که عصب متأدی شود از اسباب خارجیّه یا داخلیّه؛ خارجیّه، چون برد شدید و افتادن زخم یا گزیدن حیوان زهردار و سوختن عضو. داخلیّه، چون خلطی به غایت سرد یا گرم در موضعی گرد آید و عصب را متأدی سازد. و از این اسباب، هم اندر قوت و هم اندر آلت، ضعف تولّد کند.

و علامت این، وجود آفت است و ظهور اسباب اعراض مودیه.

علاج: پس از ازاله سبب، تدارک اندر مابقیه وی کنند به چیزهای مناسبه؛ مثلاً آن چه سبب رسیدن سرما بود، در روغن زیت، عاقرقرحا و حلتیت و جندبیدستر یار [یعنی مخلوط] کرده و بر عضو بمالند. و آنچه از احتراق و سوختن افتد، لعاب اسبغول و سپیده بیضه و روغنهای سرد بر آن جای نهند و باقی در فصل احتراق گفته آید. و آنچه از لسع حیوانات افتد، تدبیرش در آخر کتاب گفته آید. و آنچه از حصول خلط بود، از بدن پاک کنند. و کذلک، به حسب هر سبب هرچه بایست بوده باشد به عمل آرند.

۱. ترجمه: «همانا این‌ها همگی خون زیاد خون زیادی را به مواضع فلج شده جذب می‌کند و آن‌ها را گرم کرده و در نتیجه حرکت به اعضاء باز می‌گردد». م.

۲. ترجمه: «فرد مبتلا به مرض دق، با این که خشکی بر او غالب است اما به سادگی مبتلا به رعشه نمی‌شود مگر در هنگام انتهای مرض». م.

بدان که رعشه که به جانب چپ افتد، عسیرتر باشد و کذلک رعشه پیران که از پیری افتد.

فایده: آن چه جهت لرزیدن سر آزموده‌اند این است که یک درم اسطوخودوس با یک درم ایارج فیکرا حبّ کرده بدهند. و اگر دو درم اسطوخودوس تنها اندر ماءالعسل دهند موافق باشد. و پس از هیجده روز، یک درم تا یک درم و نیم به حسب قوت حبّ قوقایا دادن مفید است. و در آنچه مزمن باشد، جندبیدستر اندر ماءالعسل سودمند است.

[۲۴۲]

فایده: کم مضرت‌ترین آب‌ها در رعشه آب باران است. و از موجبات این مرض، بسیار رگ زدن است [و] موجبات دیگر [در] بالا ذکر شد. و «محمد ذکریا» گفته که هرگاه خداوند صرع را سر به لرزیدن آید، باید دانست که در دماغ وی آماس است. و الله اعلم.

[۲۴۳]

[۲۴۴]

فصل بیست و دوم: در خدر^(۱)

[۲۴۵]

این لفظ، تازی است به معنی فتور. و از آن که فتور لازم این مرض است، به اسم لازم مسمی گشته. و جمهور اطبای متاخرین چنین تعریف کرده اند که: علتی است که حادث می شود در حس لمس. پس اگر سبب قوی باشد، حس بالکل باطل می شود و الا ناقص می گردد به حسب نقصان.

در اکثر امر، در این علت حرکت عضو مخدور بر حال طبیعی نمی ماند و لیکن آنجا که سبب ضعیف بوده باشد، حرکت از حال خویش نگردد؛ زیرا که عصب ها که آلت حس است دیگر است و عصب ها که از آن حرکت است، دیگر. و ایضاً آنجا که سبب قوی بود و به سبب انسداد منفذ قوت حس منفذ قوت حرکت نیز مسدود گردد، تا استحکام نگرفته است خدر با رعشه می باشد و پس از استحکام، مع الاسترخاء می بود.

بسیاری از متقدمین، خدر را فقط به نقصان حس مخصوص داشته اند. و گاه باشد که از خدر رعشه مراد دارند علی سبیل الترادف؛ لهذا قال «الشیخ»: «لَفْظُ الْخَدْرِ يُسْتَعْمَلُ فِي الْكُتُبِ اسْتِعْمَالًا مُخْتَلَفًا»^(۲) و ایضاً قال: «الخدر اذا دام فی عضوٍ و لم یزلهُ الإِسْتِفْرَاغُ و أَعْقَبَ دَوَارًا، فَأَنْذَرُ بِسَكْتَةٍ»^(۳).

اما احساس حرکت شبیه به حرکت مورچه و مانند خلش سوزن در عضو مخدور، نمی شود مگر در آنجا که سبب سوء مزاج بارد مکثف یا امتلای عصب بود از خون، چنانچه گفته آید در علامات آن.

[۲۴۶]

اکنون، بدان که سبب کلی خدر آن است که قوت حساسه از نافذ شدن در اعضا باز ماند بتمامه یا ببعضه. و اسباب جزئیة وی هشت است:

۱. قاموس القانون: Insensibility; numbness.

۲. ترجمه: «لفظ خدر در کتب طبی، معانی مختلفی دارد». م.

۳. ترجمه: «هرگاه خدر در عضوی باشد و همیشه با استفراغ همراه باشد پس از آن هم دوار عارض شود، علامت وقوع سکتة است». م.

یکی، آن که عصبی منضغط شود و فشارده شود یا پیچیده گردد؛ چنان چه کسی بر پای نشسته ماند زمانی طویل، و چون خواهد برخیزد پای او خفته باشد. و آنچه از کسر و خلع و ربط عضو بود، از این قبیل است.

علاج: در ازاله سبب کوشند؛ مثلاً در جلوس بر یک هیات تغیر هیأت کنند و عضورا به آهستگی مایل به بالا بمانند. و در کسر و خلع، تدبیر وی بدانچه گفته خواهد شد در باب وی مشغول دارند. و در ربط، رابط را بکشایند پس به آهستگی بمانند. **دوم،** آن که در عصب سده افتد از خلط غلیظ خام بارد یا عصب از فضل رطوبی مائی متشرب شود و مسترخی گردد و منطبق شود. و در این هر دو صورت، قوت حسیه از سلوک طبیعی باز می ماند.

علامت و علاج این، همان است که در فالج بلغمی گفته شد.

سوم، آنکه به سببی خون کثیر المقدار بر عضوی ریزد و بدان سبب سده افتد و خدر عارض شود. و علامتش آن است که رنگ عضو، سرخ مایل به سیاهی بود.

علاج: فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و آنجا که موجب انصباب خون، وضع عضو بود بر هیأتی واحد تا زمان طویل، در اکثر حال [همان] تغیر هیأت کفایت کند. باید دانست که سده مخدره [یعنی خدر آور]، از سودا کمتر افتد و از صفرا، نادر.

چهارم، آن که از خارج، سرمای مفرط به عضوی رسد و مزاج او تباه کند و جرم وی را غلیظ سازد و بدان سبب روح کما ینبغی نافذ نشود. و پوشیده نیست که سوء مزاج بارد مکتف مجمّد [چه] داخلی بود یا خارجی، جوهر عصب را درشت میکند به جهت اجتماع اجزایش [و] از آن است که لمس پای نسبت به دست و جلد پاشنه نسبت به جلد ساق، مخدور مخلوق است.

علامت سوء مزاج بارد، تقدم سبب است و ظهور غلظت و کثافت و صلابت در عصب و به گرمی منتفع شدن و در عضو حرکتی شیهه به دبیب نمل احساس کردن.

علاج: بهر تلین و نرمی عصب، روغن های گرم بمانند و آب نیم گرم بریزند و بهر تبدیل مزاج عصب، اضمده و نطولات مسخنه استعمال نمایند و عضو را بمانند به نهجی [یعنی به گونه ای] که سرخ شود.

پنجم، آن که خشکی غلبه کند و بدان سبب اجزای عصب مجتمع شود و لیف ها به هم

پیوندد؛ زیرا که هرگاه رطوبات که از آن میان لیف‌ها مملو و پر است به سبب خشکی معدوم گردد، جهت ضرورتِ خلأ، لیف‌ها با هم می‌پیوندد پس بالضرور مسالک مسدود می‌شوند و مانع نفوذ روح می‌گردند.

علامت و علاج، چون علامت و علاج تشنج یابس است.

بدان که «جالینوس» می‌گوید گاه باشد که خداوند مزاج خشک داروی گرم خورد، پس خشکی زیادت شود و بدان سبب از سرانگشتان او خدر پدید آید و به زیر می‌آید و به تدریج به اندامهای دیگر متعدی گردد. و از این قبیل است خدر که اندر تب‌های محرقه و حادّه به سبب تحلیل رطوبت‌های اصلی و غلبه خشکی اندر دست و پای پدید آید.

ششم، آن که زهر سرد چون افیون، یا گرم چون بیش خورده شود و بدان سبب خدر شود. و ظاهر است که مزاج روح از سم متغیر می‌گردد و بدان سبب، مناسبتی که فیما بین اعضا و روح است مفقود می‌گردد. پس اعضا از اثر وی متأثر نمی‌گردند. و با وجود این، زهر سرد از جمله مغلظت روح است لبرودته.

هفتم، آن که زخم حیوانی زهردار بر عصب رسد؛ خواه سرد بود، چون لذع عقرب؛ خواه گرم بود، چون لسع حیه و حدوث خدر از وقوع لسع به همان سبب است که در آنچه از شراب سم افتد گفته شد.

علاج: تریاق فاروق دهند که جامع النفع است در هر سمّ. و آخر کتاب، تدبیر به حسب هر سم مذکور است [که باید] بدان رجوع نمایند.

فایده: سمکی است که آنرا ماهی «رعاده» گویند [و] از خواص او آن است که هر که او را به دست گیرد، حس دست او باطل شود؛ بلکه می‌گویند اگر در دام [کسی این] ماهی افتد، در حال [یعنی فوراً] دست وی خدر شود و رشته دام نتواند نگاه داشت.

هشتم، آن که قوت حیوانی ضعیف شود و بدان سبب حس اطراف ناقص گردد و این در حال غشی و در حال مرگ اتفاق افتد.

فایده: هرگاه سبب خدر امتلا باشد و ماده اندر دماغ بود، حس و حرکت همه تن باطل می‌شود و همان روز بیمار را هلاک می‌سازد. و باشد که آفت اندر نخاع بود، پس نقصان حس و حرکت [به] اندازه سبب [یعنی در محدوده آن تعداد از اعصاب نخاعی که ماده در آنهاست] اندر همه تن یا اندر یک نیمه پدید آید و حس اندام‌های روی [که در

[۲۴۷]

[۲۴۸]

[۲۴۹]

سیطرهٔ اعصاب نخاع نیستند] به سلامت باشد. و گاه باشد که سبب اندر یک شاخ بود از عصبی که از یک مهره بیرون آید از مهره‌های گردن یا از مهره‌های پشت، پس آفت اندر یک عضو که بدو پیوسته است باشد پدید آید.

بدان که خدر بلغمی چون مستحکم شود، به فالج می‌انجامد چنانچه بالا گفته شده [و] گاه باشد که ذات الجنب و ذات الریه و سرسام سرد به خدر و استرخا گراید. و بسیاری خدر، مقدمهٔ فالج یا مقدمه صرع یا مقدمهٔ سکتة یا مقدمه تشنج باشد. اللهم احفظنا و سایر المومنین من جمیع آفاتک.

[۲۵۰]

[۲۵۱]

فصل بیست و سیم: در لقوه^(۱)

آن، علتی است که اندر عضله‌های روی افتد و چشم و ابرو و پوست پیشانی و لب‌ها کوژ [یعنی کج] شود و از هیأت طبیعی بگردد. پس لب‌ها کما ینبغی با هم نپیوندند و آدمی از مکیدن و مص عاجز باشد. و ایضاً اگر نفخه زند [یعنی فوت کند]، نفخه از یک جانب برآید نه مستوی چنانچه نتواند اطفاء سراج نمود. و پلکهای چشم نیز علی ما ینبغی منطبق نشود.

این همه که گفته شد وقتی است که علت در یک شقّ وجه بود و این، بیشتر افتد. اما گاه باشد که علت در هر دو شقّ وجه بود به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که جمیع شعبه‌های هر دو جانب را در گیرد و در این هنگام، هیچ کجی در روی ظاهر نمی‌شود لیکن در انطباق اجفان فتور می‌افتد و دیگر اعراض متقدمه و جودیه، بیشتر از آن [قسم] می‌باشد که در یک جانب بود. حکمی «الرازی»: «أن رجلاً إحتجم وطال الجوع، فحدث به لقوة لم يتعوج منها فمه، لكن عسير عليه إطباق أحد عينيه و لم يُمكنه إطباق الثانية قطعاً^(۲)». بدان که لقوه بر دو قسم است: تشنجی و استرخایی. و [لذا] این فصل را به دو قسم بیان کنم:

قسم اول: در لقوه تشنجی

[۲۵۲]

این، بر سه وجه است:
یکی، آن که عضله‌ها که حرکت این اندام‌ها بدان است، از رطوبتی غلیظ بارد که از دماغ به سوی وی آید ممتلی گردد، پس پهنای وی زیادت شود و درازی کم، و بدین سبب

۱. قاموس القانون: Facial . Paralysis

۲. ترجمه: «رازی حکایت کرده است که مردی حجامت کرده و گرسنگی او به طول انجامید پس به لقوه مبتلا شد اما دهانش کج نشد بلکه بستن یک چشمش مشکل و بستن چشم دیگر غیر ممکن شد». م.

اندام‌ها کشیده شود و از نهاد خویش بگردد.

دوم، آن که عضله گردن بیاماسد و خناق آرد و بدان سبب اوتار و عضله‌های روی کشیده گردد و لقوه پدید آید بهرآنکه بعضی اوتار و عضله‌های روی از چنبرگردن رسته باشد. و این نوع و این قسم لقوه، اندر لب‌ها پدید آید. و سبب آن که تنها در لب پیدا آید، از تشریح معلوم گردد. و گاه باشد که آماس عضله گردن به فالج انجامد به سبب فشاردن منفذ اعصاب که مجرای قوت حس و حرکت است. و از آن که آماس عضله گردن گاه به لقوه انجامد و گاه به فالج، [آن را] از اسباب مشترکه شمرده‌اند.

سوم، آن که یبوست و خشکی غلبه کند و بدان سبب رطوبات نیست شوند و دماغ و نخاع و اعصاب بسوزد و بریان گردد و لقوه پدید آید و این نوع اندر همه آخر بیماری‌های گرم و تب‌های محرقه و نزدیک مرگ افتد. و باشد که استفراغهای مفرط نیز لقوه تشنجی آرد به احداث یبوست و افناء رطوبت.

علامت لقوه تشنجی، آن است که پوست پیشانی آن شق که علیل باشد، صلب و ترنجیده شود و به بالا کشیده گردد به نوعی که غضون و شکنج پیشانی آن شق ناپیدا شود و در پوست سر یا در ناحیه گردن شکنج پدید آید، و آب از دهان کمتر برآید و پوشیدن چشم که به جانب شق سلیم است متعذر شود. و اندر این نوع، صداع بیشتر افتد و با وجود این، حاسه‌ها بر حال خویش بماند و در حواس کندی ظاهر نمی‌شود. و آنچه از آماس عضله گردن افتد، تقدم آماس آن شاهد حال وی است.

فایده: در تشنج یابس، قلت ریق و بزاق ظاهر است؛ اما در امتلائی، بهرآن که ماده غلیظ و خام است، هیچ چیز منجلب نمی‌تواند شد به بزاق؛ بخلاف ماده استرخائی که رقیق است [و] بدان سبب به سهولت می‌برآید در بزاق.

علاج: آنچه در تشنج یابس یا امتلائی است، تدبیر این نوع لقوه به حسب سبب، همچنان است بعینه.

ایضا در لقوه تشنجی - خواه سببش یبوست بود خواه امتلا - تکمید به کمادات مرخیه چون خرقة به آب گرم‌تر کرده، و مثانات به روغنها پر کرده و تدهین به روغهای نیم گرم به غایت مفید است. و باقی علاج لقوه تشنجی که سببش امتلا بود، بعینه همان است که در

لقوه استرخایی گفته شود؛ لذا قیل: «لایَسَ إِنْ لَمْ تَتَمَيَّزْ بَيْنَهُمَا فَإِنَّ الْعِلَاجَ وَاحِدٌ»^(۱).
 تنبیه: احتیاط آن است که تا چهار روز یا هفت روز نگذارد بیمار را به علاج
 نجبانند؛ لکن اگر طبع خشک بود، روز دویم به حقنه نرم طبع را توان گشود. و اگر با لقوه
 علامت‌ها که مقدمه سکنه بود همی بینند، نباید شتافت و به حقنه تیز یا مسهل قوی
 استفراغ نباید کرد بی تمهل [یعنی فوراً]. و این ضابطه، در استرخائی نیز بیاد باید داشت. و
 فواید دیگر که در قسم استرخائی گفته آید، در لقوه تشنجی امتلائی نیز ملحوظ دارند.
 امر به توقف علاج به لقوه تا چهار روز در آنجاست که علت ضعیف بود. و توقف تا
 هفت روز در آن موضع [است] که علت قوی باشد و با لقوه، ثقل سر و بدن و کدورت
 حواس یار [یعنی همراه] بود. و امر به توقف استفراغ بهر آن است که ماده لقوه مادی
 تشنجی بود یا استرخائی فی حد ذاته هایج و ثایر است؛ لهذا دفعة واقع می‌شود و با وجود
 آن در هنگام ابتدا به واسطه عدم نضح که غیر مستعد می‌باشد تاثیر دوا را، اگر ماده را
 حرکت دهند می‌تواند که ماده نه بر آید و به سوی دل ریزد و فجنه هلاک سازد یا به سوی
 شقی از نخاع ریزد و به فالج انجامد یا به سوی بطون شریفه دماغ توجه کند و سکنه آرد یا
 موت. لهذا «صاحب اسباب و علامات» گفته است که: «اللقوه کثیراً مآینذرة بهذه
 الأمراض؛ أئى السکتة و الفالج اللقوة، فینبغى أن یبدء بتلطیف الخلط و اعداده
 للإستفراغ»^(۲)؛ چنانچه گفته آید.
 در آنجا که آماس عضله گردن سبب لقوه شود، هرچه مناسب حال آماس بود به کار
 برند.

قسم دوم: در لقوه استرخایی

این، چنان باشد که عصب‌ها و عضله‌های یک جانب به سبب رطوبتی رقیق که از
 دماغ فرود آید، تر و آغشته و سست شود و مجاری روح مسدود گردد و بدان سبب
 حرکت آن اندام‌ها سست شود و فروآویخته گردد و لکن لقوه تشنجی بیشتر باشد و

۱. ترجمه: «اگر این دو نوع لقوه از هم شناخته نشوند، نباید از درمان نومید شد؛ چون علاج هر دو
 یکسان است». م.

۲. ترجمه: لقوه، ای بسا مقدمه امراضی چون سکنه و فالج لقوه‌یی است پس سزاوار است که ابتدا
 به تلطیف خلط و آماده کردن آن برای استفراغ پردازند». م.

استرخایی کمتر.

علامت این، آن است که کوزه دهان [یعنی چانه]، مسترخی و ضعیف الحركه گردد و پوست جبهه و روی و عضله‌های آن طرف ترنجیده نباشد بلکه نرم بود. و پلک زیرین چشم آن سمت فروتر آمده باشد؛ چنانچه پلک بالا به وی نرسد. و اشک از آن چشم سایل بود و حواس [را] درشت کند و مکدر باشند؛ خصوص ذایقه.

اگر چه فرق در تشنجی و استرخائی اظهر من الشمس است، لکن بهر زیادتى و تحقیق، فرق دیگر نوشته می‌آید و آن، آن است که:

[۲۵۵]

«جالینوس» می‌گوید: درزی است که بر میان کام گذرد و جدائی همه استخوان‌های روی بدان است و از اندرون دهان غشای تنگ پوشیده است و این درز بدان غشا به یکدیگر پیوسته است، پس هرگاه لقوه استرخائی پدید آید، در هر شقی که استرخا بود، غشاء کام همان طرف مسترخی و آویخته و متغیر اللون و ذی رطوبت می‌نماید و دیگر، به سلامت بر حال خویش می‌باشد. و طریقه دیدنش آن است که طیب انگشت بر زبان مریض نهد تا زبان فروتر نشیند، پس در کام او نظر کند: اگر در غشای جانب استرخا آنچه گفته شد پیدا باشد، حکم کند که لقوه استرخائی است. و اگر غشا بر حال خویش بود و دیگر اعراض که در تشنجی گفته شد از ترنجیدگی پوست پیشانی و من دونها [یعنی از سایر علائم] ظاهر باشد، حکم نماید که لقوه تشنجی است.

ایضاً [فرق دیگر آن که] در استرخائی، پلک قطعاً حرکت نمی‌کند و در تشنجی، حرکت می‌کند اگر علیل جهد کند؛ لکن با پلک دویمی منطبق نتواند شد.

علاج: تا روز چهارم یا هفتم در گذرد، از ادویه به جز ماء‌الاصول که با سکنجبین بزوری یا عنصلی یا جلنجبین آمیخته باشند هیچ ندهند. و از اغذیه، هرچه لطیف و معتدل در تری و خشکی بود چون نخوداب به روغن زیت و مانند آن اختیار کنند. و هر چند که از آب و طعام خود را باز دارد بهتر باشد. و ایضاً، از آنچه رطوبت را گرم کند، چون انگبین و کبوتر بچه و مانند آن دست کشیده دارند؛ خصوص در تشنجی؛ اما ماء‌العسل باک نیست [و] هم از اول روزی می‌توان داد؛ «لأنَّ حرارته مُنکسرٌ بالماء» [یعنی حرارت عسل، با آب ضعیف شده است]؛ لکن ماء‌العسل که تا چهار روز می‌دهند ساده باشد، یعنی به ادویه حار ممزوج نباید کرد. و از غرغره و عطسه آوردن نیز تا

انقضای آن ایام و قبل از تنقیه اجتناب واجب دانند زیرا که غرغره و عطسه ماده دیگر را به موضع علت کشد و ماده را که آنجا باشد و خام بود دفع نتواند کرد. و کذالک همه داروها نیز اندر ابتدا سخت زیانکار است بهر آن که هرچه لطیف تر باشد از ماده، [آن‌ها را] تحلیل کند و باقی را غلیظ و عسیرتر سازد. پس اولیتر آن است که صبر کنند تا ماده کنده [شده] که به موضع علت میل کرده است تمکن پذیرد و در این اثنا، جز بدان مشغول نباید بود که ماده مدد نیابد و قوت بر جای ماند.

بعد از آنکه ایام معهود در گذرد و ماده نضح یافته باشد، بهر تنقیه بدن استعمال نمایند حبوب و ایارجات که در فالج ذکر یافته است. و این هم نیز به رفق کنند چنان چه در ابواب گذشته به کرات ذکر یافته و پس از آنکه از تنقیه بدن خاطر جمع شود، بهر تنقیه نفس عضو که سر است، غرغره^(۱) و سعوط^(۲) و نطول و کماد^(۳) و تشمیم^(۴) را کار فرمایند که به غایت اسرع است؛ اما تا چهل روز نگذرد، احوط آن است که سعوط را به عمل نیارند.

«صاحب ذخیره» می نویسد که: ترتیب صواب آن است که چون چهار روز بگذرد، یک مثقال ایارج فیکرا بر سبیل شیباز بخورد، پس از یک هفته حقنه نیز استعمال نمایند و خداوند علت اندر خانه‌ی نشیند که بسیار روشن نباشد، بلکه مایل به تاریکی باشد و در آئینه چینی نگاه همی کند. و فایده اندر این آن است که آئینه چینی سخت روشن نبود و

۱. صفت غرغره: مرزنجوش، صعتر، عاقرقرحا، خردل، پوست بیخ کبر، حب انار ترش و زنجبیل، همه را کوفته [و] بجوشانند و با سکنجبین عنصلی ممزوج ساخته [و] غرغره کنند. و ایارج فیکرا با ماء العسل آمیخته غرغره کردن [نیز] همین حکم دارد.

۲. صفت سعوط: مراره گرگی و بازی با عصاره و اصل السوس تر آمیخته [و] در بینی چکانند. و زهره گرگی - یعنی کلنگ با شیر زنان [نیز] همین حکم دارد. و کذک، زهره باشق و گرگ و شیوط و عصاره مرزنجوش و چغندر. [و] گفته اند که اگر دو درم آب مرزنجوش و دانگی سکنیج در وی سوده [و] با نیم درم روغن زیت آمیخته اندر بینی چکانند، در مدت پنج روز لقوه زایل شود.

۳. صفت تنطیل و تکمید آن است که صعتر و سداب و عاقرقرحا و شیخ و ورق غار و حرمل و بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش و مانند آن بجوشانند و استعمال نمایند، نطولاً و کماداً. ۴. آنچه بوئیدنش نفع دارد، جندبیدستر است و سکنیج و جاوشیر و مقل و بوئیدن این چیزها در تلطیف و فرود آوردن بلغم از دماغ اثر تمام دارد. و کذک، مصطکی و علك البطم و وج خائیدن؛ خاصه اگر بر ریق و نهار [یعنی ناشتا] باشد.

اندر خانه تاریک تکلیف باید کرد تا صورت اندر وی [یعنی آینه] دیده شود. و دیدن به تکلیف [یعنی به زحمت]، هیأت اندامهای روی [را] راست کند. و پیوسته جوزبوا اندر دهان باید داشت که خیلی مفید است. و علاج‌ها که طیبیان هندوستان آزموده‌اند و منفعت آن بزرگ است، آن است که گوشت حیوان چون روباه و گورخر و کفتار و گاو کوهی بپزند پس بگیرند و از استخوان جدا کرده، بکوبند و با روغن زیت آمیخته، بر سر و گردن و کله او نهند و گوشت آهو اندر این باب نفع ندارد. و باید که پیوسته روی را به سرکه بشویند و همی مالند؛ خاصه ابرو و پیشانی را و اگر در سرکه چیزهای ملطّف چون حاشا و زوفا و صعتر و پودنه دشتی بپزند بهتر باشد. و این چنین سرکه در بینی کشیدن مفید است؛ زیرا که رطوبت‌ها از بینی خواهد بر آورد. و خردل در سرکه ساییده و طلا کردن نیز سودمند است. و کذلک اگر مرزنگوش و هزار اسفند و قيصوم و سداب را در سرکه بپزند به آتش [چوب] گز و سر به بخار آن دارند.

[۲۵۶]

بدان که در لقوه تشنجی، نخست عضله را نرم باید کرد، پس به تحلیل ماده مشغول باید شد و «محمد ذکریا» می‌گوید که اندر قرابادین قدیم همی آید که خداوند لقوه را اندر خانه تاریک نشانند چنانچه هیچ روشنائی نبیند و هیچگاه از آن جایگاه [اجازه] بر آمدن ندهند. و احتیاط کنند تا باد نرسد. و هیچ حیوان و میوه تر نخوراند و هر بامداد بفرمایند تا ناشتا غرغره کند. پس طعام خورد و هر هفت روزی یک بامداد ناشتا اندر بینی او از آن جانب که چشم بر هم نتواند نهاد بیست و یک قطره روغن جوز یا روغن حبه الخضرا نیم گرم کرده اندر بینی چکانند به تفاریق، و اندر جانب دیگر شش قطره. بیمار بر بخار وی دارند و گلیمی [را بر سر خود] اندر کشند تا عرق کند و صبر کند تا عرق بسیار بیرون آید، پس عرق از وی پاک کنند و سر و روی به خرقة درشت بخارند تا سرخ شود، پس روغن جوز یا روغن حبه الخضرا گرم کرده اندر سر و روی و صدغ و پس گردن او بمالند و یک ساعت آسایش دهند و باز آفتابه گرم کنند و سر بیمار به بخار وی دارند چنانچه گفته شد و عرق [را] نشف کند و روغن بمالند و باز یک ساعت رها کنند و باز به عمل آرند چنانچه اندر یک روز ده بار این عمل کرده شود. پس هر هفت روز دیگر همچنین بکنند و هرچه از پس یک ماه بدین علاج نیک نشود، توان دانست که علاج پذیر نیست.

ایضاً «محمد ذکریا» می‌گوید: طعام از وی بازگیرند تا تن گرم شود و رگ‌ها تهی گردد

و سر و روی به بخار آفتابه دارد که یاد کرده شد. و روغن قُسط با روغن سداب یا روغن حبة الخضرا اندر سر و گردن بمالند گرم کرده، و اگر تب آید باک ندارند. «جالینوس» می‌گوید که اگر فلفل را بسایند تا همچو غبار شود پس با روغن طلا کنند، هیچ دارو اندر این باب برابر او نیست. و اعتماد اندر علاج این علت بیشتر بر غرغره و سعوپ است و آنجا که در استعمال ادویه سعوپ به دماغ المی رسد، روغن بنفشه و شیر تازه و شیر زنان با اندکی شکر اندر بینی چکانند و بر مقدم سر نهند و اندر این مرض گرم کردن مهره گردن و عضله‌های فک مفید است. و محجمه بر پس گردن نهادن، ماده را از دماغ بیرون آرد و بیمار را اگر به جای آب ماء العسل دهند بهتر باشد. و خائیدن قرنفل نیز نافع است.

فایده: اطبا اختلاف کرده‌اند در آنکه در جانب مایل علت است، یا در شق غیر مایل و هر یکی برای خود دلیل می‌آرد؛ لکن حق آن است که در لقوه تشنجی، مورد ماده [در] شق غیر مایل است و شق مایل صحیح [است]. اما در استرخایی، گاه باشد که جانب مایل صحیح بود و جانب غیر مایل مورد علت. و گاه بالعکس بود. کذا قال «شارح الاسباب». از نشان‌ها که بدان معلوم شود که آفت در کدام جانب است، یکی آن است که بطلان یا نقصان حس آن جانب و حدث اختلاج در آن شق گواهی دهد. دوم، آن که اگر شق علیل را به دست راست کنند [و] بر شکل طبیعی خود آرند، شق دویمی بی تکلف راست شود و شکل و هیئت او طبیعی گردد.

[۲۵۷]

بدان که لقوه که به جانب چپ افتد، عسیرتر باشد.

نشان پدید آمدن لقوه، آن است که نخست در استخوان روئی درد پدید آید و حس پوست روی نقصان گیرد و اختلاج در یک نیمه روی بسیار افتد. و قال «الرازی» فی «الحاوی الکبیر»: «إِنَّ اللقوةَ إِذَا امتدَّتْ ستَّةَ أَشْهُرٍ لَا يُرْجَى بُرءُهَا»^(۱).

[۲۵۸]

باید دانست گاه باشد که ماده لقوه مختلف القوام بود؛ پس آنچه رقیق است استرخا آرد و آنچه غلیظ است، تشنج [که] در این صورت، یک جانب روی مسترخ می‌گردد و جانب دویمی متشنج؛ پس در یک شق علامات استرخا پیدا می‌باشد و در شق دیگر، نشان تشنج.

۱. ترجمه: «رازی در کتاب حاوی کبیر می‌گوید: همانا لقوه اگر تا شش ماه طول بکشد، امید به بهبودی آن نیست». م.

[۲۵۹]

فایده: «محمد ذکریا» می‌گوید: هر که مستعد لقوه باشد، از حجامت اندر علت لقوه افتد. و می‌گوید که: دو مرد را دیدم اندر یک روز حجامت کردند و هر دو پیش از حجامت تخم مرغ خورده بودند هر دو را همان روز لقوه پدید آمد. و هم او می‌گوید: مردی حجامت کرد و پس از آن گرسنگی کشید، وی را علت لقوه پدید آمد و دهان و روی او کوز [یعنی کج] نشد و جز آن نبود که چشم بر هم نتوانست نهاد و دیگر چشم بر هم نهادی به دشواری، و هرگاه آب خوردی از دهان او می‌ریخت. و سبب آن که روی [او] کوز نشد، آن بوده که علت اندر هر دو جانب بود. هم او گفته: بسیار دیدم که نخست لقوه پدید آمد، پس سکنه فرو گرفت. دیگر می‌گوید: بسیار باشد که خداوند لقوه اندر چهار روز هلاک شود و اگر از چهارم بگذرد از خطر سکنه بیرون آید و هر لقوه که اندر دو ماه زایل نشود، درازا کشد و هرچه شش ماه کشد، زوال آن عسیر باشد.

فصل بیست و چهارم: در اختلاج^(۱)

[۲۶۰]

یعنی پریدن عضو. و آن، حرکتی است غیر اختیاری که حادث شود در موضعی از بدن چون قلب و معده و عضلات کبد و طحال و اعصاب و عروق رحم و مانند آن هر عضوی که منبسط و منقبض تواند شد؛ بخلاف رعشه که مانند تشنج واقع نمی‌شود مگر در اعضای آلیه که متحرک می‌شوند به اراده چون دست و پا و سر. و از شأن حرکت اختلاجی است که سریع و متواتر باشد و به سرعت ساکن شود؛ لکن اگر سبب قوی بود، می‌تواند که ساکن شود [و] باز مختلج گردد؛ یا اختلاج، بی‌سکون زمانی طویل، مکث کند. و هر چون که باشد، حرکت عضو مختلج مخصوص به جهتی نیست [و] به هر جهت متحرک می‌گردد [و] مایل به فوق [می‌گردد]؛ بخلاف رعشه که در آن پیوسته عضو مایل به اسفل می‌باشد و سرعت وقوع و سکون دخلی ندارد.

[۲۶۱]

سبب موجبه این علت، باد غلیظ بخاری است که از استحاله رطوبت غلیظ حاصل شود؛ پس به سبب غلظت و به سبب مانع بودن از گوشت که بالای وی باشد، خاصه اگر بر ظاهر بدن برد مکث مستولی بود، نتواند بر آمد از مسام؛ پس قوت دافعه در دفع وی کوشد و بینهما مدافعه افتد و اضطراب وی توسط اضطراب عضو مختلج شود تا که به حرارت حادثه [از] حرکت، باد غلیظ تلطیف و تحلیل پذیرد.

دلیل بر آن که از باد است، آن است که زود بگذرد و تحلیل پذیرد. و دلیل بر آن که غلیظ است، آن است که در امزجه سرد و در اوقات و ابدان سرد و از اسباب سردی فزا چون آب سرد نوشیدن و در آن غسل کردن بسیار افتد.

[۲۶۲]

باید دانست که هرچه به غایت نرم است چون دماغ و هرچه سخت است چون استخوان، اختلاج در وی نیفتد؛ زیرا که باد اندر اینچنین عضو باز داشته نگردد به نوعی که تموج کند و اختلاج آرد. و بسیار باشد که اعراض نفسیه چون خشم و شادی و غم سبب

۱. قاموس القانون: Tremor; ataxia; trembling; quivering.

اختلاج شود به سبب آن که روح متحرک گردد و حرکت روح، ماده را تحلیل کند و از تحلیل ماده، باد متولد شود غلیظ القوام.

باد غلیظ، بادی باشد که اندر تجاوزیف اندامها مانده باشد [و] کثیف گشته؛ همچون هواکه در جایی بند ماند و بجنبد اکنون.

بدان که اختلاجِ دایم و لازم در روی، مقدمهٔ لقوه باشد. و در همهٔ تن، مقدمهٔ سکنه یا تمدد یا تشنج و در عضله‌های شکم، مقدمهٔ مالیخولیا و صرع. و در زیر سرِ پهلوها، مقدمه آماس حجاب و نواحی سینه باشد. و اختلاج لب، گاهی مقدمه قیء باشد در ابتدای لقوه و صرع البته افتد. [۲۶۳]

علاج: نخست، از هرچه ماده و سبب آن را زیادت کند بپرهیزند؛ چون آب یخ و طعام‌های سرد و بادناک و بر امتلاو شبانگاه خوردن و شرابه‌ای [غلیظ] به افراط نوشیدن و مانند آن. [۲۶۴]

پس، آن موضع را به خرقة درشت بمالند یا نیم گرم تکمید کنند، و بعده [یعنی پس از آن] روغن‌های گرم چون روغن بابونه و خیری و قسط و فریبون تدهین نمایند به ترتیب؛ یعنی ابتدا به ضعیف کنند و چون از وی نفع نشود، اقوی از آن به کار برند؛ حاصل آنکه تا که مقصود از روغن بابونه بر آید، قسط را کار نفرمایند و تا که از قسط مطلب حاصل شود، به فریبون توجه نفرمایند.

باید که هر بامداد، گلنگین عسلی با تخم بادیان بدهند و تلطفِ تدبیر کنند. و از اغذیه، به جز نخوداب و شوربای گنجشک و کبوتر بچه و مانند آن که با صعتر و دارچینی و زیره و کرویا پخته باشند، تناول نکنند.

آب دریا گرم کرده در مثانه انداخته تکمید کردن مفید است. و اگر آب دریا نباشد، نمکاب به جای او باشد.

اگر از این تدبیر زایل نشود، به مسهل‌های سبکتر که در باب فالج مذکور است علاج کنند. و «محمد ذکریا» می‌گوید آن موضع را به خرقة درشت بمالند پس روغن جوز طلا کنند، اختلاج زایل شود.

باید دانست که اگر سبب ضعیف باشد، بی‌علاج دور می‌گردد و باشد که منتظر ادنی تسخین بود.

فصل بیست و پنجم: فیحدج (۱)

که به تازی، «لوی» نیز گویند. و این، حالی باشد که آدمی خود را همی پیچد و همی بازد و تمطی و ثناؤب کند و رنگ روی و چشم سرخ گردد. سببش آن است که شخصی چند روز زیادت خورد طعام و شراب و ریاضت کمتر کند و بدان سبب تن او ممتلی شود [و] بادها و بخار اندر رگها و عضله های او جمع آید، پس اندر خویشتن اعیاء و ماندگی یابد.

فیحدج، لفظ تازی است [و] معرّب «گرطه» یعنی بادی گردآینده.

علاج: به زودی ماده خونی و صفراوی را مستفرغ سازند. و اندر بیشتر حالها محروری مزاج را آب سرد آسایش دهد از این امتلا، شرباً بود یا غسلأ؛ بهرآن که آب سرد، اخلاط را از جوشیدن فرو نشانند. و گشنیز خشک کوفته باشکر سفوف کرده [هم] همین فعل کند. و آنجا که ماده بادها و بخارها بیشتر و غلیظ تر باشد و مزاج سرد بود، و ج پرورده و ناپرورده خوردن سود دارد و بادها را تحلیل کند و گرفتن رگهای سباتی به نوعی که سبات و غشی آرد، مزیل این مرض است؛ بهرآن که این رگها را گذر به روح است [و] هرگاه آنرا بگیرند روح جمع شود و چون بگشایند، روح یکبارگی حمله آرد. و بادها و بخارها که روی به دماغ نهاده باشد تحلیل کند. و طریق گرفتن این رگها حمامیان و مُزینان می دانند؛ لیکن این عمل خالی از خطر نیست [و] لهذا گفته اند که اگر بگیرند دست بر رگ دیر نشاید داشت و زودتر از آنکه مردم طاقت حبس نفس داشته باشد فرو گذارند و الا خطر بزرگ باشد.

۱. در نسخه یی دیگر، فیحدج ذکر شده و ظاهراً هر دو اشتباه باشند و اصل آن، «فیجیدج» است و

معرّب پیچیده است. م.

قاموس القانون: Gripes.

فصل بیست و ششم: در زکام^(۱) و نزله^(۲)

[۲۶۶]

بدان که عندالجمهور، ماده [یی] که از دو بطن مقدم دماغ به سوی بینی فرو می‌آید، مسمی است به «زکام» و آنچه به سوی حلق افتد، موسوم است به «نزله». و بعضی اطباء، نزله را مخصوص داشته‌اند به ماده که به سوی صدر و ریه ریزد. و بعضی آن را که به جانب بینی فرود آید و رقیق بود و منفذ بینی را بگیرد، زکام گویند و باقی همه را نزله خوانند. و از آنکه مبدأ علت واحد است، مُنصَبَّ [یعنی محل ریخته شده] اگرچه مختلف بود، هر دو با هم مشترک‌اند.

[۲۶۷]

نسبت این علت با دماغ، همچون نسبت ذرب [است که نوعی اسهال] است با معده؛ زیرا که همچنان که در ذرب به سبب ضعف معده غذائیک نگوارد [و] بدان سبب رطوبت‌ها در معده گرد آید پس قوت دافعه معده آن را دفع کند، همان نهج هرگاه رطوبت بسیار به جانب دماغ برآید [و] دماغ آن را نتواند گوارید، قوت دافعه دماغ آن را ناگواریده دفع کند.

[۲۶۸]

اسباب جزئیة این مرض، پنج است:

[۲۶۹]

یکی، آن که از خارج، حرارتی فزونی به دماغ رسد و رطوبت‌ها را که اندر وی باشد بگدازد و بجنباند و به بینی و حلق فرود افکند. و این، چنان باشد که در آفتاب یا در گرمابه یا نزدیک آتش توقفی افتد، یا در فصل تابستان در خانه‌یی گرم که هوای بیرونی در وی گذر ندارد اندر شود، یا چیزی گرم چون مشک و جندبیدستر و زعفران و مانند آن ببویند یا روغن‌های گرم بر سرمالند تا بدین اسباب رطوبت‌ها بجنبند و به بینی یا حلق فرود آید. و ظاهر است که هرگاه سرگرم شود و رطوبات که در وی است تحلیل یابد و مستفرغ گردد، به جهت ضرورتِ خلا، در بدل آن فضله دیگر از بدن به سوی وی منجذب

[۲۷۰]

۱. قاموس القانون: Nasal catarrh; coryza.

۲. قاموس القانون: Catarrh.

می‌شود؛ کما ینجذب الدهن الی النار.^(۱)

علامت این قسم، تقدم سبب است و حدوث سرخی در هر دو چشم و خارش و سوزش در بینی. و هر زکامی که از گرمی باشد، چون تب آید فزون‌تر شود.

علاج: فصد کنند و مسهل دهند اگر بدن ممتلی بود؛ تا ماده بدن به جانب سر از متصاعد شدن باز ماند. و [نیز] به جهت تسکین خارش و لذع و به جهت آن که تحلیل رطوبات [در بدن] جلد را کثیف نکند و مسام را بند نسازد و بدان سبب زکام بیفزاید، استحمام نمایند به آب نیم گرم. و ایضاً بهر تسکین حاکاک و تبرید دماغ، روغنهای سرد چون بنفشه و نیلوفر و کدو استنشاق فرمایند. و آنجا که مرض دیر کشد، در منع سیلان کوشند به تبخیر کافور و تبخیر نخاله که در سرکه تر کرده باشند. و طریق تبخیر کافور آن است که آبگینه بر اخگر نهند و کافور بر آبگینه باشند و بخار وی در بینی همی کشند. و از آن که کافور مفرط التبرید است، تبخیر وی رطوبات حار را خشک می‌کند و افسرده می‌سازد و بدان سبب از سیلان باز می‌ماند. و کذلک نخاله منقوع فی الخل که بر جمهره نهند و بخار وی در بینی کشند همین عمل کند.

فایده جلیله: که در جمیع اقسام زکام یاد باید داشت. و ببايد دانست که اصل اندر علاج زکام گرم بود یا سرد آن است که ماده را بپزانند. پختن ماده آن است که قوام او اعتدال گیرد؛ یعنی آنچه گرم و رقیق بود، غلیظ‌تر شود تا به حد اعتدال رسد. و آنچه سرد و غلیظ بود، رقیق شود تا به اعتدال باز آید؛ مثلاً در زکام گرم و رقیق، آش جو دهند [و] عناب و سپستان و بنفشه و تخم خشخاش در وی پخته. و شراب خشخاش، به غایت مفید است. و از روز نخست تا مدت سه روز هیچ طعام و شراب ندهند به جز کشکاب که یاد کرده شد. و تا زکام زایل نشود از خوردن گوشت محترز باید بود. و بر مزوره که از ماش مقشر و اسفناخ و بر حریره که از آب سبوس گندم و آرد باقلا و نشاسته و کنیرا و روغن بادام و شکر ساخته باشند اقتصار باید نمود. و مغز خیار و خیار بادرنگ و مغز بادام و روغن بادام و مسکه خصوص اگر از گاو باشد مناسب زکام گرم است.

[۲۷۱]

۱. شرح قانون ضرورت خلأ را بیان می‌کند و مثال می‌زند به روغن چراغ که وقتی بر نوک فتیله بسوزد، ماده روغن در فتیله به بالا کشیده می‌شود. و در فهرست لغات آخر کتاب هم شرحی از آن نگاشته شده است. م.

اگر ماده سخت بسیار گرم باشد، فصد به زودی باید کرد. و اگر بدن بسیاری و گرمی نبود، بعد از سه روز فصد کنند تا ماده نضح یافته باشد.

در زکام گرم بود یا سرد پشت بار [یعنی بر پشت] نخسبند [تا] ماده به سینه فرو نرود و صواب آن است که بالین پست کنند و روی بر بالش نهاده خسپند تا ماده به راه بینی میل کند و به سینه نریزد.

اندر اول زکام، عطسه زیان دارد. و اگر عطسه آید، باز باید داشت؛ چنانچه در فصل وی گفته آید. و اگر چه زکام گرم بود، سرپوشیده باید داشت. و از هوای خنک و باد شمال پرهیز کردن. و اگر تشنگی باشد آب سرد کرده به برف و یخ بسیار نشاید خورد. و کمتر باید خفت و در روز به هیچ وجه رخصت نیست که بخسبد؛ خاصه از پس طعام و گرمابه [زیرا] اندر اول زکام مضر است مگر آنجا که ماده رقیق و اندک باشد سود دارد؛ بهر آن که آن چه رقیق بود تحلیل پذیرد و باقی، غلیظ و عسیر گردد؛ اما آخر زکام، به غایت مفید است؛ زیرا که ماده پخته را زودتر بگدازد و دفع کند و آنرا که زکام بسیار افتد، اندر حال تندرستی گرمابه و عرق آوردن سودمند است؛ بهر آن که رطوبت‌ها و بخارها که سبب زکام و نزله است به عرق خارج شود و بدین سبب گرمابه در حال تندرستی سببی است از اسباب منع زکام؛ لکن به شرط آن که طعام ناخورده اندر شود به تدریج، و پوشیده برون آید. و موی سرستردن زودازود و سرخاریدن و شانه کردن، مسام را بگشاید و ماده نزله را باز دارد.

در زکام حار اگر به مسهل حاجت آید، از بنفشه و عناب و سپستان و بیخ خطمی و تخم خطمی و خیار شنبیر و شیر خشت، جلابی سازند و بدهند. [و] در آنجا که ماده زکام به حلق فرو ریزد و خواهند که باز دارند، غرغره نمایند به آب انار و آب عدس و اگر به چیزی قویتر حاجت آید، تخم خشخاش و پوست وی اندر آب عدس بپزند و بدان غرغره کنند.

صفت شراب خشخاش: تخم خشخاش، نیم من، اندر چهار من آب یک شبانروز بدارند، پس نیم کوفته هم اندر آن آب بپزند تا به نیمه آید، بعده [یعنی پس از آن] به دست بمالند و بپالایند و یک من شکر برافکنند و به قوام آرند. و اگر ماده سخت تیز و گرم باشد، قدری پوست خشخاش با تخم یار [یعنی مخلوط] کنند و اگر خشخاش تر

بدست آید صد عدد بگیرند و با پوست نیم کوفته کنند و اندر هفت من آب باران تر کنند، پس بپزند تا به نیمه آید و به دست بمالند و بپالایند و یک من شکر [و] یک من میفختج برافکنند و به قوام آرند. شربت، هفت درم باکشکاب.
این شراب را دیاقوذا گویند و میفختج را به پارسی میخوش و دوشاب [یعنی شیرۀ انگور] خوانند.

دوم، آن که حرارت مزاج دماغ نفسه بی آن که از خارج مدد یابد موجب نزله و زکام شود بهر دو سبب: یکی آن که هرگاه دماغ گرم شود، رطوبت را به خویشتن کشد فزون تر از آنکه بگوارد. و دوم، آن که بر هر اندامی که در وی نوعی از سوء مزاج پدید آید، ضعف در وی حادث شود و بدان سبب از هضم و تحلیل مواد عاجز آید. و هر چون که باشد، هرگاه رطوبات فزونی در دماغ گرد آید، قوت دافعه به جهد خود در دفع وی می‌کوشد از این مجری و باشد که در جمیع بدن حرارت بود و ابخره متصاعد شود و حرارت مزاج دماغ اعانت کند. و علامتش همان قسم است که در قسم اوّل گفته شد و عِظْم و سرعت و تواتر نبض و زردی قاروره شاهد بودن.

[۲۷۲]

علاج: هرچه در اوّل گفته شد از تنقیه و تبدیل مزاج در این جا نیز همچنان است. **سوم**، آن که از خارج سردی بر سر رسد. و این، چنان بود که زمانی طویل در هوای سرد یا آب سرد سر را برهنه دارند، یا پس از ریاضت و گرمابه و از پس آن که کاری کرده باشند وجود گرم شده باشد و مسامّ گشاده، سر برهنه کند یا از گرمابه سر ناپوشیده به هوای سرد بیرون آید تا بدین اسباب، مسامّ بسته شود. و ظاهر است که هرگاه پوست سر درشت شود و مسامّ وی بسته گردد، ابخره معینه که به تحلیل می‌رفتند به واسطه راه نیافتن و تحلیل ناشدن متراکم می‌گردند و رطوبات گشته [و] به سوی منخرین یا حلق فرو ریزند؛ چنان چه ابخره که از قرع به سوی انبیب متصاعد شود و رطوبت شده [و] فرو ریزد. و ایضاً چون به سبب سوء مزاج بارد دماغ سرد می‌شود و ضعیف می‌گردد، غذای مقرری خود را نیز هضم نمی‌توان نمود. پس بالضرور دافعه آن فزونی را دفع می‌کند علی سبیل الفضله.

[۲۷۳]

علامتش، تقدم اسباب مذکوره است. و باید دانست که در زکام سرد از اسباب خارجی بود یا داخلی چشم و روی به رنگ خود می‌باشد لیکن گرانی بیشتر کند. و آنچه

به بینی یا حلق فرود آید، سطر بود و سپید یا کبود. و اگر تب آید، از رنج زکام زودتر رهائی یابد. و عدم تغییر رنگ و کثرت احساس ثقل به حسب سبب که ساذج بود یا مادی کمتر و بیشتر می‌باشد؛ چنانچه با رها ذکر یافته.

علاج: تکمید سر کنند به کاورس گرم و به خرقة گرم و بهر تفتیح مسام و نضج فضول به حمام در آیند و به چیزی که مسام بگشاید و ماده را بپزاند سر را بشویند. و بهر قطع سیلان، چیزی که دماغ را گرم کند و سده را بگشاید چون لادن و عود و قسط و شونیز در سرکه تر کرده، بر آتش بسوزند و بخار وی در بینی کشند.

چهارم، آن که بروود مزاج دماغ بذاته سبب این مرض شود بی‌توسط اسباب خارجی. و وجه وقوع زکام از بروود در قسم ثالث گفته شد.

علامتش، کلال حواس است و ثقل سر و کسل بدن و به چیزهای گرم نفع یافتن، و هرچه مخصوص بروود است ظاهر بودن.

علاج: تسخین سر کنند به کمادات و نطولات و شموومات مناسبه و باقی تدبیر همان است که در قسم ثالث ذکر یافت.

باید دانست که در اکثر امر، دو سبب از اسباب داخلی و خارجی جمع باشد تا زکام و نزله تولد کند و زکام که از جمع دو سبب بود قوی‌تر باشد.

خداوند زکام سرد را از اغذیه، سبوس آب با شهد و تخم کتان بریان کرده و کوفته و به انگبین سرشته و قدری فلفل با وی آمیخته و حریره گندم و مانند آن بدهند. و کبوتر بچه و گنجشک بریان نیز رخصت است.

پنجم، آن که تمام بدن و سرممتلی شود و با وجود آن از بدن بخارات متصاعد شود و امتلاء دماغ بیفزاید، پس زکام و نزله افتد. و اگر چه در ضمن اقسام اربعه سواذج [یعنی سوء مزاج‌های سرد یا گرم که ذکر شدند] تقریباً [حکم امتلائی] با وی نیز ذکر یافته است و این قسم خامس را باز بیان کردن اطالت محض میداند، لیکن به تبعیت «صاحب اسباب و علامات»، عدول از این پسند نیفتاده و ایضاً خالی از بعض فواید هم نیست؛ چنانچه مشهود شود. و این قسم را به حسب اقسام ماده به چهار نوع نهاده شد:

نوع اول: در صفراوی: و علامتش آن است که صداع و سوزش سر و چشم و سیلان اشک و تلخی لهات و عطش پیدا بود و رطوبت که از بینی برون آید، رقیق و زرد رنگ و

[۲۷۴]

[۲۷۵]

[۲۷۶]

سوزان باشد، گویا آتش است و سوراخ بینی را می‌سوزد.

علاج: بهر استفراغ ماده، در ماء الفواکه خیارشنب و ترنجبین یار [یعنی مخلوط] کرده بنوشند. و بهر نضح خلط، انکباب کنند بر طبیخ بنفشه و بابونه و خطمی و برگ کاهو و پوست خشخاش. و آنجا که ماده رقیق بود، شراب خشخاش منضج وی است و به سبب تغلیظ آن را از انحدر باز می‌دارد؛ لیکن گاه باشد که احتیاج سیلان باقی بود و شراب خشخاش داده شود و بدان سبب در مصفات سده افتد و خلط واجب الدفع محتبس بماند و مضرت دهد [که] در این صورت تدبیری کنند که سده بگشاید و دماغ را قوت دهد و بخارات دفع کند و با وجود آن در دماغ گرمی بسیار نیارد. و آن، این است که شکر طبرزد و قرطاس و جلجلان و عنبر تبخیر کنند.

بدان که در این مرض، ماء الشعیر [از] موافق‌ترین اغذیه است و آنچه در قسم اول گفته شد همه مفید است.

نوع دوم: در دموی: علامتش سرخی چشم است و ثقل راس و کدروت حواس و خواب مغرق نیامدن و در لهات و عمور و گوش و روی دغدغه و خارش عارض شدن، و مزه دهن شیرین و مایل به بدبوی بودن، و آنچه از بینی فرود آید به رنگ گل سرخ نمودن. **علاج:** فصد قیفال کنند و به چیزهای مناسبه طبع را بگشایند و ماء الشعیر بنوشند و هرگاه تغلیظ مطلوب شود، شراب عناب و شراب خشخاش توان داد. و هرگاه از استعمال مغلطات یا بی‌استعمال آن به سببی دیگر ماده از سیلان باز ماند با وجود احتیاج سیلان، تبخیر کنند بدان چه در صفراوی گفته شد. و از آن که ماده خون نسبت به صفرا غلیظ‌تر است، باشد که بهر تفتیح کثیر، سنبل و سندروس و عود در تبخیر بیفزایند و انکباب بر طبیخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش از جمله منضجات و مفتحات است.

نوع سوم: در بلغمی: این، سالم‌ترین انواع است؛ زیرا که مزاج خلط، ملایم مزاج دماغ است و هر مرضی که مناسب مزاج عضو مؤوف بود، خطرش کمتر است؛ بهر آن که دلالت می‌کند بر ضعف سبب و علامتش گرانی سراسر است و کدروت حواس و رطوبت دهن و هرچه خورد و نوشد، مزه آن نیابد. و در خواب و هنگام تناول غذا زبان بگزد. و در این نوع، تغیر شدید در کلام می‌افتد؛ زیرا که خیشوم برای تصفیه و تحسین آواز مخصوص است به شرطی که پاک بود؛ پس هرگاه در وی بلغم غلیظ لرج بند شود، تکلم به فصاحت

متعذر گردد.

علاج: بهر تلبین طبع، زوفاء و اصل السوس و انجیر خشک بجوشانند و ترنجبین آمیخته [و] بنوشند. و از اغذیه، بر حریره که از سیوس گندم و مغز بادام و عسل ساخته باشد اقتصار ورزند. و عوض آب، جلاب نوشند؛ «لأنَّ الماءَ يُفَجِّجُ المادَّةَ وَّ يُبْطِئُ النَّضِجَ وَّ يَزِيدُ البَلْغَمَ»^(۱). و اگر احتیاج به نضج افتد، بر طبیح شبت و بابونه و قيصوم و صعتر و اکلیل انکباب کنند. و [آن چه] در قسم ساذج بارد به تفصیل ذکر یافته است به حسب آن به کار برند.

اگر سده افتد و ماده فرو نرید، شکر سرخ و کاغذ و سنبل و حرمل و سندروس و حراق تبخیر کنند. حرمل، تخم سبندان است. و حراق، به تخفیف راء مهمله است و عامه، به تشدید می گویند. و قال «شارح الاسباب»: «الحراق، أئى حراقُ الحَرَقِ وَّ الصُّوفِ أَوْ الثَّوْبِ الذی یُسَمَّى صَبِغُ ارضیة و هو الثَّوْبُ الأحمرُ الذی یكونُ بالعراقِ و بخراسان»^(۲).

نوع چهارم: در سوداوی: و حدووش کمتر است و اگر حادث شود، از سایر انواع بدتر. و علامت وی، احساس خشکی است در هر دو چشم و ثقل و صداع در سر. و در دهن، مزه چیزی سوخته یافتن. و هنگام بوئیدن اشیا، بوی دود و عفونت آمدن.

علاج بر طبیح بنفشه و خطمی و برگ کاهو و برگ کدو انکباب کنند. و ایضاً طبیح مذکور بر مقدم سر ریزند و ماء الشعیر که در وی خشخاش پخته باشند و حریره که از نشاسته و شکر و روغن بادام ساخته باشند تناول کنند. و اگر سده افتد، شکر و میعه و سندروس تبخیر کنند و باقی تدابیر هرچه مناسب حال بود از آنچه بارها مذکور گشته به عمل آرند.

تنبیه: بدان که ماده زکام و نزله بعضی گرم و رقیق بود و بعضی سرد و غلیظ؛ اما رقیق، بعضی تیز و سوزان و تلخ بود و بعضی ترش؛ اما غلیظ، بعضی شور بود و بعضی ناخوش طعم و بعضی بی مزه.

باید دانست که در امر این مرض، غفلت و مهلت روا ندارند؛ از بهر آن که اگر زود

[۲۷۷]

[۲۷۸]

۱. ترجمه: «همانا آب، ماده را خام می کند و نضج را به تأخیر می افکند و بلغم را می افزاید». م.
 ۲. ترجمه: «شارح اسباب می گوید: حراق، به سوزانیدن پشم یا لباسی را می نامند که «صبغ ارضیه» می نامند و همان لباس سرخی است که در عراق و خراسان است». م.

پخته نشود و زایل نگردد، سبب بیماری‌های بسیار می‌گردد؛ چون امراض چشم و گوش بینی و خناق و درد معده و جوع الکلب و ذرب و سحج و ذات الجنب و شوصه و اسهال دماغی و قولنج و مانند آن؛ زیرا که به هراندامی که فرود آید، در آن موضع هر علتی که مخصوص به آن موضع بود و ماده نازله تقاضا کند متولد می‌گردد. و باشد که قوت دافعه دماغ ضعیف بود یا منفذها که به دفع ماده باشد گرفته باشد و خلطی غلیظ اندر مانده، پس بخارها و رطوبت‌ها که اندر دماغ محصور شود اگر اندر تجویف و منفذ دماغ بوده باشد و بسیار باشد، می‌تواند که سکنه آرد و اگر کمتر باشد، صرع [آرد] و اگر اندر رگ‌های دماغ بوده باشد و قلیل المقدر بود، صداع و شقیقه آرد و اگر بسیار باشد و محترق گشته، مالیخولیا و اگر به گوهر دماغ یا به غشاء دماغ اندر باشد، سرسام و سبات و مانیا آرد. و اگر اندر رگ‌های سر و دماغ بود، دوار و سدر؛ لهذا گفته‌اند که تا ماده در دماغ بود، نزله را بند نکنند و اگر بند شود بگشایند؛ چنانچه گفته آمدیم.

فصل بیست هفتم: در عصابه^(۱)

[۲۷۹]

آن، وجعی است که در محل ابرو عارض شود مایل به عضله جبهه و به عظم ماق. و عام است [که] در هر دو ابرو واقع شود یا در یک ابرو. و از آن که این محل بستن عصابه است، درد مذکور را به جهت مشتمل بودن در این موضع نیز به عصابه مسمی ساختند. این علت، بر دو قسم است:

یکی، آن که اخلاط بخاریه گرم از بدن متصاعد شود و به واسطه کثافت جلد و انسداد مسام در این جایگاه محتقن گردد؛ لهذا عقب رسیدن باد شمال سرد و عقب غسل کردن به آب سرد اکثر افتد.

[۲۸۰]

علامتش ظهور وجع است در این موضع و آن که علیل پلک را نتواند برداشت. و همیشه بر رو افتاده بود. و چشم نتواند گردانید. و پندارد که همین زمان پیشانی می‌طرقد از شدت درد.

۱. قاموس القانون: Tic douloureux.

علاج: به چیزهای خشن اندرون بینی بخارند تا رعاف کند و ماده از اقرب موضع برآید. و اگر رعاف نیاید، رگ قیفال زنند و سرکه و کافور ببینند و ساق پای و کف پای بمالند. و از اغذیه، مزورات که از شکر و سرکه ساخته باشند بیشتر تناول کنند و کذلک، ماءالشعیر. و باقی تدابیر، موقوف بر رای طبیب است [که] هرچه مناسب داند بکند.

دوم، آن که سوء مزاج گرم ساذج در صدغ و چشم افتد، پس در این جایگاه درد پدید آید. و این، چنان بود که شخصی در آفتاب گرم گردد و سرد ناشده در هوای سرد سر [را] برهنه کند؛ یا آب بر سر اندازد و بدان سبب مسام سر مسدود شود و حرارت محققن بماند؛ چنانچه در باب صداع و زکام نیز ذکر یافته است.

علامت این قسم عصابه آن است که وجع به مجرد شروع طلوع ظاهر شود و هم چنان که آفتاب گرم شود، بیفزاید و چون آفتاب به زوال آید، این نیز کمی پذیرد تا که شب افتد، پس تمام شب اثری از آن نبود.

علاج: در تبرید و تفتیح کوشند و کافور در روغن گل حل کرده در بینی چکانند.

[۲۸۱]

[۲۸۲]

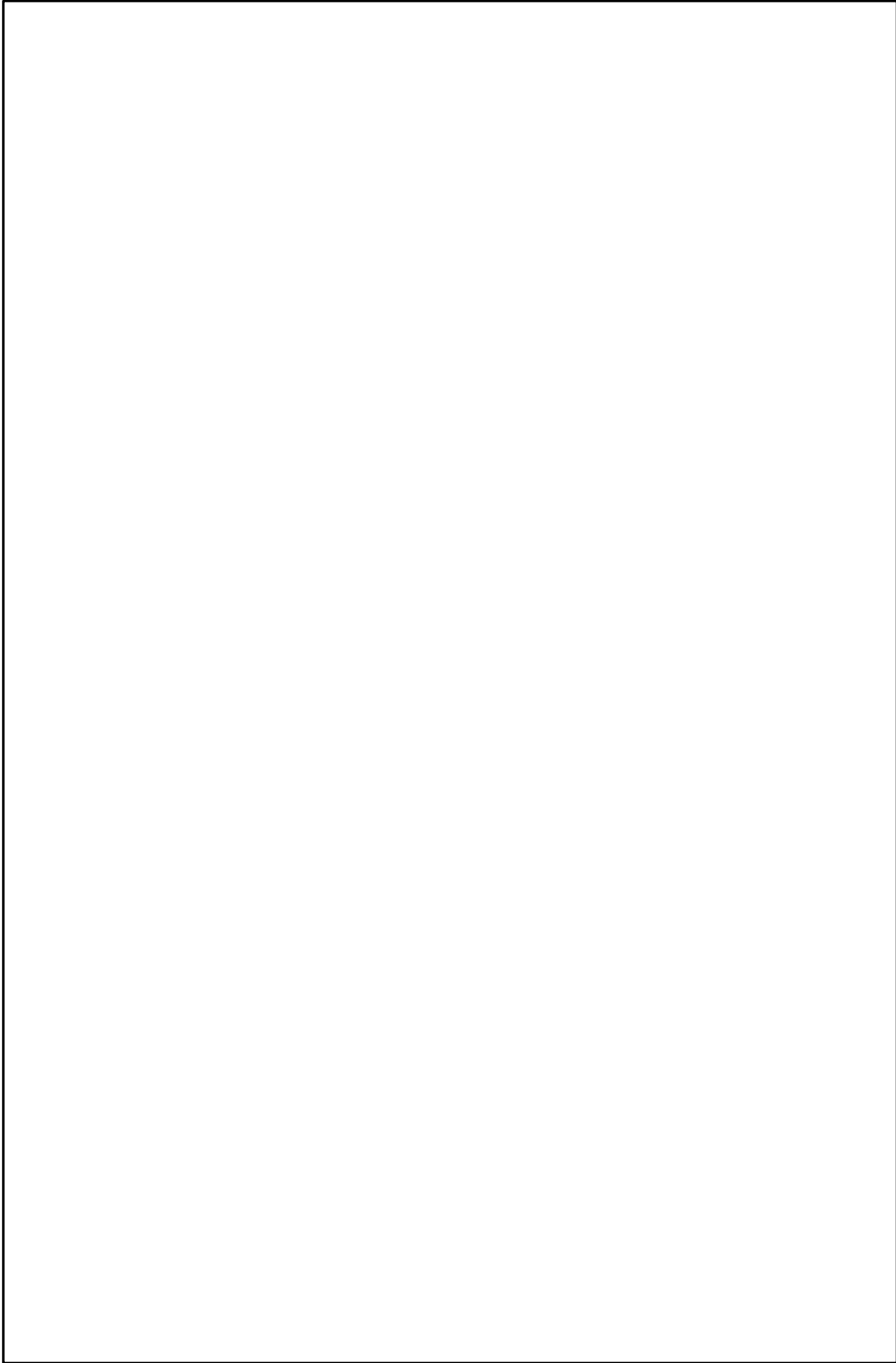
فصل بیست و هشتم: در مرض دماغی کثیرالوقوع که مسمی است به خس

آن، این است که آدمی در دماغ خارش یابد بی صداع و بی‌الم و چون سرش بیفشارند یا چیزی گران بر سر وی زنند یا آب گرم ریزند، لذت یابد.

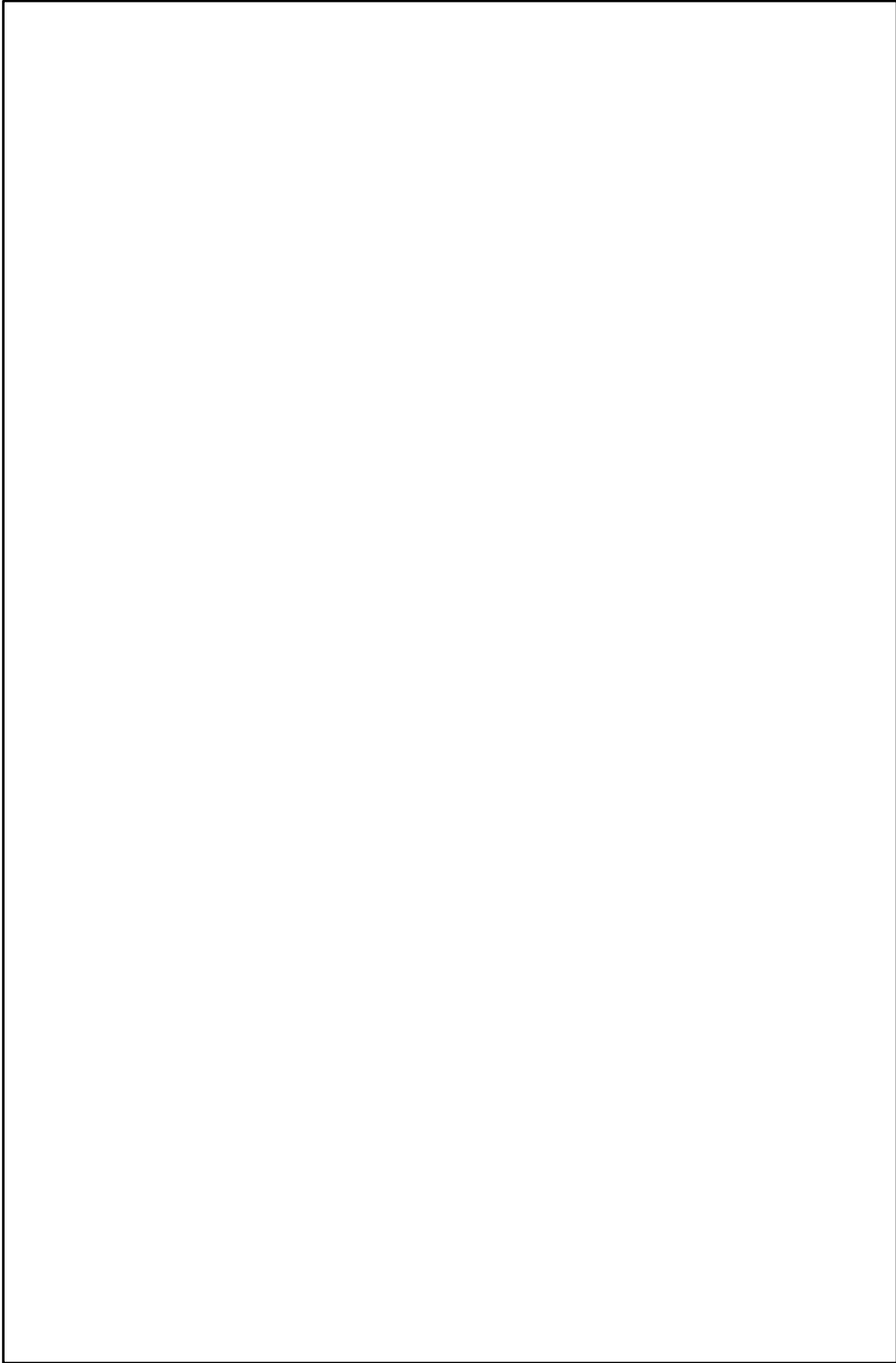
[۲۸۳]

سببش آن است که بخار لطیف رقیق متخلل حریف لذاع قلیل المقدر متصاعد شود به سوی دماغ و [به] سبب ضعف خود نتواند صداع آورد، پس در بطون دماغ گرد آید [و ایجاد] لذع کند، مانند بخارات جرب که در مسام لذع آرد. باید دانست همچنین ابخره چون منعکس شود و به عرق مندفع گردد، حکم آرد یا جرب یابس به حسب رقت و غلظت خویش.

علاج: از آن که ماده این چنین بخار نمی‌باشد مگر خلط حاد لذاع حریف، پس سزاوار آن است که نخستین بهر تبدیل مزاج اخلاط، در تبرید و ترطیب کوشند؛ مثلاً ماءالجین و رائب و لعاب اسبغول و لعاب تخم مرو با شراب خشخاش و شراب بنفشه آمیخته بنوشند و آب تربز و کدو مفید است. و شیر بز باشکر آمیخته و آش جو که کاهو و اسپاناخ در او پخته باشند همه سودمند است. و اگر از این قدر مقصود نه برآید، به طبیخ هلیله و تمر هندی و افسنتین و افتیمون یا به عصیر شاهتره که به شکر شیرین ساخته باشند طبع را ملایم کنند و هرچه ماده را به ادرار دفع کند و قوی باشد توان داد تا خلط به ادرار دفع گردد. و اگر احتیاج به فصد باشد و حال علیل و مشاهده طیب تقاضا کند بکنند. پس از استفراغ، بهر تبرید مزاج باز به اطلیه و نطولات و روغن‌های سرد توجه نمایند.



امراض چشم



باب [دوم]: اندر امراض چشم

[۲۸۴]

باید دانست که چشم از اعضای شریفه است و در وی اعصاب و شرائین و آورده متفرق شده و آن، مرکب است به هفت طبقه و سه رطوبات؛ چنانچه هر واحد به حسب ترتیب مع التشریح به فصل علیحده بیان کرده شود.

[۲۸۵]

فایده: مزاج خاصه چشم، گرم و تر است و آنچه نه چنین باشد، مزاج خاصه نبود. اما نشان گرمی مزاج چشم، آن است که سریع الحركت بود و رگهای وی ظاهر باشد و رنگ وی به سرخی گراید و ملمس گرم نماید. و نشان سردی، همه بر خلاف این باشد. و نشان تری، آن است که رمص بسیار کند و اشک بسیار آید و بزرگ باشد. و نشان چشم خشک، آن است که کوچک باشد و اشک و رمص نبوده و دور [او] فرو رفته باشد و [در] ملمس، صلب نماید.

باید دانست که گرمی و تری چشم ازرق، کمتر از گرمی و تری دیگر رنگها است. گرمی و تری چشم سیاه، فزون از همه لونها [است] و لهذا نزول الماء در سیاه چشم بیشتر افتد و کذلک، دیگر علتها [که] سبب بسیاری بخار باشد. و چشم شهلا و شعلا، معتدل باشد.

[۲۸۶]

اکنون، بدان که اگرچه باعتبار اسباب جزئی، سایر اقسام امراض چشم به علاجی مخصوص است، لیکن به اعتبار اصول، منحصر است در هر چهار جنس؛ چنانچه نخستین اجمالا گفته شد. و بعد از آن، بیماری هر طبقه و هر رطوبت را به فصل دیگر بیان نماید. از چهار جنس، یکی سوء مزاج ساذج است؛ دوم، ماده؛ سوم، تفرق الاتصال چون جراحیها و ریشها و آماسها؛ چهارم، بیماریها که در ترکیب اجزاء چشم افتد چون احوالی و بیرون خواستن چشم و مانند آن. [و] علاج، نیز بر چهار جنس است: یکی، تبدیل مزاج ساده؛ دوم، تنقیه ماده؛ سوم، تدبیر تفرق الاتصال؛ چهارم، اصلاح هیئت چشم و زایل کردن آفت که در ترکیب اجزاء چشم افتد.

[۲۸۷]

اما تبدیل مزاج ساذج، به داروها کنند که ضد مزاج غریب بود؛ مثلاً اگر گرم بود، آب غنّب الثعلب و آب کاسنی و آب کاهو و گلاب و سپیده تخم مرغ و مانند آن استعمال نمایند. و اگر سرد بود، مسک و مامیران و وج و فلفل و مانند آن به کار برند. و اگر تر بود، علاج وی به توتیا و اقلیمیا و مانند آن کنند. و اگر خشک بود، تدبیر وی آن است که به شیر و مغز بادام سوده و سپیده تخم مرغ و لعاب اسپغول و مانند آن نمایند. و در اغذیه و اشربه نیز به حسب هر سبب، همین رعایت [را] مرعی دارند.

[۲۸۸]

فایده: بدان که استفراغ ماده چشم به هفت وجه توان کرد: یکی، آن که طعام و شراب کمتر و سبکتر و ستوده دهند و از اشیای بدگوار و بخارانگیز پرهیزند.

دوم، آن که اگر تن ممتلی باشد، نخست تن را از خلط بد پاک کنند. سوم، آن که دماغ را به ادویۀ منقیه دماغ پاک نمایند. و حجامت کردن در رگ قیفال و رگ‌ها که اندر سر است گشادن، اندر این باب مفید است.

چهارم، آن که ماده را از بینی فرو کشند به عطسه آوردن تا از چشم باز گردد به هر آن که نزدیک‌ترین راه این است. و بدان که اگر چه استعمال عطوسات در تنقیه چشم اثر تمام دارد، اما تا نخست تن پاک نکنند و تا ماده قرار نگیرد، بدین علاج مشغول نباید شد که مضر است.

پنجم، آن که رگ گوشه چشم بگشایند.

ششم، آن که به چیزهای مدّمع یعنی اشک آور ماده را از چشم فرو پالایند. و در استعمال مدّمعات و فصد رگ چشم نیز تقدم تنقیه مشروط است تا از ضرر ایمن باشد و آن جا که بدن پاک است، هیچ ضرر ندارد.

هفتم، آن که اگر ماده از عضوی به چشم همی آید، آن عضو را از آن ماده پاک کنند و [به] تدبیر آن عضو مشغول گردند.

[۲۸۹]

علاج تفرق الاتصال، به داروها کنند که تری کمتر کند و خشکی صعب بیفزاید و سوزاننده نباشد، چون سرمه و زعفران و توتیا و اسفیداج و شادنج عدسی و صبر و مانند آن؛ بهر آنکه هر دارویی که مزاج [او به مزاج] چشم سخت مانند است [یعنی خیلی شبیه است]، چشم را زیان دارد. و هرچه اندکی مخالف اوست و از این نوع است [برخی ادویه] که یاد [در آینده] کرده آید سود دارد؛ زیرا که مزاج چشم، گرم و تر است [و] بدین سبب

در بیشتر حال‌ها داروی تری افزا چشم را زیان دارد. و هر دارویی که لختی تری کمتر کند و سوزاننده نباشد، چشم را قوت دهد و هر عضوی که قوت یابد، مادهٔ بیماری را قبول نکند و به سلامت ماند. و این، اصلی بزرگ است در اکثر علاج‌های چشم به کار باید داشت. تدبیر به صلاح آوردن هیأت چشم و زایل کردن آفت که اندر ترکیب اجزاء چشم افتد، بعضی به فصد و استفراغ بود و بعضی به انواع حيله‌ها که هر یک در جایگاه خویش یاد کرده آید.

فایده: قانون علاج چشم آن است که نخستین نظر کند تا با درد چشم هیچ آماسی است یا نه: اگر آماس یا صداع باشد، نگاه کنند تا مادهٔ وی کدام خلط است و علامت‌های کدام خلط ظاهر است. ایضاً بنگرند که ماده در تمام بدن است یا در سر است فقط؛ پس اگر اندر همه تن باشد، نخست استفراغ عام کنند به حسب خلط، پس به استفراغ خاص که تنقیه دماغ است متوجه شوند، بعده [یعنی پس از آن] در تنقیهٔ عضو خاص الخاص که چشم است مشغول گردند. و به هیچ وجه پیش از استفراغ کلی دست به چشم نبرند و دواء محلل بر چشم استعمال نکنند آنجا که آماس با صداع صعب یار [یعنی همراه] بود یا درد چشم. و اگر چنین بکنند، رنج زیادت شود و جنایتی بزرگ حاصل گردد.

تدبیر به حسب [احوال مختلف] اگر چه به تفصیل گفته خواهد شد، لیکن در این جا نیز اجمالاً گفته می‌آید؛ مثلاً آنجا که ماده چشم رطوبتی غلیظ یا مادهٔ بادناک باشد، نخستین تنقیهٔ عام کنند به مسهلات مناسبه، پس از آن به حب صبر و حب ایاره و قوقایا دماغ را پاک سازند. و بعده [یعنی پس از آن]، مابقی را از بالا فرو کشند و چشم را به آب حلبه و شیر تازه بشویند. و چون بینند که تن پاک شده و ماده به پختن آغازد، داروهای موافقه در چشم کشند و گرمابه به کار برند. و آنجا که مادهٔ رطوبتی رقیق با خون یا صفرا آمیخته بود، نخست فصد کنند هر رگی را که مشاهده واجب کند، بعده [یعنی پس از آن] مسهل دهند [و] پس از آن ماده را از سر فرو کشند. و آنجا که ماده ریخی بود، گرمابه و چیزهای محلل سود دارد. و آنجا که ماده خونی بود، فصد کفایت کند و باشد که خون غلیظ‌تر بود و رگ‌های چشم از وی ممتلی گردند. و اگر چه فصد کرده شود، اما پری رگ‌ها بر حال خود باشد در این چنین محال، استحمام نمودن و عقب آن طعام لطیف خوردن مفید است. و ایارج فیقرا و حب قوقایا بلع نمودن، سودمند است. [و] شیاف احمر کشیدن و ضماد محلل نهادن، خون غلیظ را رقیق کند.

باید دانست گاه باشد که در چشم آماس ظاهر نباشد لکن ماده‌ها پیوسته به چشم همی آید و منفعتِ علاج ظاهر نشود. در این صورت، واجب است که تفحص کنند تا ماده از بیرون قحف دماغ می‌آید یا از درون قحف؛ پس به حسب آن تدبیر کنند؛ مثلاً آنچه از بیرون قحف آید، علامتش سرخی چشم و روی است و گرمی سر و پیشانی و پری رگ‌ها سر [که در] علاج، رگ‌های سر بکشایند و شرائین صدغ ببرند و داغ دهند. و اضمده مقویه نیز مفید است. و آنچه از درون قحف آید، علامتش دغدغه بینی و خارش چشم و بینی است و عطسه بسیار آمدن [که در] علاج [آن باید] دماغ را پاک کنند به فصد و اسهال و به دیگر تدابیر منقبیه دماغ. و هرچه در فصل «سبل» گفته شود، در این جا مفید است.

فایده جلیله: آنجا که در رمد، علاج‌های صواب کرده شود و رمد بر حال خویش بود، از طریق صواب بر نباید گشت، بهر آن که ممکن باشد که ماده سخت غلیظ و عسیر باشد و مدتی دراز باید تا آن ماده لطیف شود و تحلیل پذیرد.

[۲۹۱]

فایده: اندر تدبیر محافظت چشم تا درست باشد و دردمند نگردد. و آن، آن است که از هرچه مضر بود احتراز کنند و آنچه نافع است استعمال نمایند:

[۲۹۲]

اما اشیای زیانکار چشم، این است: ملاقات دود و گرد و باد و هواء گرم و سرد مفرط و بسیار گریستن، و اندر چیزهای روشن و درخشان نگرستن و به پشت باز خفتن و اطعمه و اشربه غلیظ بدگوار و هرچه بردارد به سوی دماغ بخار و تیز بود، چون گند نا و سیر و پیاز و مانند آن. و قبض طبیعت و گرمابه بسیار و رگ زدن و حجامت کردن بسیار. و خفتن یا بیدار بودن بسیار و پیوسته نظر به یک جانب داشتن به نوعی که چشم بر هم نزنند. و نمک بسیار خوردن و بر امتلا خفتن و شبانگاه طعام خوردن و جماع مفرط کردن. و هرچه فم معده را برنجانند، چشم را و تیزی بصر را سخت زیان دارد. و کذلک، بادروج و شبت و زیتون رسیده، ناموافق است. و دیدن نقشهای خرد و خواندن خط‌های باریک نیز مضر است؛ الا گاه بر سبیل ریاضت باشد مفید است.

اما آنچه چشم را مفید است، آن است که: سر را در آب شیرین صاف فرو برند، پس چشم در وی بکشایند. و سرمه و توتیا به آب بادیان و آب مرزنگوش پرورده، اندر کشیدن بصر را تیز کند و چشم را قوت دهد. و برود رمان و آب بادیان که ساده باشد، کشیدن [آن در چشم]، سودمند است.

فصل [اول]: در امراض طبقة صلیبه

[۲۹۳]

طبقة مذکور، از اطراف غشاء صلب دماغ که به عصبه مجوفه متصل است ناشی شده است. و بعضی اطبا این را از طبقه‌های نمی‌شمارند [بلکه] از غشاء می‌انگارند. بر این تقدیر، عدد طبقات شش باشد. و از آن که طبقة مذکور، مورد ورم و بیوست و التواء و استرخاست، این فصل را به چهار قسم بیان کنم:

[۲۹۴]

قسم اول: در ورم [صلیبه]

[۲۹۵]

عام است که ورم، خاص در همان طبقه بود یا به مشارکت دیگر طبقات افتد. و از جمله علامات ورم این طبقه آن است که چشم بیرون آمده نماید و الم در عمق چشم محسوس شود. پس اگر ماده ورم خون بود، تمدد و حگه شاهد وی است. و اگر ماده ورم بلغم بود، ثقل و استرخای پلک شاهد وی است. و ماده ورم هر خلطی که باشد، جحوظ [یعنی برآمدگی چشم] و الم از لزوم ورم طبقة صلیبه است.

علاج: در دموی، رگ قیفال زنند. و بهر تلیین طبع به طبیخ اشیاء خفیفه چون بنفشه و نیلوفر و خطمی و عناب و سپستان و شعیر نیم کوفته، روغن کنجد و شکر سرخ یار [یعنی مخلوط] کرده [و] حقنه کنند. و مطبوخ عناب و سپستان و آلو و نیلوفر و خطمی و گشنیز خشک و ترنجبین آمیخته بنوشند و بعد از آن که ماده از ریزش باز ایستد، و سر از فضول پاک شود، شیاف ابیض^(۱) در طبیخ صافی گشنیز خشک و عنب الثعلب حل کرده در چشم چکانند.

فایده: تا که ماده از زیرش نایستد، شیاف مذکور به کار نبرند؛ زیرا که در این هنگام، استعمال مغزیات، موجب آفات است.

۱. صفت شیاف مذکور که در اینجا به کار برند: بگیرند نشاسته و صمغ و کتیرا، از هر یک دو درم؛ اسفیداج، شش درم؛ افیون، ثلث درم، کوفته، بیخته با سفیدی بیضه بسرشند و شیاف سازند.

در صفراوی، نخستین طبع را به مطبوح که در دموی ذکر یافته ملایم کنند، پس از آن شعیر مقشر و حب سفرجل شیرین غیر مقشر و چشمیزج نیم کوفته و قدری انزروت به نوعی که گفته آید بجوشانند و آب صافی آن در چشم کشند.

طریق پختن ادویه مذکور چنان است که در ظرفی خرد ادویه را بنهند، و آب شیرین در آن اندازند، پس بیارند دیگ بزرگ و آن دیگ را پر آب کنند و آن ظرف خرد را در این دیگ نهند میان آب به نهجی که الیق بود [یعنی ظرف شیشه، واژگون نشود]، پس در زیر دیگ آتش افروزند تا که نیک پخته شود و قوت ادویه بتمامه منفصل گردد به لعاب. و باید که انزروت قلیل المقدار باشد زیرا که بسیاری انزروت، گاه باشد که به سبب حدث چشم را سوراخ کند.

از نافع‌ترین چیزها در ورم صلیبۀ صفراوی، آن است که تخم انار و اطراف کاسنی [را] بکوبند و روغن گل آمیخته بر چشم ضماد کنند.

در بلغمی، بعد از نضح و تنقیه ماده، روغن مصطکی و مسک و آب زوفا در بینی چکانند و مرو و شونیز بریان و زعفران باریک ساخته و ببینند تا عطسه آید. و همگی تدابیر مذکوره بهر آن است که رطوبات زایل شوند و دماغ پاک گردد.

[نکته]: باید دانست گاه باشد که ماده علتی که معروف به «صداع بیضه» [است] در حجاب داخلی دماغ که مسمی است به مانیخس جمع آید و به سبب اتصال که فیما بین صلیبه و مانیخس است، در صلیبه آفت پدید آید. و نشان وی، آن است که با وجود احساس الم در عمق چشم و جحوظ آن، سرخی در چشم نباشد. و نابودن سرخی، بهر آن است که ماده در چشم نیست. و تدبیر این، از «صداع بیضه» باید جست.

[۲۹۶]

قسم دوم: در یبوست صلیبه

[۲۹۷]

علامتش آن است که در عمق چشم درد محسوس شود و چنان نماید که چشم به بازپس کشیده می‌شود.

علاج: بهر ترطیب مزاج بدن و دماغ و چشم، از اغذیه و اشربه هرچه مرطّب بود اختیار کنند. و شیر بز بر سر دوشند و در بینی چکانند. و روغن بنفشه در بینی چکانیدن، به غایت مفید است. و باید که چشم بسته دارند تا که خشکی زیاده نگرده؛ بهر آنکه

حرکت و ملاقات هوا موجب سخونت و تحلیل است.

قسم سوم: در ملتوی شدن صلبیه

[۲۹۸]

التواء و پیچیدن این طبقه را دو سبب است: یکی، آن که به واسطه مصادفت و ملاقات سمایم به چشم، خشک شود رطوبت زجاجیه که مابین رطوبت جلیدیه و طبقه شبکیه است، و بهر «ضرورتِ خلا»، تکیه کند جلیدیه بر شبکیه و مشمیه بر صلبیه، و از آن که صلبیه [در] زیر خود فضائی ندارد تا که بدان جانب راجع شود و ملتوی نگردد بلکه ملاقی استخوان است، ناچار مایل می‌گردد به حرکت التوایی [یعنی در اثر حرکت التوایی به خود پیچید و کج می‌شود]. دوم، آن که چشم را سخت بسته باشند و از شدت سختی بستن، سایر طبقات و رطوبات پخش شوند و [هر یک] به دیگر [طبقه] که زیر ویست تکیه کند که تا نوبت به صلبیه رسد، پس صلبیه [هم] به علتی که گفته شد در هم پیچد.

علامت التواء طبقه مذکور، آن است که بیابد انسان در هر دو چشم خود حالتی شبیه به التوای عین الی احد الجوانب [یعنی چشم به یک طرف کج شود]، و مع ذلک در جهتی که مایل شده چشم از آن جهت، ألم تمددی حس کند.

علاج: سبب التواء، مصادفت سمایم بود یا ربط شدید، [لذا] در ترطیب مزاج باید کوشید، اکلاً و شرباً و نطولاً و استحماماً و تمریخاً و طلاءً و سعوطاً و قطوراً.
فایده: ترطیب در نوع اول، ظاهر است که برای دفع یبوست است که از سمایم عارض گشته. اما در آنچه ربط شدید سبب بود، امر ترطیب از آن است که به واسطه ارخا و تلین، طبقات و رطوبات بر حالت طبیعی به سهولت باز آیند.

قسم چهارم: در استرخای صلبیه

[۲۹۹]

[این مرض] به واسطه وقوع رطوبت در وی [اتفاق می‌افتد] و عام است که سوء مزاج رطب که در این طبقه واقع گردد، ساذج بود یا مادی. علامتش آن است که بیمار پندارد که چشم‌های وی به سوی اسفل خواهد بر آمد. و باشد که به سبب ضعف و استرخاء اعصاب محرکه چشم، نظر بر سقف متعسر شود؛ پس اگر سوء مزاج ساذج باشد، نابودن ألم شاهد وی است. و اگر مادی بود، ألم لازم وی باشد و شدت و خفت ألم به حسب تمدد ماده است.

علاج: بعد از نضح، تنقیه بدن و دماغ کنند به حبوب و ایارجات مناسبه؛ پس بهر تنقیه نفس عضو، غراغر موافقه استعمال نمایند. و مصطکی و راتینج و وج تنها یا بازیب مرکب ساخته، همی خایند. و از اغذیه، قلایا و مطنجنات گوشت طیور و مانند آن هرچه ناشف بود اختیار کنند و در مادی - خواه سبب استرخاء خون بود خواه بلغم - نخستین فصد کنند، بعده [یعنی پس از آن] منضجات و مسهلات به کار برند.

فایده: در دموی، نفع فصد ظاهر است؛ اما در بلغمی، اگر مزاج و قوت و سن و فصل و سال مساعد بود نیز فصد عظیم النفع است؛ زیرا که خون مرکب اخلاط است [و لذا] بلغم نیز برون می شود در فصد لهذا فصد را استفراغ کلی گویند و حال آنکه مطلوب، تخفیف بدن است [و] از آن است که «شارح اسباب» می نویسد که: «العلماء من الاطباء یأمرون بالفصد فی ابتداء الفالج»^(۱). و امر به تقدیم فصد در این چنین امراض، بهر آن است که به سبب بر آمدن خون، رگها وسعت پذیرند و پس از آن که تنقیه به دوا کنند، به سبب وسعت رگها تحریک مواد و استخراج آن به آسانی باشد.

[۳۰۰]

۱. ترجمه: «اطبای دانشمند، بیماران مبتلا به فالج را در ابتدا فصد می کردند». م.

فصل [دوم]: در ألال طبقه مشیمیه

[۳۰۱]

بدان که بافتگی این طبقه از اطراف غشاء رقیق دماغی و از آورده و شرائین واقع است. و مشیمیه از آن گویند که اشتمال وی بر شبکیه چون اشتمال مشیمه است بر جنین. [و] گفته‌اند که تسمیه این، جهت تشبیهی است که با مشیمه دارد از کثرت عروق و شرائین. و چون که طبقه مذکور کثیر الاورده است و منفذ غذای دیگر طبقات و رطوبات [است]، امراض دموی در این بیشتر افتد و باشد که در وی فسادی افتد و بدان سبب مزاج جلیدیه فاسد گردد؛ زیرا که شبکیه، غذا از مشیمیه اخذ می‌کند و نصیب خویش گرفته و باقی را صافی کرده [و] به زجاجیه می‌رساند. و زجاجیه، غذای خود [را] گرفته و باقی را صافی نموده. [و] به جلیدیه می‌رساند؛ پس اگر در مشیمیه فساد باشد، غذائی که از آنجا می‌آید نیز فاسد می‌باشد. و بسا باشد که مشیمیه متورم شود و بدان سبب عصبه مجوفه منضغط گردد، پس در بصارت ضعف پدید آید.

علامت بودن علت در این طبقه، آن است که در موخر چشم یعنی در اقطار وی سرخی پدید آمده باشد. و در عمق چشم، در چایگاه مشیمه، الم محسوس گردد.

علاج: فصد کنند و بر مواضع مناسبه محجمه نهند یا «کتی» زده و به چیزهای ملایم طبع را بکشایند. و از برگ اسپغول و برگ لسان الحمل و برگ عنب الثعلب آب بستانند و با هم [مخلوط] کرده [و] نیک بجوشانند، پس حل کنند در وی حضض و قلیلی از شیاف ابیض، و در چشم چکانند. و طلع که آن را «بهاؤ خرما» گویند بکوبند و به لعاب اسپغول و اندکی سرکه و روغن گل بسرشند و بر چشم ضماد کنند.

فایده: شیاف ابیض، در تسکین حدت خون بی مثل است؛ لیکن به غایت اندک باید تا که مضرت نیفزاید؛ زیرا که بسیاری وی، خون را خام می‌کند و در مسام می‌چسپاند. از آن است که قبل از تنقیه، استعمال وی منهی است؛ چنانچه بالا گفته شد.

[۳۰۲]

فصل [سوم]: در أعلال شبکیه

[۳۰۳]

طبقه مذکور، از اطراف عصبه مجوفه ناشی شده است و بر زجاجیه و جلیدیه از ماورای آن‌ها مشتمل گشته تا آن حد که ما بین جلیدیه و بیضیه واقع است. و از آن که اشتمال وی بر این دو رطوبت مانند احتواء شبکه [یعنی دام] است بر صید، به شبکیه مسمی گشته. و گفته‌اند که از آن شبکیه گویند که رگ‌های بسیار از غشای رقیق در این طبقه نافذ شده و مانند انتساج شبکیه منسج گردیده. و بعضی اطبا وی را از طبقات نمی‌شمارند؛ زیرا که نزد ایشان طبقه آن است که در پناه دارد چیزی را که بر آن چیز منطبق شده است. و الشبکیه لیس کذلک، پس طبقات نزد ایشان نیز شش باشد.

در امراض چشم، علتی صعب‌تر از أعلال این طبقه نیست بهر دو سبب: یکی، آن که قوت دوا تا این موضع رسیدن متعسر است؛ خواه از داخل استعمال کنند خواه از خارج. دوم، آن که طبقه مذکور ذکئی الحس [یعنی پُر عصب] است و رگ‌ها و شریانهای بسیار دارد، و بدین سبب هم مواد بسیار بر وی می‌ریزد و هم درد بیشتر می‌ماند و حال آنکه به جلیدیه قریب است و به عصبه مجوفه که مجرای روح و نور است متصل واقع شده، [و لذا] ایمن نتوان بود [که] مضرت آفت این طبقه به جلیدیه و عصبه مجوفه متعدی شود.

[۳۰۴]

امراضی که به این طبقه مخصوص است، پنج است:

[۳۰۵]

یکی، یرقان که در چشم ظاهر شود و با سیلان اشک باشد. و قید سیلان اشک بهر آن است که یرقانی که بی سیلان اشک بود، سببش تلون طبقه ملتحمه است فقط؛ بخلاف آن که با سیلان اشک بود که ماده وی در شبکیه می‌باشد. و وجه سیلان اشک آن است که قدری از صفرا بر طبقه شبکیه می‌ریزد و طبقه مذکوره چون که ذکئی الحس است به غایت متاذی می‌شود، و آن صفرا را به سوی جلیدیه می‌فرستد [با] غذا و از آنجا مترشح می‌گردد صفرا بر طبقات دیگر، پس همه طبقات را متلون می‌گرداند [و] با اشک بردن می‌آید.

[۳۰۶]

علاج: فصد قیفال کنند اگر احتیاج باشد، پس به مطبوخ هلیله طبع را نرم سازند. و بعد

از تنقیه، شیاف ایض در شیر دختر حل کرده در چشم چکانند. و اسبغول و آب کاسنی و سپیده بیضه و روغن گل بر چشم ضماد کنند. چون حدت و لذع ماده تسکین گیرد، بهر تحلیل مابقی انکیاب نمایند بر طیبخ بنفشه و خطمی و بابونه و اکلیل.

علت دوم، سده است که در آورده این طبقه واقع شود و بدان سبب از زجاجیه و جلیدیه غذا منقطع گردد؛ زیرا که نخستین، غذا از مشیمیه به شبکیه می‌رسد و از شبکیه به زجاجیه و جلیدیه؛ پس هرگاه در شبکیه سده افتد، از رطوبات مذکوره غذا منقطع می‌گردد بالضرور.

[۳۰۷]

علامت وقوع سده در این طبقه، آن است که چشم‌ها فرو اندر رود و خشک باشد و رطوبت در چشم ظاهر نبود و دریابد بیمار در چشم المی.

علاج: رگ زنده و بهر حل طبیعت و تفتیح سده، سکنجبین بزوری و مانند آن بنوشند. و هرگاه سده بگشاید و چشم به اصلاح آید، برای ازاله یبوست مابقی، مرطبات در چشم چکانند. و در ترطیب سایر بدن کوشند تا که چشم بر حالت اصلی آید. اما قبل از انفتاح سده، ترطیب صرف نفعی ندارد؛ بلکه گاه باشد که به سبب ازدیاد امتلای عروق و تمدد آنها مؤدی شود به ضرر عظیم.

[۳۰۸]

علت سوم، آن است که دهن رگی از رگ‌ها که متصل شبکه است بگشاید و خون بسیار از آن رگ بر آید [و] بر ملتحمه ریزد و عنبیه [و] قرنیه همچنان از ریزش سالم بود و بدان سبب ملتحمه متورم شود فقط، به حدی که سپیدی و سیاهی را در پوشد. و ظاهر است که اگر ماده در قرنیه و عنبیه هم بودی، بیاض، حدقه رانپوشیدی. و گاه باشد که خون مذکور بر اجفان ریزد فقط، و یک پلک یا هر دو به سبب ریزش خون بیاماسد، پس چشم گشودن متعذر گردد. و گاه باشد که ماده، هم بر ملتحمه ریزد و هم بر اجفان و ورم، هم اندر ملتحمه پدید آید و هم اندر اجفان.

از آن که سبب این مرض در شبکیه است، در أعلال این طبقه شمرده‌اند و الا نه به اعتبار مظهریت بعضی از امراض ملتحمه [یعنی نه به اعتبار این که برخی امراض ملتحمه در این طبقه بروز می‌کند]. [و] بعضی، از امراض اجفان تعداد می‌کنند؛ لیکن اگر سبب این ورم انفجار عرق رقیق بود که متصل است به ملتحمه یا به جفن، در این صورت به شبکیه هیچ خصوصیتی ندارد.

[۳۰۹]

[نکته]: باید دانست که ورم مذکور اگر به کودکان عارض شود، «وردینج» گویند و اگر به بزرگان لاحق گردد، «ینع» خوانند. و این، به کودکان بسیار افتد.

[۳۱۰]

فایده: تورم سپیدی چشم، نشان بودن ماده است در ملتحمه. و انتفاخ اجفان و انقلاب وی به سوی خارج، نشان بودن ماده است در اجفان. و انتفاخ اجفان، گاهی بدان حد می‌رسد که پلک بر هم نتوان زد و چشم نتوان دید. و گاه باشد که پلک اندرون بطرقد و خون بسیار از او برآید. و گاه باشد که بشور در پلک پدید آید آنجا که ماده گرم بود.

علاج: فصد قیفال کنند. و اگر لازم بود در عقب سریا بر هر دو کتف حجامت نمایند. و بعد [از] اخراج خون، اگر مانعی نباشد طبع را به مطبوخ هلیله و تمر هندی و ترنجبین نرم سازند. و استفراغ به دفعات باید کرد جهت حفظ قوت. و تقلیل غذا فرمایند به غایت. و از اول روز تا روز سوم بلکه چهارم، شیر دختران فقط در چشم چکانند. و پوست بیرونی پسته و عدس و حوض و شحم انار با پوست انار و برگ کاسنی یا تخم او، تنها یا مجموع، کوفته [و] به روغن گل سرشته بر چشم گذارند. و بعد [از] سوم یا چهارم روز، شیافی که از «ذرور ملکایا»^(۱) ساخته باشند در شیر تازه یا در لعاب اسپغول یا بهدانه حل ساخته [و] بر پشت پلک نهند. و پس از یک هفته، «ذرور اصفیر صغیر» و «شیاف احمرلین» و «ذرور نیمانیم»^(۲) به کار برند. و چون به انحطاط افتد، «ذرور اصفیر کبیر» استعمال کنند. و آن را که پلک ریش شود و چشم گشادن متعذر باشد و این تدابیر سود ندهد، ذرور اغبر به عمل آرند. و ذرور، جز بر پلک نباید پاشید، یعنی به حدقه نرسانند. و آن جا که در آخر علت پلک بخارد، پلک را بگردانند و به شیاف آهسته بخارند.

نوعی است از وردینج که نادر افتد. و وی، آن است که آدمی در چشم خشکی یابد و ضربان شدید که بی‌طاقت کند. و مع‌ذلک، سرخی و آماس هیچ نباشد و لیکن پوست سر او چنان نماید که سوخته است.

علاج: در تطیب مزاج بدن و چشم کوشند و ابخره را از دماغ باز دارند.

۱. صفت ذرور ملکایا: انزروت به شیر خر پرورده، نشاسته، صمغ عربی و نبات، هر چهار برابر کوفته، به حریر بیخته، به کار برند.

دیگر قوی‌تر از اول: انزروت مدبّر، ده درم؛ نبات، سه درم؛ نشاسته، یک درم؛ کف دریا، نیم درم.

۲. ذرور نیمانیم، آن است که ذرور ملکایا و اصفیر صغیر مساوی به هم آمیزند.

[۳۱۱]

علت چهارم: مسمی است به صداع حدقه و شقیقه عین. و این، مرضی است که در عمق چشم ضربان شود و وجع، مسلی یا ضاغط باشد. و ضربان، گاه لازم باشد و گاه نه؛ همچون شقیقه سر.

این وجع را سه سبب است:

یکی، آن که در رگ‌ها که به شبکیه متصل است سدّه افتد، پس خون در آنجا بند شود و بخار ردی حار از او جدا شود و طبع جهت دفع آن بخار و تنقیه روح از آن، شریان‌ها را به حرکت آرد به عنف، و هذا هو الضربان.

علاج: برای تنقیه، حبّ ایاره دهند و بر صدغین، زلو چسپانند تا خون بمکد. دوم، آن که خون [بدن] گرم شود و بخار گرم از وی جدا گردد و ضربان آرد؛ کما ذکرنا. **علاج:** برای تسکین حرارت خون، مبردات استعمال کنند و اگر ممکن باشد خون نیز کشند.

سوّم، آن که فضله در شرائین گرد آید، پس اندکی از آن فضله به اطراف شرائین گرد آید تا که به شبکیه رسد و صداع حدقه آرد. و بعضی گویند که هرگاه این فضله به شبکیه رسد، شقیقه سر و ضربان صدغین می‌آرد. و ظاهر است که اگر ماده مذکور بسیار باشد، شقیقه سر یا شقیقه چشم لازم می‌باشد.

[۳۱۲]

فایده: فضله که در شرائین گرد آید، از دو وجه بیرون نیست: یکی آن که فضله غذای دل بود که [به] شرائین آید. دوم، آن که از آورده، ماده فضلی به طریق شعبی که در میان آورده و شرائین است در شرائین آید.

علاج: آنچه در شقیقه سر گفته شد، بعینه علاج این است؛ یعنی رگ زنند و اگر واجب بود، مسهل دهند و بتر شریان نمایند. طریق بتر شریان و بیان شرائین که بتر آنرا باید کرد نیز در شقیقه سر مذکور است. و باید که در علاج این مرض، اهمال نکنند و در بتر، مبادرت نمایند تا مودّی نگردهد به آفات عظیم؛ کما قال «الشارح»: «و ربّما أدی ذلک الی نزول الماء و الإنتشار أو الی تکدیر البیضیه، فیجب المبادره فی البتر و ترک الإهمال فی العلاج»^(۱).

۱. ترجمه: «ای بسا کوتاهی در درمان این مرض، به بیماری نزول الماء یا بیماری انتشار [که در صفحه بعد ذکر می‌شود] و لذا باید به سرعت بترکنند و کوتاهی در علاج آن نکنند». م.

صنعت قطوری که درد را ساکن کند و حرارت را دفع نماید و ماده را ردع سازد: بگیرند آب عصبی الراعی و شیاف مامیثا و حضض و بیاض بیض و شیر دختر با هم آمیخته، بجوشانند و با روغن گل آمیخته، در چشم چکانند. و آنجا که ضربان به غایت رنجه دارد، لزاء الصدغین^(۱) بر صدغین ضماد کنند.

علت پنجم، آن است که در این طبقه تفرق الاتصال افتد، پس نوری که در او محصور است در جمیع اجزاء چشم منتشر گردد و رطوبات مختلط شود، پس بصارت یکبارگی معدوم گردد و این مرض را «انتشار النور فی جمیع اجزاء العین» نامند. و لاعلاج له.

[۳۱۳]

۱. صفته: تخم کاسنی و تخم کاهو، از هر یک دو درم؛ مرّ، یک درم؛ حضض، سه درم؛ افیون، نیم درم، جمله را بسایند و به لعاب اسبغول بسرشند و بر دو خرقه که هر یک به مقدار درم بود طلا نمایند و بر صدغین چسپانند و بگذارند تا خشک شود.

فصل [چهارم]: در أعالال رطوبت زجاجیه

[۳۱۴]

زجاجیه، رطوبتی است صاف، غلیظ القوام، سفید رنگ به اندکی سرخی مایل [و] مانند آبگینه گداخته و لهذا به زجاجیه مسمی است. و این رطوبت، بر نصف موخر جلیدیه تا آنجا که اعظم دایره جلیدیه است مشتمل گشته است تا ابلاغ غذا به جلیدیه به توسط وی باشد. و بیماری‌های این رطوبت، صعبت‌ترین بیماری‌های چشم است از روی علاج؛ بهر آن که [دشوار است] وصول اثر دوا؛ [چه] داخلی بود [استعمال آن دوا] یا خارجی. و بهر تعذر اطلاع بر مرض این رطوبت.

بدان که رطوبت مذکور، مختص است به دو مرض:

یکی، آن که غذا نتواند رسید مر این رطوبت را. و اسباب نارسیدن غذا دو است: یکی آن که در رگ‌ها که مجاری غذا است سده افتد. دوم، آن که در رگ‌های مذکور خشکی واقع شود به واسطه کثرت استفراغ یا کثرت صوم یا ترک طعام و مانند آن هرچه موجب افناء رطوبات بود.

[۳۱۵]

علامت این مرض، آن است که مریض نتواند حدقه گردانیدن، و پندارد که در حدقه، خار یا سنگریزه افتاده است. و بر چشمه آفتاب چشم گشادن نتواند. و هر دو چشم در غور روند. و اشک در چشم ننماید، مگر آنچه که از سده بود در آنجا به واسطه امتلاء عروق [و] گاه باشد که در چشم اشک همی آید به غیر ترطیب و گاه باشد که منفجر شود در هر دو گوش وی چیزی شبیه به مده و طعم دهن بی مزه گردد و دموع و انفجار چیزی در گوش. و تغیر طعم دهن، از خواص [این قسم یعنی] عدم غذا است که سبب سده بود؛ بخلاف آن که سبب یبوست باشد که با جفاف و غور عیون می‌باشد و از آثار سدی هیچ ظاهر نمی‌باشد.

علاج: اگر سبب عدم غذا سده بود، به حسب ماده مسده، در اسهال و تفتیح کوشند، مثلاً آنجا که ماده بارد بود، مطبوخ بادیان و بیخ اذخر و افسنتین و تخم کشوث همراه

شربت دینار بدهند. و آنجا که ماده حار بود، مطبوخ تخم کاسنی و بیخ مهک و عنب الثعلب و مویز منقی و شاهتره همراه سکنجبین ساده دهند. و بودن سده از ماده حار، از نوادرات است. و باید که بهر حصول ترطیب، برگ خبازی و خطمی با سپیده بیضه و روغن بنفشه یار [یعنی مخلوط] کرده بر چشم ضماذ کنند. و شیاف ابیض در شیر دختر حل کرده در چشم کشند و روغن بنفشه در بینی چکانند.

اگر سبب عدم غذا یبوست باشد و خلأ عروق، همگی عنایت به ترطیب مصروف دارند؛ مثلاً شیر زنان بر سر دوشند و در اغذیه لطیفه توسع کنند. و روغنهای مرطب در بینی چکانیدن و بر سرمالیدن سودمند است.

دوم، مرضی است که چشم به غیر ورم بزرگ شود و مریض در حرکت چشم بطو احساس کند و چنان پندارد که چشم مندفع می‌گردد از داخل به سوی خارج و برآمدن و بزرگ شدن چشم که بدین وجه باشد، مسمی است به جحوظ العین. جحوظ را دو سبب است:

یکی، آن که رگ‌ها که مجاری غذای این رطوبت است وسیع و فراخ گردد و بدان سبب غذای بیشتر از مقدار رسد. و رطوبت مذکور، مبتل و تر شده [و در نتیجه] از جای خود بالضرور به خارج مندفع شود. و از قبیل جحوظ اتساعی است جحوظی که هنگام اختناق و صیحه و غضب و قیء و طلق و جز آن که حصر نفس کند عارض شود.

علامت وی، بر آمدن اشک غلیظ است که اندک لزوجت داشته باشد. **دوم**، آنکه طبقاتی که حوالی این رطوبت است به واسطه کثرت غذا فربه گردند؛ چنانچه در زنان پدید می‌آید عند احتباس حیض که به سبب حمل باشد یا بدون آن. و این قسم اخیر از امراض شدید نیست. و تعداد [یعنی به حساب آوردن] این نوع از امراض زجاجیه مورد بحث است؛ «لأنه عامٌ لجمیع طبقات العین» [یعنی همه طبقات چشم امکان ابتلا به این مرض را دارند].

علاج: جهت تنقیه سر، فصد و حجامت نمایند و به مشروبات و حقنه جات مسهله طبع را بگشاید و بعد [از] تنقیه عام، برای تنقیه خاص چشم، چیزی که مکنده و سوزنده ماده چشم و فرو آورنده اشک باشد در چشم کشیدن، چون هلیله و دارفلفل و آب پیاز و آب بادیان و آب کرفس و شیاف سماق [مفید است]. و بدانند که تقلیل غذا، انفع

[۳۱۶]

المعالجات است لقطع مدد المادة [یعنی نمی‌گذارد ماده جدید در آن جا بریزد]. و ایضاً
بحوظ را در آخر امراض چشم به فصل جدا مع فواید کثیر گفته خواهد شد - انشاءالله
تعالی - .

فصل [پنجم]: در اعلال رطوبت جلیدیه

[۳۱۷]

این رطوبت، اشرف اجزاء چشم است؛ زیرا که تعلق حقیقی بصارت بدوست و باقی اجزاء همه خادم وی اند؛ لهذا در وسط واقع شده است تا در پناه باشد. و از آنکه او جامد و صافی است چون برف، جلیدیه نامند. و چون که گرد شکل است، بردیه خوانند. جلید، برف است و برد، ژاله.

[۳۱۸]

باید دانست که مقدم جلیدیه، پهنا و مفرطح است و موخر او، طویل و دراز. و نفع تفرطح قدّامش آن که [هم] وقوع اشباح را موقع [یعنی انعکاس] بزرگ باشد و [هم] مرئی خُرد را نیز نصیبی وافر بود. و فایده طول موخر، آن است که اشباح در عصبیه مجوفه به هندام [یعنی به موقع] اندر شود.

پوشیده نماند که امراضی که در این رطوبت به مشارکت افتند بسیار است؛ لیکن مخصوصِ بدان، یک مرض است؛ پس این فصل را نیز به دو قسم تحریر نمایم:

قسم اول: آن که به مشارکت افتند

[۳۱۹]

این، چهارگونه است:

نوع اول: آن که تغییر در وضع رطوبت افتند: و وی بر شش صنف است به حسب

[۳۲۰]

میلان رطوبت به جهتی از جهاتِ ستّه:

صنف نخستین، آن که رطوبت به خلف میل کند، یعنی در غور رود. و سبب او، یا نقصان رطوبت زجاجیه است یا نرسیدن غذا به جلیدیه به واسطه وقوع سده در شبکیه. و هر واحد از اینها به محل خود مذکور شد.

صنف دوم آن که رطوبت به قدام مایل شود و برون گراید و این، جحوظ و برون آمدن از دو وجه خارج نیست: یا آن که زجاجیه مبتل شود و [به] برون میل کند چنانچه در اعلال زجاجیه ذکر یافت؛ یا آنکه عضلات که حافظ علایق وی اند مسترخ می شوند، و بالضرور چشم بروز نماید. و خاصه وی است که عظم و بزرگی هیچ ندارد؛ به خلاف

جحوظ که از ابتلال زجاجیه افتد که عظیم، لازم وی است.

علاج: جحوظ استرخایی را از آنچه در استرخای مطلق است تدارک توان کرد. و اصناف اربعه باقیه که اول آن، زوال جلیدیه است به یمین و ثانی به بسیار، و ثالث به فوق و رابع وی به اسفل، بر دو طریق است: آن چه مایل به یمین و یسار است در وی هر چیز عریض تر بنماید از آنکه هست. و آنچه به اعلی و اسفل میل کند، رطوبت یک چشم به فوق گراید و از ثانی به تحت، یا یکی به حال خود باشد و دیگر، به فوق یا تحت میل، کند؛ در این صورت، هر چیز را که به دو چشم بنگرد، آن چیز دو نماید و آن را «حول» گویند و صاحبش را «احول». و این، جدا بیان خواهد یافت.

نوع دوم: آن که واقع شود تغییر در کیفیت این رطوبت. و این نوع، بر سه صنف

است:

یکی، لون رطوبت جلیدیه متغیر شود [و] به حسب لون خلط غالب متلون گردد به سرخی یا به زردی یا به سپیدی یا به سیاهی. و در این مرض هر چیز به همان رنگ می نماید که رطوبت بدان رنگین گشته.

دوم، آنکه مستولی شود رطوبت یا بیوست بر این رطوبت به مشارکت زجاجیه. و این، ذکر کرده شد.

سوم، آن که حادث شود خشونت در جلیدیه. و باید دانست که این رطوبت، خشن نمی گردد تا که نخستین در عصبه مجوفه خشونت نیفتد؛ زیرا که عصبه مذکوره، محتوی است بر جلیدیه متصله علی النصف منها [یعنی بر نصف جلیدیه چسبیده است]. و سبب خشونت عصبه، آن است که خلط لذاع قباض حریف یابس از بطون دماغ به سوی عصبیه مترشح شود، و به لذع و حرقت نخستین اشک آرد و بعده [یعنی پس از آن]، به واسطه نقصان رطوبت، در عصبیه خشونت پدید آید و خشونت عصبیه به خشونت جلیدیه گراید. و بدان که این عصبیه در اصل خلقت، نرم و صاف مخلوق شده است بهر دو سبب: یکی آن که اشکال و اضواء و الوان به سهولت [در آن] منطبع شوند. دوم، آنکه نور که از این عصبیه به سوی جلیدیه می آید، بی تغییر و تعسر همی بر آید متصلاً و مستقیماً.

علامت خشونت جلیدیه، آن است که در بصارت ضعف پدید آید. و چون حدقه را بگرداند مریض، در حدقه [خود] خشونت و درشتی یابد به واسطه اصطکاک وی با

عنکبوتیه. و گفته اند گاه باشد که عنکبوتیه متفرق شود و بشکافد به سبب حدت ماده و این را تدارک نتوان کرد.

علاج: تنقیه سر کنند به چیزهای متوسط الحرارة چون افستین و ورد و مصطکی و صبر. و بهر تعدیل مزاج و ازاله خشونت، اغذیه موافقه اختیار کنند و روغن بنفشه و شیر دختر و سپیده بیضه در بینی ریزند و رفاید به روغن گل و ماءورد تر کرده [و] بر چشم نهند. و [باید دانست که] بهر تنقیه، ادویه متوسطه الحرارة بهر آن گزیده اند که شدید الحرارة، حدت ماده می افزاید و اشیاء بارد، اجزای چشم را منقبض سازد و روح باصره را کثیف و غلیظ می گرداند و هرچه متوسط الحرارة است، در این مرض سود می دهد بلاضرر.

فایده: وجه ضعف بصارت در این مرض آن است که جلیدیه، مسطح و مصقل و مستوی و صاف مخلوق شده است تا آن که اشباح مرئیات کمابنبعی منطبع گردد؛ پس هرگاه که این رطوبت از اوصاف مذکوره [خارج] گردد [پس] به سبب خشونت [حاصله]، بعض اجزاء وی منخفص گردند و بعض دیگر مرتفع، [پس] در انطباع اشباح، بالضرور آفت می افتند و باصره ضعیف می شود.

[۳۲۲]

نوع سوم: آن که واقع شود تغییر در هیأت و شکل این رطوبت به سبب اعضاء مجاوره؛ مثلاً نخستین در حمالیک که جمع حملاق است و حملاق، باطن پلک را گویند یا در طبقات چشم ورم پدید آید و به سبب ضیق مکان که ورم واجب می کند جلیدیه بتمامه یا بعض اجزاء وی به حسب ورم مجاوره منضغط گردد و بعض اجزایش بر بعض منضم شود به نوعی که بیمار از این ضغطه آگاهی یابد؛ لهذا مرض مذکور را ضغطه گویند. علامتش آن است که بیمار در جلیدیه وجع شدید ضاغط محسوس کند و نتواند چشم را حرکت داد و چشم، پرچرک و اشک بود.

[۳۲۳]

علاجش، چون علاج اورام چشم است؛ چنانچه در رمد گفته آید - انشاء الله تعالی - .

گاه باشد که جلیدیه متفرق شود به واسطه تفرق اتصال که در زجاجیه افتد از ماده حاده که بر وی ریزش کند.

نوع چهارم: آن که واقع شود تغییر در کمیت این رطوبت. و این، بر دو وجه است:

[۳۲۴]

یکی، آن که جلیدیه از مقدار خود بزرگتر شود و سبب امتلاء زجاجیه است. و علامت وی آن است که سایر مرئیات خُرد تر از آنچه که هستند به نظر در آیند. و وجهش آن است که هرگاه جلیدیه بزرگ شود، روح باصره متفرق می‌گردد در وی و پوشیده می‌شود به واسطه عظم اجزای این رطوبت، پس بالضرور محسوسات خُرد می‌نمایند؛ زیرا که روح بر مجرای طبیعی نمی‌تواند بر آمد.

علاجش: تقلیل غذا و تنقیه وجود است.

دوم، آن که جلیدیه خُرد گردد از مقادیر خود [و] علامتش آن است که مرئیات بزرگتر از مقادیر نماید. و وجهش آن که عند تصغیر این رطوبت، روح مجتمع می‌گردد و به قوت برون می‌شود و بدان سبب هر چیز را بیشتر از مقدار وی می‌بیند. لکن هرگاه رطوبت مذکور به غایت خُرد شود، واجب می‌کند ضعف در بصر.

قسم دوم: در مرضی که مخصوص به جلیدیه است. و آن، آن است که در این رطوبت، جفاف و بیوست واقع شود فقط و به واسطه کدروت که بیوست واجب می‌کند، اشباح منطبع نشوند چنانچه باید. و باید دانست که این بیوست، بدان درجه نیست که موجب خشونت گردد [و] لهذا از آثار خشونت در این مرض هیچ نمی‌باشد مگر همین مقدار که در انطباع اشباح [در او] فتوری افتد.

این مرض را دو سبب است:

یکی، آنکه در همه بدن خشکی واقع شود به واسطه کثرت صوم یا کثرت استفراغ. **علاج وی،** ترطیب بدن است و مزاج به توسیع اغذیه و استعمال اشربه و مروحات و حمام و ترک ریاضت و جوع و جماع و هرچه محلل بود. **دوم،** آن که حاصل شود خشکی در چشم فقط، به واسطه سفر کردن در گرما و ملاقات غبار دایماً.

علاج وی، ترطیب دماغ و چشم است خاصه؛ مثلاً العبه و البان در بینی و چشم چکانند و بنفشه و نیلوفر بیویند و بر سر و پیشانی روغن‌های مرطب بمالند و دیگر تدابیر مرطبه به کار برند.

فصل [ششم]: در أعالل طبقة عنكبوتیه

[۳۲۶]

این طبقه، از کناره شبکیه رسته است و شاخهای باریک از طبقه مشیمیه با این طبقه آمیخته است و طبقه مذکور میان رطوبت جلیدیه و بیضیه حجاز است. و عنكبوتیه، بهر آن گویند که از فرط رقت، به نسج عنكبوت می ماند. و فایده رقتش آن که مانع بصارت نشود؛ زیرا که عنكبوتیه، نصف ظاهر جلیدیه را در پوشیده است [و] اگر کثیف الجرم می بود، بصارت را منع می نمود. بدان که بعضی اطبا این طبقه را از اجزای شبکیه می شمارند و طبقه علیحده به حساب نمی آرند و شبکیه را نیز. و بر این تقدیر، طبقات پنج باشد.

بیماری های این طبقه بر دو قسم است: یکی، آن که به مشارکت دیگر طبقات بود. دوم، آن که مخصوص به همین طبقه باشد:

[۳۲۷]

قسم اول: در مرضی که عارض شود در این طبقه و در سایر طبقات به مشارکت آن: و آن، ورم است که در این طبقه افتد و دیگر طبقات را متورم سازد. و علامت تورم این طبقه، غایت دقت بصر است و ضعف آن. و نشان آن که طبقات دیگر در ورم مشارک اند، آن است که بصارت منضغط شود و مریض، راستاً و چپاً [را] نسبت به پیش روی بیشتر بیند و چنان پندارد که پلکهای چشم به اسفل کشیده می گردد.

علاج: است فراغ ماده کنند و تحلیل ورم نمایند بدانچه در فصل رمد گفته آید.

[۳۲۸]

قسم دوم: در بیماری هایی که مخصوص به همین طبقه افتد بی مشارکت طبقه دیگر. و آن، تشنج و تقلص است که در این طبقه افتد. و علامتش آن است که بصارت ضعیف شود و چشم اختلاج کند و دریابد در چشم که گویا خار می خلد یا چیزی چشم را می کشد. و بصارت در حالت گرسنگی و در روشنایی آفتاب و در وقت نیم روز نقصان گیرد. و عقب خوردن غذا و در مواضع سایه دار و هنگام شب، قوت پذیرد.

علاج: اگر تشنج از بیس بود، بهر ترطیب مزاج، شیر دختر و روغن بنفشه و روغن کدو

در بینی چکانند. و به میاه مرطبهٔ مرخیه چون آب بنفشه و برگ خطمی و برگ کدو و برگ کنجد انکباب کنند. و سایر تدابیر مرطبه که بارها ذکر یافته، به عمل آورند. و اگر تشنج از امتلا بود، ایارجات خورند و غراغر مجففه استعمال کنند و پس از تنقیه، «کحل مدّمعه» یعنی اشک آورنده در چشم کشند.

فصل [هفتم]: در أعلال رطوبت بیضیه

[۳۲۹]

این رطوبت، مشابه به سپیدی بیضه است، لونا و صفاء و قواماً. و لهذا به بیضیه مسمی گشته [است]. و منفعت خلقت این رطوبت [در] پیش روی جلیدیه آن است که روشنای‌های قویه به تدریج واقع شوند بر جلیدیه و بدان سبب، جلیدیه از اذیت و بیوستِ اضواء قویه و هوای گرم محفوظ ماند.

این رطوبت راسه مرض می‌افتد: یکی، زیادتی حجم. دوم، نقصان آن. سوم، کدورت و غلظ. و این هر سه، به سه قسم بیان کنم:

[۳۳۰]

قسم اول: در ازدیاد حجم: و مضرت افزونی این، ظاهر است که: اگر [چه] افزونی اندک بود اما به واسطه فقدان شفافیت که عظم اجزاء واجب می‌کند، در انطباع اشباح بر جلیدیه قصور می‌افتد. و در بر آمدن شعاع بر مجرای طبیعی فتور راه می‌یابد؛ چه جای آنکه ازدیاد حجم بیشتر باشد که در این صورت بصارت باطل می‌شود و ظلمت وارد می‌گردد. و حیلولة این رطوبت فیما بین اشباح و جلیدیه، به مثابه آب عمیق است که مانع بصارت می‌شود.

علامت افزونی این رطوبت آن است که مریض چون سر خود بجنباند، در پیش روی خود خیال کند که دریا ایستاده است و در حالت پری معده و عقب خواب، ضعف در بصارت غالب شود و [نیز] هنگام گرسنگی در نیمه روز آنقدر ضعف نباشد. و ایضاً، مبتلا به این مرض، چیزهای بعید را نسبت به اشیای قریبه خوب تر می‌بیند. و وجهش آن است که روح به سبب کثرت این رطوبت کثیف می‌گردد و بدان سبب تا که دورتر حرکت نکنند، غلظ وی لطیف و قوام وی اعتدال نمی‌گیرد و از آن است که مرئیات قریبه را بالاستقصاء نمی‌توان دید؛ زیرا که در ابصار محسوسات قریبه روح را چندان حرکت نیست که غلظ وی لطیف گردد.

علاج: نخستین تنقیه بدن کنند به مطبوخ ساذج. و بعده [یعنی پس از آن]، بهر تنقیه

سر حَبّ ایاره دهند و آبکامه جوشانیده و عسل در وی آمیخته بفرمایند تا غرغره کند و دیگر غراغر که مناسب حال بود نیز استعمال نمایند. و از اغذیه و اشربه، هر چه لطیف بود به کار برند.

قسم دوم: در نقصان رطوبت بیضیه: و مضرت نقصانش عند غایت النقصان، بصارت رفتن است و عند نقصانِ ضعیف، وقوع ضعف در بصارت.

فایده: نوری که از دماغ به سوی حدقه می آید، در این رطوبت جمع می‌گردد تا که انطباع اشباح بر جلیدیه و فعل باصره به اتمام رسد. و هرگاه در این رطوبت نقصان افتد، نوری که به سوی این می آید جمع نمی‌تواند ماند و از ثقبه زودتر می‌گذرد و منتشر می‌گردد؛ پس اگر نقصان به درجه کمال است، به واسطه سرعت نفوذ نور، فعل بصارت بالکل باطل می‌شود و اگر نقصان کمتر است، در فعل باصره ضعف را می‌یابد.

علامت نقصان این رطوبت، آن است که هرگاه صاحب این مرض سرخود بجنباند، در پیش چشم خیال کند که گویا چاه و مغاک [یعنی حفره] واقع است و وجهش آن است که هرگاه این رطوبت ناقص می‌گردد، ما بین وی و عنکبوتیه فضایی حاصل می‌شود و آن فضا در بصارت مانند چاه و حفره می‌نماید. و این دلیل، مورد بحث است از چند جهت؛ چنان چه در «شرح اسباب» ذکر یافته. و ایضاً «شارح اسباب» می‌نویسد که حق آن است که هرگاه بیضیه ناقص می‌شود، عارض می‌گردد وی را اجتماع از بیس و این، از دو وجه بیرون نیست: یکی آن که اجتماع در جمیع اجزای رطوبت مذکور واقع شود و در این صورت، بصارت، بالکل زایل می‌گردد و هیچ چیز دیده نمی‌شود اصلاً. دوم، آن که اجتماع عام نبود بلکه در بعض اجزاء وی افتد. و این نیز بر دو نهج است: یکی آنکه در یک موضع وی باشد. دوم، آن که در مواضع مختلفه افتد؛ پس اگر اجتماع در اجزاء رطوبت به موضعی مخصوص است، مریض در هر چیز «کوه» - یعنی قطعه تاریکی - همی بیند. و اگر اجتماع در اجزاء رطوبت به موضعی مخصوص نیست [و] به مواضع مختلفه باشد، به حسب اختلاف اجتماع در هر چیز «کوه‌ها» مشاهده می‌کند. و این کیفیات، عند کدروت از این رطوبت نیز عارض می‌شود؛ چنانچه در نزول الماء گفته آید. اما اجتماع اجزاء، چیزی دیگر است و حدوث کدروت، چیزی دیگر. اما از آن که اجتماع اجزا بی‌بیوست نمی‌شود، کوچکی در چشم و در خواب معتاد آفت افتادن، از لوازم اجتماع اجزاء این

رطوبت است و به این نیز فرق توان کرد بینهما؛ اگر چه فرق دیگر هم بسیار است. **علاج:** در خصب و فربهی بدن کوشند و هرچه مزیل ییوست و باعث رطوبت بود به کار برند. و آن، چنان باشد که اغذیه جیده تناول کنند و ریاضت و تعب بگذارند. و بر حمام مرطّب مداومت نمایند. و شیر دختران و سپیده بیضه در بینی چکانند. و بنفشه و نیلوفر ببینند. و سر را به روغنهای مرطّب چرب دارند. و بالجمله، هرچیز که ترطیب دماغ کند به کار برند.

قسم سوّم: در کدورت و غلظت رطوبت بیضیه: و مضرتش وقوع آفت است در فعل بصارت. پس اگر کدورت اندک مایه باشد، اشیاء بعیده هرگز به نظر نمی آیند و چیزهای قریبه نیز کما هی و بالاستقصا محسوس نمیگردند. و اگر کدورت و غلظت به شدت بود، از دو بیرون نیست: یکی، آن که کدورت عام باشد در جمیع اجزای رطوبت [که] در این حالت، بصارت بتمامه زایل شود. دوم، آن که کدورت در بعضی اجزای این رطوبت افتد و این [دومی]، بر چهار وجه است:

یکی آن که وسط رطوبت که محاذی و مقابل ثقبه عنبیه است مکدر شود زیاده تر از قدر ثقبه یا به مقدار ثقبه، و در این صورت نیز بصارت بالکل باطل [می شود] و بعضی اطبا همین را نزول الماء گویند.

دوم، آن که وسط رطوبت که محاذی ثقبه است کمتر از مقدار ثقبه غلیظ گردد و چنانچه حوالی ثقبه دایره مانند به حالت خود باشد و در این حالت هر چیز مظلم الوسط می نماید.

سوّم، آن که اجزاء رطوبت که محاذی ثقبه است مکدر شود به نهجی [یعنی به گونه ای] که وسط حقیقی به حالت خود بود و از کدورت معرّا باشد. و در این صورت، اجسام کثیره یکبارگی دیده نمی شود، بلکه علیحده یکی بعد دیگری محسوس می گردند.

چهارم، آن که کدورت در اجزای رطوبت متفرق بود. در این صورت، مریض پیش روی خود تخیل می کند که پشه و موی و مگس و غیر آن همی گردد؛ چنانچه در نزول الماء متخیل می گردد. و فرق در این کدورت بیضیه و در نزوال الماء، آن است که الوان ماء مختلف می بود همیشه [و] به تدریج در بصارت کدورت می افزاید تا که آب بتمامه فرود آید؛ بخلاف کدورت، که دایما سپید رنگ می باشد و اگرچه مدت آن اطالت می کشد،

[۳۳۲]

آفت عظیم واجب نمی‌کند و کدروت، هم بر آن یک حال ثابت می‌باشد. و این مرض، منذر است به نزول الماء وفیه بحث.

علامت کدروت، نمایان است.

علاج: تلطیف تدبیر کنند و همه آنچه در ابتدای نزول مفید است در این به کار باید بست به حسب احتیاج. و بیان کدورت این رطوبت در باب ضعف نیز گفته خواهد شد.

فصل [هشتم]: در أعالل طبقة عنبيه

[۳۳۳]

این طبقه، غلیظ الجرم است. و برای نفوذ نور در وسط این طبقه، مقابل جلیدیه ثقبه [یی] واقع است مانند ثقبه که در انگور پدید می‌آید چون او را از خوشه جدا می‌کنند و وجه تسمیه وی به عنبیه به همین تشبیه است. و رنگ طبیعی آن نزد «جالینوس»، آسمان گون است و نزد «ارسطو»، سیاه. و بعضی اطباء این طبقه را از اجزاء مشیمیّه می‌شمارند و طبقه برآسه محسوب نمی‌دارند و شبکیه و عنکبوتیه و ملتحمه را نیز. و برین تقدیر، همگی طبقات سه عدد در شمار می‌آید.

باید دانست که ظاهر عنبیه، صلب است؛ بهر آن که مماس قرنیه است از این طرف که باطنش نرم و ملایم [است] و ذو خمل [یعنی پرزدار] و [با] خشونت واقع است، مانند اسفنج و از این طرف به بیضیه متصل است. و منفعت خمل وی، سه است: یکی، آن که چون آب نازل شود، قادح [یعنی چشم یزشک] آن آب را به دستکاری در زیر خمل پنهان کند و خمل، آن آب را بدارد و محاذی ثقبه آمدن ندهد به شرطی که مانعی نباشد. دوم، آن که فضله که بر چشم ریزد در خمل بایستد و بر ثقبه نتواند رسید. سوم، آن که رطوبت بیضیه که مماس این طرف است، به سبب خمل بر جای خود متوقف باشد و سایل نگردد. این طبقه، مختص است به پنج مرض: یکی قرحه. دوم امتلا. سوم، زوال. چهارم، اتساع. پنجم، ضیق. و هر یک به قسم علیحده بیان کرده شود:

[۳۳۴]

قسم اول: در قرحه که در این طبقه پدید آید. و علامتش آن است که نخستین در مقابل سیاهی چشم بثره‌بی نمایان شود سرخ‌رنگ. و فرق در بثره این طبقه و در بثره قرنیه آن است که بثره قرنیه سپید می‌باشد؛ زیرا که قرنیه در اصل سپید است و نمودن او متلون، به سبب عنبیه است که تحت قرنیه است؛ پس هرگاه در قرنیه بثره افتد، به سبب کثافت که بثره واجب می‌کند در قرنیه، رنگ عنبیه پوشیده می‌گردد و قرنیه به رنگ خود که سپید است نمایان می‌شود و از آن که حدّ عنبیه از سیاهی چشم در نگذشته است، به قرحه

ملتحمه نیز فارق است.

باید دانست بثره که در عنبيه افتد، گاه باشد که همچنان تحلیل پذیرد بی آنکه قرحه شود. و گاه باشد که آن بثره بزرگ شود و محرز گردد و بدان حد رسد که قرنيه بشکافد و عنبيه برون آید. و بیان قرحه علیحده کرده شود. و گاه باشد که آن بثره منفجر شود و عنبيه منخرق گردد، پس ناچار، بیضیه سایل شود و سیلان این رطوبت، واجب می کند سه علت: یکی، آن که نور در حدقه مجتمع نمی شود و به سرعت منتشر می گردد. دوم، آن که در روخ تفرق می افتد. سوم، آن که در جلیدیه خشکی واقع می شود؛ چنانچه در نقصان بیضیه گفته شد.

قسم دوم: در امتلاء عنبيه: باید دانست گاه باشد که طبقة مذکور به سبب استیلای رطوبت ممثلی شود به حدی که قریب باشد که حدقه متسع و فراخ شود، و گاه باشد که [واقعاً] فراخ شود؛ کما صرح به «الشیخ». و گاه باشد که به واسطه زیادت حجم متورم نماید. و فرق در این علت و ورم، آن است که: در این مرض، الم و حمرت نمی باشد؛ زیرا که این امتلاء از قبیل سمن و فربهی است.

[۳۳۵]

بدان که: این مرض، غیر [از] نزول الماء است؛ زیرا که فی الحقیقت، اتساع نیست؛ کما ذهب الیه الجمهور. و بالفرض اگر اتساع مسلم داریم - کما جوزّه البعض - پس گویم که این اتساع در ثقبه است [و] در عصبه نیست. و اتساعی که به نزول الماء مخصوص است، اتساع عصبه مجوفه است؛ چنانچه بیان خواهد یافت.

علامت امتلای این طبقه آن است که بصر ضعیف می شود. و یک چشم، کلان تر از دیگر نماید. و حالتی شبیه به تمدد در چشم یافته شود. اما بودن یک چشم زیاده از دومی، آنگاه است که امتلا در یک چشم بود فقط یا در هر دو باشد اما در یکی بیشتر از دیگر بود.

علاج: استفراغ کنند به حبوب و ایارجات و غراغر و جز آن و از اطعمه غلیظه رطبه چون گوشت گاو و میش فربه و مانند آن پرهیزند. و پس از تنقیه و حصول تقلیل در امتلا، چیزی که رطوبت چشم بمکد و تحلیل کند در چشم کشند تا ماده باقی از نفس عضو پاک شود. و آنچه بدین کار آید، آب بادیان است و غسل و حلتیت و فلفل و سکبینج و اشق و مانند آن.

[۳۳۶]

قسم سوّم: در زوال عنبیه: و این را دو سبب است:

یکی، آن که در این طبقه یا در طبقات مجاوره ورم پدید آید، و بدان سبب طبقه مذکوره از موضع خود زایل شود. و علامتش آن است که چشم گران باشد و درد کند و اشک آرد و به واسطه زوال ثقبه از محاذات جلیدیه هر چیز غیر مستقیم به نظر در آید. و به سبب جحوظ مقله و عظم مقدار چشم که ورم واجب می‌کند، پلک به هم نپیوندد. و ایضاً، در چشم چنان نماید که گویا قرنیه دو حصه است: یکی برحالت خود [است و] همچنان صاف و شفاف است. و حصه دوم، آن که مکدر گشته؛ پس اگر زوال به جانب عین بود، ظاهر می‌شود کدورت در نصفِ یسار قرنیه و اگر به عکس بود، به عکس این می‌باشد.

علاج: مسهل مناسب دهند. و اگر واجب دانند، فصد کنند. و پس از تنقیه بدن، برای دفع ماده از نفس عضو، چیزی که مرمص [یعنی سرمه‌یی که چرک از چشم آورد] و مدّمع [یعنی اشک آور] بود - و بیان آن چیزها در امتلاء این طبقه کرده شد - در چشم کشند. و از خارج نیز در زوال جحوظ و ازاله زوال [عنبیه] کوشند. و تدبیرش آن است که قطعه‌یی سرب بگیرند و موافق خانه چشم از وی خود مانند [یعنی چیزی که مانند کلاه خود باشد] بسازند و در وسط حقیقی آن خود سوارخ کنند، پس آن خود را در رفاید پیچند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که سوراخ آن خود همچنان گشاده ماند، و در زیر رفاید بند شود با آهنی، پس آن خود مثقوب الوسط را بر چشم بندند. و منفعت این خود، آن است که چشم بر شکل طبیعی بماند و زوال و زیادتی چشم به اصلاح آید. و ایضاً، چشم از دیدن مختلف حرکات که موجب انجذاب ماده است محفوظ ماند. و حکمت، در سوراخ آن است که بیمار از آن سوراخ نگریستن خواهد و این، خالی از تکلف نیست و چون مدتی به تکلف نگریستن عادت کند، چشم بالضرور به صلاح می‌آید و بر شکل طبیعی خویش می‌گراید. سبب دوم در زوال طبقه مذکور، آن است که قرنیه نتو [یعنی برآمدگی] پذیرد و بدان سبب عنبیه زوال گیرد و نتوالقرنیه، در فصل آینده گفته می‌آید.

قسم چهارم و پنجم، که آن اتساع و ضیق است [که تفصیل آن] برای فواید زواید، به فصول مستقله ذکر خواهد یافت بعد از ذکر أعلال طبقات.

[۳۳۷]

فصل [نهم]: در أعالال طبقة قرنیه

[۳۳۸]

آن، طبقه ایست صلب و شفاف، مانند شاخ سپید که به غایت باریک و تنگ می‌باشد و لهذا قرنیه گویند. و طبقه مذکور، از اطراف صلبیه ناشی شده است و بر طبقات و رطوبات که ماتحت اوست وقایه [یعنی پسر گشته بهر محافظت. و از آن است که او سبحانه تعالی او را چار تو آفریده است همچون طبقات شاخ؛ بهر آن که اگر یک تو را آفت رسد، به سلامت توهای دیگر، اجزای چشم که تحت اوست محفوظ ماند. و می‌تواند که تسمیه وی به قرنیه بدین تشبیه باشد؛ یعنی چنانچه [یک] شاخ طبقات و توها دارد، و این طبقه نیز ذی طبقات است. و اجزاء قرنیه که محاذی حدقه است، سخت‌ترین اجزاء وی است بهر اتمام محافظت؛ زیرا که از این جایگاه [است که] قرنیه با ملتحمه پیوسته است و بالای خود چیزی دیگر ندارد و در رسیدن آفات خارجی پناه وی باشد. و مثال این طبقه بارطوبات جلیدیه، همچون مثال آبگینه قنديل [یعنی شیشه روی چراغ] است نسبت به روشنائی سراج؛ یعنی با وجود آن که آفات خارجی را باز می‌دارد، اما در بروز نور هیچ منع نمی‌کند از شفافیت خود. و بعضی، این طبقه را نیز علیحده نمی‌شمرند [بلکه] چون عنبیه و شبکیه و عنکبوتیه و ملتحمه [این] را [هم] از اجزاء صلبیه محسوب می‌دارند و همگی طبقات چشم [را] دو عدد به تعداد می‌آرند.

امراضی که مختص به این طبقه است، بر نه قسم است: خشونت، نتو، شقاق، قرحه، بیاض، سرطان، بثره، کمون و مده. و شقاق، بر دو قسم است و این هر هشت قسم را به قسم علیحده بیان کنم:

قسم اول: در خشونت و درشتی که به قرنیه عارض شود و این را سه سبب است: یکی، آن که بیوست و خشکی عارض گردد در این، و بدان سبب رطوبتی که خلل عضو را مملو و پر می‌دارد و سطح وی را صاف، منعدم شود، پس در سطح اختلاف افتد به واسطه مرتفع و منخفض شدن اجزاء وی. و مضرش ظاهر است که بهر رفتن صفا [و] صقالت،

[۳۳۹]

در قبول اضواء و اشباح فتور راه می‌یابد. دوم، آن که خلط تیز یا شور برین طبقه ریزد و به سبب حراقت و ملوحت، سطح طبقه را بخرشد؛ چنان چه در جرب روی جلد را می‌خرشد. سوم، آن که مزاج این طبقه متغیر شود به استعمال ادویۀ حادۀ اکاله.

علامت خشونت این طبقه، آن است که آدمی هنگام پوشیدن و گشادن چشم، پندارد که پلک بالای وی بر چیزی درشت می‌گذرد و به سبب ایدائی که حرکت پلک واجب کند، اشک برون همی آید. و خشکی و جفاف که سبب و اصلۀ خشونت است، به دیگران نیز نماید. و از هر سبب که باشد، تقدم تدابیر موجه شاهد وی است.

علاج: از هر سبب که باشد، بهر تبدیل مزاج، مرطبات استعمال کنند تا که خشونت زایل شود و لذع تسکین یابد: پس اگر خلط مالح یا حریف سبب بوده باشد، بنفشه بجوشانند و در طبیخ آن، فلوس خیار شنبر و ترنجبین حل کرده بدهند تا ماده مستفرغ شود و وسخ الاسرب^(۱) در چشم کشند که در املاء [و] پر کردن حفرهای قرنيه خاصیتی عجیب دارد؛ خاصه اگر روغن بنفشه ممزوج باشد. ایضاً، بهر املاء قروح قرنيه، لعاب بهدانه همراه کتیرا با روغن بنفشه در چشم کشیدن سودمند است. و خون کبوتر بچه^(۲) چکانیدن، مفید.

قسم دوم: در نتو القرنيه: و نتو، بلند آمدن است. باید دانست گاه باشد که قرنيه از ملتحمه بلندتر شود به نوعی که علو آن ظاهر نماید؛ چنانچه ملتحمه بر قرنيه علو می‌پذیرد در وردینج. و فرق در نتو و بثور این طبقه، در بثور گفته آید. سبب این مرض، آن است که خلط ریخی در زیر این طبقه در آید و به واسطه انضغاط و انزعاج، در طبقه نتو پدید آید.

علاج: نخستین، تنقیه بدن کنند از خلط غلیظ لزج و پس از تنقیه بدن، بهر تنقیه نفس عضو، اشیاء محلله، چون ذرور اصر و شیاف احمر در چشم کشند و به آبهای گرم روی بشویند و بر بخار وی سر [را] نگون دارند.

۱. طریق گرفتن وسخ الاسرب، آن است که قطعه سرب بر کف دست یا برنی بمالند تا سیاهی برون آید، پس آن سیاهی را که چرک اسرب مراد از همین است در چشم کشند [وبا] اندکی روغن بنفشه ممزوج ساخته.

۲. طریق خون کبوتر بچه گرفتن، آن است که پر بازوی وی بکنند و خونی که از وی بر آید در چشم چکانند. یا رگی از رگهای زیر بازوی آن بکشایند و خون آن را به کار برند.

[۳۴۱] **قسم سوم:** در شقاق که در قرنیه افتد، به نوعی که هر چهار تو شکافته گردد و از تحت وی عنبیه، سر برون آرد. و این علت، مسمی است به «مورسرج» و بیان آن، به فصل علیحده خواهد آمد.

[۳۴۲] **قسم چهارم:** در شقاق که در قرنیه افتد به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که قشر ظاهری بشکافتد و بس و باقی توهای وی برون آیند و عنبیه به حال خود باشد. و علامتش ظاهر است. و تدبیرش همان که در «مورسرج» گفته آید.

[۳۴۳] **قسم پنجم و ششم:** و آن، وقوع قرحه و بیاض است در این طبقه [که] به فصل مستقله گفته آید.

[۳۴۴] **قسم هفتم** در سرطان قرنیه یعنی ورم صلب که به سبب سودای صفراوی در این طبقه افتد. و علامت این، آن است که وجع به شدت بود و در رگهای چشم تمدد پدید آید و رنگ ورم، سرخ مایل به سیاهی و کمودت نماید و نخس شدید که تا صدغین منتهی شود پیدا باشد خاصه هنگام حرکت شدید متعبه. و ایضاً، درد سر، رنجه دارد و آرزوی طعام نشود. اگرچه این مرض علاج پذیر نیست، اما از تدبیری که مسکن الم و موقوف مرض بود دست باز ندارند تا آفات عظیم پیدا نشود. و تدبیر، آن است که فصد کنند و به قدر قوت خون بر آرند و طبع را به ماء الجبن و سکنجبین افریمونی نرم دارند. و هرگاه ماده شورش کند و درد غلبه نماید، شیاف ابیض با سپیدی بیضه آمیخته در چشم ریزند. و برگ خطمی و برگ خبازی و عنب الثعلب [را] کوفته با روغن بنفشه ممزوج ساخته ضماد کنند. و هیچگاه ادویة حارّة فإِنَّهَا تَنْتَثِرُ وَجَعاً لَا يُطَاقُ^(۱).

[۳۴۵] **قسم هشتم:** در بثور: بدان که گاه باشد که در قشور اربعة این طبقه، ماده بثره گرد آید، پس سطح ظاهری [را] متبثر نماید و احوال این بثور به حسب ردائت و کمیت ماده و موضع حصول آن، مختلف می باشد از روی لون و وجع و قوام و سایر اعراض؛ مثلاً اگر ماده اندک بود و شیرین، وجع کمتر می باشد. و اگر ماده بیشتر و رقیق و حاد بود، وجع به شدت می باشد و خطر بیشتر. اما اختلاف در موضع حصول، چنان است که بثره که در زیر

۱. ترجمه: «نفیس بن عوض در این مبحث می گوید: مبادا که ادویة حاره را به کار بری؛ زیرا دردی شدید ایجاد می کند». م.

قشر ظاهری باشد، صافی و سیاه می‌نماید بخلاف بثرات که در قشر ثانی و ثالث پدید آیند که به واسطه منع ادراک عنبیه آن چه تحت قشر ثالث است، سپید می‌نماید و آن چه تحت قشر ثانی است، در بیاض و سواد متوسط می‌باشد. و قال «صاحب التذکره»: «بُثْرَةُ الَّتِي تَكُونُ فِي الْقَشْرِ الْأُولَى، تَكُونُ سَوْدَاءَ بِسَبَبِ بُعْدِ النُّورِ الْخَارِجِ مِنْهَا وَ الَّتِي فِي الثَّلَاثَةِ، يَكُونُ بِيضَاءً لِقَرَبِ النُّورِ الْخَارِجِ مِنْهَا وَ الَّتِي فِي الثَّانِيَةِ، يَكُونُ مُتَوَسِّطاً لِمُتَوَسِّطِ النُّورِ عِنْدَهَا»^(۱).

باید دانست بثره که در ظاهر قرنیه بود و محاذی ثقبه نبود، اسلم‌تر است؛ بهر آن که اگر به واسطه کثرت یا حدت ماده منجر به خرق شود، از آنکه قشر ظاهر قرنیه نسبت به قشور دیگر وی سخت‌تر است، قبول خرق نمی‌کند مگر در جزو یسیر و بعد از تغییر شدن، اگر محاذی ثقبه نبوده باشد، اثر وی مانع بصارت نمی‌شود؛ بخلاف آنکه در قشور دیگر بود [که] اجزاء آنها قبول خرق بیشتر می‌کند؛ بواسطه آن که جرم اینها بدان سختی نیست. و بثره که محاذی ثقبه باشد در هر قشری که بود ردی است؛ زیرا که چون اندمال پذیرد، اثر وی منع بصارت می‌کند. و ایضاً، بثرات که در غیر قشر ظاهری افتد چون به انخراق انجامد، واجب می‌کند تتوعنیه.

علاج: تدبیر این مرض از باب اورام و قروح به حسب حال جویند از تقلیل و جذب ماده به اسفل، فصداً و اسهالاً. و در ابتدا، روادعات به کار برند. و در انتها، شیاف ابیض که در وی کندر باشد در چشم کشند. و در انحطاط، شیاف احمر لین استعمال کنند.

فایده: فرق در نتو قرنیه و در بثرات وی آن است که نتو، سخت و مستحکم می‌باشد و در زیر میل فرو نمی‌نشیند؛ به خلاف بثره که در زیر میل فرو می‌نشیند و از دمعه و ضربان خالی نمی‌باشد.

قسم نهم: آن که ریم در زیر قرنیه حاصل شود. و این را «کمون المده تحت القرنیه» [یعنی اختفای چرک در زیر قرنیه] گویند. و علت مذکور را سه سبب است: یکی، آن که در این طبقه قرحه افتد و منفجر نشود تا ریم برون آید، پس آن ریم همانجا ماند. دوم، آن

[۳۴۶]

[۳۴۷]

۱. ترجمه: «بثره‌یی که در قشر اول است، به سبب دوری نوری که از آن خارج می‌شود، سیاه است و آن که در قشر سوم است، سفید است چون نوری که از آن خارج می‌شود، کم فاصله است. و اما آن که در قشر دوم است، در سیاهی اش میانه است؛ چون فاصله اش میانه است.» م.

که رمد شدید واقع شود و فضله وی تحلیل ناپذیرفته مستحیل گردد به ریم و در این جا بایستد. سوّم، آن که صداع شدید حادث گردد، پس طبیعت [هم] فضله [را] به این جانب فرستد و آن در این جایگاه ساکن شود و ریم گردد و شکل این ریم، مشابه به شکل ظفره می‌نماید. و حال وی مختلف است: بعضی چنان باشد که موضعی قلیل از قرنیه در گیرد. و بعضی چنان باشد که موضعی کثیر از قرنیه در گیرد. و به حدی باشد که همه سیاهی چشم را مشتمل شود. و هی اردء [یعنی بدتر است].

علاج: هرچه نضح و تحلیل به اعتدال کند به کار برند؛ مثلاً ذرور اصفر^(۱) در شیر دختر یا در آب حلبه یا در لعاب تخم کتان مخلوط ساخته [و] در چشم کشند و به آب حلبه و اکلیل ساعتاً بعد ساعت نیم گرم تکمید چشم کنند. و در نشف و تحلیل مده، مرقشای فُضه و اقلیمیای فُضه باریک ساخته در چشم پر کردن نظیر ندارد. [و] بدان که هرگاه از این تدبیر ریم تحلیل نیابد، به دستکاری^(۲) متوجه گردند.

۱. صفت ذرور اصفر: بگیرند انزوروت مرئی، ده درم؛ صبر و زعفران و حضض، از هر یک دو درم؛ مرّ، یک درم، کوفته، به حریر بیخته، در لبن و غیر آن که گفته شد استعمال کنند.

۲. طریقهش آن است که قرنیه را از طرف اکلیل به مبضعی که بدین کار مخصوص است بشکافند. و باید که شق عمیق نکنند تا آسیب نرسد. پس در این شق مهت در آورده [و] مده را بیرون آورند. و بعد از آن، به علاج قروح چشم رجوع نمایند؛ اما تا حاجتی قوی نباشد و آن ریم [هم] منع ابصار نکنند، دست از دستکاری کشیده دارند.

فصل [دهم]: در أعلال طبقة ملتحمه

[۳۴۸]

این، حجابی است غضروفی، صلب، مشف، غلیظ الجرم [و] مختلط به عضلات که مقله را متحرک می‌دارند. و طبقة مذکوره به گوشت سپید چرب ممتلی است و از شاخه‌های غشای صلب که بالای قحف و زیر پوست سر واقع است ناشی شده است. و اندر پیش چشم سطر گشته اجزاء چشم را پوشیده، مگر قرنیه را که گرداگرد وی استوار شده است و التحام پذیرفته [و] لهذا ملتحمه گویند.

[۳۴۹]

فایده: آنچه از منشأیت این طبقه از غشاء صلب فوق القحف گفته شد، بر طبق قول «بقراط» است و «رازی» گفته که لهذا چون ورم ملتحمه به شدت باشد متجاوز می‌گردد گرداگرد چشم حتی که به رخساره می‌رسد اما «ارجیجانس» و «روفس» برآنند که از غشاء صلب که داخل قحف است ناشی شده است به استدلال آن که رمد شدید متادی می‌گردد به تغیر ذهن، «و هذا لیس بشيء لأنَّ ألم الغشاء الخارجی أيضاً یغیر الذهن و سایر الحواس لمجاورته الدماغ؛ كما یُشاهدُ فی الصداع الحادّ عن الضربة»^(۱). و بعضی این را از طبقات نمی‌شمرند، مع شبکیه و عنکبوتیه. و طبقات نزد اینها چهار است. بیماری‌ها که در این طبقه افتد چهارده است؛ بعضی مختص و اکثر، غیر مختص. نه قسم خود در همین فصل بیان کرده می‌آید؛ چون رمد و طرفه و ظفره و سبل و انتفاخ و جسا و حگه و ودقه و توثه و مابقی، خویش به فصل علیحده ذکر خواهد یافت. و در این مبحث به جهت سهولت حصول مطالب، تبعیت مصنف [یعنی شارح اسباب] پسند نیفتاد با آنکه سر مویی از مقصود فرو گذاشت نیافته.

۱. ترجمه: «استدلال ارجیجانس و روفس، ارزش ندارد؛ زیرا در درد غشای خارجی قحف هم اختلال ذهن و سایر حواس را به خاطر مجاورتشان با مغز در صداع حادث از ضربه مشاهده می‌شود». م.

قسم نخستین: در رمد (۱)

آن، عبارت است از تورّم ملتحمه و رمد حقیقی همین است؛ زیرا که گاه باشد که لفظ رمد از روی مجاز اطلاق کنند بر سرخی بلا ورم که عارض شود چشم را به سبب غبار و دخان و گرمی آفتاب و مانند آن. و باید دانست که «شیخ» رحمه الله و تابعین او بر آنند که ورم ملتحمه گرم بود یا سرد، آن را رمد گویند؛ بخلاف قدما که این لفظ را به ورم گرم این طبقه مخصوص داشته‌اند و بر ورم سرد این طبقه لفظ مکدر اطلاق می‌کردند. و این، مصطلح اطبا است اما به اعتبار لغت، هر دردی که به چشم رسد اطلاق رمد بر آن کرده‌اند و این مرض، به اسم لازم مسمی است؛ کما یقال رَمَدُ الرَّجُلِ؛ اذا هاجتْ عینُه (۲).

رمد را به حسب سبب که از خون باشد یا صفرا یا از بلغم یا از سودا یا از ریح - به پنج نوع بیان کنم:

نوع اول: در رمد دموی: و علامتش آن است که چشم متورم و سرخ و منتفخ و متمدد بود. و چرک بسیار آید. و رگ‌ها ممتلی باشند. و در صدغین، ضربان پیدا بود. و سایر علامات خون بر آن گواهی دهد.

علاج: نخستین، فصد بکنند از هر جانی که رمد بود. و اگر از فصد مانعی بود، بر «نقره» حجامت نمایند. و پس از اخراج خون، به طبیح هلیله و آلو و شاهتره و تمر هندی طبع را ملایم سازند.

بعد از تنقیه، شیاف ایض در سپیدی بیضه یا در لعاب حلبه یا در شیر دختر حل کرده [و] در چشم کشند، اما شیاف را با آب به کار نبرند؛ بهر آن که همچنان که استعمال شیاف مذکور و سایر مغریات قبل از تنقیه بدن و سر منهی است؛ زیرا که گاه باشد که مودی شود از شدت امتداد به نتو و انشقاق و تاگل؛ کما قال «صاحب الذخیره»: «طبیعی که در رمد قبل از استفراغ ادویه موضعی استعمال نماید، خیانتی عظیم کرده باشد». همچنان در ابتداء رمد آب به چشم رسانیدن نیز ممنوع است؛ زیرا که ماده را خام می‌دارد و حجب چشم را کثیف می‌سازد و مضر عصب است و دیگر، ضرر بسیار دارد. و ایضاً بعد از تنقیه،

۱. قاموس القانون: Oph. thalimia; conjunctivitis

۲. ترجمه: «همانطور که در لغت وقتی که چشم کسی درد بگیرند تعبیر رَمَدَ برای او به کار می‌برند، اینجا هم به جهت اینکه درد از لوازم رمد است به آن رمد می‌گویند». م.

برای تقویت چشم، و ردع مواد، صندل و حضض و اقاویا و مامیثا به آب گشنیز تر ضماد کنند. و از اغذیه هرچه ترش و شیرین بود اختیار نمایند، چون انار و انبر باریس و تمر هندی باشکر آمیخته و مانند آن؛ زیرا که این غذا قانع و مطفی خون است؛ اما ترشی فقط نباید داد بهر آن که طبقه ملتحمه عصبانی [یعنی پُر عصب] است و [برای] عصب هیچ چیز مضرتر از ترشی نیست.

نوع دوم: در رمد صفراوی: و علامت وی آن است که ورم و انتفاخ و تمدد و حمرت و رمص و سیلان اشک نسبت به دموی کمتر باشد؛ اما وجع و التهاب و نخس بیشتر می‌بود. و باید دانست که اشک در حالت صحت گرم می‌باشد؛ زیرا که منهضم است و در رمد، سرد بود؛ بهر آن که غیر منهضم است.

علاج: طبع را به طبیخ هلیله که در دموی ذکر یافت ملایم کنند و عصارات بارده چون شیر کاسنی و بقله و برگ عنب الثعلب و گشنیز تر بر چشم ضماد نمایند. و لعاب بهدانه و اسبغول و شیر دختر و سپیدی بیضه در چشم چکانیدن. و عند اشتداد وجع، شیاف کافوری افیون در چشم کشند.

فایده: هر مرضی که با درد صعب بود، نخستین به تسکین درد توجه کنند؛ زیرا که وجع موجب ضعف قوت عضو و باعث اشتغال طبیعت و جذب مواد است و این همه صورت‌ها سبب ازدیاد مرض [است]؛ اما مداومت کردن بر استعمال مخدرات بهر تسکین وجع رخصت نیست؛ زیرا که ادمان تخدیر، به آفات کثیر می‌انجامد؛ کما قال «جالینوس»: «حيلة البرء»: «أعرف قوماً لما ألحَّ عليهم الأطباء بالمخدرات، لم يرجع أبصارهم بعدها الى الحالة الطبيعية؛ لكنهم منذ ذلك الوقت مدَّت بهم ظلمة في أبصارهم؛ فلما طال بهم الزمان، نزل في العين بعضهم الماء، وأصاب بعضهم خمولة البصر و بعضهم سبل العين^(۱)».

نوع سوم: در رمد بلغمی: و علامتش آن است که انتفاخ و ثقل به شدت باشد. و چرک و اشک بسیار آید. و در حالت خواب، هر دو پلک به هم ملتزق و پیوسته باشد و

۱. ترجمه: «جالینوس در حيلة البرء می‌گوید: جماعتی را می‌شناسم که اطباء در استعمال مخدرات جهت چشم ایشان افراط کردند و در نتیجه هیچگاه چشمانشان به حالت طبیعی بازنگشت بلکه به نوعی تاریکی دید مبتلا شدند و وقتی هم که مدتی برایشان گذشت، برخی چشمانشان آب در آورد و در برخی پراکندگی چشم و در برخی بیماری سبل پیدا شد.» م.

سرخي کمتر باشد.

علاج: بعد از نضح، بهر تنقيه دماغ حبوب و ايارجات دهند. و بهر ردع و تحليل، صبر و حفض و مرّ و اقايا و زعفران با گلاب آميخته، بر پيشاني و بر پشت پلك ضماد کنند. قال «جالينوس»: «الصبر نافع من اورام العين؛ لانه يمنع ماينجلب و يحلل ما حصل^(۱)». و بهر نضح و تحليل، لعاب حلبة مغسول^(۲) و لعاب تخم كتان در چشم ريزند. و بعد از آن، چون روز دوم يا سوم بگذرد، به حسب انتهاء مرض، ذرور ابيض^(۳) در چشم پراکنند و امر به توقف استعمال ذرور برای آن است که این ذرور قوی التحليل است و استعمال محللات خاصه اگر قوی باشند جایز نیست؛ خاصه در اورام؛ مگر بعد [از] انتها.

نوع چهارم: در رمد سوداوی: و کحّالان، این نوع را رمد يابس گویند. و علامت وی، آن است که چشم خشک و گران و کمد اللون بود. و خلیش کند. و زمان مرض اطالت کشد. و پلك سرخ گردد. و باشد که به طریق ندرت در ملتحمه نیز حمّرت پدید آید. و رمد مذکور، در اکثر با صداع یار [یعنی همراه] می باشد؛ خاصه اگر مزاج علیل سوداوی بود و دماغش خشک باشد.

علاج: بهر ترطيب دماغ، اغذیه مرطبه جید الکیموس که در مایخولیا ذکر یافته تناول کنند و ماء الشعير بنوشند و طبيخ بنفشه و نیلوفر و برگ خطمی و کدو و کشک جو بر مقدم سر ریزند. و هم بر این طبيخ انکیاب نمایند و استحمام لازم دارند. و روغن بنفشه

۱. ترجمه: «صبر، نافع است از اورام چشم؛ زیرا منع ریزش مواد جدید می کند و آن چه هم ریخته را به تحلیل می برد». م.

۲. طریق غسل حلبه آن است که حلبه را در آب شیرین اندازند و تا دو پاس بدارند پس، آن آب برون اندازند و آب دیگر که بیست و چند وزن حلبه بود آمیزند و بجوشانند که نصف آن بماند، پس آن لعاب را بستانند و به کار برند.

۳. صفت ذرور ابيض: انزروت بستانند و بسایند و به شیر خر یا شیر دختران بسرشند و بر چوب درخت طرفا نهاده [و] در تنور که به سرد شدن قریب باشد بگذارند، تا که انزروت بر آن چوب خشک شود پس برآرد و یک جزء این انزروت و ربع جزء از نشاسته به هم آمیزند و سحق کنند باریک. و باشد که برای التصاق اجفان و کثرت چرک، قدری طبرزد یعنی نبات مصری بیفزایند.

بعضی انزروت را چنان مدبّر می کنند که با شیر می ساینند و در آفتاب خشک می کنند تا سه گرت [یعنی تا سه مرتبه این کار را بکنند]، پس داخل ترکیب می نمایند. و هنگام خشک ساختن، احتیاطاً چیزی را که در وی انزروت باشد در پوشند تا غبار [در آن] نیفتد.

و شیر تازه در بینی کشند. و لعاب بهدانه و مانند آن در چشم چکانند. و بابونه و بنفشه و تخم کتان با روغن نیلوفر یار [یعنی مخلوط] کرده [و] بر چشم ضماد سازند. و «شیاف دینارجون»^(۱) تکحل فرمایند. و پیش از ترطیب خلط، اجتناب از استفراغات و محللات لازم داند؛ که تنقیه قبل از ترطیب، مزید خشکی و غلظت ماده است.

نوع پنجم: در رمد ریخی: و علامتش آن است که چشم متمدد بود و گرانی و اشک چیزی نباشد. و گاه باشد که به سبب وجع، سرخی پدید آید.

علاج: طبیح بابونه اکلیل و مرزنجوش بر چشم ریزند. و سبوس و جاورس تکمید سازند. و استحمامات محلله به کار برند.

[تبصره]: باید دانست گاه باشد که ملتحمه از اسباب بادیه چون ملاقات دخان و گرمی آفتاب و نگرستن به سوی چیزهای سخت روشن و مانند آن، حرارت کسب کند و مرمود نماید. و این علت، نوعی است از رمد مجازی و تکدر نیز گویند. و از شیوه این است که در اکثر امر بی آنکه دست به علاج کنند، خود به خود در سه چهار روز زایل می‌گردد چون سبب منقطع شده باشد؛ لهذا گفته‌اند که در علاج وی سرعت نورزند تا که خود زایل شود [و] مشغول به دوانگردند که تدبیر وی قطع سبب است و بس. و چون قطع سبب کفایت نکند، روی به علاج آرند.

علامت این مرض، وجود یا تقدم سبب است و سرخی اندک و حرقت قلیل در چشم ظاهر بودن و اشک آمدن.

علاج: اگر در سه چهار روز زایل نشود و حال آن که سبب منقطع شده باشد، باید که فصد کنند. و بهر اسهال، هلیله و آلو بجوشانند و طبیح وی بستانند و خیار شنبر و ترنجبین در آن حل کرده بنوشند و شیاف ابیض در چشم اندازند.

فایده: رمد که به واسطه ادامت نظر کردن بر تلج یعنی برف واقع شود، بمعنی [یعنی همراه] اسباب و علاج، در فصل غمور خواهم گفت.

بدان که رمدی که در وی خوف التصاق اجفان باشد، پس از تنقیه و تبدیل، شیاف ابیض و ایاره و ذرور ابیض که انزروت وی در شیر دختران تربیت کرده باشند در چشم

۱. صفت شیاف دینارجون: اسفیداج و اقلیمیا، هر یک ده درم؛ افیون، یک درم؛ کتیرا، یک درم و نیم؛ نشا، یک درم، و جمله را بکوبند و شیاف سازند.

[۳۵۲]

[۳۵۳]

استعمال نمایند. و بعد [از] هضم دوا در چشم و پاک شدن آن از وی، باید که میل در روغن گل آلوده در چشم کشند و بر چشم رفاة مورّب [یعنی به صورت کج] بندند تا از التصاق محفوظ ماند. «و لیس فی أنواع الرمد شیء، یستعمل فیہ الذهن الا هذه النوع» [یعنی تنها در این رمد است که روغن به کار می‌رود]. و در التصاق نیز گفته خواهد شد که چون چشم به غایت سرخ شود و پلک متشقق و منسلخ نماید، ایمن نتوان بود که پلک ملتصق شود و چون چنین باشد، به زودی تدارک کنند.

قسم دوم: در طرفه (۱)

[۳۵۴]

آن، نقطه باشد سرخ یا سیاه یا کبود که در ملتحمه پدید آید. و این را چهار سبب است: یکی، آن که لطمه یا ضربه بر چشم رسد و بدان سبب بعضی رگ‌های باریک بشکافند و خون از آن‌ها بر آمده و در زیر ملتحمه بایستد. و گاه باشد که با وی جوهر ملتحمه نیز بشکافد. دوم، آن که رگ‌ها از غایت امتلا و تمديد شکافته شوند. سوم، آن که خون، جوش زند و به سبب حدّت و زیادت حجم خود به جانب چشم میل نماید و در اجزاء ملتحمه در آید. چهارم، آن که صیحه قویه و حرکت عنیفه و تهوع شدید و حصر نفس اتفاق افتد، و به سبب امتلاء دماغ و غلیان خون، طرفه پدید آید. و هرچه سببش ضعیف بود، در اندک زمان خود به خود زایل شود بی آنکه در پی علاج شوند و آنچه قوی السبب بود، محتاج به علاج است.

علاج: بهر اماله و تنقیه، رگ قیفال زنند و به طبیخ هلیله، طبع را نرم کنند. و اگر سقمونیا بر این طبیخ سردار و سازند می‌شاید؛ اما ایارجات هرگز به کار نبرند. و حقنه به غایت مفید است. و بهر تسکین و جمع و نضج ماده، شیر و لعاب‌های مناسبه هر یک نیم‌گرم در چشم چکانند. و پنبه در سپیده و در زرده [تخم] مرغ آلوده بر چشم نهند و بر بندند و بفرمایند تا مستلقى [یعنی بر پشت] بخسبد و به همین تدبیر ملازم باشند تا که و جمع ساکن شود. پس تا که در ابتدا است، خون بازوی کبوتر که گرم بود در چشم اندازند. و اگر بهر ردع، گل ارمنی و طین احمر و طین قیمولیا در آب گرم حل کرده در خون مذکور آمیزند بهتر باشد. اما چون مرض در انحطاط افتد، بهر تحلیل، کندر و مرّ و اشق و زعفران

۱. قاموس القانون: Echymsis in the eye; blood spot in the eye.

در خون مزبور آمیزند؛ بلکه اگر غالب تحلیل مطلوب بود، زرنیخ احمر و اصفر در خون بازوی کبوتر مخلوط ساخته، در چشم ریزند و مویز دانه بیرون کرده و برگ عنب الثعلب و پنیر تازه و قدری نمک طبرزد به هم کوفته بر چشم ضماد کنند. و به طبیخ صعتر و زوفای یابس تکمید نمایند.

در معالجه آن که محتاج معالجه باشد، نهادن رواندارند؛ که باشد که آن خون منفجر شود و هرگز به تحلیل نرود و قیح منظر باقی ماند. و گاه باشد که اجزاء مجاور آن متعفن شود و قرحه گردد و متعدی شود در سایر اجزاء چشم.

قسم سوم: در ظفره^(۱)

[۳۵۵]

به ضم و سکون «فاء» نیز آمده و مشهور، همین است نزد اطباء؛ زیرا که به ظفره [یعنی ناخن] مشابه کرده اند در بیاض [و] صلابت. و از آن است که به فارسی ناخنه می گویند. و آن، زیادتی است عصبانی که بر ملتحمه پدید آید. و در اکثر، از «موق اکبر» که جانب بینی است ابتدا می کند. و باشد که از «موق اصغر» یا از هر دو جانب مبتدی گردد. احوال وی مختلف است: گاهی اندکی فزونی پذیرفته متوقف می گردد. و گاهی پیوسته بر ملتحمه همی افزاید حتی که بر قرنیه متجاوز می گردد و باصره را در می پوشد.

بدان که ظفره بر چهار نوع است:

نوع اول: آن که رقیق بود همچون غشا و از جانب یمین یا از یسار یا از فوق یا از تحت ملتحمه ناشی شود. و بدون آن که بدایت او مخصوص به موق بود. و از آن که این نوع به جانبی معین خصوصیتی ندارد [و] لهذا مشابه به سبل است، فرق بیان کردن بینهما لازم آمد. و آن، آن است که سبل از جمیع اطراف چشم ناشی می شود و علی سبیل الاستداره بر حوالی قرنیه مشتمل می گردد؛ بخلاف ظفره که بیش از یک جانب متعدی نمی گردد و هم به استداره نمی انجامد. و ایضا، جرم ظفره از آنجا که ناشی می شود آکنده [یعنی ضخیم] می باشد، مانند بیخ. و طرف ثانی وی، متسع و منبسط می بود مانند فروع؛ بخلاف سبل که در اصل و فرع وی این چنین امتیاز نباشد.

علاج: فصد قیفال کنند و بهر اسهال ایارج دهند.

۱. قاموس القانون: Pterygium; nail of finger or toe.

بعد از تنقيه، بهر تحليل وی «شیاف ویزج»^(۱) و «دنیارجون»^(۲) و «باسلیقون اکبر» در چشم کشند. و تکحلِ بدین اشیا بعد [از] استحمام و تلیین ظفره باید کرد تا به سبب نرمی، از اثر دوا کماینبغی منفعَل گردد.

نوع دوم از ظفره: آن است که از لحمهٔ ماق اکبر که معروف است به وتد مبتدی شود، به کنارهٔ قرنيه که حد سواد است رسیده، غلیظ گردد و بایستد. این نوع در اکثر همین جا واقف می‌باشد و بر سواد متجاوز نمی‌گردد؛ لهذا گفته‌اند تا که خوف تعدی وی بر حدقه متیقن نشود، دست به علاج نکنند. و بر آذنی اذیتی که دارد صابر باشند؛ بهر آن که استعمال ادویهٔ قوی التحلیل، قوت باصره را ضعیف می‌سازد و [چنین] دوا چه قدر محلل باید که این قدر جرم غلیظ را بگدازد و حال آنکه وجود وی مانع ابصار نیست؛ لیکن [وقتی که] داند که بر حدقه متعدی می‌شود، الحال [آن چه] که در نوع اول گفته شد به کار بردن به رخصت است؛ تا به سبب تجاوز بر حدقه، منع بصر ننماید.

نوع سوّم: آن است که حدقه را در پوشد و باصره را متضرر سازد.

علاج وی، کشط است یعنی [آن را] تراشیده [و] بر داشتن. و سلخ، به معنی کشط است. و طریق کشط و سلخ، آن است که ظفر را به صنّارات از ملتحمه جدا کنند، پس در تحت وی مهت با اصل ریشه در آرند و مستاصل سازند تا همگی بر خواسته آیند و جزوی از وی باقی نماند ملتصق به ملتحمه، پس آن را بریده بردارند. و هنگام قطع، احتیاط ورزند تا لحمهٔ موق یعنی گوشه چشم بریده نشود؛ زیرا که اگر لحمه منقطع گردد، دمعهٔ ورمی حادث شود. و باشد که رطوبت بیضیه سایل گردد [و] چشم کدر شود. پس بر کحال واجب است که ظفره را از لحمه بشناسد تا از قطع وی باز تواند ماند. و فرق آن است که: ظفره، سپید و عصبانی و صلب می‌باشد. و لحمه، سرخ و ملایم بود. و باشد که ظفره نیز سرخ بود، اما سرخی وی به سرخی لحمه نمی‌ماند. و حکم به استیصال - یعنی

۱. صفت شیاف ویزج؛ که اسود نیز گویند: کحل و زنجار و شادنج، از هر یک یک درم و نصف؛ اقلیمیا، دو درم؛ اشق و سکینج و دارفلفل، از هر یک نیم درم، اشق و سکینج را در شراب کهنه بگذارند و باقی اجزا کوفته و بیخته با وی بسرشند و شیاف سازند.

۲. صفت شیاف دینارجون که در [اینجا] به کار آید: شنجرف، روسختج، زرنیخ احمر، کندر، شکر طبرزد و اشق، از هر یک یک جزء؛ مرّ، زعفران و عروق الصفر که به فارسی زردچوب گویند، از هر یک ربع جزء، جمله را کوفته، بیخته به آب بسرشند. و از آن که رنگ این شیاف به رنگ دنیار می‌نماید، بدین نام مسمی گشته.

مبالغه در آن که جزوی از ظفره باقی نماند - ، بهر آن است که اگر قدری باقی ماند، خوف است که باز عود کند.

باید دانست که این نوع ظفره بر دو وجه است: یکی، آن که با ملتحمه پیوسته نباشد، بلکه ممتاز و جدا بود. دوم، آن که ملتزق و چسبان باشد. حاصل آن که: آن چه ممتاز بود، به سهولت و آسانی برداشته می‌گردد از صنّارات بلا تکلیف. اما آنچه ملتزق باشد، تدبیر جدا کردنش آن است که: نخستین، موضعی از جوانب ظفره قطع کنند تا در آوردن آلت را که ظفره را از ملتحمه جدا نماید، مدخل شود، پس مهت در آرند و به آلتی که سخت تیز نباشد ببرند. و این همه قوانین و رفق برداشتن و جدا کردن ظفره، بر کحّال واثق پوشیده نیست.

فایده: بعد از کشط، نمک و زیره بخانید و آب وی در چشم چکانند تا داغ شود، پس زردۀ بیضهٔ مرغ به روغن گل آمیخته بر پشت چشم نهند تا سوزش بنشانند. و بفرمایند تا هر وقت حدقه را بجنابانند تا پلک بر ملتحمه ملتصق نگردد و یک روز بکشایند. و از آب زیره و نمک خائیده اندر چکانند. و از پس سه روز، «باسلیقون»^(۱) و «روشنائی» و غیر آن می‌کشند تا بیخ ناخنه را پاک کند. و بسیار باشد که ناخنه را از ملتحمه [به شکل] تمام کشط نتوان کرد؛ و در این صورت، صواب آن است که هرچه کشط توان کرد کشط کنند و ببرند و باقی را که بماند، به باسلیقون و غیر آن تدارک نمایند. و هرچه به چشم اندر کنند، از پس گرمابه باید کشید؛ اما چون خواهند که کشط کنند، نخستین تن و دماغ را پاک کنند به استفراغ تا بی‌مضرت باشد.

نوع چهارم ظفره، آن است نادر الوقوع، ذی ظاهره [یعنی دارای قسمت ظاهری] و بطانه [یعنی دارای قسمت مخفی]، که ظاهرهٔ وی از طرف طبقهٔ ملتحمه می‌روید به نوعی که مستمسک می‌باشد ملتحمه را. و بطانهٔ وی، در حجاب که محیط چشم است یعنی طبقه صلیبه مربوط می‌باشد؛ زیرا که اطراف طبقه صلیبه از درون منقلب گشته [و] سر

۱. صفت باسلیقون: زید البحر و اقلیمیای نقره، از هر یک ده درم؛ مامیران، عروق [الصفیر]، هر واحد از این دو، سه درم؛ نحاس سوخته، ملح اندرانی، ساذج، سفیدهٔ رصاص، فلفل، دارفلفل، سنبل و توتیا، هر واحد از این هشت، دو درم؛ قشر هلیله، ملح عجین و عصارهٔ مامیثا، هر واحد از این سه، پنج درم و مشک، نیم درم [همه را] کوفته و به حریر بیخته، کحل سازند. و معنی باسلیقون، ملوکی است یعنی دواوی ملوکانه.

برون زده است. و در این موضع که مبداء این ظفره آن است، ظاهر شده [و] لهذا گفته‌اند که: در این نوع، متعرض به حدید نشوند؛ زیرا که صلبیه منقطع خواهد شد و قطع صلبیه پیدا می‌کند کزاز. «ولا يخفى أن الكزاز من الأمراض الحادة التي ينقض في الرابع بالبرء أو بالهلاک»^(۱).

قسم چهارم: در سبل^(۲)

[۳۵۶]

این، علتی است که رگ‌های چشم سرخ و ممتلی گردد از خون غلیظ و بخارات کثیفه و اندر چشم خارش پدید آید. و این مرض، به اعتبار محل وقوع بر دو گونه است: یکی، آن که ماده در رگ‌های باطن ملتحمه پدید آید و بدان سبب رگهای مذکور منتفخ و ممتلی و سرخ گردند و بر ظاهر قرنیه غشایی هم چون ابر سرخ فام پدید آید. و از آن که رگ‌های مذکور از داخل قحف روئیده است، در این نوع در دماغ حرقت و ضربان پیدا می‌آید و عطاس رنجه می‌دارد و قعر چشم درد می‌کند.

دوم، آن که او در رگهای ظاهر ملتحمه که از خارج قحف ناشی شده است حاصل شود و بدان سبب رگهای سرخ و ممتلی و برخواسته نماید. و باشد که بر ظاهر طبقة قرنیه غشایی چون دود پدید آید. و در این نوع، از آنکه رگ‌های مخزن ماده از خارج قحف روئیده است، هر دو رخسار سرخ می‌شود و اندر هر دو ابرو حرارت و درد لازم می‌باشد و صدغین ضربان می‌کنند به شدت و هرگاه پلک [را] فرو سوی خویش کشند [یعنی ببندند]، چنان نماید که رگ‌های سبل از روی ملتحمه برمی‌خیزد.

در هر دو گونه، خداوند علت به سوی آفتاب و چراغ نتواد دید.

باید دانست: از آن که سبل به حسب اختلاف سبب و اختلافات علامات بر سه وجه است، در قسمت ثانوی [بحث]، به سه نوع بیان کرده می‌آید:

نوع اول: در سبل رطب: و نشان وی آن است که اشک همی پالاید و پلک، به غایت مرطوب باشد. و از آن که ماده این نوع بیشتر در رگ‌های باطنه می‌بود چنانچه در قسمت نخستین گفته آمدیم ضربان قعرعیون و تواتر عطسه از لوازم این است.

۱. ترجمه: «مخفی نماند که بیماری کزاز، از امراض حاده است که پس از چهار روز یا به بهبودی منتهی می‌شود و یا هلاکت می‌آورد». م.

۲. قاموس القانون: s. Vasular keratitis; pannu.

در این نوع، علاج به لقط [یعنی چیدن آن با ابزار جراحی] نتوان کرد؛ بهرآنکه رگ‌های مذکور که در باطن ملتحمه‌اند، تعلق آنها به صناره غیر ممکن است. نوع دوم: در سبل یابس: و علامت وی، آن است که به جز غشای سبل چیزی دیگر از سیلان دموع و ترطیب اجفان ظاهر نباشد. و وجه بیوست در این نوع، غلظت ماده است نه ذهاب رطوبت.

علاج: بهر تنقیه دماغ که منبع این علت است رگ قیفال زنند و به ایارج و مانند آن طبع را ملایم کنند. و پس از تنقیه، بهر تلطیف ماده، استحمام بر شکم تهی لازم دارند. و آکحال حار جلاء [دهنده] چون باسلیقون و مانند آن در چشم کشند به شرطی که مانعی نباشد. و در استعمال کحل، رقت و غلظت ملاحظه باید داشت؛ مثلاً اگر سبل رقیق بود، شیاف دینارگون،^(۱) آن [رقت] را بردارد و قوی‌تر از وی به کار نبرند. و قس علی هذا. و چون سبل یابس بود، قبل از اکتحال و بعد از وی نیز به حمام روند. و دیگر تدابیر که بهر تلیین ظفره گفته شد به کار برند تا غلظت ماده به رخوت مبدل شود و قبول اثر دوا به سرعت نماید. و آنجا که با سبل رمد گرم پدید آید، هیچ داروی سرد استعمال نمایند بر چشم و بر استفراغ و جذب ماده قناعت ورزند. و زرده بیضه مرغ بر پشت چشم نهند. و درو اغبر بکشند. و اگرچه رمد به غایت شدید الحار است، شیاف ابیض و ملکایا زنه‌ار نشاید کشید و اقتصار بر شادنه عدسی مغسول باید کرد. و تا که رمد زایل نشود، ادویه حاد نیز دور باید داشت و چیزی که به سبل و رمد حار هر دو مفید بود باشد، به کار باید بست؛ چون شیاف سماق^(۲).

فایده: طعام‌های بخارانگیز چون باقلا و سیر و پیاز و عدس و گندنا و غذاهای سرد و غلیظ چون ماهی و گوشت گاو در سایر اقسام سبل ممنوع است. و شیر و هرچه از وی سازند و شیرینی، زیان کار است. و گرد و دود و بسیار گفتن و بانگ زدن و به فروغ آتش نگرستن، ناسودمند. و طریق صواب آن است که بالین خداوند این علت بلند دارند و از بر

[۳۵۷]

۱. صفت شیاف دنیارجون که سبل رقیق را بردارد: عروق یعنی زردچوبه، شادنج مغسول و صبر و شیاف مامیثا، هر چهار مساوی بسایند و شیاف کنند.
 ۲. صفت شیاف سماق که سبل و رمد را سود دهد: بگیرند سماق چندان که خواهند و اندر آب صافی تر کنند و ترشی او بستانند و صافی کنند و در آفتاب گذارند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که گرد و غبار نرسد تا که غلیظ شود و شیاف توان ساخت. پس شیاف سازند و به کار برند.

قفا خفتن و سر [را] نگون کردن منع نمایند.

نوع سوّم: در سبل که مستحکم و غلیظ باشد و دیرینه گردد و حدقه در گیرد و باصره را از فعل طبیعی وی مانع آید. و این نیز از دو حال بیرون نیست: یکی، آن که به غایت غلیظ و مستحکم باشد و منع بصارت بیشتر کند و انتفاخ در رگ‌های چشم به شدت تمام باشد. دوم، آن که بدین درجه نرسیده باشد؛ امّا حدقه چشم مسّبل نماید؛ گویا نسج عنکیوت است. و از آن که ماده قلیل است، رگ‌ها سرخ و خرد می‌باشند. و هر چون که باشد، نسبت به انواع ماسبق این نیز کثیف‌تر می‌بود.

علاج: آن چه غلظت و استحکام وی بدانند که به درجه کمال نرسیده باشد، تدبیرش همان است که ذکر یافته. امّا آنچه به مرتبه اشتداد باشد و از تدبیرهای مذکوره منتفع نشود، دستکاری کنند و آن را ببرند. و بریدن سبل را به تازی «لقط» گویند.

طریق لقط، آن است که کحال واثق، رگ‌های مسبل را کشط کند یعنی از سطح چشم بلندتر کشد پس، به مقراض قطع کند و حيلة برداشتن و جدا کردن رگهای مذکور بردو وجه است: یکی، آن که رشته‌های استوار کثیر المقدار به سوزن باریک زیر این رگها در آرد، پس هر دو کناره رشته‌ها گرفته به بالا می‌کشد تا همگی رگ‌ها برخواسته شوند. دوم، آن که به صنایر رگ‌ها را بردارد. و به هر نوع، هر چه مناسب حال باشد بکنند و چون فارغ شود نگاه کند: اگر رگی باقی مانده باشد، آن را نیز بردارد تا شعبه‌یی از وی نماند.

[۳۵۸]

پس از لقط، نمک و زیره خائیده آب وی در چشم چکانند و بفرمایند تا هر ساعت چشم را اندر پلک همی گرداند تا پلک ملتصق نشود و [پنبه‌یی] به زرده تخم مرغ و روغن گل [آلوده کرده و آن] پنبه پاکیزه آلوده [را] بر پشت چشم نهند و به رفاده و عصابه بریندند. و روز دیگر، گل سرخ خشک در آب بجوشانند و چشم او بگشایند و بدان آب بشویند. و میل را به روغن گل چرب کرده اندر چشم بگردانند؛ یا اگر بدانند که پلک بر ملتحمه پیوسته است، بشکافند و دیگر باره آب زیره و نمک خائیده اندر چکانند. و باید که تا سه روز آب زیره و نمک ممضوغ همی چکانند؛ خواه پلک بر ملتحمه پیوسته باشد یا نه. و بعد از سه روز با سلیقون و مانند آن استعمال کنند تا بیخ سبل پاک شود. و اگر رمی یا آماسی پدید آید، به علاج آن مشغول شوند، پس به سر علاج سبل باز آیند.

[۳۵۹] **فایده:** صنائیر، جمع صَنّاره است. و صَنّاره، آلتی آهنی است بر شکل مغزل که سرش معوج باشد، مانند آلتی که از وی ماهی صید می‌کنند. و مغزل به ضم میم یا به کسر آن، دوک ریسمان رسیدن را گویند.

[۳۶۰] **نوعی است از سبیل** که در اکثر امر عقب رمدمگرم لاحق می‌شود به واسطه آن که در معالجهٔ رمدا فرط کنند به استعمال مبردات و بدان سبب، خون، غلیظ گردد و جلد، کتیف و مسام، بسته شوند و ماده از تحلیل باز ماند و بالضرور، حجم وی به [سبب] تداخل بیفزاید و رگ‌ها منتفخ گردند. و علامتش آن است که ملتحمه، سرخ باشد به غیر تورم. و بر سطح وی رگ‌های سرخ ممتلی ظاهر گردند. و اکم [یعنی ورم] دایم باشد و اشک بیالاید.

علاج: فصد کنند و طبع را ملایم سازند. پس اگر حدّت بیشتر از غلظ بود، شیاف ابیض به کار برند و الا ناچار است از استعمال چیزی که غلیظ را لطیف کند و ماده را مستفرغ سازند؛ چون احمرلین و روشنائی و ذرور رمادی^(۱). و کسی را که باد [او را] رنجه دارد، شیاف اسود^(۲) که شیاف بیج گویند، سودمند است. و رگ پیشانی و رگ گوشه چشم زدن، به غایت مفید.

[۳۶۱] **قسم پنجم: در انتفاخ ملتحمه**

انتفاخ، لفظ تازی است [که] پارسی او برمیده شدن و آماسیدن است. و «ماتن اسباب و علامات»، در این میحث می‌نویسند که: «الانتفاخ، ورمٌ باردةٌ یعرضُ للعین مع حکمة فی الأكثر^(۳)». و تحقیق، آن است که: اطلاق ورم بر انتفاخ، بر سبیل مجاز است و الا نه [یعنی انتفاخ حقیقتاً ورم نیست]؛ [زیرا] در ورم و انتفاخ فرق معین کرده‌اند و اگر نه چنان بودی،

۱. صفت [ذرور رمادی]: بگیرند مامیران چینی، یک درم؛ توتیای کرمانی پرورده، شیخ سوختهٔ پرورده، توبال مس شسته، سرمهٔ اصفهانی پرورده، هر یک از این چهار، دو درم [و] همه را کوفته و بیخته به کار برند [که] سبل و جرب و دمعه را سود دارد.

۲. صفت شیاف اسود که باد سبل را سود دهد: بگیرند افاقیا مغسول و صمغ عربی، هر یک از این دو هشت درم؛ مس سوخته، پنج درم؛ مرّ وافیون، هر یک از این دو یک درم و نیم، کوفته و بیخته به آب بسرشند و شیاف سازند.

۳. ترجمه: «سمرقندی می‌گوید: انتفاخ، ورمی بارد است که بر چشم عارض می‌شود و غالباً با خارش همراه است». م.

امتیاز انتفاخ ملتحمه از رمد نزد متاخرین وجهی نداشت. و این علت، به حسب نوع سبب بر چهار نوع بیان کرده می‌شود:

یکی، آن که سبب ریح بوده. علامت وی، آن است که ناگاه پدید آید و هیچ گرانی نکند. و اندر گوشه چشم که جانب بینی است سوزشی مانند آن که از گزیدن پشه یا مگس می‌شود ظاهر گردد. و خالی از حرقت قلیل و خارش اندک نباشد. و رنگ آن همچون آماس بلغمی باشد. و بیشتری اندر تابستان و به جوانان و مشایخ افتد.

علاج: تا روز دوم و سوم، صواب آن است که دست به علاج نبرند؛ بهر آن که ماده ریح زود تحلیل پذیرد خود به خود. و اگر این مدت تحلیل نیابد، تلطیف تدبیر کنند و به آب گرم چشم را بشویند. و آنجا که تسکین لذع و حگه مطلوب باشد و هنوز ابتدا بود، شیاف ایض که در وی افیون نباشد و ذرور اصفر استعمال باید نمود. [و] بهر ردع ماده، صبر و شیاف مامیتا و اکلیل الملک و صندل و فوفل و مانند آن بر پشت چشم طلا کنند. و در آخر امر، ذرور اصفر صغیر با [شیاف] احمر لین مرکب ساخته [و] در چشم استعمال نمایند. و صبر و حضض و زعفران در آب عنب الثعلب حل کرده [و] طلا سازند. و اغذیه مجفف تناول نمایند. و منفحات بگذارند [یعنی نخورند]. و هر شب اگر احتیاج افتد اطریفل به کار برند.

دوم، آن که سبب بلغم بود. و علامت وی آن است که گرانی کند و نسبت به ریچی سردتر باشد. و چون بر آن غمر کنند، اثر غمر تا زمانی طویل بدارد و به سرعت راجع نشود.

علاج: بهر تنقیه بلغم، ایارج دهند و به سکنجین و آب گرم غرغره کنند، یا به میفختج و فلوس خیار شنبدر، یا به طبیخ بادیان. و پس از تنقیه، نخستین احمر لین در چشم کشد و بعد از آن، ذرور اصفر و شیاف احمر حاد^(۱) با هم مرکب ساخته استعمال کنند. **سوم**، آن که سبب رطوبت مائی بود. و علامت وی آن است که درد و ضربان و خارش هیچ نباشد. و رنگ انتفاخ هم رنگ بدن بود. و چون بر آن غمر کنند، به مجرد مفارقت غامر بر وضع خود باز آید و به اثر غمر منفعل نماند.

۱. صفت شیاف احمر حاد: شادنج و زاج سوخته، از این دو یک درم؛ روسختج، زعفران و فلفل، هر یک از این سه دارو نیم درم، کوفته و بیخته به آب سداب شیاف سازند.

علاج: بهر استفراغ، ماء مطبوخی که به ایارج تقویت داده باشند بدهند. و پس از تنقیه، در چشم کشند اکحال مذکوره به ترتیب مزبوره. و دینارجون، در این نوع، اثر تمام دارد. باید که به طیبخ بابونه و اکلیل و صعتر و مرزنجوش تنطیل نمایند. و به آرد کرسنه و به آرد جو و صبر و بابونه و اکلیل در آب بادیان سرشته ضماد سازند.

چهارم، آن که سببش سودا بود. و علامت وی آن است که انتفاخ سخت بود به حدی که منغمر نشود و تمدد به شدت باشد. اما درد بیش از این نباشد که تمدد واجب می‌کند آن را؛ زیرا که مادهٔ بارد، الم شدید واجب نمی‌کند؛ خاصه که سرطانی بود که از شان وی است ابطال حس و تخدیر. و رنگ این انتفاخ، کمد می‌بود به حسب رنگ سوداء. در اکثر امر، علت مذکور هم اندر ملتحمه می‌باشد و هم اندر پلک می‌افتد. و گاه باشد که بردمیدگی [یعنی انتفاخ]، تا با به ابرو و رخسار متعددی گردد. و این مرض، بعد [از] رمذ مزمن و جدری بیشتر افتد.

علاج: بعد از نضج و ترطیب ماده، منقیات سوداء دهد. و پس از تنقیه، [شیاف] احرلین [و دزور] اصفر در چشم کشند. و از اطلیه و اضمده هرچه اندر سرطان و آماس‌های سوداوی مخصوص است استعمال نمایند و بهر تحلیل و تلین خلط سوداوی، استحمام نفع تمام آرد قبل از تنقیه بود یا بعد [از] آن.

قسم ششم: [صلابت ملتحمه، بدون تورم و انتفاخ]

[۳۶۲]

از امراض ملتحمه، آن است که ملتحمه سخت شود بی تورم و بدون انتفاخ، و چشم به سبب صلابت در خانهٔ چشم نتواند گردید، و همه حرکت‌ها ناممکن شود و طبقه مذکور ترنجیده و سرخ و خشک و با درد باشد، و چون از خواب برخیزد، چشم دشوار تواند گشاد و گاه باشد که اندر گوشه چشم اندکی رمص خشک گرد آید. و این را به تازی «جساء الملتحمه» گویند.

علاج: نخست، طبع را نرم کنند و پیوسته در گرمابه روند و سر [را] به بخار گرم دارند. و اسفنج به آب گرم‌تر کرده بر چشم نهند. و آب گرم در چشم چکانند. و هر شب سپیده و زردهٔ تخم مرغ با روغن گل یا پیه بط آمیخته بر پشت چشم گذارند. و از طعام‌های سرد پرهیزند. و به روغن شیر پخت تازه سرچرب دارند. و پس از تنقیه و

حصول تلین، داروهای اشک آورنده چون برود حصرم و باسلیقون و شیاف احمرلین و احمر حادّ و کحل روشنائی در چشم کشند.

قسم هفتم: در حکة الملتحمه

[۳۶۳]

سبب خاریدن، فضله‌یی باشد شور که به طبع بوده باشد. از آن است که اشک سخت شور می‌برآید و رنگ طبقه به سرخی گراید و باشد که پلک نیز سرخ شود؛ بلکه از صعبی خارش، پلک [هم] ریش [یعنی زخم] گردد. **علاج:** طبع را نرم کنند. و هر بامداد در گرمابه روند و طعام‌های نرم خورند. و از تیز و شور پرهیزند. و دارو که اشک آرد در چشم کشند.

قسم هشتم: در ودقه

[۳۶۴]

آن، آماس بثوری [یعنی ورم ریز] است صلب که بر ملتحمه پدید آید از نواحی ماق اکبر یا اصغر. و گاه باشد که گرداگرد اکلیل، دانه‌های خرد کثیر العدد مانند دانه‌های مروارید ظاهر شود. و گاه باشد که این علت در زیر پلک حادث گردد. رنگ این آماس، به حسب ماده مختلف می‌باشد؛ مثلاً اگر ماده دموی بود، ودقه سرخ‌رنگ می‌باشد و اگر بلغمی بود، سپیدرنگ می‌باشد. و این علت، اندر انتهای رمذ بیشتر افتد. و فرق در ودقه و در مورسرج آن است که در قرنیه می‌باشد، و ودقه در ملتحمه می‌افتد و به انخراق ملتحمه نمی‌انجامد مگر بندرت.

علاج: در دموی، رگ قیفال زنند و در بلغمی، بهر نقص بلغم، طبیخ افتمون و حبّ ایاره دهند. و پس از تنقیه، اگر باقی باشد مرض، بنگرند: تا سرخ است یا سپید؛ اگر سرخ بود، شیاف ابیض در چشم کشند و اگر سپید بود، «شیاف احمرلین»^(۱) به کار برند. و چون مدت دراز گردد، داروهای تیز استعمال نمایند چون «باسلیقون» و «شیاف احمرحاد» و مانند آن. و هرگاه ماده رو به جمع آرد، نخستین بهرامداد جمع و نضح، «شیاف ابیض» به

۱. صفت شیاف احمرلین: شادنج، شش درم؛ صمغ عربی و کتیرا، از هر یک پنج درم؛ مس سوخته، سه درم؛ بسد، مروارید، کهربا، اسپیده رصاص و شنجرف، از هر یک یک درم؛ دم الاخوین و زعفران، از هر یک نیم درم، جمله [زا که] پانزده دارو است، کوفته و بیخته، به آب شیاف سازند.

کار باید بست و پس از آن که منفجر شود و بشکافد، «شیاف آبار» و «شیاف کندر»^(۱) استعمال فرمایند.

باید دانست بسیار باشد که مادهٔ ودقه سبک باشد و چون رفاید به گلاب تر کرده بر چشم نهند و بر بندند، ورم زایل شود بی آن که محنتی و مشقتی دیگر کشیده شود.

قسم نهم: در توثه^(۲)

[۳۶۵]

که بر ملتحمه پدید آید. توثه، گوشتی باشد نرم [و کمی قرمز؛ اما] نه بس سرخ و بیشتر وی نزدیک گوشهٔ چشم افتد که از سوی بینی است. و رگهای سرخ از گوشهٔ چشم بدو پیوسته باشد بر شکل ناخن.

علاج: نخست، به فصد قیفال و به اسهال تن پاک کنند و مسهل به دفعات باید داد تا ماده پاک شود؛ بهر آن که این علت بسیار معاودت کند. پس، توثه را به صنّاره بر گیرند به آهستگی و چرب دستی [یعنی چیره دستی]؛ بهر آنکه وی سست باشد [و] از «صنّاره» بجهد. پس «مهت» اندر زیر رگ ها که از گوشهٔ چشم بدو پیوسته است در آرد و کشط کند همچون ناخن و به ناخن بردارند. و آب زیره و نمک خائیده اندر [آن] چکانند چند بار، و زردهٔ تخم مرغ بر پشت چشم نهند بی روغن. پس، باسلیقون و مانند آن به کار برند.

۱. صفت شیاف کندر: اشق و انزروت، از هر یک پنج درم؛ کندر، ده درم؛ زعفران، دو درم، به لعاب حله شیاف سازند.

۲. قاموس القانون: Mulberry; thynus gland.

[۳۶۶]

فصل [یازدهم]: در دمعه^(۱)

این، علتی است که پیوسته بی‌مراد چشم‌تر باشد به اشک، و حال آن که آفتی دیگر چون بثره یا جرب یا درشتی پلک یا انقلاب شعر هیچ پدید نبود. و گاه باشد که دمعه بدان حد رسد که اشک سایل شود دایم. و گاه باشد که این علت مفرط شود و پیدا کند بیاض در حدقه و دیگر امراض نیز چون سلاق و مانند آن. و گاه باشد که محدث تاگل و انتشار آهداب [یعنی خوردگی و ریزش مژه‌ها] گردد.

مرض مذکور بر دو قسم است: یکی آن که مادرزاد بود. دوم، آن که عارضی باشد. مادرزاد را علاج نیست؛ اما عارضی، علاج‌پذیر است؛ مگر آن که سببش قطع گوشت گوشه چشم بود به غایت، که این نیز لادواست. و دمعه، به حسب سبب، به اقسام متنوعه بیان کنم:

[۳۶۷]

قسم اول: در دمعه که به سبب استقضای [یعنی پارگی حاصل از] دستکاری پدید آید که اندر بریدن ظفره کرده باشد و از گوشت گوشه چشم لختی با ظفره نیز بریده باشد. و این، وقتی علاج پذیرد که گوشت گوشه چشم اندکی بریده باشد و بیشتری باقی مانده؛ اما اگر گوشت گوشه چشم بتمامه بریده شود یا بیشتر، هرگز دوا نمی‌پذیرد.

علاج: در چشم کشند «ذرور اصفر» و «شیاف زعفران»^(۲). و همین حکم است صبر و کندر و مامیثا و جز آن را هرچه برویاند گوشت را و منقبض سازند عضو را و خشک گرداند رطوبت را.

[۳۶۸]

قسم دوم: در دمعه که سببش امتلاء سر و چشم بود از ماده، و حال آن که قوت ماسکه و هاضمه و منضجه ضعیف باشد.

۱. قاموس القانون: Epiphora; watery eye; overflow of tears.

۲. صفت شیاف: زعفران و سنبل الطیب، از هر یک دو درم؛ دارفلفل، یک درم؛ فلفل ایض، دانگی و نیم؛ نوشادر، نیم درم؛ مازو، سه درم؛ کافور، نیم دانگ، جمله [راکه] هفت دارو است کوفته و بیخته، با گلاب شیاف سازند.

علاج: بهر تنقیه دماغ، مسهل دهند. و اگر حدس واجب کند، فصد کنند و پس از تنقیه، توتیای هندی مغسول و دیگر کحل‌ها که صالح این کار بود در چشم کشند. صفت کحلی که دمه امتلا را سود دهد و حافظ صحت چشم است: توتیای هندی و حکااک هلیله، هر دو مساوی بستانند و به آبغوره یا به آب سماق بسایند و خشک نمایند.

قسم سوّم: در دمه که سببش گرمی مزاج چشم و دماغ باشد. و علامت وی، آن است که حرکت‌های چشم سبک و زود باشد و اشک گرم و رقیق بود. پس اگر مادی بود، آثار امتلا که غلظ و پُری و سرخی رگ‌های چشم است ظاهر باشد.

[۳۶۹]

قسم چهارم: در دمه که سببش سردی مزاج چشم و دماغ باشد. و این، بر دو وجه است: یکی آن که مادی بود و این، از قبیل امتلائی است. دوم، آن که ساذج بود. و طریق حدوث دمه از سردی بی‌ماده چنان است که سردی از خارج بر سر رسد و بدان سبب طبقات چشم افسرده شوند و بر رطوبات منقبض گردند و اشک برون آید؛ چنانچه در ایام سرمای شدید، خاصه وقت صبح، مشاهده میشود. و نقل «الطبری» عن «ابی‌ماهر»؛ انه قال: «سیلان الدّم فی الهواء البارد إنّما هو بحرارة مزاج العين؛ لأنّ الهواء البارد الغلیظ اذا أصاب العیون الحارة، یستحیل دمه فحینئذ ینبغی أن یکون علاجه تسکین الحرارة. و فیه نظر»^(۱).

[۳۷۰]

ایضاً، از قبیل دمه انحصاری است آن چه از خنده مفرط افتد؛ زیرا که عندضحک کثیر، افضیه سر و سینه متسع می‌شوند و اعصاب اینها متمددمی گردند، پس بالضرور طبقات چشم منضغط می‌شوند و رطوبات افسرده می‌گردند، و فزونی آن به اشک برون می‌آید.

علاج: آنچه از قبیل امتلائی است حار بود یا بارد، تنقیه باید کرد و مابقی را زوال سبب کافی است.

صفت سرمه که دمه گرم را سود دهد: بگیرند شادنه و توتیای مغسول و مرقشیشا، از هر یک یک درم؛ مروارید و بسد، از هر یک نیم درم؛ شیاف مامیثا و صبر، از هر یک

۱. ترجمه: «طبری از ابو‌ماهر نقل کرده است که او گفته است: ریزش اشک در هوای سرد، به خاطر حرارت مزاج چشم است؛ زیرا هوای سرد غلیظ هرگاه به چشم‌های گرم برسد، تبدیل به اشک می‌شود؛ بنابراین، باید علاج ایشان را به تسکین حرارت نمود. و در این اشکال است». م.

دانگی و نیم، جمله [راکه] هفت دارو است کوفته و به حریر بیخته، استعمال نمایند.

صفت سرمه که دمعه سرد را که با تری مزاج بود مفید است: پلپل، یک درم؛ ملح هندی، یک درم؛ دارفلفل، دو درم؛ کفک دریا، نیم درم؛ سرمه، سه چند همه داروها، جمله [راکه] پنج دارو است کوفته، به حریر بیخته، استعمال نمایند.

باسلیقون و روشنائی، خداوند مزاج سرد وتر را سودمند است.

صفت دوائی که ضعیفی عضله‌های چشم را سود دهد: بگیرند استخوان هلیله زرد سوخته و نمک هندی و مازو و هر سه مساوی بکوبند و بپزند و به کار برند.

فصل [دوازدهم]: در بوالتین

این، علتی است که در هر اندک زمانی قطرات اشک متقاطر شود و منقطع گردد. و قال «الطبری»: «لأجل ذلك يُسمّى بالبوالتین». و سببش آن است که پلک بالا قدری غلظت پذیرد و در باطن پلک مذکور، نتو و فزونی پدید آید. پس هرگاه نتو به ملتحمه یا به پلک زیرین رسد، به واسطه اصطکاک نتو واجب می‌کند اشک برون آید. و حال این مرض به حسب تغییرات بدنی مختلف می‌باشد؛ مثلاً عند امتلاء بدن از مواد و پری معده از طعام و شراب و عند بیداری کشیدن، غلظت [او] ازدیاد می‌پذیرد و نکایت او افزون می‌گردد. و هنگام شکم تهی و اعتدال النوم، خفتی در آن حاصل می‌شود؛ اما هرگاه غلظت جفن به غایت خفیف بود و نتو باطن به نهایت اندک باشد چنان چه موجب اصطکاک نتواند شد، در این حالت هیچ اشک بر نمی‌آید.

هرچند مرض مزبور به اعتبار سبب موجب از امراض اجفان است، اما ذکر وی بعد [از] دمعه به مناسبتی که دمعه را با بوالتین است، در بروز اشک انطباق نمود.

علاج: تنقیه بدن کنند و از اغذیه غلیظ بخارانگیز پرهیزند. و در قلت غذا و تجوید هضم کوشند و ادویه محله چون مامیثا و مرّ و زعفران بر پلک ضماد نمایند و تکمید فرمایند. و پس از تنقیه، مدمعات و محللات رطوبات چون باسلیقون و شیاف احمر در چشم کشند.

فصل [سیزدهم]: در کمنه^(۱)

باید دانست که این لفظ در سه موضع مختلف المعانی به اشتراک لفظی اطلاق یافته است: یکی آن که در پلک گرانی پدید آید به سبب باد غلیظ و صاحبش چون بیدار شود، پندارد که در چشم وی ریگ یا خاک افتاده است و این از امراض پلک است و همان جا گفته آید. دوم آن که ریم [در] پس طبقة قرنيه جمع آید و این، در امراض قرنيه گفته شد. اما معنی سوم که در اینجا مراد است و از امراض ملتحمه می‌شمرند، آن است که لاحق شود چشم را حالتی شبیه به رمد خشک، و به واسطه ارتفاع بخارات سوداویه، باصره ضعیف گردد و مبصرات چنان نماید که گویا در میان ابر و دوداند. از لوازم این مرض است که رنگ طبقات تغیر پذیرد به حمرت و کدروت. و در حرکات چشم، ثقل و بطو پدید آید. و مریض، چنان دریابد که گویا چشم‌های وی از وضع اصلی بزرگتر شده است و عظیم الحجم گشته. و خارش چشم لازم باشد. و هرگاه به آب گرم بشویند، پس خارش تسکین یابد و خفت حاصل گردد.

سبب علت مذکور، آن است که بخارات سوداویه فاسد الکيفية که شدید الحرارة نباشند متراکم شوند و زیر طبقات چشم گرد آیند و بند بمانند.

علاج: بهر استفراغ ماده، ایارجات و طبیخ افتیمون دهند و غرغره کنند و «ذرور کمنه»^(۲) در چشم اندازند و به طبیخ حلبه و اکلیل و بابونه و مانند آن هر چه ملطف بود چشم را تکمید نمایند.

۱. قاموس القانون: xerophthalmia; conjunctivitis arida; dirnness of eyesight.

۲. صفت: ذرور کمنه: دارفلفل، مامیران، از هر یک دودانگ؛ صبر سقوطری، دانگی و نیم؛ هلیله زرد، زبد البحر، مرّ و حضض، از هر یک یک درم، جمله [را که] هفت دارو است کوفته و به حریر بیخته [و] استعمال نمایند. و گاه باشد که به آب بادیان بسرشند و حبوب سازند و عندالحاجت به کار برند.

فصل [چهاردهم]: در قذی^(۱)

[۳۷۳]

یعنی افتادن چیزی چون خاک و خاشاک در چشم. [و نیز در] بیان افتادن حیوان در چشم [که در این فصل می‌آید]. و این فصل، به دو قسم گفته آید:
قسم اول: در قذی: و طریق شناختن وی آن است که هرگاه بعد از ملاقات غبار و باد خدشه در چشم افتد و اشک برون همی آید و حال آن که پیش از این هیچ آشوبی در چشم نبوده باشد، توان دانست که جسمی غریب در چشم افتاد.

علاج: چشم را به آب گرم بشوید و از مالیدن چشم احتراز واجب دانند. و شیر زنان بچکانند. پس اگر دود و غبار است، به همین تدبیر زایل شود؛ و الا پلک بگردانند و در عمق چشم در بیخ پلک هر دو تفحص کنند: اگر [قذی، یعنی خاشاک] محسوس شود، به سر میل بردارند یا قطعه‌یی از پنبه بر وی گذارند و ساعتی همچنان بدارند تا که قذی بدین پنبه بیاویزد، پس یکبارگی آن را برون آرند. و آنچه بالاتر بود و در ملتحمه یا در باطن پلک تشبث نکرده باشد، به پارچه کتان یا از هر پارچه که موجود باشد به سهولت می‌برآید. اما آنچه غایب بود و به تدابیر مذکوره نبرآید، باید که نشاسته را باریک بسایند و در چشم ریزند و زمانی بدارند تا که قذی در نشاسته آویزد و از موضع خود جدا گردد، پس به پنبه بردارند. و بسیار باشد که قذی نامعلوم بود [و] چون پارچه کتان برانگشت پیچند و اندرون پلک گردانند بیرون آید. و آنجا که چیزی درشت چون پاره‌یی از سرخوشه گندم یا جو یا ریزه‌یی از شیشه و مانند آن در افتد و تشبث کند، آن را به آلتی که مخصوص به این کار است برگیرند. و [خلاصه]، به هر حیلتی که بر آمدن ممکن باشد باید بر آورد و بر اثر [یعنی به دنبال برآوردنش]، شیر زنان یا سپیده بیضه مرغ باید چکانید تا از مضرت ایمن ماند.

قسم دوم: در افتادن جانور در چشم: باید دانست حیوانی است مانند پشه بلکه

۱. قاموس القانون: Foreing body in the eye; mote.

خُردتر از آن که دو بازوی باریک دارد و هر گاه در چشم افتد، بر حدقه می‌آویزد و تشبث می‌کند و می‌مکد و بدان سبب عارض می‌گردد الم شدید لَدَاع و چشم سرخ می‌گردد. و طریق بر آوردن وی بر دو وجه است: یکی آن که طین فارسی باریک ساخته و در چشم پر کنند و تایک ساعت بسته بدارند تا که این حیوان با طین بیاویزد، پس آن را به خرقة یا پنبه برون آرند. دوم، آن که نخستین چشم را به آب گرم تکمید کنند تا مسترخ می‌شود، پس بگیرند «میل سوراخ دار که ذوی الاضلاع» بود و به توسطش در چشم بدمند به قوت تا که آن جانور از مکان زایل شود. پس نقش سواد [یعنی سایه آن حشره را] به اضلاع میل به نهجی [یعنی به گونه‌ای] ملایم می‌خارند تا که جانور برون آید.

فایده: طین فارسی، گلی است که بدان سر می‌شویند و به پارسی، گلِ سرشوی می‌گویند. و این، سه نوعی است: سپید، و مایل به سبزی، و سرخی. و آنچه مایل به سرخی است، بهترین اقسام است.

[۳۷۴]

فصل [پانزدهم]: در ضربه^(۱)

که بر چشم افتد و به سبب آن، حمرت یا ورم پدید آید. **علاج:** فصد کنند و به نقوعات خفیفه و ماء الفواکه طبع را ملایم کنند. و اگر احتیاج باشد، حجامت را نیز کار فرمایند. و پس از تنقیه، بھر تسکین المّ سپیده بیضه بمعه [یعنی همراه] زردی وی در روغن گل آمیزند و بر چشم نهند. و بعد از آن که ماده ردع یابد و درد تسکین پذیرد و سرخی زایل گردد اما کبودی در چشم باقی باشد، باید که گشنیز و فوتنج و سنگ پلپل و زرنیخ طلا سازند تا کبودی دور شود. و سنگ پلپل، عبارت از سنگی است که در فلفل یابند.

باید دانست که تفرق الاتصال که بر ملتحمه افتد از تیغ یا سنگ یا غیر آن، تدبیرش نیز فصد است و اسهال؛ تا ماده بدونه [یعنی به پایین] پیوندد. و آن را که خون آمده باشد، خون از وی پاک کنند و شادنج مغسول با اندکی کافور بر وی کنند و سخت بر بندند. و آن را که خون بر آمده نباشد، توتیا پرورده کنند و زرده تخم مرغ بر پشت چشم نهند و در هر اندک مدت فصد و مسهل به کار می‌بندند تا ماده گسسته شود. و گوش دارند تا رطوبت‌های چشم از وی بی‌آید و به علاج قرحه و دبيلة چشم رجوع باید کرد.

۱. قاموس القانون: Trauma; biow.

فصل [شانزدهم]: در قروح^(۱) العین

باید دانست که قرحه در سایر طبقات ممکن الوقوع است؛ اما آنچه در ملتحمه و قرنيه و عنبیه افتد، به نظر می‌آید و علامات مخصوصه دارد؛ بخلاف آن که در دیگر طبقات افتد که در حس نمی‌نماید؛ مگر آنوقت که مده جوش زند و طبقات بالا را شکافته و از رطوبات نافذ گشته به ظاهر آید؛ لیکن در ابتدا قبل از آن که مده جوش زند و به ظاهر گراید، هیچ آثار یافته نمی‌شود، مگر این قدر که درد مفرط و فساد منکر [یعنی غیر عادی] رنج می‌دهد و [این جا است که] طبیب می‌داند که رمد است. و از آن که سبب قرحه، اخلاط حاده محترقه لذاعه است که در طبقات در آمده، تفرق اتصال آرد. [و] شدت نخس و خلیش و ضربان و وجع مفرط و کثرت دموع، از لوازم قرحه سایر طبقات است.

اکنون، علامات که به قرحه ملتحمه و عنبیه و قرنيه مخصوص است بیان کرده شود: اما علامت قرحه ملتحمه، آن است که: در سپیدی چشم نقطه سرخ پدید آید. و اگر سرخی در همه سپیدی عام بود، موضعی مخصوص سرخ تر از دیگر اجزای وی نماید. و با وجود این، آثار دیگر از لوازم قروح [که] بیان یافته [شد]، شاهد باشد. و قرحه ملتحمه که غایر بود، مسمی است به «دبيله».

علامت قرحه عنبیه آن است که مقابل سیاهی چشم، نُقط سرخ که به رگهای سرخ منتسج باشد پدید آید؛ پس اگر ماده کثیرالکمیة و ردی الکیفیه بوده باشد، قرنيه را می‌شکافد. و اگر از کثرت و ردائت خالی بود، تحلیل می‌پذیرد بلاخرق.

علامت قرحه قرنيه آن است که در سیاهی چشم نقطه سپید پدید آید. و وجه نمودن قرحه قرنيه [به صورت] سپید، به واسطه مانع آمدن وی است بصارت را از دیدن عنبیه که تحت وی است. و قرنيه، به لون آن متلون می‌نماید.

۱. قاموس القانون: Ulcer; sore.

ریش‌های این طبقه، هفت نوع است. و از این هفت، چهار آن است که بر سطح ظاهر قرنیه پدید آید. و سه، آن که در باطن وی افتد؛ یعنی در عمق قرنیه. و این را به دو قسم بیان کنم:

قسم اول: در قرحة قرنیه که بر سطح ظاهری حادث شود. و اطلاق قرحه بر ریش‌ها که در سطح ظاهری باشد، بر رأی «جالینوس» و تابعان اوست. والا نه. بعضی از متقدمین چون «کتافیون»، بر ریش سطح قرنیه لفظ خشونت و جرب اطلاق کرده‌اند نه قرحه. و «حنین ابن اسحق» می‌گوید که بینهما اختلاف در معنی نیست؛ بلکه در اسم است؛ زیرا که خشونت و جرب از جنس انحلال فرد است. و مراد از انحلال فرد، تفرق اتصال است که در اعضا متشابه افتد. و معنای وی، چیزی [است] که جلد را شق کند. پس کسی را که بر وی اطلاق قرحه جایز داشته است، خاصه عند عروضهما للعین، مخطی نتوان گفت.

باید دانست که این قسم، مشتمل است بر چهار صنف:

یکی، آن که بر ظاهر سیاهی نقطه وسیع پدید آید مانند دخان. و این را به تازی، «قتام» گویند و به یونانی، «اخیلوس». معنی قتام، غبار است و معنی اخیلوس، ظلمت و تاریکی. دوم، آن که نسبت به صنف نخستین عمیق‌تر و سپیدتر بود اما در وسعت کمتر باشد، یعنی موضع بسیار فراگیرد. و آن را به تازی، «سحاب» و «غمام» و به یونانی، «فامالیون» گویند و ترجمه هر دو، ابر است.

سوم، آن که بر کناره سیاهی پدید آید و قدری از ملتحمه فراگیرد. و این را به تازی «اکلیلی» و به یونانی «ارضمون» گویند؛ یعنی صاحب دورنگ؛ زیرا که بیشتری از این قرحه به رنگ سیاهی می‌باشد و اندکی بر سپیدی. و آنچه بر سیاهی است، سپید می‌نماید؛ «لكونه مانعاً عن إِبصارِ العنبیه». و آنچه بر سپیدی است، سرخ می‌باشد. و بدان که طوق سیاهی چشم را به تازی، «اکلیل السواد» گویند و به یونانی، «ارخامون».

چهارم، آن که بر سیاهی چشم، مانند شعر و صوف پدید آید سپید؛ گویا قطعه خُرد و صوف است و این را به تازی صوفی گویند و احتراقی نیز خوانند. و در یونانی، «ایقوما» و «هفیفادما» نامند. ترجمه ایقوما، شعبه است و ترجمه هفیفادما، احتراقی.

قسم دوم: در قرحه که به باطن قرنیه افتد. و این، بر سه گونه است: یکی، آن که عمیق و صافی اللون بود و در خُردی به کاورس ماند [و] خشک‌ریشه کمتر آرد. و این را یونانیان،

«بوثریون» گویند. و ترجمه وی، «جُب» است، بمعنی مغاکی عمیق. دوم، آن که نسبت [به] بوثریون فراخ تر بود و در عمق کمتر. و این را «حافره» گویند و به یونانی، «قوله ما» یعنی عمیق. و در «ذخیره» می نویسد که این را «فلعموصا» گویند، یعنی مولمه و دردناک. سوم، آن که چرک بسیار کند و خشکریشه بیشتر آرد و اگر مدت او دراز گردد، رطوبت های چشم از وی بیاید و نزد بعضی دبيله همین است. و این قرحه نیز به همان اسم مسمی است که در صنف چهارم از قسم اول ذکر یافته؛ یعنی احتراقی و ایبقوما و هفیفادما. نوعی است از قرحه شاذه غریبه که از این اقسام خارج است و آنرا «ذات العروق» گویند. و معرفت وی، آن است که رگ های بسیار دارد و هر موضعی از چشم که می برآید، شعبه ها و رگها منتسجه پدید می آید به مثال شبکه. و این قرحه، فرا می گیرد اکثر طبقات را و منتقل می شود به دبيله و لایفح العین منها [یعنی چشم از این بیماری نجات نمی یابد]. و مبداء این علت، شبکیه است.

فایده: سالم ترین قروح آن است که در ملتحمه بود. و الم و قلق و دمعه کمتر داشته باشد. و بیمار بر تغمیض [یعنی بستن] چشم قادر بود. و آنچه نه چنین بود، بدتر است؛ خاصه اگر در حدقه مقابل مردمک باشد.

علاج: هرگاه از این علامات ها که یاد کرده آمد اثری پدید آید، در حال بشتابند و فصد قیفال کنند و به اندازه قوت خون بر آرند و در هر هفته یا نزدیکتر از آن هم از قیفال قدری خون بر آوردن لازم دارند. و به مطبوخ هلیله و تمر هندی و خیار شنبدر و مانند آن طبع را ملایم سازند. و اگر مطبوخ هلیله را به قدری ایارج تقویت دهند، صواب باشد. و اسهال نیز به دفعات باید کرد. و در آنجا که قرحه به جانب گوشه که به سوی بینی است نزدیکتر باشد، وقت خواب چنان باید خوابید که آن طرف بلند ماند تا ریم در گوشه چشم جمع نشود و آن را نشوراند. و اگر به گوشه بی که سوی گوش است نزدیکتر بود، چنان باید خوابید که این گوشه بر بالین باشد تا ریم همی پالاید. و آواز بلند و قیء و عطسه و بالین پست داشتن و اغذیه غلیظه خوردن، زیان کار است [و] از این ها محترز باشند.

اگر قرحه قوی و ماده گرم و سوزان بود و با درد باشد، شیاف ابیض در سپیده بیضه یا در شیر زنان حل کرده در چشم همی کشند. و شیر تنها چکانیدن نیز مفید است. و اگر قرحه زود پخته نشود، لعاب حلبه مغسول و لعاب تخم کتان مغسول یا آب اکلیل الملک

در چشم چکانند تا که بپزد و ریم کند. و پس از آنکه ریم ظاهر شود، بهر جلا و پاک شدن قرحه، شیاف آبار و ذرور انزروت^(۱) استعمال نمایند. و اگر مده غلیظ بوده باشد و بدان سبب مستفرغ نشود، باید که آب حلبة مغسول و عسل به کار برند تا که ریم رقیق و تُنُک شود و به آسانی تواند بر آمد. و بعد از آنکه قرحه پاک شد، شیاف کندر و مانند آن که مفاک [یعنی حفره] قرحه را پر کند و گوشت برویاند، استعمال فرمایند. و پس از آن که قرحه پر شود، شیاف احمر لین باید کشید. و از پس او، شیاف کحل اغبر، و اگر حاجت آید، پس از همه شیافها و سرمه‌ها، شیاف اخضر کشیدن صواب باشد. و اگر از قرحه اثر بماند بعد از نقر شدن، آنچه بهر ذهاب آثار قروح و جدری مخصوص است به عمل آرند. و اگر قرحه بلند شود و مورسرج گردد، علاج به داروها باید کرد که قابض و قوت دهنده باشد و درشتی نفزاید.

۱. صفت ذرور انزروت: نشاسته، شش درم؛ انزروتِ مرَبّی و سپیده رصاص، از هر یک دو درم، این هر سه باریک ساخته و به حریر بیخته، استعمال نمایند.

فصل [هفدهم]: در بیاض^(۱)

یعنی سپیدی که بر سیاهی چشم افتد. و این، دو گونه باشد: یکی آن که بر ظاهر قرنیه بود و رقیق باشد. و این قسم را ابر و غمام خوانند و سحاب نامند. دوم، آن که در قعر قرنیه افتد و غلیظ باشد و این قسم، اسمی ندارد به جز بیاض. باید دانست که این مرض را سه سبب است:

یکی، آن که نخستین قرحه افتد و به واسطه پیوسته بسته ماندن چشم [در مدت] زمانی طویل و ریختن فضول رديه بر وی و به تحلیل نارفتن آن به سبب عجز و ضعف، اگرچه قرحه نغز شود [یعنی بهبود یابد] اما بیاض باقی باشد. و این نوع، از علاج تامّ زوال نمی پذیرد. و مقدار اثر قرحه متمکن می بود؛ «لأنّ القرنية اذا تفرقت في اتصالها، لم تندمل اندمالاً حقیقیاً؛ بل یبقی اثر الالتحام فیها كما فی الجلد. و لاطمع فی إزالة ذلك الأثر^(۲)». دوم، آن که رمد موجب بیاض شود. و این، چنان باشد که در علاج خطا افتد و به سبب تغلیظ ماده و عدم تحلیل به واسطه ایلام طبقات و کثرت الانطباق، فضول بسیار حاصل شود و به بیاض انجامد.

سوم، آن که شقیقه و صداع مولم، محدث بیاض شود و سبب اجتماع فضول، در این نوع نیز پوشیده ماندن چشم است؛ زیرا که در صداع مولم، پوشیده داشتن چشم خوش می آید. و هرگاه چنین باشد، فضول که به حرکت انطباق و انقباضی تحلیل می یافت از تحلیل باز می ماند و مجتمع می گردد.

علاج: اگر سبب باقی باشد، نخستین در ازاله سبب کوشند بدان چه مناسب حال او بود والا نه؛ [زیرا] این مرض فی حدّ ذاته نه به فصد حاجت دارد نه باسهال؛ مگر آنجا که

۱. قاموس القانون: white; whiteness; opacity of cotnea.

۲. ترجمه: «همانا هرگاه اتصال قرنیه متفرق شود، بهبودی حقیقی نمی یابد بلکه اثری بر آن جا می ماند همانطور که در جراحات پوستی می ماند و راهی در ازاله آن اثر نمی باشد». م.

ترسند که به سبب داروهای تیز زداینده [بیاض،] حرارتی فزاید و ماده جذب کند، که در این جا - برسبیل استظهار - فصد و اسهال صواب باشد. اما بعد [از] زوال سبب: اگر بیاض خفیف است، عصاره شقایق النعمان تنها و عصاره قنطوریون با عسل بزادید. و بسیار باشد که بیاض رقیق به [کمک] زبان برخیزد و این، چنان باشد که شکر یانمک بر زبان نهند یک زمان تا زبان درشت شود، پس دیده را بر زبان بمالند هر بامداد. و این کس، پرهیز کند.

اگر بیاض غلیظ بود، داروهای قوی تر به کار برند؛ چون مس سوخته و بوره و نوشادر و نمک اندرانی و کفک دریا و «ذرور ممسک»^(۱) و «خرم صغیر»^(۲) و «[خرم] کبیر»^(۳)

۱. صفت ذرور ممسک؛ یعنی آن که در وی مشک می افتد. و این را به پارسی ذرور مشکین گویند: سرطان بحری و دست برنجن اهل سند و کفک دریا و سرگین سوسمار و سنگدان جرز - که به تازی حُباری گویند [و مرغی است بیابانی و خاکستری] - و توتیای سبز خری [در نسخه‌ی دیگری، توتیای سبز بصری است که ظاهراً همان توتیای سبز هندی باشد؛ زیرا چنین لفظی‌هایی در ادویه یافت نشد] و پوست بیضه شتر مرغ و سپیده ارزیز و توبال مس و آبگینه شامی و مروارید ناسفته و عقیق سوخته و سنگ سبز نو که کارد بر آن تیز می‌کنند و دارپلبل و سفال رنگین و اقلیمیای زرد و توتیای هندی و بن مرجان و طین قیمولیا و مس سوخته و توتیای کرمانی و محمودی، از هر یک دو درم و اندر نسخه دیگر، یک درم نوشته؛ ملح اندرانی و بوره ارمنی، از هر یک چهار دانگ؛ مرقسشیا و شیرزج یعنی پس افکنده شب پره، از هر یک نیم درم؛ کفک آبگینه، دو درم؛ مسک، دو دانگ، همه را نرم کنند چون غبار و به کار برند. عدد دارو، بیست و هشت است.

نسخه دیگر: سرگین سوسمار، سه درم؛ قنطوریون، پنج درم؛ مروارید، سه درم؛ زنگار، یک درم؛ بسد، سه درم؛ نظرون، دو درم؛ اشنه، نیم درم؛ پوست بیضه شتر مرغ سوخته، سه درم؛ توتیای هندی، دو درم و نیم؛ مسک، دو حبه، عدد ادویه ده است.

[لازم به ذکر است که در متون ادویه هند و سند، دست برنجن یافت نشد و ظاهراً همان دست انجن باشد. رجوع شود به محیط اعظم، ج ۲].

۲. صفت خرم صغیر: پوست بیضه هر قدری که داند بستانند و در آب شیرین تر کنند و آن ظرف را در آفتاب نهند تا که آن آب بد بو شود. پس آنرا به آهستگی بشویند و برون اندازند و آب تازه اندازند و همچنان در آفتاب بدارند تا که باز بد بو شود. و باز، این بشویند و برون اندازند و آب تازه دیگر در وی ریزند. و همین سان می‌کنند که در آب بدبویی پدید نیاید. پس آن قشور بر آورده، خشک کنند و باریک بسایند و با شکر یار [یعنی مخلوط] کرده و استعمال نمایند.

۳. صفت خرم کبیر: قشر بیضه تربیت کرده به نهجی که [در تعلیقه قبل] ذکر یافت؛ عقده نی کهنه، صدف سوخته، مروارید ناسفته، شیخ، کف دریا، دهنج، سرگین سوسمار، اقلیمیای نقره، زر، شادنه، خاکستر بازوی کرکس و بسد، هر یک یک جزء؛ سنگ سبز که بر آن کارد تیز می‌کنند،

و «خرم معسل»^(۱). و بهر تلطیف و تلین فضول، قبل از استعمال ذرور به حمام روند و بر بخار آب گرم انکباب کنند و چشم گشاده دارند تا که روی سرخ شود و عرق کند و عقب آن دوا به کار برند تا نفع بیشتر دهد. اما آنجا که خوف جذب مواد بود، قبل از تنقیه دست به علاج زنه‌ار نبرند.

از جمله داروهای آزموده، سرگین خطاف است به انگبین سرشته به چشم اندر کشند. و پوست خایه مرغ مکلس و شکر طبرزد و هر دو مساوی بسایند، ذروری آزموده است. این دواها، در بیاض غلیظ و ابدان قویه به کار باید بست.

→ ربع جزء؛ شیرزق یعنی پس افکنده شب پره، نصف جزء، جمله [راکه] پانزده دارو است کوفته، به حریر بیخته، استعمال نمایند.

۱. صفت خرم معسل: سرگین سوسمار، پوست بیضه شتر مرغ، صدف سوخته، شیخ، بسد، سرگین خطاف و بوره ارمنی، جمله [راکه] هفت دارو است مساوی بستانند و با زهره کرکس و گلنگ تر کنند، پس خشک سازند و باریک ساخته بدارند. و عند الاحتیاج، در عسل رقیق آمیخته، استعمال نمایند.

فصل [هجدهم]: در مورسرج^(۱)

باید دانست که چون قرنیه به سبب بثره یا قرحه یا جراحت بشکافد و عنبیه از تحت وی برون آید، این نتو را نام عام، «مورسرج» است، یعنی مور سره لکن نزدیک اهل صنعت، نام این نتو به حسب مقدار وی مختلف باشد؛ مثلاً اگر بر آمدن عنبیه مقدار سر مور بود، نتو مذکور را «راس النملی» گویند. و اگر از این مقدار قدری بیشتر باشد، مانند سرمگس، «راس الذبابی» گویند. و اگر در کلانی و نتو به انگور ماند، «عنبی» نامند. و اگر از این مقدار زیاده باشد به حدی که تا پلک رسد و منع انطباق کند، «تفاحی» خوانند برای مشابه بودن وی در کلانی به سیب. و هر گاه که تفاحی مزمن شود و بر وی اجزای محترقه قرنیه ملتحم گردد، «مسماری» نامند؛ یعنی سرمیخی است که به سوهان گردد و هموار کرده باشد، برای مشابه بودن وی به فلس مسمار. و مسماری را بعضی کحلان، «ثولولی» گویند و مسماری را «فلکی» نیز خوانند به جهت مشابهت آن با «فلک مغزل». و «مغزل»، آهنی را گویند که بر چرخه نصب می‌کنند و از وی ریسمان میریسند. و «فلک»، چرمی است مدور که در «مغزل» می‌اندازند تا حایل بود ما بین چوب چرخه و ریسمان.

بدان که راس النملی به [توسط] بثور [می‌تواند] قرنیه [را] بشکافد و عنبیه سر برون آرد [و] اجزاء قرنیه گرداگرد عنبیه به رنگ خویش که سپید است ظاهر می‌نماید. و ایضاً، از نشان مور سرج است که سیاهی چشم خرد شود و کج گردد. و بر آن استدارت که قبل از نتو داشت نماند؛ به خلاف بثور که از این همه علامات معراست.

باید دانست: گاه باشد که از قشور اربعه قرنیه بعض قشور میانه بشکافد و قشری که ما تحت وی است بروز نماید زیر قشور فوقانی وی [به] سبب مانع آمدن از ادراک عنبیه [و چون] رنگ این قشور که سپید است، بر سپیدی خود نماید و بدان سبب، مشابه شود به

۱. قاموس القانون: Iridoptosis; prolapse of the iris in which a small portion of the iris protrudes .

بثور. و فرق بینهما آن است که بانتو نفسِ قرنيه، در سپیدی چشم سرخی و ضربان نمی‌باشد. و ایضاً، نتو مذکور به واسطه صلابت جوهر قرنيه تحت الميل منكبس و منخفص نمیشود؛ بخلاف بثور که ضربان و حمرتِ سپیدی چشم [از] لوازم اوست.

علاج: در مورسرج، پیش از آن که کناره‌ها و شکافتگی قرنيه غلیظ گردد و علاج نپذیرد، بشتابند و در مراجعت نتو کوشند. و چیزی که قابض بود و خشونت نداشته باشد در چشم کشند؛ تا بسبب قبض و تکثیف و جمع و تشدید اجزای چشم، ازدیاد خرق را منع کند و عنبیه را به راندن ندهد؛ چون شادنج مغسول و اقلیمیای نقره و شیخ سوخته و صدف سوخته و مانند آن. و نافعترین اشیا در این باب، «کحل اکسیرین»^(۱) است و معنی اکسیرین، شافی است و قیل النافع.

اما طریق یارگردانیدن [یعنی به جای اول برگردانیدن] نتو، آن است که رفاید غلیظه بر چشم نهند و بر بندند و رفاده مدرو سازند [به] مقدار خانه چشم. و اگر احتیاج افتد، قطعه‌یی سرب که موازنه پنج درم یا ده درم بود بر پشت رفاده نهاده بر بندند. و اگر به عوض آن خریطه‌یی از سرمه باریک پرکنند و بر نهند، بهتر باشد؛ زیرا که ملایم است. و ایضاً، سرمه را در تقویت چشم خاصیتی است معین. اما هرگاه لب‌های شکاف درشت و غلیظ شود، ممکن نیست صلاح و متوقع نیست فلاح؛ لیکن چو مسماری و عنبی ازمان پذیرد، افزونی را قطع می‌کند تا شکل چشم قبیح ننماید. «هذا لا تخلوا عن الخوف».

۱. صفت آن: بگیرند سرمه و شادنج مساوی الوزن و هر دو را باریک بسایند.

فصل [نوزدهم]: در حول^(۱)

[۳۸۱]

این، مرضی است که آدمی هر شی واحد را که به دو چشم خود بنگرد، پندارد که دو چیز است. و علت مذکور، از مختصات امراض جلیدیه است؛ چنانچه در آنجا گفته آمدیم. و هرگاه ما بین جلیدیۀ هر دو چشم مخالفت تام افتد، هر چیز دو می نماید. و مخالفت تام، آن است که یکی به اسفل میل کند دویمی به فوق؛ یا یکی به اسفل و یا فوق مایل شود، دویمی بر حالت خود باشد. اما زوال جلیدیه که به راستاً و چپاً باشد، حول پیدا نمی کند؛ بهر آنکه در عصبۀ مجوفه، هر دو چشم را از مجمع نور تخالف نمی افتد. و این مقدمه را به نهجی [یعنی به گونه ای] واضح بیان کنم تا علت حدوث حول به طریق اکمل خاطر نشین شود:

[۳۸۲]

باید دانست که از پیش دماغ دو عدد عصب رسته است و از پیش دماغ دو فزونی بیرون آمده است چون دو سر پستان؛ لهذا این دو فزونی را به تازی «حلمتی الثدی» گویند. و حس بوئیدن به همین دو فزونی است. و از همسایگی هر یک عصبی سر بر آورده است میان تهی [و] از آن است که این عصب را مجوف گویند. و جوف این عصب، بدان مقدار است که سوزنی باریک در او تواند گذاشت. و این عصب از سوی راست به جانب چپ فرود آمده است و عصب چپ به جانب راست و هر دو به یکدیگر رسیده اند و به هم پیوسته چنانکه جوف هر دو اندر هم گشاده است و یکی گشته و فراخی پذیرفته. و ظاهر است که چون دو تجویف یکی شود، تجویفی فراختر پدید آید و این تجویف را «مجمع النور» گویند. و اعصاب مذکور از اینجا باز جدا شده اند از هم و دو شاخ گشته به نوعی که آنچه از راست آمده بود هم به سوی راست باز گشته است و به چشم راست فرود آمده و آنچه از جانب چپ آمده بود، به طرف چپ برگشته و در چشم چپ اندر آمده. و لب هر دو در اینجا فراختر شده است و در رطوبت جلیدیه که موضع بصر است اندر آمده. و

۱. قاموس القانون: Strabismus; heterotropia; squint.

آنچه از امالۀ عصب راست به جانب راست و چپ به جانب چپ گفته شد، قول «جالینوس» است و درست همین است. و آنچه دیگران گفته‌اند که عصب راست به چشم چپ آمده و عصب چپ به چشم راست، نزد جمهور علما اعتماد ندارد. اکنون، بدان که از جمله منافع مجمع النور: یکی آن است که هر دو چشم را یک موضع بود که هر آنچه دیده باشد به آنجا باز رساند تا یک صورت دو ننماید. و این محل که چیزها آنجا باز می‌رسد از هر دو چشم، مجمع النور است. نبینی هرگاه که حدقه یک چشم بر آید و دیگری فروتر رود یا یکی برتر یا فروتر شود و دویمی به حال خود باشد، یک چیز دو می‌نماید. و این از بهر آن است که هر دو عصب که به مجمع نور اندر گذشته است از راستی‌کدیگر گذشته باشد و بدان سبب در شکل تجویف که مجمع النور است فتور افتد به سبب امالۀ اعصاب که به هم پیوسته است و همچنان باشد که چیزی به مجمع نور از دو جای می‌رسد گویا یک عصب از جای بلندتر چیز می‌آرد و عصب دیگر از جای فروتر؛ بدین سبب یک چیز دو نماید و این است سبب احوالی.

اکنون به مطلب رویم:

[۳۸۳]

بدان که حول بر دو قسم است: یکی آنکه مولودی بود و لاعلاج له. دوم، آن که حادث شود. و حول حادثی به اعتبار آنکه به کودکان افتد در اکثر و گاه باشد که بزرگان را نیز واقع گردد، بر دو نوع است:

نوع اول: در آنچه به کودکان عارض شود

این را سه سبب است:

یکی، آن که صرع افتد و بدان سبب غشاء دماغ، ممتد و منقبض شود و طبقات چشم و عصبه مجوفه نیز منجذب گردند و چشم به بالا یا فرو میل می‌کند و هرچه صرع زایل شود، این هیأت باقی ماند.

دوم، آن که دایه در خوابانیدن و شیر دادن تدبیر ناملایم به کار بندد؛ مثلاً پیوسته بر یک جانب بخواباند و هم بر آن نهج شیر می‌دهد و به سبب نگرستن طفل به سوی دایه از جانب واحد تا زمانی طویل، همین هیأت در چشم وی تمکن گیرد.

سوم، آن که آوازی بلند یا مانند آن که به یکبارگی در حرکت آرد طفل را اتفاق افتد

و بدان سبب بدان جانب بنگرد و به سبب طول نظر، چشم به همان جهت منقلب شود تا بدان جانب بنگرد راحت یابد و چون به خلاف نگرستن خواهد، به واسطه تمدد اعصاب و اغشیه که موجب الم است دشواری روی نماید و بالضرور بر همان شکل بماند.

علاج: تدبیری که چشم را به صلاح آرد به کار برند و مهلت در علاج رواندارند؛ زیرا که اعضای اطفال به سبب نرمی زود علاج پذیرد. و تدبیر آن است که بر آن کوشند که طفل به تکلیف خلاف جهتی که بدان جهت چشم مایل شده بنگرد؛ مثلاً چیزی سرخ رنگ بر بندند به طرفی که چشم را بدان طرف مایل خواهند کرد؛ زیرا که چیزی سرخ کودکان را خوش می آید. پس اگر چشم به جانب ماق اصغر که طرف گوش است مایل شود، بر بینی نزد ماق اکبر پارچه سرخ بچسبانند تا کودک پیوسته به سوی وی نگرستن عادت کند به خواهش تمام. و علی هذا القیاس، به هر طرف که مایل شود به جانب مخالف وی چیزی سرخ باید آویخت. و طریق دیگر آن است که بروجه [او] بر قعه در پوشند و در مقابل حدقه بر قعه را شکاف سازند پس به روبروی آن طفل چراغ برافروزند؛ تا بسبب تکلیف نگرستن، چشم صلاح پذیرد؛ چنانچه وجه صاحب لقوه به واسطه نگرستن در آئینه چینی بر حالت اصلی راجع می شود.

باید که دایه را اغذیه لطیفه دهند تا حرارت غریزی و طبیعت قوت گیرد و عضو را راست کند. و آنجا که صرع سبب حول بوده باشد، اغذیه بخارانگیز از آن دایه دور دارند. و از جماع بازداشتن لازم شمارند.

نوع دوم: در حول که به بزرگان افتد

این را نیز سه سبب است:

یکی: آن که عضله‌یی از عضلات محرکه مقله متشنج شود پس مقله منقلب گردد و بدان جهت میل کند. و سبب این تشنج:

اگر بیوست بود، علامتش آن است که عقب امراض حاده و قرانیطس افتد.

علاجش: ترطیب است به نطولات و روغنهایی که در تشنج یابس گفته شد. و شیر

خر و شیر دختران در چشم چکانیدن سودمند است.

اگر سبب این تشنج رطوبت بود که عضلات را ممتلی سازد و در عرض بکشد، علامتش، علامت تشنج امتلائی است و این عقب صرع بیشتر افتد.
علاج: آن چه در تشنج امتلائی گفته شد از استفراغ به ایارجات و غراغر و تلطیف تدبیر به کار برند.

دوم: آن که عضله‌یی از عضلات مذکوره مسترخشی شود، پس مقله مایل شود به سمت مخالف عضله مسترخیه.

علامت و علاج استرخا، ذکر یافته در امراض سر.

سوم: آن که طبقات و رطوبات از جایگاه خود زایل شوند به سبب ریح غلیظه عیسر التحلل که به کثرت حرکات مختلفه، طبقات و رطوبات را بجنباند و از جایگاه وی بلغزاند و به جهتی مایل سازند. و علامتش آن است که چشم متحرک شود به حرکت اختلاجیه [یعنی لرزان] و باشد که اشک سایل شود.

علاج: نخستین، ایارجات و حبوب دهند تا رطوبت مولد ریح را از دماغ پاک سازند و بهر تحلیل ریح، به آب گرم تکمید کنند و مامیران به آب بادیان ضماد نمایند. و اگر باد در معده بود و از آنجا باد به جانب دماغ برآید و موجب مرض شود، در تنقیه معده کوشند به قیء و اسهال و به جوارشات گرم باد را بشکنند.

گاه باشد که موجب زوال طبقات و رطوبات از موضعش، فضول غلیظه بخاریه باشد که در عروق حاصل شود [و] به شبکیه موّدی گردد پس شبکیه از جای خود به زیر آید و زجاجیه را مزاحمت رساند و زجاجیه [هم] جلیدیه را مزاحمت کند و از جای بلغزاند.

فصل [بیستم]: در غشاء^(۱)

آن، آن است که هنگام شب باصره معطل شود به حدی که ستاره‌ها نتواند دید و در روز به حال آید و چون آفتاب به غروب نزدیک آید، ضعف در بصارت پدید آید. و بعضی برآند که چون شبکوری بدان درجه باشد که روزانه در هواء ابر نیز نتواند دید، مسمی می‌گردد به غشا.

این مرض را سه سبب است:

یکی، آن که روح باصره غلیظ شود به سبب بخارات غلیظ؛ خواه بخارات در دماغ متولد شود خواه از معده به سوی دماغ مرتقی گردند. و فرق بینهما آن است که آن چه از دماغ بود، بریک حالت قایم می‌باشد و تغیر نمی‌پذیرد؛ بخلاف آنچه از معده بود که در سبکی معده خفت می‌پذیرد و در امتلای معده، افزونی.

دوم، آن که به سببی از اسباب در اجزاء چشم رطوبت افزونی حاصل شود و در رطوبت بیضیه غلظی پدید آید. و علت در این هر دو آن است که هواء روز نسبت به هواء شب گرم و لطیف است به سبب نور آفتاب؛ بدین جهت غلیظی روح و بیضیه و رطوبت چشم تلطیف می‌پذیرد در روز و باصره به حال خود می‌باشد و از آنکه هوای شب سرد و تر و غلیظ است، اعانت می‌دهد سبب را و بدان جهت باصره از فعل باز می‌ماند.

سوم: آن که پیوسته در آفتاب بودن اتفاق افتد و نور آفتاب، لطافت روح باصره را تحلیل کند. پس آن چه غلیظتر باشد بماند و چون شب شود کثافت هوای شب در غلیظی روح بیفزاید و هیچ چیز ننماید.

تقدم سبب و آثار موجوده، بر هر سبب دلالت میکند.

باید دانست که شبکوری، بیشتر مردمان بزرگ چشم و سیاه چشم را افتد.

علاج: آنجا که تنقیه ماده مطلوب بود، استفراغ به ایارجات و غراغر کنند. و بهر

۱. قاموس القانون: Membrane; fascia.

تلطیف بخارات و رطوبات، به فلفل و کندش و جندبیدستر و صبر عطسه آرند. و بر طبیح بادیان و شبت و بابونه و قيصوم و مرزنجوش و نمام و سداب انکباب نمایند. و اگر جگر تیس را با اندکی تخم بادیان و دارفلفل یار [یعنی مخلوط] کرده در دیگ بپزند، همراه آب و بر بخار وی سر [را] نگون دارند، به غایت سود دهد. و اگر جگر را بر آتش بریان سازند و بر بخار وی انکباب نمایند همین عمل کند. و در طعام مریض، حلتیت و فوتنج و خردل و صعتر و انجدان بسیار اندازند. و جگر بز صحرائی که به تازی تیس گویند یا جگر گاو بر آتش گذارند و فلفل کوفته مع بادیان بر وی نهند تا رطوبت جگر را ادویۀ مذکور جذب کند، پس آن دوا را از روی جگر بردارند و باریک ساخته بدارند و در چشم کشند سرمه مانند. قال «الشارح»: «إِنْ غُرِّزَ الدَّارُ فَلَئُلٌ وَ الْوَجُّ فِي كَبِدِ التَّيْسِ وَ يُشَوَّى وَ أُكْتَلِحَ بِالسَّدِيدِ الَّذِي يَخْرُجُ مِنْهَا، أَبْرَاءَ الْغَشَاءِ وَ هَذَا عِلَاجٌ عَجِيبٌ فَوْقَ الْوَصْفِ»^(۱).

آن را که خون غلبه دارد، رگ قیفال و رگ گوشه چشم زدن سود دارد.

آن را که غلظت روح باصره به سبب بودن در آفتاب موجب مرض شده باشد، تدبیرش ترطیب مع التسخین استعمال نمودن است. و از اغذیۀ مغلظه پرهیزیدن. و هر چه از نافعات بود گزیدن.

۱. ترجمه: «نفیس بن عوض می گوید: اگر دار فلفل و وج را در جگر بز صحرائی بگذارند و آن را کباب کنند و آبی که از آن می چکد را در چشم کشند، مرض غشاء را بهبودی می بخشد و این علاج، درمانی عجیب و وصف ناپذیر است.» م.

فصل [بیست و یکم]: در جهر^(۱)

که به پارسی روزکور گویند. و این، ضد شبکوری است؛ یعنی در روز روشن هیچ دیده نشود. و در شب و در روز ابر تواند دید. و سبب جهر، آن است که روح باصره به غایت رقیق شود و قلیل گردد و بدان سبب از آن که گرمی آفتاب وی را تحلیل می‌کند، در روز فعل بصارت باطل شود و هرگاه شب آید یا ابر بود، به واسطه سردی، روح جمع شود و باصره به حال آید.

بعضی حکما گفته‌اند که سبب جهر، خلط تیز است که در دماغ حاصل شود و به تیزی خود روح نفسانی را فاسد سازد، پس گرمی روز در گرمی وی بیفزاید و فعل باصره را باطل می‌سازد.

علاج: در ترطیب دماغ یاری دهند خارجاً و باطناً؛ مثلاً شیر دختر و روغن بنفشه و روغن کدو در بینی چکانند. و آب ریواس و شراب نیلوفر و شراب بنفشه و مانند آن بنوشند. و در آب سرد غوطه زنند. و اندرون آب، چشم بگشایند. و بهر تغلیظ روح، اغذیه مغالظه که از وی خون غلیظ پیدا بود تناول کنند؛ چون هر یسه کله و پاچه و گوشت گاو و نان که بر تابه پخته باشند و مانند اینها.

۱. قاموس القانون: Hemeralopia; sunblindness.

فصل [بیست و دوم]: در اتساع^(۱) و انتشار^(۲)

حکما را در اطلاق این دو لفظ اختلاف است؛ یعنی بعضی اتساع را به گشاده شدن عصبهٔ مجوفه مخصوص دارند و انتشار را به اتساع ثقبهٔ عنبیه. و بعضی بر عکس این اطلاق کند. و از کلام قدما مابین هر دو لفظ مترادف مستفاد می‌گردد. اما آن چه نزد جمهور محدثین [یعنی اطباء جدید] قرار یافته و مطابق لغت است، آن است که اتساع، مرض است و انتشار، عرض. و بعید نیست که مترادف این هر دو نزد قدما جهت لزوم انتشار باشد مر اتساع را؛ زیرا که هر گاه دهنهٔ عصبهٔ مجوفه از نهاد اصلی خود که آن جوف و بیست مقداری که سوزن باریک در آن تواند در آمد گشاده تر شود یا ثقبهٔ عنبیه از مقدار معینهٔ خود فراختر گردد، لازم است که در نور محصوره پراکندگی افتد. پوشیده نیست که گشادن را اتساع گویند و پراکنده شدن را انتشار خوانند.

باید دانست که اگر عصبیه از آفت اتساع محفوظ باشد و ثقبه فقط متسع شود اما اتساع ثقبه تا اکیل که حدفاصل است ما بین ملتحمه و قرنیه نرسیده بود، بصارت بالکل باطل نمی‌شود. و لیکن هرگاه اتساع در عصبه باشد یا فراخی ثقبهٔ عنبیه به اکیل رسد، بصارت باطل می‌گردد بتمامه.

فرق در میان اتساع عصبیه و اتساع ثقبه که تا اکیل رسد، آن است که: در اتساع عصبه، پراکندگی نور در اجزاء چشم پیدا می‌باشد و در فراخ شدن ثقبه، پراکندگی نور در اجزاء چشم ظاهر نمی‌بود. به حدی که اگر شخصی که صاحب درایت نباشد و به سوی این چنین چشم نظر کند، پندارد که تمام چشم سیاه گشته است. و نمانودن نور در اجزاء چشم عند اتساع ثقبه بهر آن است که نور بتمامه بالاستقامت از ثقبه بیرون می‌آید [و] بعد از آن منتشر می‌گردد. و ظاهر است که چون نور از ثقبه بیرون آید، در اجزاء چشم پراکندگی

۱. قاموس القانون: Dilatation; dilation.

۲. قاموس القانون: Dissipation; spreading; diffusion.

ظاهر نشود؛ به خلاف عصبه که عند اتساع وی نور را هم اندر اجزاء چشم پراکندگی می‌افتد بدون آنکه از ثقبه راست بیرون آید. لهذا انتشار نور در اجزاء چشم ظاهر نمودن، از علامات اتساع عصب است و انتشاری که به سبب تفرق الاتصال شبکیه افتد، در وی نیز بصارت بالکل می‌رود؛ چنانچه در امراض شبکیه گذشت.

فرق میان انتشار شبکیه و میان انتشار عصبه آن است که انتشار شبکیه دفعهٔ افتد و انتشار عصبه به تدریج.

این فصل را به سه قسم بیان کنم:

قسم اول: در اتساع عصبه

علامات وی بیان کرده شد. و ایضاً در بیشتر حالها، انتشار عصبه عقب صداع صعب امتلائی شدید یا عقب سرسام یا ماسرا حادث شود. و سببش آن است که خلط غلیظ یا بخارات حادّه غلیظ در عصبه در آید و آن را در عرض بکشد و متسع سازد. و نادر باشد که به اتساع عصبه در ثقبه اتساع نیفتد.

[علاج]: از آنکه اصول اثر دوا تا به عصبه متعذر است و ایضاً اصلاح به ید [یعنی جراحی] غیر ممکن، «شارح» در مادهٔ وی «لا حیلَةَ فی بُرْئِهِ» [یعنی غیر قابل درمان] گفته. و بالجمله، آنچه در ابتدای نزول الماء به کار آید در این هم سود دارد.

قسم دوم: در اتساع ثقبه^(۱)

این را پنج سبب است:

یکی، آن که از خارج باشد چون ضربه یا لطمه که بر چشم افتد. و بدان سبب طبقهٔ عنیبه به سوی اطراف کشیده شود و ثقبه متسع گردد. و این نوع، به آسانی تدارک پذیرد. **علاج:** رگ قیفال زنند. و بر ساقین حجامت کنند. و به حقنهٔ لینه طبع را بگشایند. و احتراز از قیء واجب شمارند. و از اطعمهٔ غلیظ و جماع و بر پشت خفتن و به روشنائی نگرستن پرهیزند. و شیر زنی که پسر را شیر می‌دهد در چشم چکانند. و آرد باقلا و بنفشه و خطمی با زردی بیضه آمیخته ضماد سازند. پس از آن که الم ساکن شود و مرض در انحطاط افتد، در ادویه، ضماد بابونه و قیروطی بیفزایند تا تحلیل بیشتر کند. و بعد از آن که ورم زایل شود، بهر تلطیف و تحلیل مابقی، «روشنائی» و «باسلیقون» در چشم کشند.

۱. قاموس القانون: Mydriasis.

دوم: آن که از باطن باشد؛ چون خلط غلیظ یا بخارات حادّه غلیظ در رگهای عنبیه که منتسج است از شبکیه درآید، پس احداث فسخ و تمدد در آن نماید و ثقبه را متسع سازد. و این نوع، عقب صداع شدید یا سرسام یا ماشرا بیشتر افتد. در این، ایمن نتوان بود که به اتساع عصبه انجامد؛ لهذا «صاحب اسباب و علامات» گفته: «و لا یُرجیٰ إصلاحه؛ لأنّ ما یحدّث من الإنتشارِ بسببِ هذه العللِ، یكونُ مع الاتساعِ أئی اتساعِ العصبه فی اکثرِ الأمرِ. و لاحیلة فی بُرءِ اتساعِ العصبه؛ حیث لا یمكنُ علاجها بالیدِ و لا یصلُ إليها أثرُ الأدوية»^(۱).

علاج: نخستین، ازالّه مرض سابقه کنند و به مسهلات قویه دماغ را پاک سازند. پس اگر عصبه صحیح بوده باشد و اتساع ثقبه تا اکلیل نبود «شیاف مرارات»^(۲) در چشم کشند تا بصارت مابقی را محفوظ دارد. و بالا گفته شد که چون عصبه متسع شود یا ثقبه تا اکلیل بگشاید، باصره بالکل باطل می گردد. و چون چنین باشد، تدارک نتوان کرد.

سوم: آن که رطوبت بیضیه در کمیت افزاید و عنبیه را مزاحمت رساند و متحرک گرداند به سوی اتساع. و این نوع به زنان و صبیان بیشتر افتد.

چهارم: آن که عنبیه متورم شود و به سبب ورم، اجزاء وی به سوی اطراف آن کشیده گردند.

[علایم و علاج]: کثرت بیضیه و ورم عنبیه، در امراض طبقات بمعه [یعنی همراه] علاج و علامات ذکر یافته بدانجا رجوع باید کرد.

پنجم، آن که در عنبیه خشکی افتد و بدان سبب به سوی اطراف کشیده شود و بعضی اجزاء وی بر بعض مجتمّع گردد و با [سبب بیماری] حول، ثقبه از مرکز خویش متباعد شود. و این نوع آن گاه افتد که بر اطراف طبقه مذکوره یبوست قوی مستولی شود. و علامتش همان است که در ضعف بصر که سببش یبوست باشد گفته آید؛ یعنی چشم لاغر

۱. ترجمه: «سمرقندی گفته است: در این حالت، اصلاح مرض امکان ندارد؛ زیرا آن چه از انتشار که به سبب این حالات ایجاد می شود، معمولاً با اتساع عصبه مجوفه همراه است و اتساع عصبه هم چاره‌ی در درمانش وجود ندارد؛ زیرا نه قابل دسترسی توسط جراحان است و نه اثر دارویی ادویه به آن می رسد» . م.

۲. صفت شیاف مرارات: زهره کلنگ، زهره ماهی که به تازی شیوط گویند، زهره بز صحرائی که تیس خوانند، زهره باز، زهره کبک و زهره عقاب، هر شش زهره مساوی بستانند و خشک سازند و از مجموع [آنها] ده درم بستانند و شحم حنظل و سکینج و فرفیون که هر یک یک درم باشد با وی آمیزند و کوفته و بیخته، به آب بادیان بسرشند و شیاف سازند.

شود و هنگام گرسنگی و ریاضت محلله و استفراغات اشتداد کند.
علاجش: همان است که در ضعف بصریسی گفته آید. و باید دانست که این قسم نسبت به اقسام دیگر متعسر البرء است. قال جالینوس: «جميع ما يعرض في العينية من الأورام و غيرها، أسهل بُرء مما يعرض فيها من اليبس»^(۱). و ظاهر است که تبیس هر عضو آسان تر است از ترطیب وی.
قسم سیم: در انتشار که [به] سبب تفرق اتصال شبکیه عارض شود. و نشان وی آن است که دفعه بصارت باطل شود و از اعراض دیگر اسباب مبطله بصر معرا باشد. و لاعلاج له.

۱. ترجمه: «جالینوس گفته است: هر نوعی مرضی چون اورام و غیر آن که در عنبیه افتد، زودتر درمان می شود تا مرض خشکی آن». م.

فصل [بیست و سوم]: در ضیق^(۱)

آن، تنگ شدن ثقبه عنبیه است. و حکما در تعین اسباب ضیق و حمد و ذم آن، مخالفات و مناظرات بسیار دارند. اما آنچه جمهور متأخرین بر آن متفق اند آن است که: ضیق بر دو گونه است: یکی، آن که در اصل آفرینش تنگ آمده باشد و این را طبیعی و جبلی گویند. و وی پسندیده است؛ زیرا که نور بصر جمع باشد و بدان سبب در بینائی بیفزاید. دوم، آن که عارضی بود و وی ناپسندیده است؛ بهر آن که واجب می‌کند ضعف در بصارت. و موجب ضعف، نه به اعتبار ضیق ثقبه است بلکه به واسطه اسباب محدثه ضیق است والا نه [یعنی اگر به اعتبار ضیق باشد]، ظاهر است که ضیق فی حد ذاته مذموم نیست اگر به درجه انضمام نرسیده باشد.

این مرض را چهار سبب است: یکی، آن که به سبب استیلارطوبت، طبقه عنبیه مسترخی شود و بدان سبب ثقبه تنگ گردد. و این، بدان می‌ماند که غربال خشک را تر کنند و دوالهای او [که همان طناب‌های غربال باشد] مسترخی شود و سوراخ‌های وی فراهم آید و تنگ گردد و تدبیر مقدم و آثار رطوبت شاهد وی است.

علاج: استفراغ به حب ایارج فیقرا و حب قوقایا کنند و افایویه در آب پخته بر سر ریزند و شیاف زعفران^(۲) در چشم کشند.

دوم: آن که به سبب غلبه خشکی، طبقه عنبیه، متشنج و پژمرده شود و بدان سبب ثقبه تنگ گردد. و باشد که ثقبه به جملگی بسته شود و تدبیر متقدم و علامت‌های خشکی گواه اوست.

۱. قاموس القانون: Narrowness; stenosis; stricture.

۲. صفت شیاف زعفران: بگیرند اشق و زعفران و زنگار، از هر یک یک درم؛ اخلاط زعفران، چهار درم؛ هر چهار جزو بهم آمیزند و شیاف سازند. و در دیگر نسخه، جاوشیر هم افزوده‌اند. صفت اخلاط زعفران: بگیرند زعفران و شیاف مامیثا و گل سرخ و صبر و مرّ و نشاسته و صمغ عربی، از هر یک یک جزء، هر هفت [را] کوفته و بیخته [و] به هم آمیزند و به کار برند.

علاج: بهر ترطیب، شیر زنان بر سردوشند. و روغنهای مرطّب در بینی و گوش چکانند. و آب خرفه و آب بید و آب کوک و لعاب اسبغول بر سر نهند. و غذای چرب و نرم خورند. و بهر جذب ماده، سر او [را] زمان کوتاه مالیدن و گاه گاه چیزی گرم خوردن و طلاکردن و به گرمابه رفتن و در آب خوش صاف نیم گرم نشستن و در آب خوش صافی چشم بازکردن، سخت موافق باشد.

سوم: آن که رطوبت بیضیه کمتر شود و مدد عنبیه از وی باز افتد و بدین سبب پڑمرده و کوچک گردد. و این نوع به مشایخ و از پس سرسام گرم بسیار افتد. و علامتش آن است که چشم کوچک شود و نشانه‌های خشکی پیدا بود و تدبیرهای مقدم بر آن دلالت کند. و خداوند علت، از اشخاص اشباح بیند؛ یعنی از شخص هر شی، شکل درست نتواند دید بلکه سایه مانند تصور کند.

علاج وی: همان است که در ضیق که سببش یبوست عنبیه بود گفته آمدیم؛ از استعمال مرطّبات.

چهارم، آن که کیموس صلب و غلیظ اندر ثقبه گرد آید و آنجا ببندد و بفشرد. و علامتش آن است که طیب، ثقبه [را] نتواند دید.

علاج وی: استفراغ و تنقیه دماغ است معه مراعات ترطیب که کیموس صلب را قابل بر آوردن سازد.

فایده: بدان که اطبا را اختلاف است در آن که [آیا] رطوبت و یبوست عنبیه سبب ضیق باشد [یا خیر]؟ و بعضی برآنند که در این صورت سبب ضعف بصارت که از لوازم ضیق ناطبیه است، به تحقیق نمی‌رسد؛ چنانچه «شارح اسباب» در این مبحث پس از بیان اختلافات و مناظرات نبشته که: «و الشیخ عدل عن ذلک و قال: و أسبابه إما یس من القرنية یجمعه، فیقبض الثقبه و یحدث الضیق أو السده، و إما رطوبة ممددة للقرنية من الجوانب الی الوسط، فیتضایق الثقبه، و إما یس شدید من البیضیه، فیقّل و یساعدها الطبقة الی الضمور و الاجتماع المخالف بحال الجحوظ»^(۱). و ظاهر است که هرگاه قرنیه به

[۳۸۸]

۱. ترجمه: «نفیس بن عوض می‌گوید: شیخ از این سخن عدول کرده است و چنین گفته که اسباب ضیق، یا از خشکی قرنیه است که آن را جمع می‌کند و در نتیجه ثقبه هم تنگ می‌شود و ایجاد ضیق و سده می‌کند؛ و یا رطوبتی است که قرنیه را از اطراف به سوی وسط می‌کشاند پس جای

سبب رطوبت یا یبوست منقبض و مجتمع شود به حیثیتی که مجتمع و متمدد سازد عنبیه را، ثقبه وی فراهم [یعنی بر هم] می آید. و چون اجتماع اجزاء قرنیه به مرتبه‌یی باشد که طبقه عنبیه را که زیر است به تبعیت خود مجتمع گرداند، لازم است که در قرنیه، تکاثف غصون یعنی شکنج پدید آید؛ «کما یعرض للمشاخ فی أواخر أعمارهم».

پوشیده نیست که عدم شفافیت قرنیه منع می‌کند نفوذ نور [را] و اشباح را از منطبع شدن برجلیدیه چنانچه باید باز می‌دارد و در این حالت، هر چیزی را که مریض می‌بیند می‌پندارد که زیر ابر و دود است. «و هذاهو الضعف». اما یبوست و قلت بیضیه، بالاتفاق سبب ضیق و ضعف است کمالایخفی. نزد احقر، اجتماع قرنیه، سبب پنجم است مر ضیق را؛ لهذا در این محل، قول «صاحب ذخیره خوارزمشاهی» را مقدم داشته [که] رطوبت و یبوست عنبیه نیز از اسباب ضیق شمرده و تغیر قوام روح را که از رطوبت یا یبوست حادثه عارض می‌شود و سبب ضعف باصره میدانند؛ چنانچه بعضی اطبا نیز بر این رفته‌اند. و هر که در این مقوله نظر دارد، مراد در نظر وی نظر است. و آنجا که سبب ضیق اجتماع قرنیه بوده باشد، انتفاء شفافیت و اجتماع اجزاء آن شاهد وی است. و او را بدانچه در باب اعلال طبقات ذکر رفته تدارک توان کرد به حسب هر سبب که وی نیز در آن محل مشروحا ضبط یافته. و آنچه «ماتن اسباب و علامات» بیان اسباب ضیق نموده و همگی مورد اباحت است، بیان آن سزاوار ندید و بدانچه اتفاق اطبا بوده در نگارش آورد.

→ ثقبه را تنگ می‌کند؛ و یا از خشکی شدید بیضیه است که در نتیجه رطوبت بیضه تقلیل می‌پذیرد و عنبیه هم در لاغری آن کمک می‌کند و بیشتر آن را جمع می‌کند که این حال، مخالف برآمدگی چشم است». م.

فصل [بیست و چهارم]: در تخیلات^(۱)

از آنکه بعضی از خیالات مندر است به نزول الماء، ذکر آن قبل از نزول الماء الیق نمود.

خیالات، آنست که در هوا شکل‌های متلونه دیده شود و تلون اشکال، به حسب لون امور موجب است چنانچه می‌باید.

اکنون، بدان که سبب کلی این علت چهار است:

یکی، آن که باصره به غایت قوی شود، پس ذره‌های خرد و غبار خفیف که در هوا موجود است و به دیگران نمی‌نماید، وی آن را حس کند. و کذلک، بخارهای غذائیه که آبدان از وی خالی نیست، به سبب قوت حس بتواند دید. و علامت وی، آن است که در فعل حس از هیچ وجه قصوری نباشد. و باصره و سایر حواس، قوی بود [و] چون اغذیه غلیظ مکدره تناول کند، خیال کمتر شود. و این قسم، فی الحقیقت مرض نیست و انما یدفع لتشویش الحس [یعنی اگر به دفع آن اقدام شود، جهت آن است که حس بینایی صحیح را مختل می‌کند].

دوم، آن که در طبقات آفتی افتد؛ مثلاً حادث شود در قرنیه آثار از جدری یا رمدا یا برد مکثف و اگرچه آثار مذکور از غایت صغر در چشم ننماید، اما به سبب ابطال شفافیت از باطن طبقه مزبوره به حسب مقدار خویش محجّب ابصار شود؛ پس بالضرور به مقدار هیأت اشکال آثار که مثلث بود یا مربع یا مسدس بود، آدمی تخیل کند. و علامتش تقدم اسباب مذکوره است. و آن که مدتی ثابت باشد و باقی دیگر نیانجامد. و به حسب اغذیه، ازدیاد و نقصان پذیرد.

سوم، آن که عارضه در رطوبت لاحق شود. و این، بر چهار گونه است: یکی، آن که جوهر رطوبت بیضیه بذاته سبب تخیلات شود. دوم، آن که سوء مزاج بارد رطب عارض

۱. قاموس القانون: Imagination; muscae volitantes; spectre; phantasies

شود در اجزاء رطوبت و شفافیت آنها متغیر سازد. سؤم، حرارت قوی و رطوبت افتد به نوعی که رطوبت راجوشد؛ پس [به] سبب غلیان، متولد شود هوائیت و بار رطوبت آمیزد و در عدم شفافیت، قوام وی زید مانند گردد. چهارم، آن که برودت و یبوست جماع، مکثف و مزیل شفافیت رطوبت شود.

علامت این قسم، آن است که تقدم اسباب گواهی دهد؛ مثلاً نخستین رمدم گرم یا سببی مبرد و مرطب یا مسخن یا مجفف اتفاق افتاده باشد؛ چنانچه در امراض رطوبات مفصل بیان کرده‌ایم. و ایضاً، این قسم به حدث یافته می‌شود [یعنی مانند قبل که دارای اسباب سابقی بود نمی‌باشد]؛ خاصه اگر قرنیه صیقل و صافی بوده باشد و اثری از خشونت بر قرنیه پدید بود. و با وجود این، بودن خیال ثابت بی‌آن که ازدیاد یا نقصان پذیرد یا به ضرری عظیم مؤدی شود، از جمله علامات این نوع است.

سبب چهارم: آن است که امری خارجی باعث تخیلات شود. و این، بر دو گونه است: **یکی**، آن که متمکن نباشد و چون حاصل گردد، به سرعت تحلیل یابد؛ خاصه اگر سبب مذکور، لطیف و سریع الزوال باشد. و این از جنس بخارات است که متصاعد شود از تمام بدن یا از معده یا از دماغ و باعث تصاعد ابخره، یا تناول اغذیه مبخره است یا بحران باقی یا غضب و مانند آن هر [چه که] مساعد تصاعد بود. و علامت این قسم، آن است که اسباب موجب گواهی دهد و خیال مخصوص به یک چشم نباشد و بر یک حال ثابت نباشد؛ بلکه به حسب تغییر سبب گاهی ناقص شود و گاهی زاید گردد.

دوم، آن که متمکن بود و این، مقدمه نزول الماء است. و علامتش آن است که سببی دیگر پیدا نباشد و کدورت و ضعف بصارت به تدریج همی افزایش تا که اگر تدارک کرده نشود، آب فرود آید. و دیگر علامات و فرق که خیالات منذر به نزول را از آن فرق توان کرد، در فصل نزول الماء به تفصیل گفته آید مع فواید جدید انشاء الله تعالی.

پوشیده نماند [که] اگرچه معالجه این مرض به حسب سبب در اغلال طبقات گفته شده و تدبیر آن که منذر به نزول است در نزول گفته شد، اما جهت آسانی، در این فصل نیز اسباب ساده جزئی و وی را مع علاج در معرض بیان آوردن مستحسن دانست:

اسباب جزئی: بسیار است:

یکی، آن که خلط سوداوی در شرائین حاصل شود، پس مرتفع گردد از وی بخار به

سوی دماغ و باروح آمیزد و مترقی گشته منشعب گردد. و علامتش آن است که آدمی تخیل کند که ستون‌های دود از پیش روی بر می‌آیند و چون بلندتر می‌شود، متشعب میگردند.

علاج: نخستین، بدن را از خلط مذکور بدان چه مناسب اوست پاک کنند به ترتیبی و قانونی که در امراض سوداویه ضبط یافته؛ پس اگر بهبود نشود، شریان صدغین یا شریان پس‌گوش ببرند، پس داغ کنند و داغ دادن بدون آن که ببرند نیز به مقصود می‌رساند؛ چنانچه در مقدمه نزول الماء گفته آید. و پس از قطع و داغ نیز از تنقیه سودا غافل نباشند؛ زیرا که بعضی شرائین به نهجی [یعنی به گونه‌ای] واقعند که قطع و داغ آنها ممکن نیست؛ پس اگر احیاناً ماده بوده باشد، می‌تواند که از این شرائین خفیه متصاعد شود.

طریق قطع و داغ شرائین، بمعنی [یعنی همراه] منافع و مضار در شقیقه مذکور است. دوم، آن که شرائین از خون گرم ممتلی شوند، پس در هم منضعط گردند و بخارات سرخ از وی برخیزد و باروح آمیزد. و علامتش آن است که سر ضعیف بود و گاه‌گاه چون زبان‌های آتش متخیل شود.

علاج: نخستین، فصد کنند و خون کثیر المقدار بر آرند. و پس از فصد، طبع را به چیزهای مطفی خون نرم رسانند. و از آنچه خون افزا بود چون گوشت و شیرینی و بسیار خوردن پرهیزند. و در علاج این قسم، مهلت روا ندارند؛ بهر آن که گاه باشد که خون در هر دو تجویف قلب افتد و غشی آرد. پس خناق و موت [آرد]. و گاه باشد که خون مذکور در تجویف دماغ افتد و سکنه آرد؛ پس واجب آمد که در معالجه عجلت کنند. و ایضا قبل از فصد مسهل ندهند و خون کمتر نه بر آرند تا تحریک ماده و نامستفرغ شدن وی چنانچه باید بدین آفات نانجامد.

سوم: آن که بلغمی که شیرین و صافی باشد در معده حاصل شود؛ پس در مقدم دماغ یا حوالی چشم گرد آید و هرگاه آدمی عطسه زند یا چشم را بمالد، در ماده بارده مذکوره حرکت افتد و بخارات به حسب لون ماده از وی جدا گردد؛ پس متخیل شود که چیزهای سپید ذی تعاریج فرو می‌آیند و بالا می‌روند و تا که اثر جنبش عطسه و فرک [یعنی مالیدن] عین در وی است، این خیال همی نماید.

علاج: قیء کنند و معده و دماغ را به ایارجات و غرغره پاک سازند. و بهر اصلاح

غذا، گوشت ماکیان با نخود پخته و به دارچینی خوشبو ساخته و تناول کنند.
چهارم: آن که [به] سببی از اسباب که در اسباب کلیه خیالات در همین فصل ضبط یافته، بعضی اجزای رطوبت بیضیه مکدر شود؛ اما از جانب پهلو؛ نه از وسط. و علامتش آن است که به جانب راست یا چپ به حسب تکدر اجزای رطوبت، تخیل کند آدمی که شخصی ایستاده است. و باشد که به گمان آن که نفس الامریست، ملتفت آن جانب شود. و پوشیده نیست این خیال لازم می باشد تا که کدورت رطوبت زایل شود.

علاج: استفراغ ماده کنند و اصلاح غذا نمایند و چیزهایی که رطوبت را جلا دهد، چون کحل‌های مذکوره و شیاف مرارات در چشم کشد. و آنچه مادی نبود، محتاج به استفراغ نیست [و] تعدیل کفایت کند.

پنجم: آن که خلطی از اخلاط در دماغ حاصل شود و به سببی چیزی از جرم آن خلط یا بخار او بر طبقات ریزد وقتاً بعد وقت، [و در اثر] ریزش آن خلط یا بخار، تخیل کند انسان آن را که چیزی در خارج از محل بلند پیش روی وی همی افتد. و باشد که از این خیال ناگهانی بترسند و استدلال بر خلط موجب از رنگ خیال توان کرد.

علاج: نخست، به حسب ماده تنقیه کنند از فصد و اسهال و قیء بدانچه مناسب حال مریض بود. و بعد از تنقیه، شربت خشخاش دهند تا ماده را غلیظ کند. و از ریختن بر چشم باز دارد. و آن جا که در تغلیظ ماده و قبض دماغ ترسند که آفتی دیگر خواهد شد، باید که ماده را از طریق بینی فرود آرند به تدابیر مناسبه. و مدتی همین سان ماده را از بینی بر آمدن دهند که ماده از راه چشم باز ایستد بی مضرت.

[تبصره]: نوعی است از خیالات که: شی واحد از مسافت بعید اشیاء کثیر نماید. و وجهش آن است که شظایا و رطوبت، مابین بصر و مبصر حایل شود. و هر شظیه، به حسب قدر خویش از جرم مبصر در پوشد. و [به] سبب فُرج و حُلل [یعنی منافذی] که فیما بین شظایاست، یک چیز [را] بسیار نماید. «و فیه بحث؛ لَأَنَّ شَظَايَا [و] الرُّطوبَةَ کَمَا تَسْتُرُّ مَا حَاذَاهَا مِنَ الْمَبْصِرَاتِ اِذَا كَانَ الْمَرْتِيُّ بَعِيدًا، کَذَالِکَ تَسْتُرُّ اِذَا كَانَ الْمَرْتِيُّ قَرِيبًا»^(۱).

[۳۹۰]

۱. ترجمه: «در این سخن، بحث است؛ زیرا شظایا و رطوبت اگر بنا باشد که از دور یک شیء را بپوشاند، از نزدیک هم می پوشاند». م.

علاج: تنقیه سر و معده کنند و از ارزیه و همه مغلطات پرهیزند و جماع و شبخواری ترک نمایند.

فایده: اقسام دیگر خیالات که به بصر تعلق دارد چنانچه نمودن بزرگ خرد و عکس آن، و نمودن از قریب بهتر نسبت به بعید و عکس آن چون که از اقسام ضعف بصارت است، در فصل ضعف بصارت گفته آید.

[۳۹۱]

فصل [بیست و پنجم]: در نزول الماء^(۱)

باید دانست که اطبا را در این مرض اقوال است؛ لکن مختار «شیخ» و تابعان وی آن است که رطوبتی غریب است که از سر فرود آید و در ثقبه عنبیه بایستد ما بین طبقه قرنیه و رطوبت بیضیه. و از آن که این ثقبه منفذی است که خروج شعاع و دخول اشباح بدو است، هرگاه رطوبت مذکور آن منفذ را ببندد، به حسب انسداد اجزای منفذ افساد بصارت می‌نماید؛ مثلاً اگر تمام ثقبه را درگیرد، بصارت بتمامه زایل شود. و اگر آب در بعضی اجزا بود و بعضی از آن خالی باشد، از جهت مکشوف توان دیدن.

احوال این، مختلف است: گاه هاله مانند گرداگرد ثقبه درگیرد و وسط او خالی باشد، پس هر چیزی را که به تعمق و مواجهه نگردد، وسط آن چیز دیده شود بدون اقطار آن. و گاه وسط را درگیرد و حوالی او مکشوف باشد. و در این حالت بالمواجهه وسط مرئیات دیده نشود؛ لیکن به انقلاب حدقه نمایان گردد؛ «لُمُحَاذَاتِ جِهَةِ مَكْشُوفِ الثَّقْبَةِ بِالْمَرْتِیَاتِ». و گاه این رطوبت رقیق بود و در این صورت اگرچه تمام ثقبه را در پوشد؛ لیکن بسبب رقت، مانع ابصار ضوء آفتاب و چراغ و دیگر اجسام ذی انوار نتواند شد اما آنهم مع الضعف. و این قسم را رقیق منتشر گویند.

آنچه «جالینوس» گفته که: «سبب ماء، غلیظ شدن بیضیه است»، مرادش آن است که بیضیه از رطوبت غلیظ و غریب مدد یابد، پس آن رطوبت به سبیل ترشح اندک‌اندک از ثقبه عنبیه برون آید و به روی عنبیه زیر قرنیه بایستد، نه آنکه گوهر بیضیه همگی غلیظ شود و از برودتی که بدو رسد بیفسرد؛ «کَمَا زَعَمَهُ بَعْضُ الْأَطْبَاءِ».

انتباه: «احمد فرخ» گفته که نزول الماء سه گونه است: یکی آن که فرود آید و بایستد آب [در] میان عنبیه و عنکبوتیه، پس باطل کند بصارت را و ظاهر می‌شود در حدقه کدورت و «لُونُ اکْهَبُ کَالْغَمَامِ» [یعنی رنگ سفید مایل به تیرگی چون ابر]. و «لا علاج

۱. قاموس القانون: Cataract.

له. دوم، آن که متوقف شود بین قرنیه و عنبیه. و هوالمقصود عندنا. سوّم، آن که در عصبه مجوفه فرود آید. و در این نوع، در حدقه هیچ کدورت نمی‌نماید. و اگر نماید، به غایت اندک بود. و نشان او، همان است که در سده عصبیه گفته آید. «و یُسَمَّى ذَلْکَ، الْمَاءُ الْأَسْوَدُ» و «لَا يُعَالِجُ».

بدان که نزول آب را شش سبب است:

یکی، آن که سقطه یا ضربه بر سر رسد و دماغ را جنبش آرد به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که پاره‌یی از رطوبات که در بطون دماغ محتقن‌اند جاری شود و قدری از آن در عصبه مجوفه مندفع گردد و به سوی چشم فرود آید: پس گاه باشد که در عصبه بماند و این، سده عصبه است نه نزول که مصطلح ماست. و گاه باشد که از عصبه بر آمده [و] در ثقبه عنبیه به طریقی که ضبط یافته است متوقف شود. و هذا هوالماء. و گاه باشد که هم اندر عصبه بماند و هم به ثقبه بیابد و سده عصبه با نزول مرکب شود [که] فرق فیما بین سده عصبیه و نزول الماء گفته آید. و سده و نزول که سببش سقطه یا ضربه باشد، به یکبارگی واقع می‌شود.

دوم: آن که بدن از کیموسات غلیظ ممتلی شود و بخارات از آن رطوبات کیموسیه جدا شده [و] در ثقبه حاصل آید به تدریج. و چون اجزاء ناریه از این بخار مفارقت کند و برودت غالب شود، صورت بخاریه به صورت رطوبت غلیظه مستحیل گردد و منع ابصار کند.

سوّم: آن که صداع مزمن لاحق شود و از شدت الم‌اخلاط را در جوش آرد و اعضا را ضعیف سازد، پس قدری از رطوبت فاسده به سوی چشم فرود آید از شرائین و عصبه مجوفه.

چهارم: آن که قیء مفرط اتفاق افتد و به جهت اتساع مجاری و حرکات مضطربه اخلاط، قدری از رطوبات به سوی چشم مایل شود. «و هذا أَيْضاً یَحْدُثُ بَغْتَةً» [یعنی ناگهانی اتفاق می‌افتد].

پنجم: آن که سرمای صعب و سردی مزاج باعث این مرض شود؛ چنان که کسی را در برف و سرما گرفتار شود، عارض گردد.

ششم: آن که روح باصره ضعیف شود. و این، پیران را و کسانی را که بیماری‌های دراز

کشیده باشند عارض شود.

بدان که تحقق هر سبب از تقدم وی توان دانست. و آنچه فجئاً افتد، از علامات فارقه مستغنی است؛ اما آن که به تدریج افتد، بیان آثار ابتدائیت واجب است تا قبل از آن که استحکام کرد تدارک تدارک کرده شود و علامت ابتداء نزول الماء آن است که خیالات چون پشه و مگس و موی و شعاع و مانند آن به حسب اختلاف اسباب پیش نظر همی آید.

از آن که گاه باشد که این خیالات مقدمه نزول بود والا از اسباب دیگر که در فصل تخیلات مذکور است بسیار افتد، لازم آمد که برای کمال توضیح در این مبحث نیز فرق فیما بین خیالات منذریة نزول و غیر آن نموده آید:

فرق فیما بینهم، از پنج وجه است:

یکی: آن که خیالات منذره در اکثر امر در یک چشم می افتد؛ اما تصدیق بر این علامت وقتی توان کرد که با وجود آن در طبقات و رطوبات از آفات دیگر شایبه نباشد؛ چنانچه در خیالات گفته آمدیم.

دوم، آن که از نشان خیالات منذره است که اگر در هر دو چشم واقع شود، لازم است که در ابتدائیت و قلت و کثرت تفاوتی داشته باشد؛ یعنی در هر دو معاً نیفتد؛ بلکه در یکی چون عارض شود، پس از زمانی در چشم دوم واقع گردد. و در یک چشم خیال بیشتر بود و در دیگری کمتر.

سوم، آن که خیال در تهی و پری معده، هیچ تفاوتی نکند و کدورت چشم پیوسته به تدریج در ترقی باشد و چیزهای بخار نشان [یعنی بخار زدا] و قیء سود ندهند. و استعمال ایارجات و حبوب که مادهٔ موجه را مستاصل نسازد، نفعی نبخشد.

چهارم، آن که رنگ حدقه خالی از تغییر مآ [یعنی تغییر اندکی] نبود و پس از سه چهار ماه تغییر فاحش ظاهر نماید.

پس، بر طبیب واجب است که خیال نزولی را از خیال ذکاء الحسی و بخار البدنی و اندمال قروح القرنی بشناسد و کدورت وی را از کدورت کمنه و سایر کدورات که آفات طبقات و رطوبات واجب می کند و هر یک در اعلال طبقات و رطوبات مضبوط است، امتیاز نماید تازنگ از آئینهٔ مقصود چنانچه شاید بزاید. و پوشیده نیست که خیالات که

از اندمال قروح قرنيه افتد، بر یک شکلِ راسخ می‌باشد بی کمی و زیادی.
پنجم: آن که خیالات نزول، پیش از شش ماه نمی‌گذرد که ابطال بصارت می‌نماید؛ اما چون از شش ماه درگذشت، از آفت ماء محفوظ ماند. و قال «صاحب الاقسرائی»: «التوقيتُ بستة أشهرٍ فی معرفة أن الخیالات لیست تُنذِرُ بماء، أمرٌ اکثری عُرفَ بالتجربة المتطاولة»^(۱).

علاج: تا که در ابتدا^(۲) است، بشتابند و بهر تنقیه سر، ایارجات و حب‌ها^(۳) دهند بر سبیل شبیار. و در این اثنا، مراعات منضج نیز لازم دارند؛ یعنی تنقیه بی نضج نکنند. و در استعمال منضجات و مسهلات، رعایت مزاج علیل و قوت او واجب شمارند؛ تا به سبب افراط ادویه حاره، مضرتی دیگر بر پا نشود. و آنجا که قوت قوی بود، اسهال به تواتر کنند والا در تنقیه یکبار ایارج فیکرا یا «مطبوخ قنطوریون»^(۴) دهند. و از اغذیه: طعام‌های خشک چون گوشت کبک و تدر و قلیه خشک و مطنجنه و نان خشکار و مانند

۱. ترجمه: «صاحب کتاب الاقسرائی می‌گوید: این که جهت ثبوت مندریت خیالات به ماء باید شش ماه صبر کنند، امری غالبی است که در اثر تجربه مدام معلوم گشته است». م.
 ۲. صفت معجون که در ابتدا سود دارد و مجرب است: وج و انگزد و زنجبیل و تخم بادیان، هر چهار مساوی بستانند و کوفته و بیخته [و] اندر غسل مصفی بسرشند. و شربت، هر بامداد یک مثقال. و باید دانست که مرزنگوش و یاسمین و شونیز بوئیدن سود دارد. و کذالك روغن مرزنگوش بر سرمالیدن. و آنچه از ادویه بیان یافته، مخصوص به ابتداست. و رعایت حرارت و برودت مزاج علیل، واجب. و قبل از تنقیه، استعمال دوا در چشم ممنوع. و پیاز تنها یا غسل کشیدن جلا کند. و آب سرد و انگزد خوردن و با غسل اندر چشم کشیدن، سود دارد. قال «الشیخ»: «مما جرب لابتداء، ماء رأس الخطاف المحرق بعسل ینکحل به» [یعنی ابن سینا گفته است که از اموری که تجربه شده که در ابتدای مرض مفید است آب سر خطاف سوخته است که با غسل آن را سرمه کنند].

۳. حب الزهب: صبر، ده درم؛ تربد موصوف [یعنی پوست کننده و اصلاح شده]، هفت درم؛ مصطکی و گل سرخ، از هر یک دو درم و نصف؛ زعفران، نیم درم؛ هلیله زرد، پنج درم؛ سقمونیا، سه درم و نیم، شربت دو مثقال. جمله، هفت دارو است. و اطبا به حسب حال در تقدیر اوزان و اخراج و ادخال ادویه مختاراند. و حبوب منقیه، به نسخ‌های متعدده بالا ضبط یافته؛ چنانچه در خاتمه کتاب بر موضوع هر نسخه و هر فایده اشارتی خواهد رفت. [و] هر کدام که خواهند، جایگاه او از خاتمه تفحص کرده بر آورند.

۴. صفت مطبوح قنطوریون باریک که به تازی دقیق گویند: [قنطوریون دقیق] و تربد سفید نیم کوفته، از هر یک سه درم؛ بسفایج نیم کوفته، هفت درم؛ مویز دانه بیرون کرده، بیست درم، جمله [را که] چهار دارو است بگیرند و در صد و پنجاه درم آب بپزند تا به پنجاه درم باز آید [پس آن را] بپالایند و بر اثر ایارج دهند و اگر ایارج اندر این مطبوح حل کنند صواب باشد.

آن اختیار نمایند. و اندر طعام، دارچینی و صعتر و حلتیت و زنجبیل و سداب و بادیان تر و آبکامه به کار برند.

پس از تنقیه کامل، چیزی که مجلی و ملطف و مسدد آب بود در چشم کشند؛ چون «شیاف مرارات» و «باسلیقون» و مانند آن. و گفته اند که بذرالکتم^(۱) اگر در چشم مانند سرمه بکشند، از آب محفوظ دارد و نغز گرداند [یعنی بهبودی بخشد]. و آنچه از حُبوب به کار برند، باید که کثیر المقدار سازند تا به سبب عظیم مقدار در معده لبت کند و به سبب درنگی در معده، ماده را از دماغ به وجه احسن تواند فرود آورد. و آن جا که از افراط تسخین خوفی بود، اطریفل به ایارج تقویت داده، به غایت سود می دهد.

باید دانست که: عطوسات اگرچه در این مرض مفید است، لیکن خالی از خطرهم نیست؛ بهر آن که حرکت عنیفه دارد و بدان سبب بعید نیست که آب را در فرود آمدن به چشم مدد دهد. اما آنجا که ثوران اخلاط سبب نبوده باشد و تنقیه به حسب خواهش به وقوع پیوسته، مضایقه ندارد. و «شیخ» در «قانون» می نویسد که: رگ پس گوش گشادن مفید است.

اکنون، بدان که هر چیز نوشته شد تدبیری است که در ابتداء به کار می آید و به کرم الهی، اکثری از ورطه نزول می رهند. اما از آنکه استعمال مسهلات و اجتناب از مضرات خالی از حرج نیست؛ بلکه گاه باشد که [بی] محنت سود ندهد [و] با وجود آن که تدابیر می کنند آب فرود آید، صواب دید در آن است که [در همان ابتدای کار] بلا تأمل شریان صدغ را به آهنی گرم کرده که بهر این کار مخصوص بود داغ دهند بی آنکه بترکنند. و این عمل، خاصه جراحان هندوستان است و در این دیار، مشهود [و] متعارف است و به تجربه رسیده اما لازم است که سر رشته پرهیز از دست نگذارند و در تلین طبع ملازم باشند تا ماده وی بگسلد و شرائین دیگر را که خفی واقع اند و داغ آنها متعذر است مسلک خود ساخته [و] متوجه چشم نگردد. [و] واجب است که مریض مذکور از فصد و حجامت و جماع و هرچه مضعف دماغ بود و بخارانگیز [باشد] پرهیزد. اما اگر جوان و گرم مزاج و کثیر الدم باشد و احتیاج به فصد لازم دانند، می توانند که بر فصد اجازت دهند [و] کذا قال «الشیخ» فی «القانون».

۱. کتم را به پارسی، وسمه گویند؛ یعنی برگ نیل.

اما هرگاه که نزول تمام شود و جمله بصارت را باطل سازد، علاج وی قدح [نوعی عمل جراحی است که با آلات ویژه‌ی آب را از چشم در می‌آورند و تفصیل آن ذکر خواهد شد] است؛ لیکن نخست بنگرند که قابلیت قدح دارد یا نه: با وجود قابلیت، [بنگرند آیا] با سده عصبه مجوفه مرکب است یا نه: اگر قابلیت دارد و بی‌سده عصبه بود، در قدح رخصت است. و اگر قابلیت دارد و با سده باشد، اول تفتیح سده کنند و پس از انفتاح سده، قدح نمایند. و بیان سده عصبه بمع [یعنی همراه] علامات و علاج و فرق فیما بین نزول الماء که با سده بود و بی‌سده باشد، در آخر این فصل خواهیم گفت. اما آنچه قابل قدح نباشد، به حسن تدبیر قابل قدح سازند پس قدح کنند. و قال «صاحب الاسباب و العلامات»: «كُلُّهَا يُمَكِّنُ أَنْ يَصِيرَ مِنْ جَنْسٍ مَا يُقَدِّحُ بِحُسْنِ التَّدْبِيرِ»^(۱). و آنچه قابلیت قدح دارد، آن است که سپید صافی و معتدل الرقت بود. و چون بیمار عطسه زند، روشنائی مستطیل شعاع مانند حس کند که از چشم وی بر می‌آید. و هرگاه چشم مؤوف را بمالند، پراکندگی و انتشار در اجزاء آب مذکور محسوس گردد.

آن چه چنین نباشد، قابل قدح نبود. و اقسام غیر قابل قدح بسیار است و هر یکی به اعتبار تفاوت لون و قوام، به اسمی مسمی است؛ چنان چه: یکی، غمامی [است] و آن، رطوبتی است شبیه به ابر سیاه که متحرک نشود. [و] دوم، زیبقی است. و آن، رطوبتی است مستدیر مشابه سیماب. و این قسم، مترجرج [یعنی لرزان و جنبنده] می‌شود. سوم، جصی. و آن، آن است که مانند قطعه گچ نماید و ثقبه را متمدد سازد و حرکت نکند و چون چشم دومی را بپوشند و بکشایند، در ذات آب مذکور هیچ تغییری پدید نیاید. چهارم، آسمانجونی. و وی، آن است که رنگ آن مشابه بود به رنگی که آن را آسمانگون گویند. و این آب [آسمانگونی]، در اکثر متحرک نمی‌شود و از آن که به حدت و حرقت خویش بیضیه را نیز فاسد می‌سازد و اصلاح آن متعذر است، لهذا قال «الشارح»: «و لا ینجح فیهِ القَدْحُ». [یعنی قدح در این بیماری، سودمند نیست]. پنجم، منتشر رقیق که استکمال نگیرد و استحکام نپذیرد و به غلظت معتدله میل نکند و در این قسم [پنجم]، صاحب مرض می‌تواند دید [در حد] دیدنی ضعیف و گاه باشد که ضعف باصره گم شود و

۱. ترجمه: «سمرقندی می‌گوید: همه مواردی که قابل قدح نیستند را با حسن تدبیر می‌توان قابل قدح نمود». م.

گاه باشد که زیاده گردد. و این نوع تا که اعتدال نگیرد، قدح نمی پذیرد. ششم، زجاجی. هفتم، ایض بر دی. هشتم، اخضر. نهم، اصفر. دهم، احمر ذهبی. یازدهم، ازرق. دوازدهم، اسود.

تدبیری که غیر قابل را قابل قدح کند، آن است که تلطیف غذا کنند و کمتر خورند و از اطعمه غلیظ چون گوشت گاو و پنیر و عدس و مانند آن و از خوردن در شب و جماع و استحمام و از پیاز و گندنا و بادروج و ماهی پرهیزند؛ خصوص ماهی را خاصیتی است که بر حدوث آب و غلظت آن یاری می دهد؛ لهذا هرگاه طبیبان می خواهند که آب زودتر جمع شود، مریض را ماهی می خورانند. و ایضاً، باید که کحل های ملطفه چون شیاف مرارات و مانند آن در چشم همی کشند. و این تدبیر که گفته شد، برای سایر اجناس است؛ مگر رقیق منتشر که اصلاح وی بر خلاف این تدبیر باشد؛ مثلاً در رقیق منتشر لازم است که مغلظت دهند و ماهی خورند تا که آب به قوام معتدل آید. و پوشیده نیست که از اقسام مزبوره بعضی زودتر اصلاح پذیرد و بعضی دیرتر به حدی که نظر نیفتد [و دور از نظر است که با] احتماء [یعنی صبر بر پرهیز] و پرهیز متطاوله [یعنی مداوم و] مصابرت بر مرض، آسان نماید. و باشد که بعضی هرگز اصلاح نیابد؛ «کما هو ظاهر عند صاحب التجربة».

طریق قدح، چنان باشد که نگاه کند تا هیچ مانعی نیست که از آن باز دارد؛ چون صداع و زکام و سعال و غیر آن. [و] اگر از این موانع چیزی باشد، نخست علاج آن باید کرده [و] تن و دماغ را به فصد و اسهال پاک کردن. و آن روز که قدح کنند، روزی باید که ابر و باد نبود و هواء معتدل و شمالی باشد پس مریض را در موضعی روشن که سایه دار بود بر بالشی نرم نشانند و بفرمایند تا هر دو زانو را به سینه باز نهد. و دستها بر ساق در هم گذارد و خویشتن را گرد کند و کحال [در] مقابل وی برکرسی نشیند تا از مریض بلندتر باشد. و اگر چشم دوم سالم بود، آن را به رفاده معتدل و عصابه بر بندد بستنی نیک. و در این [بستن]، دو فایده است یکی بیمار را و یکی طبیب را. اما فایده بیمار، آن است که اگر دیگر چشم بسته نباشد حرکت کند و چشم دویمی را نیز در حرکت آرد و بدان سبب قدح دشوار شود. و فایده طبیب آن است که چون آب گشاده گردد و خواهد که از بیمار نشان چیزهای حاضر پرسد و او خبر دهد، تهمت آن نباشد که به چشم دیگر همی بیند [و این

چشم بیمارِ او بهبودی نیافته است].

اکنون، بدان که هرگاه که به طریق مذکور بیمار نشست، شخصی را بفرماید تا از پس، [در] پشت او [وارد] شود و سر بیمار به دست گرفته نگاهدارد. و کَحَال به دست خویش پلک بالائی او بردارد و چشم تمام بگشاید و بیمار را گوید تا قصد نظر بر ترطیب کند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که میل دیده به سوی گوشه چشم باشد که جانب بینی است و این گوشه را ماق اکبر گویند. پس طبیب [به کمک] دنبال «مَهت» بر موضعی که قدح خواهد کرد نهاده نشان کند برای سه کار: یکی، آن که تا صبر کردن بیمار بر درد بیازماید. دوم، آن که بنگرد تا نشان [در] برابر ثقبه عنبیه هست یا نه؛ بهرآنکه سر «مَهت» بر گوشه چشم باید [نهاد] که به سوی گوش است و برابر ثقبه باید [باشد] چنانچه اندکی برتر از ثقبه بود و فروتر نشاید. سوم، آن که اگر از دنبال «مَهت» نشان نکند، می‌تواند که چون طرف حادّ وی بر ملتحمه نهاده [و] خواهند بشکافند، به سبب نابودن نشان که ثابت تواند داشت سرحدّ را، «مَهت» از روی ملتحمه فرو لغزد. پس چون نشان در جای مقصود گرداگرد چشم راست بود، «مَهت» در دست چپ گیرد. و اگر چشم چپ باشد، «مَهت» در دست راست گیرد و طرف «مَهت» که تیز است بر موضع نشان کرده نهد و به قوت تمام بر وی اعتماد و غمر کند تا که ملتحمه شکافته شود.

در این هنگام، از ابهام و سبابه دست دوم پلک‌های چشم و چشم را نگاهدارد تا بیمار دیده را نتواند گردانید. [و] آنجا که ملتحمه به غایت نرم باشد و به سبب رخاوت وی از مهت شکافته نشود، باید که از «مبضع مدور الراس» آن جایگاه را نخستین بشکافند، پس «مَهت» در آورد. و هرچونکه باشد، پس از گذرانیدن «مَهت» نگاه کند تا سر «مَهت» را از پس قرنیه بیند و مهت را تا برابر ثقبه بیارد و از روی [آن] در نگذراند؛ اما اگر مقداری کمتر از نیم جو اندر گذرد، روا باشد و اگر بیشتر گذرد، نیک نباشد و موضع قدح ریش گردد. پس چون سر مهت برابر ثقبه آید، دنبال مهت بر این ابهام افکند برسان آن که کسی از کار برآساید و بیمار را بشارت دهد تا قوی دل شود.

بسیار باشد که اندر این وقت بیمار را قیء آید. [و] بدین سبب آن روز باید که هیچ خورده نباشد و اگر منش گشتن آغاز کند، اندکی شراب غوره یا شراب ریواس یا شراب انار دهد تا ساکن شود. و بهر تسکین درد چشم، پنبه پاکیزه بر چشم او نهد و اندر دمدمه

آهستگی و دمیدنی گرم. و اگر دهان نزدیک چشم برد و برسان آن که کسی چیزی بیاشامد دم برکشد هم صواب باشد. و مقصود از این، آسایش چشم است.

پس چون درد چشم سبک شود و غثیان اگر آمده باشد فرو نشیند، مهت را به آهستگی بگرداند تا از پسِ قرنیه بیند که سر مهت [در] بالای آب است؛ پس دنبال مهت را اندکی فراز آرد و آب را به سر مهت فرو نشاند آهسته آهسته که آب فرو نشیند و خمل عنبیه آن را اندر کشد.

پس مهت را زمانی صالح هم چنان بدارد و بعد از آن که از تمکن وی خاطر جمع شود، سر مهت را از روی ثقبه کناره کند و به زودی برون نیارد تا اگر دیگر باره آب اعاده کند، باز فرو نشاند؛ زیرا که اگر مهت بر آورده باشد و آب اعاده کند، به سبب تکرر در آوردن مهت، درد چشم بیفزاید. پس لازم است که تا از تمکن آب جمعیت نشود [یعنی خاطر جمع نشود]، در بر آوردن مهت زودی نکند. و بسیار باشد که خمل عنبیه لزج باشد [و] بدان سبب آب را به دشخواری جذب کند. و باشد که آب غلیظتر یا رقیقتر باشد [و] بدان سبب دشخوار فرو شود. [و] بسیار باشد که به یکبار چنان فرو نشیند که هرگز خوف اعاده در وی نباشد. و بسیار باشد که عسری بیشتر کند و باز می آید و همگی او میل نکند بدان موضع که باید بُرد. [و] لهذا گفته اند اگر چنین بود و رنج بسیار دهد، مهت را هم چنان بدارد و تیزی مهت بر گوشه چشم [به] قوت [فرو] کند تا اندکی خون بر آرد [و] آب را به آن خون فرو توان نشانید. و شاید که بی قصد طبیب اندکی خون بیاید [اما] باک نباید داشت و آب عُسر [یعنی آبی که در آوردنش مشکل است] را به آنقدر خون فرو توان نشانید، تا قوت خون، آب را در خمل بسوزد و نیست کند. و نفعی دیگر در فرو نشانیدن خون به آب، آن است که اگر خون را کبس نکنند [یعنی آن را بند نکنند] و آنجا بفسرد، علت طرفه پدید آید و تحلیل دشخوار پذیرد. و باید که هنگام فرو نشانیدن آب، بیمار تنحی کند از راه حلق نه از راه بینی. و آب دهان به حلق فرو برد تا بدین حرکت، آب فرو سو [یعنی رو به پایین] میل کند و فرمان بردار شود.

پس از فرو نشانیدن آب، مهت را به آهستگی پیچد و برون آرد و زرده بیضه مرغ با روغن گل یزند و بر پشت چشم نهند و نمک و زیره خائیده، آب خالص وی در چشم ریزد و هر دو چشم سخت بر بندد. و اگر بر ظاهر گوشه چشم خون بیند، نمک کوفته بروی

گذارد و سخت بر بندد و بیمار را در خانه تاریک آرد و بگوید تا به قفا باز خسبد و چون خفتگان افتاده باشد [و] هیچ حرکت نکند و سخن نگوید. و برای احتیاج، بر اشارات کفایت کند و از عطسه و سرفه خود را نگاه دارد و بر صدغین وی چیزی سرد که مخدر بود ضمامد باید کرد تا صداع تولد نکند. و اگر عطسه خواهد آمد، بینی را به دست بمالد تا عطسه ساکن شود. و اگر سرفه خواهد آمد، اندکی جلاب و روغن بادام تجرّع کند. و طعام او سخت اندک باید. و چیزی که آشامیدنی بود تناول کند. و آنچه خائیدنی باشد بخورد؛ زیرا که خائیدن، آب را به حرکت آرد.

روز دوم: اگر خواهد که چشم بگشاید، روا باشد و رفاده‌ها به رفق بردارد. و پنبه به گلاب تر کند و چشم بدان بشوید چنانچه هیچ آسیب از این پنبه به چشم نرسد و هیچ اعتماد از دست بر چشم نکند و چشم نگشاید. و باز به سفیده بیضه مرغ تر کند و بر پشت چشم نهد و به رفاده و عصابه بر بندد.

اما اگر تا روز سوم نگشاید بهتر باشد و آخر روز سوم بگشاید و فرموده باشد تا گل سرخ در آب جوشیده باشد و چشم بدان آب بشوید و بیمار را راست نشاند پشت به بالش باز نهاده و گرداگرد او بالش‌ها نهد چنان که همه جانب او بالش باشد که بر آن اعتماد کند و آسوده باشد [و] هیچ حرکت نکند. و مقنعه سیاه را بر روی او آویخته دارند و اگر خواهد که شادنج مغسول یا سرمه سیاه اندر کشد روا باشد.

اگر پس از دو سه روز [باز هم] آب معاودت کند، بنگرند تا آماسی گرم تولد کرده است یا نه؛ اگر نباشد، باز به مهت به جای آرد؛ زیرا که در این نزدیکی هنوز ملتحمه بسته نباشد و شکاف او ملتحم نگشته. و آنجا که بر موضع قدح گوشت فزونی بر آید آن را به سر ناخن تیز یا به مقراض بردارند و خوف نکنند.

مهت، آلتی است از مس سرخ که یک طرفش تیز است و سه پهلو دارد.

اکنون، بدان که حقیقت فرو نشاندن آب در ثقبه ظاهر شد که: چون عنبیه را از مهت فرو کنند، ثقبه وی اندر سو می‌رود [و] از آنکه باطن عنبیه ذی خمول است، آب مذکور در خملی از خمول می‌آویزد و چون مهت بر می‌دارند و عنبیه بر حالت اصلی می‌آید، ثقبه سالم می‌ماند.

لیکن گاه باشد که بعضی طبیبان این آب را از چشم بیرون بر آورند و طریقهش آن است

که: فرو سو قرنيه بشکافند و به مهت که به این کار مخصوص است برون کشند. اما اندر این طریق، خطر عظیم است. و آن، آن است که اگر آب غلیظ باشد، رطوبت بیضیه را با خویشتن فرو کشد. و لهذا متعرض بیان این طریق نشدیم.

بیان سده عصبیه مجوفه

[۳۹۵]

این، بر دو قسم است: یکی آن که با وی نزول الماء نباشد. دوم، آن که مع نزول الماء بود. آنچه مجرده باشد، علامتش آن است که از آثار آب پاک شود و چشم سالم نماید و با وجود این، بصارت بالکل معطل باشد؛ زیرا که تعطل بصارت، از لوازم سده است. و فرق در سده عصبیه و ورم وی آن است که: آماس از گرانی و الم قعر چشم خالی نباشد؛ بخلاف سده که در وی این نباشد. و ایضاً: آماس، بینائی [را] جمله باطل نکند؛ بخلاف سده ضغظه که بالکل باطل سازد. و [چون] ورم و ضغظه عصبیه در ضمن امراض طبقات و رطوبات مشروحاً مذکور است، و [لذا] تدبیر سده در این جا گفته آید:

آنچه [از سده که] مع نزول الماء بود، لازم است که ذکر وی به تفصیل کرده آید تا نزول را که با سده بود، از نزول الماء بی سده امتیاز توان کرد؛ چنانچه بالا گفته ایم که سده عصبیه را با نزول الماء هیچ اشتباه نیست. [و] مقصود آن است که در نزول سدی و غیر سدی فرق توان نمود تا اگر مع السده بود، نخستین تفتیح سده کنند پس آب را قرح نمایند. و فرق چنین کنند که اگر بیمار هر دو چشم داشته باشد خواه نزول در یک چشم بود خواه در هر دو - ، بفرمایند تا یک چشم را فراهم پوشد و در چشم دوم نظر کند تا ثقبه عنبیه فراخ تر میشود یا نه: اگر فراختر می شود، باید دانست که عصب به سلامت است و سده ندارد [و لذا] بلا تمهل [یعنی فوراً] قرح کنند. و اگر فراختر نشود، نشان سده عصبیه باشد. اما این فرق کلی نیست؛ بهر آن که گاه باشد که سده نباشد اما از آن که آب شدید الغلظ بود، از ردیت [ی که دارد]، اتساع حدقه [را] مانع آید. و باشد که به نهجی [یعنی به گونه ای] غلیظ بود که روح را بدین جانب مدخل نماند. و ظاهر است که موجب اتساع ثقبه عند تغمیض دوم، اندفاع روح چشم منغمضه است به جانب چشم مفتوحه. و چون غلظ آب مانع اندفاع روح شود که به سببش ثقبه فراخی می یافت، استدلال بر وجود سده عصبیه از عدم اتساع ثقبه قطعی نباشد. [و] لهذا صواب دید در آن است که چون خواهند قرح کنند، نخستین دماغ را پاک سازند و مفتحات سده به کار برند تا اگر بالفرض سده

باشد زایل شود و قدح سود دهد. و احياناً اگر کحّال جاهل، نزول الماء را که با سده بود بی آن که سده زایل کنند قدح کرد [و] آب را از ثقبه دور نمود و با وجود آن بصارت نگشود، توان دانست که در عصبه سده واقع است [و] خاطر جمع باید داشت. و پس از مدتی که علیل را تنقیه توان کرد بدان چه در ماده سده عصبیه میگویم، به افتتاح سده رجوع باید کرد تا بصارت بگشاید.

علاج: نخست، به حبّ قوقایا و ایارج فیکرا و مانند آن استفراغ کنند و رگ گوشه چشم زنند و دیوچه [یعنی زالو] بر صدغ چسبانند و ماده را سوی قدم فرو کشند.

فصل [بیست و ششم]: در زرقت^(۱)

آن، دو نوع است: اصلی و حادث:

زرقت اصلیه را هفت سبب است: یک، کثرت روح باصره. دوم، صفا و نورانیت آن. سوّم، عَظْمِ جلیدیه. چهارم، نَتَوِّ جلیدیه. پنجم، قلتِ رطوبت بیضیه. ششم، صفاءِ رطوبت بیضیه. هفتم، قلتِ سوادِ عنبیه.

اما زرقت حادث را سه سبب است:

یکی، نَتَوِّ رطوبت جلیدیه؛ خواه سبب نَتَوِّ رطوبت جلیدیه افزونی زجاجیه بود یا ورم طبقه صلیبه و مشیمیه و شبکیه. و ظاهر است که چون زجاجیه زیاده شود، در طبقات مذکوره ورم افتد [و] جلیدیه منضغط می‌گردد و برونِ سومی گرداید و بدان سبب رنگ حدقه ازرق می‌نماید. «و لایخفی أنّ قُربَ الجلیدیه الی الخارجِ یفعلُ ما یفعله عَظْمُهَا»^(۲). و فعلِ عَظْمِ و بزرگی وی آن است که رنگِ عنبیه را مخفی سازد.

علامت و علاج و اسباب مذکور در اعلال طبقات و رطوبات ذکر کرده‌ام به حسب احتیاج از آنجا تفحص کنند. و نیکوترین تدابیر برای زرقت که سببش نَتَوِّ جلیدیه بود و سبب نَتَوِّ [جلیدیه هم] زیادتی زجاجیه باشد، آن است که: اگر مزاج سرد بود، روغن بادام تلخ و روغن بیدانجیر و روغن غار در بینی چکانند. و ایضاً چیزهای مناسبه چون شادنج و دار فلفل و زنجبیل و زبد البحر و هلیله زرد در چشم کشند. و اگر مزاج گرم بود، چیزهای سرد در بینی چکانند؛ چون صمغ عربی و سایر روغن‌های بارد. و ایضاً سرمه سیاه و توتیا و طباشیر در چشم کشند؛ «لأنّ هذه الأشياء تُجفّف الرطوبات و تُنشّفها» [یعنی این چیزها، خشکاننده رطوبات هستند]. اما بدان که روغن گل در بینی چکانیدن، خواه سبب

۱. قاموس القانون: Blue; blue colored; azure.

۲. ترجمه: «پنهان نماند که نزدیک بودن جلیدیه به سمت بیرون، همان اثر بزرگ شدن جلیدیه را [در ایجاد این بیماری] دارد». م.

مرض [از] برودت بود خواه حرارت، سودمند است.

دوم، آن که مزاج طبقهٔ عنبیه متغیر شود از رطوبت غلیظه و بدان سبب سیاهی وی چنان چه هست نماید. و دلالت می‌کند بر این، حال صبیان؛ زیرا که می‌بینم که اکثر کودکان قبل از نهوض و رسیدن به بلوغ به سبب غلبهٔ رطوبات و خامی آن ازرق چشم می‌باشند. و هرگاه بالغ می‌شوند و حرارت قوی می‌گردد، بعضی رطوبات مذکور تحلیل می‌یابند و مابقی پخته می‌گردند و به سبب صلاحیت گذارنگ حدقه سیاه شود. و این نوع، علی ما ذکره «الاسکندر» فی «کناشه» مسمی است به برص العین.

فرق مابین این زرقت و در زرقتی که از ماء ازرق باشد آن است که: به زرقت نزول الماء، ذهاب بصر و زوال وی و قدح و در ابتدا، نمودن خیالات شاهد می‌باشد.

اکنون، بدان که علامت زرقت مذکوره آن است که از اسباب قسم اول چیزی پیدا نبود. **علاج:** به ایارجات قویه چون ایارج جالینوس و ایارج لوغازیا استفراغ کنند و غرغره‌ها که دماغ را پاک کند استعمال نمایند و به مسخنات عطسه آرند. و بهر تبدیل مزاج، معجون‌های گرم دهند. و زعفران باریک سائیده در چشم کشند. و باید دانست که روغن زعفران در تسوید حدقه مخصوص است و در صفت این گفته‌اند که حدقهٔ گربه را سیاه می‌سازد.

سوم، آن که رطوبات نضیجه و پخته که باعث صیغ است به تحلیل رود و بدان سبب زرقت رو نماید. و دلالت می‌کند بر وی حال نبات که چون رطوبات آن تحلیل می‌یابد و به خشکی می‌گراید سپیدی در وی غالب می‌شود. و به همین وجه است که چشم‌های پیران و بیماران که به عارضهٔ خشکی مبتلا باشند، به واسطهٔ تحلیل رطوبت اصلیه که در آنهاست ازرق می‌شود. و از آن که این نوع رنگ قرنیه را متغیر می‌سازد و ابطال بصارت می‌کند، این را هم در اقسام نزول الماء می‌شمرند؛ اگر چه فی الحقیقت جفاف است؛ چنانچه انتفاخ بطن را در استسقاء طبلی تعداد می‌کنند؛ هر چند که انتفاخ بطن از آب شائبه ندارد.

فرق میان این نوع زرقت و زرقتی که از نزول الماء بود، آن است که در این نوع خیالات نمی‌باشد و قدح سود نمی‌دهد. و ایضاً لاغری چشم از لوازم بیس و خشکی است. **علاج:** در ترطیب کوشند به هر وجه که ممکن باشد.

فصل [بیست و هفتم]: در ضعف بصر^(۱)

آن، عبارت است از آن که در فعل بصارت خلل راه یابد؛ مثل آن که هر چیز را چنان چه که هست بالاستقصاء نتواند دید. یا از مسافت دور که باصره سالم تا آنجا کار می کند نتواند دریافت؛ اگر چه از قریب که هر چیز مطلع گردد. یا در ابصار خطا کند؛ چنانچه چیزی بزرگ را خرد بیند و خرد را بزرگ و سیاه را سبز و سبز را سیاه و دراز را کوتاه و کوتاه را دراز و راست را معوج و معوج را راست. و قس علیه. این همه را ضعف باصره گویند.

ضعف باصره را دوازده قسم است:

یکی: آن که سوء مزاج بارد رطب مادی روح باصره را غلیظ سازد و اخلاط را کثیف گرداند. پس به سبب فساد مزاج روح و در آلات بصر تغییر پدید آمدن، ضعف روی نماید. علامتش آن است که اشک غلیظ قلیل المقدار از چشم بیاید. و در گوشه چشم چرک گرد آید. و حجم چشم نسبت بحالت صحت بزرگ تر نماید؛ اما درد و سرخی هیچ نباشد. و عقب اکل و نوم خاصه در حالت بدهضمی و تخمه ضعف بیفزاید. و از آن که در این قسم سبب ضعف، کدورت روح و تغییر آلات بصر است، حقیقت مبصر بالاستقصا مدرک نمی شود و از خارج نیز در قرنيه و در بیضیه کدورت ظاهر می نماید؛ بلکه به سبب کدورت مردمک چشم به نظر در نمی آید. پس اگر کدورت در مقابل ثقبه باشد فقط، باید دانست که در بیضیه است و اگر در سایر اجزاء قرنيه نماید، باید دانست که در قرنيه است یا هم در قرنيه و هم در بیضیه.

علاج: بهر تنقیه دماغ، حبوب مسهله دهند و به اشیاء موافقه غرغره کنند و وج و مصطکی بخایند و پس از تنقیه، «باسلیقون ممسک» و «روشنائی کبیر» در چشم کشند. **دوم،** آن که سوء مزاج سبب ضعف باشد. و علامتش آن است که در حجم چشم

۱. قاموس القانون: Weakness of the sight meropia; asthenopia.

نقصانی پدید آید نسبت به حالت صحت؛ «لان البرودة یجمد الرطوبات و یقبض الاجزاء». و ایضاً، دیری حرکت چشم و سوء بصر از نشان این قسم است.

علاج: بهر تبدیل مزاج دماغ، گوشت تیهو و ماکیان خورند [و آن‌ها را] مطنجنه ساخته یا همراه نخود و دارچینی پخته. و روغن بان و یاسمین در بینی چکانند و بر طبیخ حشایش گرم انکباب کنند و شیاف اصفر^(۱) و اخضر^(۲) در چشم کشند.

سوم: آن که سوء مزاج حارمادی موجب ضعف شود. و پوشیده نیست که حرارت رطوبات را در جوش می‌آرد و در حجم آنها می‌فزاید؛ پس بالضرور آلات بصر متمدد می‌شود و بزرگ می‌گردد و در بصارت خلل می‌افتد. و علامت وی، آن است که چشم منتفخ و سرخ و گرم نماید.

علاج: فصد کنند اگر خون غالب بود و به مطبوخ هلیله طبع را نرم نمایند و از چیزهای شور و تیز و از پیاز و گندنا و بادروج و سایر مبخرات پرهیزند. و پس از تنقیه عام، بهر تنقیه نفس عضو چیزی که مدمع بود در چشم کشند؛ چون حصرمی^(۳) و مانند آن.

چهارم: آن که سوء مزاج گرم ساذج شدید الحرات، اعضاء بصر را گرم کند و رطوبات از خشک سازد. پس روح کمتر شود و آدمی از دور نتواند دیدن. و علامتش آن است که چشم لاغر شود و در کوژ [یعنی گودی] رود و رطوبت از چشم و بینی کمتر بر آید. و [در] حالت گرسنگی و در وقت گرمی و عقب اسهال، ضعف باصره غالب آید و بعد از اکل و نوم، در ضعف بصارت خفت روی نماید.

علاج: در تدبیر مبرّد مرطّب متوجه شوند بدان چه بارها ذکر یافته. و روغنهای سرد

۱. صفت شیاف اصفر: هلیله زرد و توتیای هندی، از هر یک پنج درم؛ فلفل سپید و صمغ عربی، از هر یک سه درم؛ زعفران، یک درم، جمله [زاکه] پنج دارو است کوفته، بیخته، شیاف سازند به آب بادیان.

۲. صفت شیاف اخضر: زنگار، سه درم؛ قلقطار سوخته، شش درم؛ بوره، زبدالبحر و زرنیخ سرخ، از هر یک یک درم؛ نوشادر، نیم درم؛ اشق، یک مثقال، جمله هفت دارو است. اشق را در آب سداب حل کنند و باقی اجزاء [را] کوفته و بیخته [و] در وی بسرشند و شیاف سازند.

۳. صفت برود حصرمی: توتیا بستانند و باریک ساخته در آب غوره پرورند و در سایه خشک نموده دیگر بار صلاحیه نمایند و به حریر بیخته استعمال کنند. و بعضی چیزها دیگر نیز همراه توتیا پرورند؛ «کما هو مسطور فی القرا بادینات».

وتر چون روغن بنفشه و نیلوفر بر سر مالند و در بینی چکانند [و] روغن بادام شیرین در چشم اندازند. و شیر دختران در چشم دوشند.

پنجم، آن که در چشم علتی نبود؛ بلکه علت در معده باشد و بخارات غلیظ از وی متصاعد شود و موجب ضعف گردد. و علامتش آن است که ضعف لازم نبود بلکه در حالت تخمه رو نماید و در گرسنگی باطل شود البته.

علاج: تنقیه معده کنند اگر ممتلی بود و به جوارشات ملایم تقویت دهند.

ششم: حرارت غریزی ضعیف شود و بدان سبب در نضح و اصلاح رطوبات فضلیه نقصان افتد و فساد رو نماید و بخار رديه بیشتر گردد و در مزاج دماغ و قوت حساسه ضعف واقع شود. و این قسم، مخصوص به مشایخان است. و از آن که اعاده معدوم ممکن نیست، این نوع را لاعلاج له گفته اند؛ لیکن بهرآنکه زیاده نشود، دست از علاج باز ندارند. **علاجش:** آن است که تنقیه دماغ کنند. و پس از تنقیه، گاهی شادنج و زبدالبحر و هلیله زرد در چشم کشند تا چشم را جلا دهد و ماده را از وی پاک سازد. و گاهی سرمه و توتیا و مانند آن اکتحال نمایند تا چشم را قوت دهد.

فایده: ضعف چشم که به مشایخ افتد، همه آن را لاعلاج نباید شمرد؛ زیرا که همین یک قسم است که لادواست و وقوع وی مخصوص به پیران است.

هفتم، آن که رطوبت بیضیه مکدر شود به سبب قلت شفافیت و نفوذ نور جلیدیه به سوی خارج و انطباع اشباح بر آن مانع آید از آنکه باید. سبب تکدر رطوبت بیضیه سه است:

یکی، آنکه اخلاط سوداویه بر بدن مستولی شود، پس از آن ماده ابخره غلیظه مظلمه سوداویه به سوی دماغ بر آید و از آنجا در چشم فرود آمده، در بیضیه مجتمع شود و به غلظت خود [آن را] مکدر سازد.

دوم، آنکه در مجامعت افراط کرده شود و به سبب استفراغ جوهر غذای اجزاء جمیع بدن خاصه از دماغ خشکی و جفاف کثیر در دماغ پیدا کند. و از آن که رطوبات چشم و غذای وی از رطوبات و غذا [ی] دماغ است، هرگاه دماغ خشک شود به تبعیت وی چشم نیز خشک می گردد و بالضرور بیضیه مجتمع و متکاثف می شود و اشراق و انارت از وی زایل می گردد؛ پس اگر جفاف به غایت بود، هیچ چیز دیده نمی شود. و اگر اندک باشد،

[۳۹۹]

[۴۰۰]

[۴۰۱]

[۴۰۲]

می‌تواند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که گویا غشایی سیاه بر چشم پوشیده‌اند.
سوم: آن که در ماکل و مشرب سوء تدبیری رود و بر شب خواری مداومت کند و بدین سبب به واسطه سوء هضم و قصور نضح، رطوبات در بدن پیدا گردد و بیضیه را مکدر سازد. و علامت این قسم، ضعف آن است که بیمار پیش چشم‌های خود غشایی سیاه بیند و نظر او به سوی آسمان نسبت به نگریستن سوی زمین صافی و روشن بود؛ «لأن تکدراًها فی الأكثر إنما یكون باختلاط الأجزاء الغلیظة الأرضیة. و هی بالطبع یمیل الی أسفل فیکون أسفل العین أشد کدورة عن أعلاها»^(۱). اما آنچه سبب فرط مجامعت باشد تقدم وی بر آن شاهد است.

علاج: آنجا که امتلا سبب باشد، استفراغ به مطبوخ افتمون و غاریقون کنند. و هرچه مضر بود از وی پرهیزند. و آنجا که جماع سبب بود، در ترطیب کوشند و جماع [را] ترک کنند و از سایر مستفرغات پرهیزند. حاصل آنکه: علاج به حسب سبب باید کرد؛ ترطیب بود یا تجفیف.

هشتم: آن که تکدر جلیدیه باعث ضعف شود. سبب تکدر این رطوبت، رطوباتِ عفنه سوداویه است که در دماغ سیلان کند و قدری از آن در جلیدیه فرو ریزد. علامتش آن است که جلیدیه مکدر همی شود تا که یکبارگی چشم سیاه گردد به حیثیتی که شبیه با محسوسات در وی منطیع نشود. و لیکن با وجود این کیفیت، اثر نزول الماء و انتشار هیچ نبود. [و] چون تنقیه سودا کرده شود، رطوبت [هم] روشن گردد و ظلمت کم شود.
علاج: استفراغ سودا کنند. و تلطیف تدبیر نمایند. و بیان کدورت بیضیه و جلیدیه در جایگاهش به تفصیل گفته ایم.

نهم، آن که هر شی به هیأت خود در چشم خرد نماید از مسافت قریبه. و قید قرب مسافت بهر آن کردیم که از بُعد مسافت چیزی بزرگ خرد نمودن امر طبیعی است. و سببش آن است که عصبه مجوفه منضغط شود و تنگ گردد و ضیق و انضغاط عصبه را سه سبب است: یکی، ورم. دوم، سده. سوم، جفاف. و ظاهر است که چون عصبه تنگ گردد، نور بر مقدار طبیعی بر نمی‌آید؛ بلکه به حسب ضیق منفذ دقیق تر می‌شود و بالضرور هر

۱. ترجمه: «تکدر پائین چشم بیشتر است از بالای آن؛ زیرا تکدر چشم، غالباً با اختلاط با اجزای غلیظه ارضیه است که آن‌ها هم بالطبع میل به پائین دارند». م.

[۴۰۳]

[۴۰۴]

شی از مقدار خود خُردتر می‌نماید. و فرق در آنکه دقت بصر از ضیق ثقبهٔ عنبیه است یا از ضیق عصبه، آن است که [اگر] دقت به سبب ضیق ثقبه باشد، در وی هر چیز به مقدار خود می‌نماید؛ زیرا که روح باصره در ثقبه به سبب ضیق مکان هر چند کثیف و قلیل الحجم است؛ لیکن پس از منتقل شدن به موضع التقاء العصبین که مجمع النور است، بر مقدار طبیعی باز می‌آید بسلامت العصبه و هر چیز بمقدار خود می‌نماید.

علاج: اگر سبب ضغطة عصبه [از] یبوست باشد که متشنج و منضغط سازد عصبه را و تجویف وی مسدود شود به سدهٔ ناقصه، در ترطیب کوشند. و اگر سبب ضغطة رطوبت بود، در تجفیف و نشف و تنقیه متوجه گردند. و عام است که رطوبت مذکور محدث ورم شود یا نه. و هر چونکه باشد: اگر ماده رطوبی بلاورم است، واجب می‌کند استرخا در عصب و بدان سبب بعض اجزاء وی بر بعض منطبق می‌گردد به حثیتی که مجرای عصب بالکل مسدود نشود؛ زیرا که اگر بتمامه مسدود شود، واجب می‌سازد عمی؛ چنانچه در آخر نزول الماء گفته شد. و اگر رطوبت مورمه بود، تورم اجزاء عصب یا اعضاء مجاوره احداث ضیق در مجرای عصب می‌نماید.

دهم، آن که خُرد بزرگ نماید از مسافتی که نه به غایت قریب بود و نه به غایت بعید باشد؛ زیرا که اگر مبصر به غایت قریب بصر بود، همه کس را بزرگ می‌نماید؛ چنانچه انگشتی که نزدیک به چشم آرند، چنان وسیع معلوم می‌شود که دست برنجن [یعنی دست بند] است. و سبب کبیر نمودن چیزی صغیر از مسافت متوسط، آن است که جسم رطب غلیظ شفاف چون آب و بلور و زجاج صاف حایل شود ما بین بصر و مبصرات و بدان سبب نور چشم منعطف شود و در حجم آن جسم و به واسطهٔ انعطاف نور و قوت پذیرفتن از اجتماع انعطافی، هر شی بزرگ می‌نماید. و از آن است که ستاره‌ها در ایام سرما برای غلظت هوا بزرگ می‌نمایند. و دراهم در قعر آب و خطوط زیر بلور صافی، کلان محسوس می‌شوند. و لهذا در ضعف بصر، توسل به عینک گرفته‌اند.

[۴۰۵]

علاج: بهر تنقیهٔ معده و سر، ایارجات دهند تا رطوبات که باعث مرض است زایل شود. و پس از آن، برای پاکی طبقات چشم، اکحال مدمعه چون باسلیقون و مانند آن در چشم کشند تا جسم حایلهٔ بخاریه بتمامه تحلیل یابد.

یازدهم، آن که از مکان بعید که در ایام صحت از آن مسافت باصره کمابینگی می‌دید،

[۴۰۶]

اکنون به وجه احسن احساس نتواند کرد و ضعف وارد شود؛ اما از نزدیک هیچ فتوری پدید نیاید. سببش آن است که: روح باصره، قلیل رقیق باشد؛ زیرا که به سبب رقت تا مکان بعید حرکت نمی‌تواند کرد به استقلال و اشکال و متفرق می‌شود؛ پس در فعل وی ضعف و نقصان می‌افتد. و هذا المرض عسر البرء [یعنی دیر علاج است].

علاج: بهر ترطیب بدن، گوشت بره و بزغاله و ماکیان فربه و بیضه نیمبرشت تناول کنند. و به آب شیرین نیم گرم بدن بشویند و استحمام نمایند. و روغن‌های مرطبه چون روغن نیلوفر و کدو بر سر مالند. و بالجمله، در تغلیظ کوشند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که شایسته مزاج بود.

دوازده، آن که از مکان بعید بهتر از موضع قریب نماید. و سببش آن است که روح باصره با بخارات آمیخته باشد، پس هر چون که [روح باصره] دورتر حرکت [کند] بخارات که با وی آمیخته است تحلیل یابد. و بدان سبب باصره بالاسقضاء [یعنی جای دور را] تواند دید.

علاج: بهر استفراغ، ایارج دهند و چیزهای رطوبت افزا ترک کنند. و کحل روشنائی در چشم کشند.

این اقسام اربعه اخیره [را] «ماتن اسباب» در خیالات ضبط نموده است. و از آن که با ضعف باصره مناسبت داشت، فقیر حقیر در فصل ضعف شمرده؛ چنان چه در خیالات نیز ایمایی بر این رفته.

[۴۰۷]

فصل [بیست و هشتم]: در ذهاب بصر^(۱) در مطامیر و حبوس مظلّمه

ذهاب، رفتن است و مطامیر، حفره‌ها که طعام در وی پنهان کنند. و این علت بر دو قسم است:

یکی، آن که در موضع تاریک زمانی ممتد آدمی نشیند و به روشنائی ننگردد و بدان سبب، بخارات غلیظ و رطوبات که در روشنائی متفرق میشدند و به تحلیل می‌رفتند به تحلیل نروند. و بالضرور به واسطه انتفاء سبب ملطف محلّ، بصر کثیف شود و نور غلیظ شود. و ایضاً، برای اجتماع رطوبات غلیظه و غلظ رطوبات اصلیه و تکاثف طبقات، مجاری نور مسدود شود. و گاه باشد که به اجتماع فضول، رطوبت بیضیه غلیظ و مکدر و سیاه گردد و منع بصر نماید.

دوم، آن که شخصی زمانی طویل در جای تاریک نشیند و از آنجا که یکبارگی در روشنایی برون آید و بدان سبب نور چشم که جوای روشنائی است به قوت مندفع شود تا به نور خارج بیامیزد؛ پس به واسطه قوت اندفاع نور، ثقبه متسع گردد و چون در ثقبه اتساع افتد، نور منتشر شود. و ایضاً، روشنائی آفتاب سلب می‌کند نور بصر را که ضعف باشد؛ چنانچه سلب مینماید نور چراغ را به واسطه قلت و ضعف وی.

علاج: آنجا که تکدر نور با سده مجاری یا اسود یا بیضیه سبب باشد، اَکحال ملطفه چون باسلیقون و شیاف مرارات و مانند آن در چشم کشند. و از اغذیه و معاجین هرچه ملطف باشد استعمال نمایند. و آنجا که بر آمدن از تاریکی بغتة [یعنی ناگهانی] سبب باشد، تدبیرش آن است که بر ضوء آفتاب ننگردد و برقع رنگین که آسمان گون بود بر وجه خود بسته دارد. و آسرب را سوهان زده بر براده وی نظر همی کند. و تجوید غذا نمایند. و شبانگاه طعام نخورند. و از صوم و جماع پرهیزند.

۱. قاموس القانون: Amaurosis; gutta serena.

فصل [بیست و نهم]: در خفش

اطبا را در اطلاق این لفظ اختلاف است: بعضی بر آنند که چون طبقه قرنیه و عنبیه در اصل خلقت رقیق باشد یا رطوبت بیضیه در اصل خلقت کمتر بود و بدان سبب شعاع آفتاب و ضوء در وی نافذ شود، این مرض را خفش خوانند. [و] لهذا گفته‌اند: «لایکونُ الا مولوداً مع الانسان». [یعنی مادر زادی است] و علامتش آن است که: در روز روشن، باصره ضعیف شود و هنگام غروب آفتاب و در روز ابر، هیچ فتوری نبود و باصره قوی شود. و گاه باشد که سبب [آن] ضعیف بود [و لذا] اگرچه روز روشن باشد، اما در سایه نتوان دیدن؛ لیکن در شعاع ضعیف گردد به جهت ضیق و جمع [شدن] چشم. و کذلک بدین نام مسمی است. و هم بدین علت شب پره را خفّاش گویند. و معنی خفش در لغت، صغیر چشم است.

[علاج]: «للعلاج لهذا الخفش». و لیکن بهر تسوید اجفان [یعنی سیاه کردن پلک‌ها] و طبقات تا قوت دهد چشم را بر نگریستن بر روشنائی، اگر دخان روغن بنفشه در چشم کشند می‌شاید. و اختصاص اتخاذ دخان از روغن بنفشه، برای لطافت و قلیل الناریه است. و اکثر اطباء میگویند که: خفش، آن است که با ضعف باصره، نداوت و تری در اجفان پدید آید و این را تدارک توان کرد به علاج موافقی. و علاجش آن است که: نخستین، تنقیه بدن کنند و پس از آن، تنقیه سر نمایند. و پس از تنقیه، بهر تقویت چشم و تجفیف رطوبات و پاکی طبقات و ذهاب نداوت، توتیای هندی و سرمه اصفهانی و خاکستر گلنار در چشم کشند.

فصل [سی ام]: در قemor^(۱)

آن، عبارت است از کلال و ضعف که عارض شود باصره را نسبت به بسیاری نگرستن به سوی برف و هر روشنائی غالب. و در این مرض، گاه باشد که باصره بالکل باطل شود و هیچ چیز دیده نشود. و گاه باشد که بدین حد نرسد؛ لیکن اشیاء بعیده را نتواند دریافت به واسطه ضعف نور؛ اما از نزدیک بتواند دید. و هر رنگی که بیند، تخیل کند که در وی سپیدی است. و این، بهر آن است که به سبب ادامتِ نظر بر سفیدی، در متخیله وی بیاض مستقر و راسخ شده باشد؛ پس هرچه بیند، پندارد که بر وی بیاض است.

در وجه حدوث قemor، آنچه «شیخ» گفته و قریب به صواب می‌نماید، آن است که: چیزهای سپید و اضواء ساطعه، به شدت لطافت خویش روح باصره را متبدد و متفرق می‌سازد؛ چنانچه نور آفتاب نور چراغ را معطل می‌گرداند. و از آن که به تمادی ایام در روح این کیفیت راسخ می‌شود، و ایضاً در خیال تمکن می‌گیرد، اگرچه از نگرستن آن اشیا باز می‌ماند اما مضرت وی در بصارت باقیست تا که تدارک وی نموده آید.

علاج: خرقة سیاه بر وجه آویزند و جامه سیاه پوشند و عصابه سیاه زیر چشم بر بندند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که نظر پیوسته بر آن افتد. و نیکوترین تدابیر آن است که: چیزی که از موی سیاه می‌بافند و اتراک [یعنی ترک‌ها] در سفرها استعمال می‌کنند بر چشم بندند تا به سبب سواد [خود] نور را جمع آرد و به سبب ثقبه‌ها که در وی می‌باشد، از دیدن اشیا مانع نیاید. و ایضاً بهر غلظت روح و ارخاء طبقات و ازاله کثافت برودت، شیر در چشم دوشند اگر سبب مرض [از] نگرستن به سوی برف باشد. و برای قوت بصر و غلظت روح و ارخاء طبقات و ازاله کثافت، بستانند بادام - خاصه اگر تلخ بود - و کوفته بر چشم ضمد کنند. و به جهت ترطیب چشم و روح و تلیین طبقات و ازاله کثافت و انفتاح مسامات، از آب گرم تکمید نمایند.

۱. قاموس القانون: Niphablepsia; snow blindness; moon blindness.

[۴۱۱]

فایده: گاه باشد که از نظر بر برف کردن رمد حادث شود. و سببش آن است که به واسطه کثافت طبقات و انسداد مسامات وی، بخارات در چشم محتقن شود و اندر اینجا مستحیل گردد به سوی مواد ردیة مورّمه. و علامتش تقدم سبب است و از دیگر آثار که در فصل رمد به حسب هر سبب مشروحاً ذکر یافته معراً بودن.

علاج: بهر تفتیح مسام و تلطف ابخره و مواد حادثه آن، تدبیر محلله به کار برند؛ مثلاً شلغم و برگ سیر یا قشر خشک آن و زوفاء خشک و اکلیل و بابونه در آب بجوشانند و بر بخار وی انکباب کنند. و ایضاً، سنگ آسیا گرم نمایند و خمر مقطور بالای وی اندازند و بر بخار آن سر [را] نگون دارند. و اگر نحاس یعنی مس [را] گرم کرده و خمر بر آن پاشیده [و] بخار وی به چشم رسانند، بهتر باشد و در تفتیح مسام و تحلیل مواد و تقویت چشم، اسرع بود.

فصل [سی و یکم]: در سلّ العین

[۴۱۲]

سل در لغت، هزال و لاغری را گویند. و در این مرض، گاه باشد که مقله به غایت لاغر شود و قریب باشد که پلک‌ها بر آن منضم گردد. و گاه باشد که به سبب غلبه بیس و زوال صفا و صقالت، رطوبات باصره بالکل معطل گردد. اما بدان که ضعف بصر از لوازم این علت است و اصلاً تخلف نمی‌کند. و از آن که این مرض چون به مشایخان افتد، اسباب و علاج دیگر دارد و چون به جوانان واقع گردد [اسباب و علاج دیگر دارد]، آن را به دو قسم بیان کنم:

قسم اول: در سلّ العین که به مشایخ افتد و هو کثیرالوقوع. و سببش آن است که رطوبات اصلیه که در جواهر اعضای اینها مستقر است ناقص شود.

[۴۱۳]

علاج: اگر چه تدارک این قسم به واسطه تعدّر استخلاف رطوبت اصلیه کمتر متوقع است، اما تا که ازدیاد نگیرد، به هر حال توجه به ترطیب واجب دانند و احتراز از مجففات لازم انگارند.

قسم دوم: در سلّ العین که به جوانان افتد و هو قلیل الوقوع. اما بدان که علت مذکور چون به جوانان افتد، در اکثر امر در یک چشم باشد و نادر بود که در هر دو چشم بود؛ زیرا که سبب این، نقصان رطوبات اصلیه نیست؛ بلکه امری مرضی است. «و لا یخفی أنّ الطبیعة یاذن خالقها کما تُحامی عن الأشرف بالأخس، تُحامی بأحد المتسا وین عن کلّیهما فیما تقدّر»^(۱). و به همین سبب است که در اکثر نزول الماء در یک چشم می‌افتد و نادر بود که در هر دو چشم معاً [یعنی با هم] حادث گردد؛ کما صرحنا فی موضعه.

[۴۱۴]

اکنون، بدان که سبب این قسم آن است که در زجاجیه یا جلیدیه یا بیضیه یبوست افتد. و سبب حدوث یبوست بسیار است:

۱. ترجمه: «مخفی نماند که قانون طبیعت این است که همانطور که عضو کم ارزش را فدای عضو پر ارزش می‌کند، یکی از دو مساوی را هم اگر بتواند فدای دیگری می‌کند». م.

یکی، آنکه استفراغ بسیار به وقوع رسیده باشد. دوم، آن که زمانی طویل غذا نیابد؛ چنانچه در بعضی ناقهین مشاهده می‌شود. سوم، آن که در عروق مشیمیه یا شبکیه سده افتد و بدان سبب غذا به رطوبات نتواند رسید. چهارم، آن که قوای چشم ضعیف و عاجز شوند از اغتذا؛ چنانچه عارض می‌شود در استعمال مخدرات؛

زیرا که شیئی مخدر، به سبب برد مجمد، فرو میراند قوت غاذیه را؛ کذلک قال «جالینوس» فی «حیلة البرء»: «ان كثيراً من الناس عالجهم الاطباء فی اوجاع العين بالافیون و غیره من المخدرات؛ فلما طال بهم الزمان، اصاب بعضهم خمول البصر و بعضهم سل العين»^(۱). و اگر چه این قول [را در] سابق هم ذکر کرده‌ام، اما برای کثرت فواید اعاده نمودیم.

علاج: آنجا که سبب مرض [از] سده باشد، در استفراغ و تفتیح سده کوشند. و بعده [یعنی پس از آن] ترطیب مزاج جمیع بدن و سر کنند. و آنجا که سده نبود در ترطیب مجرد مبالغه نمایند و استفراغ و تفتیح احتراز فرمایند.

[۴۱۵]

۱. ترجمه: «جالینوس در کتاب حیلة البرء می‌گوید: بسیاری از مردم را اطباء در امراض چشم با افیون و غیر آن از سایر مخدرات درمان نمودند و وقتی که زمانی گذشت، بعضی به خمول البصر و برخی به سل العين مبتلا شدند». م.

فصل [سی و دوم]: در جحوظ^(۱)

اگر چه بیان این در اعلال زجاجیه و جلیدیه مقداری کرده‌ایم، اکنون اینجا جهت تکثیر فواید تکرار می‌کنم برآسه. بدان که این مرض را سه سبب است: یکی، آن که مادهٔ ریحی یا خلطی در اجزاء چشم درآید و بدان سبب مقله ممتلی و منتفخ شده برون سوگراید. و علامتش آن است که مع جحوظ و نتو مقله، عظم حجم در چشم پیدا باشد. و اگر خلطی بود، ثقل نیز محسوس شود.

علاج: به حسب ماده مسببه در تنقیه گوشند به حقنه و مسهلات و فصد و حجامت. و پس از تنقیه، چیزی که اشک آورد و قابض و مسدد باشد در چشم کشند تا چشم را قوت دهد و از نتو و قبول ماده باز دارد. و آنچه بدین کار آید، شیاف سماق است بدین نسخه: صفت آن: سماق در آب بجوشانند و صاف نمایند و آب صافی را فقط بپزند تا که به قوام آید، پس بستانند اسفیدهٔ ارزیز، یک جزء؛ کافور، ربع جزء؛ کتیرا، سدس جزء، در آب مقوم [مذکور] بسرشد و شیاف سازند.

دوم، آن که به سببی از اسباب ضاعظه منضغط شود مقله به سوی خارج. و اسباب مذکور، خناق است و صداع شدید و قیء و صیاح و نعره و طلق شدید و تزخر و هر چه موجب حصر نفس باشد. و علامت این، وجود [مرض] با تقدم سبب است. و [نیز] تمددی که چشم را از خلف به سوی خارج دفع کند احساس کردن. و آنکه اگر ماده نیز در اندفاع معاون بود، عظم در چشم پدید همی آید.

علاج: اگر ازالهٔ سبب کفایت نکند و هر چند سبب زایل شده باشد جحوظ باقی بود، باید که قطعه‌ی اسرب با خریطهٔ پر از سحیق سرمه در رفاده نهند و بر چشم استوار ببنند و بفرمایند تا مریض بر قفا همی خسبد. و اطلیهٔ قابضه چون قشور انار و اقاویا و علیق و عصارهٔ لویه التیس بر چشم بندند. و برای تقویت و جمع و قبض اجزاء چشم، به

۱. قاموس القانون: Protrusion; proptosis.

آب صادق البرورت رو بشویند. و اگر اشیاء قابضه چون جلنار و برگ زیتون و برگ خشخاش در آب بجوشانند، پس آن آب را سرد نموده روی بدن بشویند، قبض بیشتر کند و نفع اسرع تر رساند.

سوم، آن که علاقه مقله و عضلات که حافظ آن علایق است، مسترخ می شود. و علامتش آن است که عظم در چشم نباشد؛ زیرا که از امتلا خالی است و در باطن تمدد شدید نبود؛ زیرا که از منضغط داخلی که معاون بر دفع باشد معراست؛ لیکن باید که حدقه با قلق بود یعنی به حرکات مضطربه غیر اختیاریه متحرک شود؛ زیرا که اربطه که مقله را از قلق و حرکات مضطربه محفوظ می دارد مسترخ گشته است.

علاج: بهر استفراغ رطوبات مرخیه، ایارجات کبار دهند و غراغر و شمومات و بخورات که در امراض سر گفته شد به کار برند. و پس از تنقیه، خسته تمر هندی سوخته، و ورد و جلنار و کندر و سنبل بر چشم استعمال کنند تا به سبب قبض، اجزاء مسترخیه را بر بندد و استوار کند.

فصل [سی و سوم]: در بغض العین للشعاع

[۴۱۷]

یعنی نگریستن بر شعاع خوش نیاید. و این علت را دو سبب است: یکی، آن که روح گرم شود و مشتعل گردد. پس، از حرارت و روشنائی شعاع، اشتعال و رقت وی بیفزاید و بدان سبب باصره از دیدن وی تنفر نماید. و این، منذر است به قرانیطس. و علامتش آن است که از آثار قسم دوم هیچ نباشد.

علاج: در ترطیب و تبرید کوشند و مهلت نکنند تا موادی نگردد به آفت عظیم. دوم، آن که در چشم عارضه حادث شود، چون رمد و سبل غلیظ؛ یا در پلک آفتی واقع شود، چون جرب؛ پس به سبب این عارضه دیدن شعاع خوش نیاید. و علامتش وجود سبب است.

علاج: ازاله سبب آن [کنند].

فصل [سی و چهارم]: در کمنه^(۱)

که منسوب به اجفان است. و تحقیق این لفظ که مشترک است در سه معنی، بالا گفته شد. اما آنچه در اینجا مراد است، آن است که چون آدمی از خواب بیدار شود، پندارد که در هر دو چشم وی، ریگ است و خاک. سببش آن است که از ریج غلیظ، ثقل در پلک پدید آید و بخارات غلیظه در طبقات چشم محتبس شوند. و عدم و لزوم این کیفیت به جهت آن است که: در حالت بیداری، به واسطه گشادن و بستن پلک و نگرستن به جهات و روشنائی روز، بخارات تحلیل می‌پذیرد و چون در خواب به واسطه فقدان اسباب محله بخار جمع می‌شود، لاجرم پس از انتباه احساس می‌شود گویا ریگ [در چشم] افتاده است. و بعد از زمانی به سبب حرارت یقظه و بیداری، تحلیل می‌یابد آنچه مجتمع شده.

علاج: به هر چه موافق مزاج مریض بود، مواد مبخّر را مستفرغ سازند. و پس از تنقیه عام، برای تنقیه اجفان و طبقات، مدمعات در چشم کشند؛ چون احمرلین و احمر حادّ و باسلیقون و شیاف طر حماطیقان. و بر ظاهر پلک، شیاف حلوقی با شیاف اسود بمالند. و هر صباح به حمام روند. و بارها گفته شد تا که از چیزی غیر قویه مطلب حاصل شود، دست به قویه نکنند؛ یعنی تا که از احمرلین کار گشاید، احمر حادّ و باسلیقون موقوف دارند؛ خاصه اگر اصل مزاج [بیمار] گرم بود.

۱. قاموس القانون: Xerophthalmia; conjunctivitis arida; dimness of eyesight

فصل [سی و پنجم]: در استرخاء الجفن^(۱)

[۴۱۹]

باید دانست [که] گاه باشد که چون رمده عارض شود، در پلک بالا استرخا پدید آید. و باشد که استرخا بدان حد رسد که پلک برداشته نشود. و سبب این مرض، وقوع استرخا است در عضلات پلک.

علاج: نخستین، تنقیه بدن کنند اگر احتیاج ببینند. و در علاج رمده کوشند به حسب جوهر وی. و هر گاه رمده زایل شود و استرخاء باقی باشد، باید که رگ‌های داخل بینی بگشایند و بر پلک و ابرو و پیشانی، صبر و اقاویا و مامیثا و زعفران و مرّدر آب آس‌تر سرشته ضماد کنند تا ماده را خشک کند و عضو را قوت دهد. و ایضاً، بهر تنقیه پلک، کحل که اشک آرد بر پلک کشند. و اگر بعد [از] این علاج، [باز هم] پلک بر موضع بصر منطبق شود، تشمیر^(۲) کنند؛ یعنی پلک را قطع نمایند.

[۴۲۱]

فایده: اندرون هر دو سوراخ بینی دو رگ باریک است که آن را عرق المنخرین گویند. و طریق فصد این رگ‌ها آن است که بیمار دم حبس کرده در آفتاب بایستد و سوراخ بینی مقابل آفتاب بدارد تا به سبب روشنائی آفتاب رگ‌ها ظاهر شوند و به نظر فصاد در آیند؛ پس آن‌ها را به قفای مبضع یا به آلتی که برای این کار مخصوص باشد و وی مانند «مبّط» [که آلت بّط نمودن است] می‌بود بگشایند. و منفعت فصد این رگ‌ها آن است که رطوبت راعع الدم مستفرغ سازد از چشم. و گاه باشد که استرخاء جفن به طریق فالج و لقوه بود و بیانش ذکر یافته. و گاه باشد که و تر که برداشته می‌دارد پلک را، از طرفی بریده شود

۱. قاموس القانون: Ptosis; drooping of the upper eyelid.

۲. طریق تشمیر، آن است که پلک بالا را از ماق اکبر تا ماق اصغر ببرند و به حسب قلت و کثرت استرخا هر قدر که مطلوب بود جزء پلک را از مقراض برگیرند؛ یعنی در موضعی که استرخا بیشتر بود، از آن جایگاه پلک را بیشتر ببرند و از آنجا که کمتر بود، کمتر. و پس از قطع، [از] سه چهار جا بدوزند و ذرور اصفر بر آن افشانند و نمک و زیره [را] خائیده آب وی در چشم چکانند. و روز سوم یا چهارم رشته‌ها را به مقراض ببرند و بر آورند و مرهم استعمال نمایند. و از این تدبیر، پلک برداشته گردد و ناظره هویدا شود.

[۴۲۰]

هنگام فصد رگ پیشانی به سبب خطاء فصاد و بدان سبب پلک مسترخی گردد؛ كما وَقَعَ لِ
 «أندروماخس» حِينَ فَصَدَ بِنْتَ الْمَلِكِ وَ قَطَعَ طَرَفَ الْوَتْرِ وَ بَقِيَتْ عَيْنَاهُ مُنْطَبِقَةً؛ فَأَمَرَ
 الْمَلِكُ بِقَطْعِ يَدِهِ. وَ هَكَذَا كَانَ حُكْمُهُمْ عَلَى طَبِيبٍ إِذَا جَنَى^(۱).

۱. ترجمه: اندروماخس که یکی از اطباء یونان است، چشم دختر پادشاه زمانش را جراحی نمود و وتر چشم او را قطع کرد و دیگر پلک او گشوده. نمی شد و پادشاه هم دستور داد که دست او را ببرند. و قدام، طیب جنایتکار را اینگونه مجازات می کردند! م.

فصل [سی و ششم]: در التصاق الجفن^(۱)

یعنی بر هم رستن [یعنی چسبیدن] و به هم پیوستن هر دو پلک. باید دانست که التصاق، گاه باشد که در یک گوشه بود و گاه در هر دو گوشه بود و گاه باشد که هر دو پلک، از کنار تا کنار ملتصق شوند. و گاه باشد که پلک بر طبقه ملتحمه یا قرنیه ملتصق گردد یا بر هر دو. و این مرض را سه سبب است:

یکی، آن که رمد عارض شود و چشم به غایت سرخ گردد و پلک چنان نماید که گویا متشقق و منسلخ است. پس چون مندمل شود، به سبب طول انطباق پلک بر پلک دوم ملتزق گردد.

دوم، آن که اندر چشم یا پلک چشم قرحه افتد و مدتی چشم پوشیده ماند. و بدان سبب، موضع جراحی ملتصق گردد.

سوم، آن که سبُل یا ناخن برداشته باشند و آن جای را چنان که واجب بود به زیره و نمک داغ نکرده و مراعات که پس از لقط و کشط لازم است به جانیاورده تا بدین اسباب التصاق لاحق گردد.

علاج: تدبیر این علت، دستکاری است: آنجا که پلک گشاده بود، میل اندر کنند و پلک را بردارند و موضع بر هم رسته را به «مِهت» یا به «صنّاره» بردارند و از هم باز کنند. و اگر پلک بر ملتحمه یا بر حدقه رسته [یعنی چسبیده] باشد، دست [را] آهسته و پست باید داشت تا پلک بسیار کشیده نشود؛ بهر آن که بیم باشد که طبقه قرنیه با پلک بر آید و چشم از جای برخاسته گردد. و آنجا که هر دو پلک همه بر هم ملتصق شده باشد و میل اندر نتواند شد، پلک را به دو «صنّاره» اندکی بردارند به آهستگی و به آلتی که آن را «منحل ناصوره» گویند بگشایند؛ یا از جانب ماق اصفر، پلک را از آنجا که با پلک دوم ملتزق شده است بشکافند آن مقدار که میل تواند در آید؛ پس میل در آورده [و] پلک را

۱. قاموس القانون: Ankyloblepharon; adhesion of the eyelids to each other

به بالا بردارند و به مقراض جدا سازند.

هر چون که باشد، پس از انفتاح التصاق، زیره و نمک خائیده آب وی در چشم چکانند تا داغ شود. و پنبه به روغن گل چرب کرده، میان هر دو پلک گذارند تا باز به هم نروند. و بر پشت چشم، زرده بیضه و روغن گل به هم سرشته نهند تا ملایم دارد و درد فرو نشاند و عضو را تقویت دهد. و چشم به عصابه سبک ببندند و روز دوم بگشایند و باز آب زیره و نمک خائیده چکانند و زرده بیضه و روغن گل استعمال نمایند بر پشت چشم. و روز سوم اگر ممکن گردد شیاف‌ها که جراحی را برویاند اندر کشند و نگاه دارند تا بار دیگر التصاق بیفتد. و اگر هنوز شیاف کشیدن صواب نبینند، هم به روغن گل و زرده بیضه علاج کنند تا به وقت شیاف رسیدن.

فایده: رمدی که مندر التصاق است، پیش از آن که به التصاق انجامد به تدارک وی کوشند. و از آنکه ذکر رمد در مبحث وی سزاوار بود، در همانجا ذکر یافته و تبعیت «صاحب اسباب» ننموده.

فصل [سی و هفتم]: شتره^(۱)

سَمی بها لِنفس حقیقتها [یعنی این نامگذاری، به خاطر معنی لفظی این کلمه است نه به خاطر لازم آن شیء که بسیاری نامگذاری‌ها چنین است]؛ زیرا که شتره، کوتاهی پلک چشم است. و در اکثر، [از این که] پلک بالامتقلص می‌شود [است] که پلک اسفل منقلب می‌گردد به خارج؛ چنانچه پلک بالا به اسفل نرسد و به حسب تقلص، تمام بیاض را یا بعضی وی را نتواند پوشید. و این چشم را به چشم خرگوش مانند کنند و خواب خداوند این چشم را خواب خرگوش گویند. و مضرت این حالت ظاهر است که به واسطه تراکم غبار بر چشم و عدم انطباق اجفان، واجب می‌کند ضعف در بصارت.

این مرض، بر دو قسم است:

یکی، آن که در اصل خلقت، ماده‌یی که از وی پلک متکون می‌شود ناقص باشد و بدان سبب پلک [هم] ناقص مخلوق گردد.

علاج: لایبره له [یعنی علاج ناپذیر است].

دوم: آن که عارض شود به سببی حادث. و اسباب محدثه آن، شش است:

یکی، آن که پلک بریده شود؛ کما فی علة الشعر الزاید.

دوم، آن که غده در پلک پدید آید یا گوشت زاید برود؛ خواه گوشت افزونی از اثر قرحه بود که در آنجا باشد، خواه خود بخود بدون قرحه روئیده بود.

سوم، آن که بسببی از اسباب پلک بالا بریده باشند و دوختن آن به نوعی که باید اتفاق نیفتد و به واسطه سوء خیاطت [یعنی بددوزی]، شتره پدید آید.

چهارم، آن که سبل عارض شود و هنگام لقط وی که پلک را به خارج گردانیده باشند، قدری از آنها بریده شود و هم بر آن هیأت بگذارند؛ پس به سبب تشنج که از اندمال قرحه لاحق گردد یا به سبب روئیدن گوشت زاید، پلک همچنان منقلب به خارج

۱. قاموس القانون: Lagophthalmos; inversion of the eyelid.

بماند؛ لهذا گفته‌اند که بعد از لقط سبل، پلک‌ها را که منقلب ساخته باشند باید که به اندرون باز گردانند تا از این آفت محفوظ ماند. بالجمله تا که کحال واثق نباشد و از سایر جزئیات این فن مطلع نبوده، وی را دست به علاج نشاید کرد.

علاج در همه این اقسام: رستگاری به دستکاری [یعنی جراحی] است:

اما آنجا که قطع پلک یا سوء خیاطت وی و برداشتن پلک بیشتر از آنکه باید سبب باشد، باید که پلک را از موضع ملتحمه بشکافند و بگذارند تا منسبل شود و چشم را بپوشند و فیما بین شق [را] مرهم بند اللحم به فتیله آلوده بر نهند تا هر دو کناره قطع به هم نپیوند و میان وی گوشت بروید. و آنجا که غده یا لحم زاید سبب باشد، باید که آنرا به دو یا سه صناره برگیرند و بردارند و بر پس، به مقرض ببرند و بعد از آن دواى حادّ بر موضع قطع گذارند تا باز گوشت زاید نروید. و هر چون که باشد، تدبیرهای مذکوره خالی از تعذر نیست.

آنجا که منقلب ماندن پلک [به] سوی خارج بعد از لقط سبل سبب باشد، باید که بنگرند: اگر ملتحمه با پلک ملتزق شده است پس از اندمال و بدان سبب در پلک تشنج و انقلاب باقی است، باید که به علاج که در التصاق ذکر یافت تدارک کنند و پلک را از روی ملتحمه جدا سازند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که مذکور شد. و اگر چیزی عقد مانند حادث شده باشد، بهر تحلیل وی لعاب حلبه و تخم کتان و داخلون بر وی استعمال نمایند: اگر به تحلیل رفت فبها و گرنه به آهن قطع سازند.

پنجم: آن که غشایی که مجلل [یعنی پوشاننده] قحف است به علتی باطنی یا به سبب سقطه یا ضربه یا قرحه که بر سر یا بر جبهه رسد، متاذی شود و متشنج گردد [و به] واسطه اتصال، در پلک بالا نیز تشنج پدید آید.

ششم: آن که عضله‌یی که مُشیل [یعنی شل کننده] و بردارنده پلک است، متشنج شود و مُحدّث شتره گردد.

[علاج پنجم و ششم]: باید دانست که تشنج غشا که سبب سقطه یا ضربه یا قرحه بود و علامتش وجود آفت است، علاج وی به حسب مشاهده در تدارک اسباب موجب کوشش نمودن [است]. و تشنجی که از امور باطنی افتد، خواه در غشای مجلل قحف خواه در عضله پلک، از آثاری که به حسب سبب تشنج یسبی یا امتلائی مخصوص است توان

دریافت و بر طبق وی معالجه توان کرد؛ مثلاً اگر شتره دفعهً افتد و پلک [هم] گران و متمد بود [و] همهٔ علامات امتلا پیدا باشد، باید دانست که تشنج مادی است. و اگر شتره اندک اندک حادث شود [و] پلک [هم] ضامر [یعنی لاغر] و دقیق بود و تقدم اسباب مجففه گواهی دهد، باید دریافت که تشنج بیسی است.

علاج [وی آن است که] در مادی، استفراغ کنند وادهان محلله تمریخ نمایند و لعاب حلبه تنطیل فرمایند. اما ترطیب اغذیه و اشربه و مرؤخات و نطولات مرطبه، در هر دو نوع یعنی بیسی و مادی سودمند است؛ «لأنَّ الإمتلائیَّ تغلَّظَ مادُّتهُ أيضاً [و لهذا] مفتقرٌ الی التَّرتیبِ و التَّلیینِ». و کذلک بنفشه و خطمی بمع [یعنی همراه] شیر دختران ضماد کردن و به روغن بنفشه و کدو سر چرب داشتن در هر دو قسم مفید است.

فصل [سی و هشتم]: در شرناق^(۱)

آن، جسمی است فزونی همچون شحمی و پیهی که با عصب بافته شده باشد و غشایی اندروی کشیده [که] بر ظاهر پلک بالا پدید می‌آید. و علامتش آن است که پلک سطر شود و بدان سبب چشم به گرانی توان گشاد و پیوسته چشم‌تر باشد و هر گاه انگشت سبحة و وسطی از هم گشاده بر چشم نهند و بر آن اعتماد کنند، اندر میان هر دو انگشت افزونی پدید آید. و از آنکه مرض مذکور در جوهر عضو متشبت می‌باشد و جدا نمی‌بود، حرکت نمی‌کند؛ بخلاف سلعه که متحرک می‌باشد «و بهایفَرَقُ بَیْنَ الشَّرْنَاقِ وَالسَّلْعَةِ». و خداوند این عِلَّتْ، روشنائی آفتاب [را] کمتر تواند دید و زوداشک فرود آرد و عطسه بر او افتد. و این مرض، صاحب زکام و نزله و مرطوبی مزاج را بیشتر حادث شود.

علاج: به حسب واجب بهر تنقیه بدن رگ زنند و اقراص بنفشه دهند. و جهت تلطیف، بر مزوره و گوشت طیور اقتصار ورزند و از مغلظات پرهیزند و در تعدیل کوشند و استحمام [را] نافع شمارند. و تکمید به طیبخ حشایش محلله [را] مفید انگارند. و بعد از تنقیه، «باسلیقونِ اکبر» بکشند تا ماده رطوبتی به تحلیل رود.

اگر از این تدابیر مطلب حاصل نشود، علاج به دستکاری کنند. و ظاهر است که مهمما ممکن [یعنی تا ممکن است] که تدبیر به دوا میسر آید، دست به قطع جایز ندارند؛ بهر آنکه دستکاری از رنج و خطر بیرون نیست؛ لهذا «شارح اسباب» جهت ترغیب به علاج ادویه مرقوم ساخته که: «أُتِيَ صَلَابَةً لَا يَتَحَلَّلُ بِصَدَقِ الْحِمِيَّةِ! فَإِنَّ الْخَنَازِيرَ وَالسَّرَطَانَاتِ يَتَحَلَّلُ بِالْحِمِيَّةِ^(۲)». و قال «علی بن عیسی»: «عرض لرجل شرناق و کرهوا علاجَه بالحديد لصعوبته فعالجوه بالطلاء المحلل و الذرور الاغبر فبرء برء تاماً^(۳)».

۱. قاموس القانون: Blepharitis; blepharitis ciliaris.

۲. ترجمه: «نفیس بن عوض می‌گوید: چه صلابتی است که با پرهیزهای واقعی تحلیل نپذیرد؟! زیرا خنازیر و سرطانات [با آن همه دشواری در علاج آنها] با پرهیز درمان می‌شوند». م.

۳. ترجمه: «علی بن عیسی می‌گوید: مردی به شرناق مبتلا شد و نخواستند با جراحی آن را درمان

آنجا که بدستکاری حاجت آید، بهر عدم نفع تدابیر مذکور، باید که: وسط موضع رطوبت را بشکافند در عرض، و غور این شق [را] بدان مقدار باید که به شحمه رسد. و احتیاط نمایند تا مبادا که شق از شحمه تجاوز نماید و به آفات قویه انجامد. پس چون شق به مقدار بایست کرده شود و شحمه پدید آید، آن را به خرقة کتان بگیرند تا از دست نلغزد، پس به آهستگی به راستاً و چپاً به سوی بالا همی جنبانند تا که بتمامه برون آید. و بعد از استیصال، خرقة در سرکه و گلاب تر کرده در موضع شق گذارند. و آنجا که شحمه مستوصل نشده باشد و قدری باقی باشد، باید که نمک سائیده بر وی ریزند تا مابقی را بخورد؛ زیرا که اگر چیزی باقی باشد از شحمه و بر آورده نشود، ضرر وی سخت تر از شرناق باشد؛ زیرا که حادث می کند و جمع شدید و ورم حار آن بقیه [هم] سختی [و سفتی] می پذیرد و چشم را از گشادن مانع می آید. و باید دانست که دستکاری اگر چه به نهجی [یعنی به گونه ای] که باید به جا آورده شود لیکن از آن که شحمه که جزو پلک است بر آورده می شود، خشکی در پلک عارض می گردد [و] به نوعی که باید منطبق نمی شود.

فایده: در هر مرضی که عارضه [بی] که مانع از علاج آن مرض باشد پدید آید، نخستین در زوال آن عارضه کوشند و این قانون در همه جا در کار است.

[۴۲۵]

فصل [سی و نهم]: در عقده^(۱)

که بر پلک بالا حادث شود. و سببش رطوبت غلیظ سوداوی است که از سر بر پلک ریزد [و] به واسطه تحلیل، آنچه لطیف است [به تحلیل رود و] ما بقی متحجر شود و لهذا به عقده مسمی است. و عقده بر سه نوع است:

یکی، آن که مانند سلعه متحرک شود و از موضع خود راستاً و چپاً و بالا و زیر زایل [یعنی جابه جا] می‌گردد.

علاج: اگر این عقده غایر نبود، پوستی که بر عقده است در عرض بشکافند و کنارهای شق [را] به صئارات گرفته از روی عقده بکشند و منسلخ سازند تا غشای که بر وی محیط است ظاهر نماید. پس آن غشا را به آهستگی بکشند تا بمع [یعنی همراه] عقده برون آید. و هنگام بر آوردن احتیاط کنند تا غشاء مذکور شکافته نشود؛ زیرا که اگر آن غشاء خاص که بر عقده محیط است بشکافند، کشط بالاستقصا [یعنی به طور کامل] میسر نیاید؛ لهذا بعضی گفته‌اند که پوست بالایی عقده را هم در عرض بشکافند و هم در طول؛ تا در اخراج عقده سهولت افتد.

اگر عقده غایر بود، پلک را به خارج گردانند و باطن پلک [را] از آنجا که محل عقده است بشکافند و به احتیاطی و نهجی که گفته شد بر آرند. پس زیره [را] خائیده [و] آب وی در چشم کشند و لحظه‌یی بدارند تا التصاق نیفتد.

دوم، آن که سخت باشد، مانند سنگ ریزه و از موضع خود حرکت نکند؛ بهر آنکه [عقده] از عضو جدا نیست بلکه ملتزق [یعنی چسبیده به آن] است؛ لهذا «شارح اسباب» گفته: «و هذا قریبٌ مِنَ الدَّمَلِ».

علاج: بهر تلیین عقده، آب گرم و قیروطی استعمال کنند بر وی. و چون ملایم شود، داخلین و لعاب حلبه و تخم کتان استعمال فرمایند تا تحلیل کند: پس اگر تحلیل نیابد،

۱. قاموس القانون: Knot; node; ganglion.

صواب آن است که وی را بگذارند و به آهن و ادویه حاده متعرض نگردند؛ زیرا که در قطع وی، بیش از تعدیب [یعنی آزار بیمار]، فایده دیگر متصور نیست؛ بهر آن که کیس مخصوص ندارد تا بالاستقصا توان بر آورد. و [نیز] از آنکه قدری باقی می ماند از خمیر وی [و لذا] ثانیاً عود می کند و باشد که محدث ورم عظیم شود. و بعضی اطباء تجویز کرده اند که پس از تنقیه تام و قطع ماده علت، به حسب مرام، عقده را به «مقراض» بردارند و زمانی شایسته خون را بند نکنند تا به عضوی دیگر میل نکند و هم پلک از ورم ایمن باشد.

سوم، آن که در سطح جلد منبسط باشد و آن را رگها باشد متشبت به عضو و رنگ وی یا چون رنگ توت سرخ باشد یا چون رنگ بادنجان.

علاج: در هر اندک مدت استفراغ لازم دارند تا ماده کثرت نگیرد و از اطعمه غلیظه احتراز واجب شمارند. و به [هیچ] وجه من الوجوه در علاج این به آهن متعرض نگردند؛ زیرا که استیصال وی متعذر است و ایضاً قبول التحام نمی کند برای خبثات و ردائت ماده؛ مانند سرطان متقرح؛ پس واجب آمد که دست از دستکاری باز دارند تا به آفت قوی تر از عقده نانجامد.

فصل [چهلیم]: در شعر منقلب^(۱) و شعر زاید^(۲)

بعضی بر آنند که شعر منقلب [همان] شعر زاید است؛ لیکن حق آن است که شعر منقلب آن را گویند که در موضع مژه مویی برآید و سر وی به اندرون چشم منقلب باشد؛ پس هر چون که چشم حرکت کند، آن موی‌های منقلب [هم] مقله را بخلد و اشک بر آید. و بهر این سبب، چشم [هم] ضعیف شود و برای قبول مواد مستعد گردد و سبل و دمعه و حگه و حمزه پدید آید. و شعر زاید آن است که موی زاید در باطن پلک برآید و فروتر از منبت مژه. و حال این موی زاید از دو بیرون نیست: یکی، آن که مستقیم و راست باشد و مقله را نخلد. و هر آنچه در شعر منقلب گفته آمد از مضرت‌ها، در این نیز پیدا باشد. دوم آن که به سوی خارج منقلب بود. و چون چنین باشد، مقله را نمی‌خلد و چشم را ضرر نمی‌رساند ضرری محسوس؛ لیکن از آن که بر حدقه سبل می‌باشد، صاحب مرض [هم] بر ظاهر اشیا خط‌های سیاه احساس می‌کند. «و کذا یرئ من کانت اشعارُ زایدَةً علی ما یجبُ و کان بنائها فی غیر موضعها الطبیعی»^(۳).

بدان که سبب این مرض [در هر دو صورت]، رطوبت عفنه است که در پلک و نزدیک مژه جمع می‌شود؛ اما رطوبت مذکور از لذاعت و حراقت و ملوحت خالی می‌باشد؛ زیرا که اگر نه چنان بودی، موی را بریزانیدی و باطل کردی و ممکن نگشتی که از وی موی رستی.

علاج: نخستین، استفراغ باید کرد و ماده فزونی را به ادویه مناسبه از تن و دماغ بیرون کردن. و به ایارج و مانند آن غرغره نمودن. و آن را که گرم مزاج بود، هر بامداد، هلیله پرورده یا اطریفل کوچک باید داد. و پیوسته هلیله زرد یا کابلی اندر دهان داشتن و

۱. قاموس القانون: Districhiasis.

۲. قاموس القانون: Trichiasis.

۳. ترجمه: «اگر کسی دارای مژه‌های زیاده از حد لازم باشد و یا مژه‌های او در غیر جای طبیعی خود برآید، این گونه روئیت می‌کند». م.

مزیدن [یعنی مکیدن] و آن را که سرد مزاج باشد، مصطکی و قرنفل می‌باید خائید و جوزبوا اندر دهان داشتن و مزیدن و عنبر بوئیدن.

از پس این، تدابیر، علاج [او] دستکاری است. و دستکاری اندر این علت، پنج گونه باشد: یکی، دارو کشیدن. دوم، موی فزونی را با موی‌های طبیعی چسبانیدن. سوم، داغ دادن. چهارم، دوختن. پنجم، تشمیر کردن:

اما داروها، کشیدن چیزها است که تیز باشد و منقی پلک بود؛ چون باسلیقون و روشنائی و شیاف اخضر و احمر حاد.

اما چسبانیدن موی فزونی با موی طبیعی، چنان است که به چیزی لازم [یعنی چسناک] موی طبیعی و فزونی را آلوده کنند و هر دو را بر هم رویانند به انگشت و چندان نگهدارند که بر هم سخت شود و لازم [هم خود به خود] خشک گردد. و عمل التزاق [را] وقتی توان کرد که موی فزونی از پنج عدد بیش نباشد؛ بلکه کمتر از پنج عدد بود. و چیزی که به وی التزاق توان کرد، صمغ است و کتیرا حل کرده و عسل دبق^(۱) [نیز] همین حکم دارد بلکه از همه قوی‌تر است. و به مصطکی گذاخته و به راتینج نیز التزاق توان کرد.

اما داغ کردن بن موی: چنان است که پلک را برون سو [یعنی به سوی بیرون] گردانند و موی را بر کنند و و آلتی سوزن مانند که مخصوص به این کار است سرخ نمایند و بن موی را داغ کنند و هر نوبت بیش از دو مونه بر کنند؛ بلکه اگر یک مو بر کنند و داغ دهند و بگذارند تا نغز شود [یعنی بهبود یابد] پس موی دیگر بر کنند و همین سان داغ کنند، صواب باشد. و امر به انقلاب پلک بهر آن است که چشم از گرمی آلت داغ محفوظ ماند؛ لهذا بعضی بر آنند که عندالکمی این موی‌ها، عجین مبرود یعنی خمیر سرد کرده در چشم پُر کنند تا مضرت داغ بر چشم نرسد.

پس از داغ، سپیده بیضه با روغن گل بر نهند بر موضع داغ. و تا اثر داغ و رنج آن زایل نشود، داغ دیگر نکنند.

از نیکوترین تدابیر که بعد از نتف به کار برند و از داغ مستغنی سازد، آن است که موی فزونی را بر کنند و جایگاه او [را] با نوشادر بخارند. و ایضاً، خون ضفدع سبز بحری و

۱. دبق، حبی است چون حبّ الآس و در وی عسلی است به غایت لزج.

خون قرادالکلب و زهره هدهد و بیضه مورچه و شیرانجیر، هر واحد از این که بر موضع نتف بمالند، موی را از روئیدن باز دارد. و کف دریا با لعاب اسبغول سرشته طلا کردن، موضع موی را سرد و خدر کند. و ادویه دیگر نیز بسیار است [که] در اینجا به همین قدر بسنده نمودیم.

اما دوختن: چنین باشد که سوزن باریک بگیرند و از موی سریک تار موی باریک دو تو کنند و بدین سوزن اندر کشند؛ چنانچه دو سر موی به سوزن اندر آید و بن موی چون حلقه برون باشد و یک تار موی دیگر هم از موی سر اندرین حلقه کشند که به کار آید و این موی دویم را هم دو تو کنند به نهجی [یعنی به گونه ای] که حلقه این موی دوم اندر حلقه آن که در سوزن است افتاده باشد. پس سر سوزن را از باطن پلک [و در] نزدیک موی فزونی به ظاهر بر آرند قدری که خواهند و به سر میل، موی فزونی را اندر حلقه این موی کشند که در سوزن است و سوزن به آهستگی برون سو می کشند تا حلقه تنگ شود و پس یکبارگی بکشند تا موی فزونی بیرون آید. و اگر موی فزونی از حلقه به جهت و به جا باز آید، بدین موی دوم که اندر حلقه موی نخستین است، حلقه موی نخستین را درون سو [یعنی به سوی درون] باز پس کشند و دیگر باره همان موی فزونی را اندر آن حلقه کرده بیرون کشند. و احیاناً اگر حاجت آید که دیگر باره سوزن زنند، بر موضع نخستین نباید آورد؛ بهر آنکه منفذ فراخ شود و موی را فرو نتواند داشت؛ پس باید که سوزن [را] بار دیگر در پهلوئی موضع نخستین زنند و هر گاه موی فزونی را باز آورده باشند، آن را بر موی اصلی بچسبانند چنانکه معلوم شد. و نخست، میل بر منفذ سوزن بمالند چند بار تا فرو گرفته شود و موی اندر وی بمالند. و این دوختن را «نظم» گویند.

فایده: اگر به جای مو [از] سر رشته باریک ابریشم به عمل آرند، می شاید. و قال «صاحب الاسباب» فی نظم هذه الشعور: «أن یدخل الشعر فی خرة الإبرة و یخرج الی خارج الجفن إن أمکن»^(۱). و مراد از امکان، آن است که موی فزونی به غایت قصیر نباشد.

اما تشمیر: که بریدن پلک است، آن جا به کار باید بست که موی بسیار باشد. و بهترین

۱. ترجمه: «سمرقندی می گوید: نظم این موها را باید به این گونه انجام داد که مو را در سوراخ سوزن فرو کنند و به خارج پلک در صورت امکان در آورند». م.

طریق، آن است که بیمار بخوابد و طیب، مژده پلک بالا [را] به ابهام و مسبحة دست چپ بگیرد و لختی بردارد و به کفچه میل بر پشت پلک اعتماد کند تا باز گردد و سه رشته به سه سوزن باریک اندر کشند و سوزن‌ها [را] از اندرون پلک به سوی پلک بیرون آرند [در] آنجا که داند میان گاه پلک است. و اگر به عوض رشته، پشت پلک را به صناره‌ها بردارند بهتر باشد. و پس از برداشتن پلک به رشته بود یا به صناره، تقدیر کند تا چند باید برید. و چندان که تقدیر کرده باشد، به سوزن و رشته سه جا نشان کند، پس به مقراض ببرد و احتیاط نماید تا جز پوست پلک بریده نشود. و چون از بریدن فارغ شد، سه جایگاه [را] به سوزن بدوزند و گره بر زنند. و نخست، میانگاه دوزد، پس دزور اصفر با مرهم ایض سرشته بر جراحت نهند. و اندر بریدن، گوش دارد [یعنی دقت کند] تا عضله‌ها که پلک را فرو خوابانده است قطع نشود؛ لهذا بارها گفته شد که دستکار استوار در این کار در کار است.

طریق دیگر اندر تشمیر آن است که: پلک چشم به دو انگشت یا به صناره اندکی بردارند [و به] دو تخته [بسته] کنند و هر دو سر تخته‌ها [را] سخت ببندند به نوعی که پوست پلک اندر [میان تخته‌ها] شکنجه [یعنی چروکیده] شود تا مدد غذا بدو نرسد و اندر کما بیش ده روز مرده شود و بیفتد و حال آنکه اثر جراحت پدید نیاید.

[تبصره]: آن را که طاقت دستکاری ندارد و آهن نتواند دید و سخن دستکاری نتواند شنید، او را به داروی تیز تشمیر کنند. و این، چنان باشد که داروی تیز^(۱) به سر میل بردارند و بر پوست پلک بدان موضع که تشمیر خواهند کرد طلا کنند برسان برگ مورد [که باعث می‌شود] در ساعت پوست بروید و اثر ریش گشتن پدید آید؛ پس دارو از وی بسترند و یک ساعت آسایش دهند و بار دیگر طلا کنند و زمانی بدارند و همین سان می‌کنند تا ریش گردد و بگذارند تا سیاه شود و خشک‌ریشه کند. پس دارو [را] بشویند و موم و روغن طلا سازند تا خشک‌ریشه بیفتد. و اگر حاجت آید، مرهم اسفیداج طلا نمایند تا درست شود و اکثر اطبا بدین علاج رخصت نمی‌دهند.

۱. صفت داروی تیز: بگیرند آهک آب نارسیده، دو جزو؛ شنجار، یک جزو؛ نوشادر، یک جزو؛ بوره، دو جزو؛ آب صابون، دو جزو، هر چهار دارو کوفته و بیخته، به آب صابون بسر شدند و نگهدارند. و اگر به بول کودکان نابالغ یا به آب خاکستر بسر شدند، روا باشد.

بدان که آنجا که موی فزونی نباشد و بر جای خود که منبت اشعار است رسته بود لیکن سرهای وی درون سو منقلب بود، علاج وی نظم است و موی نا همواز رسته را بر موی همواز رویانیدن؛ چنانچه گفته شد. «ولا سبیلَ للکئی و التشمیرِ فیه؛ لأَنَّهُما مَخْصُوصانِ للشعرِ الزَّایدِ علی ما وَصَفناه فی التَّحْقِیقِ»^(۱) و «جالینوس» می‌گوید: اگر صدف‌های کوچک بسوزند و به قطران بسر شند و موی ناراست یا موی فزونی را بر کنند و در جای نتف این دوا طلا سازند، دیگر مویی بر نیاید.

۱. ترجمه: «راهی به سوی کئی و تشمیر در اینجا نیست؛ زیرا این دو مخصوص به بیماری شعر زاید هستند همانطور که تحقیق آن گذشت». م.

فصل [چهل و یکم]: در انتشار الهداب^(۱)

یعنی ریختن و ریزیدن مژه. و این مرض را چهار سبب است: یکی، آن که چون غذا بدین جایگاه رسد، از مخالطهٔ صفرا یا سودا حدت و تیزی کسب کرده باشد. و چون چنین باشد، ماده که مژه از وی متکون می‌شود معدوم می‌گردد و مژه را بریزاند. و این فساد، مخصوص به همین موضع است؛ زیرا که اگر در تمام بدن عام بودی، موی تمام بدن [را] ساقط نمودی. و نزد فقیر، می‌تواند که ماده عام باشد اما اثر وی به واسطهٔ سخافت جرم پلک که سریع الانفعال است در جزآن متحقق نباشد. و علامتش، علامات غلبهٔ احدالخلطین [یعنی صفرا یا سودا] است معه حرقت و حگه.

علاج: به حسب خلط استفراغ کنند و تبدیل مزاج نمایند. و پس از آن به چیزهایی که مُنبِت اهداب بود تکحل فرمایند؛ چون لاجورد و حجر ارمنی و خستهٔ خرما سوخته و دخان کندر و قشور صنوبر و سنبل.

دوم، آن که جاذبهٔ پلک ضعیف شود و بدان سبب غذا از وی باز ماند [و] به مثابهٔ درخت که وی را آب نرسد و برگ وی بریزد، مژه بریزد و باز نروید تا که تدارک سبب کرده نشود. و علامتش آن است که عقب سرسام گرم و حمیات حاده افتد.

علاج: تدبیری کنند که قوت جاذبه بر انگیزاند. و بهر ترطیب بدن: اغذیهٔ جید الکلیموس خورند و استحمام نمایند و از مستفرغات به کله دست باز دارند و مرطبات [را] مورد رغبت قرار دهند. پس چیزی که اشک نیارد اما همچنان موی را گرم کند و بر جذب غذا یاری دهد بکشند؛ چون باسلیقون و روشنایی^(۲).

سوم، آن که رطوبت در این موضع کثرت کند و منبت اهداب را مسترخی و سست

۱. قاموس القانون: Falling of the eye lashes.

۲. صفت کحل روشنایی: نحاس محرق و شادنه، از هر یک پنج درم؛ فلفل، دارفلفل، زعفران و شحم حنظل، از هر یک نیم درم؛ زنگار، صبر و بورهٔ ارمنی، از هر یک یک درم؛ اقلیمیا، دو درم، جمله [را که] ده دارو است بکوبند و غبار مانند نمایند.

سازد و مَخارج و مَنافذ را وسیع نماید، پس بالضرور موی برون ریزد و محتبس نتواند ماند. و علامت وجود بلغم، شاهد وی است.

علاج: بهر استفراغ بلغم، ایارجات و حبوب دهند و ریاضت شاقه و بیداری و تقلیل غذا و هر چه بهر خشکی مخصوص است به عمل آرند. و اشیاء مدمعه، چون احمر حادّ و اخضر در چشم کشند تا رطوبت از نفس عضو پاک شود.

چهارم، آن که مانعی منع کند وصول غذا را به سوی اهداب. و این مانع، از دو بیرون نیست:

یکی آن که خلط غلیظ در مسامّ بچسبد و بیخ موی را فاسد سازد و ابخره را که ماده موی است از نافذ شدن باز دارد و این، از جنس «داء الثعلب» است.

علاج: بنگرند تا آن خلط غلیظ بلغم است یا سودا یا خون فاسد یا مره محیه یعنی صفرای نا طبیعی که با وی رطوبت رقیقه مخ‌الط بود. و حقیقت سبب هر واحد از رنگ پلک توان دریافت؛ خصوصاً بعد از مالیدن آن. و ایضاً، آثار هر یک شاهد وی است؛ چنانچه بارها ذکر یافته؛ پس استفراغ به حسب خلط توان کرد.

بعد از تنقیه، اطلیه بی که در داء الثعلب به حسب هر نوع مضبوط است طلا باید نمود. و پس از زوال سبب و حصول تعدیل، چیزی که مزه برویاند اکتحال باید فرمود.

دوم، آن که سبب منع وصول غذا آن باشد که مسامّ منسدّ و بند شوند و منعدم گردند به واسطه اندمال جدری یا جراحت یا حرق نار.

[علاج]: لاحیلة فیه [یعنی قابل درمان نیست].

فایده: چون که موی ابرو چشم را بر بینایی یاری می‌دهد، علاج انتشار الحاجب در این محل بیان نمودن الیق دانست. و علاج ریزیدن موی ابرو آن است که انگشت را به پیئه بط با روغن زیت یا روغن دیگر چرب کنند و برارزیز بمالند سخت و بر ابرو طلا نمایند موی برویاند.

[۴۳۰]

فصل [چهل و دوم]: در بیاض الاهداب

[۴۳۱]

یعنی سپید شدن مژگان. و سبب این مرض، رطوبتی لزج باشد.
علاج: نخست، بدن را از رطوبت پاک کنند، پس برگ لاله دشتی که آن را به تازی
 شقایق گویند با روغن زیت یا پیه بز یا پیه خرس بسایند و بر مژگان طلا سازند و حلزون
 بسوزند و با پیه بز یا پیه خرس بسایند و طلا نمایند [که] مژگان را سیاه کند و سرمه
 روشنائی به میل بر مژگان مالیدن سود دارد و رطوبت را تحلیل کند. و الله اعلم.

فصل [چهل و سوم]: در جرب الاجفان^(۱)

این، بر چهار قسم است:

یکی، آن که در باطن پلک خشونت و درشتیِ قلیل المقدار بمع [یعنی همراه] حمرت و خارش پدید آید از ماده شور و بدان سبب در چشم اشک همی آید. و این قسم، معروف است به جرب منسبط و در اکثر حادث می شود بعد [از] رمد گرم که به علاج وی در استعمال مبردات افراط کرده باشند.

علاج: رگ قیفال زنند و به نقوع هلیله زرد و شکر طبع را نرم سازند و پس از تنقیه بدن، بهر تنقیه نفس عضو، کحل روشنائی و شیاف احمر لین و اخضر لین در چشم کشند. اگر جرب مذکور غلیظ و سخت بود و به تدبیر مذکور زایل نشود، علاج وی آن است که: پس از تنقیه، بر باطن پلک در جایگاه علت شرط زنند به مبضع و از آن که ماده وی شدید التعمق نیست، شرط عمیق نباید زد بر شرط خفیف اقتصار باید ورزید. و پس از شرط، باید که آنجا را بخراشند به میل تا خون بسیار رود و خشونت زایل شود و جرم پلک به رقت اصلی خود عاید گردد. و بعده [یعنی پس از آن] گلاب و اندکی سرکه بدان جارسانند تا الم را ساکن کند و از التصاق مانع آید. و در این چنین جرب، استحمام دایمی به غایت مفید است؛ زیرا که اعانت می دهد بر تحلیل خلط و مهیا می کند عضو را بهر تنقیه تام و قبول اثر دوا به سرعت.

[مخفی نماند که] تا که استیصال به تلین و تنقیه و محللات خفیفه لینه میسر آید، دست از شرط و خراشیدن باز داشتن لازم است. و عند الضرور [و] ناچار، امر به حک، مخصوص بهر قسمی است که ماده وی بر سطح غشا محصور نباشد فقط؛ بلکه عمیق بود؛ بخلاف آن که ماده وی غایر نبود؛ و در غشا بود چنانچه در قسم دوم گفته می آید.

دوم، آن که در باطن پلک دانه های خرد و سپید نیز پدید آید از بخارات اخلاط حاده

۱. قاموس القانون: Granulation of eyelids; trachoma; glandular conjunctivitis.

عفته. و باشد که بخارات مذکور به سبب احتقان [یعنی جمع شدن و تحلیل نرفتن]، به کیفیت مالحة بورقیه متکیف شود. و از آن که دانه‌های این جرب مشابه به صورت حصف [که نوعی بثور است] می‌باشد، به حصفی مسمی است. و از شان وی است که پوست [آن مانند] حصف رقیق از روی دانه‌ها مقشر شود. و چون ادمان پذیرد و در علاج مهلت رود، دُمعه پدید آید و در مقله فساد متعدی شود و سبل لاحق گردد. و لهذا قال «ابن التلمیذ»: «إِنَّ الْجَرَبَ وَ السَّبَلَ فِي الْأَكْثَرِ يَتَلَازِمَانِ» [یعنی هرگاه جرب آید، سبل هم می‌آید].

علاج: رگ قیفال زنند و به طبیح افیمون استفراغ کنند. و بر اغذیه لطیفه اقتصار نمایند. و از آن که این نوع در سطح و بر غشامی باشد و در غور پلک عمق ندارد، باید که در این قسم حک و خراشیدن روا ندارند البته؛ لذا قال «صاحب الاسباب»: «فَإِنَّ حُكَّ حَرَقَ الصَّفَاقِ وَ فَسَدَ الْجَفَنِ» [یعنی اگر آن را بخراشند، صفاق را می‌شکافد و پلک را فاسد می‌کند]. و ایضاً در این نوع قبل از آن که تنقیه شود، شیافات به غایت حادّ استعمال نمودن ممنوع است. و بعد از تنقیه نیز خالی از ضرر نیست؛ کما قال «الشارح» فی هذا النوع: «و الشیافات لِجِدَّتِهَا تَزِيدُ فِي الْوَجَعِ وَ تَكْتَبِرُ جَلْبُ الْمَوَادِّ إِلَيْهَا فَيَحْدُثُ مِنْ ذَلِكَ رَمْدٌ شَدِيدٌ أَوْ قَرَحَةٌ وَ يَضَعَبُ الْعِلَاجُ»^(۱). پس صواب در آن است که هرگاه استعمال شیافات حادّه اتفاق افتد، عقب وی «برود بنفسجی»^(۲) نیز استعمال نمایند تا از حرارتی که از دوی گرم عارض شده باشد تسکین یابد و مزاج چشم اعتدال پذیرد. و این فایده [رادر] اکثر جا [ها] به یاد باید داشت.

فایده: عدم تعمق ماده این نوع در غور پلک، جهت آن است که حدوث وی از ابخره حاره است و ابخره مذکور در غور عضو نمی‌تواند ماند بالطبع؛ به خلاف اخلاط غلیظ. و

[۴۳۳]

۱. ترجمه: «نفیس بن عوض می‌گوید: شیافات به خاطر تیزی که دارند، درد را می‌افزایند و مواد را بیشتر به سوی آن جلب می‌کنند و برای همین موجب رمّد شدید یا قرحه می‌شوند و در نتیجه علاجش دشوار می‌شود». م.

۲. صفت برود بنفسجی: گل بنفشه، گشنیز بریان کرده، صمغ و کتیرا، از هر یک یک درم؛ نشاسته، سه درم، جمله [را که] پنج داروست کوفته و بیخته، پنج نوبت در سرکه بیرونند؛ یعنی در سرکه بسرشدند و در سایه خشک سازند، همچنان پنج کُرت [یعنی پنج بار این کار را تکرار] کنند و باز بسایند و در حریر بیزند و نگهدارند. و برود، عبارت از آن است که ادویه چشم را در چیزی ذی مائیت بیورند.

از آن است که در این نوع جرم پلک غلیظ و آکنده نمی‌باشد. «وإنما هی للطافة السَّبب». سوّم، آن که صورت وی همچون صورت دانه انجیر باشد و بعضی وی بر بعضی ملتزق بوده، مستدیر الاسافل و محدود الراس باشد و لهذا معروف است به تینی. و یونانیان، این را سوفوسیس گویند و سوفوسیس، در لغت ایشان تین است، یعنی انجیر. و «ابن سرافیون» گوید: تینی از آن نامند که چنانچه جوف انجیر مشقق می‌باشد، عند عروض این جرب در پلک نیز شقاقی مانند شقاق جوف انجیر پدید می‌آید. و بعضی در وجه تسمیه، [به] تشقق پوست انجیر مشابه دارند.

بالجمله، این نوع بدترین اقسام ماسبق است و از احتراق خون فاسد عارض گردد. و قال «الشارح» فی بتره: «لأنه أكثر خشونةً وأشدّ صلابةً و غَلظاً و أطولُ مدّةً و مادته أكثرُ وجوداً فی البدن»^(۱).

علاج: رگ زند و بهر استفراغ، مطبوخ اف تیمون دهند. و از آنکه ماده غلیظ است و کثیر، استفراغ به دفعات متوالیه باید کرد و بعد از تنقیه تام، بر اکتحال شیاف احمر حادّ مداومت نمایند و به شکر طبرزد و به آهنی که آن را «ورده» گویند بخراشدند به آهستگی تا که پلک بر هیئت اصلی باز آید. پس از حک یعنی خراشیدن، شیاف ابیض و شیاف ابارود بیزج اکتحال فرمایند تا حرارت بنشانند و قرحه را که از احتکاک حاصل شده مندمل سازد. و ورده، آلتی است مبضع مانند که سر وی همچون سر دینار باشد.

چهارم، آن که سیاه بود و بر وی خشک‌ریشه پیدا باشد و این قسم، بدتر از اقسام ثلثه است و بسهولت منقلع نمی‌شود؛ خاصه اگر مزمن گردد. و سبب این قسم، ماده سوداوی است که متعفن شود و در اینجا فساد آورد. و یونانیان، این قسم را طونحسیس گویند و ترجمه مجیب است.

علاج: به منقیات سودا تنقیه بدن کنند. پس به حبوب و ایارجات، نفس دماغ را پاک سازند و تلطیف تدبیر مقرر نمایند. و به برگ انجیر یا به آهن بخراشدند و قوانین سابقه که برای تدارک حکّ مثبت گشته مرعی دارند.

۱. ترجمه: «نفیس بن عوض در بتر آن می‌گوید: زیرا این نوع، خشن‌تر و محکم‌تر و غلیظ‌تر و پُر چرک‌تر است و ماده‌اش هم بیشتر در بدن می‌ماند». م.

فصل [چهل و چهارم]: در بَرَد^(۱)

آن، رطوبتی است غلیظ که در پلک گرد آید و غلیظ شود و بفسرد مانند تگرگ؛ یعنی ژاله و تگرگ را به تازی برد گویند. و این علت، بیشتر بر ظاهر پلک افتد. و از آن که ماده این از کیفیت حریفه لذاعه خالی نیست، گاهی درد می‌کند و گاهی می‌خارد. و چون بخارد، علیل استلذاذ یابد.

علاج: بهر نضج ماده متحجره، لعاب حلبه و تخم کتان قطور سازند. و اشق و قنه و صمغ البطم در سرکه و عکرازیت گداخته [و] ضماد نمایند.

اگر از این تدبیر تحلیل نیابد، دستکاری کنند. و آن، چند باشد که: به مبضع در عرض پلک بشکافند و به مغرفه میل، بَرَد را برون آرند؛ زیرا که در عضو مثبت نیست، بلکه متبری و جداست. و پس از اخراج، بهر اندمال، ذرور اصفر استعمال نمایند. و اگر شکاف بزرگ افتد، میان گاه [یعنی وسط دو لبه] او [را] بدوزند و ذرور اصفر پر کنند. و آنجا که برد در باطن پلک باشد، پلک [را] باز گردانند [و] از پهنا بشکافند و بردارند و چشم به آب گرم بشویند.

۱. قاموس القانون: Coldness; chill.

فصل [چهل و پنجم]: در صلابة الاجفان و غلظها

صلابت الاجفان، آن است که حرکت پلک در انفتاح [یعنی گشادن] و تغمیض [یعنی بستن] به دشواری و به عسرت باشد و وجع و حمرت پیدا بود و این را جشاً^(۱) گویند. و غلظة الاجفان آن است که در باطن پلک بالا غلظتی حادث شود به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که متوهم گردد که جرب است و چون پلک [را] منقلب سازند، هیچ ظاهر نمایند. و غلظت، مخصوص به پلک بالاست؛ بخلاف صلابت که گاه در پلک بود بلا تخصیص [یعنی بدون منحصر بودن به یکی از پلک‌ها] و گاه در هر دو. سبب این مرض، بخارات غلیظ یابسه است که در ایجاب صلابت بیش می‌باشند. و در احداث غلظت، مایل به رطوبت می‌بود و معرا از لذع. و اگر نه چنان بودی، سلاق واجب نمودی.

اشیاء محدثه اسباب این مرض، چهار است:

یکی، آنکه به حرکت مشی و مانند آن مسام گشاده شوند و عرق برون آید، پس هوای سرد یا آب سرد به یکبارگی به اجفان رسد و بدان سبب بخارات که رقت و لطافت پذیرفته بود و عزم سیلان سوی ظاهر کرده، مجتس شود در زیر پوست و از تحلیل و سیلان بازماند. و لایخفی أنّ البرودة الفعلی تنسّد المسام^(۲).

دوم، آن که از خواب بیدار شدن باعث این کیفیت شود. و این، چنان باشد که بخاراتی که به حرکت بیداری تحلیل می‌یافت، در حالت نوم، به واسطه عدم تحلیل کثرت گیرد و به سوی سر متصاعد شود و در این جایگاه محتبس گردد؛ خاصه به شب‌های سرما که در ابخره، غلظت و در مسام، کثافت بیشتر حاصل است. سوم، آن که ماده جرب موّدی گردد به غلظت. و این، چنان باشد که از ماده وی،

۱. در نسخه‌ها چنین است؛ اما صحیح، «جساء» است. م.

۲. ترجمه: «پنهان نماند که سردی فعلی [چون هوای سرد]، سوراخهای پوستی را می‌بندد». م.

اجزاء لطیفه بورقیه لذاعه به تحلیل رود و اجزاء کثیفه بلا لذع باقی ماند.
چهارم، آن که ماده رمد، مودّی گردد به این مرض؛ مثلاً در علاج [رمد] که وضع
 اطلیه بارده می نمایند، ماده سر پلک را غلیظ کند و مسام را کثیف سازد.

علاج: نخستین، به مطبوخات منضجه ماده را نصج دهند، پس استفراغ نمایند به
 مطبوخ اف تیمون و هلیله کابلی. و بهر تسهیل و تلین و ترقیق ماده و تفتیح مسام، بابونه و
 اکلیل و بنفشه و برگ خطمی بجوشانند و بر بخار وی سر [را] نگون دارند. و بعد از تنقیه،
 چشم را با دست بمالند. «و لا یخفی أنّ الفرق بسبب الحرارة یفتّح المسام و یتحلّل
 المادة و البخارات الغلیظة المستکنّة فی الأجفان»^(۱). از آن است که پس از بیداری چون
 چشم می مالند، سبکی پدید می آید.

نوعی است از جساء الاجفان که آن را «یبوسة العین» گویند؛ کما قال «صاحب
 الاسباب» فیه: «اذا كانت حکّة بلا مادة، یُسَمّی یبوسة العین»^(۲). و چون چنین باشد،
 ترطیب کافیهست و احتیاج [به] تنقیه نیست و بهر ترطیب، تکمید به آب گرم و تنطیل به
 طبیخ اشیاء مرطبه و تدهین سر به آدهان مرطبه به کار باید بست؛ چنانچه بارها ذکر
 یافته [است].

[۴۳۶]

۱. ترجمه: «مخفی نماند که مالیدن چشم به سبب حرارتی که ایجاد می کند، مسام را می گشاید و
 ماده و بخارات مخفی در پلکها را به تحلیل می برد». م.

۲. ترجمه: «هرگاه جساءت چشم به همراه حکه باشد ولی خالی از ماده باشد، یبوست العین نام
 دارد». م.

فصل [چهل و ششم]: در سلاق^(۱)

آن، سطر گشتن و سرخ شدن پلک است خاصه کناره‌های پلک که به غایت سطر می‌شود. و از آن که ماده این علت یا حریف بود یا مالح بورقی، خارش از لوازم وی است. و چون مدتی بر آید و تدارک نکنند، مژگان بریزد و کناره پلک که به تازی اشفار الاجفان و منابت الاهداب گویند بسوزد و متقرّح شود و فساد وی در چشم نیز تعدی کند. مرض مذکور، در اکثر عقب رمد حادث گردد به واسطه افراط استعمال مبرّدات و این را به دو قسم بیان کنم:

یکی، آن که مبتدی بود و خفیف باشد و [در] آثار [آن]، جز این پیدا نباشد که گوشه‌های چشم و پلک بخارد و حمرة قلیل پدید آید.

علاج: از آن که ماده هنوز خفیف است، بهر استفراغ، ماء الفواکه و مانند آن کافی باشد. و بهر قمع ماده، باید که سماق در گلاب‌تر کنند و صاف نموده در چشم کشند و پارچه بدان‌تر کنند و بر پلک نهند. و وقت شب، بقلة الحمقاء [و] برگ کاسنی با روغن گل خام یار [یعنی مخلوط] کرده و بر پلک ضماد نمایند. یا بیاض بیضه با روغن گل آمیخته بر خرّقه طلا کنند و بر پلک گذارند. و هر صباح استحمام نمایند تا در تحلیل ماده و فعل دوا یاری دهد.

دوم، آن که مزمن شود و غلیظ گردد و حمرة و انتفاخ به کمال شود.

علاج: رگ قیفال و رگ پیشانی زنند و بر ساق یا کاهل [که میان دوشانه است] حجامت کنند. و بهر تلین، مطبوخ هلیله دهند [و] غاریقون [را] سردارو [ی آن مطبوخ] ساخته و پس از تنقیه، شیاف احمرلین اکتحال نمایند و به آب گرم تکمید کنند و بر بخار وی سر [را] نگون دارند و بهر تکثیف و قبض عضو و تسکین ماده، عدس مقشّر و شحم انار ضماد سازند یا میفختج آمیخته تا تحلیل و جلا نیز حاصل شود. و آنجا که اِزمان به درجه

۱. قاموس القانون: Blepharitis; tarsitis.

اکمل رسد، و دمعه و انتشار الاهداب حادث شود و اشفار را متقرح گرداند، باید که پس از تنقیه و التزام پرهیز، اکتحال نمایند به شیاف ویزج و احمرلین و ابیض [که] مجموعاً شیافات مذکوره در آب بادیان سائیده و استعمال باید نمود. و حکم به جمیع شیافات مزبوره، بهر آن است که به واسطه حصول اعتدال، حدت ماده نیفزاید و با وجود آن تحلیل نیز یابد.

فصل [چهل و هفتم]: در قمل الاجفان^(۱)

[۴۳۸]

یعنی شپش که در مژگان افتد. و این، بر سه گونه است: یکی، آن که سخت خُرد و سپید باشد و در بن مژگان پدید آید و این را به تازی صبیان گویند. دوم، بزرگ باشد و رنگ او به سمert [یعنی گندم گونی] مایل بود یا اغبر [یعنی تیره] باشد و این را قمقام گویند. و بعضی بر آنند که آن که پای های بسیار داشته باشد وی را قمقام گویند و گرنه قمل خوانند و نزد این قایل، در قمقام و قمل فرق است. سوّم، آن که ماده وی غلیظتر و بیشتر باشد و پای های وی پدید بود و آن را قره گویند. بالجمله، ماده این مرض، رطوبت عفنه بلغمی است که پس از نضح، طبیعت وی را به ناحیه جلد و به سوی اصل موی دفع کند به واسطه مکروه داشتن طبیعت عفونت و وسخیت آن ماده را «ولا یخفی أنّ اصول الشعر مواضع مُعدّة لقبول الفضول التي منها یغتذی الشعر»^(۲). باید دانست که به جز ماده بلغمی، خلطی دیگر صلاحیت آن ندارد که از وی قمل تولّد کند؛ زیرا که صفرا شدید الحرارة است و طعم تلخ دارد و این کیفیت، مضاد مزاج قملی است. و از آن است که اشیاء تلخ کشنده وی است و سوداء، بالطبع مضاد مزاج حیات [اوست]؛ لانهها بارد یابس. و خون، مضمون به است نزد طبیعت^(۳).

۱. قاموس القانون: Pediculus blpharitis; lice of the eyelids.

۲. ترجمه: «پنهان نماند که بیخ موها محلی است که [توسط طبیعت] آماده شده است برای دفع فضولات بدن که موها هم از همین ها تغذیه می کنند [به شرط اینکه در حدی از ردائت نباشند که مفید تغذیه مو هم نباشد]». م.

۳. منظور از این تعبیر، آن است که خون برای طبیعت دارای ارزشی ویژه است و طبیعت به سادگی

فایده: رطوبت، خواه فضلی و فاسد بود و خواه صالح باشد، هر گاه حرارت غریزی یا غریبی در وی تصرف کند، آن رطوبت صلاحیت حیات پیدا می‌کند و چون صلاحیت حیات پیدا شد، از مبدا فیاض معنی حیات در وی اجرا می‌یابد. ذلک صنع الله العظیم.

علاج: [ابتدا] بدن را از ماده بد پاک باید کرد، پس دماغ را به ایارج فیکرا و حبّ قوقایا و حبّ صبر به غرغره [یی] که از ایارج فیکرا و مرّی و عسل ساخته باشند صاف باید نمود. و تنقیه وقتی توان کرد که به نوشیدن ماء الاصول، ماده نضج و تلطیف یافته باشد. و پس از تنقیه باطنی، تنقیه نفس عضو باید کرد. و این، چنان باشد که حیوانات را از پلک جدا کنند اگر توانند و پلک را به آبی که در وی نمک و شبت جوشانیده باشند بشویند و پس از غسل، اشیا مُجَلّی و قاتل اکتحال نمایند؛ مثلاً شُبّ، یک حصّه و مویزج، نیم حصّه، هر دو بسایند و میل در آن آلوده بر آنجا بگردانند. و بوره باریک سائیده [و] به میل گردانیدن نیز مفید است. نوع دیگر: [گر] میل را در زریق گذارند تا که رایحه و بوی سیماب در آن میل اثر کند پس به آهستگی دست بر آن میل گردانند و در چشم کشند، بالخاصیت قمل را بکشد؛ لذا قال «الشارح»: «رایحه الزریق بخاصیتها قاتله لسایر الحيوانات الصغار و لایوزانه شیء فی ذالک»^(۱).

→ آن را از دست نمی‌دهد و در حفظ سلامتی آن و عدم تعفن و آلوده شدنش نهایت سعی و اهتمام را دارد؛ زیرا همین خلط است که غذای بدن است و سایر اخلاط، ذاتاً غذای بدن نیستند. م.

۱. ترجمه: «نفیس بن عوض می‌گوید: بوی زریق، خاصیتی دارد که کشنده سایر حیوانات صغار است و هیچ چیز در آن با وی برابری نمی‌کند. م.

فصل [چهل و هشتم]: در شعیره^(۱)

آن، ورمی است دراز، مشابه به شکل شعیر [یعنی جو] که در کناره پلک حادث شود. و این، بر دو گونه است: یکی، آن که هم رنگ پلک بوده. و ماده وی، فضله غلیظ محترق دموی است. دوم، آن که رنگش سُرخ بود و نرم باشد و این را عروس خوانند. [و] ماده وی، در اکثر خون خالص است.

علاج: فصد کنند و تنقیه دماغ نمایند و گرسنگی کشند و تقلیل غذا نمایند. و از شبخواری باز مانند. و در ابتدا، صبر و حُض و مامیتا و گل ارمنی با آب کاسنی یار [یعنی مخلوط] نمونه طلا سازند. و چون از ابتدا درگذرد، شمع گرم و داخلیون استعمال نمایند. و این علاج، در هر دو نوع مشترک است.

اما نوع اول، باشد که به این تدبیر زایل نشود و محتاج به دستکاری گردد. و دستکاری، این چنان باشد که شعیره را از بیخ برکنند و به ناخن یا به مقراض بردارند. و باید که خون وی را تا یک ساعت بند نکنند [و] بعده [یعنی پس از آن] ذرور اصفر بر آن بمالند تا که مندمل شود.

۱. قاموس القانون: Stye; hordeolum.

فصل [چهل و نهم]: توتة الاجفان

آن، گوشت پاره سرخ مایل به سیاهی است که نرم باشد و آویخته بود بر شکل توت [یعنی توت]. «و لذا سمیت به» [یعنی به همین جهت است که این نام را گرفته است]. و توتة مذکور، در اکثر به باطن پلک اسفل متعلق [یعنی آویخته] می‌باشد. و گاه باشد که در پلک بالا افتد. و گاه باشد که خون سرخ یا سیاه از وی بیاید. و گاه باشد که عمیاء بود. سبب این مرض، خون فاسد محترق است.

علاج: رگ زنند و مسهل خورند. بعده [یعنی پس از آن]، اسلم آن است که به آهن بردارند؛ «لأنه أسلم عاقبة من الأدوية الحادة». و طریق قطع، آن است که توتة را به صناره بردارند و به مقراض قطع کنند و در قطع استیصال نمایند تا عود نکنند. و پس از قطع مستوصل [یعنی قطعی که ریشه‌اش را بر آورد]، آب نمک و زیره خائیده در وی چکانند. و اگر استیصال ممکن نبود، باید که پلک را بکشند و در چشم خمیر پر کنند پس ادویة حادّه بر بقایای توتة ریزند و دو ساعت بدارند تا آن موضع سیاه شود. پس دارو [را] جدا سازند و چند کُرت [یعنی چند مرتبه] به شیر تازه بشویند تا چشم را آسایش دهد و نکایت دوا از وی باز دارد.

ادویة حاد، چون زراوند طویل است و زنجار و شبّ یمانی و مرتک و کندر و نوشادر و شیاف اخضر و روشنائی.

بعضی بر آنند که بی‌آنکه به آهن قطع کنند، ادویة مذکوره استعمال نمایند تا آن فزونی را بخورد و توتة را به آهن و شکر بخارند و ذرور اصفر و شیاف احمر بر وی گذارند و همین سان می‌کنند تا که مستوصل شود. و الأحسن ما قلنا أنفا.

[۴۴۲]

فصل [پنجاهم]: در تحجر^(۱)

آن، فضله غلیظه سوداوی است که در اجفان منجمد و متحجر شود و ماده وی از فضله برد غلیظتر می باشد.

علاج: استفراغ به حب ایاره کنند و مغز استخوان گوساله و موم روغن بنفشه طلا نمایند تا ماده متحجر را نرم سازد. پس مرهم داخلون استعمال فرمایند تا تحلیل دهد. اگر بدین تدبیر تحلیل نیابد، پلک را بگردانند و آن موضع را به آلت آهنی که مدور الرأس باشد بشکافند و به ناخن بیفشردند تا فضله بیرون آید. و اگر از عود مرض بترسند، کناره جراحی را به مقراض برگیرند تا التحام دیرتر پذیرد و بدان سبب ماده مدتی بیالاید و بتمامه عضو پاک شود.

[۴۴۳]

فصل [پنجاه و یکم]: در قروح^(۲) الجفن

حدوث قرحه در پلک، یا از اسباب بادیه است یعنی خارجیه یا از ورم حار که مجتمع شود و متقرح گردد.

علاج: نخستین، عدس و پوست انار و پوست پسته در سرکه پزند و ضماد نمایند. و بعد از سقوط خشکریشه، بهر مندمل شدن از وی، بیضه با زعفران یا با شیاف کندر یا با «شیاف اصطفتیقان»^(۳) مرگب ساخته استعمال نمایند.

۱. قاموس القانون: Colsolidation; petrification; calcification.

۲. قاموس القانون: Ulcer; sore.

۳. صفت شیاف اصطفتیقان: اقلیمیای ذهب، فلفل، افیون و زعفران، از هر یک دو درم؛ ملح هندی، بوره ارمنی و زرنیخ، از هر یک یک درم؛ صمغ عربی، شیاف مامیثا و انزورت، از هر یک چهار درم، جمله [راکه] ده دارو است کوفته، بیخته، به آب بادیان بسرشند و شیاف سازند و به کار برند.

[۴۴۴]

فصل [پنجاه و دوم]: تهیج و انتفاخ اجفان^(۱)

تهیج، ورم ریچی است که ریح در وی، مُدَاخِلِ جوهر عضو بود. و این علت را سه سبب است: یکی ضعیفی احشا و تقصیر قوت‌های آن از هضم طعام. دوم، بسیاری خلط بلغمی و تقصیر و عجز حرارت غریزی از نضج و هضم آن. سوم آماس گرم از جنس فلغمونی.

علاج: آن را که ضعیفی احشا سبب باشد، به تقویت احشا مشغول باید شد. و آن را [که] بسیاری بلغم سبب بود، تدبیر تلطیف باید کرد. و استفراغ بلغم کردن و اطریفیل بزرگ خوردن و صبر به سرکه حل کرده طلا نمودن و به سرکه و آب نیم گرم به هم آمیخته پلک را شستن و اسفنج یا خرقة به آب گرم‌تر کرده بر چشم نهادن. و آن را که فلغمونی سبب باشد، فصد قیفال باید کرد و شیاف مامیثا و صندل به آب کاسنی سوده طلا باید کرد. «و عُدَّ هذا النوع من الانتفاخ مجازاً»^(۲).

[۴۴۵]

فصل [پنجاه و سوم]: در کدکد

آن، ورمی است صلب که اندر پلک تولد کند و بدان ماند که دملی خواهد بود یا هست. و عامه آنرا کدکد گویند و دمل نیز خوانند. و فی الحقیقه، قسمی است از تحجر.

علاج: [در] تحجر گفته شد.

۱. قاموس القانون: Oedema of the eyelids.

۲. ترجمه: «این نوع را مجازاً جزء انتفاخ شمرده‌اند». م.

فصل [پنجاه و چهارم]: در ثولول^(۱)

[۴۴۶]

که بر پلک افتد. و سبب آن، خلط سرد سوداوی است.
علاج: تن از خلط سودا پاک کنند و دُردِ زیت به سختی بمالند و بر ثولول چندان که ممکن شود شونیز و نمک بسایند و به سرکه سرشته طلا نمایند. و اگر بدین علاج تحلیل نپذیرد، آن را به منقاش یعنی موچینه برگیرند و به ناخن بردارند [و] اگر خون آمدن گیرد، لختی بگذارند تا برود. پس آن جراحت را به زاک [یعنی زاج] بگیرند تا خون باز ایستد.

فصل [پنجاه و پنجم]: در شری^(۲)

[۴۴۷]

که در پلک پدید آید. و علامت وی آن است که پلک بخارد و چون بخارند آماس گیرد و بدان ماند که زنبور یا غیر آن حیوانی دیگر گزیده است. و سبب این علت، غلبه خون است یا غلبه صفرا.
علاج: رگ زنند و به مطبوخ هلیله و تمر هندی و مانند آن طبع را ملایم کنند و اصلاح غذا نمایند و چشم را به آب غوره بشویند و شادانه عدسی بکشند.

۱. قاموس القانون: Warts.

۲. قاموس القانون: Urticaria; nettle rash.

[۴۴۸]

فصل [پنجاه و ششم]: در نمله^(۱)

که بر پلک پدید آید. و آن، بثره‌های کوچک و سوزان است که اندک بار آماس کند و ریش گردد و پهن باز شود. و سبب آن، صفرای سوخته است و چون بر پلک پدید می‌آید، مژگان ریزیدن می‌گیرد و کناره پلک بدان می‌ماند که می‌طرقد و رنگ او سرخ می‌باشد. **علاج:** به استفراغ و تسکین مشغول باید بود. پس شیاف مامیثا و زعفران و حصص و مرّ طلا باید نمود. و شیاف احمر لین باید کشید تا باقی ماده را تحلیل کند.

[۴۴۹]

فصل [پنجاه و هفتم]: در سعفة پلک

علامتش آن است که در بُن مژگان، [مرضی] چون سبوسه پدید آید. و باشد که ریش شود و ریم کند پس درشت گردد [و] باشد که مژگان بریزد. و آن جاکه عفونت سودا و بر آمدن بخار وی بر چشم سبب باشد، رنگ سعفه اغبر می‌باشد. و آنجا که عفونت بلغم و بر آمدن بخار وی سبب بود، رنگ وی سپید می‌بود.

علاج: نخست بدن را از خلط فاسد پاک کند. پس شیاف احمر یا شیاف دیزج بکشند و پوست ساق ارزن بسوزند و باروغن گل آمیزند و طلا سازند. و آنچه کهن گشته باشد، به «مبضع» شرط زنند یا به شکر بخارند؛ هم چنان که جرب را. و سرمه و روشنائی بکشند.

۱. قاموس القانون: Herpes.

[۴۵۰]

فصل [پنجاه و هشتم]: در سلعه^(۱)

که در پلک پدید آید. و آن، قسمی است فزونی از پوست و گوشت جدا و وی را غشایی است خریطه مانند.

علاج: پس از تنقیه بدن، دستکاری باید کرد. و این، چنان باشد که پوست پلک را در پهنا بشکافند به رفع تا سر مبضع به غشا سلعه نرسد. و جهد باید کرد تا سلعه بمعه [یعنی همراه] غشاء وی برون آید درست و تمام. و آنجا که نقشی ماند، به روغن گاو و داروی تیز پیوشانند تا تمام برون شود. و اگر غشاء او مجروح بود و رطوبتی از وی برون آید، علاج [آن] عسر گردد و سلعه معاودت کند.

فایده: ثولول و شری و سلعه مخصوص به یک عضو نیست؛ چنانچه در آخر کتاب در امراض غیر مخصوصه به عضو واحد ضبط خواهد یافت. اما درین محل نیز بیان کردیم بهر آن که بعضی تدابیر این امراض که در این موضع افتد، به نهجی [یعنی به گونه‌ای] دیگر اند و مخصوص به همین جا؛ کما لایخفی.

[۴۵۱]

فصل [پنجاه و نهم]: در کبود و سبزی

که بر پلک پدید آید به سبب زخم. **علاج:** اگر جراحی باقی باشد و مانعی نبود، فصد کنند و مسهل دهند و صندل و مردار سنگ به گلاب سوده طلا کنند تا جراحی زایل شود پس سنگ پلپل سوده طلا نمایند. و سفال نو برهم سودن و طلا کردن مفید است و کبودی زایل نماید. و تخم ترب کوفته به آب سوده طلا کردن، اثر کبودی دور نماید. و به تفصیل در آخر کتاب مضبوط است هر چه به زوال حضرت مخصوص است.

۱. قاموس القانون: Tumour.

فصل [شصتم]: در غرب

باید دانست هر گاه در گوشه چشم که به جانب بینی است ورم عارض شود پس ناصور گردد، این ناصور را غرب گویند. و ماده که در این موضع جمع شود، مختلف الاحوالست: گاه باشد که به سوی بینی بگشاید و از منفذی که میان چشم و بینی است ریم از راه بینی برون آید. و گاه باشد که در پوست پلک بگشاید و غضروف پلک را تباه کند و هر وقت که انگشت بر پلک مالند، ریم بیرون آید. و بسیار باشد که استخوان را اندر زیر گوشت تباه کند و پیوشاند. و نوعی است از غرب که سر نکند و با درد بود و به مشارکت آن چشم پیوسته دردمند باشد. و گاه باشد که از امتلاء دایمی مده، فساد در چشم نیز پدید آید.

علاج: نخست، رگ قیفال زنند مسهل دهند و بدن و دماغ را پاک سازند و تلطیف غذا نمایند؛ چنانچه قاعده علاج قروح است و پس از تنقیه بدن، شیاف غرب^(۱) بچکانند. و باید که قبل از استعمال شیاف، ناصور را از ریم و گوشت فاسد پاک سازند؛ مثلاً ریم را به پنبه کهنه بردارند و گوشت فاسد را قطع^(۲) نمایند. هر گاه از این تدبیر نیز سود حاصل نشود، داغ^(۳) باید داد.

۱. صفت شیاف غرب: صبر، کندر، انزروت، دم الاخوین، جلنار، کحل شب یمانی، از هر یک یک حصه؛ زنگار، ربع حصه، جمله [را که] هفت دارو است کوفته و بیخته، شیاف سازند و وقت حاجت در آب حل کرده [و] سه قطره بچکانند. و در [فاصله] هر اندک مدت صالح [که مناسب دیدند] همین سان می چکانند تا که مطلوب حاصل شود.

۲. قطع، بردو گونه است: یکی به آهن. دوم، به دوا. آنجا که غایر نبود و از پلکها جدا باشد گوشت فاسد، قطع به آهن کنند. و آنجا که غایر بود و به پلک متصل باشد، بهر قطع، مرهم زنجار استعمال نمایند. و ظاهر است که اگر ریم و گوشت فاسد جدا ناساخته شیاف غرب به کار برند، هیچ سود ندهد.

۳. طریق داغ، این است که بگیرند آلت داغ که خرد و مدورالراس باشد و آن را در آتش سُرخ کنند و بر لحم فاسد گذارند به دفعات تا که گوشت فاسد بتمامه سوخته شود و ریم و رطوبت و سخته خشک گردد. و واجب است که هنگام داغ، خمیر در برف سرد کرده یا خرقة سرد کرده در چشم

فایده: تا که ورم مذکور سر [باز] نکرده باشد، مامیثا و زعفران و مرّ و صبر و صدف سوخته آنچه حاضر باشد جمله را جدا جدا طلا می‌کنند به آب طر خشقوق یا به آب کاسنی. و گفته‌اند که خاصیت ماش، آن است که اگر او را بخایند و بر غرب نهند، زایل کند. و منفعت این علاج آن است که آماس را باز گرداند و باطل کند. و اگر باز نگرده، داروهای تیز ضماد نمایند؛ چون کرسنه کوفته و با غسل سرشته، و کندر با سرگین کبوتر سرشته، و زاج سوده [و] سکبینج [که] به سرکه حل کرده [باشند]. و منفعت این، آن است که بپزند و زود بگشاید و نگذارد که پوسیده شود و استخوان را تباه کند.

اما چون پخته شد، مرّ سوده و مورد خشک سوده و مانند آن به سوراخ غرب فرو کنند تا خشک کند. و اگر زنگار بسایند و پلیته ساخته فرو نهند، سود دهد. و این ادویه اگر چه اول می‌سوزاند، اما چون چند بار به کار برند و با وی خوی کنند، مضرت نمی‌رساند. و حلزون و صبر و و مرّ [که] هر سه به هم سائیده طلا کردن، قبل از سر کردن و بعد [از] آن مفید است. و برگ سداب با آب سائیده پلیته کنند و بدو فرو نهند، صواب باشد. و آب سماق خشک اندر چکانیدن سود دارد.

بهتر آن است که هر وقت که پلیته یا دارو بدو فرو خواهند کرد، اول او [یعنی ورم] را بفشارند تا هر چه اندر وی باشد برون آید و به شراب انگوری قابض بشویند، پس دارو اندر نهند. و اگر پلیدی [چرک] اندک باشد برون نیاید، دو روز یا سه روز مهلت دهند تا گرد آید پس بفشارند و بشویند و دارو اندر نهند.

هر گاه سرّ غرب بسته شود و ریم نیاید، تخم مرو را بکوبند و با خمیر بمالند یا به شیر زنان یا به شیر خر بپزند و اندکی زعفران در افکنند و بر غرب نهند تا نرم شود و بگشاید. و مغز نان سمید و اندکی کندر سوده با آب کنگر سرشته بر نهادن، غرب بسته را بگشاید. [در نهادن فتیله]، صواب آن است که به سر میل غور او را بدانند، پس پاره پنبه به دارو

→ نهند تا گرمی داغ به چشم نرسد. و طریق دیگر بهتر از اول آن است که از مس یا مانند آن قمع سازند یعنی نی و یک طرف آن را که مهندم [یعنی متناسب] و هموار بود، بر محلّ ناصور گذارند. و اسرب که به تازی راتک گویند گذاخته در قمع ریزند و بیمار، چندان صبر کند که داغ به وجه اتم شود. و این طریق را ستوده‌اند؛ بهر آن که از موضع مخصوص تجاوز نمی‌کند داغ. و پس از داغ از هر وجه که باشد، مرهم اسفیداج استعمال نمایند تا مندمل شود و تسکین حاصل آید.

آلوده بر میل بچینند و فرو نهند؛ [چه] دارو خشک باشد یا تر. و از پس فرو نهادن دارو، چشم را به عصابه باید بست و ساعتی باید نشست. چون کار از دوا در گذر دهد، به دستکاری و داغ رجوع باید نمود؛ کما مرّ [یعنی همان طور که گذشت].

فصل [شصت و یکم]: در حکه آماق و اجفان^(۱)

[۴۵۳]

یعنی خارش گوشه های چشم و پلک. سبب حکه، رطوبت مالحة بورقیه است که بر عضو ریزد. و از آن است که اشک شور بر می آید [و] در عضو مؤوف، سرخی و لذع پدید می آید به حدی که باشد که به قروح انجامد.

علاج: کاسنی بکوبند و به روغن گل آمیزند و ضماد نمایند. و [برود] حصر می در چشم کشند تا رطوبت ردیه را مستفرغ سازد. اگر به همین قدر مقصود حاصل شود، فبها و الا تعدیل تدبیر کنند؛ یعنی از اطعمه بر گوشت بزغاله و حلوا و نان پاکیزه اقتصار نمایند و از فواکه، انجیر و مویز تفکه [یعنی میل] فرمایند. و همگی در ترطیب کوشند به استعمال حمام دایم و مروخات و نطولات و اغذیه و اشربه مرطبه. و این، بهر آن است که ماده بهر استفراغ مهیا شود و لذع و حدت تسکین یابد. و پس از حصول ترطیب، بنگرند: اگر رطوبت مالحة دموی است، فصد کنند و اگر خلط دیگر باشد، به حسب آن مستفرغات دهند. و پس از تنقیه بدن، تنقیه نفس عضو نمایند به کشیدن باسلیقون و کحل عزیزی^(۲).

۱. قاموس القانون: Granulation of eyelids; trachoma; glandular conjunctivitis.

۲. صفت کحل عزیزی: سرمه اصفهانی سوخته، پنج درم؛ اقلیمیای طلاء با نقره، شادنه عدسی مغسول، توتیای هندی و مس سوخته، از هر یک دو درم؛ پوست هلیله زرد، ساذج هندی، فلفل، دارفلفل، نوشادر، صبر سقوطری، حضض مکی، زعفران و سرطان بحری، از هر یک یک درم؛ زنجبیل، نیم درم؛ کافور، نیم درم؛ مسک، سه حبه؛ قرنفل، دو دانگ، جمله [را که] نوزده دارو است کوفته و بیخته، صلاحیه کنند تا همچون غبار شود.

فصل [شصت و دوم]: در غده^(۱)

که در گوشه چشم افتد. [و] هرگاه گوشت گوشه چشم که [به] سوی بینی است زیادت شود به افراط، آن را غده گویند. و مضرش آن است که فضله‌ها که از چشم به رمص و اشک بیالاید اندر گوشه چشم باز دارد و بدان سبب غرب تولد کند. و گاه باشد که از غایت عظم، منع ابصار نماید.

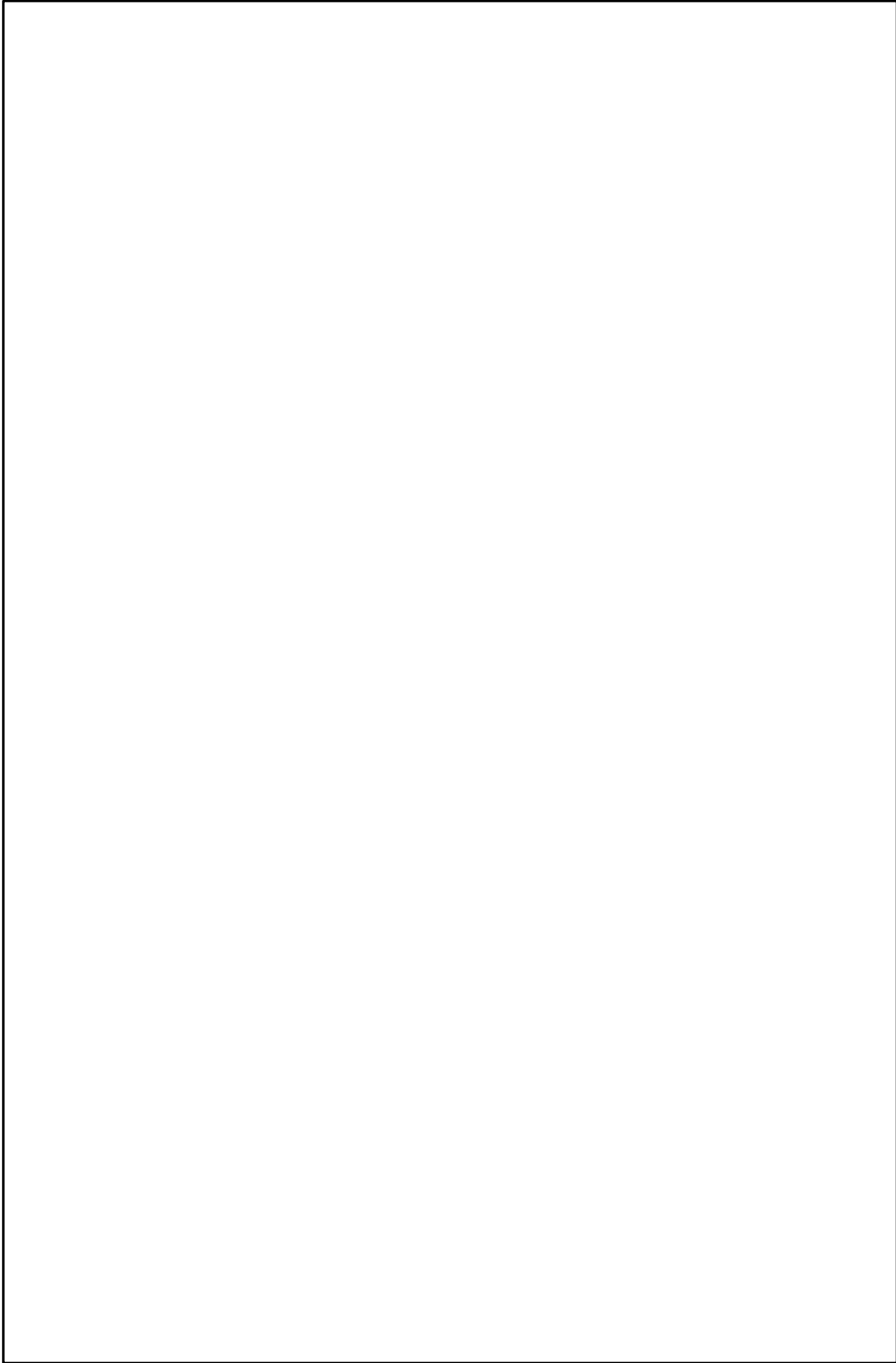
علاج: خلط غالب از بدن مستفرغ سازند و پس از آن مرهم زنگار یا شیاف زنگار^(۲) بر وی استعمال نمایند. پس اگر فانی شد، فبها و آلا بر سبیل قطع [آن را] ظرفه مقطوع سازند.

باید که پس از قطع افزونی و آمدن بر حالت اصلی، استیصال رواندارند تا دمعه نیفتد. و صواب آن است که بعد از قطع، ذرور اصفر پاشند تا مابقی را بخورد. و برای دفع اذیت قطع، زرده بیضه به روغن گل آمیخته طلا نمایند و به مرهم مندمل سازند.

۱. قاموس القانون: Gland.

۲. صفت شیاف زنگار: صمغ عربی، اسپیده ارزیز و زنگار، از هر یک دو درم، هر سه دارو بسایند و به آب سُداب بسرشند [و] شیاف سازند. و الله اعلم.

امراض گوشى



باب [سوم]: در امراض گوش

[۴۵۵]

وی، عضوی است غضروفی [و] مرکب از گوشت و عصب حساس. و منفعتش آن است که هوای متموج در او جمع شود و در ثقبه عظم مجری نفوذ کند و چون مصادم عصبه گردد که در صماخ مفروش است و قوه سامعه در او است، ادراک اصوات حاصل آید. این باب، مشتمل است بر هشت فصل:

[۴۵۶]

فصل [اول]: در وجع الاذن^(۱)

[۴۵۷]

یعنی درد گوش. و وی به حسب سبب ده قسم است:

قسم اول: آن که ریح حار بخاریه که اجزاء ناریه بتمامه از وی مفارقت نکرده باشد در گوش ساکن شود و به سبب تمدد، محدث الم گردد. و علامتش آن است که وجع ناخس بود و گوش و چشم سرخ باشد و بیمار احساس کند که گویا شعله آتش از گوش به سوی سر بر می آید. و خشکی لهات که به پارسی ملاذه گویند نیز از علامت این قسم است. و این قسم بر چهار گونه است:

[۴۵۸]

یکی، آن که ماده در معده بود و از آنجا ابخره ریاحیه متصاعد شود. و علامت بودن ماده در معده، آن است که فم معده بسوزد و تشنگی شدید پدید آید و به آب سرد نوشیدن خفت روی نماید و چشم پراشک باشد.

علاج: اگر مشاهده واجب کند، رگ باسلیق زنند و به قدر حاجت خون برون آرند. و به مطبوخ هلیله طبع را نرم نمایند و اغذیه مناسبه مبرده تناول فرمایند. و ایضاً، بهر

۱. قاموس القانون: Otalgia; earache.

تبرید معده و منع تصاعد ابخره، شربتی که از خشخاش و تخم کاهو و گشنیز خشک ساخته باشند بنوشند. و برای تبرید عضو مؤوف و ردع ابخره، روغن گل در سه چند سرکه بپزند تا که روغن بماند، پس در گوش چکانند. و آنجا که [هم] درد به شدت باشد و هم تشنج و غشی و اختلاط ذهن بود، باید که افیون در شیر حل کرده بچکانند و از خارج، صندل و مامینا در گلاب و آب گشنیز تر و آب کاهو سائیده طلا نمایند.

[۴۵۹]

فایده: بر تقطیر افیون و شیر التزام نکنند که دوام وی گرانی گوش می آرد. و ایضاً، افیون در روغن گل حل کرده به کار نبرند؛ زیرا که به سبب غلظت دهن، بعید نیست که افیون در موضعی بچسبد و بدان سبب درد بیشتر گردد؛ بخلاف شیر که در وی مائیت جالیة غسالیه است و نسبت به دهن، شدید التسکین است به واسطه کثرت ارجاء.

دوم: آن که مشی در ایام گرما اتفاق افتد و بدان سبب رطوبات دماغ گرم شوند و ابخره از آنها جدا گردند. و چون اجزاء ناریه از آن ابخره رو به انفصال آرد، بخارات مذکوره مستحیل به ریاح گردند و در گوش ساکن گردند. و علامتش آن است که در هر دو گوش و در هر دو چشم و در روی لیب و حرارت در یابد بیمار و سوراخ های بینی خشک شود. و کرب و بی قراری و عطش پیدا باشد. و چون به آب سرد مضمضه کنند، در اعراض [آن] خفت پدید آید؛ به خلاف آن که سببش در معده بود که تا آب سرد ننوشند، تخفیف حاصل نمی شود و تخفیف درین نوع، بهر آن است که حرارت در اعضای سر محصور است فقط، و ایضاً، تقدم [تماس با بادهای] سمایم شاهد وی است.

علاج: روغن گل در سه چند سرکه پخته به کار برند و بچکانند و خرقة های سرد کرده بر گوش گذارند و در ترطیب و تبرید دماغ کوشند و به اطلیه و نطولات و مروخات و غیر آن؛ چنانچه در صداع احتراقی ضبط یافته.

سوم: آن که ملاقات آب گرم یا آب چشمه های گرم بر گوش سبب احداث ریاح حارّه شود. و وجه حدوث ریاح از انصباب آب های مذکوره بر گوش یا از غوطه زدن در آن آب ها همان است که در ملاقات سمایم گفته شد؛ خصوصاً آب های چشمه های گرم که میاه حمت گویند؛ چون کبریتی و نظرونی و ملحی، به غایت سر را گرم می کند و حرارت فعلیه [هم] وی را در احداث ریاح معاونت می دهد. و علامتش آن است که تقدم سبب گواهی دهد و سر سبک باشد و در گوش های وی و سر، گرمی به شدت بود و مؤخر سر یا

وسط آن درد کند.

[۴۶۰]

فایده: سبکی سر، علامتی است مشترک در سایر اقسام ریاحیه.

علاج: بهر امالۀ مواد، اگر واجب دانند فصد کنند و ساق‌ها بر بندند و کف پا بمالند. و بهر ردع ابخره و تسکین حرارت، روغنهای سرد چون روغن بنفشه و نیلوفر و بید و تخم کدو در گوش و در بینی چکانند. و بالجمله، در ترطیب دماغ کوشند؛ شرباً و طلاءً.

چهارم: آن که وضع ادویۀ حارّه محدث ریاح شود؛ «لثَوْرَانِهَا الْأَخْلَاطُ وَ الرُّطُوبَاتُ»^(۱). و علامتش تقدم سبب است.

علاج: فصد کنند و طبع [را] نرم دارند و چیزهایی که ضدّ آن ادویۀ وضعیّه بود طلا نمایند.

[۴۶۱]

قسم دوم: آنکه ریح بارد غلیظ در صماخ مستکنّ [یعنی ماندگار] شود و برای بر آمدن مخلص [یعنی راه فرار] نیابد و وجع پیدا کند. و باد مذکور، به حسب اختلاف موضع و سبب بر پنج گونه است:

یکی: آن که از معده به سوی گوش مرتقی شود و ماده در معده قایم باشد. و علامتش آن است که غثیان پدید آید. و دهن پر آب باشد. و صداع نسبت بدانچه از ریاح حار افتد کمتر بود. و چون آب گرم بر سر ریزند، استراحت حاصل آید.

علاج: تنقیۀ معده کنند و پس از آن روغنهای گرم چون روغن غار و سداب و بید انجیر در گوش چکانند. و اگر روغنهای مذکوره در آب پیاز و سداب مدبّر سازند یعنی بپزند عمل بیشتر کند. و اگر تسخین و تحلیل ریاح زیاده‌تر مطلوب باشد، جندبیدستر و فرفیون نیز درین روغن‌ها بیامیزند و بچکانند.

دوم: آن که فضول بارده که در سر باشد، حرارت ضعیفه در وی اثر کند [و] بدان سبب ریاح بارده از آن فضول جدا شود و به سوی گوش آمده سکونت گیرد و درد کند. و علامتش آن است که دویّ و طنین پیدا بود و سرگران باشد و صداع رنجه دارد.

علاج: تنقیۀ دماغ کنند به ایارج و غراغر و پس از تنقیه، چیزی که بهر تقطیر در معدی گفته شد در این جا نیز بچکانند در گوش.

سوم: آن که به ملاقات سرما و بادهای سرد مسام سرتنگ شود و جلد کثیف گردد [و]

۱. ترجمه: به جهت برانگیزاندن اخلاط و رطوبات. م.

بدان سبب ابخره متحلله بدنی در اینجا محققن شود و متراکم گردد و نتواند بر آمد و به مجاورت دماغ برودت کسب کند و اجزاء ناریه بتمامه از وی مفارق شود، پس آن ابخره مستحیل به ریاح بارده شوند؛ خاصه اگر ابخره مذکوره بنفسها بارده باشند چون ابخره مبرودین و مرطوبین و از آنجا به جانب گوش فرا آمده، محدث الم گردند. و علامتش آن است که تقدم ملاقات هوای بارده گواهی دهد. و ایضاً، در گوش در یابد بیمار چیزی شبیه به حرکت باد. و وجع در این قسم بر صورت تمدد نمی باشد که بکشد عضورا به اطراف به غنغف؛ چنانچه واجب می کند ریاح حارّه لطیفه که مقدار وی زیاده تر از تجویف عضو باشد؛ بلکه وجع در این، بدان صورت می باشد که گویا چیزی را به سختی در گوش در می آرند. و به سبب تداخل، وجع تمددی واجب کند.

علاج: بهر تسخین، روغن های گرم بمالند و بچکانند و به طیبخ شبت و رطبه و بابونه و اکلیل و ورق غار و مرزنجوش و نماد و قیصوم، نطول سازند. و در حمام بر طابق [یعنی طبق و سینی] گرم گوش گذارند و بخار طیبخ شلغم در گوش رسانند و خردل بکوبند و به روغن های گرم بسرشند و فتیله ساخته در گوش نهند. و به طیبخ ادویه نطول [کرده] یا به پنبه کهنه که در زیت شیرین تر کرده باشند تکمید کنند نیم گرم.

چهارم، آن که ریختن آب سرد بر سر یا غوطه زدن در وی به طریقی که در ملاقات هوای بارده گفته شد باعث وجود ریاح بارده شود و بدان سبب درد گوش پدید آید. و علامتش تقدم سبب است و در موخر سر درد پیدا بودن به نهجی [یعنی به گونه ای] که حرکت سر متعسر باشد.

علاج: روغن های گرم بر سر مالند؛ خاصه بر مؤخر. و ایضاً در گوش چکانند. **پنجم:** آن که وضع ادویه بارده در گوش باعث تولد ریاح شود. و علامتش تقدم سبب است.

علاج: هر چه متضاد آن ادویه بود استعمال نمایند. **قسم سوم:** در وجع الاذن که سببش امتلای خون بود. و علامتش آن است که روی سُرخ بود و در سر و جبهه گرانی پدید آید؛ خاصه هنگام سجود. و درد گوش با ضربان شدید باشد.

علاج: رگ قیفال زنند و به آب فواکه طبع را نرم کنند. و روغن گل در سرکه پخته در گوش چکانند.

- [۴۶۳] **قسم چهارم: در وجع الاذن که سببش سوء مزاج حار ساذج یا صفراوی باشد.** و علامتش آن است که روی و سر گرم باشد و صداع پدید آید. و به هوای بارد استراحت شود. پس اگر ساذج است، گرانی هیچ نباشد و اگر مادی است، گرانی باشد اما خفیف للطایفة الصفرا. و حرقت در این نوع نسبت به دموی بیشتر می‌بود و گرانی کمتر.
- علاج:** ملینات بطن دهند و شیاف ابیض و روغن‌های سرد در گوش چکانند و مامینا و آرد جو و صندل و کافور به آب گشنیز تر و کاهو ضماد نمایند.
- [۴۶۴] **فایده:** تلین بطن در صفراوی، جهت اماله و دفع ماده است؛ اما در ساذج، بهر آن است که تا ماده را به سوی سر متوجه شدن ندهد و بدان سبب از حدودت ورم محفوظ ماند.
- [۴۶۵] **قسم پنجم: در وجع الاذن که سببش سوء مزاج بارد ساذج یا بلغمی بود.** و علامتش آن است که تقدم تدابیر مبرّد گواهی دهد و با درد گوش سوزش نباشد و حمّرت نبود و از چیزهای گرم، خاصه اگر گرم بالفعل باشند، انتفاع حاصل آید. پس اگر مادی است، گرانی پیدا باشد در سر و گوش و خواب بسیار آید و سوراخ بینی تر بود.
- علاج:** در مادی، تنقیه دماغ کنند به حبّ‌ها و ایاره‌ها. و پس از تنقیه، روغن‌های گرم چون روغن ترب و قسط و ناردین و زنبق در گوش چکانند. و به چیزهای محلّ چون ایارجات و طبیخ بابونه و شبت و مرزنگوش و عاقرقرحا تکمید نمایند. و در ساذج، احتیاج به تنقیه و وضع محلّلات نیست [و] مسخّنات و معدّلات کفایت کند.
- [۴۶۶] **فایده:** روغن زنبق آن است که روغن کنجد را به یاسمین ابیض ترطیب کنند.
- [۴۶۷] **قسم ششم: در وجع الاذن که سببش ورم گوش بود.** و این، بر دو نوع است: یکی، آن که ورم گرم بود. دوم، آن که سرد باشد.
- نوع اول:** در وجع الاذن که از ورم گرم افتد. و علامت وی آن است که درد و ضربان به شدت باشد. و سر و جبهه گران بود. و تمدد و لهیب رنجه دارد. و روی سُرخ باشد. و این ورم، بر دو گونه است:
- یکی،** آن که در ثقبه و در اعضای خارج از ثقبه بود. و این ورم، به حس در می‌آید. و از آن که از دماغ و اعصاب ذکیة الحس بعید است، وجع به شدت نمی‌باشد. و عند الانفجار ورم، عصبه سمع از انهتاک [یعنی دریدگی] محفوظ می‌ماند. و به همین دو فایده، این نوع خطر کثیر ندارد.

علاج: از استعمال رادعات احتراز کنند. و ماده را به موضع ورم منجذب سازد؛ اگر چه به وضع محاجم بود. و پس از دو روز، برگ کرنب در روغن زرد که کهنه بود پخته بر ورم ضماد سازند تا تحلیل کند. و اگر از ابتدا درد سخت بود، خرقه در آب شیرین نیم گرم تر کنند و بر نهند. و اگر به شدت بود، نمک گرم کرده بر نهند.

دوم: آن که ورم داخل ثقبه افتد و به سبب مجاورت، عصبه سمع نیز متورم شود. و این نوع تا که به تفتیح گراید به صعوبت می‌باشد و شدیدالخطر است و وجع مفرط واجب می‌کند به حدی که از کثرت درد غشی و اختلاط عقل می‌آرد. و بسیار باشد که به سرسام انجامد و گاه باشد که در هفت روز هلاک سازد؛ خاصه اگر مریض جوان بود.

و علامت این نوع که اندرون ثقبه باشد آن است که سمع گران شود و در شنیدن فتور افتد و متصل به قعر گوش درد به شدت باشد [و] وقتاً بعد وقت در یابد مریض صوتی منقطع. و باشد که به واسطه ضعف دماغ و ضعف ماسکه از سایر اعضای سر اشک سایل شود و از بینی رطوبت برآید. و باید دانست که درین نوع، تب لازم می‌باشد؛ بخلاف آن ورم که خارج ثقبه بود و درد نمی‌باشد؛ مگر حمی یوم.

علاج: فصد کنند و طبع را ملایم سازند و شیاف ایض در گوش چکانند و نرد^(۱) [که] ترکیبی است مشهور و از ترکیبات «حنین ابن اسحق» است طلا نمایند به آب گشنیز و آب عنب الثعلب و آب کاسنی یار [یعنی مخلوط] نموده. و شیر از پستان در گوش دوشند. و این همه تدابیر، بهر تسکین وجع است؛ پس اگر تسکین یافت، فهو المراد؛ و گرنه لعابات منضجه چون لعاب تخم کتان و مانند آن در گوش چکانند تا که منفتح شود و ریم برآید و درد زایل گردد.

فایده: ورم گرم، یا خونی است یا صفاوی. و علامات هر یک به سبب وی شاهد است؛ چنانچه بارها ذکر یافته.

نوع دوم: در وجع الاذن که از ورم بارد افتد. و این ورم یا در اجزاء خارجیة گوش می‌باشد یا در صماخ یا هم در خارج و هم در صماخ. و هر چون که باشد، عصبه سمع را از

۱. صفت نرد: صندلین، مامیثا، گل ارمنی، حضض، اسفیداج، بوش دربندی، بزرنده‌باز، طباشیر و کافور، جمله [را که] ده داروست، از هر یک قدری مناسب بگیرند و با بعضی عصارات بارده بسرشند و بنادق سازند بر شکل نرد؛ یعنی سر باریک و بیخ آکنده بود. و باید که پیش پهلوی سازند [یعنی در کنار خود نهند] تا عند الحاجة، به زودی سائیده شود بر سنگ.

وی گزندی نیست؛ زیرا که غشاء مذکور به غایت صلب مخلوق است و دو غشاء دماغی نیز بر وی محیط اند و ماده بلغم، غلیظ است [و لذا] ممکن نیست که در این غشا نافذ شود و حال آنکه طبیعت نیز این معنی نمی خواهد؛ بلکه پیوسته بر ازاله عوارضات است باذن خالقها. و علامت این ورم، آن است که گرانی و تمدد پیدا بود و ضربان و شدت وجع و درد سر و خبت نفس و تب که از علامات ماده حار است هیچ نباشد.

علاج: بھر تنقیه، ایارجات و حبّ‌ها دهند. و غرغره فرمایند. و روغن شبت و ترب در گوش چکانند و اشیاء محلّله چون آرد حلبه و بابونه و راتینج در شمع و زیت آمیخته ضماد نمایند.

بدان که ورم سوداوی را نیز همین سان تدارک کنند. و از آن که این ورم صلب می‌باشد، در تلین وی معاونت نمایند به اضمده مناسبه.

قسم هفتم: در وجع الاذن که از قروح گوش عارض شود. و علامتش تقدم ورم است و بر آمدن ریم.

[۴۶۸]

علاج: اگر قرحة حدیث العهد بود، مرهم ابیض^(۱) به روغن گل حل کرده بچکانند. و [البته] نخستین باید که قرحه را از ریم پاک سازند تا اثر ادویّه مدمّله مفید آید. و طریق پاک کردن آن است که پنبه کهنه در ماء العسل آلوده در گوش نهند تا ریم برون آید. پس از آن به مرهم اسفیداج و مرهم راتینج و ذروری که از انزروت و دم الاخوین و کندر و عصاره لحيه التیس ساخته باشند، فتیله آلوده استعمال نمایند. [و] اگر قرحه دیرینه و پر چرک بود، مرهم مصری^(۲) و مرهم باسلیقون کبیر^(۳) و مرهم احمر و سرکه خبث الحديد^(۴) استعمال می‌نمایند. و آنجا که سیلان رطوبت بود فقط و مدّه نباشد، اگر عفصی

۱. صفت مرهم ابیض: بگیرند اسپیده رصاص، یک حصه؛ شمع، یک حصه؛ روغن گل یا روغن کنجد، دو حصه، شمع را در روغن بگدازند و سپیده [را] در هاون اندازند و اندک اندک از آن شمع گداخته بر سپیده بریزند و به دسته می‌کوبند تا که سرد شود و همه با هم آمیزد.
۲. صفت مرهم مصری: زنگار، عسل، سرکه و کندر، هر چهار مساوی در آب بپزند تا به قوام عسل آید، پس شمع و روغن گل بیفزایند و به کار برند.
۳. صفت مرهم باسلیقون کبیر: شمع، نصف رطل؛ زفت، چهار اوقیه؛ مرّ، راتینج و علك الانباط، از هر یک دو اوقیه؛ زیت، دو رطل، موم را در روغن زیت بگدازند و چهار داروی باقی را در آن حل کنند و مرهم سازند.
۴. صفت خل خبث الحديد: خبث الحديد [را] در سرکه تر کنند یک ماه یا زیاده از یک ماه.

را باریک بسایند و در شراب کهنه در گوش چکانند، تخفیف بخشد. و آنجا که سیلان مده باشد، باید که مجففات [را] بیامیزند [به] چیزی را که مجلی و مرقق مده و منقی قرحه باشد. و آنجا که الم قرحه تصدیع دهد [یعنی سر درد آرد] و تسکین مطلوب شود، خاکستر افیون در وی به کار برند که تخذیر تجفیف خاکسترو وی، بیشتر از ذات وی است؛ اما لازم است که با این خاکستر قدری جنبدیدستر نیر مرگب سازند تا اصلاح افیون نماید. **قسم هشتم:** در وجع الاذن که از تولد دیدان در گوش عارض شود. و این را دو سبب است: یکی، ماده عفنه. دوم، قرحه که مزمن شود و عفونت پذیرد. و علامت کرم‌های گوش آن است که دغدغه و خارش کند و حرکت کرم‌ها محسوس شود و احیاناً یک کرم برون آید.

[۴۶۹]

کرم مذکور به حسب اختلاف ماده بر دو گونه است: یکی، آن که سپید باشد اما سر سیاه بود و دایم الحرت و الاضطراب باشد. دوم، آن که اغبر رنگ بود مشابه به مگس سگ.

علاج: در قتل کرم کوشند و این، چنان باشد که سرکه و بوره و صبر با عصاره افسنتین باشم حنظل یا آب برگ شفتالو یا طبیخ برگ شفتالو هر کدام از اینها که به هم رسد در گوش بچکانند تا کرم گشته شود. و پس از قتل شدن، تدبیر اخراج کنند. و وی چنان باشد که از صوف فتیله سازند و به دبق یا به سریش آلوده در گوش در آرند و کرمان را برون آرند یا کندش باریک ساخته در بینی دمنند و چون عطسه خواهد آمد، دهن و بینی ببندند تا قوت عطسه به سوی گوش منصرف شود و کرم برون افتد. و آنجا که قرحه باشد، نخستین در قتل دیدان و نتف [یعنی کندن] قرحه متوجه شود [و] بعده [یعنی پس از آن] مدملات استعمال نمایند.

قسم نهم: در وجع الاذن که سببش در آمدن هوام بود در گوش؛ چون مورچه و هزار پا و مانند آن. و علامتش آن است که حرکت هوام به قدر حجم آن محسوس شود و گاهی که آن هوام حرکت کند، وجع غلبه کند و چون باز ایستد، درد ساکن گردد.

[۴۷۰]

→ نوع دیگر: خبث الحديد بکوبند با سرکه بشویند و خشک کنند [و] همین سان هفت نوبت بشویند و خشک کنند، بعده [یعنی پس از آن] در سرکه کهنه بپزند تا بقوام شهد آید، پس بردارند و چند قطره در گوش بچکانند.

علاج: آن چه در تدبیر دیدان گذشت از قتل، به کار برند.

قسم دهم: در وجع الاذن که سببش در آمدن آب بود در گوش. و ظاهر است که چون آب در گوش در آید و به زودی نه بر آید و در بیخ گوش احداث ورم نماید، واجب می کند درد. و باشد که با وسخ بیامیزد و گرم شود و بجوشد و شنوایی باطل یا ناقص سازد. و این فعل، از آب ردی که متکیف به کیفیت دودیّه بود، اسرع الحصول است.

و **علامت** در آمدن آب در گوش و موجب وجع گشتن آن است که پس از سباحه [یعنی شنا] و شناوری یا عقب استحمام دو روز نگذشته باشد که وجع کند؛ اما گرانى سمع از همان وقت محسوس باشد بمعنه [یعنی همراه] وجع خفیف.

علاج: در استخراج آب کوشند. و این، بر چند وجه است: یکی، آن که کف دست خود را بیمار بر سوراخ همان گوش نهاده و سر را به همان سمت مایل کرده و بر یک پا بایستد و همی جهد تا که آب بر آید. دوم، آن که شخصی دیگر آب را بمکد به دهن یا به انبویه. سوم، آن که تدبیری کند که آب خشک شود و تحلیل یابد. و این، چنان باشد که شاخ بادیان یا شبت یا بردی که متخلخل بود بستانند و مقدار یک وجب از وی بگیرند و یک طرف آن را درون گوش در آرند و گرداگرد وی به پنبه پر کنند تا هوا را مدخل نماند، پس به طرف دویمی آن شاخ پنبه بچینند و به روغن یاسیمن یا روغن زیت یا هر روغنی که باشد چرب کنند، پس بدان طرف آتش دهند که بیفروزد. و ظاهر است که چون طرف آخر خواهد سوخت، گرمی آتش اندرون گوش اثر خواهد کرد و آب را به سوی خارج منجذب خواهد ساخت و فانی خواهد نمود؛ «کما یشاهد فی الدهن و السراج»^(۱).

چهارم آن که از اسفنج فتیله سازند و در گوش نهند و بیمار بر همان گوش بخسبد و پس از زمان طویل آن را برون آرند تمام آب نشف شود - باذن الله عزوجل - .

۱. ترجمه: یعنی همانطور که در روغن و چراغ دیده می شود. [که روغن کم کم توسط فتیله جذب می شود]. م.

فصل [دوم]: در طرش و وقر و صمم^(۱)

[۴۷۲]

طرش، نقصان سمع است و وقر، بطلان سمع و صمم، فقدان و کم شدن تجویف صماخ. و گاهی بر سبیل مجاز هر یکی مقام آخر اطلاق می‌یابد. و بعضی اطباء، آفت سمع را که طویل العهد و مزمن بود به وقر مخصوص کرده‌اند. و حدیثِ قریب العهد را به طرش. بالجمله، نقصان و بطلان سمع بر هفت قسم است:

یکی، آن که مولودی بود.

[۴۷۳]

[علاج]: لاعلاج له. و وجه علاج ناپذیرفتن آن است که این از دو [وجه] بیرون نیست: یکی، آن که قوت سمع منعدم باشد. دوم، آن که سدّه خَلْقِیّه قویّه لاحق باشد. و ظاهر است که سدّه خَلْقِیّه قویّه به علاج زوال نمی‌گیرد و ایجاد سمع، [خارج] از طاقت بشر [و] ناممکن [و] مستحیل [است]؛ مگر باذن الله الجلیل. و ذلک مختص بالمعجزات و لا یدرکه عقول الارسطو و البقراط. و بیان سدّه خَلْقِیّه در آخر این فصل به تفصیل گفته شود مع قسم غیر قویّه که مستحیل العلاج است.

پوشیده نیست که کرِ مادرزاد، گنگ می‌باشد؛ زیرا که از ادراک صوت و مخارج حروف و کیفیت ادای آن عاری است و تلفظ به مجهول محال [است].
دوم، آن که کِبَر سنّ و شیخوخت موجب کری می‌شود به واسطه ضعف قوی و استیلاء برد و بیس بر اعضاء اصلیه.

[علاج]: و این نیز لادو است؛ کما لا یخفی علیک.

سوم، آن که عصبه مفروشه در صماخ که قوت سمع در وی است به سبب سقطه یا ضربه بگسلد.

[علاج]: این نیز لاعلاج است لتعذر الالتمام [یعنی به جهت بهبودی دشوار].

چهارم، آن که بر سبیل بحران صفرا به دماغ بر آید و موجب کری شود؛ چنانچه در

[۴۷۴]

۱. قاموس القانون: Deafness; paracosis.

انتهاء امراض حادّه و حمیات صفراویه عارض می‌گردد. و علامتش ظهور آثار صفراست و علامات مذکوره شاهد بودن.

علاج: استفراغ ماده کنند به مطبوخ هلیله و مانند آن. و هر چون که باشد، ماده را به اسفل فرو کشیدن. و پس از تنقیه، بهر تبرید و جمع عضو، دواء الرمان^(۱) در گوش چکانند تا حدّت مرار [را] ساکن کند و ماده دیگر را در این موضع نافذ شدن ندهد.

پنجم: آن که سوء مزاج ساذج - حار بود و یا بارد رطب بود یا یابس - در آلات سمع افتد و محدث طرش و کری شود. و بدان که سوء مزاج حارّ، قوام عصب را خشک می‌کند و می‌سوزد و بدان سبب قوت سامعه چنان چه باید نافذ نمی‌تواند شد در وی. و بارد، به سبب قبض و تکیّف، قوام آلت سمع را کثیف می‌سازد. و روح را از نفوذ مجرای طبیعی باز می‌دارد. و رطب، قوام عصب را سست می‌کند و بدان سبب بعض اجزاء وی بر بعض می‌افتد و مسالک روح را مسدود می‌سازد در آن. و یابس، جفاف می‌آرد مانند حارّ و مانع نفوذ روح سمع می‌گردد. و علامت این قسم، آن است که در عمق گوش و جع محسوس شود به غیر ثقل بدون تمدد. اما اگر سوء مزاج رطب بود، درد هم نمی‌باشد.

[۴۷۵]

[کنون] آثار این سوء مزاج اربعه به تفصیل بیان کنیم:

باید دانست که اگر بارد بود، سردی ضرر می‌رساند و در اوقات سرد، کری زیاده می‌شود. و اگر حارّ بود، به گرمی متضرر می‌گردد در هنگام گرمی آفتاب مشتدّ شود. و ایضاً از لوازم وی است که التهاب و لذع در گوش و در حوالی آن پیدا باشد. و اگر یابس بود، تقدم تعب و صوم و بیداری و غیر آن [از] اسباب مجفّفه گواهی دهد. و در چشم وی ضمور و لاغری پدید آید و ترطیب سود دهد و ییوست ضرر رساند. و اگر رطب بود، به مرطبات متادّی شود و [به] مجففات، منتفع.

فایده: سوء مزاج ساذج رطب که سبب کری شود به غایت نادر است؛ لهذا «شیخ» ذکر وی ترک کرده و «ماتن اسباب و علامات» نیز تبعیت «شیخ» نموده.

[۴۷۶]

علاج: تبدیل مزاج کنند به حسب سبب به اشربه و اغذیه و نطولات و قطورات و

۱. صفت دواء الرمان: انار ترش بستانند و دانه و شحم از وی برون آرند و قشر خالی دارند، پس دانه‌های وی بیفشردند و آب بگیرند و در آن قشر مجوف اندازند [و] قدری سرکه و روغن گل و اندکی کندر نیز در آن آمیزند، پس آن انار را بر آتش اخگر نهند تا آنچه در وی است غلیظ شود، [پس] فرود آرند [و] قطره‌یی چند بچکانند.

سعوطات مناسبه.

ششم: آن که خلط خام غلیظ به سوی عصب که آلت سمع است ریزد و بدان سبب روح نفسانی نافذ نشود در وی و بالضرور، حس وی زایل شود. و علامت این، آن است که چیزهای گرم سود دهد. و تدبیر مبرد از پیش اتفاق افتاده باشد. و گرانی در سر پیدا بود. و هنگام سجده، گرانی سر زیاد شود. و تلّهب و حمرت هیچ نباشد.

[۴۷۷]

علاج: تنقیهٔ دماغ کنند به ایارجات و غراغر و غیر آن پس روغن شبت و سداب در گوش چکانند. و به طبیح خندقوقی و برگ غار و مرزنگوش و نمام و برنجاسف و صعتر و بابونه تکمید نمایند بر پس گردن و بن گوش. و سداب و صعتر و افسنتین باسرکه و زیت و آب بیزند و در آفتابه اندازند و قَمَع [یعنی قیف] بر سر آفتابه سخت کنند و نایزهٔ قَمَع [یعنی نوک باریک قیف را] در گوش نهند تا بخار این طبیح به گوش اندر رود.

فایده: در گرانی گوش، استفراغ به تفاریق باید کرد تا قوت بماند و به نضح ماده وفا کند. و هر چه اندر گوش چکانند، نیم گرم باید [و] سرد یا گرم نشاید. و قبل از تنقیه، هیچ دارو به گوش اندر نباید چکانید و این فایده [را] در همه جا به یاد باید داشت.

[۴۷۸]

هفتم: آن که سده در ضماخ عارض شود و هوای حامل الصوت را به عصب واصل شدن ندهد.

[۴۷۹]

این سده را سه سبب است:

یکی، وسخ و چرک بسیار که در گوش جمع آید و چرک به دیدن می آید اگر گوش مریض [را] مقابل چشمه آفتاب دارند.

علاجش: آن است که به آلتی که مخصوص به این کار است بر آرند چرک را و بهر تلیین و ملایم شدن، وقت خواب روغن نیم گرم در گوش چکانند. و صباح، بخار آب گرم در گوش رسانند یا به حمام رفته بر تابهٔ گرم گوش دارند تا چرک مذاب شده خود به خود برون آید و الاّ به آلت مخصوصه مستخرج سازند که پس از تلیین، استخراج به سهولت خواهد شد. و اگر تخم سپندان و بوره بکوبند و به سرکه بسرشند و پلیته سازند و به گوش اندر نهند و سه روز بدارند پس بر آرند، چرک بسیار برون آید.

دوم، آن که حصات یا چیزی دیگر چون ریگ و دانه که در گوش افتد یا حیوانی اندر آید و آنجا بمیرد.

[علاج]: تدبیر اخراج حیوان در وجع الاذن گذشت؛ اما اخراج سنگریزه و ریگ و مانند آن چنان باشد که روغن در گوش چکانند تا به سبب ارخا و تلین و مانند آن مجری وسعت گیرد؛ پس عطسه آرند به جندیدستر و عند العطاس، دهن و بینی برگیرند و سر به جانب آن گوش مایل دارند تا قوت عطسه به باطن افتد و حصات بر آید.

طریق دیگر آن است که به «زرّاقه» منجذب سازند. و «زرّاقه»، انبویه [یعنی یک نی] است صغیر المسلك [یعنی باریک] که در جوف وی عمودی باشد و مقدار تجویف آن و استعمال وی چنان باشد که سر انبویه مسمی به «زرّاقه» در صماخ اندازند و حوالی آن [را] پنبه پر کنند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که هوا را مدخل نماند. و بعده [یعنی پس از آن]، آن عمود را از مسلك به آهستگی برون کشند که جهت «ضرورت خلا»، حصات منجذب شده خواهد بر آمد. و هنگام این عمل باید که علیل بر سر بر بخسبد و سر [با] آویزان دارد و طبیب بر زمین نشسته و سر وی بر زانوی خود نهاده [و] به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که داند عمل می‌کند.

طریق دیگر، آن است که از صوف میل سازند و به دبق یا سریش ماهی بیالیند و این میل در گوش در آورند و به سنگریزه رسانیده [و] آهسته آهسته همی کشند. و هنگام این عمل نیز لازم است که علیل را بر همان شکل خسبانند که در استعمال «زرّاقه» گفته شد. و باید که در علاج تمهل رواندارند که ربما أدی الی الهلاک [یعنی ای بسا به مرگ انجامد].

سوم، گوشت زاید که پس از اندمال قرحه در اینجا بروید یا ثولول حادث شود. علاج: اگر گوشت رسته با ثولول نمایان و ظاهر باشد، به سگین [یعنی چاقو] با به کارد چوب گز شوکی [که آلتی دنداندار چون اره است] ببرند. و اگر فزونی مذکور غایر و درون سو [یعنی مایل به درون] باشد، به آلت دقیق به هر حیل که تواند قطع کنند و پس از قطع، فتیله را در قلقطار و مانند آن هر چه مانع الاند مال بود آلوده در گوش همی دارند تا عاید نشود. و آنجا که به هیچ وجه قطع میسر نیاید، باید که پیوسته گوش را به نظرون و آب گرم بشویند و نظرون و زرنیخ احمر باریک سائیده در سرکه بسرشند و بر آنجا نهند تا افزونی را بخورد. و پس از فناء، به معالجه قرحه متوجه شوند و مدملات به کار برند.

تنبیه: سده حلقیه برسه وجه است: یکی، آن که در استخوان بنا گوش، منفذ [ی برای] آواز شنیدن آفریده نباشد. دوم، آن که اگر چه منفذ باشد، لکن به گوشت پر بود و محکم

بسته [باشد]. و این هر دو لاعلاج است. و آنچه در ابتدای این فصل از استحالهٔ علاج طرش مولودی بیان یافته که سببش سدهٔ خلقیهٔ قویه باشد، مراد همین بوده. اما قسم سوم از سدهٔ خلقیه که قابل علاج است، آن است که منفذ، تمام گشاده بود؛ لکن بر ظاهر منفذ، پوستی غشا مانند پوشیده بود. و علامتش آن است که آدمی آوازه‌های بلند نتواند شنید و اگر انگشت بر منفذ زنند [و بخراشند]، زخم انگشت [را] نتواند دریافت. و تدبیر آن است که پوست را سوراخ کنند و منفذ پدید آرند و پلیته رابه قلقطار سوده آلوده [و] در بن منفذ بدارند تا نگذارد که جراحت بروید. علی الجملة، در آن کوشند که منفذ بسته نشود.

فایده: اگر کودکِ طفل [یعنی شیر خوار] گوش گران شود، شیر ده را باید که سعترو و نمک اندرانی یکجا بخاید و آب دهان یک قطره در گوش وی بچکانند.

[۴۸۱]

فصل [سوّم]: در طنین و دوی^(۱)

[۴۸۲]

بدان که طنین در لغت آواز طشت را گویند. و در اصطلاح، آوازی که بشنود آدمی از حرکت هوا و بخار باطنی تنها بی دفع هوای بیرونی. پس اگر این صوت کاذب، تیزتر و باریکتر بود، «طنین» خوانند و اگر نرمتر و بزرگتر باشد، «دوی» نامند. و صوت صادق، آن است که به سبب هوای خارجی متموج شود به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که هوای داخلی را در حرکت آرد، پس سامعه آن را در یابد؛ [و] لهذا گفته‌اند که قیاس طنین و دوی با گوش، قیاس خیال‌های دروغین است با چشم. و این چنین آفت را تشویش گویند.

باید دانست که آفت هر فعلی - شنوایی باشد یا بینائی یا غیر هما - بر سه وجه است: بطلان، نقصان و تشویش. اما بطلان فعل آلت شنوایی آن است که هیچ نتواند شنید. و نقصان، چنان باشد که آوازه‌های آهسته و دور نتواند شنید. و تشویش، آن که آوازه‌های دروغین همی شنود.

[۴۸۳]

سبب آوازه‌های دروغین بسیار است:

یکی آن که حس سمع ذکی شود و حال آنکه بدن صحیح و سالم بود و به واسطه زکاء، در یابد ادنی حرکتی را که در اخلاط و ابخره درونی افتد. و این، بیماری نیست اما بهر رفع تشویش معالجه می‌کنند. و علامتش آنست که در حالت گرسنگی و شکم تهی زیاده شود و به تناول مغلظات خفت یابد و ذکاء دیگر حواس بر وی گواهی دهد.

[۴۸۴]

علاج: بهر تخدیر، روغن گل و سرکه به هم بجوشانند تا روغن بماند. پس با اندکی افیون اندر چکانند و باشد که حبّ الصنوبر و جندبیدستر نیز اندکی در این روغن مصنوع بیفزایند بمعه [یعنی همراه] افیون.

دوم، آن که قوت سامعه ضعیف شود و برسان ذکاء حس [یعنی مورد قبلی] منفعّل گردد از تموجات خفیفه بدنیه که واجب می‌کند آن را حرکت انجذابی و اندفاعی غذا و

[۴۸۵]

۱. قاموس القانون: Tinnitus.

حرکت ابخره لطیفه که عند الهضم جدا می‌گردند از غذا. و این قسم، مخصوص به ناقهین است.

علاج: در تعدیل مزاج کوشند و بهر تقویت دماغ اغذیه معطره خوراندند و چیزهای طیبه که حدت نداشته باشد بویند. و بهر تقویت گوش، روغن گل یا روغن بادام در سرکه پخته بچکانند.

سوم: آن که در سر فضول جمع شود و باد غلیظ از وی منحل و جدا گردد و حرکت آن را سامعه در یابد. [۴۸۶]

چهارم: آن که فضله بنفسها به سوی گوش منصب شود و موضع هوا را که در صماخ ساکن است تنگ سازد و بدان سبب هوای محصوره مشوش گردد و سامعه احساس آن همی نماید. [۴۸۷]

اما آنچه از باد بود که از فضله سر جدا شود، علامتش آنست که در گوش تمدد باشد و در سر گرانی. و هرگاه محرکات بدنیه یا نفسانیه اتفاق افتد، باد مذکور در حرکت آید و طنین اشتداد کند و چون سبب محرک زایل شود، طنین نیز ساکن گردد. و اما آنچه انصباب خلط سبب وی باشد، علامتش آن است که در سر و گوش گرانی و تمدد پیدا بود. و جهت دوام حرکت انصبابی خلط، طنین لازم باشد. و اسباب متقدمه فضله افزا بر آن گواهی دهد. **علاج:** تنقیه دماغ کنند. و بعده [یعنی پس از آن] بر بخار طیبخ فوتنج و افسنتین و مرزنجوش و صعترانکباب نمایند و روغن سوسن و خیری در گوش چکانند. و ایضاً، پس از تنقیه، بهر تحلیل ریاح و فضول باقیه، بر استحمام مداومت فرمایند؛ اما قبل از تنقیه، از استحمام و حرکت عنیفه و ملاقات آفتاب و آتش احتراز واجب شمارند تا [مبادا] در سبب بیفزاید.

پنجم آن که شدت بیس و بسیاری فاقه [یعنی فقر غذایی و قحط سالی] باعث این مرض شود. و این، چنین باشد که هرگاه آدمی را غذا نرسد، بالضرور طبیعت بهر تغذیه به سوی رطوبات که برسانِ شبنم در بدن پراکنده است متوجه گردد و به سبب تحلیل و تحریک، در رطوبات مذکوره اضطراب افتد و به واسطه حرکت این رطوبات و حرکت بخارات که از این رطوبات جدا می‌شوند، بخاراتی که در دماغ ساکن اند نیز به حرکت آیند و از آنکه سر از ماده خالی است و حواس از کدروت غذایی پاک [است]، حاسه سمع

[۴۸۸]

[هم] حرکات مذبوره را در یابد. و علامتش آن است که در حالت گرسنگی و شکم تهی، طنین ازدیاد گیرد و بسیاری فاقه‌ها و نایافتن غذا بر آن گواهی دهد.

علاج: در غذا توسیع کنند و به تفاریق خورند و روغن گل و دیگر روغن‌های میرد و مرطب بچکانند. و گاه بهر تخدیر، روغن بنج نیز در گوش همی چکاند تا [در] سامعه حس طنین نکنند.

[۴۸۹] **ششم:** آن که اضطراب و سوء المزاج گرم اخلاط را بجوشاند و بخارات را بجنباند و سامعه ادراک وی نماید؛ چنانکه بعضی بیمار آن را در ابتدای نوبت‌های تب افتد.

علاج: به تدبیر تب مشغول باید بود.

[۴۹۰] **هفتم،** آن که دارویی که بخارها بجنباند و به جانب دماغ بر آرد چون پلپل و مانند آن با طعام بخارانگیز که هوای گوش و بخار ساکن را در حرکت آرد چون سیرو گند نا و مانند آن خورده شود و طنین آرد. و این نوع، در اکثر امر دیر نمی‌ماند مگر آنجا که تناول اشیاء مذکوره دایمی افتد از روی جهالت.

علاج: قطع سبب کنند و در تعدیل اخلاط کوشند.

[۴۹۱] **هشتم،** آن که جوشیدن صدید و زرداب که از قرحه بیالاید و اندرون گوش جمع شود و یا حرکت کرم‌ها که آنجا توکد کند موجب این مرض شود و علامت هر یک پوشیده نیست.

علاج: اگر ریم سبب باشد، به علاج قرحه گوش مشغول شوند. و اگر دیدان موجب شود، به قتل وی رجوع نمایند.

[۴۹۲] **باشد که امتلاء رگ‌های سر و تن سبب طنین شود؛ چنانکه از پس خفتن از پس طعام پدید آید. و باشد که به سبب قیء عنیف اندر دماغ اضطرابی پدید آید یا سقطه و ضربه بر سر رسد و دماغ را مضطرب سازد و طنین لاحق شود.**

[علاج]: هر یک را در خور مزاج [بیمار] تدبیر و علاج باید کرد.

[۴۹۳] **تنبيه:** طنین و دوی از دو حال بیرون نیست: یکی آن که متعلق به دماغ و گوش بود فقط. دوم، آن که به مشارکت معده و دیگر اندام‌ها افتد و به مشارکت معده بسیار افتد. و آنچه ماده آن در سر باشد، در اکثر امر لازم می‌باشد؛ بخلاف آنکه از معده و دیگر اعضا بود که می‌کاهد و می‌فزاید.

فصل: [چهارم]: در انفجار و برآمدن خون از گوش

این، بر سه قسم است: یکی، آن که بر سبیل بحران باشد؛ مانند رعاف. و علامتش آن است که در روزهای بحران افتد و در مرض خفت پدید آید از بر آمدن. و باید دانست که در این قسم بحرانی، واجب است که تا علیل ضعیف نشود و خوف غشی پدید نیاید، بند نکنند تا مودی به آفت عظیم نگردد. دوم، آن که رگی از اندرون گوش بشکافد یا دهن رگ بگشاید به واسطه امتلاء شدید یا رسیدن صدمه و ضربه قویه. سوم آنکه حیه زراقه بگزد؛ زیرا که از خواص این مار است که چون بگزد، از همه مسام و منافذ خون روان شود.

علاج: آنجا که امتلا سبب بود، نخستین فصد کنند اگر مانعی نباشد. و آنجا که صدمه یا ضربه موجب باشد، و مشاهده واجب کند ایضاً فصد نمایند و به حسب تقاضای حال، خون برون آرند. و آنجا که لسع الحیه سبب بود، نخستین در ازاله مضرت لسع کوشند و در جمله انواع پس از منع سبب بهر حبس خون چیزهای قابض الدّم در گوش چکانند مع مراعات حرارت و برودت مزاج؛ مثلاً اگر تب باشد و حرارت بود، مازو را در سرکه بجوشانند و اندکی کافور در آن سرکه آمیخته بچکانند و آب لسان الحمل و آب خرفه که مامیثا و افاقیا در وی یار [یعنی مخلوط] کنند همین عمل کند. و ایضاً انار صحیح را که میخوش بود در سرکه بجوشانند و چون پخته شود، آن را بیفشردند و آب وی بستانند و چند قطره بچکانند تا [خون را] باز دارد. و اگر در مزاج حرارت نباشد، آب گندنا همراه سرکه بجوشانند و بچکانند. و اگر معتدل خواهند، اندکی کافور در این آب گندنا بیفزایند. «و لا یخفی أنّ ماء الکراث یحبس الدّم؛ لأنّه من الکاویات»^(۱).

۱. ترجمه: مخفی نماند آب کراث به جهت اینکه از ادویه کاوی می باشد خون را حبس می کند.م.

فصل [پنجم]: فی انکسار الاذن

اطلاق انکسار بر شکستن عضو غضروفی، از آن است که بعضی حکم وی حکم استخوان گردانیده‌اند. و لکلُّ اَنْ یصطلح^(۱). و الا عند جمهور آن است که شکستن و کوفته شدن غضروف را «رض» گویند و شکستن استخوان را «کسر». و سبب این مرض، یا فرکه قویه [یعنی مالش قوی مثل کشتی‌گیرها] است یا ضربه یا ضغطه که برسد گوش را.

علاج: فصد کنند و طبع را نرم نمایند و صبر و مرّ و مغاث و افاقیا و راتینج و حنا ضماد سازند از آن جانب عضو که بدان جانب منکسر و منقعر شده ضماد مذکور پوست را کُند [و منقبض کرده] و عضو را بر هیأت اصلی باز پس گرداند؛ مثلاً اگر انکسار از داخل به سوی خارج بود، ضماد به جانب خارج نهند و اگر به سوی داخل بود، ضماد به جانب داخل نهند. و آنجا که انکسار مع التقیح [یعنی با چرک] بود و اجزا منتن شود، ضماد به هر دو جانب نهند هم خارج و هم داخل. و هر گاه کار بدان جا رسد که از موضع کسر خون مترشح گردد، مرهم مخصوص به اعضاء غضروفی بهر اندمال از صمغ بطم و قنه و زفت و شمع و پیئه بط مرهم سازند و بگذارند تا که نغز شود [یعنی بهبود یابد]. و این مرهم، مخصوص به اعضاء غضروف است؛ زیرا که غضروف، عضوی صلب است. [و لذا] بهر اندمال این چنین عضو، دوا نیز در غایت جفاف می‌باید تا وی را از صلابت خویش به حالت اول رد کند.

۱. یعنی هر کس می‌تواند هر معنایی را برخلاف عرف رایج برای لفظی در نظر بگیرد ولی باید تصریح کند که منظورم از فلان لفظ فلان معنی است. م.

فصل [ششم]: در انقلاع الاذن

[۴۹۶]

یعنی بر آمدن گوش از بیخ. و این را سه سبب است: یکی، جذب قوی. دوم، ورم ضاغط. سوم، ریح ضاغط.

علاج: فصد کنند و مسهل دهند و پس از آن گوش را بر جای وی برند به آهستگی و به رفاده و عصابه بر بندند و تا سه روز نگشایند تا که مستحکم بود. و اگر پس از ردّ و استحکام، الم باقی باشد، برای سکون حرارت و نرمی عضو این قیروطی بمالند تا درد زایل گردد و پیّه بپستانند و بگذارند و به آب برگ خطمی و برگ اسبغول و آب جراده کدو درهم مالند؛ چنان چه متعارف است.

فصل [هفتم]: در اورام بیخ گوش

[۴۹۷]

این ورم، ردی است؛ بهر آن که واقع شده است در عضو رخو غددی که به سرعت قبول فساد می‌نماید و شدید الحس است و به دماغ متصل؛ لهذا در اکثر موّدی می‌شود به سرسام و اختلاط عقل و باشد که از شدّت الم به هلاکت انجامد. و همچنین است حکم جراحات که در این موضع افتد. و اسلم‌ترین اورام که در این جایگاه واقع شود، آن است که بر سبیل بحران نیک افتد.

علامات در دموی، سرخی و گرانی [و] وجع متمدّد و لازم است. و در صفراوی، وجع و لذع و سوزش و عدم گرانی. و در بلغمی، نرمی ورم و گرانی و قلت حمّرت. و در سوداوی، صلابت ورم و قلت وجع.

علاج: در جمیع اقسام، نخستین تنقیه بدن کنند به حسب واجب به اسهال و فصد. و بعد از تنقیه، چیزهای مرخی درّد نشان که حار رطب بود ضماد سازند؛ اگر چه در ابتدا

بود. و از آنچه بارد و رادع باشد احتراز نمایند؛ بخلاف اورام که در جایگاه دیگر افتد که علاج وی در ابتداء ردع است؛ بهر آنکه بن گوش، محلی است که فضله دماغ بدین جا می‌ریزد پس اگر روادع به کار برند، خوف است که آن فضله به سوی دماغ که عضو رئیس است باز پس گردد. و آنچه ضماد در این جا کنند، آرد شبت و بابونه و تخم کتان است که با روغن گل و شمع بسرشند و نیم گرم ضماد سازند و برگ کرنب [که] با روغن زرد پخته [باشد نیز] همین عمل دارد. و در آماس بحرانی، در جذب ماده کوشند تا ماده آنجا بیشتر منجذب شود به هر حيله که ممکن باشد؛ از «مجمه» برنهادن و مزیدن [یعنی مکیدنِ مجمه] و اضمده محله به کار داشتن. و آنچه از اوّل با درد سخت باشد، خرقه به آب خوش نیم گرم تر کنند بر نهند، درد ساکن کند. و هرگاه معلوم شود که آماس ریم خواهد کرد و تحلیل نخواهد پذیرفت، داروهای پزائنده بر نهند. اما اگر آماس سوداوی بود، در ابتدا چیزهایی سرد چون مرهم کافوری و آب غنّب الثعلب استعمال توان نمود تا آماس زیاده نشود و رخصت به استعمال باردات در این ورم بهر آن است که ماده سودا غلیظ است [و لذا] به زودی ردع نمی‌یابد و به سبب باردات ازدیاد هم نگیرد.

فصل [هشتم]: در جراحی و شقاق گوش

[۴۹۸]

این زحمت را قلاع الاذن گویند. و مرض مذکور، اطفال را بیشتر افتد؛ جهت سستی جلد ایشان.

علاج: میان دو شانه و بیخ گوش حجامت کنند. و بهر تسکین حدت ماده، آن موضع را [با] شیر عورت بشویند تا مده و زرداب که از لوازم این شقاق و سایر قروح است پاک شود، بعد از آن، مردار سنگ و قنبیل [را] نرم کرده بپاشند.

فصل [نهم]: در افتادن چیزها در گوش

[۴۹۹]

همه آنچه در گوش افتد، طریق استخراجش همان است که در وجع الاذن بهر استخراج آب ضبط یافته. اما اگر سیماب در گوش افتد، اکثر است که چون سر بدان جانب کج دارند، به سبب گرانی [سیماب]، خود سیماب همان ساعت برون آید. و باشد که قدری از آن سیماب در صماخ واصل شود و محتبس ماند و بدان سبب اعراض ردیه چون تشنج و اخلاط عقل و ثقل عظیم در آن گوش پدید آید. و باشد که به صرع و سکنه انجامد.

علاج: بهر توسیع مجری، روغن نیم گرم در گوش چکانند و سر بدان جانب گردانیده و [با] کندش و جندبیدستر و مانند آن عطسه زنند. و چون آمدن گیرد، بینی و دهن بگیرند تا قوت عطسه به باطن باز گردد و بدان سبب آنچه در گوش باشد برون افتد.

فصل [دهم]: در حكة الاذن^(۱)

[۵۰۰]

سبب خارش، رطوبت بورقی است.

علاج: آب افسنتین با روغن هسته زرد آلو و روغن بادام تلخ و مانند این بیامیزند و در گوش چکانند و اگر افسنتین در سرکه بجوشانند و سرکه مطبوخ را با روغن های مذکور بیامیزند و بچکانند، همان عمل کند.

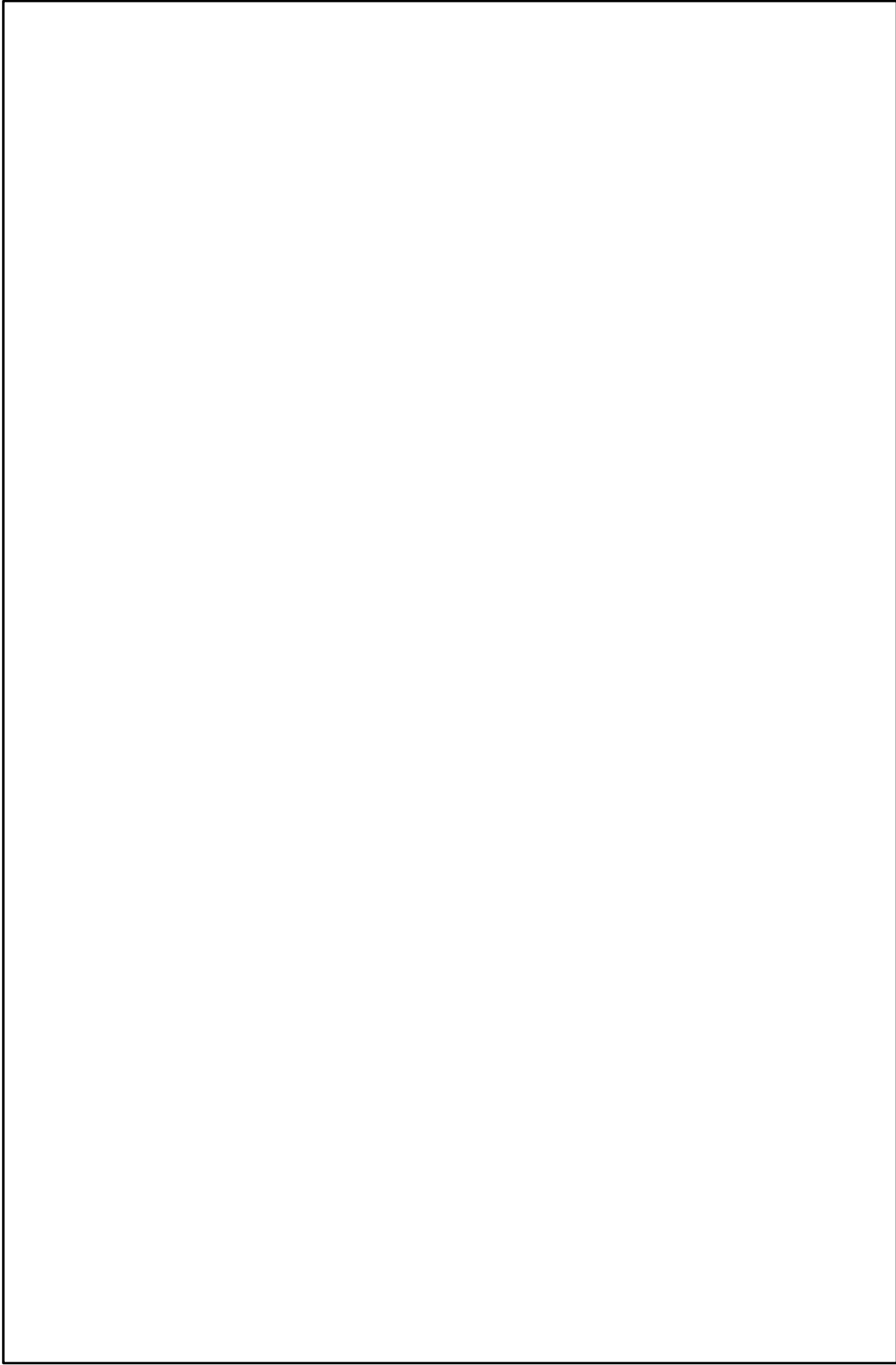
فصل [یازدهم]: در رنجیدن و متنفر شدن گوش از آوازه های قویه

[۵۰۱]

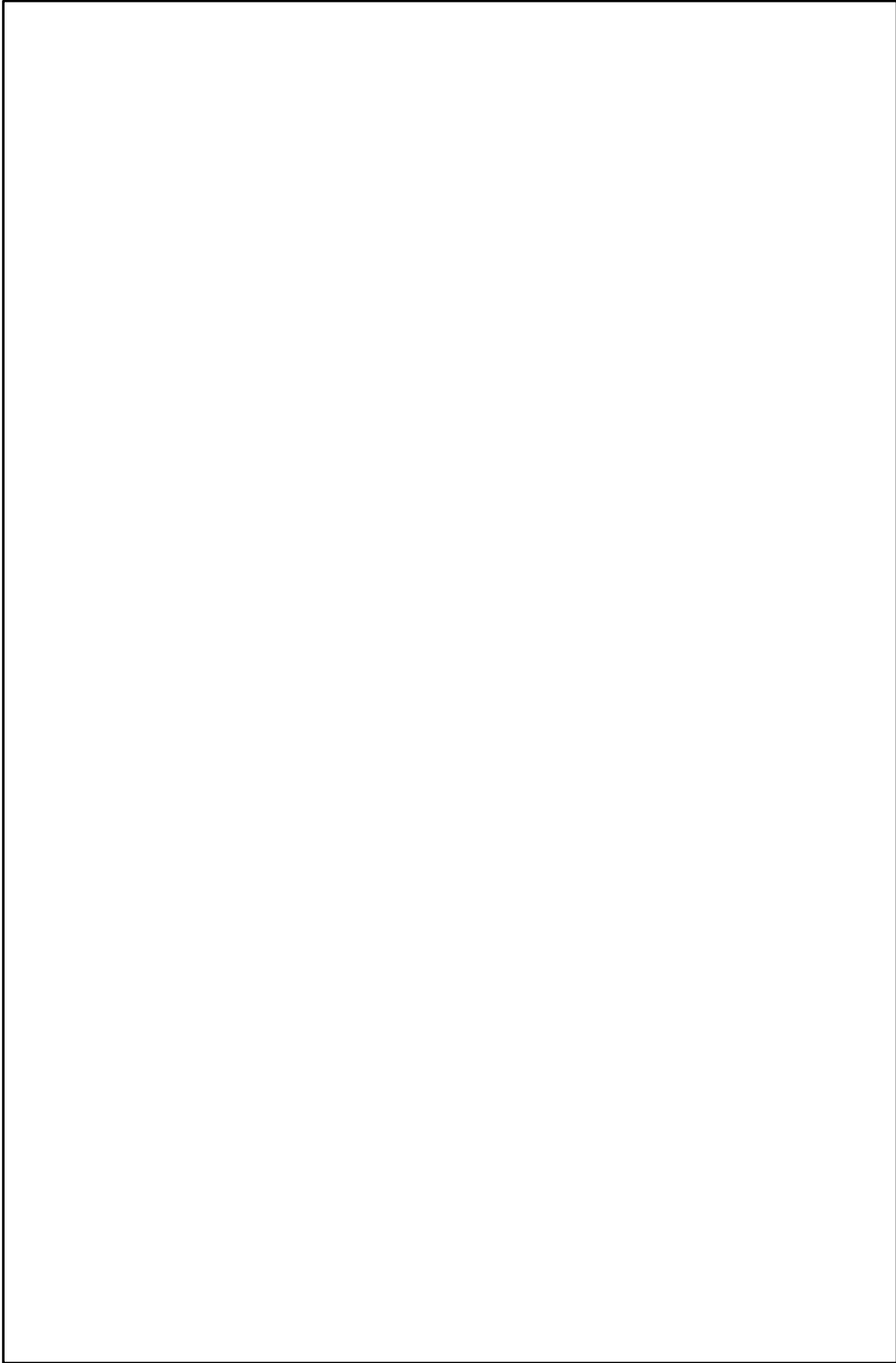
این را دو سبب است: یکی، آن که قوت نفسانی به جمله ها ضعیف شود فقط. دوم، آن که قوت سامعه ضعیف گردد فقط. و نسبت این مرض به حاسة سمع، نسبت قمور است به حاسة بصر.

علاج: تقویت دماغ کنند بدانچه بارها ذکر یافته از اغذیه و شومومات و مروخات و جز آن.

۱. قاموس القانون: Pruritis auri.



امراض پینی



باب [چهارم]: در امراض بینی

[۵۰۲]

بدان که نیمه بالای او استخوان است و نیمه زیرین [او] غضروف [است]. و مجری بینی تا مصفات که آن را عَظْمِ مَشَاشِی گویند گشاده است. و اندر غشای دماغ برابر این مصفات منفذی است که بویهای بدن منفذ به دماغ رسد و آن دو فزونی که از پیش دماغ بیرون آمده است بر شکل سرهای پستان و طبیبان آنرا «حلمتی التدی» گویند، بویها را حس کند. و ایضاً، فضلات دماغ از این منفذ مندفع شود به خارج. و از هر دو سوراخ بینی دو منفذ دیگر به کام اندر گشاده است جهت تنفس و استنشاق هوا و تصفیه آواز. لهذا در زکام و نزله به سبب فرود آمدن رطوبات در این دو منفذ، آواز گرفته می شود. و هم چنان که او - سبحانه - بینی را زینت و جبه ساخته، حس بوهای وی و تصفیه صوت نیز به وی مفوّض داشته - تبارک الله احسن الخالقین - .
و این باب، مشتمل است بر یازده فصل:

[۵۰۳]

فصل اوّل: در خشم^(۱)

[۵۰۴]

وی، آن است که حس بویائی مفقود شود و باطل گردد. پس آنچه مولودی بود، لاعلاج است و آنچه عارضی است، به حسب سبب منقسم می شود بر هفت قسم:
قسم اول: آن که در مجرای بینی گوشت زاید غددی برآید و هوا را که به روایح متکیف شده به آلت شمّ می رسد واصل شدن ندهد. و این را بواسیر الانف گویند. و فزونی مذکور اگر سپید بود و بی درد باشد، علاجش آسان تر است. و اگر سرخ و کمد بود و با درد

[۵۰۵]

۱. قاموس القانون: Putrefaction of the nose; defective sense of smelling; bronchi.

شدید، علاجش متعسر؛ خاصه اگر زرداب بد بو از وی سایل شود. و این فزونی، گاه باشد که بدان حد رسد که قصبه بینی پر شود. و گاه بدان درجه گراید از اطالت که از بینی و حنک برون سو آید. و در این هنگام، وی را علق نامند.

علاج: نخستین، رگ زنند و بر مواضع مناسبه حجامت کنند. و بهر اسهال، حبّ ایارج دهند. و پس از تنقیه، از زنجار و اشنان قضارین و مرکه هر سه مساوی بود مرهم سازند و فتیله بی بدان آلوده در بینی در آرند؛ اما قبل از تنقیه، استعمال ادویه حاره بر آن موجب افزونی علت است؛ «لانیجذاب الماده الیها». پس اگر از همین تدبیر فزونی منقلع شد و بالکل فانی گشت، فهوا المراد و الا دواء تیزتر به کار برند؛ مثلاً توبال نحاس و قلقدیس و زرنیخ احمر با سرکه آمیزند و فتیله آلوده بر فزونی نهند و کار آهن می کند. اگر امر به غایت صعب بود و ازین دوا نیز بهبودی حاصل نشود، دستکاری کنند. و دستکاری، بر دو نهج است: یکی، آن که فزونی مذکور را بخراشند. دوم، آن که قطع نمایند به آهن:

اما طریق خراشیدنش بر دو وجه است: یکی آن که به آلتی انبوه مانده که مخصوص به این کار است و جراحان می دانند، همی خراشند تا متقرّح شود. دوم، آن که از موی اسب رشته بی بافند ذوالعقود یعنی گره دار و سر این رشته در بینی در آورند به آلت سربی که مهیا به این کار است و از حنک برون آرند، پس این رشته را همی گردانند مانند منشار تا به سبب مرور عقود رشته، گوشت زاید بتمامه متقرّح شود. و بعد از آن که این فزونی دور شود، به آلت انبوه مانده یا به این رشته هر چون که باشد، مرهم زنگار استعمال نمایند تا آنچه گوشت زاید باقی بود بالکل فانی شود. و پس از آن، مرهم اسفیداج به کار برند تا مندمل گردد.

اما طریق قطع به آهن، آن است که بیمار بر کرسی نشیند مقابل آفتاب، و جراح، سوراخ بینی وی از دست چپ بگشاید و از دست راست به کارد باریک تیزی گوشت افزونی را ببرد هر قدر که تواند برید و در قطع مبالغه کند تا گوشت زاید هیچ نماند. و اگر در عمق بینی چیزی از آن گوشت زاید باقی باشد، رشته شعریه مذکوره به عمل آرد تا مابقی منقطع گردد.

پس از انقلاع، ادویه اکاله مجفّفه به کار برند. و طریقتش آن است که انبوه رصاص با

اصل ریشه بستانند و بالای وی پارچه بپیچند و بالای پارچه ادویه اکاله طلا سازند، پس آن انبویه یا اصل ریشه را در بینی در آورند تا مقصود حاصل شود و به سبب تجویف انبویه و تخلخل ریشه، موضع نفس نیز گشاده ماند.

[۵۰۶]

قسم دوم: آنکه در مجرای بینی عارض شود ورم نرم ملایم عظیم الحجم مع رگهای باریک و بسیار؛ لهذا این ورم را «کنیرالارجل» گویند و «سفایج» نامند؛ جهت مشابه بودن به ماهی رویان؛ زیرا که ماهی مذکور هم نرم و ملایم می‌باشد و پای‌های باریک بسیار دارد و نه او را خار است و نه استخوان. و «صاحب کامل» گفته که ماهی رویان را چون کسی خواهد صید کند، ماهی مذکور از پای‌های خود سوراخ بینی خود بند می‌سازد مانند این ورم و بدین تشبیه، به این نام مسمی گشته. و از خواص این ورم است که چون در داخل بینی پیدا شود، رگ‌های سبز و سرخ ممتلی باریک مانند پای ماهی رویان در خارج پدید همی آیند. و گاهی باشد که متقرّح شود ورم و زرداب و رطوبت از وی سایل گردد. و گاه باشد که این ورم به سرطانیه گراید و شکل بینی را فاسد سازد. و نشان آن که ورم به سرطانیه مایل باشد، این است که آماس سخت‌تر شود از آنچه که بود و درد نسبت به سابق کمتر گردد و رگ‌های آن موضع همه سبز شوند و کشیده گردند و در باطن پلک چشم‌ها تمدد محسوس شود.

علاج: تنقیهٔ دماغ کنند به حبّ‌ها و ایارج‌ها و بر ورم طلا نمایند حضض و مرّ و زوفاء رطب و عکرّ زیت و مرداسنج [که] با لعاب حلبه یا بزرکتان سرشته و این ادویه طلا می‌کنند تا که ورم نرم‌تر شود. پس شرط زنده به مبضع و خون برآرند یا علق چسبانند. اما آنچه سرطانی بود، باید که در علاج وی متعرض به آهن نشوند و ادویهٔ اکاله نیز دور دارند؛ زیرا که اگر ورم سرطانی متقرّح شود، اندمال او متعسّر است. و باشد که از شدت الم مودی گردد به ورم حجاب دماغ و هلاک سازد. پس واجب آن است که بر ورم سرطانی، بهر تقلیل صلابت ورم، قیروطی نهاده دارند پیوسته و برای تنقیهٔ سودا، معجون نجاح یا طیبخ افیمون همی دهند.

[۵۰۷]

قسم سوم: آن که خلط غلیظ لزج در مجرای بینی فرود آید از دماغ و بند سازد مجرا را به نوعی که هوا به زایدتین نتواند رسید، پس آن خلط همان جا منعقد شود و از غایت غلظت و صلابت چنان نماید که گویا گوشت زاید است یا غده. و علامتش آن است که در

مقدم سر متصل به منخرین گرانی یابد مریض.

علاج: بهر تلطیف خلط، مطبوخ اصول دهند. و بعد از آن برای استفراغ، حبّ ایاره و قوقایا به کار برند و در طبیح انجیر، عسل و مری آمیخته غرغره کنند. و پس از گشادن سده و جریان خلط، آب چغندر و اذان الفار و سداب در بینی چکانند و به طبیح بابونه و مرزنگوش و شیخ انکباب نمایند.

[۵۰۸]

قسم چهارم: آن که مجری در اصل خلقت تنگ و ضیق آفریده شده باشد و بدان سبب به اندک چیزی که از دماغ نازل شود مجری مسدود گردد. و علامتش ظاهر است. **علاج:** تنقیه دماغ کنند و برای محافظت دماغ تا فضله در وی جمع نشود و بر خشیوم نریزد، استعمال اطریقات مداومت نمایند.

قسم پنجم: آنکه خلط غلیظ لزج در سوراخ‌های مصفات بچسبد و مانع نفوذ هوا شود به داخل.

[۵۰۹]

مصفات، استخوان نرم متخلخل است که سوراخ‌ها دارد مانند اسفنج. این استخوان، بر وجه [یعنی مقابل] «زایدتین شبیه به حلمتی الندی» موضوع گشته. و منفعت سوراخ‌ها آن است که هوا به محل احساس رسد و ایضاً فضول مخاطیه مستفرغ شود. فایده انعطاف و پیچ‌دار بودن این سوراخ‌ها مانند سوراخ اسفنج آن است که هوای مستنشَق به سبب تأریح ثقب [یعنی پیچ‌های سوراخ‌ها] دفعه به آلت حس نرسد؛ بلکه اعتدال گرفته داخل شود و بدان سبب دماغ را برودت هوا ایذا نرساند.

علامت این قسم، آن است که منخرین گشاده باشند یعنی مسدود نبوند. و با وجود انفتاح، هیچ فضله از بینی نه برآید؛ زیرا که سده، منع فرود آمدن فضله می‌کند در محلی که بالاتر است از منخرین است و در این مرض، کلام متغیر می‌شود و چنان محسوس می‌گردد که از بینی سخن می‌گوید. اما عند التحقیق، تغیر کلام نمی‌شود تا که در مجری که ما بین بینی و دهن است سده نیفتد؛ چنانچه در ابتداء این فصل در تشریح بینی مذکور شد. و قال «ابن سرافیون» فی «کناشه»: «اذا بَطَلَ الشَّمُّ فَانظُرْ: هل يَتَكَلَّمُ العَلِيلُ من أنفه؛ فَإِنْ كَانَ، فَالْعِلَّةُ فِي المَجْرَى لَا فِي الدَّمَاعِ. وَإِنْ كَانَ الكَلَامُ على حاله، فَالْعِلَّةُ إمَّا فِي المِصْفَاتِ و إمَّا فِي الدَّمَاعِ»^(۱).

۱. ترجمه: «ابر سرافیون در کتاب کناش گفته است: هرگاه حس بویایی از بین رود، باید دید که آیا

علاج: بعد [از] تلطیف خلط و تنقیهٔ دماغ، ادویّهٔ مقطّعهٔ ملطّفه چون شونیز و فوتنج و شحم حنظل و بول شتر در بینی چکانند؛ مفرداً و مجموعاً. و ایضاً، به طبیخ ادویّهٔ ملطّفه نطول سازند. و باید که هنگام تسعیط، دهن خود را بیمار به آب پر کند و سر را به سوی پشت نگون سازد و نفس جذب نماید به حدّ تمام.

قسم ششم: آن که ریج غلیظ در مجرای بینی مسدود شود و مصفات سالم باشد. و علامت این قسم، آن است که چون علیل در بینی دم زند، نفس به تصدیع [یعنی با سر درد] برون آید و یک سوراخ بینی همیشه بند باشد.

[۵۱۰]

علاج: نخستین، تنقیهٔ دماغ کنند تا ماده که مولد باد غلیظ است مستفرغ شود. پس به فلفل و جندیبستر عطسه آورند و بر بخار طبیخ کرفس و خردل و کتّون و شیخ و نماد و فوتنج و مانند آن هر چه محلّ بود انکباب سازند. و روغن بادام تلخ یا حرمل و قدری پلپل سفید آمیخته در بینی چکانند.

قسم هفتم: آن که عارض شود سوء مزاج در مقدم دماغ و در آن دو بطن که در وی است یمنهٔ و یسرتاً واقع گردد سوء مزاج در زایدتین که آلت بویایی است. و قال «الزاری»: «هذا هو الخشم الحق» [یعنی خشم واقعی همین است]. و باید دانست که در این قسم، کلام متغیر نمی شود.

[۵۱۱]

[کنون] علامات سوء مزاج اربعه [را] به تفصیل بیان کنم: اما آنچه حار بود و تقدم تدابیر حاره بر وی گواهی دهد و در مقدم سر و جبهه در یابد بیمار حرارت: پس اگر مادی است، رطوبات پخته از دماغ نیز برون آید. و آنچه بارد بود، بر آمدن رطوبات خام و قلیل المقدار از بینی شاهد وی است. پس اگر سوء مزاج [بارد] مع الامتلا بود، در مقدم دماغ گرانی در یابد علیل. و وجه بر آمدن رطوبت قلیل المقدار در بارد، ضعف دماغ است از جذب غذا و عدم قدرت وی بر دفع فضول بالکلیه [و] این نوع بارد، کثیرا الوقوع است. و آنچه یابس بود، عقب امراض حادهٔ مجفّفه چون سرسام گرم و مانند آن واقع شود. و آنچه رطب بود، تدبیرهای مرطبهٔ گذشته بر آن گواهی دهد و آثار رطوبت جالبه شاهد بود؛ سازج باشد یا مادی؛ لیکن سازج رطوبت، به غایت نادر الوقوع است.

→ بیمار از درون بینی حرف می زند یا خیر؟ اگر چنین بود، پس بیماری در مجری است نه در مغز او. اما اگر سخن گفتن بر حالت عادی بود، پس بیماری یا در مصفات است یا در مغز. م.

علاج: اگر سوء مزاج ساذج بود، [در] تبدیل مزاج کوشند فقط. و اگر مادی باشد، نخستین تنقیه ماده کنند [و] بعد از آن در تبدیل متوجه شوند و چیزی که بدان تبدیل کنند، اشربه و اغذیه و نطولات و اطلیه و شمو مات و مانند آن است که مضاد سبب بود؛ «کما هو قانون العلاج». و در استعمال ادویه، بیشتر عنایت بر مقدم دماغ مصروف دارند که مکان علت است. و باید دانست که در نوع بیسی و در تشنج که عقب امراض حاده افتد، طمع پذیرائی علاج مرفوع است؛ مگر آنکه مریض طفل بود و آنهم از جمله نوادر است. **فایده:** آن چه شارح بر سبیل نظر نوشته [یعنی اشکال بر ماتن کرده است] که سوء مزاج حار یابس سبب تغیر و تشویش می تواند شد نه موجب بطلان، محلّ تامل است؛ کما لا یخفی علی فطن کیس [یعنی بر فرد زیرک، پوشیده نیست].

فصل [دوم]: در فساد شم^(۱)

[۵۱۲]

مراد از فساد شم، تشویش و تغیر است که در شامه افتد و او را از مجرای طبیعی بگرداند. و این فساد، بر سه قسم است:

قسم اول: آن که حاسه شم، رواج را به یک رایحه بو کند. و این را دو سبب است: یکی، آن که در مقدم دماغ سوء مزاج عارض شود. و بدان که سوء مزاج گرم و خشک از آن که افعال قوت شامه را متغیر و متشوش می‌سازد، بوی نیک یا بد پیوسته همی دریابد و حال آنکه چیزی موجود نباشد. و باشد که شامه را به سبب تشویش، کیفیتی لاحق گردد که چیزهای خبیثه را خوش دارد و از اشیاء طیبیه کاره شود. اما سوء مزاج بارد و رطب تا که ضعیف‌اند سبب فساد یعنی تغیر می‌توانند شد و درک نمی‌کند شامه مگر یک رایحه را که طیب بود یا منتن؛ اگر چه موجود نبود؛ لیکن اگر این دو مزاج قوی باشند، باطل می‌سازند شامه را بالکل و سبب خشم می‌گردند و هیچ بوی موجوده و غیر موجوده مدرک نمی‌شود. و علامت سوء مزاج اربعه، در خشم مذکور شد.

علاج: تبدیل مزاج نمایند.

[۵۱۳]

سبب دویم: آن است که در مقدم دماغ خلط ردی حاصل شود و شامه بوی آن خلط احساس کند؛ پس اگر این خلط کثیرا المقدار است یا به کیفیت فاسده قویه متکیف [شده]، حس وی در شامه لازم می‌باشد. و اگر قلیل الکمیة است و ضعیف الکفیة، محسوس نمی‌شود بوی آن خلط مگر آنجا که به شمیدن چیزی خارجی فاسد گردد آن سان. و ظاهر است که مسموم خارجی به هر رایحه که باشد، اما شامه درک نمی‌کند مگر رایحه همان خلط را لقربه و مجاورته.

فایده: استدلال بر نوعیت خلط از رایحه توان کرد؛ مثلا اگر رایحه همچون فلفل و سنبل محسوس همی شود، خلط حار است. و اگر رایحه عفونت مسموم می‌گردد، خلط

[۵۱۴]

۱. قاموس القانون: Dysosmia; parosmia; imparied sense of smell.

عفن [است]. و اگر رایحه ذی نداوت و تری مدرک شود، خلط بارد و اگر بوی ترش همی در یابد، خلط سوداوی.

علاج: تنقیه دماغ کنند از خلط مذکور به حبوب و غراغر مناسبه و جز آن.

قسم دوم: آن که از یک چیز بوی های مختلف شمیده شود. و سببش آن است که در مزاج مقدم دماغ اختلاف واقع گردد از مواد مختلف کیفیه.

[۵۱۵]

علاج: تنقیه دماغ کنند و تعدیل مزاج وی نمایند.

قسم سوم: آن که بعضی بوی ها را شامه حسن کند و بعضی را نه. و این قسم ثالث، بر دو نوع است:

[۵۱۶]

نوع اول، آن که چیزهای خوشبو را در یابد و اشیای بد بو را حس نکند. و سبب این، آن است که در مقدم دماغ یا در آن دو فزونی که آلت شم است ماده عفنه حاصل شود یا در اقصی بینی قرحه متعنه پدید آید و به مرور مدت شامه بدان الفت گیرد و از انفعال باز ماند؛ پس هر چه مضاد عفونت بود، محسوس شود [و] به اشیاء منتنه منفعل نگردد شامه.

علاج: نخستین، تنقیه دماغ کنند و اگر قرحه بوده باشد، تدارک وی نمایند. و بعد از آن، چیزهای خوشبو که تیز بود چون مسک و قرنفل و مانند آن پیوسته ببینند و در بینی چکانند.

نوع دوم: آن که چیزهای بد بو محسوس گردند و بوی های خوش مدرک نشوند. و سببش آن است که در مقدم دماغ یا در آن دو فزونی، ماده شیرین طبیعی دموی یا بلغمی جمع آید. و به [سبب] آنچه در نوع اول گفته، شامه از ادراک رایحه وی باز ماند. پس بالضرور، چیزهای منتنه محسوس شود؛ زیرا که مضاد آن [چیزی] است که شامه بدان الفت گرفته و اشیاء طیبیه مدرک نگردد؛ بهر آنکه شامه بدان خو گرفته.

علاج: بعد از تنقیه دماغ، چیزهای بدبو که گرم باشند چون جنبدیدستر و سکیبنج و مرّ و جاوشیر و کندش ببینند و در بینی چکانند.

فایده: «شیخ» و تابعان او بر آنند [که] آنجا که چیزهایی خوش محسوس شود و چیزهایی بدنه، جنبدیدستر سعوط سازند. و آنجا که بد بو مدرک گردد، مسک در بینی چکانند. حاصل آن که در این مقدمه، قول «صاحب اسباب»، مناقض کلام «شیخ» و تابعان

وی است؛ اما «شارح» - علیه الرحمه - در تطبیق این دو قول مختلف، چنان مقرر ساخته که تا مزاج عارضی استقرار نیافته، بر قول «شیخ» عمل باید کرد و پس از آن که متمکن و مستقر شود، تدبیر همان است که «صاحب اسباب» ضبط کرده؛ کما هو رأی «الرازی».

فصل [سوم]: در بثور بینی (۱)

[۵۱۷]

گاه باشد که اندرون بینی بثره بر آید از فضله بلغمی یا سوادوی و به واسطه حرارت باطن، آن چه لطیف است تحلیل یابد و مابقی، غلیظ و متحجر شود و نفس را مزاحمت کند. و کذلک، اندفاع فضول مخاطیه را.

علاج: تنقیه دماغ کنند به حسب ماده، پس بهر تلبین بثور، موم و روغن بر آن نهند و به آب گرم استنشاق کنند تا ماده تحلیل پذیرد. و اگر به این قدر تحلیل نیابد، شرط زنند به مبيض. [و] اگر ممکن بود، مرهم اگاله چون مرهم اخضر استعمال نمایند تا بالکلیه فانی شود، بعده [یعنی پس از آن] به مرهم اسفیداج مندمل سازند. و باید که در علاج این مرض سُستی نکنند که در اکثر مؤدی میگردد به ناصور.

فصل [چهارم]: در قروح^(۱) بینی

این، بر سه قسم است:

یکی، آن که رطب بود و سببش رطوبات فاسدهٔ اگاله است که از دماغ بدین جایگاه نازل شود.

علاج: تنقیهٔ دماغ کنند تا مادهٔ موجب مستفرغ گردد، بعده [یعنی پس از آن] مرهمی که ساخته باشند از اسفیداج و مردار سنگ و خبث الفضه و اسرب سوخته و روغن گل استعمال نمایند.

دوم، آن که یابس باشد. و این قسم، اکثر الوقوع است و از اخلاط محترقه حادث شود. **علاج:** بهر تدهین انف، روغن نیلوفر و پیهٔ ماکیان و بط بمالند. و مرهم ابیض و قیروطی که از موم زرد و روغن بادام تلخ و روغن بنفشه و مغز ساق گاو ساخته باشند و به لعاب بهدانه درهم زده استعمال نمایند؛ یعنی موم را در روغن‌ها بگدازند و اندکی لعاب مذکور در وی آمیزند و نیک درهم مالند.

سوم، آن که قرحه به طول مدت یا از رطوبات متنه به عفونت انجامد. **علاج:** نخستین، خربق ابیض و حرف علی السویه بسایند و در بینی دمنند. و پس از آن، به سرکهٔ انگوری قرحه را بشویند و مرباریک ساخته، اندر دمنند تا چرک بتمامه پاک شود، بعده [یعنی پس از آن] ادویهٔ مجفّفه استعمال نمایند.

۱. قاموس القانون: Ulcer; sore.

فصل [پنجم]: در رعاف^(۱)

یعنی برون آمدن خون از بینی. و این مرض، به حسب سبب بر سه قسم است: یکی: آن که بحرانی باشد. و علامت وی، آن است که در امراض حاده و تب‌های گرم و در روزهای بحران که ایام با حوری گویند حادث شود. و این چنین رعاف را بند نشاید کرد؛ زیرا که مادهٔ مرض منافع می‌گردد؛ اما هر گاه که سیلان خون مفرط شود و خوف سقوط قوت باشد، حبس واجب است.

تدابیر حبس، در اقسام آینده به تفصیل گفته آید.

دوم، آن که خون حدت گیرد و بدان سبب دهن رگ‌های باریک که اندرون بینی واقع‌اند بگشاید. و علامتش، آن است که غلبهٔ صفرا گواهی دهد و خون، اندک اندک برآید و به غایت رقیق باشد.

علاج: قبل از سقوط قوت، رگ قیفال زنده از دستی که محاذی منخر مسیل [یعنی آن سوراخ بینی که خون از آن می‌ریزد] بود. و باید که فصد باریک کنند و خون به تفاریق برون آرند؛ زیرا که غرض از معالجهٔ این قسم، جذب خون است به جانب مخالف مع بقاء قوت. و بعضی بر آنند که [به] ضد [کنند؛ یعنی] وسیع باید کرد از هر دو دست و به یکبارگی خون بسیار باید آورد تا که غشی افتد و به واسطهٔ وقوع برودت و غلظت در خون، منقطع شود رعاف. و پوشیده نیست که خون به افراط گرفتن و غشی واجب کردن، وقتی جایز است که تدبیر دیگر سود ندهد و فصد ضیق و اخراج خون به تفاریق مفید نیفتد.

بالجمله، از اشربه و اغذیه و جز آن هر چه تسکین حدت خون کند به کار برند؛ مثلاً شراب کدو و شراب عناب و شراب ریاس بنوشند. و طفشیل و برنج یا عدس احمر تناول کنند. و آب سرد مثلوج [یعنی سرد کرده با برف] بر سر ریزند و بنوشند. و اندر آن غوطه

۱. قاموس القانون: Epistaxis; rhinorrhagia.

زنند و در بینی کشند و گلاب و صندل و کافور بر پیشانی طلا سازند. و باید دانست که آب بادروج در بینی چکانیدن، حبس رعاف می‌کند بالخاصیته. و کذالک، آب پودنه و سرگین خر با اندکی کافور و ایضاً مازو و گشنیز و گرد آسیا و کندر و صبر و دم‌الاخوین و شب یمانی باریک سازند تا همچون غبار شود و بدارند، پس فتیله از کاغذ یا پارچه بسازند و آن فتیله را در عصاره سرگین خر یا در سپیدی بیاضه بیالایند و بعده [یعنی پس از آن] در ادویه مذکوره در آورده و در بینی نهند. و باشد که این ادویه مسحوقه را به انبوه در بینی دمند و اگر خانه عنکبوت [یعنی تارش را] در سیاهی [که بر روی دیوار خانه‌های قدیمی است] تر کنند و به غبار الریحی بیالایند و در بینی بدارند، قطع رعاف کند به سرعت. و تقطیر عصاره سرگین خرتنها در بینی نیز از مجربات است. و بستن و مالیدن بازو و ران و بستن و مالیدن اذنین و خصیتین و ثدیین، در قطع رعاف اثر تمام دارد لیکن چنان باید بست که درد کند. و ایضاً بر نقره یعنی پس سر محجمه نهادن مفید است. و تعلیق محاجم بر جگر اگر منخر همان جانب مسیل بود، و بر سپرز، اگر آفت به منخر آن جانب باشد، سودمند.

[۵۲۰]

فایده: در کیفیت بستن بازو و ران، «جالینوس» و «ابن سرافیون» بر آنند که دست را از بغل تا کف دست و پای را از بن ران تا قدم بتمامه باید بست. و در بستن، شروع از بغل و بن ران باید کرد. و رازی می‌گوید که این چنین بستن، خطای عظیم است [و] باید که اصل عضو را بر بندند؛ مثلاً بازو را متصل به بغل و پای را متصل متصل به حالب یعنی بن ران بر بندند فقط. و اسفل وی را همچنان گذارند؛ بهر آن که خون که به این جانب منجذب شود، میل به اسفل کند و جای یابد. و اگر عضو تمام بسته باشد، اماله ناقص باشد. و باشد که از اینجا جای نیافته باز گردد به آفت قوی انجامد؛ به هر تقدیر اگر بدن از خون ممتلی بود، قول رازی البته اختیار باید نمود.

سوم، آن که رگ‌ها و شریان‌ها در غشای زیر دماغ که مسمی است به شبکیه و مشیمیه واقع‌اند، از شدت امتلاء خون بگشایند و رعاف افتد. و علامت این قسم آن است که صداع شدید حادث شود. و نخستین در روی و چشم سرخی پدید آید، بعده [یعنی پس از آن] رعاف عارض گردد. و باید دانست که [اگر] خون به حضر شدید همی بر آید یعنی به دقق [یعنی جهش] ایضاً رقیق و سرخ خالص و گرم بود، توان دانست که شریانی است.

اکنون، بدان که این رعاف، در اکثر امر عارض می‌شود [در] عقب مرض حادّ یا عقب سکنه و ضربه که به انشقاق عروق انجامد. و در سقطی و ضربی، اعراض فساد دماغ چون سرسام و دوار و سکنه و سبات نیز از لوازم رعاف است. و باشد که لسع افعی موجب این رعاف شود؛ «لَعْلِيَانِ الدَّمِ وَ اِحْتِدَادِهِ».

علاج: ادویه کاویه، یعنی چیزی که گوشت را بخورد و عضو را بسوزد و خشک کند و خشک‌ریشه آرد؛ چون زاج و زنگار و مانند آن در این موضع استعمال نمایند تا باشد که بند شود. قال «الشیخ»: «و یَجِبُ أَنْ يُسْتَعْمَلَ هَذَا بِالْاِحْتِیَاطِ؛ فَإِنَّهَا یَحْدُثُ خُشْکْرِیْشَةً اِذَا سَقَطَتْ، جَلَبَتْ شَرًّا مِنَ الْاَوَّلِ»^(۱). و قال الرازی: «و أَحْسَبُ أَنَّ الدَّیَّ یَنْفَعُ فِیْهِ بِهَذَا الْعِلَاجِ، هُوَ مَا یَکُونُ مِنْ اِنْفِتَاحِ الْعُرُوقِ، لَا مِنْ الشَّرَائِینِ. وَ لَعَلَّ اِنْفِجَاحَهُ مِنْ اِنْفِتَاحِ الْعُرُوقِ اِیضًا، اِنَّمَا یَکُونُ بَعْدَ اسْتِفْرَاحِ الدَّمِ الْکَثِیْرِ بِحِیْثُ یُغْشِیْ عَلَی الْعَلِیْلِ»^(۲).

فایده: گاه باشد که در امراض دماغی احتیاج به رعاف آوردن شود. تدبیرش آن است که کندش و مویزج و فرفیون بکوبند و به زهره گاو بسرشند و شیاف سازند و اندر بینی در آرند. و متقدمان، آلتی ساخته‌اند بهر این کار اگر خواهند وی را کار فرمایند.

[۵۲۱]

۱. ترجمه: «در استعمال این ادویه باید احتیاط کرد؛ زیرا ایجاد خشک‌ریشه‌یی می‌کند که اگر بیفتد، وضع را بدتر از اول می‌کند». م.

۲. ترجمه: «گمان می‌کنم آن چه در علاج آن می‌توان از این ادویه کاویه نفع برد، آن است که از گشوده شدن آورده باشد نه شرائین؛ و در صورت گشودن آورده هم اگر مفید می‌افتد، بعد از اخراج خون زیاد است به گونه‌یی که بیمار غش کند». م.

فصل [ششم]: در بخرالانف^(۱)

یعنی بوی بد آمدن از بینی. و این مرض را سه سبب است: یکی، آن که بواسیر متعفن یا قروح مزمنه در بینی باشد. علاج وی، به تفصیل بیان یافته.

دوم، آن که بخارات عفنه از نواحی سینه یا شش یا معده متصاعد شود و در حنک گرد آید و از آن دو ثقبه که از بینی به اسفل فم رسیده است به سوی بینی نافذ شود. علاج: تفحص کنند که خلط متعفن که از وی بخار متصاعد می‌شود در کدام عضو است، پس تنقیه آن عضو کنند. و بعد از تنقیه خلط که ماده علت است، بهر تبدیل روایح که در بینی مستقر شده، سنبل و سعد و عود تنها یا مجموع باریک ساخته در بینی دمند. و باشد که این ادویه را به شراب آمیزند و فتیله سازند و اندر نهند. سوم، آن که رطوبت عفنه در همه دماغ یا در مقدم آن یا در آنجا که متصل بر بینی است گرد آید و رایحه وی به سوی بینی گراید.

علاج: بهر تنقیه دماغ، حبوب منقیه و ایارجات دهند. و پس از آن، به سکنجبین بزوری و رغوہ [یعنی کف] خردل غرغره کنند تا جلا دهد و قطع رطوبات عفنه نماید. و عقب آن، افاویه مذکوره یعنی سنبل و جز آن باریک ساخته در بینی دمند.

۱. قاموس القانون: Ozena.

فصل [هفتم]: در رضّ الانف^(۱)

یعنی کوفته شدن بینی. و تحقیق اطلاق لفظ رض و انکسار، در انکسار الاذن مذکور است.

علاج: اگر کوفتگی خفیف بود، میل غلیظ یعنی آکنده در بینی در آرند و بلندی و پستی [آن را] راست کنند و از خارج نیز به دست اصلاح دهند که هیأت اصلی باز آید، پس صبر و مغاث و اقاویا و مزّباریک ساخته به لعاب لسان الحمل سرشته و بر کاغذ طلا کرده بر بینی جسابند. و اگر مرض به شدّت بود و در غضروف بینی شکست راه یافته، باید به تعجیل فصد کنند و ماده را از آن جانب مایل سازند تا از ورم ایمنی شود. و بهر حفظ مزاج دماغ، اطلیه و اضمده سرد به کار برند بر سر تا مبادا از وجع مقارن، حرارت در دماغ راه یابد و به سرسام انجامد. و پس از اماله و حفظ مزاج، بهر تسویه انف، آلتی که مسمّی است به مفتاح الرحم در بینی در آرند و به تدریج بگردانند تا اجزاء بر بینی که اندرون سو افتاده باشد به جای باز آید. و بعد از آن، چوب باریک بستانند و بالای وی پارچه پیچند تا همچو فتیله شود و حجم این فتیله به مقدار تجویف بینی باید، پس اقاویا و مغاث بر این طلا نمایند و اندر بینی گذارند. و بعد از در آوردن فتیله، اجزاء بینی را از بیرون نیز اصلاح دهند به ید. و تا که نغز شود [یعنی بهبود یابد]، فتیله را نهاده دارند و طلا که در کوفتگی خفیف گفته شد بر ظاهر بینی نیز استعمال نمایند.

فایده: انسداد بینی زمان طویل به ادخال فتیله مذکوره، باشد که به تنگی نفس انجامد و بدان سبب بیمار مضطرّ شود. پس بهتر آن است که از رصاص یا مس، انبویه سازند یا «اصل ریشه» بستانند و بالای آن انبویه یا «اصل ریشه» پارچه پیچند و ادویه جبر [را بر فتیله] طلا نموده به عمل آرند تا مطلوب هم حاصل شود و هم به واسطه کاواکی انبویه و «اصل ریشه» نفس بفراغت تواند آمد.

۱. قاموس القانون: Contusion; bruise.

فصل [هشتم]: در عطاس^(۱)

یعنی عطسه بسیار آمدن. و بدان که عطسه مر دماغ را، چون سعال است مرشش را. و سببش یا خارجی است یا داخلی. و اگر چه عطسه به واسطه دفع موذی از دماغ موجب حفظ وی است، لیکن از دیاد وی باعث آفت‌ها است؛ لهذا «شارح» می‌گوید که: «رَبَّمَا يُهَيِّجُ رُعَافًا شَدِيدًا وَ رَبَّمَا تَبْلُغُ فِي الْحَمِيَّاتِ وَ مَا يَشْبَهُهَا اِلَى حَدِّ يُسْقِطُ الْقُوَّةَ»^(۲)؛ خصوصاً در ابتداء زکام و در ابتدای تب‌ها. و کسی را که نشاید دماغ او گرم شود و کسی را که در سینه وی ماده بسیار بود و کسی را که خون از بینی بسیار آید، زیان کار است. اما سه کس را عطسه سود دارد: یکی، آن را که در سر بخاری اندک یا بادی یا خلطی خفیف باشد. دوم، آن را که در دماغ [او] ماده پخته باشد؛ لهذا در آخر زکام ستوده است. و اگر چه ماده غلیظ و بسیار بود چون پخته باشد و عطسه آید، دلیل قوت دماغ بود [و] از آن است که نزدیک به مرگ عطسه نیاید؛ زیرا که دماغ ضعیف شده باشد. سوم، زنان را در وقت زادن که به بیرون آوردن بچه و مشیمه یاری دهد.

علاج: هر گاه عطسه از حد متجاوز شود و مطلوب نبود [و] خواهند که باز دارند، روغن گل خوشبو و روغن بید در بینی کشند و آب شیرین نیم گرم بر سر ریزند و روغن نیم گرم در گوش‌ها چکانند و به بنا گوش مالند و حسو گرم بیاشامند. و بالشی گرم کرده در زیر قفا نهند. و دست و پا و چشم و گوش و کام بمالند و بفرمایند تا بر بستر بغلظت و بگردد و تفکر و مشغولی به مهمّات و صبر کردن [به] آن و سیب بوئیدن، در باز داشتن عطسه یاری دهد. و لازم است که از دود و غبار و جز آن هر چه باعث بر عطسه بود احتراز نمایند.

۱. قاموس القانون: Sneeze; sneezing; stemutation.

۲. ترجمه: «نفیس بن عوض می‌گوید: ای بسا عطسه، رعاف شدیدی ایجاد کند و یا در تب‌ها و امثال آن، تا حدی پیش رود که توان بیمار را بگیرد». م.

فایده: اگر عطسه به کودک باشد، گردهٔ گوسفند بر آتش بریان کنند و آب که از وی بچکد بستانند و به بینی کودک اندر مالند یا بچکانند.

[۵۲۵]

فصل [نهم]: در جفاف الانف^(۱)

[۵۲۶]

بدان که خشکی بینی را سه سبب است: یکی حرارت شدید که رطوبت را خشک کند؛ چنانچه عارض می‌شود در حمیات محرقه. دوم، بیوست شدید که به افنای رطوبت انجامد؛ چنان چه عارض می‌گردد در تب دق. سوم، خط لزج که در خیشوم بچسبد و همان جا خشک شود از حرارت هوای مستنشَق و به واسطهٔ انسداد مجری، رطوبت که از دماغ فرو می‌آید و بینی را تر می‌دارد باز ماند و بالضرور جفاف افتد.

علاج: آن چه از حرارت بود، بهر تبرید، مبردات نوشند و روغن‌های سرد در بینی چکانند و از اطلیه و اضمده و اغذیه هر چه بارد رطب بوده کار برند. و آنچه از بیوست باشد، بهر ترطیب، مرطبات استعمال نمایند و روغن‌های رطب بچکانند و شیر از پستان بر پیشانی دوشند. و آنچه از لزوجت خلط بود در خیشوم، تلین وی کنند به تقطیر ادهان و العبه در بینی و به شرب مرطبات، تا که خلط مذکور استعداد خروج پیدا کند، پس مستخرج سازند آن را به غراغر و نطولات و نشوقات.

۱. قاموس القانون: Dryness of the nose.

فصل [دهم]: در حكة الانف^(۱)

باید دانست که خارش بینی بر دو قسم است: یکی، آن که هنگام استنشاق هواء سرد، حرقت لذاعه در یابد آدمی در بینی و دماغ و اشک برون آید. و سبب بر آمدن اشک آن است که از الم حرقت، دماغ گرم می شود و رطوبات رقیق شده مندفع می گردند. اما حدوث حگه به استنشاق هوا بارد آنگاه است که اخلاط حریفه در بطون دماغ مجتمع شود و بخارات حادّه لذاع از وی جدا شده از راه بینی برون همی آید، پس هرگاه هوای سرد مستشق شود، به واسطه سردی هوا که واجب می کند احتقاق، بخارات در بینی محتبس مانند و پیدا می کنند حرقت شدید. و گاه باشد که ماده در دماغ نبود، بلکه در محلّ دیگری باشد و از آنجا بخارات متصاعد شود و به نهجی [یعنی به گونه ای] که گفته شد احداث حگه نماید.

علاج: تعدیل مزاج دماغ و بدن کنند به ماکول و مشروب و مستفرغ نمایند آن خلط را به منقیات مناسبه. و پس از تنقیه، از صندل و گلاب و روغن گل لخلخه سازند و ببینند. و آنجا که بخار از بدن متصاعد شود، اطریفل گشنیزی سودمندترین اشیا است. دوم، آن که خارش و حرقت بینی موقوف بر استنشاق هوایی بارد نباشد. و سبب این قسم، یا نزله و زکام حادّ است، یا بثور، یا مقدمه رعاف، یا مقدمه جدری. **[علاج]:** زوالش بر ازاله سبب موقوف است به حسب وی تدارک کنند. اما آنجا که مقدمه رعاف بود و حمرت در وجه و در پیش چشم همچون جهیدن برق محسوس شود، رگ قیفال زنند.

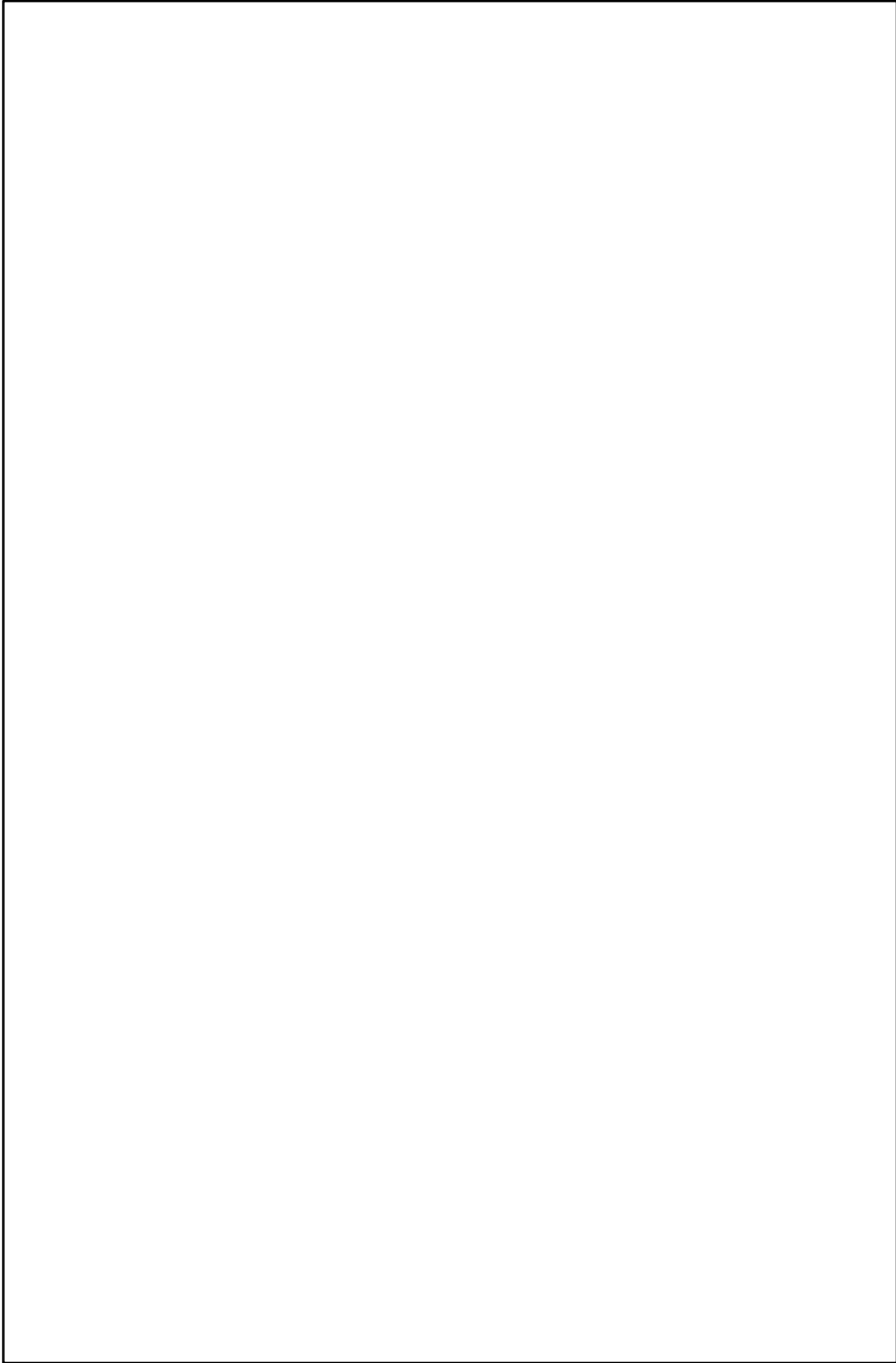
۱. قاموس القانون: Pruritis nasi.

فصل [یازدهم]: در تدبیر بر آوردن چیزی که به بینی اندر آید و بماند

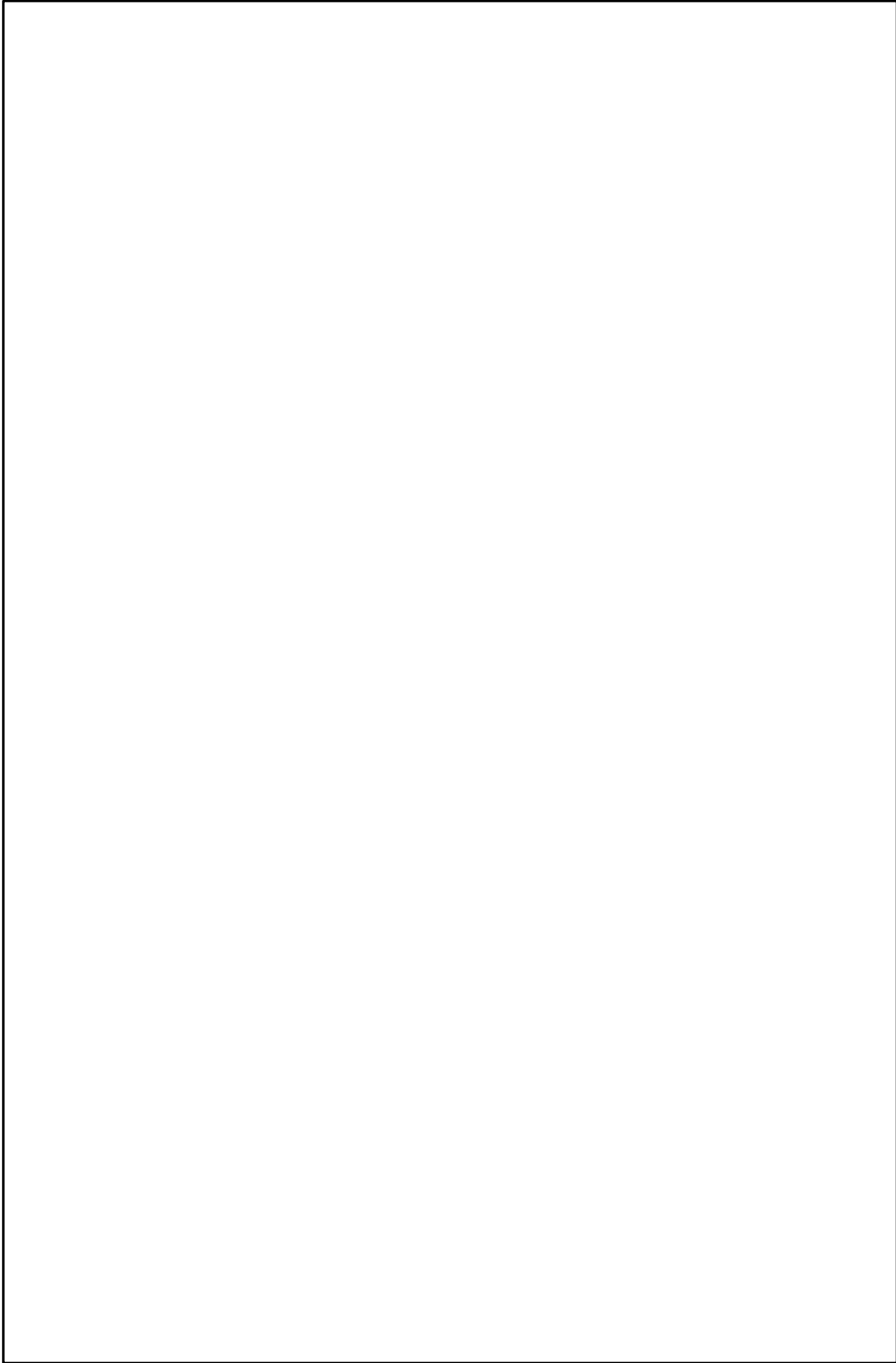
باید که داروهایی عطسه آور چون کندش و خربق سپید و پلپل و جندیدستر و خردل کوفته بیخته و بر پر مرغ بگیرند و به بینی اندر کنند یا به انبویه بدمند و سوراخ دویم را که خالی است بگیرند و از سوی دهان نفس فرو کشند تا چون عطسه آید، به قوت عطسه آن چیز بیرون آفتد. و عاقرقرحا و سداب دشتی و صبر نیز عطسه آرد.

پوشیده نیست که در بعضی جا احتیاج به عطسه آوردن می شود اما [چون این معطسات همگی گرمند، لذا] مردم محرور را از این اشیاء حاره احتراز اولی است.

فایده: بیان نزله و زکام هر چند مناسب این مقام بود، اما به تبعیت «صاحب اسباب»، در امراض سر گفته شد فی اواخر الفصول بعد ذکر الاختلاج و الفيجدج.



امراض زبان و دهان



باب [پنجم]: در امراض زبان و دهان

[۵۲۹]

بیان هر یک، به فصل علیحده کرده آید.

دهن، که مجرای وی، نخستین عضو آلات غذا است، فایده‌اش ظاهر است. اما زبان، مؤلف است از گوشت سپید و شرایین و آورده و اعصاب. و سرخی وی، از خون رگ‌ها و شریان‌ها است. و در بیخ زبان، قطعه‌یی گوشت غددی است که لعاب و آب دهان از آن خیزد و زبان را تردارد و به مطعوم مختلط شود. اگر چه زبان دو شاخ است، لیکن بهر آن که در یک غلاف است، به ضرورت یکی می‌نماید. و منفعت زبان که کشف راز انسان است، هویدا است.

[۵۳۰]

فصل [اول]: در ورم اللسان^(۱)

[۵۳۱]

آماس زبان، بر چهار قسم است:

یکی، آن که دموی بود. و علامتش سرخی زبان است و کمودت آن و احساس وجع متمد در وی و لعاب اندک اندک آمدن.

علاج: رگ زنند و به مطبوخات و نقوعات مناسبه طبع [را] نرم کنند. و اگر از بزرگی آماس مجرای مری به هم آمده باشد و هیچ فرو برده نشود، بهر تلین، حقنه لینه به کار برند. و پس از تلین، بهر ردع ماده به عصاره کاهو و کاسنی و عنب الثعلب و مانند آن که بارد و قابض بود غرغره کنند. و ایضاً، خرقة [یی] بدین عصارات آغشته بر زبان نهند. پس از آن که زمان ابتدا در گذرد، آب کاکنج و آب کرنب در لعاب تخم کتان آمیخته استعمال

۱. قاموس القانون: Glossitis; inflammation of the tongue.

نمایند. و نزدیک انحطاط، در طبیخ بابونه و اکلیل و بنفشه، آب خیارشنبه آمیخته تفرغ فرمایند. و از اغذیه و اشربه، مراعات خون [را] مرعی دارند [یعنی خون‌زهاها به کار نبرند].

دوم، آن که صفراوی بود. و علامات وی زردی زبان است و درد و سوزش شدید. [و] باشد که تمام زبان متبثر بود.

علاج: آنچه در دموی ذکر یافته، در صفراوی [نیز] همان به کار برند مگر فصد که در این قسم سودمند نیست؛ زیرا که خون به سبب رطوبت تسکین می‌دهند حدت صفرا را؛ پس استفراغ وی، باعث ازدیاد حدت و لذع می‌شود.

سوم، آن که بلغمی بود. و علامت وی، سپیدی زبان است و بسیاری سیلان لعاب. **علاج:** به حقهٔ قلیل الحدت و به مطبوخ مناسبه طبع را نرم کنند. و بعد از تنقیه، به ایارج فیکرا غرغره نمایند و عسل تنها یا با صعتر و ایارج آمیخته بر زبان بمالند. و مالیدن معجون مثرودیطوس و شلیثا و سنجرنیا نفع تمام دارد.

چهارم، آن که سوداوی بود. و علامت وی، سیاهی زبان است و خشکی پوست آن و آب دهان به غایت کمتر بودن.

علاج: بهر تنقیه، مطبوخ افتیمون دهند. و پس از تنقیه، غرغره نمایند به طبیخ انجیر رطبه و تخم کتان و روغن بنفشه و عسل و لب خیارشنبه آمیخته. و باید که عصاره کاهو و کاسنی و گشنیزتر در دهن اکثر بدارند؛ بهر آنکه حدت زیاده نشود و به سرطان نه انجامد از استعمال ادویه حاره.

فایده: باشد که خوردن زهرها چون افیون و فطر موجب تورم زبان گردد. **علاجش:** در آخر گفته آید فی باب تدارک السموم. و فطر، سماروغ است یعنی کمات و آن را کلاه ماران نیز گویند و وی اقسام است؛ اما بدترین آن، فطر است.

بدان که سوء مزاج که به ورم انجامد، تدارک وی نیز به حسب سبب است؛ مثلاً اگر دموی بود، رگ زنند و به آب لسان الحمل و سرکه و گلاب مضمضه کنند و روغن بنفشه و بادام و نیلوفر و کافور در دهن گیرند. و کذلک بر طبق هر سبب معالجه توان کرد به اشیاء موافقه. و آنچه سازج بود، محتاج تنقیه نیست [و] تعدیل کفایت کند.

فصل [دوم]: در بطلان ذوق^(۱) و فساد آن^(۲)

این هر دو را به قسم علیحده بیان کنم:

قسم اول: در باطل شدن ذایقه. بطلان، آن است که هیچ مزه محسوس نشود. و این بطلان، گاه بدان حد انجامد که در حرارت و برودت امتیاز نتوان کرد؛ یعنی حس لمس زبان نیز فتور پذیرد. و پوشیده نیست که ادراک حرارت و برودت به قوت لمس تعلق دارد. و سبب این مرض، آن است که در عصب حساسه لینه که بر زبان و سطح دهان مفروش است، فضول رطوبیه گرد آید و عصب آن را تشرّب کند، پس مسالک نفوذ قوت ذایقه مسدود شوند و به تشرّب و عدم تشرّب عصب فرق توان کرد در ورم و استرخاء رطوبی.

علاج: بهر تلطیف و نضح فضول، ماء الاصول نوشند و بعده [یعنی پس از آن] به ایارج فیکرا و حب قوقایا دماغ را پاک کنند. و ایضاً غرغره سازند به طبیح عاقرقرحا و مویزج و خردل.

باید دانست آنچه از استعمال مسخنات گفته آمد، آن گاه است که در مزاج حرارت نباشد؛ اما اگر در مزاج گرمی بود، سکنجبین عنصلی و ترنجبین میل نمایند و ریاس و گل سرخ و سماق بجوشانند و در طبیح وی، سکنجبین یا ترنجبین با مری آمیخته [و] غرغره نمایند.

قسم دوم: در فساد ذوق. و وی عبارت است از تغیر ذایقه. و آن بر دو گونه است: یکی، طعمی از طعم محسوس همی شود بی آن که چیزی بچشند. دوم، آن که هنگام ذوق اشیا، طعمی بر خلاف طعم آن چیز که می چشند محسوس گردد. و ظاهر است که در گونه اول، قوت سبب است و در ثانی، ضعف سبب؛ زیرا که اگر سبب قوی است، ذایقه مزه آن

۱. قاموس القانون: .Loss of the sense of taste; ageusia; ageustia.

۲. قاموس القانون: .Dysgeusia; parageusia.

خلط را پیوسته همی دریابد و اگر ضعیف است، احساس طعم وی نمی تواند کرد؛ مگر آن گاه که چیزی بچشند؛ بهر آن که [با] چشیدن، ذایقه متوجه می شود به رغبت طبیعت، و از آن که خلط مسببه در اجزاء وی است، ادراک نمی کند مگر طعم همان خلط را؛ مثلاً اگر سبب صفرا بود و قوی باشد، دهان همیشه تلخ بود. و اگر ضعیف باشد، محسوس نشود تلخی مگر آن گاه که چیزی بچشند و بخورند هر چند آن چیز شیرین بود. و قس علی هذا انواع الاخر. واستدلال بر نوعیت سبب، به حسب طعوم است؛ چنان چه تلخی دلالت می کند بر صفرا و شیرینی، بر خون یا بلغم حلو و ترشی، بر بلغم حامض یا سودا و نمکی، بر بلغم شور.

علاج: تنقیه بدن کنند به حسب ماده. و پس از آن، دماغ و دهن و زبان را پاک نمایند به استعمال غراغر مناسبه.

فصل [سوم]: در ثقل اللسان^(۱)

[۵۳۳]

وی، آن است که در کلام تغییر افتد و ادای حُرُوف به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که باید نتواند شد. و این مرض، به حسب سبب بر هشت قسم است:

یکی، آن که سوء مزاج حار مفرط در عضلات زبان افتد و رطوبات زبان خشک سازد، پس تشنج استفراغی لاحق شود. و ظاهر است که قدرت کلام و افصاح حروف بتمام، موقوف بر اعتدال طول و عرض زبان است. و علامت این قسم، آن است که زبان، لاغر و متشنج شود و تقدم حمیات حادّه بر آن گواهی دهد.

[۵۳۴]

علاج: هر چند ازاله این مرض امکان ندارد چنانچه در تشنج استفراغی عام گفته شد لکن بهر آن که به آفتی قوی تر نه انجامد، واجب است که چیزهای مرطّب چون روغن بنفشه و کدو و بادام شیرین و لعاب تخم کتان و [تخم] مرو و به دانه و [تخم] خطمی و پیّه بَطّ و ماکیان استعمال نمایند. و طریق استعمال مرطبات مذکوره، آن است که در دهن گیرند و غرغره کنند و بر زبان مالند و بر سر ریزند و ایضاً برگردن و ققار و بیخ گوش دلک نمایند.

دوم، آن که عارض شود فالج یعنی استرخا در زبان خاصه. و علامت این قسم، آن است که حواس و حرکات اعضایی که اخذ می‌کند حس و حرکت از دماغ، سالم و بر جای باشند؛ زیرا که علّت، فقط در زبان است.

[۵۳۵]

علاج: نخستین، تنقیه دماغ کنند. و پس از آن، فلفل و نوشادر و خردل و عاقرقرحا و صعتر و بوره و نمک بر زبان بمالند مالیدنی جید. و ایضاً به طبیح اشیاء مذکوره غرغره نمایند. و بر هر دو مَنّه متصل به بیخ گوش داغ دهند. و منه را به تازی، فگگ گویند.

سوم: آن که حادث شود استرخا در زبان به شرکت دماغ. و علامتش، کدورت حواس است و بلادت حرکات و استرخاء زبان و سیلان لعاب. پس اگر استرخا قوی بود، تکلم

[۵۳۶]

۱. قاموس القانون: Heaviness of tongue.

نتوان کرد علیل. و اگر استرخا ضعیف باشد، در سخن تغییر و لکنت پیدا بود.
علاج: آنچه در فالج عام گفته شد، به کار برند و به ادویۀ موافقه زبان را بمالند و
 غرغره کنند.

چهارم، آن که رطوبت غلیظه در زبان گرد آید و محدث تشنج امتلاپی شود؛ یعنی
 تمدد پیدا کند. علامت این قسم، آن است که زبان ثقیل شود و به دشواری حرکت کند به
 حسب اراده؛ اما حرکت وی به غیر اراده به سوی اسفل به واسطه مقاومت و ثقل ماده
 ضروری است. پس اگر تمدد به جهت مبداء بود، نشان وی کوتاهی و سطبری زبان است. و
 اگر به خلاف مبداء باشد، نشان وی درازی آن است.

[۵۳۷]

علاج: نخستین تنقیۀ دماغ کنند به حبوب و ایارجات و غراغر منقیه. و پس از آن،
 بهر تحلیل و بیس، غرغره نمایند به روغن شبت و روغن بابونه. و ایضاً بر قفا [یعنی پشت
 گردن و در آن] جایی که مثبت عصب محرک زبان است، آب گرم بریزند تا عصب را نرم
 کند و ماده را ترطیب دهد و برای استفراغ مهیا سازد. و بهر تحلیل ماده از نفس عضو،
 روغن خسته زرد آلو بر زبان مالند و در دهن دارند.

پنجم: آن که حادث شود ثقل اللسان و تغییر کلام، عقب سرسام یا برسام که به سرسام
 انجامد. و سبب حدوث وی عقب ورم دماغ، اندفاع فضول است از دماغ به سوی اعصاب
 بر سیل بحران.

[۵۳۸]

علاج: آنچه مزمن شود، دوا نمی پذیرد؛ کذا قال «الزازی» فی «الفاخر». اما آنچه
 حدیث العهد بود و به زبان نرسیده، تدبیرش آن است که بر زبان بمالند چیزی که لعاب
 آرد و ماده غلیظ [را] دفع کند؛ چون ملح اندرانی و نوشادر و مانند آن.

ششم: آن که قصر و کوتاهی این رباط که زیر زبان است سبب ثقل لسان شود. و
 کوتاهی این رباط، یا خلقی می باشد یا از اندمال قرحه که در اینجا افتد حادث می شود. و
 این رباط، گاه باشد که به طرف زبان ملتزق بود و سر وی تا سر زبان [است] به نهجی
 [یعنی به گونه ای] که چیزی از سر زبان خالی از آن رباط نبود. و گاه باشد که سر زبان
 خالی باشد اما منبسط نتواند شد چنانچه باید. و ظاهر است تا که زبان نتواند از دهان بر
 آمد و منقلب شده [و] تا کام نتواند رسید، سخن بر وفق مراد متعذر است.

[۵۳۹]

علاج: رباط مذکور را اندکی در عرض از طرف زبان قطع کنند به مبضع. و در قطع،

احتیاط نمایند که عمیق نشود؛ زیرا که اگر قطع عمیق شود و شریان بگشاید، حبس خون متعسر گردد. و باید دانست که قطع رباط همان قدر مطلوب است که زبان از دهن بر آید و به اعلائی حنک منقلب شده برسد؛ «فانه یکفی فی اطلاق اللسان» و پس از قطع، بهر حبس خون، بپراکنند [بر روی زبان]، زاج مسحوق و مانند آن [از] ادویه یابسه.

هفتم: آن که حادث شود ثقل اللسان از ورم صلب؛ خواه از ابتدا صلب بوده باشد و خواه منقلب شود به صلابت. و باشد که چون جراحی زبان مندمل شود، در آن جایگاه تعقد پدید آید و بدان سبب زبان گرانی کند.

[۵۴۰]

علاج: بهتر تلبین صلابت و تعقد، استعمال نمایند العبه و شحوم و ادهان. **هشتم:** آن که عصبه محرکه زبان گسسته شود به واسطه ضربه یا سقطه که بر موخر سر افتد و بدین سبب ثقل اللسان پدید آید.

[۵۴۱]

لاعلاج له.

فصل [چهارم]: در عِظَم اللسان^(۱)

[۵۴۲]

بدان که بزرگی زبان، گاه بدان می‌رسد که در دهن نمی‌گنجد و مستدلع می‌شود یعنی از دهان برون می‌آید. و کذالک مسمی است به ادلاع اللسان. و سبب این مرض، رطوبات فضیله است که از سر به سوی زبان افتند. و اجزای زبان آن را تشریب کند.

علاج: اگر آن جا علامت حرارت پیدا باشد و رطوبت متشربه مائیت خون بود، نخستین رگ زنند و بعده [یعنی پس از آن] متصل [یعنی مدام]، حماض اترج و مانند این هر چه مقطع لعاب بود چون انار ترش و جز آن بر زبان مالند. و اگر حرارت نباشد و رطوبت متشربه رطوبت رقیقه بلغمیه بود، استفراغ به ایارجات کنند پس بمالند زبان را به نمک و سرکه زنجبیل یا به نوشادر که در سرکه یا رَجین آمیخته باشند.

فصل [پنجم]: در استرخاء^(۲) اللسان

[۵۴۳]

هر چند در اسباب ثقل، استرخاء زبان شمرده شد به تفصیل، لیکن جهت بعضی فواید زاید، به فصل مستقله گفته می‌آید.

علاج: زیر زنج، محجمه ناری نهادن و به خردل و عسل و مانند آن غرغره کردن، مفید است. و باشد که به گشادن رگ زیر زبان حاجت آید.

۱. قاموس القانون: Enlargement of tongue; macroglossia.

۲. قاموس القانون: Relaxation.

فصل [ششم]: در ضفدع^(۱)

آن، افزونی است صلبِ غده مانند که در زیر زبان پدید آید و به رنگ گوک ماند و لهذا ضفدع گویند. و سبب این مرض، یا بلغم لزج است یا خون که لطیف وی تحلیل رود و مابقی صلب شده بماند.

علاج: رگ قیفال زنند اگر خون غالب بود. [سپس] مسهل دهند، پس ادویهٔ مقطعهٔ ملطفه، چون صعتر و زوفا و نمک و پوست انار و ادویهٔ اگال، چون نوشادر و زاج سوخته و زنگار و بیخ سوسن و مرّ باسرکه آمیخته [و] بر ضفدع بمالند. آنجا که این تدبیر کفایت نکند، علاج دستکاری است. و باید که بعد از برآوردن ضفدع، به سرکه و آب مضمضه کنند و جراحت را تدارک نمایند به استعمال ملحمات. و هنگام دستکاری، آن دو شریان را که از زیر زبان است به صنّاره گرفته [و] یک سو برند تا بریده نشود؛ زیرا که در قطع اینها خوف هلاکت است به واسطهٔ خون بند ناشدن.

فایده: گاه باشد که در زیر زبان افزونی پدید آید نرم و در اندرون وی رطوبت غلیظ پر بود و چون آن رطوبت را شکافته بیرون کنند، بعد از چند گاه باز ممتلی شود. و علاج وی، از ادویهٔ مذکوره حاصل آید؛ اما نیکوترین تدبیر آن است که نخستین آن را به مبضع بشکافند تا رطوبت از وی دست بیالاید [یعنی دست بکشد و منقطع شود]، پس پوست آن را که خانهٔ رطوبت است به مقرّاض بردارند به احتیاط مزبور.

۱. قاموس القانون: Ranula.

فصل [هفتم]: در شقاق اللسان^(۱)

[۵۴۵]

این مرض را دو سبب است:

یکی: آن که خشکی مفرط به دماغ مستولی شود و آن مزاج یبسی به طریق اعصاب به سوی زبان متعدی گردد و به سبب اجتماع اجزاء، تشقق پدید آید. و از آن که زبان عضوی است نرم متخلخل، شقاق منقعر می‌باشد به حدی که از خوردن باز می‌دارد و عند مسّ چیزی ترش و نمکین، الم و حرقت عارض می‌گردد به شدت. علامتش تقدم بی‌خوابی است و آثار یبوست دماغ که بارها ذکر یافته شاهد بودن.

علاج: اسبغول با قدری شکر در دهان دارند و ماء الشعیر بنوشند و پاچه غذا سازند. و از زبد الخیار و قیروطی از روغن بنفشه ساخته بر زبان مالند و از اشیاء نمکی و ترش و تیز پرهیزند و در اصلاح مزاج دماغ کوشند.

فایده: زبد الخیار، آن است که خیار بادرنگ را قطع کنند و بعض آن را بر بعض بمالند تا کف پیدا کند و این کف، به سبب رطوبت و لزوجت، بیس و شقاق را مفیدترین اشیا است.

[۵۴۶]

دوم: آن که اخلاط سوخته در معده گرد آید و بخارات از آن مرتفع شود و زبان متشقق سازد. و علامت وی آن است که آروغ دودناک آید^(۲) و مزه دهن به حسب مزه خلط متکیف بود و احياناً خلط مذکور در قیء برون همی آید.

علاج: تنقیه معده کنند بدانچه مناسب آن ماده بود و سپستان در دهن دارند و باقی از قسم اول اخذ نمایند.

۱. قاموس القانون: Fissures of tongue.

۲. زیرا اغذیه‌یی که بر معده می‌آیند، قدری محترق و متعفن می‌شود به سبب حرارت ناریه.

فصل [هشتم]: در جفاف اللسان^(۱)

این، بر دو قسم است:

یکی، آن که حرارت و یبوست سبب بود. و علامت وی، زردی زبان است و خشونت آن و سایر علامت صفرا پیدا بودن. و یبوست حقیقی همین قسم است. و در حمیات محرقه عارض شود.

علاج: لعاب به دانه به آب نیلوفر و شکر آمیزند و بمالند و در دهان دارند و اگر شیره تخم کدو یا خرفه بیفزایند بهتر باشد و به عصاره تخم خرفه و به آب تربز و خیار بادرنگ مضمضه کردن سودمند است.

دوم: آن که خلط لزج غروی بر سطح زبان آید و حرارت آن را خشک نماید. و این، فی الحقیقت یبوست نیست؛ لکن از آن که رطوبت نازله بر سطح وی غلیظ گشته است، به سبب وی، جفاف را به زبان منسوب کرده‌اند. و علامتش غرویت و لزوجت آب دهن است.

علاج: چوب بید در سکنجبین یا آب خربزه و شکر تر کنند، پس بر سبیل مسواک آن چوب را بر زبان بمالند.

۱. قاموس القانون: Dryness of the tongue; ichthyosis linguae.

فصل [نهم]: در حرقة^(۱) اللسان

این را چهار سبب است: یکی، حرارت فم معده. دوم، حرارت دماغ. سوم، تناول چیزهای تیز یا تلخ یا شور. چهارم، انصباب خلط حار بر زبان.

علاج: در جمله انواع، صواب آن است که چیزهای بارد چون شیرۀ خرفه و گشنیز تر و لعاب اسپغول و بهدانه در دهن دارند و هر لمحۀ تجدید همی کنند. و مغز تخم خیارین و بادام و مغز تخم خربزه و مغز تخم کدو بر زبان بمالند. و اگر خلط گرم سبب باشد، اخراج وی نمایند به استعمال غراغر و نوشیدن نقوعات ملینه.

بدان که حرقت زبان از حرارت فم معده اکثر الوقوع است. و چون چنین باشد، بهر تطفیه آن نوشیدن مبردات ضروری است. و کذلک در آنچه از حرارت دماغ بود.

۱. قاموس القانون: Burning.

فصل [دهم]: در حكة اللسان^(۱)

سبب وی، حصول خلط حارة محرقة لذاعة است در زبان؛ خواه این خلط از دماغ فرو ریزد، خواه از معده یا بدن به سوی زبان مرتقی گردد. و علامت وی، آن است که زبان سرخ شود و آدمی از خاریدن زبان به دندان باز نتواند ماند. و چون به آب گرم مضمضه کند، خفت روی نماید و استراحت پدید آید.

علاج: نخستین، تنقیه خلط نمایند. و پس از تنقیه سر، [جهت] تسکین لذع و تلبین جلد زبان و ترطیب ماده و تهیه آن بر تحلیل، مضمضه کنند به آب گرم. و بعده [یعنی پس از آن]، بهر تبرید، به شیر اندکی شکر آمیخته تممض نمایند. و عقب آن، بهر اجتماع تسکین و تبرید و تلبین و تقطیع و تحلیل، مضمضه فرمایند به سرکه و روغن گل. و بدان که هلیله زرد خائیدن و بر زبان مالیدن در استفراغ مواد حار که در زبان باشد نفع تمام دارد.

۱. قاموس القانون: Pruritis lingu.

[۵۵۰]

فصل [یازدهم]: در تقشر^(۱)

که بر زبان و سقف حنک و شدقین و عمور افتد. تقشر، پوست جدا شدن است از سقف حنک کام و شدقین هر دو طرف دهن. و عمور، جمع عمر است و عمر، گوشت فیما بین دندان [است]. و سبب تقشر، بخار گرم خلندۀ تیز است که از بدن خیزد و غشا را که مجلل این اعضا است بسوزد و خشک کند و رطوبت را که به سبب وی است اتصال اجزاء عضو فانی سازد؛ پس بالضرور جدا شود پوستی باریک. علامت وی، آن است که: چون آدمی دهن خود را یا کام را به خرجه بمالند، جدا شود از آنها پوست‌های باریک سپید شبیه به پوست پیاز و درد نکند. **علاج:** رگ زنند و مطبوخ هلیله دهند و آس و گلنار و گل سرخ در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند. و اولی در علاج این مرض، استعمال چیزی است که جامع تلین بود مع القبض.

[۵۵۱]

فصل [دوازدهم]: در بثور الفم^(۲)

سبب آن تبثر، خون حادّ است که قدری صفرا با وی مختلط شود. و در این مرض، وجع به شدّت می‌باشد به حدّی که از خائیدن اشیا باز می‌دارد. **علاج:** فصد کنند و بهر استفراغ، مطبوخ هلیله دهند و ابتدا مضمضه نمایند به سرکه که گل سرخ و عصی الراعی و برگ عنب الثعلب و برگ و بیخ کاسنی و گشنیز و عدس در وی جوشانیده باشند.

۱. قاموس القانون: Exfoliation; to peel off; to scale.

۲. قاموس القانون: Aphthae; stomatitis; vesicular stomatitis.

فصل [سیزدهم]: در قلاع^(۱)

آن، قرحه‌ایست که در پوست دهان و زبان پدید آید به انتشار و وسعت؛ به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که تمام دهن را درگیرد. و باشد که تا طبقه داخلی متجاوز شود و به مری و معده فرود آید. و بدان که قروحی که در عمق غایر بود و متعفن باشد، «جالینوس» آنرا قلاع می‌نامد. و جمهور، این چنین قروح را آکله گویند و آن را به فصل علیحده ذکر کنیم.

باید دانست که قلاع بر سه قسم است:

یکی، آن که ماده وی خون باشد. و علامتش آن است که با حرارت و حمرت بود و غشاکه در دهن موضوع است بر آمده نماید.

علاج: رگ قیفال یا رگ‌های زیر زرخ یا چهار رگ بگشایند. و به طبیح هلیله و شاهتره طبع را نرم نمایند. و به آب سماق یا به سرکه که گل سرخ و کزبره و عدس و عنب الثعلب که در این سرکه جوشانیده باشند مضمضه فرمایند. و گل سرخ و سماق و طباشیر و گشنیز و گلنار و عدس و کافور باریک ساخته بر قروح پاشند. و اگر قرحه کریحه الراحه و بدبو باشد، به ادویه کاویه [یعنی اگاله] مضمضه کنند تا اجزای فاسد متعفن [را] بزدايد و رطوبت و صدید [را] خشک نماید؛ چون سرکه و نوشادر و نمک یا شب و نمک و مانند آن. و آنجا که از لذع سرکه بترسند، به جای سرکه زعفران آمیزند.

دوم: آن که ماده وی رطوبت مالحة بلغمی بود که به ملوحت به قرحه انجامد. و علامتش آن است که قرحه سپید بود و درد کمتر باشد و به سبب انتفاخ غشای دهن، به ورم رخو ماند.

علاج: بهر اسهال، حب صبر دهند و به عاقرقرا و مویزج غرغره کنند. و به سرکه که مامیران و هلیله و عاقرقرا در وی جوشانیده باشند مضمضه نمایند؛ «فإنه یجمع بین القطع و تذویب البلغم و القبض و التجفیف».

۱. قاموس القانون: Thrush abhthaa.

سوّم: آن که ماده آن سودای حادّ محترق بود. و این قسم، بدترین اقسام است. و علامتش آن است که زبان سیاه باشد و الم و خشکی و فرط حدت و لذع پیدا بود.

علاج: بهراسهال، مطبوخ افتیمون دهند. و در ابتدا، بهر انضاج و تلین، مغز ساق گاو طلا سازند. و پس از آن، بهر تجفیف قروح و اندمال، بفرمایند تا برگ حنا مضغ نماید. و بعده [یعنی پس از آن] به سرکه که مازو و پوست انار و گلنار و سماق و گشنیز در وی جوشانیده باشند مضمضه نماید.

فصل [چهاردهم]: در آكلة الفم^(۱)

[۵۵۳]

آن، قرحه‌ای است غایر، ذی خبثت، کریه الرّایحه که در اندک زمان به مواضع کثیره منتشر شود. و سرعت و اسرعیّت سعی و انتشار، به حسب خبث ماده است. و سبب وی، خلط عفن لذّاع حریف اگال است که از سر فرو آید یا از بدن بالا آید. و این موضع، به سبب ضعف آن را قبول نماید.

علاج: فصد کنند و بهر اسهال، مطبوخ افتیمون نوشند. و بهر کسر سورت ماده، به سرکه و آب سماق و آب حصرم مضمضه نمایند. و ایضاً به ادویّه کاویه که ذی قبض و تجفیف بود تمضمض فرمایند تا آکله از سعی باز ایستد. و پس از آن، فلدفیون^(۲) و سورنجان^(۳) استعمال سازند تا گوشت گنده فاسد فانی شود و قرحه از چرک و ریم پاک گردد، پس گوشت نیک بتواند روئید.

۱. قاموس القانون: Cancrum oris; gangrenous stomatitis.

۲. صفت فلدفیون: آهک جید به آب نارسیده، یک جز؛ زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد و قلی واقاقیا، از هر یک نصف جزء، جمله [را که] پنج دارو است بسایند و به سرکه انگوری آمیزند و اقراص سازند و خشک ساخته بدارند و عند الحاجة به عمل آرند.

۳. صفت سورنجان: پوست انار شیرین و ترش، از هر یک سی درم؛ مازو، گلنار، شب، کاغذ مصری سوخته و عاقرقرحا، از هر یک ده درم؛ سماق، پانزده درم؛ نمک هندی و نوشادر، از هر یک پنج درم، جمله [را که] ده دارو است کوفته و بیخته و به سرکه حبّ الآس سرشته، اقراص سازند و خشک نموده بدارند و وقت حاجت به کار آرند.

مصحح می‌گوید: این قرص، سورتیجان نام دارد اما در تمام نسخه‌ها اشتبهاً سورنجان ضبط شده است. به «شرح الاسباب والعلامات»، ذیل همین بحث رجوع شود.

فصل [پانزدهم]: در کثرت لعاب و سیلان وی از دهن

چه در خواب و چه در بیداری.

این مرض را دو سبب است:

یکی، حرارت و رطوبت؛ خاصه که در معده باشد. و علامت وی، آن است که در شکم تهی و به تقلیل غذا ازدیاد پذیرد لعاب به واسطه اشتداد حرارت و ذوبان رطوبت؛ پس در خواب، لعاب بسیار سایل شود و در بیداری بزاق کثیر آید. و در سیری چه در خواب و چه در بیداری آب دهان کمتر شود.

علاج: رگ باسلیق زنند و ربّ به و غوره و انار بنوشند. و فواکه قابضه چون سیب و به و زعرور تفکّه کنند. و به طبیخ سماق و عدس و گل سرخ و اطراف آس و توت [و] گلنار مضمضه کنند. و کاسنی تازه با قدری نمک نیم کوفته بخورند. و این همه، بهر تسکین حرارت و تشیف و تقطیع رطوبت است.

دوم: برودت و رطوبت بلغمی که در معده گرد آید به کثرت. و علامت وی، ضعف هضم است و غلظت و لزوجت لعاب و ترشی دهن.

علاج: شبت و تخم ترب و اصل السّوس بجوشانند و طبیخ وی بنوشند و قیء کنند. و اطریفلات و جوارشات گرم چون کمونی و فوتنجی بلع نمایند. و سویق گندم با قدری خردل تناول فرمایند و بر نهار، مری تجرع کنند و کندر و مصطکی بخایند.

فصل [شانزدهم]: در بخر الفم^(۱)

[۵۵۵]

بخر، بوی بد را گویند که از دهان یا بینی آید. و بخر دهن، به حسب سبب بر شش قسم است:

یکی، آن که حرارت غریب در معده افتد و بر رطوبات که در معده و حوالی خنک و در اصول دندان است مستولی شود و به تصرف غریب رطوبات مذکوره را فاسد سازد و عفن گرداند. و علامت این قسم، آن است که به تناول طعام کمتر شود. و این قسم، بسیار باشد که دندان سیاه شود به واسطه متعدی شدن عفونت از اصول به سوی ذات دندان‌ها. **علاج:** نقوع زردآلو هر صبح بنوشند؛ «فإنه يُبرِّد المعدة جداً و یسئل الرطوبات العفنة» و سوبق شعیر در آب برف آمیخته و قدری شکر افزوده تناول کردن و خیار و آلو و شفتالو و تربز خوردن، در این مرض مفید است. و باید که در اول صباح چیزی بخورند تا حرارت معده و گرسنگی مشتت نشود.

[۵۵۶]

دوم: آن که بلغم عفن در معده جمع شود و بخارات متعفن از وی مرتفع گردد. و علامتش آن است که از خوردن و دهن شستن سکون نگیرد مگر اندکی؛ زیرا که سبب [بیماری، به] موجب تاگل [یعنی غذا خوردن] و غسل دهان، زوال نمی‌پذیرد.

[۵۵۷]

علاج: قیء کنند بعد از آن که ماهی شور و طبیخ ترب و لوبیا و شبت خورده باشند. و به ایارج فیکرا و حبّ صبر طبع را فرود آرند. و نقیع صبر با شراب افسنتین مفید است. و بعد از تنقیه، زنجبیل پرورده باید خورد. و بر اطریفل صغیر و گلقدن عسلی و سکنجبین عسلی مداومت باید گردد.

در این مرض، اغتذا سازند به اطعمه ناشفه، چون کباب و قلیه پرمصالح و مانند آن. **سوم:** آن که رطوبت فاسد متنن حادالکیفیت از سر بر عمور ریزد و آن را فاسد و متاگل و متعفن سازد. و معنی عمور، گوشت مابین دندان است. و علامت این قسم، آن

[۵۵۸]

۱. قاموس القانون: Ozostomia.

است که چون صاحب این مرض مضمضه کند به چیزی ترش و شور، رطوبات لزجۀ کربیه الرایحه از عمور و سر جدا شود و در اشداق آید و با وجود آن، بخر منقطع نشود؛ اگرچه چندی ساکن شود. و سبب عدم انقطاع، دو است: یکی، آن که رطوبات فاسده که به سبب مضمضه از عمور زایل می‌گردد، بدل آن رطوبت دیگر از سر منجلب می‌شود. دوم، آن که رطوبات فاسده در حوالی اعصاب که محیط دندان‌ها است متمکن باشد و اثر دواء مضمضه بدان جایگاه نتواند رسید.

علاج: بهر تنقیه دماغ و دهن، ایارجات خورند و برای تقویت لثه تا قبول نکند چیزی را که از سر به سوی وی ریزد، مضمضه کنند به سرکه که در وی آس و گلنار پخته باشند. و اگر شیرۀ انگور در این سرکه مطبوخ یار [یعنی مخلوط] کنند، بهتر باشد. و جهت خوشبویی دهن و تقویت عمور، حبّ المسک^(۱) در دهن دارند.

چهارم: آن که سوء مزاج گرم معفن در عمور افتد و رطوبات آن را فاسد سازند. و این قسم، از برآمدن خون لثه دایماً خالی نباشد.

[۵۵۹]

علاج: رگ قیفال زنند و طبیح هلیله دهند و به سرکه مصنوع که در قسم سوم ذکر یافته مضمضه نمایند. و اگر در لثه عفونت مستحکم شده باشد به سبب قرحه که در این جا افتد یا به واسطه رطوبات خبیثه که بروی ریزد، به علاج آکله رجوع باید کرد. و به سبب ضعف و قوت سبب، ادویه قویه و غیر قویه استعمال باید نمود؛ مثلاً آنجا که سبب قوی بود و رطوبت و صدید بسیار باشد، فلدفیون به کار برند. و عندالاعتدال، مازو، طباشیر و گل سرخ و افاقیا به عمل آرند. و آنجا که سبب ضعیف باشد، آرد عدس و ارز کفایت کند. و باید که نخستین به سرکه تمضمض کنند بعده [یعنی پس از آن] ادویه استعمال نمایند.

پنجم: آنکه رطوبت ردیه در جرم دندان نافذ شود و آنرا متاکل و متعفن سازد.

علاج: اگر فساد در دندان باشد، یعنی اجزای دندان مؤوف بیشتر یا تمام تر فاسد بود، باید که آن دندان را منقطع سازند و برگزند. و اگر فساد در بعض اجزاء باشد، اجزای فاسده

[۵۶۰]

۱. صفت حبّ المسک: فوفل، قرنفل، خولنجان و عاقرقرحا، از هر یک یک درم؛ گل سرخ، صندل و هلیله، از هر یک دو درم؛ طباشیر، نیم درم؛ مسک و کافور، از هر یک دانگی، کوفته و بیخته به آب بهی و گلاب حبّ سازند.

را به آهنی که مخصوص به این کار بود بتراشند. و بهر نظف و پاکی و جلا، زبد البحر و نمک و خاکستر صدف بر دندان مالند تا ازالهٔ مرض کند. و بهر ستر و پوشیدن بو، سنونی که از آس و مازو و سعد و مصطکی و ورد و رامک^(۱) ساخته باشند استعمال نمایند. ششم: آن که عفونت شش سبب بخر شود. و این عارضه، در آخر سل پدید آید. [علاج: در همانجا خواهد آمد].

[۵۶۱]

فصل [هفدهم]: در ورم الحنک^(۲)

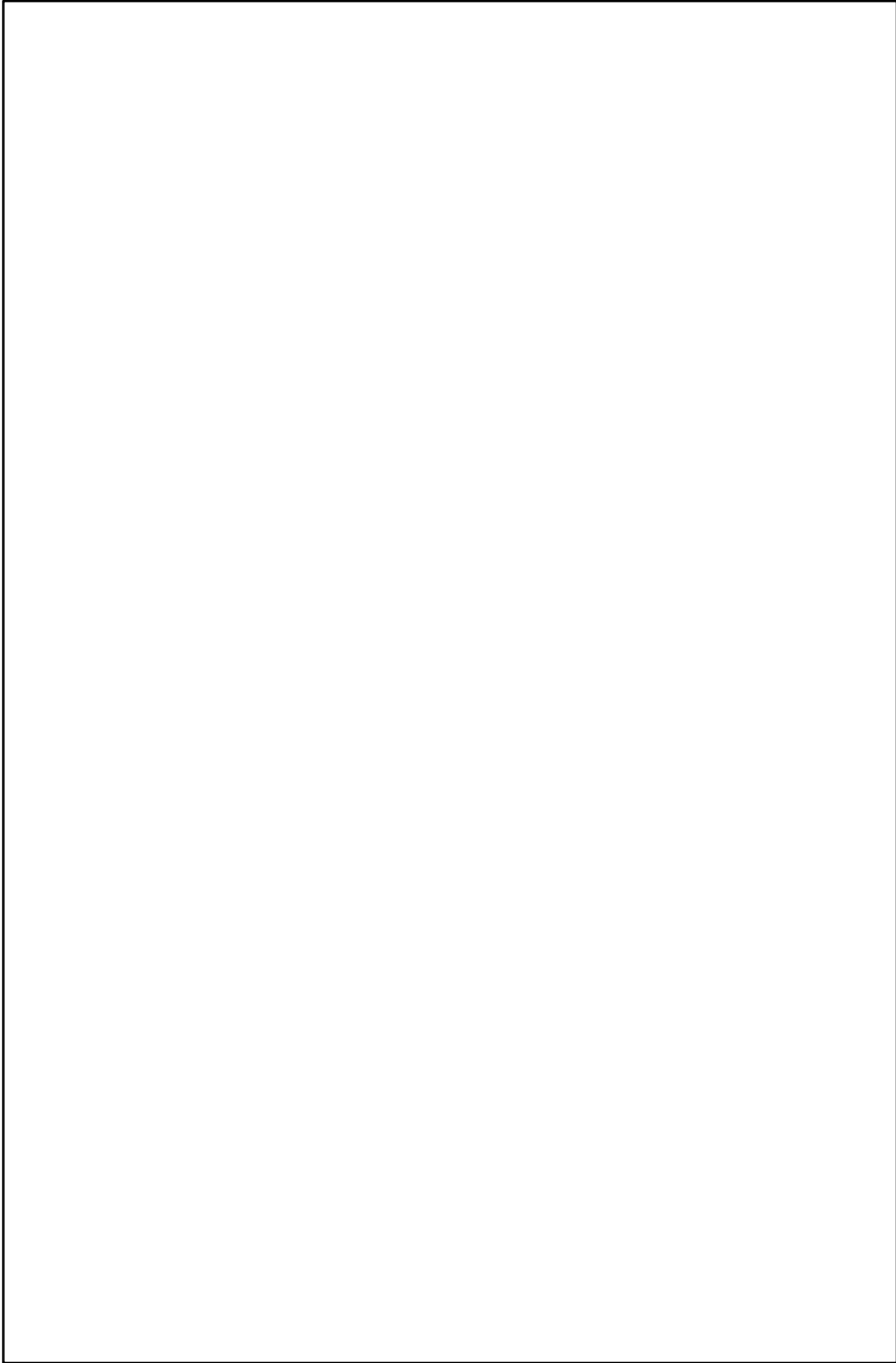
[۵۶۲]

این را دو سبب است: یکی، خون حارّ حادّ الکيفية. دوم، رطوبت قليل الحرارة: اما علامت دموی، سرخی کام است مع الوجع. علاج: رگ زنند. و به طیبخ هلیله و شاهتره طبع را فرو آرند. و بهر ردع ماده، اندر ابتدا مضمضه کنند به سرکه که در وی آس و گل سرخ و گلنار و بیخ عنب الثعلب جوشانیده باشند. و بر کام بیفشانند ذرور قابضه که از طباشیر و گل سرخ و تخم خرفه و نشاسته و کتیرا و صمغ و آرد عدس و اندکی کافور ترتیب داده باشند. و اندر انتها، به طیبخ بابونه و بنفشه و تخم مرو [و] فلوس خیار شنبر حل کنند و تمضمض نمایند تا مابقی را تحلیل کند. علامت رطوبی، نرمی و سپیدی آماس است و درد نابودن. علاج: بهر تنقیه، ایارج خورند و به مری که کزمازو و عاقرقرا در وی آمیخته باشند غرغره کنند تا هم قبض و تقویت حاصل آید و هم تقطیع و تحلیل ماده.

۱. رامک، دوائیست مرکب از مازو و پوست انار و زاج سیاه و صمغ عربی و دوشاب.

۲. قاموس القانون: pharyngitis; inflammation of the pharynx.

امراض لب



باب [ششم]: در امراض لب

[۵۶۳]

وی مرکب است از عصب و گوشت و عضله و شریان و ورید. و فایده آن، ستر دهن است و حفظ مضموغ و حبس لعاب و اعانت تکلم و خوبی رو است. و هر مرضی که در مقعد افتد، در لب نیز افتد؛ زیرا که مزاج و ترکیب او همچون مزاج و ترکیب مقعد است. و هر دو، نهایت مری و معده و روده هاست که آغاز است و نهایت؛ لهذا چنانچه در مقعد شقاق افتد و بواسیر حادث شود، در لب نیز شقاق و بواسیر عارض می گردد. و کذلک هر علتی.

[۵۶۴]

این باب، مشتمل است بر ده فصل:

فصل [اول]: در بیاض^(۱) الشفه

[۵۶۵]

یعنی سپیدی لب. و سبب این مرض، فساد خون است به رطوبت بلغمیه خام و نقصان حرارت اعضای سر و روی؛ زیرا که در این صورت، قوت مغیره ضعیف می شود و غذا را مشابه به مغتدی نمی تواند گردانید. و از آن که لب سرخ رنگ است، در اندک فتوری که مغیره را افتد سپیدی محسوس می شود؛ بخلاف دیگر اعضا که تا سبب قوی نباشد، سپیدی محسوس نمی شود و متمیز نمی نماید.

علاج مستفرغات بلغم به کار برند و از بقول و هریسه و چیزی که در وی نه لزوجت باشد و نه دسوست بپرهیزند؛ خاصه اگر بیاض مع التقرشر بود. و بهر انعاش حرارت غریزیه و تلطیف خلط بلغمی، روغن ناردین و خیری و یاسمین و خلوق در بینی چکانیدن.

۱. قاموس القانون: White.

فایده: باشد که بیاض مع التقرشر بود و این، دلالت می‌کند بر بیوست سازجه یا حرارت غریبه منشئه که با وجود اسباب، بیاض مستولی گشته. و علاج تقرشر، به فصل علیحده گفته می‌آید.

فصل [دوم]: در تشقق^(۱) و تقرشر^(۲) و جفاف^(۳) لب

[۵۶۶]

سبب تقرشر و جفاف لب، همان است که در شقاق و جفاف زبان و تقرشر وی گفته آمد. و کذلک، علاج وی. و نیکوترین تدبیر عندالتقرشر، مالیدن لعاب به دانه و خطمی و تخم کتان است بر لب. و قیروطی که از پیه ماکیان و بط ساخته باشند. و بهر جذب ماده از اعلی به اسفل، برناف و مقعد مالیدن روغن بنفشه، سودمندترین چیزهاست. و مجرب‌ترین ادویه در این مرض، آن است که مازو و اسفیداج و نشاسته و کتیرا باریک سازند و در پیه دجاج آمیزند و بر لب نهند. و باید که موضع شقاق و تقرشر را از هوا نگاهدارند و هر طلا که بر لب نهند، پوست اندرونی تخم مرغ بر آن بجسپانند و از سیر و پیاز و نمک و گوشت آهو و اسب و بز و آنچه صفرا انگیزد پرهیزند.

۱. قاموس القانون: Chapped lips.

۲. قاموس القانون: Scaling of the lips.

۳. قاموس القانون: Dryness.

فصل [سوم]: در اختلاج الشفه^(۱)

این، بر چهار قسم است:

یکی، آن که به مشارکت فم معده افتد. و وی، چنان باشد که ماده مؤذیه به سوی معده ریزد و بدان سبب معده گاهی بهر دفع منقبض شود و گاهی بهر استراحت منبسط گردد و از آنکه سطح دهن به سطح معده اتصال دارد و این غشا که بینهما متصل است فی نفسه صلب واقع گشته، بالضرور حرکت معده به اختلاج لب گراید؛ بهر آنکه جسم صلب چون از یک طرف متحرک شود، طرف آخر بالضرور در حرکت می آید. علامت این قسم، آن است که با غثیان و فواق بود. و قسم مذکور، مقدمه قیء است.

دوم، آن که به مشارکت عصب که از دماغ بر لب رسیده است عارض شود. و این، وقتی باشد که ماده مؤذی در دماغ گرد آید و بهر دفع وی متحرک شود دماغ به حرکت انقباضی و انبساطی و به توسط عصب، اختلاج در لب پدید آید. و این قسم، در ابتدای لقوه و صرع افتد.

سوم، آن که باد غلیظ در این جایگاه متولد شود و اختلاج آرد.

[علاج] این اقسام ثلاثه، در فصل اختلاج مطلق که در باب امراض سر مضبوط است گفته شد.

قسم چهارم، آن است که رگ های باریک که در لب است از خون ممتلی شود، پس قوتی مبرّد در آن عارض گردد و بخار منفصله دموی را مستحیل به ریاح سازد و ایضاً کثافت مسام آرد و ناچار آن ریاح از تحلیل باز ماند و اختلاج پیدا کند. و علامات خون، ظاهر است.

علاج: رگ قیفال زند و تقلیل غذا کنند و در تفتیح مسام عضو کوشند.

۱. قاموس القانون: Tremor of the lip.

فصل [چهارم]: در تقلص^(۱) الشفتین

[۵۶۸]

این مرض، بر سه قسم است:
 یکی، آن که مولودی بود با طفل به واسطه نقصان ماده. و این قسم، در ایام طفولیت مادام که طفل در نشو است اصلاح می‌گیرد جهت نرمی اعضا و قبول وی مرهر شکل را. طریق اصلاح، آن است که لب متقلص یعنی درهم کشیده شده [را] راست کنند و به هیأت اولیه آرند و هم بر آن شکل بر بندند تا راست بماند.
 دوم، آن که تشنج استفراغی به تقلص گراید. لاعلاج له.
 سوم، آن که تشنج امتلائی سبب باشد.
 علاجش، استفراغ است و روغن‌های گرم مالیدن؛ چنانچه در تشنج امتلائی ذکر یافته.

فصل [پنجم]: در بواسیر لب^(۲)

[۵۶۹]

این، بر دو گونه است: یکی، آنکه خلطی کمد اللون [به] مقدار دانه انگور خُرد در زیر لب زیرین پدید آید و وسط آن غلظت، نشق^(۳) بود. و در این قسم، لب مؤوف منقلب می‌باشد به خارج. دوم، توتّه سیاه مشابه به توت شامی می‌باشد که در لب زیرین ظهور کند. و با این قسم، درد نمی‌باشد؛ زیرا که مانند سرطان عضو را می‌میراند و حس را باطل می‌سازد. و گاه باشد که به واسطه کثرت ماده و استحکام فساد به لب بالا نیز تعدی نماید؛ بلکه بعض اجزای وی را نیز در گیرد. و سبب بواسیر لب، خون سوخته است که از شعب

۱. قاموس القانون: Contraction.

۲. قاموس القانون: Polypus labii.

۳. این کلمه با توجه به متن «شرح الأسباب والعلامات»، به معنی «شکاف» است گرچه در دهخدا چنین معنایی از این لغت ضبط نشده است. م.

رگ‌ها برون آید و در این موضع جمع شود.

علاج: رگ قیفال و چهار رگ زنند و به مطبوخ افتمون تنقیه نمایند و پس از تنقیه، بنگرند که بواسیر سیاه رنگ است یا احمر اللون: اگر سیاه باشد، بر لب شرط زنند به مبضع تا ماده از نفس عضو ایضاً مستفرغ شود. و بعد از شرط، سرکه بمالند تا خون منقطع گردد؛ فإِنَّه یقوم مقام الکئی [یعنی جانشین داغ است]. اما اگر سرخ بود، دست از شرط زدن باز دارند و هرگز متعرض به آهن نشوند؛ زیرا که ماده وی، خونی است که از اطراف شرائین منعبت گشته و از آن که در این هنگام شریان‌ها ممتلی و منتفح می‌باشد، عند استعمال حدید خوف است که شریان بریده شود و احتباس خون متعذر گردد؛ پس واجب است که در این قسم، بعد از تنقیه بدن، به استعمال ضماد عدس^(۱) و مرهم مرداسنج^(۲) اقتصار ورزند.

فایده: هرگاه بواسیر مزمن شود و به علاج‌های مذکور زایل نگردد، تدبیر آن است که لب را در طول بشکافند و کناره جراحی [را] به قدر کفایت که پس از خیاطت به هیأت اصلی تواند آمد از مقراض قطع نمایند و بعده [یعنی پس از آن] بدوزند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که از انقلاب بر آید و [آن را از] ادویه قاطع الدم چون ورد و زعفران و دم الاخوین پر کنند و بعد ذلک به مرهم ملحمه معالجه نمایند.

فصل [ششم]: در آماس^(۳) لب

[۵۷۰]

سبب وی، زیادتی اخلاط است و علامات غلبه هر خلط بارها ذکر یافته.
علاج: نخستن، تنقیه بدن کنند به حسب خلط به فصد و اسهال. و پس از استفراغ، ضماد نمایند چیزی که تحلیل کند مع القبض؛ چون حضض و بابونه و آرد جو و گلاب و

۱. صفت ضماد [عدس]: بگیرند عدس و بابونه و اکلیل و خطمی و اندر آب بپزند، پس ادویه مطبوخ با مغز بیضه و پیه ماکیان بسرشند و به کار برند.

۲. صفت مرهم [مرداسنج]: بستانند مرداسنج و اسفیداج و زعفران و شب [و همه را] باریک سازند و در شمع و روغن بادام آمیزند.

۳. قاموس القانون: Swelling.

عصارهٔ عنب الثعلب. و اندر انتها، مرهمی که به روغن بادام و موم ساخته باشند استعمال نمایند. و به آب گرم شستن مبالغه فرمایند. و اندر بلغمی، اشیاء محلّ چون شبت و بابونه و اکلیل طلا باید ساخت. و در سوداوی، آنچه در باب سرطان مذکور است به کار باید بست. و هیچ ضماد گرم و محلّ استعمال نباید کرد؛ بهر آنکه تحلیل نپذیرد؛ لیکن از چیزهای خنک بر نهادن چاره نباشد تا زیادت نشود. و در این مرض، تقلیل غذا و ترک عشا [یعنی غذا خوردن شب] لازم باید شمرد.

فصل [هفتم]: در بثور^(۱) لب

[۵۷۱]

سبب بثور، یا خون بود یا صفرا.
علاج: رگ قیفال زنند و به مطبوخ هلیله طبع را فرود آرند یا به مطبوخ افتیمون.

فصل [هشتم]: در قروح لب^(۲)

[۵۷۲]

سبب وی، در اکثر، تقیح بثور است.
علاج: مرهم اسفیداج برنهند. و ایضاً، مردار سنج و مازو هر دو بکوبند و به قیروطی که از موم و روغن زردآلو ساخته باشند آمیزند و به کار برند.

۱. قاموس القانون: Pustules.

۲. قاموس القانون: Ulce r; Sore.

[۵۷۳]

فصل [نهم]: در سوء مزاج‌های سازج که بر لب افتد

اما اگر سوء المزاج گرم باشد، لب‌ها می‌سوزد و از هوای سرد و آب سرد راحت پدید آید. و اگر سرد باشد، در هوای سرد و خنکی بامداد لب‌ها کیود شود و حس او باطل گردد. و اگر خشک باشد، پیوسته لب‌ها بطرفد و پوست‌های باریک از وی همی خیزد. و اگر تر باشد، لب‌ها فرو آویخته و سست و نرم بود. و سوء المزاج تر، زود لب را ضعیف کند و بدان سبب بر سخن گفتن یاری نتواند داد.

علاج: اندر سوء المزاج گرم، خرقة کتان به آب کاهو یا به آب خرفه یا به آب گشنیز تر یا به آب لسان‌الحمل یا به آب کاسنی یا به آب عصی الراعی یا به گلاب تر کرده و بریخ سرد نموده بر لب نهند. و اسبغول به گلاب تر کرده و بریخ سرد نموده طلا کنند. و به صندل سفید و گلاب و کافور لب را تر دارند.

اندر سوء المزاج سرد، مشک سوده با روغن بان و عاقرقرحا سوده با روغن یاسمین و جندیبستر با روغن نرگس و روغن سوسن بر لب طلا باید کرد.

اندر سوء المزاج خشک، کشکاب و روغن بادام خورند. و لعاب اسبغول و شکر نوشند. و پیوسته لب را به روغن بنفشه و نیلوفر و مغز کدو چرب دارند. و موّم روغن که از این روغن‌ها ساخته باشند بمالند. و دیگر تدابیر، در شقاق گفته شد.

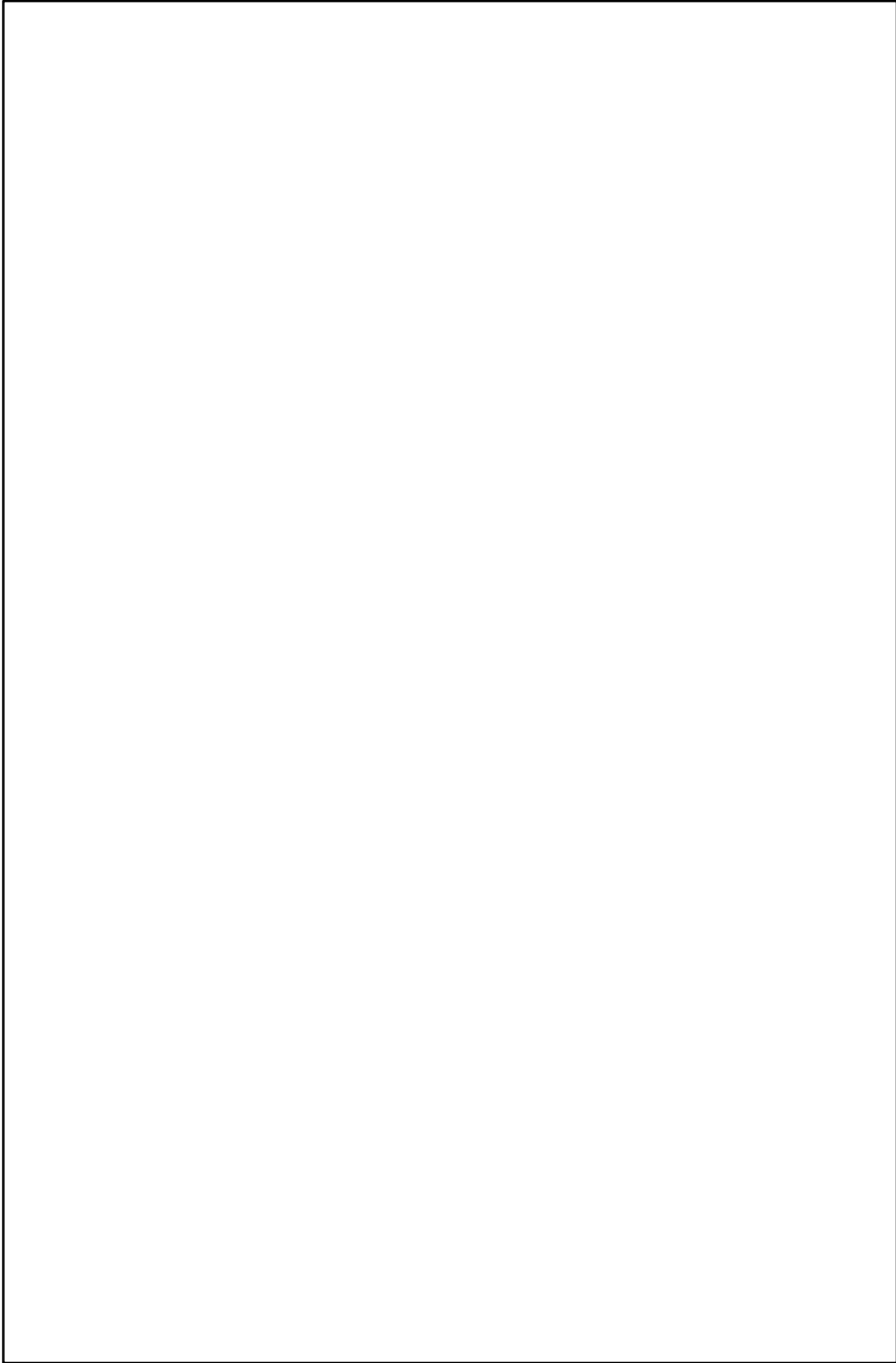
اندر سوء المزاج تر، به علاج لقوه رجوع باید کرد. و هر چند سازج است، دست از تنقیه باز نباید داشت.

[۵۷۴]

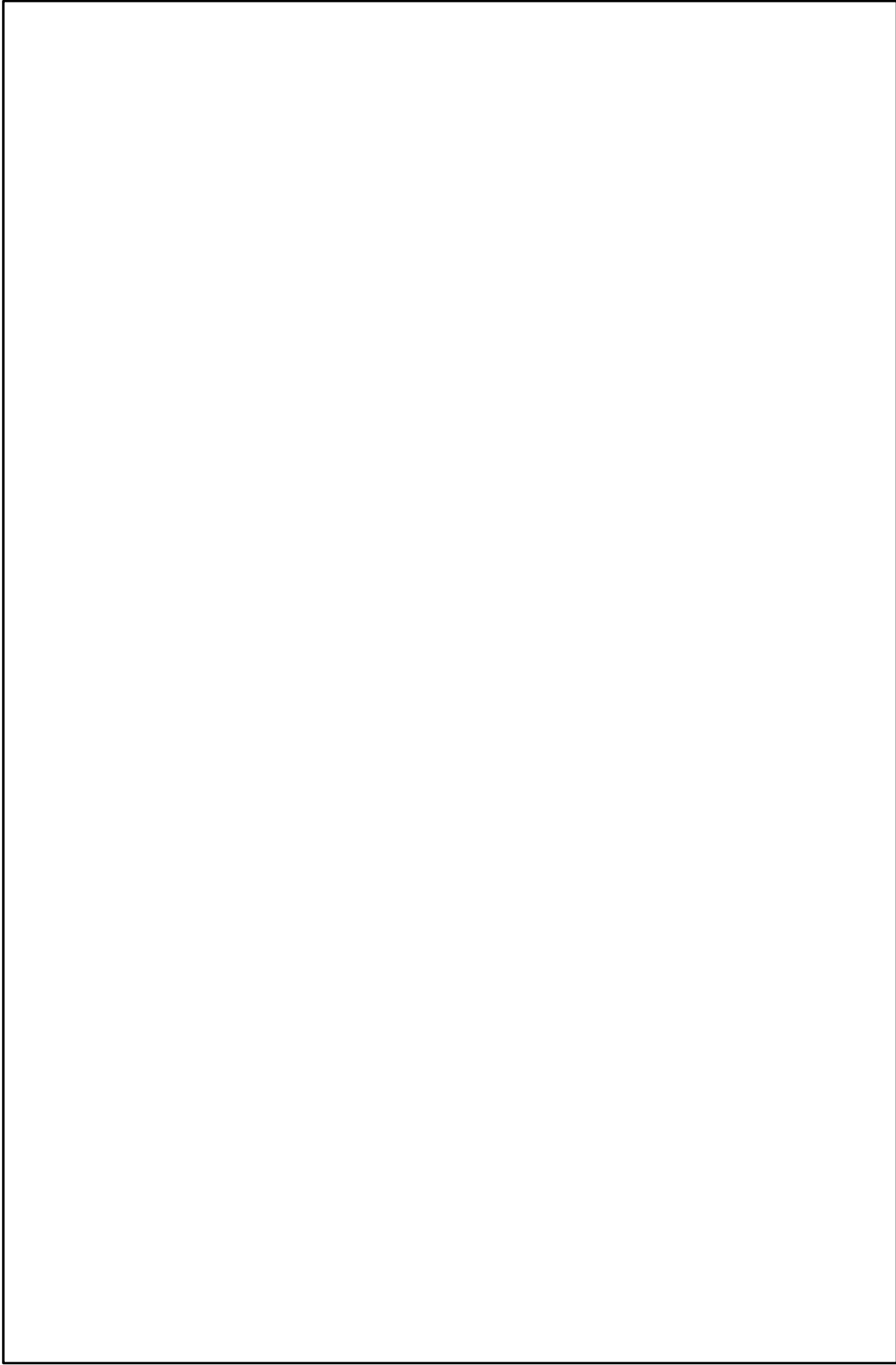
فصل [دهم]: در آکله^(۱) که بر لب افتد

معالجه وی از آکله مع الفم بجویند.

۱. قاموس القانون: Cancrum.



امراض اسنان و لثه



[۵۷۵]

باب [هفتم]: در امراض اسنان و لثه

[۵۷۶]

بدان که اطبا را اختلاف است در آن که گوهر دندان، استخوان است یا عصب. هر واحد، بر اثبات مطلب دلیلی آورده: آنان که از استخوان می‌شمرند، بنابر سختی گوهر به بی‌حسی وی قایل‌اند می‌گویند که اگر حس داشتی، از تراشیدن و سائیدن وی الم پدید آمدی؛ اما الم قلیل که بعد از قلع به ظهور می‌آید، سببش یا سوء مزاج عصب است که به اصول دندان ملتحم گشته یا ورم عمور و از آن که این اعضا با دندان اتصال تمام دارد، چنان متخیل می‌شود که درد در نفس دندان است. و آن‌ها که از عصب تعداد می‌کنند، بنابر انفعال وی از سردی و گرمی و خدر شدن از ترشی [است و لذا] می‌گویند که: [چون] خدر، جز عصب را نباشد [پس دندان هم از عصب است]. و خدر دندان را ضرر نماند. اما حق آنست که گوهر دندان، استخوان است و عصب‌های دماغی به گوهر او پیوسته و با وی آمیخته و این عصب‌ها در بیخ او بیشتر است. پس درد و ضربان و حس او بدین عصب‌ها است. و سختی و شکنندگی و به اثر سودن و تراشیدن متالم ناشدن، به اعتبار اصل از گوهر وی است که استخوان است. و قال «جالینوس»: «بَلْ لَهَا حَسُّ وَ هِيَ يَخْتَلِجُ كَمَا يَخْتَلِجُ الشَّفَّةُ وَ يُخَدَّرُ». و «ثابت بن قره»، این قول اختیار کرده و «شیخ» و تابعان وی نیز بر همین‌اند. ایضاً، خلاف است در آن که گوهر دندان از نطفه است چون استخوان و عصب و جز آن، یا از غذا می‌روید یعنی چون خون، گوشت و پیه. و فایده خلاف، آن است که هر اندامی که از آب پدر و مادر است، اگر پاره‌یی از وی برود، بدل آن باز نیاید و به هیچ علاج به صلاح نتوان آورد؛ به خلاف آن چه از غذا روید که اگر پاره‌یی از وی برود، بدل آن باز آید.

فصل [اول]: در وجع الاسنان^(۱)

[۵۷۷]

این، بر نه قسم است:

یکی، آن که از سوء مزاج گرم ساذج عارض شود. علامتش، گرمی فکین است. و از گرفتن آب سرد در دهان راحت یافتن. و در لثه، سرخی به غیر ورم پدید آمدن.
علاج: سرکه گلاب در دهن گیرند و عند اشتداد وجع، اندکی کافور بیفزایند و روغن گل در دهان داشتن مفید است. و آنجا که درد قوی باشد، قدری افیون با این روغن حل کردن سودمند. و ایضاً سرکه و نمک به هم آمیخته در دهان داشتن و اسبغول با سرکه کرده بر دندان نهادن، از مسکنات وجع است.

[۵۷۸]

دوم: آن که غلبه خون سبب وجع شود. و علامتش سرخی و آماس لثه است و وجع ثقیل؛ پس اگر سبب در نفس دندان بود، در طول دندان الم محسوس شود. و اگر سبب در عصب باشد، الم در غور پدید آید.

[۵۷۹]

علاج: رگ قیفال زنند و زیر زنج حجامت کنند یا ارسال علق نمایند یا چهار رگ بکشایند به حسب احتیاج. و به چیزهای مناسبه طبع را بکشایند. و بهر تسکین، آن چه در ساذج گفته شد به کار برند. و بهترین اشیا، آب عنب الثعلب و آب گشنیز و آب لسان الحمل در دهن داشتن است اندر ابتداء، پس به تدریج به ادویه محله متوجه گشتن.
سوم، آن که ماده صفرا باعث وجع شود. و علامتش آن است که درد سبک باشد و ضربان کند و صفرت لثه و دیگر علامات صفراوی به ظهور آید.

[۵۸۰]

علاج: بهر تنقیه صفرا، مطبوخ هلیله و تمر هندی خورند. و بهر تسکین و تعدیل، آن چه در حارّ ساذج گفته شد و در دموی مذکور است به عمل آرند. و بهتر آن است که ادویه تمضمض [را] نیم گرم کنند تا به حرارت فعلی اثر وی نافذتر شود. و پس از نفوذ که آن حرارت جدا گردد، اثر وی که برودت و قبض است زودتر پدید آید.

۱. قاموس القانون: Odontalgia; toothache.

چهارم: آن که سوء مزاج بارد ساذج موجب درد شود. و علامت او، آن است که عقب خوردن آب سرد و ملاقات هوای سرد پدید آید و غلبه کند و به گرفتن آب گرم در دهان ساکن شود.

[۵۸۱]

علاج: آن چه در بلغمی گفته آمد از تکمید و مضمضه و داغ به کار برند به جز تنقیه. و باید که فلفل باریک ساخته به عسل آمیزند و در بیخ دندان مالند. و در طعام او سیر و ادویه گرم و زعفران اندازند.

فایده: سوء مزاج رطب ساذج از موجعات نیست؛ اما سوء مزاج یابس ساذج، گاه باشد که به سبب جمع اجزاء عضو به وجع انجامد [که] آن را به مرطبات تدارک توان کرد. **پنجم،** آن که بلغم سبب وجع شود. و علامت وی آن است که به رسیدن سردی قوی شود و به گرمی منتفع گردد؛ خواه سردی و گرمی بالقوه بود یا بالفعل. و با این وجع، ضربان نمی‌باشد و از آثار حرارت معرّا می‌بود.

[۵۸۲]

[۵۸۳]

علاج: بھر نفض بلغم، ایارج و حب صبر و مانند آن خورند. و برای تقطیع بلغم و تنفیذ قوت دوا به عمق، فوتنج و صعتر و عاقرقرا در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند. و عاقرقرا و بورق و زنجبیل و شیطرچ و فلفل باریک سائیده بمالند. و تریاق اربعه و تریاق الاسنان^(۱) با فلونیا در بیخ دندان گذارند. و به واسطه منجذب شدن ماده از دندان به سوی ظاهر، تکمید کنند لحي را یعنی استخوان فک را به نمک و کاورس گرم کرده، یا به خرقة تنها که سخت گرم باشد. و از آن که جذب ماده به ظاهر باعث سکون الم است، هرگاه لحي متورم شود و وجع ساکن گردد، باید که تکمید به نهجی [یعنی به گونه‌ای] واقع شود که به مضرت نه انجامد. و این، چنان باشد که پس از خوردن طعام، تا چهار ساعت نگذرد تکمید نکنند. و پس از تکمید، تا دو ساعت نگذرد طعام نخورند؛ زیرا که اگر نه چنین کنند، خوف آن است که ماده خام نامنھضم بدان موضع منجذب شود و موجب ازدیاد وجع گردد.

پس اگر از این تدبیرها درد ساکن شود، فهوالمрад؛ وگرنه بر آن دندان داغ دهند یا مفتتات استعمال نمایند. منفعت داغ، آن است که برودت مزاج را زایل کند و آن عضو را

۱. صفت تریاق الاسنان: جندبیدستر، حلتیت، فلفل، زنجبیل، میعه و افیون، جمله [را که] شش دارو است مساوی بستانند و کوفته و بیخته به عسل آمیزند.

قوت دهد و تحلیل مواد فاسد نماید. و فایدهٔ مفتتات آن است که دندان را پوسیده سازد و بدان سبب قوت ادویه به وجه اکمل نافذ شود و مادهٔ مستکنه را تحلیل کند.

طریق داغ، دو گونه است:

[۵۸۴]

یکی، آنکه از زر یا آهن میلی سازند و انبویه بر دندان مؤوف گذارند، پس آن میل را در آتش سرخ نمایند و در این انبویه در آرند تا به دندان رسد و زمانی شایسته نهاده دارند و باز اعاده کنند تا که خوب داغ شود.

دوم، آن که گرداگرد دندان به خمیر درگیرند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که چون روغن بر بن دندان محاط اندازند برون نتواند آمد، پس روغن زیت گرم کنند به حدی که جوش زند، پس به معرفهٔ صغیر برگیرند و بر آن دندان ریزند به قدری که آن احاطهٔ خمیر پر شود و با این عمل، فی الفور وجع ساکن می‌شود. و ایضاً از مفتتات است.

طریق تفتیت یعنی پوسیده ساختن آن است که توبال نحاس باریک سازند و در شیر درخت انجیر آمیزند و قدری پنبه بدان تر کنند و بر دندان دردمند نهند. یا زنجبیل که تا چهل روز در سرکه خوابانیده باشند، کوفته، بر وی گذارند. و باید که قبل از استعمال مفتتات، دندان‌های دیگر را به روغن چرب کنند تا قوت دوائی مفتت در این‌ها اثر نتواند کرد. و توبال نحاس، اجزای صغار مس را گویند که عند الطرق متساقط گردد؛ یعنی هنگام کوفتن جدا شود.

ششم: آن که به مشارکت معده افتد. و این، چنان باشد که معده ممتلی شود از ماده غلیظه یا حادهٔ ردیه و اذیت وی در دندان پدید آید. و علامت وی آن است که در حالت شکم سیری و بد هضمی و شب خواری درد غلبه کنند.

[۵۸۵]

علاج: بهر تنقیه، حبوب و ایارجات خورند و تقلیل غذا نمایند و در این قسم احتراز از قیء لازم انگارند و در طعام، گشنیز اندازند. و شیر و میوه بگذارند و اگر احیاناً قیء اتفاق افتد، قدری افیون در دندان گذارند تا خدر شود و بخار مرتفعهٔ با قیء در وی گذر نیابد.

هفتم: آن که مادهٔ ردیه در بن دندان متعفن شود و دندان را فاسد سازد و به سبب فساد، انکسار و انصداع در وی پدید آید و درد عارض شود به غیر آنکه بجنبند یا چیزی از خارج در بیخ دندان آویزد.

[۵۸۶]

علاج: بهر تسکین الم و منع زیادتی انصداع، عاقرقرحا و افیون و قشارکندر باریک

ساخته، با شیر زنان یا شیر گاو بسرشند و بر دندان نهند. و اگر این سود ندهد، داغ دهند؛ چنان چه در بلغمی گفته شد. و قشار کنند، عبارت است از اجزاء خرد کنند.

هشتم: آن که باد غلیظ از سر منحل شود و به سوی اصول دندان و عصبی که محیط آن است مندفع گردد. و علامت وی، وجع متمد است و انتقال درد از موضعی به موضعی. **علاج:** بهر تنقیه ماده بی که باد از وی متولد می شود، حب بنفشه و حب ایاره و مانند آن خورند. و بهر تحلیل، بادیان و انیسون و زیره، از هر یک درمی بجوشانند و طبیخ آن را گرماگرم در دهن دارند. و برای تقویت، صمغ البطم و فلفل و پوست بیخ کبر و شب باریک ساخته در عسل آمیزند و بر دندان مالند. و از آب سرد و هر چه باد انگیزد و بلغم افزا بود بپرهیزند. و چیزهای باد شکن تناول کنند.

[۵۸۷]

نهم: آن که کرم در دندان متولد شود و وجع پیدا کند. و تولد دیدان در دندان، چنان باشد که: در دندانی که متاکل و سوراخ دار شده باشد، رطوبتی اندر آید و متعفن شود و مستحیل به دیدان گردد.

[۵۸۸]

علاج: تخم گندنا و تخم بنج و تخم پیاز با موم بیامیزند یا با پیه بز و آن را بر آتش سوزند و دود آن را به توسط انبویه که یک طرف آن انبویه بر این دوا نهاده باشد و طرف دیگر بر دندان برسانند تا کرمها بمیرند و فرود افتند.

فایده: اندر تدبیر حفظ صحت دندان: آدمی را باید که ده چیز را رعایت کند تا دندان وی از آفات محفوظ ماند:

[۵۸۹]

یکی، از تخمه و بسیار خوردن و معده گران کردن بپرهیزد. و از اغذیه سریع الفساد، چون شیر و ماهی و از سوء ترتیب اکل احتراز کند.

دوم، قیء کردن بسیار عادت نکند؛ خاصه آنچه بر آید ترش باشد.

سوم، چیزهای سخت چون جوز و بادام و فوفل به دندان نشکند.

چهارم، از خائیدن حلوی علك [یعنی حلوائی که در جویدن سخت باشد مانند سوهان] چون ناطف و جز آن اجتناب نماید.

پنجم، از چیزهای مضرّس یعنی کننده دندان چون غوره و ترشی ترنج دوری گزیند.

ششم، چیزهای سخت سرد و سخت گرم تناول نکند؛ خاصه از پس یکدیگر.

هفتم، آن چه بالخاصیه دندان را ضرر دارد چون گندنا و جوز و خرما و جز آن رغبت

نماید.

هشتم، آن که چون طعام خورده باشد، خلال کند و میان دندان‌ها پاک نماید؛ لیکن اندر خلال کردن چندان مبالغه ننماید که گوشت بن دندان آزرده شود.

نهم، آن که هر بامداد مسواک کند و اندر مسواک کردن نیز چندان استقصا نکند که آب و جلاء طبیعی از وی برود. و مسواک از چوب نرم و تلخ باید؛ چون اراک و زیتون.

دهم، آن که دندان را وقت خواب هنگام قیء کردن به روغن چرب کند: پس اگر مزاج دندان گرم بود، روغن گل بمالند. و اگر سرد باشد، روغن بان یا روغن مصطکی. و بهتر آن است که نخستین انگبین بر دندان مالند، بعده [یعنی پس از آن] به روغن چرب نمایند.

بباید دانست که سر خرگوش سوخته و کوفته بر دندان مالیدن و نمک به انگبین سرشته مالیدن خواه نمک را بسوزند یا نسوزند اندر هر ماهی دو بار، گوشت بن دندان سخت کند و ماده‌ها را از بن دندان پاک سازند و حفظ صحت وی نماید. و شب یمانی به آتش بریان کرده و اندر سرکه آمیخته، صاف کرده و اندکی مرصافی افزوده مالیدن، همین عمل دارد.

ایضاً، باید دانست که از آن که مزاج دندان خشک است، ادویه‌یی که حفظ صحت آن نماید نیز خشک می‌باید و اندر سردی و گرمی، معتدل؛ مگر آنرا که مزاج [او] سرد یا گرم شده باشد که به حسب تقاضا از ادویه یا بسۀ گرم یا سرد اختیار باید کرد بهر تبدیل مزاج: بیان ادویه‌یی که با وجود خشکی سرد است: صندل سرخ، سنگ کافور، کزمازج، گلنار، دم‌الاحوین، مازو، مروارید، فوفل، آرد جو، برگ گز و پوست درخت توت.

ذکر ادویه‌یی که با وجود خشکی گرم است: نمک سوخته، شیخ سوخته و ناسوخته، سعد، دارچینی، زوفا یابس، فقاح اذخر، سرون [یعنی شاخ] گاو کوهی سوخته، پودنه سوخته، و ناسوخته، ابهل، زراوند گرد، تخم حنظل، عاقرقرا، ساذج هندی، پوست بیخ کبر، کبر، عود، هسته خرما سوخته و سر خرگوش سوخته، پرسیاوشان سوخته و ناسوخته و خاکستر چوب انگور و خاکستر بوره و مصطکی و آبگینه سوخته.

چون معتدل خواهند، ادویه سرد را با گرم به حسب احتیاج ترکیب فرمایند.

[۵۹۰]

فصل [دوم]: در ضرس^(۱)

بدان که ضرس بالتحریک، کندی دندان را گویند. و آن را دو سبب است: یکی: خارجی؛ چون خائیدن و خوردن چیزی قابض و عفص و به غایت ترش که بر دندان مکث طویل کند، پس شی رقیق لطیف از آن چیز در جرم دندان غوص کند و برد مخشن پیدا سازد. و قید طول مکث، بهر آن است که اگر آن چیز به غایت ترش بود اما به سبب لطافت و رقت بر دندان مکث نکند، محدث ضرس نمی شود؛ چنانچه سرکه [چنین است].

علاج: اگر مزاج گرم بود، برگ و ساق خرفه و بادروج بخایند. و آنجا که برگ و ساق خرفه حاضر نباشد، تخم وی نیم کوفته و تر کرده به جای او باشد. و به شیر خر یا به زیت انفاق نیم گرم مضمضه کردن و کباب گرم در دندان گرفتن، مفید است. و اگر در مزاج گرمی نباشد، مغز جوز و فندق و جوز هندی و مغز بادام تلخ گرم کرده بر دندان مالند و موم زرد و علك الانباط بخایند و صعتر و بادروج و عسل و ملح بمالند. و دردی روغن زیت که در فنجان مسین [یعنی از جنس مس] بر آتش نهاده باشند یا در آفتاب [نهاده و] سطر گشته [یعنی غلیظ شده] بر دندان مالیدن سود دارد.

دوم، داخلی؛ چون خلط ترش مماسه که در فم معده گرد آید و به قیء بر آید و دندان را کُند کند؛ یا اگر به قیء نیاید، بخار از وی متصاعد شود و ضرس آرد. و علامت وی، آروغ ترش است و ترشی دهان و قیء ترش و بسیاری آب دهان.

علاج: به حسب ماده که سودا بود یا بلغم، در تنقیه معده کوشند. و از آن که ماده بر فم معده است، تنقیه به قیء نفع تمام دارد. و پس از تنقیه معده، بهر مضع و دلک، آن چه در قسم اول گفته شد به کار برند به حسب حاجت.

نوعی است از ضرس که به تناول اشیاء حار یا بارد عارض شود. علامتش آن است که

[۵۹۱]

۱. قاموس القانون: Teeth rendered dull by acid food and drink.

به ملاقات سردی یا گرمی، دندان درد گیرد و هیچ چیز سخت نتوان خائید به سبب وجع که از خائیدن عارض شود. و این نوع، مسمی است به ذهاب ماء الاسنان و به فصل مستقلة گفته آید.

فصل [سوم]: در ذهاب ماء الاسنان^(۱)

[۵۹۲]

آن، حالتی است که دندان به ملاقات طعام و شراب گرم یا سرد متأذی شود و از خائیدن اشیا عاجز باشد. و این را دو سبب است: یکی، سردی مکتف که به دندان عارض شود. و این، اکثر الوقوع است و گاه باشد که مقدمه درد دندان بود.

علاج: حب الغار و شبّ یمانی و زراوند طویل باریک ساخته بر بیخ دندان مالند. و نان گرم و زردی بیضه بریان کرده گرماگرم در دندان گیرند و تا بقای گرمی نهاده دارند. و باز همچنان چند کُرت [یعنی چند مرتبه] بکنند تا که سردی مستقره زایل شود؛ ساذج بود یا مادی. و در مادی، تنقیه را مقدم دارند. و باید که گرمی نان و زردی بیضه هنگام تکمید دندان به نهجی [یعنی به گونه‌ای] باشد که چون آن را به دندان درگیرند، اشک برون آید. و اگر عنصل را بریان کنند و بکوبند و با سرکه بسرشند و گرم کرده بر دندان نهند، همین عمل کند. و بدان که طحال را خاصیتی است که اگر وی را بریان نمایند و بکوبند و گرم کرده تکمید دندان کنند، سردی مستقره را از وی زایل سازد و خون تیس بریان کرده و گرم نموده تکمید نمودن نیز بالخاصیت مزیل برودت اسنان است.

بعد از تکمید، روغن گل که در وی مصطکی حل کرده باشند گرم نموده در دهن گیرند تا لثه و دندان را قوت دهد و اوجاع بارده آن را ساکن سازد. و تریاق بزرگ و روغن بلسان مالیدن، به غایت مفید است. و کذلک روغن خردل گرم کرده در دهن داشتن.

دوم: حرارت شدید که به دندان افتد و اعتدال آن را فاسد سازد و احداث جفاف نماید به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که خدریسیر در وی لاحق گردد؛ [یعنی] چنانچه در قسم اول،

۱. قاموس القانون: Odonthyalophthora (Vide sharaf); odontotripsis

برد مکنث باعث خدر دندان می‌شود، در این قسم، حرارت مفرط سبب خدر می‌گردد؛ جهت انسداد مسالک روح که از لوازم جفاف است. و این قسم، کثیر الوقوع است. و علامت گرمی دندان، آن است که ملمس لثه و دندان گرم باشد. و سرخی در لثه پدید آید. و باشد که رنگ دندان به سرخی گراید.

علاج: در روغن گل، کافور و صندل آمیزند و بر دندان مالند و در دهن دارند. و برگ و ساق خرفه با تخم او بخایند.

فصل [چهارم]: در تأکل و تفتت و تثقب اسنان^(۱)

این مرض، بر دو قسم است:

یکی، آنکه رطوبت ردیه در جرم دندان نافذ شود و متعفن گردد و مزاج و روح آن را فاسد سازد و بدان سبب تأکل و تفتت در وی راه یابد. و علامتش، آن است که حجم دندان به حالت خود باشد و رنگ وی متغیر شود به سبزی یا زردی یا سیاهی.

علاج: تنقیه دماغ کنند به ایارجات و حبوب. و بهر تقویت دندان تا مواد فاسده را قبول ننماید، چیزی که قابض و مانع تأکل بود بمالند؛ چون حضض و ناردین و سعد و مازو و عاقرقرا. و مضمضه نمایند به سرکه که در وی آس و گلنار و شت پخته باشند. و باید که در مواضعی که خورده شده و پوسیده گشته و در سوراخ‌ها که در دندان پدید آمده باشند، سگ و مصطکی و اندکی کافور باریک ساخته پر کنند؛ «فإنه يمنع زیاده التأکل و الأذی عند المضغ و یسکن الألم»^(۲). و باید که نخستین، جوهر فاسد اجزاء دندان پاک کنند به مبرد تا به سوی آنچه مجاور وی است متعدی نشود و تأکل از دیاد نگردد. و آنجا که تاکل و سوراخ اندک بود، به سوهان بتراشند تا هموار شود. و باقی آن را چند دفعه داغ نمایند و بعد از آن به روغن زیت و آب مرزنجوش بمالند تا دیگر خورده نشود.

دوم: آن که رطوبت اصلی که ماسک و لاذق اجزاء دندان است فانی شود به واسطه استیلای بیوست بر وی؛ پس ناچار دندان منشق و متفتت گردد. و این قسم، به مشایخ و ناقهین و کسانی که گرسنگی پی‌درپی کشیده باشند یا تحلیل قوی به وجهی در ابدان [آن‌ها] راه یافته باشد عارض شود. و علامتش، خشکی و لاغری دندان است و وجود یا تقدم سبب. و تدارک این قسم، متعسر است.

۱. قاموس القانون: Dental caries.

۲. ترجمه: «این دارو، پیشرفت پوسیدگی و درد دندان هنگام جویدن غذا و غیر آن هنگام را رفع می‌کند». م.

علاج: بهر ترطیب، اغذیه و اشربه مرطبه تناول کنند. سپیدی بیضه و لعاب اسبغول و شیر خر و روغن بنفشه هر چهار یا هرچه میسر آید - به هم برزنند و بر دندان نهند و هم بدان مضمضه کنند. و هر چند علاج کمتر پذیرد، لیکن غافل نباید بود که فایده عظیم، منع ازدیاد است و حصول بهبود نیز ممکن الوجود است.

باشد که برودت یا حرارت بر سبیل ندرت محدث این مرض شود. و هر واحد را تدارک توان کرد به استعمال ادویه مناسبه که بارها ذکر یافته بهر تبدیل مزاج؛ خصوصاً در آخر فصل وجع الاسنان [که] بیان ادویه بارد و حار که به دندان مناسب است به تفصیل کرده شد.

فصل [پنجم]: در حفره

[۵۹۴]

وی، آن است که چیزی سفال و خزف مانند که در سرعت تفتت به مثابه ریگ بسته [است] در اصول دندان بچسبد و متحجر شود به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که قلع و استیصال آن مشکل گردد. و رنگ این به حسب ماده، یا سیاه می‌باشد یا سبز یا زرد. و هم بدان رنگ، استدلال توان کرد بر نوعیت خلطی که بخار از آن تصاعد می‌گیرد و در این موضع انعقاد می‌پذیرد. و مرض مذکور را قلع نیز گویند و سببش بخارات رطبه غلیظه غیر لزجه است که اندک حرارت داشته باشد و از معده مرتفع شود و بر سطح دهن مرکب گردد و بر اصول دندان آویزد؛ پس آن چه در سطح است، به واسطه حرکت زبان بزداید. و آنچه بر اصول اسنان است از داخل و خارج، باقی ماند؛ زیرا که این مکان، از دوام حرکت زبان محفوظ است؛ بلکه وصول آن بی‌قصد متعذر. و این علت، به آن کسان افتد که زمان‌های طویل از مسواک کردن و مالیدن دندان‌ها غافل باشند.

علاج: نخستین، تنقیه بدن و معده کنند از خلط موجب؛ پس اگر حفره صلب و سخت باشد، به آلت آهن بزدایند آن را به رفق آهستگی. و اگر بدان سختی نبود، یکبارگی جدا سازند. و پس از قلع و جدا کردن، سنونی که از نمک و زبدالبحر و خاکستر صدف سوخته و سحیق آبگینه و شیخ سوخته و شاخ ایل سوخته ساخته باشند استعمال نمایند تا مابقی را دور کند و دیگر متحجر شدن ندهد.

[۵۹۵]

فصل [ششم]: در تغییر رنگ دندان

سببش آن است که مادهٔ ردیه در جوهر دندان نفوذ کند و آن را به حسب رنگ خون متلون سازد؛ بدون آنکه حفر آرد. پس اگر ماده غلیظ باشد، تغییر به زمان طویل ظهور می‌یابد و خفیف می‌باشد. و اگر ماده رقیق بود، در اندک مدت منبسط می‌شود تغییر و همه را مشتمل می‌گردد. [چون سرعت نفوذ بیشتری در رقیق است].

علاج: نخستین، تنقیهٔ بدن و دماغ کنند به حبّ‌ها و غرغره‌ها. و بعد از استفراغ مادهٔ موجب: اگر رنگ دندان زرد باشد، به آب عنب الثعلب و سرکه مضمضه کنند، پس آرد عدس و آرد جو و خطمی در سرکه آمیزند و بر دندان گذارند. و اگر سیاه باشد، بیخ کبر و افسنتین و افتیمون و مصطکی و اشنه کوفته و بیخته و روغن گل آمیخته استعمال نمایند. و اگر رنگ دندان جصّی بود، روغن مصطکی بمالند و پیهٔ ماکیان و شمع در روغن خیری بگدازند و قدری زوفا و اندکی انگرد در آن آمیزند و بر دندان گذارند. و نافع‌ترین ادویه در این قسم و در سوداوی، آن است که حنظل تخم جدا کرده [را] در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند. و باید دانست که تخم حنظل را به تازی هسبید گویند و آن، زهر قاتل است و دانگی از آن کشنده؛ لهذا گفته شد که تخم از وی جدا سازند؛ زیرا که احتمال دارد که هنگام مضمضه چیزی از آن سرکه در حلق فرو ریزد.

[۵۹۶]

فایده: رنگ زرد، از صفراست و سیاه و بادنجانی، از سودا و جصی، از بلغم غلیظ. و جصی را طلقی نیز گویند. و این نوع، به سبب غلظت و لزوجت، متعسر العلاج است و باشد که دندان بشکافد و مادهٔ متحجر از وی سر برزند؛ بخلاف صفاوی و سوداوی که به واسطهٔ معرا بودن از لزوجت، بدین آفت نمی‌انجامد.

فصل [هفتم]: در تحریک و جنبانیدن اسنان و افتادن آن

این مرض، بر سه قسم است:

نخستین، آن که به کودکان عارض شود. و سببش گشاده شدن اواری است و اواری بتشدید واو، جمع اریه است و اریه، ثقبه را گویند که دندان در وی مرکوز است.
قسم دوم: آن که به مشایخ افتد به واسطه نقصان لثه و دندان و ییوست و لاغری آن. و از آن که این نقصان از قبیل ذبول است که به سبب تحلل رطوبت غریزه واقع می شود در این سن، لاعلاج له گفته اند.

قسم سوم: آن که سببش نه گشادن اواری باشد و نه سن شیخوخت و پیری، بل امری دیگر موجب آن باشد؛ کما یعرض للشبان. و این، بر وجوه است:

یکی: آن که غذا نرسد و بدان سبب در گوشت بن دندان که محیط و ممسک آن است نقصان و ضعف پدید آید. و علامت وی آن است که لاغری بدن و غور عیون پدید باشد و در لثه از الم و تاکل و تعفن و استرخا و فساد اثری ظاهر نبود. و این نوع، به ناقهین و به کسانی افتد که گرسنگی متوالیه کشیده باشند.

علاج: از اغذیه مجففه پرهیزند. و بهر ترطیب بدن و دماغ، اغذیه مرطبه تناول کنند. و سکون ورزند. و بر شکم سیری نخسبند و چیزهای چرب و تر بمالند. و پس از حصول ترطیب، بهر تقویت اصول دندان، گل سرخ و طباشیر و عدس و سگ و کزمازو و مانند هرچه قابض بارد بود و باریک سائیده بر اصول وی پاشند.

دوم: آن که رطوبت رقیقه یی سست سازد لثه و عصب ممسکه دندان را. و علامت وی، آن است که لثه مسترخی و مترهل بود. و به چیزهای گرم و سرد متضرر شود. و دندان فربه باشد و هنگام تکلم، کوزه دهان [یعنی چانه] بلرزد. و بیخ دندان دریابد بیمار سردی. و لعاب دهان سایل شود.

علاج: آنچه در فالج گفته شد از تنقیه و جز آن به کار برند. و به طبیخ چیزهای گرم

قابض چون عاقرقرا و پوست و بیخ کبر و حنا و سعد و شبت و ورد و سنبل مضمضه کنند. و ایضاً اشیاء قابض مجفف بر لثه و دندان پاشند و بر فک طلا نمایند.
سوم: آن که آماس گرم در لثه افتد و بدان سبب لثه از دندان جدا شود. و علامت وی، وجود ورم است و شدت وجع و ضربان.

علاج: رگ زنند و حجامت کنند و مسهل خورند به حسب احتیاج؛ چنان چه در ورم لثه مذکور است. و پس از تنقیه، در ابتدا ادویه قابضه بارده، چون طباشیر و پوست هلیله زرد و گلنار و سماق بر لثه مالند. و به آب لسان الحمل و خرفه مضمضه کنند. و در انحطاط، به چیزهای محلل، چون گشنیز و روغن گل مضمضه نمایند.

چهارم: آن که لثه مسترخی شود و از دندان جدا گردد به واسطه وقوع ضعف در لثه و قلت خون آن؛ چنانچه به ناقهین افتد؛ نه آن که رطوبت مرخیه سبب وی باشد. و علامت وی آن است که لثه سپید محض باشد و چنان محسوس شود که خون در وی نیست. و ظاهر است که گوشت سپید است و سرخی در آن به سبب خون پدید می آید. و ایضا از آنچه در رطوبی گفته شد، این قسم معرّا می باشد.

علاج: بهر تقویت و تولید خون صالح گوشت بزغاله و بره و چوزه مرغ فربه و زردی بیضه تناول کنند. و برای جذب خون [به] سوی لثه، چیزهای گرم، چون سعد و سنبل و عود سوخته و مصطکی و ورد بر لثه بمالند.

پنجم: آن که ماده تیز اگال بر لثه ریزد و گوشت آن را بخورد و ناقص سازد. و بدان سبب در استحکام اصول دندان فتور راه یابد و دندان بجنبند. و علامتش ظاهر است.

علاج: رگ زنند. و مسهل خورند. و حجامت نمایند. و ارسال علق فرمایند. و سماقیه و رماتیه تناول کنند. و از شیرینی و گوشت و هرچه خون افزایش بپرهیزند. و زراوند و کندر و ایرسا و دم الاخوین و آرد کرسنه کوفته، بیخته، به عسل و سرکه عنصل آمیخته بر لثه نهند تا گوشت فاسد را فانی سازد و مابقی را قوت دهد و از قبول فساد محفوظ دارد. و اگر در لثه عفونت راه یافته باشد، ادویه تیز تر استعمال نمایند بر آن؛ چون فلدفیون. و باید که وضع این دوا، به جز [بر] گوشت فاسد اتفاق نیفتد و پس از دور کردن دوا، مضمضه کنند به سرکه.

ششم: آن که سقطه یا ضربه موجب تحرک شود.

علاج: چیزهای قابض مسدّد بارد که بارها ذکر یافته باریک ساخته بر بن دندان باشند. و اگر بدین تدبیر صلاح نگیرد، بیخ آن را به آهن گرم کرده داغ دهند یا به سلسله زر یا نقره آن را با دندان همسایه بر بندند و بالای آن ادویه مزبوره بیفشانند تا استحکام گیرد.

فایده: هرگاه دندانی درد کند یا به جنبش آید و دوا سود ندهد و حاجت به افکندن وی شود و بیخ آن مستحکم باشد، باید که ادویه‌ها استعمال نمایند تا بیخ سست گردد و دندان به آسانی افتد؛ زیرا که اگر دندان بیخ مستحکم را بکشند، درد عظیم تولد کند و تب و صداع و درد چشم آرد. و باشد که کنار فک را بشکنند و برهنه سازد.

اما تدبیر تسهیل القلع آن است که نخستین گوشت بن دندان را به مبضع بیارند [و کنار زنند]، پس دارو بر نهند تا قوت دارو به زودی به بیخ او رسد. و ادویه که به این کار آید، این است: بگیرند پوست درخت توت و عاقرقرحا و نرم بکوبند و در سرکه بسرشند و به آفتاب نهند تا چون انگبین شود، پس هر روز سه بار بر بن دندان طلا کنند و دندان‌های دیگر را پوشیده دارند به خمیر یا چیزی دیگر تا اثر وی در دیگران متعدی نشود. نوع دیگر: بستانند پوست درخت شاه توت و پوست بیخ کبر و زرنیخ زرد و عاقرقرحا و زرد چوبه و شبرم و بیخ قناء الحمار از هر یک راستاراست و همه را کوفته و بیخته، به سرکه سرشته، سه روز بنهند، پس طلا نمایند. نوع دیگر: زرنیخ احمر به سرکه پرورده بر آنجا گذارند [که] بیخ دندان را به زودی سست کند. و دردی سرکه همچنین سست کننده است. و شیر انجیر خام هم در این باب قوی است. و برگ انجیر تر باریک سائیده نیز نافع است.

فصل [هشتم]: در تدبیر دندان کودکان تا به آسانی برآید

[۵۹۹]

باید که برفک یعنی محل رستن دندان روغن و مسکه و پیه‌ها و مغز ساق گاو و مغز سر آن بمالند. و مغز خرگوش پخته مالیدن، سودمند است. و مالیدن شیر [سگ] بالخاصیت در این باب مقرر کرده‌اند. و هرگاه در اثنای روئیدن دندان درد غلبه کند، عصارهٔ عنب الثعلب و روغن گل به هم برزنند و نیم گرم کنند و انگشت بدان چرب نمایند و به آهستگی برفک بمالند. و هرگاه دندان پدید آید، سر و گردن و بناگوش و منته [یعنی فک‌ها را] چرب دارند. اگر قطره‌یی روغن نیم گرم اندر گوش چکانند، روا بود. و کودک را نباید گذاشت که چیزها بخاید؛ بهرآنکه مادهٔ دندان به تحلیل خرج نشود.

فصل [نهم]: در تزید السن

این، مشتمل است بر دو قسم:

اول: آن که حجم دندان زیاده شود و غلیظ گردد و نوعی از ورم در وی پدید آید. و سببش انصباب ماده است در جرم دندان. و باید دانست که چنان که دندان قبول می‌کند غذا را و نمو می‌گیرد، همچنان قبول می‌کند فضول را و در حجم می‌فزاید. و ظاهر است که اگر قبول فضول نمی‌نمود، به الوان متنوعه متلون نمی‌شد؛ «فان ذلک لایکون الا لنفوذ المادة فی السن».

این قسم اول، بر دو گونه است:

یکی: آن که سببش خلط گرم بود. و علامت وی، وجود وجع است در دندان.

علاج: رگ زنند و مسهل خورند به حسب احتیاج. و بهر تخدیر، طبیخ جو و خشخاش بنوشند. و برای ردع ماده، به آب سماق و گلاب مضمضه کنند. جوز سرو و مازو و کزمازج در سرکه سرشته بر دندان گذارند.

دویم: آن که سببش رطوبت بلغمی بود. و علامت وی، نابودن وجع است.

علاج: بهر تنقیه دماغ، ایارجات و حبوب مسهله خورند و به چیزهای گرم و خشک مضمضه کنند و سعد و مصطکی بخایند تا تحلیل ماده نماید. و سیر در روغن بریان کرده بر دندان مالیدن نیز از محللات ماده است. و اگر تحلیل مع القبض مطلوب بود، سک در آب سداب بسایند و بر دندان مالند.

قسم دوم: آنکه ازدیاد در طول دندان پدید آید. و این، بر سه وجه است:

یکی: آن که دندانی در اصل خلقت سخت باشد نسبت به دندان‌های دیگر، پس به مرور زمان دندان‌های دیگر سائیده شوند و ناقص گردند و وی هم چنان به سبب صلابت به حالت خود ثابت باشد. و این، فی الحقیقت ازدیاد نیست؛ زیرا که به هیأت خود باقی است. و ظهور ازدیاد به واسطه انتقاص دندان‌های دیگر است.

علاج: مقدار مناسب از وی بردارند به آلتی که مخصوص به این کار باشد. و به مبردیعی سوهان صاف سازند تا با دندان‌های دیگر برابر آید و در قطع و بتر، احتیاط کنند که انزعاج [یعنی کنده شدن] و کجی در وی راه نیابد. و باید دانست که علاج این ازدیاد، بهر آن گفته‌اند که مضغ اشیا مع ازدیاد به حصول نمی‌رسد چنان چه باید؛ خاصه اگر طول بیشتر باشد؛ زیرا که دندان‌های دیگر را از رسیدن به هم دیگر باز می‌دارد.

دوم: آن که در بیخ دندان آماس پدید آید و بدان سبب طول در دندان ظهور نماید به غیر انقلاع.

علاج: فصد کنند اگر واجب باشد. و مسهل خورند. و در ابتدا، بهر ردع به عصارات قابضه چون آب عنب الثعلب و آب گل سرخ تر مضمضه نمایند. و در انتها، به محلات مناسبه رجوع فرمایند.

سیم: آن که آماس در بیخ دندان افتد و آن را از جایی که در آن مرکوز است، منقلع و جدا سازد. و بدان سبب دندان در طول زیاده نماید.

علاج: اگر عصبی که آنرا محکم می‌دارد جدا نشده باشد و تعلق در وی باقی بود، باید که آن را به دست باز پس کنند تا به محلّ خود بنشینند، پس مصطکی باریک سائیده بپاشند تا آن را بر جا دارد. و اگر به سلسله و ترتیب بندند، بهتر باشد تا هنگام حصول استحکام تمام، شب و شاخ گوزن سوخته پر همی کنند.

فصل [دهم]: در حكمة^(۱) الاسنان

این را دو سبب است: یکی آن که آب‌های مختلفه ردی کیفیته، چون ملحی و کبیریتی و نظرونی و جز آن نوشیدن اتفاق افتد. و این، کثیر الوقوع است. دوم، آن که اغذیه حریفه خورده شود و خلط لزج حریف از آن متولد گردد و قدری از آن به سوی اصول دندان آید و باشد که در جرم وی نیز در آید. و این ماده اگر در بدن عام باشد؛ جرب در بدن ظهور می‌نماید. و علامت وی، آن است که در دندان و در بیخ وی چیزی خارش مانند محسوس شود و بدان سبب بیمار لمحهی باز نتواند مانداز بر هم سائیدن دندان یا خائیدن اشیا.

علاج: بھر تنقیة بدن و دماغ، مطبوخ افتمون و حب ایاره خورند. و از اغذیه ردیه و حریفه و مره و مالحه پرهیزند. و برای تقطیع اخلاط، به سکنجبین عنصلی یا به سرکه که اصول حماض در وی پخته باشند مضمضه کنند.

۱. قاموس القانون: Itch; prurigo.

[۶۰۲]

فصل [یازدهم]: در صریر الاسنان فی النوم^(۱)

یعنی بر هم سائیدن دندان در خواب. و سببش ضعف عضلات فکین است. و این حالت، بیشتر به کودکان افتد و پس از رسیدن به بلوغ، زایل شود؛ جهت غلبه حرارت ذاتی. و ایضاً، کیفیت مذکور در ابتداء سکنه و صرع و تشنج و فالج و تولد کرمان در شکم و هنگام نافض و درد شدید عارض می‌گردد و به اسبابی که در مطولات مذکور است.

علاج: آنجا که رطوبت دماغ سبب باشد، بهر تنقیه سر، ایارجات خورند و غرغره به کار برند. و برای تقویت دماغ و قوت اعصاب، روغن‌های خوشبوی قابض چون روغن قسط و خلوق برگردن بمانند. و امر به تدهین عنق، جهت آن است که وی مبداء عضلات فکین است.

[۶۰۳]

فصل [دوازدهم]: در ورم لثه^(۲)

یعنی آماس گوشت بن دندان. و این، سه گونه است:

یکی: آن که دموی بود و علامتش سرخی لثه است و وجود وجع و ضربان و زیادتی آماس و دیگر آثار غلبه خون ظاهر بودن.

علاج: رگ قیفال و چهار رگ بگشایند یا وضع محاجم نمایند به حسب احتیاج. و اگر به این قدر مطلب حاصل نشود، بهر اسهال، مطبوخ فواکه و هلیله زرد و شاه‌تره نوشند. و جهت ردع ماده، به طبیخ عدس و گشنیز خشک و گلنار و آس و صندل سرخ و فوفل و سماق مضمضه کنند. و شیرۀ خرفه و عنب الثعلب و لسان الحمل در دهن دارند.

۱. قاموس القانون: Grinding of teeth; odontoprisis; stridor dontium.

۲. قاموس القانون: Gingivitis; inflammation of the gum.

تممض به گلاب که سماق در او حل کرده باشند، به غایت مفید است. و اگر ورم تسکین یابد و در لثه اثر محکمی و ورم بماند، باید که روغن بادام یا گل در آب گرم آمیزند و بدان مضمضه کنند و لثه را به روغن چرب سازند. و اگر ورم عظیم بود و به تدبیرهای مذکوره تحلیل نیاید، آن را به «مبضع» بشکافند، پس معالجه جراحی نمایند.

دوم: آن که صفراوی بود. و علامت وی، قلت ورم است و شدت وجع و حرقت و به چیزهای سرد انتفاع یافتن. و از خاصه این آماس است که چون انگشت بر وی نهند، خون از آن جایگاه [به] یکسو گردد و پس از باز داشتن دست، باز عاید شود.

علاج: به مطبوخ هلیله، استفراغ صفرا نماید. و اگر واجب آید، رگ زنند و چون چنین باشد، فصد بر اسهال مقدم دارند. و باید که بر عمور شرط زنند تا خون برون آید. و بعد از تنقیه بدن و پاک شدن عضو، آس و بیخ عنب الثعلب در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند تا لثه را سخت کند و ماده را انصباب باز دارد؛ لیکن قبل از تنقیه، تممض به چیزهای مذکوره جایز نیست؛ بهر آن که کثیف می سازد عضو را و منع تحلیل می نماید.

سوم: آن که بلغمی بود. و علامت وی، سپیدی آماس است و سردی ملمس.

علاج: نخستین، جهت تلبین و تقطیع ماده، به غسل و زیت مضمضه کنند، پس بهر تحلیل، به طبیح بابونه و اکلیل و مرزنجوش و حلبه و تخم کتان تممض نمایند. و اگر سبب قوی باشد، در تنقیه فضول بلغمی توجه فرمایند.

فصل [سیزدهم]: در لثة دامیه^(۱)

وی آن است که از گوشت بن دندان خون سایل شود. و سبب ضعف قوت غذایی لثة است؛ زیرا که به سبب ضعف، از تصرف کردن در خون که به نصیبه لثة می‌رسد عاجز می‌آید، پس عضو از خون ممتلی می‌گردد. و از آن که این موضعی است سهل الانصداع، بالضروره منفجر می‌شود و خون سیلان می‌نماید.

علاج: چیزهای قابض مقوی، چون آس و عدس سوخته و طباشیر و سماق و قرظ و مازو باریک سائیده بمالند و ذرور شبی^(۲) یا طریخی^(۳) بر لثة پراکنند.

فایده: طریخ بالطاء مهمله، ماهی است که مقدار یک شبر می‌باشد و در دریای حبشه [دریای سرخ کنونی] صید می‌کنند و نمک سوده خشک می‌سازند و به شهرها می‌برند. و طبیعت او، گرم خشک است در درجه اول و هر چند کهنه شود، سودمند است. و این ماهی در آذربایجان نیز به هم می‌رسد.

و گاه باشد که قوت غذایی در لثة بر حال خود باشد و ضعف در وی راه نیافته، لیکن به واسطه آن که خون در بدن افزون شود، از لثة خون بی‌الاید و علامتش وجود آثار غلبه وی است.

علاج: فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و به مبردات تمضمض فرمایند.

۱. قاموس القانون: Bleeding gum; ulenorrhagia.

۲. صفت ذرور شبی: شب یمانی سوخته و به سرکه سرد کرده، یک حصه؛ نمک، دو حصه؛ سوری یعنی زاج سرخ، یک و نیم حصه، هر سه را باریک سازند و بر لثة بیفشانند. و طریق سوختن شب و سرد کردن به سرکه، چنان است که شب را در سفال تنگ بسوزند و هنوز گرم باشد که سرکه بر آن ریزند تا بخار از وی بر آید.

۳. صفت ذرور طریخی: طریخ که قسمی است از ماهی در آتش اندازند تا چون آتش شود، پس خاکستر وی بستانند و هم چندان گل سرخ خشک آمیزند و هر دو باریک سائیده بر لثة افشانند.

فصل [چهاردهم]: در قرحه و ناصور^(۱)

ناصر، عبارت است از قرح عنیفه و دیر مانده که انبویه مانند در گوشت نفوذ کرده باشد و زرداب از وی بیاید. و قرحه، تفرق الاتصال [است] که در گوشت افتد و متقیح گردد؛ پس اگر بی آماس و تغیر [و] عفونت باشد، قرحه ساذج گویند؛ و گرنه خبثیه گویند. مقدمه اول: در قرحه: و علاجش همان است که در قلاع ذکر یافته؛ پس اگر قرحه قوی و کثیر الرطوبت باشد، ادویه نیز قوی التجهیف به کار برند. و اگر ضعیف بود، نیز به حسب وی استعمال نمایند؛ لیکن اگر قرحه تعفن گرفته باشد، به معالجه آكلة الفم رجوع باید کرد؛ یعنی سرکه کهنه و فلدفیون به عمل آرند تا گوشت گنده فانی شود؛ پس مازو و مرّ و مانند آن ادویه قابضه بر وی نهند تا گوشت نو برآید. و این مبحث، به تفصیل در امراض دهان ضبط یافته.

مقدمه دوم: در ناصور: علاجش نیز قریب به علاج آكلة است. و باشد که به داغ احتیاج افتد. و طریق داغ آن است که: بر یک طرف میل، صوف پیچند و آن [را] در روغن که به غایت گرم ساخته باشند در آرند، پس بر گوشت فاسد گذارند تا همگی بسوزد و رطوبتی که مانع التحام است خشک شود.

۱. قاموس القانون: Gum ulcers; gingival ulcers.

فصل [پانزدهم]: در نقصان و استرخای گوشت بن دندان^(۱)

[۶۰۶]

این هر دو در فصل تحرک الاسنان بیان کرده شد؛ «لأنَّهما مِن أسبابِ تحرُّكِ الأسنانِ». بیان داروئی که لته را محکم سازد و استرخا زایل کند: بگیرند گل سرخ، جفت بلوط، گلنار و حب الاس، از هر یک چهار درهم؛ خرنوب نبطی و سماق و عاقرقرحا، از هر یک پنج درم، همه را بکوبند و ببیزند تا همچو غبار شود، پس بر لته افشانند.

فصل [شانزدهم]: در گوشت زاید^(۲) که بر لته برآید

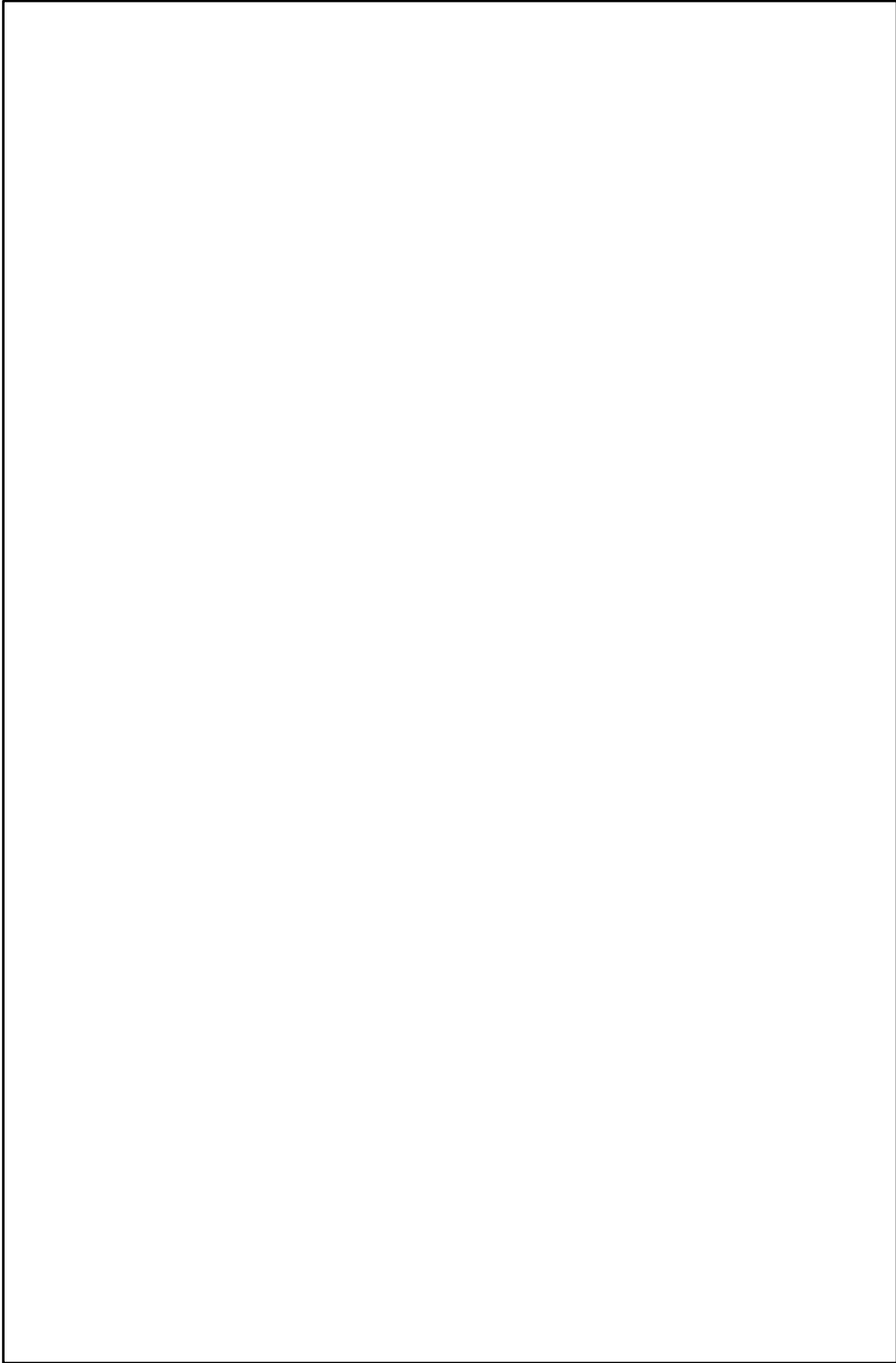
[۶۰۷]

این، بیشتر در ضرسی که آخر همه دندانها است عارض شود. و این، چنان باشد که آماس گرم تولد کند و آنچه لطیف است به تحلیل رود و باقی صلب شده بماند. و صاحبش گمان کند که در ضرس وی چیزی از ماکولات ملتصق است.
علاج: زاج سبز و مرّ، هر دو باریک ساخته، بر گوشت فزونی گذارند تا آن را بخورد و خشک سازد.

۱. قاموس القانون: Softening of the gum; spongy gum.

۲. قاموس القانون: Superfluous flesh.

امراض حلق و لہات



[۶۰۸]

باب [هشتم]: در امراض حلق و لهات و مری و قصبه ریه

[۶۰۹]

باید دانست که نزد جمهور اطبا، حلق، عبارت است از فضایی که مابین مسلک غذا یعنی مری و مسلک هوا یعنی حنجره مشترک است. و لهات، جسمی است لحمی صنوبری شکل که از بالای کام آویخته است. و وی از شرائین و عضلات معراست. و ایضاً عصب کثیر ندارد. و منفعت آن، تصفیه هواست از دود و غبار و امداد صوت نمودن.

مری، مرکب است از گوشت و غشا و شرائین و اعصاب و دو طبقه است و از مقابل عظم خنجری بر خواسته است. و این موضع را فم معده گویند و به نهایت دهن رسیده است. و منفعتش ظاهر است. و هم چنان که روده به اسفل معده بهر دفع فضله مخلوق است، مری برای درآمدن اشیا موضوع است. و مری، فراخ‌تر از روده است و غشا که اندرون وی است قوی‌تر است؛ زیرا که طعام که بر مری گذرد، خام و ناگواریده و غلیظ باشد و آنچه به روده رود، پخته بود.

قصبه ریه، عضوی است مزماری شکل، مؤلف از غضروف‌های بسیار. و این غضاریف، بعضی بر شکل دایره [و] بعضی به صورت نیم دایره و همه برهم ساخته است مزماژ مانند [یعنی چون نی]. و هر غضروفی با دیگر به رباطی مرتبط است. و فیما بین هر واحد، فرجه‌ای است قلیل المقدار [و] بالای همه غضاریف، غشا مفروش است. و اندرون او [یعنی قصبه]، غشایی دیگر است صلب‌تر و وی، پیش روی مری موضوع است. و هم چنان که مری به معده متصل است، وی به شش اتصال دارد. و فایده آن، تنفس است؛ یعنی جذب نسیم و دفع بخار [است]. و دهن قصبه ریه را به تازی حنجره گویند. و معنی لودتین، درخناق و معنی حلقوم و حنجره، در ذبحه گفته آید.

فصل [اول]: در ورم اللهاة^(۱)

لهاث را به پارسی ملاذه گویند. و این آماس، بر چهار قسم است: یکی: آن که دموی بود. و علامتش، سرخی و انتفاخ و التهاب لهاث است با درد قلیل. و قلت وجع، از آن است که لهاث، عضوی است قلیل الحس؛ چنانکه گفته شد که جوهر وی، لحم غددی است قلیل العصب.

علاج: رگ زنند و بهر ردع ماده، به سرکه و گلاب غرغره کنند. و گل سرخ و صندل و کافور و گلنار باریک ساخته بر ملاذه مالند. و طریق دلک ادویه، آن است که در مغرغه میل یا در آلتی که شبیه به لجام می باشد و مخصوص به این کار است، ادویه بر نهند و بر وی نهند.

دوم: آن که صفراوی بود. و علامت وی، وجود خلش است و التهاب شدید و غلبه تشنگی و خشکی دهان و درد صفراوی نسبت به دموی بیشتر می باشد؛ جهت حدت صفرا. **علاج:** بهر تلین طبع، در نقوع تمر هندی شیر خشت حل کنند و بنوشند؛ یا ترنجبین در مطبوخ خیارشنبه آمیزند و بخورند. و برای ردع، به عصاره غلب الثعلب و کاسنی و به ربوب قابضه چون جوز و توت شامی و ورد و ریاس غرغره کنند. و اگر بترسند که به استعمال قوابضات صرف، ماده متحجر شود و جهت کثرت ماده، نفع رادعات پدید نیاید، چیزی که محلل و ملین بود در غرغره بیفزایند؛ چون لب خیارشنبه و لعاب خطمی و تخم مرّ و بهدانه و آب گشنیز تر و لسان الحمل؛ تا وجع تسکین یابد و ماده تلین و تحلیل پذیرد.

سوم: آن که بلغمی بود. و علامتش، رخاوت و نرمی و تهیج و سپیدی ورم است و وجع به غایت اندک بودن. و باشد که ملاذه دراز شود چون دم موش. **علاج:** نخستین، تنقیه بلغم نمایند به حب قوقایا و حب صبر و مانند آن. و هر بامداد،

۱. قاموس القانون: Uvulitis; inflammation of uvula.

گلنگبین خورند. و بهر تقطیع و تحلیل بلغم، به مری و سکنجبین خردل آمیخته غرغره کنند. و برای تلطیف و تذویب بلغم، نوشادر باریک ساخته و در انبویه نهاده بر دمنند و به عفش و نوشادر و نمک و شب، ملاذه را بردارند؛ «کما هو عادة القوابل» [یعنی قابله‌ها، این گونه ملاذه نوزاد را بر می‌دارند]. و هرچه در استرخاء این عضو گفته آید، در این جا مفید است.

چهارم: آن که سوداوی بود. و علامتش سختی آماس است و تیرگی رنگ کام و زبان و لهات و مزه دهان ترش بودن.

علاج: بهر تنقیه سودا، مطبوخ افیمون دهند یا ماء الجبن و سکنجبین افیمیونی و استفراغ به دفعات باید کرد. و برای تلطیف و تحلیل، به رب سوس و لب خیار شنبدر و شیر تازه و روغن بادام و لعاب حلبه اندکی نمک آمیخته غرغره نمایند. و اگر خوف آن باشد که آماس سرطانی شود، چیزهای سرد، چون آب گشنیزتر و آب کاهو پیوسته در دهان دارند و بدان غرغره کنند. و چیرهای گرم دور دارند تا از سرطانیه محفوظ ماند.

فایده: نام‌های ورم اللهاات، به حسب اختلاف حال ورم مختلف است؛ مثلاً اگر ورم در همه اجزاء ملاذه عام بود، ورم عمودی و اسطوانی گویند. و اگر آماس مدور در سر ملاذه باشد فقط، ورم العینی نامند.

[۶۱۱]

فصل [دوم]: در استرخاء اللهاث^(۱)

وی، آن است که ملاذه دراز شود و فرود افتد به اسفل به غیر ورم. و بیمار، دریابد که چیزی در حلق است و چون دهن بگشاید و زبان برون آرد، درازی وی به [نزد] دیگران ظاهر نماید. و باشد که استرخاء مفرط شود [و] مادام که آن را به انگشت بر ندارند، لقمه فرو نتوان برد. و استرخای وی را «سقوط اللهاث» نیز گویند.

این مرض را دو سبب است:

یکی: سوء مزاج گرم و دموی و علامتش سرخی و گرمی زبان و کام و ملاذه است.

علاج: فصد قیفال کنند و هرچه در ورم اللهاث دموی گفته‌اند به کار برند. و اگر طبع قبض بود، به چیزهای مناسبه [طبع را] بگشایند.

دوم: سوء مزاج سرد بلغمی. و علامتش بسیاری لعاب دهن است و حرارت و سرخی نابودن.

علاج: بهر تقطیع و تحلیل، به ماء العسل و طیبخ زوفا غرغره کنند. و برای نشف و تجفیف رطوبت، شبت و آس باریک ساخته و در آب شحم انارین آمیخته، تمضمض و تغرغر نمایند. و شَبّ و شاخ گوزن سوخته و نوشادر باریک سائیده به انبویه بردمند یا به کفچه میل خردی نهاده بر نهند و لهاث را بردارند. و از آن که ملاذه را حرکتی خاصه که آن را حرکت ارادی گویند نیست، و بیخ او بدان گوشت پیوسته که حوالی وی است و آن [را] به تازی نغغه گویند و ایضا، به غشاء مجلل قحف و به پوست سر ارتباطی دارد، و^(۲) باید که چیزهای قابض جاذب بر تارک سر نهند تا پوست سر را فراهم آرد و بر کشد و به تبع وی، ملاذه نیز کشیده شود و مرتفع گردد.

صفت آن: بگیرند مغات و اقاویا و گِل دود خورده که آن را به تازی طین مدخنه

۱. قاموس القانون: Elongation of the uvula.

۲. این «و» اگر نباشد بهتر است. م.

گویند و سریش و اسبغول، همه را بکوبند، به جز اسبغول، پس بستانند سرکه و در وی برگ موز و گشنیز خشک بجوشانند و بپالایند و ادویۀ مذبوره در این سرکه آمیزند و بر یافوخ نهند بعد از آنکه موی آن موضع تراشیده باشند. و این دوا، هم کودکان را مفید است و هم بزرگان را [و] با وجود آن که جاذب لهات است، رطوبات دماغ را که به سوی ملاذۀ منجلب می شود نیز خشک می سازد.

صفت دوايي که ملاذۀ کودکان را بر دارد: مازو را به سرکه بسایند و بر یافوخ طلا نمایند و گل سرشوی سوخته و با سرکه سرشته بر تارک نهادن نیز سودمند است. هرگاه لهات مسترخیه را بیخ باریک شود و سرآکنده و غلیظ گردد، دوا سود ندهند [و لذا] باید که زفت در آب گرم بگذارند و گرما گرم غرغره کنند تا ورم نرم شود و تحلیل پذیرد. و پس از آن که نرم شود، به چیزهای قابض چون عصاره لحيه التيس که سنگ و مازو در وی آمیخته باشند غرغره نمایند تا ماده دیگر نتواند ریخت. و آنجا که در لهات حمرت و حرارت پدید آید به واسطۀ وقوع حرارت در وی، باید که به آب عنب الثعلب و گشنیز تر غرغره کنند.

چون هیچ دوا در برداشتن لهات مسترخیه مفید نیفتد و بیخ وی به غایت باریک شود و سرش به نهایت بزرگ و در استداره بر شکل انگور گردد و رنگ آن سپید باشد و جهت افتادن وی بر حنجره خوف اختناق پدید آید، واجب است که مقدار زاید آن را قطع نماید. و کذلک اگر لهات دراز باشد و بینش باریک و اطراف وی شبیه به أذنان فأر یعنی مانند دم موش شود و مسترخی گردد. و هر چون که باشد، هرگاه قطع خواهند کرد، نخستین تنقیۀ بدن نمایند در هر نوع. و تمام نشاید برید؛ بلکه آن چه از مقدار طبیعی افزون باشد قطع باید کرد؛ زیرا که اگر بیشتر بریده شود، بیم باشد که خون باز نایستد و چندان خون به حلق اندر رود که حلق و شش پر گردد و علیل همان ساعت هلاک شود. و باشد که ورم صلب و خناق مهلک عارض گردد. و از آن است که در قطع وی عدم جرأت را اختیار نموده اند. و اگر اتفاق افتد، باید دانست که هم چنان که استیصال ممنوع است، چیزی قلیل المقدار بریدن نیز خوب نیست؛ «لبقاء الآفه بحالها».

قطع، بر دو گونه است: یکی، به آهن. دوم، به دوا:

اما قطع به آهن، چنان است که: مریض، مقابل آفتاب بنشیند و به وسع امکان دهان

[۶۱۳]

بگشاید و جراح زبان آن را به انگشت خود فرو سو پخش کند [یعنی به پایین فشار دهد] پس لهات را از موضعی که زاید بر مقدار است به آلتی که مسمی است به ماسکه اللهات در گیرد و آن فرونی را به مقراض یا به مبضع ببرد؛ بعده [یعنی پس از آن] گلاب که در آن سماق تر کرده باشند مریض در دهن گیرد و تفرغر کند تا خون بسیار نرود. و ایضا قرص کهربا و افیونی و شراب جوز و شراب خرنوب حاضر دارند تا اگر احتیاج افتد بدین چیزها تفرغر فرماید تا خون باز دارد. و ادویة قابضه به کفچه میل اندازند و ملاذه اندر وی گذارند تا حبس خون نماید. و عصارة غوره و ریواس و عنب الثعلب و بهی ترش در این باب سودمند است. و گل مختوم به آب سرد مفید است و هر واحد از این به قبض خون مخصوص.

اما قطع به دوا چنان بود که انگزد و شب یمانی باریک ساخته [و در] آنجا که قطع مطلوب بود طلا نمایند. و کذلک، نوشادر و انگزد استعمال نمودن، بیخ آن را باریک کند و بیندازد. و زاج در دهن داشتن نیز در این کار مفید است. و بیشتر، پس از سه روز بیفتد. و [وقتی] این ادویة قاطعه به کار برند باید که بیمار، پیش [یعنی بعد از آن] تکیه زده بنشیند و دهن گشاده دارد به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که لعاب برون همی آید و هیچ از دوا به حلق فرو نشود. و بعد [از] قطع به قابضات مذکوره رجوع آرند.

فایده: در قطع، استیصال نکنند [یعنی آن را ریشه کن نکنند]؛ زیرا که قطع وی بالکل، موجب انقطاع صوت و باعث بطلان بعض مخارج حروف است؛ بلکه گاه باشد که هلاک سازد. و استیصال، محدث امراض بسیار است؛ پس لازم آن است که تا خوف هلاک نباشد، به قطع نگرایند. و چون قطع اتفاق افتد، از آنچه زاید است تجاوز ننماید. و چیزی از زاید فرو نیز نگذارند که کمتر بریدن هم خرج بی سود است. از آن است که قطع به آهن ستوده‌اند؛ زیرا که در قطع به دوا در این جایگاه، تعیین محل مخصوصه متعذر است.

[۶۱۴]

فصل [سوم]: در خناق^(۱)

او، عبارت است از آن که در نفس یا در بلع یا در هر دو فتور افتد بر سبیل امتناع یا تعسر؛ به حسب مواضع علت و قوت و ضعف سبب؛ چنانچه گفته آید. و بدانند که بسیار باشد که سبب در حنجره باشد، لیکن به مجاورت، در افعال مری نیز آفت افتد؛ [زیرا] هر چند سبب در مری بود، اما به مجاورت در افعال حنجره و قصبه ریه نیز فتور نماید. و اذیت به مجاورت، نمی شود مگر عند عظم سبب که موجب انضغاط مجاور گردد. و پوشیده نیست که هر عضوی که در او ماده آفت بود، نقصان فعل آن عضو بیشتر می باشد نسبت بدانچه به سبب مجاورت متاثر شده است؛ مثلاً^(۲) [اگر] آفت در آلات نفس بود و به عظم سبب به مری که آلت غذا است نیز اذیت رسد؛ پس در این صورت هر چند در نفس و بلع تعسر خواهد بود، لیکن عسر نفس بسبب تعسر بلع، شدید خواهد بود و کذالک بالعکس؛ مگر آنکه عظم سبب، فعل مجاور را نیز باطل سازد که در این حالت، نقصان فعل هر دو مساوی خواهد بود.

خناق، به حسب موضع علت بر چهار قسم است:

قسم اول: آن که در لوزتین و عضله های خارجی حلق که متصل به دهان و زبان اند و بر لوزتین محیط شده اند، ورم پدید آید.

[۶۱۵]

و آن را به قول مطلق، خناق گویند. و علامت او، آن است که چون مریض دهن بگشاید و زبان بیرون آرد، ورم دیده شود. و این قسم، سالمتر است نسبت به قسم ثانی که مسمی است به خناق کلبی.

۱. قاموس القانون: Diphtheria; pharyngitis.

۲. این مثال درست نیست و صحیح این است که: «اگر آفت در آلات تنفس باشد و به سبب قدرت بیماری و شدت آن به مری که آلت غذاست نیز اذیت رساند، پس در این صورت هر چند بلع او مشکل است لیکن عسر نفس او که به سبب بلع است شدیدتر است. و همینطور اگر به سبب عسر در بلع در تنفس او مشکل افتد که عسر بلع شدیدتر است؛ چون ماده آفت در آن است.» م.

لوزتان که آن را نغنتان نیز گویند، دو پارچه گوشت عصبی است که از دو طرف حلقوم متصل به بیخ زبان رسته است و منفعتش آن است که هوا را عند استنشاق او یکبارگی مندفع شدن ندهد و به تدریج فرستد.

قسم اول از خناق مطلق، بر چهارگونه است:

یکی: آن که ماده ورم، خون بود. و علامت وی، آن است که روی او سرخ باشد و رگ‌ها که در سر و نواحی حلق اند ممتلی شوند و بجهند و حلق بسوزد و مزه دهن شیرین باشد؛ پس اگر ماده در بدن عام بود، کسل اعضا و جز آن [از] آثار غلبه خون گواهی دهد. **علاج:** اگر اندر قوت ضعیفی نباشد از هر دو دست رگ قیفال زنند و خون به تفاریق بیرون آرند؛ چنانچه هر ساعت ده درم یا پنج درم به حسب تقاضای وقت. و غرض از تفاریق، آن است که غشی نیفتد؛ زیرا که غشی باخناق بد باشد. و باید که فیما بین فصد متفرقه، از گشادن رگ زیر زبان و چهار رگ غافل نباشند؛ خاصه آنجا که در رگ‌های زیر زبان امتلا ظاهر نماید. و هرگاه ماده اندر حوالی حلق محصور بود و شائبه از امتلا در بدن نباشد و سبب قوی نبود، شاید [یعنی شایسته است] که فصد موقوف دارند و غذا باز گیرند که بازداشتن از غذا قایم مقام فصد است. اما اگر خناق به مشارکت همه تن بود و قوت مساعد باشد، فصد اکحل یا باسلیق بر فصد قیفال مقدم دارند و خون چندان برآرند به یکبار که قریب به غشی رسد، پس خناق در حال زایل شود. و هر چون که باشد، بر ساق حجامت کردن مع الشرط خیلی مفید است. و رگ صافن زدن سودمند؛ خصوصاً آنجا که سبب غلبه خون و خناق، احتباس خون بواسیر یا خون حیض باشد.

پس از فصد، باید که تدبیر شکم فرو آوردن کنند به حقنه نرم یا به آب فواکه و مانند آن. و پس از تنقیه، غرغره نمایند به سرکه و گلاب یا به سکنجبین و شراب عتاب و طبیخ عدس و تخم کاهو و تخم کاسنی و گشنیز خشک آمیخته یا به رب توت و سرکه جوز تر. سرکه جوز، آن است که پوست سطر بیرونی چهار مغز [یعنی گردو را] در سرکه اندازند. و آن را در دفع آماس حلق، خاصیت عجیب است.

و تا که تنقیه کرده نشود، غرغره نباید کرد؛ بهر آن که ماده به عضو اشرف چون ریه و قلب باز نگردد.

بعد از آنکه روزگار تزیاید و فزون درگذرد، به پزائیدن و تحلیل کردن توجه باید کرد.

و در چنین وقت اگر طیب بر سر بیمار رسد، دست از فصد کوتاه دارد اگر مناسب داند؛ زیرا که بیم باشد که قوت ضعیف شود و به غذا دادن حاجت آید. و آن را که بلع متعسر بود، غذا دادن عذاب باشد.

هر وقت که آماس در خارج ظهور نماید، به مبضع شرط زنند تا خون از نفس عضو بر آید. و آنچه بدان غرغره کنند نزدیک به انتها جهت نضح و تحلیل، طبیخ انجیر و مویزج و تخم مَر و تخم کتان است که با شیر تازه و لب خیار شنبلیله آمیخته باشند. و هرچه در وی نضح و تلبین و تسکین وجع بود، در اینجا مفید است.

روز سوم و چهارم، هنگام انتها باشد و ایضاً در این وقت اگر در روغن گل موم مصفی بگدازند و پنبه کهنه به آب تر کنند و این موم روغن بر وی آلائند و گرداگرد حلقوم بر نهند، صواب باشد.

هرگاه آماس سرخی بگذارد و به زردی گراید و مسترخی شود، باید دانست که ماده پخته شده و خون، ریم گشته؛ پس اگر خود به خود گشاده شد و سر کرد، فبها؛ و گرنه غرغره های مفجره به کار برند.

صفت آن: بستانند بوره و حلتیت و پس افکنده خطاطیف [یعنی فضله او] و در شیر تازه و روغن های گرم آمیزند و بدان غرغره نمایند. و اگر مازو و گلنار و شب یمانی و پوست انار و مانند آن هرچه قابض بود در آب بجوشانند و به طبیخ مذکور غرغره نمایند، آماس را منفرج سازد به واسطه شدت جمع اجزاء. و اگر در انفجار تأخیری افتد، آماس را به انگشت پخش کنند [یعنی فشار دهند] اگر ممکن بود. و یا به آلتی میل مانند که سرش چون سرنشتر تیز می باشد و در جوف آلتی انبوه مانند موضوع می بود و آن را «میل نهان» گویند، آماس را اندرون حلق بشکافد تا ریم بیرون آید. و قاعده کلی، آن است که تا از دوا کار برآید، آهن را کار نفرماید. و بعد از آن که بگشاید، روغن گاو باروغن بنفشه در آب گرم آمیزند و غرغره کنند تا آن را بشوید و پاک کند. و به شیر تازه و شهد غرغره کردن همین منفعت دارد. و بعد از آن که پاک شود، کزمازج، یک جزو؛ بیخ سوسن آسمانگون، نیم جزو، اندر آب پزند و بدان غرغره کنند. و در اوایل، [از] اغذیه بر آب جو که همراه عدس پخته باشند قناعت ورزند. و پس از آنکه ورم سر کند، حریره که از آب سبوس گندم و روغن بادام و شکر ساخته باشند اختیار نمایند. و دیگر تصرفات، موقوف بر

حسب حال است در اختیار اغذیه.

صفت حبّی که اندر زیر زبان دارند خداوند خنّاقِ خونی و صفراوی را سود دهد اندر ابتدا: بگیرند تخم گل و تخم خرفه و نشاسته و طباشیر و سماق و کتیرا، از هر یک یک درم؛ کافور، دانگی، همه را بکوبند و به لعاب اسبغول بسرشند و حبّ بندند. و «صاحب ذخیره»: گوید اگر آماس اندر حوالی غلصمه باشد و پیش از آن که روزگار تزیاید و حرکت ماده بگذرد رگ زنند، بیم باشد که ماده آماس به حلق فرود آید و خنّاق صعب تر شود. و غلصمه، گوشتی است صفاقی که اندر زیر لهات به حنک باز پیوسته است. و بر سر قصبه حلقوم نهاده تا دود و گرد و هوای سرد به یکبار فرو نرود.

فایده: هرگاه ماده آماس تحلیل پذیرد و یا سرکند و ریم بیالاید و با وجود آن:

[اگر] آماس کمتر نشود و راحت پدید نیاید و نبض موجی گردد و سرفه عارض شود، توان دانست که ماده به شش فرود آید [و] خنّاق، به ذات الریه منتقل گشت. اگر نبض صغیر و متفاوت شود و خفقان و غشی پدید آید، باید دانست که ماده به نواحی دل نازل شد.

اگر درد معده و غثیان لاحق شود، دلیل فرود آمدن ماده باشد در معده. اگر نبض تشنجی شود، باید دریافت که ماده به عصبها فرود آید و تشنج خواهد افتاد. اگر پس از چهار روز آماس نرم شود، بر نضح دلالت کند. اگر سرخی که بر سینه و گردن پدید آمده باشد ناپدید شود، از دو [حال] بیرون نبود: یکی، آن که ماده تحلیل یابد و با استفراغ مستخرج شود. و این، امیدوار باشد و دم زدن آسان شود. دوم، آن که ماده به باطن باز گردد و این، بد باشد. هرگاه صاحب خنّاق کف بر دهان آرد، امید نجات گسسته گردد در اکثر. و گاه باشد که با وجود کف آمدن، امید گسسته نشود. و این، آن گاه باشد که قوت شهوت طعام بر حال بود.

اما هرگاه روی مریض سبز شود و چشم خانه [کاسه چشم] سیاه، در حال بمیرد. و کذلک، اگر نبض [او] صغیر شود و اطراف سرد و زبان سطبر و سیاه گردد، نشان قرب موت باشد.

خنّاق که با تب بود، خطرناک است.

[۶۱۶]

هرگاه اندر تب گرم روز بحران خناق پدید آید، سخت مخوف باشد. هرگاه یک دم به دو کرة [یعنی دو دفعه] به اتمام رسد و در هردم زدنی سینه و منخرین همی جنبد، سخت با خطر باشد.

این فواید، در سایر اصناف خناق به یاد باید داشت.

دوم: آن که ماده آماس، صفرا بود. و علامت وی، بسیاری تشنگی است و خشکی و تلخی زبان و بی خوابی و سوزش و وجع لاذع. و هم چنان که در دموی وجع ممدد غالب می باشد، در صفراوی وجع لاذع به شدت می بود. و اندر خناق صفراوی، تنگی نفس، کمتر از خناق خونی می باشد؛ جهت آن که به سبب قلت صفرا، حجم ورم کمتر می بود.

علاج: رگ زنند به مراعاتی که گفته شد در دموی. و به طبیح یا نقوع فواکه که خیارشنب و شیر خشت در آن آمیخته باشند، طبع را فرود آرند. و پس از تنقیه، اندر ابتداء به طبیح عدس و رب توت و شیرۀ تخم کاهو و تخم کاسنی و مانند آن که ذکر یافته، غرغره کنند. و بعد از روز دوم و سیم، به چیزهایی محلل که در دموی مذکور است غرغره باید کرد و در این قسم، حاجت به تحلیل کمتر است و به تبرید بیشتر مطلوب؛ لهذا ماء الشعیر و لعاب اسبغول و آب تربز و شیرۀ خرفه نوشیدن، نفع تمام می دهد. و چون علت به آخر رسد، سبوس گندم اندر آب بجوشانند و بپالایند و خیارشنب اندر آن حل کنند و بدان غرغره نمایند. و اگر خواهند که ماده از باطن به ظاهر منجذب شود، زفت و نظرون و خردل و سداب بری بیرون حلق ضماد سازند. و نیکوترین تدبیر بهر جذب ماده، وضع محاجم است زیر ذقن.

سوم: آن که ماده ورم، بلغم باشد. علامتش تهیج روی و چشم است و سپیدی ورم و بسیاری لعاب و قلت درد و ملوحت و شوری طعم. و در این قسم، به سبب بزرگی ورم، آب و طعام به دشواری تمام فرو برده می شود؛ لیکن از آن که آماس بلغمی نرم می باشد، بلع ممتنع است. بیاید دانست که اگر ماده بلغم، رطوبت لزج و سرد بود، آماس در حوالی ملاذه و حنجره تولد کند و به عضله ها که فروتر است گذر نیابد به واسطه غلیظی و سردی. و اگر رطوبت لطیف و گرم بود، به عضله های اندرونی نیز آماس راه یابد. و ظاهر است که در اعضای صلیبة عدیمة المنافذ، ماده که از حرارت خالی بود نفوذ نمی تواند کرد.

علاج: به حقه تیز^(۱) و به ایارج فیکرا و حب قوقایا طبع [را] بگشایند. و به مری [و] غسل یا به رب غنب و سکنجبین عنصلی و آب ترب و خردل و مویزج و عاقرقرحا یا به رب قشور الجوز^(۲) و آب بادیان هر کدام که میسر آید غرغره نمایند. و اندر ابتدا باید که رب شاه توت به آبکامه مخلوط سازند. و آنجا که مرض به انتها رسد و ماده روی به جمع آرد، جهت نضح و انفجار، بوره در طبیخ انجیر حل کنند و غرغره نمایند. و بوره و حلتیت و نوشادر باریک سائیده در حلق اندر دمند؛ «فإنها یفجر من غیر إهمال»^(۳). و اگر علت صعب بود، رگ زیر زبان زنند و بر قفا و زیر زرخدان حجامت کنند. و اگر ضرورت افتد، غسل بلاد بر حلق طلا سازند تا ریش گردد و زرداب از آنجا بیالاید. و غرغره به سرکه و غسل، سودمندترین دواست در قطع ماده. و هرگاه ورم گشاده شود و به سبب استعمال مسخّات خشونت در حلق پدید آید، شیر تازه به روغن آمیزند و تفرغ نمایند. و چون علت به آخر رسد، موم سپید باروغن سوسن آمیزند و از بیرون طلا نمایند. و از آن که فصد استفراغی است کلی، اگر حال بیمار مقتضی شود، رگ اکحل زنند. و قیفال هم توان گشاد؛ خاصه آنجا که بلغم ذی حرارت بود و مریض مرد جوان باشد.

چهارم: آن که ماده ورم، سودا بود. و علامتش، سختی و صلابت ورم است و عفوصت یا حموضت طعم و خشکی دهن و کمودت وجه و احساس تمدد در موضوع ورم. و هرچند در جمیع انواع اورام تمدد لازمست، لیکن در سوداوی به غایت شدید می باشد؛ جهت غلظت و کثافت ماده؛ و لهذا این ورم، اندک اندک می افتد و حدوث وی در این موضع، از نوادرات است؛ زیرا که در اکثر، خون سوداوی از انتقال آماس گرم متولد شود [و] آماس گرم [هم] در این جایگاه چندان مهلت ندهد که لطیف وی به تحلیل رود و مابقی غلیظ گردد و به سوداویت گراید. و از آنکه این موضع اعلاّی بدن است و سودا بالطبع میل به اسفل دارد و با وجود آن کثیف الجرم است، براسه نیز سبب ورم نمی تواند

۱. صفت حقه حاد: بگیرند سبوس و شبت و اکلیل و انجیر و در آب بجوشانند و بیالیند و بوره و نمک و شکر سرخ و آبکامه اندر آن آمیزند و به کار برند.

۲. صفت رب قشور جوز: بگیرند پوست چهار مغز [یعنی گردو] و بکوبند و آب وی بیفشردند و بپزند تا به نیمه رسد، پس نصف وی شکر آمیزند و بجوشانند و کف بردارند و به عمل آرند. و «شارح» نوشته که رب مذکور، جهت ورمها که در دهن و حلق عارض شود، قوی ترین نیکوترین معالجه است.

۳. ترجمه: زیرا این دارو ورم را بی هیچ تاخیری می شکافد. م.

شد مگر به شذوذ.

علاج: نخستین، رگ زنده و شکاف رگ وسیع باید تا خون سوداوی که غلیظ القوام است برون همی آید؛ و لهذا در این جا فصد باسلیق اختیار نموده‌اند؛ زیرا که وی جامع النفع است جهت وسعت مجری. و طبع، به حقه متوسط یا به ایاره فیکرا و مطبوخ ایتیمون بگشایند و در طبیخ انجیر یا رب قشور الجوز یا مری، لعاب حله و لب خیار شنبر آمیزند و غرغره نمایند؛ یا به جلاب گرم و ماء العسل و میفختج یا به طبیخ اکلیل الملک و تخم کتان و بابونه و حله تفرغر فرمایند. و شیر تازه غرغره نیک است و باید که حله و تخم کتان و شبت و بابونه و برگ کرنب و تخم او و مرزنگوش بکوبند و بپزند و به روغن نرگس و پیه بط گداخته آمیزند و بر خارج حلق ضماد نمایند.

قسم دوم: آن که مسمی است به خناق کلبی^(۱).

[۶۱۷]

«طبری» گوید چون که این مرض سگ را بسیار افتد، بدین نام خوانند؛ لیکن متقدمین این اسم را به آماس داخل حنجره اطلاق می‌کرده‌اند؛ بهر آن که صاحبسگ مانند به فتح دهان و دلغ لسان [یعنی آویختن زبان] محتاج می‌شود و پس از مرور زمان، [نامگذاری آن] بر هر خناق ردی اجرا یافته.

وی، بر دو نوع است:

یکی، آن که عضله‌ها که اندرون حلق است بی‌آماسد. و در این نوع، در اجزاء دهان و خارج حلق، چیزی از آماس ظاهر نمی‌شود و بعضی اطبا همین نوع را ذبحه گویند و بدترین اقسام است؛ کما قال «بقراط»: «أشْرُ أَصْنَافِ الْخَنَاقِ مَا لَمْ يَتَبَيَّنْ فِي الْحَلْقِ وَلَا فِي ظَاهِرِ الْعُنُقِ وَرْمٌ وَلَا حَمْرَةٌ وَ يَكُونُ مَعَهُ وَجَعٌ شَدِيدٌ وَ انْتِصَابُ النَّفْسِ وَ ضَيْقُهُ؛ فَإِنَّهُ يَقْتُلُ فِي الْأَوَّلِ إِلَى الرَّابِعِ»^(۲).

[۶۱۸]

فایده: معنی حلق، بر طبق قول جمهور در خناق مطلق گفته شد که عبارت است از فضایی که مجرای نفس و مجرای غذا در آن است. اکنون، بدان که «طبری» می‌گوید که حلق عبارت است از جمیع حنجره و حلقوم و مری و عضلات که بر وی موضوع‌اند؛ پس

۱. قاموس القانون: Canine diphtheria.

۲. ترجمه: بقراط گفته است که: بدترین اصناف خناق، آن است که در حلق یا ظاهر گردن، ورمی یا سرخی آشکار نشود و درد شدید و انتصاب النفس و ضیق النفس به همراهش باشد؛ که چنین خنافی، همان روز اول و نهایتاً تا چهارم فرد را می‌کشد. م.

هر مرضی که در این مواضع افتد، آن را وجع الحلق گویند.

بدان که اگر آماس در حنجره بود، فتور راه می‌باید در نفس نه در بلع. و اگر در مری بود، امر بالعکس باشد. و این که گفته شد، آن گاه است که ورم حنجره سبک بود و اعلای مری متورم نشود؛ زیرا که اگر آماس حنجره عظیم باشد، اعلای مری متورم گردد به ورم عظیم [و] به سبب مجاورت، در فعل هر واحد ضرر راه می‌یابد؛ اما از آنکه در محل ماده، عارضه‌ی ذاتی است در مجاورت عرضی، حدوث ضرر نیز به تفاوت می‌باشد؛ مثلاً اگر آماس عظیم فقط در حنجره افتد، نفس بتمامه باز دارد و هرچند به مجاورت در مری نیز ضیق راه یابد، اما امتناع از بلع ممتنع باشد. و کذلک بالعکس.

از آن که نفس مبدرق حیات است، آماس حنجره از مهلکات است؛ «لأنَّ احتیاج النفس للحوانِ ضروری فی کلِّ آن». و علامت وی، آن است که در اکثر امر، دهان گشاده ماند و زبان برون همی آید و دم زدن سخت دشوار باشد. و به حسب سبب، آثار پیدا باشند؛ چنانچه گفته شد و بالا ظاهر نموده‌ایم که ماده‌ی خالی از حرارت [که سودا باشد]، در این جایگاه نافذ نتواند شد.

علاج: هر چه در قسم اول ذکر یافته از فصد و تلین و جز آن به کار برند به همان قوانین. و در جذب ماده به سوی خارج مبالغه نمایند به وضع اضمد و محاجم. و در هر خنقی که بلع اشیا نتواند شد، حيله کنند؛ چنان چه در ذبحه گفته آید.

دوّم: آن که مهره‌های گردن از جای بلغزد و اندرون سو رود و خناق آرد. و زوال فقار را شش سبب است: یکی، ضربه یا سقطه. دوّم، ورم که در عضلات فقار یا در مری یا در عضله‌ها که مستبطن مری است یا در عضله که داخل حنجره یا در عضله که مابین مری و حنجره است واقع شود و فقره را اندرون کشد؛ زیرا که در این آلات و در فقار عنق به رباطات و اعصاب مشارکت است؛ پس هرگاه آن رباط و اعصاب به سوی آلات مذکوره کشیده شود، واجب آید که به ضرورت فقره که بدان اتصال دارد به داخل منجذب گردد. سوّم، تشنج یابس یا امتلایی که در عضلات فقار افتد و آن را بلغزاند و اندر کشد. چهارم، باد غلیظ که در مفصل فقار در آید و از جایگاه پیش [یعنی به جای قبلی آن] بلغزاند. پنجم، ماده‌ی حادّ که در مفصل در آید و فقار را زایل نماید. ششم، رطوبت مزلقه که زوال فقار نماید به داخل. و این نوع به صبیان بیشتر افتد، جهت نرمی اعصاب و امتلای ادمغه ایشان.

علامت لغزیدن مهره، آن است که موضع مهره زایل، مغاک [یعنی خالی] شود و [در] پیش حلقوم برون خیزد و هرچه بدو رسد درد کند و بیمار سر نتواند برداشت و چپ و راست نتواند نگریست و دهان نتواند گشاد و اگر مهره نخستین و دویمین زایل شده باشد، بیمار همان روز بمیرد؛ بهرآنکه لیف‌های عضله‌ها که حرکت دم زدن بدان قایم است، در این دو مهره رسته است. و اگر مهره دیگر باشد و این دو مهره به سلامت باشد، ممکن است که چون مهره زایله را به جایش برند، خناق بگشاید به شرطی که نخاع افشرده نباشد.

علاج: آنجا که سبب زوال ضربه یا سقطه یا ورم یا تشنج امتلایی یا ماده حاده بود، بلاتمهل [یعنی فوراً] رگ زنند و طبع به حقنه بگشایند یا به مطبوخات مناسبه. و در ورمی، غرغره‌ها که ذکر یافته بنمایند. و باشد که به دو طرف گردن حجامت کنند. و آنجا که باد غلیظ و رطوبت مزلقه سبب باشد، اسهال کفایت کند و به فصد حاجت نبود مرگ به ضرورت عارضیه. و آنجا که تشنج یابس موجب باشد، تا حصول ترطیب کارها به آخر رسد و نجات از وی متوقع نبود. و بعد از آن که سبب زایل شود، بر دفع فقار متوجه گردند؛ خواه به انگشت، خواه به آلتی که به زبان لگام ماند و مخصوص به این کار است و پس از ردّ و به نهاد طبیعی آمدن، چیزهای قابض، چون مغات و مرّ و قاقیا و صبر و سریش کفشگران و کمان سازان و لعاب اسبغول، بر آن فقره ضماذ سازند تا آن را بر همان هیات محفوظ دارد. و طریقش آن است که سریشم بگدازند در لعاب و ادویه باریک ساخته در آن بسرشند و بر آن فقره نهند. و باشد که ادویه قابضه بر موضع مغاک فقره نهند پیش از آنکه به انگشت یا به آلت برداشته باشند تا آن فقره را در کشد و بر هیات اصلی آرد. و تا که از دوا مهره برداشته شود، ادخال انگشت و آلت روا نباشد؛ چه اگر آماسی بود، از انگشت و آلت رنجور گردد. و طبری، حکایت کرده که کودکی را فقره گردن زایل شد و زنی قابله پوست پاره که به قیر اندوده بود در آفتاب افکند تا نرم شد و قیر بگداخت و آن را بر گردن گذاشت تا خشک شد [پس] فقره بر جای آمد. و اگر بر آنجا محجمه نهند و به قوت بمکنند، فقره را منجذب سازد و این عمل، بر ازاله ضغظه نیز سود می‌دهد؛ چنانچه در ذبحه گفته می‌آید. و در ورمی: اگر ممکن بود، آماس را به میل نهم بشکافند.

هرگاه در «خناق زوال فقراتی» چهار روز بگذرد و دست و پای خدر نشود و حس او باطل نگردد و امید خلاص باشد، پس احوط آن است که بعد از چهارم روز به فصد و حقنه استعمال نمایند؛ زیرا که خناق کلبی، بدترین اقسام است و در اکثر به کمتر از چهار روز هلاک می‌سازد.

فایده: هرگاه در خناق تدبیرها و علاج مذکور سود ندهد [و] به سبب عدم نفس امید زندگانی گسسته شود، امید خلاص او آن است که حلق بشکافند. و این، چنان باشد که سر بیمار پیش باز کنند [یعنی جلوی روی او را باز کنند و لباس او را کنار زنند] و پوست حلق به سنّاره بردارند و از حلق آزاد نمایند و بشکافند و یک رباط میان دو حلقه قصبه [که در] برابر این شکاف پوست [باشد] نیز بشکافند [و] آزاد کرده تا دم بزند و از هلاکت ایمن شود. و چون از تدبیر مهره گردن و تدبیر آماس فارغ گردند، شکاف را بدوزند؛ چنان چه به غشای غضروف آفتی و آسیبی نرسد؛ اما اگر در رباطها نیز آماس افتاده باشد، این علاج هم نشاید کرد.

[۶۱۹]

قسم سیم: آن که مسمی است به ذبحه.

[۶۲۰]

و عامه، بآه را ساکن خوانند. و وی، آن است که عضله‌های دو جانب حلقوم و عضله‌یی که بر دهن مری و حلقوم است و بطانه [یعنی درون] مری بیاماسد به خون گرم غلیظه فاسد. و علامت وی، آن است که سخن نتوان گفت و چشم برون خیزد و لعاب سایل شود و هیچ چیز فرو نتوان برد. و اگر علیل جهد کند در بلع، از راه بینی برون آید. و گاه باشد که به جهد تمام قلیل المقدار فرو برده شود. و باید دانست که هرگاه در این مرض ماده از داخل به ظاهر انتقال مینماید بر خارج حلق، از این گوش تا آن گوش طوق سرخ هلالی پدید می‌آید. و لهذا این قسم را ذبحه گویند. و ظهور این سرخی، علامت محموده است؛ زیرا که انتقال ماده از باطن به ظاهر ستوده است.

[فایده]: بدان که حلقوم نزد اطبا عبارت است از قصبه ریه و حنجره و حلقه سر آن را غلصمه خوانند. و حنجره، دهن قصبه ریه را گویند. و آن، عضوی است غضرونی که آلت اتمام صوت و حصر نفس بود. و او، مرکب است از سه غضروف: یکی آن که زیر زنخدان [و] پیش حلقوم [است. و آن را] نتوان دیدن و به انگشت نتوان یافتن و او را درقی گویند و اصل او به اصل زبان پیوسته است و هنگام فراهم آمدن حنجره، سر به سوی مری

[۶۲۱]

دارد و بر سر او نشیند تا خوردنی بر پشت او گذرد. دوم، غضروفی است که به گردن باز نهاده است برابر «درقی» و به گردن پیوسته است و نام ندارد. و به وقت فراز آمدن حنجره، سر به سوی بن زبان آرد. سیم، غضروفی است که در حالت بلع بر آن می افتد تا چیزی در قصبه ریه نرود [و] آن را «مکبی» گویند و طعام و شراب بر پشت وی باید گذشت تا به مری فرد رود. و هرگاه اندر طعام و شراب خوردن سخن ناگاه گفته شود یا حرکتی به وقوع آید که مکبی برداشته شود و حنجره بگشاید و قدری از این ماکول در حلقوم افتد، قوت دافعه مردم را به سرفه آرد تا که آن چیز برون آید.

اندر پیش حنجره، استخوانی است که آن را طیبیان، «عظم لامی» گویند؛ زیرا که به حرف لام یونانی می ماند بدین شکل «د» و منفعت این استخوان، آن است که رباطها و عضله های حنجره از وی رسته است.

در جوف حنجره، جسمی است شبیه به لسان مار که انضمام و انفتاح پذیرد و صوت بدان حاصل است.

باید دانست که اندر میان حنجره، رطوبتی چرب است و لزج که آن را ترهمی دارد و بیرون آمدن آواز بدین رطوبت بود [و] از آن است که هرگاه آن رطوبت زایل شود و خشک گردد، آواز پدید نیاید تا حلق تر نکنند؛ چنانچه در تب محرق و هوای گرم مشهود می گردد در بعضی اشخاص.

علاج: رگ زنند و به مراعاتی که در خناق مطلق دموی گفته شد خون برآرند. و به حقنه مطفی الحرارة طبع را بگشایند و الی یوم النضج همین سان گاهی فصد کنند و ده درم یا پنج درم به حسب حال خون بگیرند و گاهی ملین دهند تا مع بقاء قوت مقصود حاصل شود. و اگر چیزی فرو بردن ممکن بود، ماء الشعیر اندک اندک می دهند و بعد [از] نعامی^(۱) [یعنی نرم شدن] بدن، ادویه جاذبه، چون قسط و بوره و جندبیدستر و کبریت بر خارج حلق ضما د نمایند تا باشد که ماده به ظاهر منجذب شود. و دیگر تدابیر، به تفصیل مذکور است به حسب حال به کار برند.

آنجا که بلع ممکن نباشد، حیلۀ کنند که در از دراد و بلع یاری دهد. و این، چنان باشد که بر مهره دویمی گردن محجمه نهند. و ظاهر است که بدین حیلۀ، منفذ متسع می گردد

۱. احتمالاً «نقاء» درست باشد چنان چه نسخه اردو، تعبیر به تنقیه نموده است. م.

اندکی؛ پس تا که محجمه موضوع است، چیزی رقیق القوام فرو بردن ممکن باشد. **فایده:** «رازی» گفته است که در ابدان قلیل اللحم چون خناق صعب افتد، صواب دیدن آن است که فصد موقوف سازند و در خانه سرد بنشانند و استعمال غرغره نمایند تا که خناق بگشاید. و ممکن است که بدین تدبیر، آدمی تا بیست روز بزیدبی آنکه بخورد و خناق اگرچه قوی بود، در این مدت البته می‌گشاید. و ظاهر است که خانه سخت سرد، مانع تحلیل و جوع و عطش است و در ابدال مایتحلل خون بدن کافی [است]؛ به خلاف آنکه این چنین بیمار را فصد کنند و خون بسیار برون آرند؛ زیرا که در این صورت مهلکه، بی‌تناول غذا تا سه روز زیستن متعذر است؛ لیکن از آن که احدی از متقدمین بدین تدبیر لب‌نگشوده [و] معالجه خناق واجب الفصد به جز اخراج خون نفرموده - قلیل بود یا کثیر - رأی رازی نیز به ضعف آزموده؛ چنانچه کلام وی که: «إِنِّي أَسْتَوْحِشُ مَخَالَفَةَ الْقَدَمَاءِ قَاطِبَةً فِي الْخَوَانِيقِ»^(۱) ناطق بر آن است. «و لایخفی أنَّ اخراج الموذی مُسْتَحْسَنٌ و لو كان قلیلاً مع أنَّ الرخصة فی إخراجِه یسیراً و إن كانت المادَّة کثیراً. و ما قال الرازی من مضرة الفصد فی مریض الموصوف، انما یتحقَّق اذا بولغ فی اخراج الدم. و لا لأحد أن ینادر فیها؛ فالأصوب ما علیه المتقدمون و الیه یشیر المتأخرون»^(۲).

[۶۲۲]

قسم چهارم: آن که سببش ورم اعضای مذکوره نباشد؛ بلکه به سببی دیگر اختناق پدید آید.

[۶۲۳]

و از آنکه این قسم کمتر افتد، در اکثر کتب ذکر وی متروک است. قسم مذکور، بر هفت نوع است: یکی، آن که عضله که حنجره را همی گشاید مسترخشی شود، پس در حرکت آن عضله بطلان روی نماید بی آنکه آماس باشد. و ظاهر است که چون حرکت وی باطل شود، مجری فراهم [یعنی بسته] ماند و نفس به مراد نیاید. دوم، آن که در عضله اندرونی حنجره بیوست مفرط لاحق شود و بدان سبب از جذب هوا که کار

۱. ترجمه: همانا من از اینکه با همه قدماء در درمان خوانیق مخالفت کنم، می‌ترسم. م.
 ۲. ترجمه: «مخفی نماند که اخراج موذی که در اینجا خون است امری نیکو است گرچه قدری اندک باشد بعلاوه اصلاً اجازه‌یی که در اخراج آن داده شده، به قدر اندک است گرچه ماده زیاد باشد. و آن چه رازی گفته که فصد در این مرض ضرر دارد، وقتی است که در اخراج خون مبالغه شود و روشن است که کسی چنین اجازه‌یی در اینجا ندارد؛ پس رأی درست، همان قول متقدمین است که متأخرین هم آن را تأیید کرده‌اند». م.

وی است باز ماند و بالضرور، آدمی را نفس تنگ شود اگرچه مجری گشاده باشد. سؤم، آن که ورم ریه با ریم که در ریه یا در فضای سینه متولد شود موجب اختناق گردد. چهارم، آن که در معده و روده کرم بسیار پیدا شود و بدان سبب دم زدن دشوار گردد. پنجم، آن که در معده و روده‌های باریک و غیر آن خون بیفسرد و بدان سبب در دم زدن آفت پدید آید. ششم، آن که دارویی خورده شود که بالخاصیت خناق آور بود، چون سماروغ و دیگر زهرها. هفتم، آن که استحمام پیاپی سبب خناق گردد.

هر یک **علامتی** دارد؛ مثلاً اگر حرکت عضله باطل گردد، آدمی بر جذب هوا قادر نباشد. و کذلک، اگر بیوست عضله اندرونی سبب باشد. و در این جا، تقدم اسباب بیوست نیز گواهی دهد. و ورم ریه و اجتماع مده در ریه و سینه و تولد دیدان و فسردن خون چون سبب خناق شود از آنچه بیان هر یک در موضعش مضبوط است، [لذا علامت آنها] پوشیده نماند. و اکل سماروغ و استحمام متوالیه، محتاج به علامت نیست.

علاج: در ازاله سبب کوشند و آنچه به استحمام زودازود افتد، علاج آن به شربت لیمو و نارنج نمایند. و استرخای حنجره، به فصل علیحده نیز گفته آید.

بدان که اطبا را در استعمال لفظ خناق و ذبحه، اختلافات است؛ یعنی اطلاق می‌کنند خناق را بر ورمی که در عضله ظاهری حنجره یا در باطن قصبه یا در باطن مری یا در ظاهر وی افتد. و ذبحه، ورم گرم را گویند که در لوزتین پدید آید. و «صاحب کامل» و تابعان وی به همین رفته‌اند. و بعضی بر آنند که ورمی که در عضلات خارج از حنجره افتد خناق است و ورمی که در عضله حلق و مری بود، ذبحه. و ورمی که در عضلات داخله باشد، خناق کلبی و «صاحب تقویم»، بر آن رفته. و «صاحب اسباب»، تبعیت وی نموده. و بعضی بر آنند که هرگاه در اجزاء دهن و در خارج اثری از آماس پدید نباشد و آماس در اعضای باطنه مذکوره مختص بود، آن را ذبحه گویند و مذهب «ابن ابی صادق» همین است. و بعضی فیما بینهما فرق نمی‌کنند. و «شیخ الرئیس» و «فیلسوف» و «ابوالفرج» این را اختیار کرده‌اند. «و لكل أن یصطلح و لكن ذلك الاختلاف لا یضر بالمقصود».

فصل [چهارم]: در بثور^(۱) حارة محرقه در حلق و مری و قصبه ریه

بباید دانست که بثور در مری بیشتر عارض شود؛ بهر آن که جوهر وی، نرم و لحمی است و بدان سبب زودتر قبول مواد گرم می‌کند؛ بخلاف قصبه ریه که در قبول مواد، اقرب نیست؛ جهت صلابت و غضروفی جوهر؛ لهذا بثور اندر وی کمتر است. و علامت وی: آن چه بر فم مری بر آید، آن است که به گذشتن طعام، الم پدید آید بیشتر از آنکه بوده باشد؛ خاصه از طعامی که درشت یا ترش یا تیز خورده شود. و آنچه بر حلق و حنجره بر آید، از مرور غذا الم نباشد؛ لیکن از سخن گفتن و از دود و غبار و خائیدن و خوردن متالم شود و در آواز تغییر راه یابد. و در هر موضعی که بشره باشد، لزوم وجع و حرقت در آن جایگاه ضروری است.

علاج: رگ باسلیق یا اکحل زنند و برای تسکین لذع و حرقت از شیرۀ جو و نشاسته و روغن بنفشه حریره سازند و بنوشند. و از نوشیدن آب سرد پرهیزند؛ خاصه اگر بثور متقرّح شوند. و طبع به آب میوها نرم سازند. و شبان، گاه لعاب اسبغول نیم گرم دهد. و از اغذیه آنچه آشامیدنی بود اختیار نمایند. و از طعام خشک و ترش و تیز احتراز فرمایند. و هرگاه به پزائیدن حاجت آید، علاج به پزائیدن خناق باید کرد. و چون پخته شود و به تنحیح، ریم بیرون آید، همان تدابیر که در خناق منفجره گفته شد به عمل آرند. و در آخر، اندکی سرکه به آب نیم گرم جرعه جرعه بنوشند و بدان غرغره نمایند تا آن موضوع را بشوید و پاک کند. و اگر از تیزی سرکه المی رسد، روغن گل یا بنفشه یا لعاب تخم کتان بخورند و بدان غرغره نمایند.

در بثور متقرّح، جهت تسکین وجع، به موم روغن یا به مرهم ایض معالجه کنند. و این، چنان باشد که هر واحد را تنها یا با زردی بیضه آمیخته و نیم گرم کرده جرعه جرعه بنوشند و در دهن دارند.

۱. قاموس القانون: Pustules.

باید دانست کہ بثرہ حلق، عسیرتر باشد؛ بہر آن کہ خلقت وی از غضروف و غشاست؛ پس ہرگاہ دریابند کہ در آنجا الم است، بہ فصد و اسہال و شربت مذکورہ مبادرت کنند و تمہل روا ندارند و علاج وی بہ غرغرہ بیشتر باید کرد و از علاج خناق بر باید گزید. و حبّ السعال کہ از بنفشہ و کتیرا و رب السوس و تخم خیارِ بادرنگ و نشاستہ ساختہ باشند و بہ لعاب اسبغول سرشتہ در دهن بدارند.

فصل [پنجم]: در تعلق دیوجه به حلق

دیوجه را به تازی علق گویند. و باید دانست که بسیار آبها است که اندر آن دیوجه خُرد می‌باشد و چون آدمی به غفلت از وی بخورد، دیوجه به دهان یا به کام یا به حلق یا به زبان یا به مری آویزد. و گاه باشد که به قصبه ریه اندر شود بر سبیل ندرت و در آنجا بیاویزد. و گاه باشد که از کام به جانب بینی بر آید.

آنچه به ظاهر مایل بود، به نظر می‌درآید. و آنچه فروتر بود، علامتش آن است که مریض مغموم و بی‌قرار بود. و باشد که خون رقیق در نفث برون آید بی‌آنکه او را علتی دیگر باشد. و دیوجه که در مری آویزد و زمان طویل بر وی گذرد و حجم آن بزرگ شود، در یابد بیمار مضرت آن و کرب و اندوه زیاده‌تر شود. و آنچه در قصبه آویزد، سعال یکدم فرصت ندهد تا آن زمان که وی را منقلع سازد. و آن چه از کام به سوی بینی بر آمده بود، ثقل مقدم و بستگی مجری بر آن گواهی دهد.

علاج: آن را که بتوان دید، برچینند به منقاش یا به آلتی که مخصوص است در استخراج وی. «وهی آله شبيهه بکلبتی السهام طویلۃ العنق علی طرفها مثل فلسین مَقْعَرین جوائبها مضرس کأسنان المنشار»^(۱). و فایده تضرس و دنداندار بودن جوانب آن، آن است که چون دیوجه را از وی درگیرند، از آنجا نلغزد و مستحکم گردد. اما طریق استخراجش آن است که بیمار مقابل چشمه آفتاب دهن بگشاید و زبان به ما تحت چسباند و چندان مبالغه کند در فتح دهن که سر دیوجه از خارج دیده شود. پس معالج، به آلت موصوف یا به منقاش، سر و گردن دیوجه را بگیرد و منقبض سازد و زمانی شایسته بدارد تا که قوت وی سُست شود و تشبث و گذارد. بعده [یعنی پس از آن]، آهسته آهسته

۱. ترجمه: «این آلت، شبیه است به کلبتی السهام [که نوعی انبر است] که دارای گردنی دراز است که بر دو طرفش دو چیز مثل فلس مَقْعَر [فلس، نوعی پول است] و کناره‌هایش مانند اره دنداندارند». م.

برون سو کشد تا نہ حلق خراشیدہ شود و نہ دیوچہ منقطع گردد؛ زیرا کہ اگر دیوچہ بریدہ شود و سر وی همانجا متشبث ماند، آفت بزرگ آرد و ورم تولد کند و باشد کہ بہ سوی معدہ افتد و بہ سبب خبث و سمیت، قذف الدم [نزف الدم] و سحج پیدا شود. و اگر پیش از آن کہ دیوچہ را بر خواهد داشت، نخستین بہ سرکہ و نمک یا بہ سرکہ و انگزد مضمضہ و غرغره کنند تا سست گردد، صواب باشد.

اما آن را کہ دور فرو رفته باشد و نتواند دید، بہ جز غرغره علاج نتوان کرد. و سرکہ و نمک و سرکہ انگور وانگزد در این باب نیک است. و اگر افیون یا صوف سوخته در سرکہ آمیزند و بدان غرغره کنند سودمند آید. و «طبری» گفتہ اگر ایرسا را بساید و در سرکہ یا روغن داخل نمودہ بدان تفرغ نمایند، فی الفور ہلاک سازد و هیچ دوا در قتل دیوچہ بہتر از این نیست. و نیکوترین تدبیر آنست کہ گل سیاہ در خریطہ اندازند و دهن مریض بدان پر نمایند تا دیوچہ بہ آرزوی این گل کہ مألوف وی است جای خود بگذارد و بدین سو میل کند، پس چون حرکت خروج محسوس شود، گل از دہان بیرون اندازند و آن را بہ دست یا بہ منقاش گرفته برون آرند. و این، از مخترعات جد شارح اسباب و علامات است.

اما اگر دیوچہ بہ معدہ فرو رفته باشد، بگیرند شیخ و قيصوم و افسنتین و شونیز و ترمس و قسط و مغزیرنگ کابلی و سرخس یعنی گیل دارو، از ہر یک دو درم، و ہمہ در سرکہ ممزوج پزند و بیالیند و بدهند تا بخورد. و طعام او سیر و پیاز و پودنہ و خردل و کرنب باشد؛ یعنی آنرا کہ قی بہ آسانی باشد از این نوع طعامها دهند و قیء فرمایند و داروی قیء دہد. و آن را کہ قیء دشوار باشد، مسهل دہند؛ چنانچہ یاد کردہ آمدہ است.

اما اگر دیوچہ از کام بہ جانب بینی بر آمدہ، شونیز و عصارہ قثاء الحمار و خربق در سرکہ پزند و بہ بینی در چکانند تا استنشاق کند و آنچه بہر غرغره گفتہ اند در اینجا نیز بہ کار باید بست.

از جملہ حیلہهای مخرج العلق، یکی آن است کہ سیر سرکہ پرورده و ناپرورده مقداری بخورند و در حمام گرم شوند و بسیار بنشینند و [در حمام] ہر ساعت آب سرد کردہ برف و یخ در دہان ہمی گیرند و بدارند و بریزند و باز مکرر کنند تا بدین حیلت بہر جستن آب سرد دیوچہ آن موضع را بگذارد و بالاتر آید. و اگر در گرمابہ چندان صبر

تواند کرد که بیم غشی باشد، بیاید [صبر] کرد تا از گرما بگریزد و بالا آید. و اگر همچنین سیر بخورد و در آفتاب نشیند و دهان باز کند و کوزه آب سرد بر لب نهند، تدبیر صواب باشد که به طلب آب به بالا آید و اگر طحلب در دهان گیرد یا بر لب نهد تا به بوی آن بر آید، نیک باشد.

فصل [ششم]: در تشبث خار و ماندن طعام در گلو

علاج: اگر آن چیز نرم بود چون گوشت و نان و استخوان لغزنده و تخم انبه و مانند آن، دست برگردن و ما بین الكتفین همی زنند تا برون افتد یا فرو رود. و اگر بدین کار نگشاید، تدبیر قیء کنند به هر نهجی که ممکن باشد. اما اگر آن چیز درشت بود چون خار ماهی و استخوان درشت و مانند آن، بنگرند: اگر به دیدن می درآید، جهد کنند تا آن را با «زنبور» یا غیر آن آلتی دیگر بر آرند. و اگر فروتر شده باشد و به نظر در نیاید، لعابها و حسوهای نرم و مزلقه دهند تا باشد که به سبب نرمی آن را بلغزاند و به معده افکند، پس قیء کنند تا باشد که برون افتد. و اولی تر، آن که قیء بعد از آن نمایند که معده از طعام و آشامیدنی پر کرده باشند.

حیله دیگر آن است که قطعه بی اسفنج بگیرند و به رشته طویل ذی قوت محکم بندند و سر رشته بدست آرند و بفرمایند تا اسفنج بلع کند و به نوشیدن آب مدد کنند تا اسفنج مذکور از ناشب متجاوز گردد و فروتر رود، پس رشته را به یکبارگی برکشند تا باشد که آن شیء ناشب از جای بلغزد و همراه اسفنج برون آید.

نوع دیگر: پارچه بی [یعنی تکه ای] از گوشت یا قطعه بی از صوف بستانند و همان سان به رشته بسته و به عسل آلوده فرو برند در زمانی شایسته صبر کند و تا که عسل از روی گوشت پاره یا قطعه صوف منحل شود و جدا گردد، پس رشته [را] برکشند.
نوع دیگر: انجیر خشک در رشته بندند و نیم خائیده فرو برند، پس رشته [را] برکشند [تا] آن را بجنبانند و بر آرد.

اگر ناشب [یعنی شیء چسبیده] مدتی در آن موضع بماند و نه فرو رود و نه برون آید، باید که هر روز یک درم تخم سپندان که آن را به تازی حرف گویند کوفته به آب گرم بدهند. و این دوا مجرب است [و] شیء ناشب را البته برمی کشد.
تا که برون آوردن ممکن باشد، آن چیز ناشب را به معده نشاید افکند؛ زیرا که در

نزول وی به معده بیم است که معده یا روده بخراشد. اما اگر هنگام استعمال حیل‌ها که خارمتشبنه برون آرند حلق خراشیده شود، به لعاب‌های بارده غرغره کند و بر سبیل تجرع، حسوهای مناسبه و لعاب‌های موافقه بنوشند. و اگر وجع غالب باشد و امتلای بدن گواهی دهد، فصد نمایند تا ماده بدن جانب متالمه میل نتواند کرد. و در غرغره مبالغه فرمایند تا آماس تولد نکند. و به جز اشیای ذی لعابیه غیر حاده چیزی نخورند تا در سبب نه افزایش.

فصل [هفتم]: در بلع الابرہ

[۶۲۷]

یعنی فرو بردن سوزن. و تدبیر اخراجش آن است که سنگ مغناطیس که آهن ربا باشد یک درم سوده و صلایه کرده بگیرند و به یک قاشق [شیره انگور] آمیزند و ناشتا میل کنند. و چون نیم ساعت نجومی بگذرد، سناء مکی، پنج مثقال؛ گل سرخ و بنفشه، هر یک دو مثقال؛ سپستان، سی عدد، همه را در یک پیاله آب جوشاننده، چون به نیمه آید صاف کنند و شیر خشت شیره دار، پانزده مثقال در آن حل کرده و صاف نموده نیم گرم بیاشامند و به شیاف مدد کنند و چون عمل دو آخر شود، شربت قند با گلاب و تخم ریحان رغبت نمایند و غذا نخوداب سازند.

فصل [هشتم]: در انطباق المري

باید دانست که در باطن مری، عضله‌یی موضوع است علی سبیل الانبساط که مری را به مقدار معینه گشاده می‌دارد و اطراف وی را به هم پیوستن نمی‌دهد؛ پس هرگاه رطوبتی وافره بر وی ریزد و آن عضله را مسترخی سازد، مجرای مری به هم پیوندد و عضله مذکور که در ازدرد اشیای خفیفه و مایعه یاری می‌داد باز ایستد از فعل خود و نتواند به سوی معده افکند، پس ناچار هر چه لطیف و سبک بود یا رقیق باشد چون آب و مانند آن هرگز فرو نتواند رفت؛ به خلاف لقمه بزرگ ثقیل که به فراغت فرو رود. و این، بهر آن است که شی ثقیل به سبب ثقل و صلابت بالطبع متسفل می‌گردد و انطباق را می‌گشاید و محتاج به اعانت غامر نیست. و شی سبک، به سبب خفت ذاتی محتاج به غمر قوی است تا در جسم منطبقه تواند در آمد.

این علت، عسر البرء است؛ بهر آنکه زوال استرخاء از این عضو کثیرالرطوبت که ممر طعام و شراب است و به حنجره که پر از رطوبت دهنیه است مجاورت دارد، امکان نمی‌بندد مگر آنکه مریض طفل بود؛ زیرا که در وی هنگام ازدیاد قوت و توفیر حرارت غریزی، تحلیل آن رطوبات توقع دارد.

علاج: استفراغ ماده کنند به استعمال ایارجات و غراغر منشف الرطوبات. و جهت تقویت عضو، طبیح انیسون، سنبل و کندر و بهمنین و مصطکی تجرع نمایند نیم گرم. و زیر زنج، محجمه ناری نهادن یا پاکی زده [و] جندیبستر و سکببج و مانند آن طلا نمودن سودمند است.

فصل [نهم]: در استرخاء^(۱) الحنجره

[۶۲۹]

بدان که عضله‌یی که حنجره را همی گشاید تا جذب نسیم تواند نمود، گاه باشد که به انصباب رطوبات مرخیه مسترخی شود، پس حنجره همچنان فراز هم ماند و هوا به سوی ریه منجذب نشود و اختناق هم آرد؛ چنان چه در قسم اخیر خناق ذکر یافته. **علاج:** آنچه در انطباق المری گفته شد به عمل آرند.

فصل [دهم]: در حکاک^(۲) المری

[۶۳۰]

گاه باشد که خلط غلیظ محترق حریف لذاع در معده حاصل آید و بخار از وی به جانب مری بر آید و در دهن مری خارش ظهور نماید به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که بیمار از برای خاریدن این جایگاه، از تنحیح و تلوی [یعنی به هم پیچیدن] سر و گردن باز نتواند ماند.

علاج: بهر تنقیه معده، در طبیح شبت و لوبیا و تخم ترب، سکنجبین آمیخته بنوشند و قی کنند. و جهت تقطیع، به سکنجبین عنصلی یا به سرکه کهنه غرغره کنند و برای تسکین لذع و حکه، شیر تازه باشکر آمیخته تجرّع نمایند.

۱. قاموس القانون: Relaxation.

۲. قاموس القانون: Itch; Prurigo.

فصل [یازدهم]: در اختلاج^(۱) و ارتعاش قصبه ریه

اختلاج، پریدن عضو است و ارتعاش، لرزیدن. اما علامت اختلاج قصبه ریه، آن است که واقع شود در کلام لجلجه و ارتجاع ساعه بعد ساعت نه علی الدوام. و دایم نابودن این حالت، جهت عدم دوام سبب است؛ زیرا که سبب اختلاج، ریج بخاری غلیظ است و پایداری آن تا همان وقت است که به مجادله قوت دافعه تلطیف و تحلیل گیرد پس تا که سبب باقی است، هنگام تکلم، تردد و در ماندگی در کلام می باشد و چون به تحلیل رفت، کلام به حال اصلی می آید تا که باز سبب مراجعت نماید. و علامت ارتعاش قصبه، آن است که کلام مرتعش و لرزان بود و این حالت، دایمه می باشد؛ جهت دوام سبب؛ زیرا که سببش رطوبت مرخیه بلغمیه است که در عضله حنجره و لیف های غشا عارض شود و ارخاء غیر تام پیدا سازد. و از آنکه ماده بلغم مانند ریج سریع التحلیل نیست، آن کیفیت تا بقای ماده بر یک و تیره می باشد.

ذکر اختلاج و ارتعاش عامه که در امراض سر مسطور گشته، معالجه اعضای مخصوص از آنجا باید جست لیکن در این موضع، غراغر و لعوقات مناسبه نفع تمام دارد.

۱. قاموس القانون: Tremor; ataxia.

فصل [یازدهم]: در تدبیر غرقی

[یعنی] در تدبیر کسی که در آب غرق شود و چون بر آید بی هوش بود اما نفس باقی باشد: باید که مریض مذکور را سرنگون سازند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که همه آب از شکم او از دهن بیرون آید. و به هر حيله تدبیر برون آوردن آب شکم باید کرد. و بعد برای افاقت و به هوش آمدن و رطوبات ردیه معده خشک نمودن، فلفل و زنجبیل در سرکه بجوشانند و صافی نموده در حلق ریزند. و پس از افاقت، روزی چند، حسو که از آرد نخود و شیر ساخته باشند به نوشیدن وی دهند تا مزاج شش را اصلاح دهد.

فائده: چون غریق را نفس نمانده باشد، تعذیب روا ندارند؛ چنان چه بعضی جهال را دیده شد که هر چند نفس نمانده است، بیچاره غریق را تعذیب لایعنی [یعنی بی هدف] می‌کنند و در این باب، مزخرفات بیان می‌نمایند که غریق و منهوش الحیه [یعنی مار گزیده] هر چند منقطع النفس باشد، بعد از تمادی ایام، نفس در وی پدید می‌آید. «و کُلُّ ذَلِكَ كَذِبٌ مَحْضٌ بِاعْتِبَارِ وَفُورِ مَقَالِهِمْ وَالْآنُ نَحْنُ نُقَرِّ بِخَرَقِ الْعَادَاتِ وَظُهُورِ الْكِرَامَاتِ؛ فَإِنَّ كَانَ ذَلِكَ مِنْ هَذَا الْقَبِيلِ، لَيْسَ بِبَعِيدٍ لَكِنْ بِحَسَبِ اقْتِضَاءِ جَرِيَانِ الْعَادَةِ عَلَى مَا هُمْ عَلَيْهِمْ افْتِرَاءُ صَرِيحٌ وَقَبُولُهَا مَا مِنْ مَلِيحٍ. وَإِنَّمَا أَطْنَبْتُ الْكَلَامَ فِي هَذَا الْمَقَامِ لِمَا شَاهَدْتُ بِهَا أَكْثَرَ الْأَنْامِ فَعَلُوا مَا قَالَ أَنَسٌ كَالْأَنْعَامِ وَحَرَقُوا أَبْدَانِ الْأَمْوَاتِ بِزَعْمِ النَّجَاتِ وَ مَا حَصَلَ لَهُمْ إِلَّا التَّاسُفَاتِ»^(۱).

۱. ترجمه: تمام این حرفها دروغ است واز پرگویی آنها نشأت می‌گیرد وگرنه ما صدور معجزه وکرامت را قبول داریم که امری بعید نیست ولی این حالتها که اینها نقل کرده‌اند امری عادی است واز اعجاز نبوده است.

اینکه من در این قسمت مطلب را طول دادم، به جهت این است که رفتارهای غلط برخی مردم را دیدم که مردگان رامی سوزاندند تا نجاتشان دهند ولی جز ندامت نتیجه‌ای برایشان نداشت. م.

فصل [سیزدهم]: در تدبیر مخنوق به وهق

یعنی کسی که گلوی وی به کمند خفه کرده باشند؛ «کما هو عادة قطاع الطريق» [یعنی همان طور که عادت راهزنان است]. هرگاه این چنین شخص را دریابند و بی هوش باشد اما نفس باقی بود، باید که فی الفور کمند را ببرند، پس بنگرند: تا [در] دهن کف دارد یا نه؟ اگر کف نباشد، رگ قیفال زنند و به حقتة متوسط طبع را فرود آرند و پای‌ها به خردل سوده بمالند. و چون بهوش آید، بفرمایند که به روغن بنفشه و آب گرم غرغره نمایند. و اگر کف پیدا بود، دست به علاج نشاید کرد و توقع حیات باید برداشت. و ظهور زبد در مخنوق به ورم [یعنی ورمی در گلوی او درآمده و خفه‌اش کرده است]، از همین قبیل باید پنداشت.

فصل [چهاردهم]: در عسر البلع^(۱)

وی، آن است که طعام و شراب به دشواری فرو توان برد. و سببش یا ضیق مجرای مری است؛ چنان چه در بعضی [از اقسام] خناق و در انطباق المری گفته شد. یا وقوع سوء مزاج سازج در مری؛ چنان چه در اینجا گفته آید.

بدان که بلع، به دو قوت تمام می‌شود: یکی جاذبه طبیعی که در مری و معده است. دوم، دافعه ارادیه که در عضل است. و ظاهر است که در افعال، کامل آنگاه به حصول انجامد که مزاج آن عضو به اعتدل نبود؛ پس هرگاه مری را مزاجی از امزجه ثمانیه خارج از اعتدال لاحق شود و قوت جاذبه که از دهن به سوی معده جذب غذا می‌نمود ضعیف گردد، بالضرور فرو بردن متعسر شود. و هر چه بخورد از اقسام اطعمه غیر مایعه، در مدت طویل از مری در گذرد و به معده افتد؛ چنان چه آدمی حس توقف و مرور آن دریابد. اما در این قسم عسر البلع وجع هیچ نمی‌باشد؛ بخلاف آن که سبب ورم بود یا ضاغط [یعنی هر چیز فشارنده] دیگر [که بلع را مشکل کند]؛ چنان چه بالا مفهوم شد.

استدلال بر سوء مزاج که «کدام است» به لوازمات هر واحد توان کرد؛ مثلاً اگر مزاج گرم بود، تشنگی غالب و به نوشیدن آب سرد انتفاع پدید آید. و اگر سرد بود، ضد این باشد. و اگر رطب بود، رطوبت دهان و بسیاری آب دهان بر آن گواهی دهد. و اگر یابس بود، ضد این باشد. و اگر مرکب بود، آثار هر دو مزاج ظاهر نماید؛ چنان چه مذکور شد.

علاج: بهر تبدیل مزاج، اشربه مناسبه بنوشند و به ادویه موافقه غرغره کنند. و مابین الکتفین، اطلیه و مروخات استعمال نمایند. و علاج به حسب هر مزاج بیان نموده می‌آید:

اگر مزاج گرم بود، شراب تمر هندی و شیره خرفه و لعاب اسبغول هر سه یکی کرده بنوشند. و به عصاره برگ کاسنی و گشنیز تر و کاهو غرغره کنند. و صندل و کافور و عصاره کاهو و بقله و گشنیز تر طلا سازند. و روغن بنفشه و موم بمالند.

۱. قاموس القانون: Difficulty in swallowing dysphagia.

اگر سوء مزاج سرد بود، شراب دینار و شراب بادرنجبویه در طبیح انیسون و مصطکی و سنبل آمیخته بنوشند. و به طبیح رازیانه و دارچینی و شبت غرغره کنند. به میفختج مرکب ساخته باشند. و سنبل و افسنتین و مصطکی و جندییدستر طلا نمایند. و روغن خیری و روغن ترب و روغن قسط بمالند.

اگر رطب بود، شراب به سیب و حب الآس بنوشند. و به طبیح بهمینین و ورد یابس و هلیله و انجدان غرغره کنند. و روغن ناردین و زنبق بمالند.

اگر یابس بود، شراب بنفشه و نیلوفر و لعاب اسبغول و بهدانه با هم آمیخته باید نوشید. و به شیر تازه غرغره باید کرد. و مغز تخم کدوی شیرین و بادام شیرین و بنفشه و برگ خطمی باریک ساخته و در لعاب تخم مرو [و] پیه ماکیان آمیخته طلا نمایند. و روغن تخم کدو و روغن بنفشه بیاید مالیدن.

فائده: موضع مری، خلف قصبه ریه است و از فقار نزدیکتر [است؛ یعنی به آنها نزدیک تر است]؛ لهذا اطلیه و مروخات در مابین الکتفین به کار می‌برند تا به واسطه قرب مسافت اثر دوا زودتر نافذ گردد به جانب مری.

فصل [پانزدهم]: در ورم المري^(۱)

وی دو گونه است:

یکی: آن که حار بود. و علامت آن، تب گرم و شدت تشنگی است. و ما بین الکتفین درد کردن؛ خصوصاً هنگام فرو بردن طعام.

علاج: رگ اکحل یا باسیلق زنند. و در ابتدا جهت ردع ماده، شراب توت و شراب فواکه یا شیره تخم خرفه و آب انار آمیخته جرعه جرعه بنوشد. و صندل و گلاب و آب به و آب آس میان دو شانه ضماد نمایند. و هرگاه ماده ردع نشود و به انتها رسد، بهر تحلیل، شراب بنفشه و شراب کاکنج یا مریس [یا] مغز خیارشنبیر یا ماء الشعیر آمیخته باید نوشید. و آرد جو و بابونه و خطمی و یا آب عنب الثعلب و روغن گل سرشته ضماد باید کرد.

دوم: آن که بارد بود. و علامت وی، گرانی و قلت و جع است و به نوشیدن مبردات متضرر گشتن.

علاج: شبت و بابونه و اکلیل و تخم کتان در آب بجوشانند و آب وی در میفختج آمیخته، جرعه جرعه بنوشند. و ایضاً، ادویه مذکوره ضماد نمایند و روغن های گرم چون روغن بان و بابونه و زیت بمالند تا ماده را نرم نماید و بر نضح یاری دهد.

۱. قاموس القانون: Oesophagitis; inflammation of the oesophagus.

[۶۳۶]

فصل [شانزدهم]: در قروح^(۱) المري

این را دو سبب است: یکی، بشور و اورام که در مری عارض شود و منفجر گردد. دوم، خلط گرم که بر مری ریزد و آن را متقرح سازد. و علامت قرحة مری آن است که هرگاه چیزی ترش یا شور یا تیز یا هر چه متکیف بود به کیفیت غالبه خورده شود، درد پدید آید؛ اگر چه این چیزها قلیل المقدار باشند؛ به خلاف طعامی که چرب و تفه بود، که از وی اگر چه لقمه بزرگ بخورد، الم پدید نیاید. و به همین فرق توان کرد در ورم و قروح مری؛ زیرا که در ورم، عارض می شود الم به کمیت طعام و در قرحة، به کیفیتش. پس لقمه کلان هر چون که باشد، واجب می کند وجع در ورم المري.

علاج: قیروطی که از روغن گل و موم ساخته باشند و مرهم ابیض که از زردی بیضه و اسپیده ارزیر و روغن گل ترتیب داده باشند، جرعه جرعه بنوشند.

[۶۳۷]

فصل [هفدهم]: در تفرق الاتصال مری

این مبحث، از نفث الدم ظاهر شود. و بالجمله، علامت وی آن است که: در قی، خون بر آید و موضع تفرق درد کند. و امتلاء عروق با تقدم جراحت یا ضربه و سقطه بر آن گواهی دهد.

علاج: صمغ عربی و نشاسته و گل ارمنی نرم کرده به تدریج فرو برند هر چون که دانند تا بر مری ملتصق شود. و باقی، در قیء الدم گفته آید.

۱. قاموس القانون: Ulcer; sore.

فصل [هجدهم]: در فساد الصوت

یعنی آفتی که متعلق به آواز است.

بباید دانست که مزاج حنجره که فاعل آواز است، مزاجی معتدل است در تری و خشکی؛ پس هرگاه در آن اعتدال فتور راه یابد، آواز متغیر شود یا باطل گردد به حسب بُعد وی از اعتدال. اما تغییر و بطلان آواز، بیشتری از آن باشد که مزاج در تری از اعتدال بیرون شود. و بدان که سر حنجره را به سر نای [یعنی نی] مانند کرده‌اند؛ بهر آنکه سر نای چون تر شود و هر دو لب او به یکدگر فراز آید، آواز ندهد. و اگر سخت خشک شود، لب‌های او گشاده ماند و یا فراخ باز شود [یعنی گشاد شود] آواز بد آید.

سبب تری حنجره، یا تناول اطعمه و اشربه تری افزاست و یا در مواضع رطبه مقام داشتن. و علامت تری حنجره آن است که به جهد آواز باریک بر آید [و] چون آواز سگ بچه نوزاده لرزان بود.

سبب خشکی، تناول اطعمه خشک است و در هوای خشک مقام کردن و یا گرد و غبار و دود به حلق و حنجره اندر رفتن یا بانگ بسیار کردن و شب بیدار بودن. علامتش آن است که هرگاه آواز کند، آواز او همچون آواز کلب بر آید.

اسباب متقدمه، بر هر یک گواهی استوار است.

ایضاً هرگاه در دیگر آلات صوت همچون حجاب و عضله‌های سینه و دهن و مافیها آفتی پدید آید، در آواز تغییر ظهور می‌نماید بتفاوت المراتب؛ پس اگر سبب غیر قوی است، آواز بگیرد. و اگر قوی است، باطل شود.

بدان که از بطلان آواز، سخن گفتن باطل نمی‌شود؛ بهر آنکه تا دم زدن بر جای باشد سخن گفتن بر جای است؛ پس عند البطلان هر چند مریض سخن می‌گوید اما مسموع نمی‌تواند شد.

این فصل را به پنج قسم بیان کنم:

[۶۳۹]

قسم نخستین: در تغیر و بطلان آواز: هرگاه این آفت پدید آید، زودتر تدارک آن باید نمود؛ زیرا که اگر دیر بماند به دشواری علاج پذیرد:
 اما سبب آفت اگر خشکی باشد، لعاب اسبغول باشکر نیم گرم و شوربای مرغ فربه و طبیح اسفناج و خبازی و زردۀ بیضه نیم برشت و استحمام به آب شیرین نیم گرم سود دارد. و اگر مانعی نبود چون تب و مانند آن، شیر تازه باشکریابی شکر و مسکه باید داد. و نیکوترین دوا آن است که انار شیرین در خرقة نو پیچند و اندرون خاکستر گرم بیوشند تا پخته شود پس سر او بر دارند و میان او بجنابند [تا درونش له شود] و جلاب پخته و اندکی روغن بنفشه با روغن بادام در انار مذکور اندازند و با هم آمیزند و نیم گرم تجرع کنند.

اگر باعث آفت رطوبت بود، لعوق کرنب^(۱) سود دارد. و آنجا که رطوبت سخت غالب باشد، اندکی انگزد با لعوق کرنب بسرشدن و سیر و گندنا و طبیح حلبه و شاخه های تر از کرنب خائیدن و آب آن مزیدن [یعنی مکیدن] مفید است.

قسم دوم: در گرفتگی آواز: و آن را به تازی «بحة الصوت» گویند.

[۶۴۰]

وی را شش سبب است:

یکی: نزلات گرم که از سر به سوی حلق و قصبه شش افتد. و از حدت آن، اعضای مذکور بخراشد و رطوبت لزج دهنی که موجب تملیس و ترطیب قصبه و معاون بر تسلیس و همواری آواز است بزداید، پس بالضرور، صوت مبهوت شود. و علامت وی، آن است که در این موضع دریابد بیمار خشونت و لذع و دغدغه.

علاج: بهر منع نزله، شراب خشخاش خورند و به طبیح کوکنار و عناب و تخم کاهو و خرفه و عدس سرخ، اندکی نشاسته و صمغ آمیزند و بدان غرغره کنند. و ایضاً اطلیه و نطولات مغلظه بر سر استعمال [کنند] تا متخدر شدن ندهد.

۱. صفت لعوق کرنب: بگیرند برگ های تر از کرنب و بپزند و بفشارند و صافی کنند و غسل آمیخته بر نهند. و به قوام آورده و لعوق زنجبیل و لعوق انگزد و لعوق انجیر، همین عمل دارد:
 صفت لعوق زنجبیل: زنجبیل، صد درم در شیر تازه تر کنند و هر روز شیر تازه می کنند تا نرم شود و پرورده گردد، پس آن را نرم بکوبند و پنجاه درم پلبل سوده همچون سرمه و بیست درم زعفران و هم چند هر سه نشاسته بشانند و همه را به انگبین یا به شکر طبرزد به قوام آورده بسرشدن و هر بامداد یک کفچه بخورند.

دوم: سوء مزاج گرم ساذج که به حنجره عارض شود و رطوبت آن را خشک سازد و به سبب نقصان رطوبت، وضع وی مختلف شود و خشونت در آن پدید آید، پس بالضرور گرفتگی در آواز ظهور نماید. و این قسم، بیشتر در تب گرم افتد و البته بی‌نفث باشد و بیمار در آنجا خشونت احساس کند.

علاج: ماء الشعیر نوشند و مغز تخم بادرنگ و بادام و نشاسته تناول کنند. و هر چه مبرّد و مرطّب مغری بود، چون مرقه [دارای] خبازی و مانند آن و خوردن وی و غرغه کردن بدان مفید است.

سیم: سوء مزاج بارد ساذج: که حنجره را منقبض سازد و اجزای آن را جمع نماید، پس بالضرور، خشونت در وی حادث شود و آواز متغیر گردد. و علامت وی آن است که در سرما و هنگام وزیدن باد شمال عارض گردد. و در این قسم نیز نفث نمی‌باشد؛ یعنی رطوبت از دهن نمی‌بر آید.

علاج: فلفل و حلتیت و خردل و زعفران، هر چهار مساوی الوزن بگیرند و با عسل بپزند تا منعقد شود و هر صباح مقدار بندقه تناول کنند. و حب خردل^(۱) پیوسته زیر زبان دارند.

چهارم: سوء مزاج تر: که به حنجره و قصبه ریه عارض شود و آن را مسترخی سازد. و این استرخا، بدان حد نمی‌رسد که رعشه آرد و در صورت لرزه پدید آید یا بطلان ظهور نماید، بلکه همان قدر می‌باشد که گرفتگی در آواز آرد. پس باید دانست که حنجره و قصبه ریه، مَقَرَع [یعنی محل کوبیدن] هوای محدث صوت اند لهذا اصلب مخلوق شده‌اند؛ زیرا که هنگام تکلم، اوّل هوا از ریه مندفع می‌شود و به سختی قصبه را در می‌رسد پس از آنجا دوم بار مندفع شده، قرع حنجره می‌کند و در اینجا حرکت حنجره آن را آواز می‌گرداند و [به] تقویت کام و زبان و ملاذه و دندان‌ها حرف‌ها پدید می‌آید؛ پس هرگاه در حنجره استرخا رو نماید به حسب علّت و کثرت استرخا، نقصان یا بطلان در صورت ظهور می‌نماید. و علامت وی آن است که در جایگاه حنجره گرانی احساس کند مریض به غیر خشونت و بدون الم.

۱. صفت آن: بگیرند خردل بریان و فلفل و مرّ و لبنی و قنّه [و همه را] باریک سازند و با عسل حبّ سازند.

علاج: انیسون و بادیان و ایرسا بجوشانند و در طبیخ وی عسل آمیخته غرغره کنند. و زنجبیل در عسل پررده و شونیز با عسل یار [یعنی مخلوط] کرده بخورند. و طبیخ بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ سوسن آسمان گون و بیخ مهک بنوشند جرعه جرعه و حلبه و حب صنوبر بزرگ و رب السوس و میعه و مرّ، جمله [راکه] پنج داروست کوفته، بیخته، با عسل آمیخته، بلیسند. و اگر انجیر را فقط بجوشانند و آب وی تجرع نمایند، مفید آید.

پنجم: سوء مزاج خشک: که در قصبه ریه و حنجره افتد و جفاف آرد و رطوبت دهنیه مملسه را که نخستین صوت می کند منشف شود. و علامت وی آن است که مع البحت، عظم و ثقل در آواز نبود؛ بلکه به واسطه بقای مجری، آواز صافی بود اما صغیر و تیز می باشد و در حنجره، خشونت و وجع محسوس گردد. و سبب وجع محسوس، تفرق الاتصال است که واجب می کند بیوست به اجتماع اجزاء عضو. و این نوع، بیشتر از ملاقات غبار و دخان حادث شود.

علاج: روغن بنفشه تازه و لعاب اسبغول شکر آمیخته تجرع نمایند و اسفیداج که از شوربای مرغ فربه ساخته باشند تناول نمایند.

ششم: آن که صیاح شدیده و نعره های قویه باعث بحة الصوت شود؛ زیرا که صیاح شدیده، احداث خشونت می نماید در حنجره و قصبه به سبب تحلیل رطوبات مملسه. و باشد که به سبب حرکات قویه مسخنه، به سوی حنجره ماده نزول نماید و احداث ورم و الم نماید. «و کل ذلك مُحدثٌ للبحّة».

علاج: استحمام کنند به آب نیم گرم و زردی بیضه و اطریه^(۱) که از جواری^(۲) ساخته باشند. و حسوها که از شیر و نشاسته و روغن بادام ترتیب داده باشند تناول نمایند. و از تخم خیار و بادام و تخم خطمی و کنیرا و مغز بهدانه و لعاب اسبغول لعوق سازند و بلیسند. و بگیرند صمغ عربی و نشاسته و کنیرا و خشخاش سپید و مغز تخم کدو و بنفشه و بکوند و به لعاب اسبغول سرشته، حب بزرگ پهنا بندند و پیوسته در دهان دارند. و مقصود در این قسم، ارخا و ترطیب و تلییین و تملیس است تا خشونت زایل شود

۱. اطریه، آن است که نان فطیر را بکوند و در آب بیزند و آن را مردم ولایت [مولف]، رشته گویند.

۲. جواری، نام آردی است که نشاسته مانند بسازند از گندم.

و ماده اعیاء و ماندگی برون آید.
 اما اگر آنجا ورم باشد، رگ باید زد و طبع را فرو باید آورد تا ماده از آنجا مستفراغ
 شود و به علاج خناق رجوع باید کرد.

قسم سیم: اندر آواز لرزان: به تازی، الصوت المرتعش گویند. و وی دو گونه است:
 یکی، ارتعاشی. دوم، اختلاجی. ارتعاشی، دایم بود و اختلاجی، گاه باشد و گاهی نه.

[۶۴۱]

علاج: بهر استفراغ ماده، معجون لوغاذیا در طیخ اقیمون حل کرده بنوشند. و حقنه
 نیز به عمل آرند و به آبکامه و ایارج فیکرا و مویزج غرغره کنند. و اطعمه ملطفه چون
 قلیه آبکامه و قلیه انار دانه و ماهی شور و طعامهایی که در وی خردل و مانند آن
 انداخته باشند تناول نمایند. و مهما ممکن [یعنی تا ممکن است] از بانگ کردن و آواز
 دادن و سخن گفتن و خندیدن و خشمیدن و دویدن و بسیار رفتن و از دستها جنبانیدن
 بپرهیزند. و باید که مریض مذکور بر قفا بازخسبد [یعنی بر پشت بخوابد] و بر سینه او
 چیزی سنگین به مقدار طاقت او بر نهند. و آن، تخته باشد از سرب و جز آن. و باید که به
 همین شکل خفته تکلیف سخن گفتن کند. و روزی چند بار به همین سان به عمل آید.

قسم چهارم: اندر آواز تیره و تاریک: که به تازی، الصوت الکدر المظلم گویند. و
 این، آوازی باشد همچون آواز زیر که به هم باز آید. و سبب آن، رطوبتی است سخت
 غلیظ که در حنجره و قصبه نزول فرماید.

[۶۴۲]

علاج: ریاضت کنند. و نفس باز گیرند. و گشتی باز ییدن و به خرقةهای درشت پیوسته
 سر و سینه مالیدن و اندر گرمابه عرق آوردن و طعامهای ملطفه منضجه خوردن سود
 دارد.

قسم پنجم: اندر آواز باریک: که به تازی الصوت الرقیق گویند. و اسباب آن،
 بی خوابی باشد و ماندگی و انواع استفراغ و جماع بسیار. و سرما نیز حنجره را تنگ کند و
 آواز باریک سازد؛ همچون آواز کودکان و خصیان و زنان.

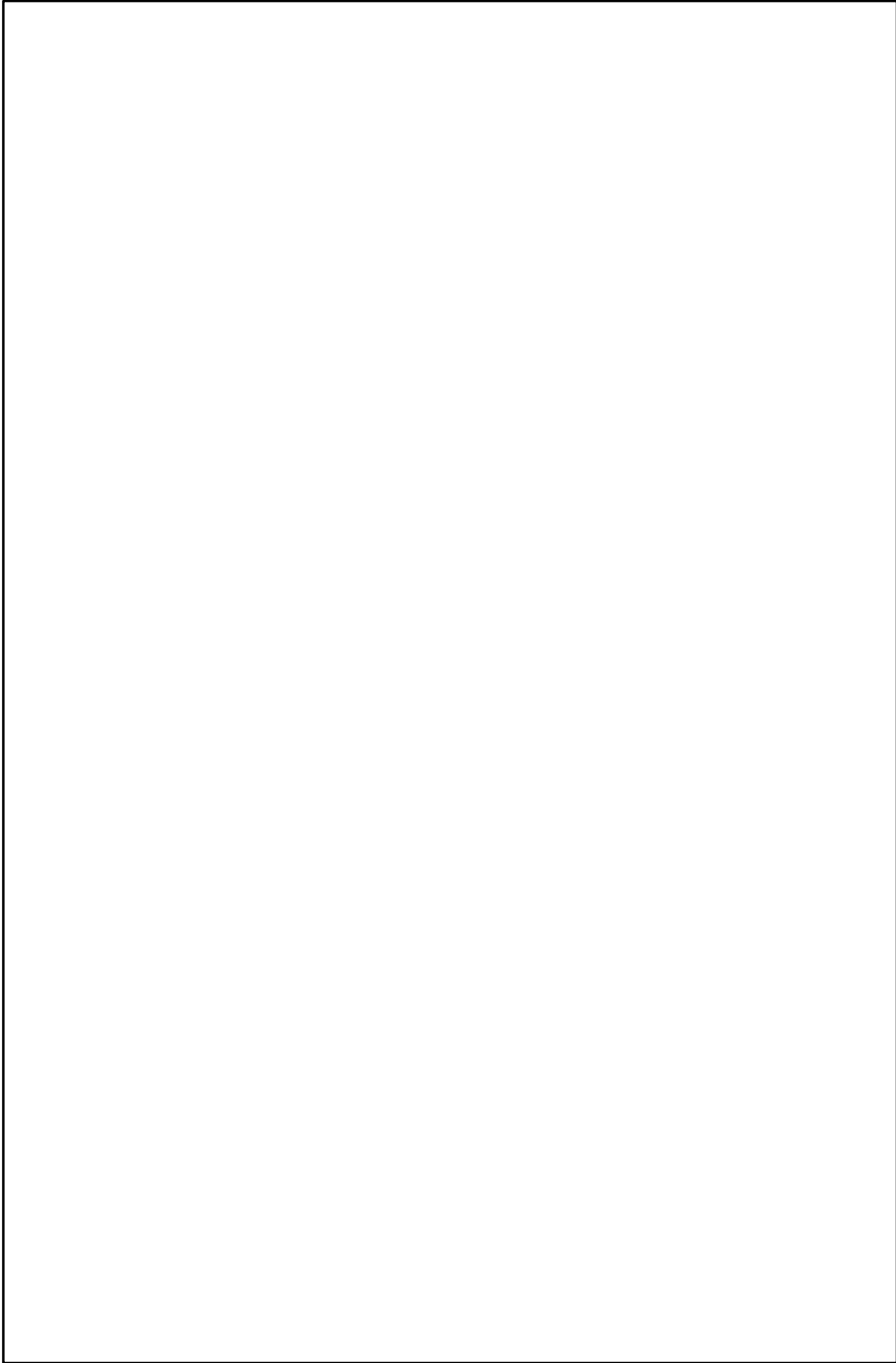
[۶۴۳]

علاج: به گرمابه معتدل روند و چیزهای معتدل لطیف زود گوار چون زرده بیضه
 مرغ و ماء اللحم و گوشت دراج و تیهو و مانند آن تناول کنند. و اگر سوء المزاج سرد سبب
 باشد، آنچه در بحة الصوت گفته شد، بهر این مزاج استعمال نمایند.

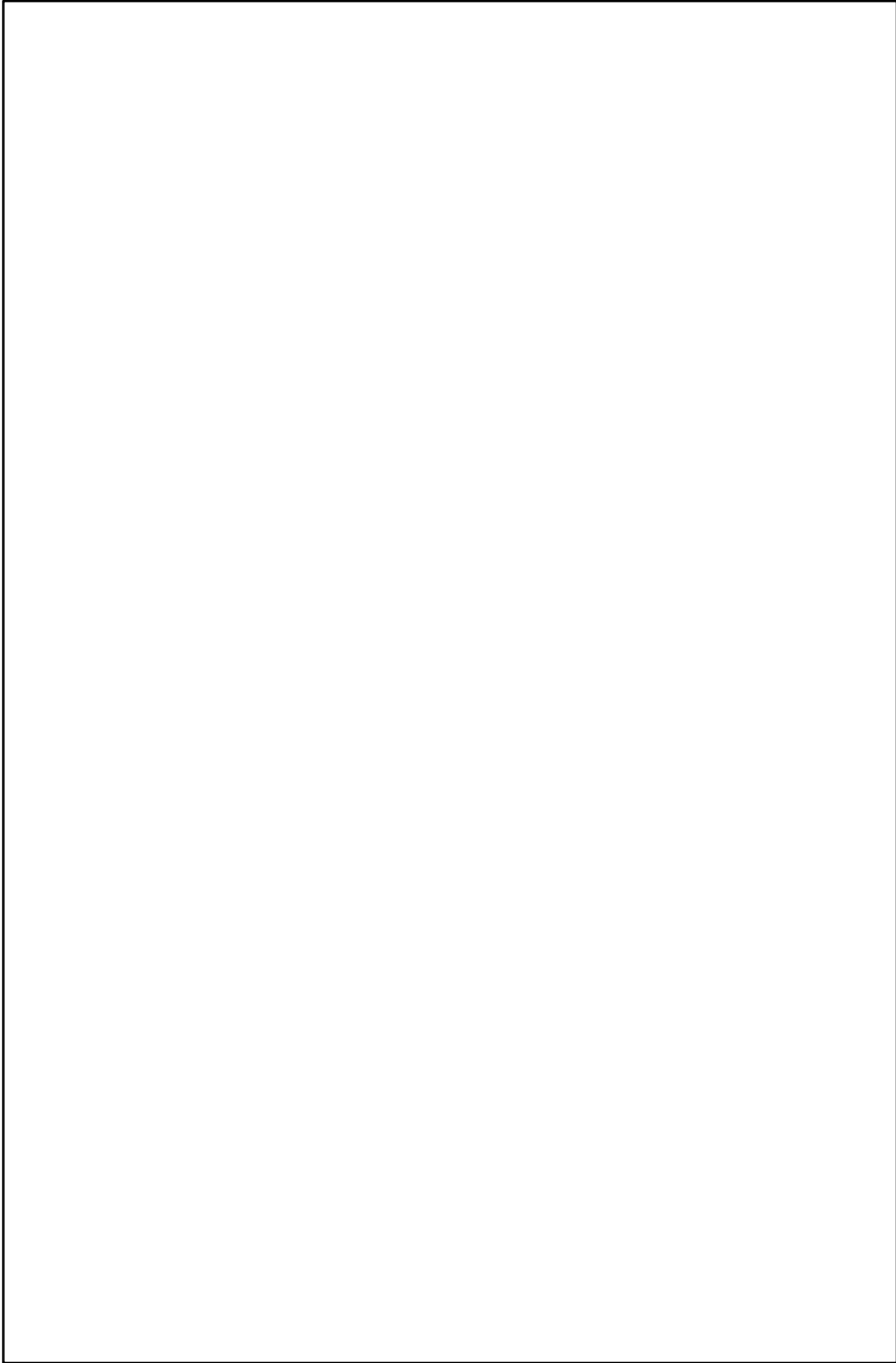
فایده عام: کبابه خائیدن، آواز درشت و تیره را صافی کند. و آنچه آواز را روشن و

[۶۴۴]

صافی دارد، با قلی است و مویز و تخم کتان و خرما و چلغوزه و انجیر و حلبه و مغز بادام شیرین و تلخ و نیشکر و ماء العسل آمیخته و صمغ عربی و سپستان و مویز منقی به روغن بادام تر کرده. و از داروهای گرم که فساد الصوت را سود دهد، پلپل است و انگزد و بارزد و مرّ و کندر و علک البطم و راتیانچ و لبنی و سرکه عنصل. و از داروهای سرد تخم کدو است و تخم خیاربادرنگ و مانند آن.



امراض نسی و سینه



باب [نهم]: در امراض شش و سینه

[۶۴۵]

[شش] که به تازی ریه گویند، عضوی است نرم و متخلخل مرکب از گوشت و غضاریف و قصبه [و] شعب شریان وریدی و شعب ورید شریانی و غشا. و غشاء مذکوره بر مجموع ریه کشیده. و ریه، دو بخش شده است: یکی، از سوی راست. دوم، از سوی چپ. طرف ایمن، به سه شعبه منقسم شده است و طرف ایسر، به دو شعبه. و جرم ریه بی حس است لیکن این غشا حس اندک دارد. و مجموع ریه، گرد قلب بر آمده.

[۶۴۶]

فایده ریه آن است که جذب هوا کند و آن را مناسب مزاج قلب نموده به توسط شریان وریدی که ما بین قلب و ریه وضع یافته به دل رساند و ترویج وی نماید. و ایضاً بخار دخانی را به دفع نفس برون آرد و لهذا وی را «مبداء الحیوة» گویند.

[۶۴۷]

فایده: امداد هوا روح را چنان نیست که قومی زعم نموده اند که هوا روح می گردد؛ بلکه هم چنان که آب مرگب غذاست، مرکب روح، هواست. و اگر مدد هوا نباشد، روح در همه تن نتواند رسید؛ زیرا که تعدیل قوام وی به نسیم حاصل آید.

اما فضای سینه دو بخش است، بهر آن که یکی آفت رسد، بخش دوم به سلامت باشد. و دم زدن که موجب زندگانی است، فرو نماند. و میان هر دو بخش، غشایی حایل است و فیما بین دو بخش هیچ راه نیست؛ بهر آن که این غشا منفذی ندارد. و مری و شش و دیگر آلات که اندر فضای سینه واقع است بدین غشا به یکدیگر ارتباط دارد. و حجب سینه، در ذات الجنب گفته آید.

این باب، مشتمل است بر فصول:

فصل [اول]: اندر شناختن احوال نفس بر وجه کلی

بدان که آلت دم زدن، حنجره و قصبه شش و حجب و سینه و عضله‌هایی که در این اندام واقع است [می باشد]. و باید دانست که حرکت نفس همچون حرکت نبض است؛ اما حرکت نبض، طبیعی محض است و حرکت نفس نیز طبیعی است، لیکن مردم را هم در وی اختیاری است؛ یعنی اگر خواهد بگرداند درازتر و کوتاه‌تر و زودتر یا دیرتر، کند؛ بخلاف نبض که در وی این چنین تصرف نتوان کرد. و منفعت نفس و نبض، واحد است.

سبب تغییر نفس از حال طبیعی، آفتی است که در شش و سینه افتد. و آفت این هر دو عضو، از دو بیرون نباشد یا خاصه در این‌ها افتد یا به شرکت اندامی دیگر:

آنچه خاصه به سینه و شش عارض شود، چهارگونه است: یکی، سوء المزاج ساذج بود یا مادی. دوم، آماس. سیم، سده. چهارم، تفرق الاتصال. اما سوء المزاج ساده، چنان باشد که مزاج سینه و شش، گرم‌تر از آن شود که باید یا سرد یا خشک یا تر زیاده به مقدار از مقصود گردد. و مادی، چنان بود که خلط سرد یا گرم در وی گرد آید. و آماسی نیز گرم باشد و سرد باشد. اما سده: وی انقباض مجری باشد. و سبب سده شش و سینه، گرد آمد خلطی باشد اندر قصبه شش و در گشادگی سینه. و آن خلط، یا بلغم بود یا ریم یا خون. اما تفرق الاتصال، چنان باشد که در سینه یا در شش، ریش تولد کند یا رگی بگسلد یا بشکافد یا از خارج جراحی رسد قوی. و هر آفتی که سینه و شش را افتد خاصه، بی سرفه نبود؛ اگر چه بی ماده باشد.

اما آفات که به مشارکت دیگر اعضا در سینه و شش افتد: یا به شرکت دماغ یا به شرکت نخاع یا به شرکت دل یا به شرکت دیگر احشا چون معده و جگر و رحم و جز آن یا به شرکت امتلاء همه تن. آنچه به شرکت دماغ بود، اندر صرع و سکنه باشد. و آنچه به شرکت نخاع افتد، اندر تشنج و استرخاء افتد. و آنچه به شرکت دل شود، چنان باشد که در دل نوعی از انواع سوء المزاج یا آفتی دیگر پدید آید. و آن چه به شرکت احشای دیگر

افتند، هم به سبب انواع سوء المزاج و انواع آماس و تفرق الاتصال افتند. و آنچه به شرکت همه تن باشد، در نوبت تب افتد.

گاه باشد که به سبب سُستی عضله‌های سینه، دم زدن بگردد. و این، کسانی را باشد که بیماری دراز کشیده باشند و از آن مرض نغز شده [یعنی بهبود یافته] و هنوز قوت نایافته.

فصل [دوم]: اندر آن که نفس نا طبیعی چند گونه است

یکی را «عظیم» گویند. و این، چنان باشد که سینه و شش فراخ تر شود تا هوای هموار بیشتر اندر کشد. و وی را سه سبب است: یکی، تمامی قوت. دوم، فرمان بداری آلت. سوّم، بسیاری حاجت. و هرگاه به اخراج هوای دود ناک احتیاج بیشتر بود، حرکت انبساط قوی تر شود. و هرگاه جذب نسیم اهم تر بود، حرکت انبساط ضعیف شود و حرکت انقباض قوی. و قال «جالینوس» فی «تشریح الکبیر»: «مادام الحیوان صحیحاً، فإنّما يُحرّک فی نفسه أسفل الصّدر فقط فاذا تحرّک حرکة شديدة أو أصابه حمى حرّکت العضل التي فیما بین الأضلاع و اذا اشتدّت حاجته أكثر من ذلك حرّکت أعالی الصّدر»^(۱).

دوم را «صغیر» گویند. و وی ضد عظیم است. و اسباب این، ضد اسباب آن. و گاه باشد که به سبب المی و آفتی آلت های دم زدن حرکت تمام نتواند کرد و بدان سبب صغیر شود. و گاه گاه اندر میانه به سبب حاجت قوت یا درد باز کوشد [یعنی کوشش مجدد می کند] و نفس عظیم زند. و گاه باشد که نفس تنگ بود و با تنگی صغیر شود. و هرگاه دم زدن متفاوت گردد، باید دانست که حرارت غریزی باطل شد. و اگر با صغیری متواتر شود، اندر آلت های دم زدن دردی باشد.

سیم را «شدید» گویند. و نفس، شدید عظیم باشد. و قوت حیوانی تکلیف می کند تا هوای دود ناک شده را بسیار تر بیرون کند و نسیم هوای تازه بسیار تر اندر کشد بدین سبب دم زدن سخت شود. و این نفس، نشان بسیاری حاجت و بر جا بودن قوت و نابودن آفت در آلات است.

چهارم را «شاهق» گویند و به پارسى، دم زدن بلند خوانند. و وی آن است که نیمه فرو

۱. ترجمه: «جالینوس» در کتاب «التشریح الکبیر» می گوید: تازمانی که موجود زنده سالم باشد، جهت تنفسش فقط پایین سینه اش را حرکت می دهد. اما اگر به تحرکی شدید بیفتد یا تب کند، عضله بین دنده ها را هم حرکت می دهد و اگر حاجتش به هوا زیادتر شود قسمت های بالای سینه را هم [جهت دریافت هوای بیشتر] حرکت می دهد. م.

سوین [یعنی پایین] سینه حرکت کند بی حرکت حجاب و بی حرکت عضله‌های نیمه فرو و سوین. و سبب آن، بسیاری حاجت باشد. و این نوع، در تب و بایی بیشتر افتد.

پنجم را «طویل» گویند. و دم زدن دراز چنان باشد که مدت حرکت انبساط درازتر باشد تا هوای بیرونی بیشتر در تواند کشید. و گاه باشد که به سبب تنگی نفس یا به سبب دردی جذب هوا دشوار گردد و بدان سبب نفس دراز شود تا اندر درازی مدت نسیم به اندازه حاجت کشیده شود.

ششم را «قصیر» گویند. و این، بر خلاف طویل باشد. و هرگاه نفس قصیر متواتر شود، نباید دانست که در آلات آفت است. و اگر متفاوت شود، بر بطلان حرارت غریزی دلالت کند.

هفتم را «سریع» گویند. و وی چنان باشد که حرکت‌های انبساط و انقباض کوتاه شود بی آن که اندر گرفتن هوای اندرونی تقصیری افتد. و سبب بسیاری حاجت باشد بهر آنکه طبیعت می‌شتابد تا هوای دخانی را زودتر بیرون کند و هوای تازه را زودتر باز آرد. و گاه باشد که به سبب المی و آفتی که اندر آلت‌های دم زدن باشد یا به سبب ضعیفی که اندر قوت باشد، از عظمی به سرعت باز آید. و هرگاه اندر نفس سریع، حرکت انبساطی قوی‌تر باشد، حاجت به هوای تازه اندر جذب بیشتر باشد. و هرگاه حرکت انقباض قوی‌تر باشد، حاجت به بیرون کردن هوای دود ناک بیشتر باشد.

هشتم را «بطیء» گویند. و وی، ضد سریع باشد و اسباب آن، ضد اسبابش. و گاه باشد که به سبب درد، نفس بطیء شود.

نهم را «متواتر» گویند. و وی، چنان باشد که مدت میان دم زدن‌ها کوتاه باشد. و سبب آن، بسیاری حاجت باشد. و این از بهر آن باشد که حاجت به عظمی و سریعی کفایت نشود و طبیعت بدان سبب حرکت‌های دمامم کند. و گاه باشد که سبب تواتر، آفتی باشد اندر آلت‌ها که از عظمی باز دارد و طبیعت بدان سبب به تواتر باز گردد. و «بقراط» گوید که از دم زدن متواتر شش خشک شود و آلت‌های دم زدن مانده گردد.

دهم را «بارد» گویند. و نفس سرد، نشان سرد شدن دل و باطل شدن حرارت غریزی باشد؛ خاصه اگر دم زدن نمناک باشد [که] نشان تحلیل حرارت غریزی باشد.

یازدهم را «مختلف» گویند. و اختلاف نفس هم چون اختلاف نبض باشد. و اسباب

این، همچون اسباب آن.

دوازدهم را «متضاعف» گویند. و این از جمله دم مختلف باشد. و متضاعف، بهر آن گویند که حرکت انبساط یا حرکت انقباض به دو حرکت تمام شود؛ همچون دم کودکان اندر میانه گریستن؛ لهذا «نفس البکا» نیز گویند. و سبب این، بسیاری حاجت بود؛ بهر آن که آن قدر هوای تازه که به یک حرکت اندر آید، بسنده نباشد و آنرا مددی باید؛ یا اندر آلت‌ها آفتی باشد و چندان هوا که بدان حاجت است به یکبار نتواند کشید بدان ماند که اندر میانه، آسایش می جوید، چندان هوای تازه که بدان حاجت است اندر نتواند کشید. و این نوع، بیشتر اندر آماس جگر و سپرز و در تشنج و بیماری‌های حاده افتد و علامت بد باشد.

سیزدهم را «نفس المنخری» گویند. و منخر، به تازی، سوراخ بینی است. و این نفس، چنان باشد که کناره پرده بینی را بجنباند. و وی نشان ضعیفی قوت باشد یا نشان تنگی گذرهای دم زدن به سبب خناق یا به سبب خلطی که اندر گذرها افتاده باشد.

چهاردهم را «متنن» گویند؛ یعنی بد بو. و فرق میان نفس گنده و میان آن کسی که بوی دهان او ناخوش باشد، آن است که: گندگی نفس در حال انقباض پدید آید و نشان آن باشد که در سینه عفونتی است و آن را که بوی دهان ناخوش بود، پیوسته بوی ناخوش بود.

پانزدهم را «نفس العسر» و «[نفس] الضیق» گویند. و این، چنان باشد که آلت‌های دم زدن اندر هوا تصرف به دشواری تواند کرد و بدان ماند که گذر هواتنگ است. و آن را که گذرها گرفته و تنگ است، به سبب دشواری دم زدن، المی باشد اندر آلت‌ها و بیشتری چنان باشد که خلطی غلیظ اندر گذرها افتاده باشد و هوا بدو در مانده. و گاه باشد که داروی مسهل خورده شود یا حقنه تیز به عمل آورده و اسهال نیفتد و اخلاط بجنبد و بدان سبب عسر النفس پدید آید. و همچنین، گاه باشد که اندر ذات الجنب فصد کرده شود و خون چندان که بیرون باید کرد و بر آورده نشود و اندر تن بجنبد و بسوزد و دم زدن دشوار گردد.

نوعی دیگر است از انواع نفس ناطبعی که آن را «تقلص الحجاب» گویند. و وی چنان باشد که سوء مزاج گرم و خشک مفرط پدید آید و بدان سبب غشایی که مستبطن سینه و پهلوست متقلص شود یعنی به هم باز آید و به سوی بالاتر کشیده گردد و بهر آنکه تقلص

اغشیه و اعصاب همه به جانب مبداء باشد و مبداء این غشا، از سوی بالاست. و علامت این نوع، آن است که خداوند این علت را تب لازم باشد و همه حرکتها بر وی دشوار شود و زبان از دهان برون نتواند کرد و چشم برون خاسته باشد و نتواند سرفید و اگر بسرفد، بی هوش گردد و نفس اندر حلق او گیرد و ممکن شود که عقل بشورد و سخن بی هوشانه گوید؛ زیرا که غشای دماغی با غشای سینه مشارکت دارد و نبض، صلب باشد.

علاج [جميع اقسام]: [در قسم اخیر]، تدبیر رطوبت افزا به کار برند و این، چنان باشد که هر بامداد کشکاب دهند و کدوی تر و آب تربز اندر وی پخته و با شراب بنفشه آمیخته و اگر در این کشکاب، روغن بادام یا روغن مغز کدو برچکانند و اندکی شکر در آن افکنند بهتر باشد. و باشد که بنفشه تر و مغز کدوی تر [و] لعاب اسبغول و آب تربز به هم سرشته بر سینه و پهلوهای سینه ضما د کنند. بنفشه و خطمی و نیلوفر بپزند و اندر آبز ن ریزند و مریض را در آن بنشانند و بهر خوردن، تربز و آب کدوی پخته با جلاب و آب انار شیری یا با روغن بادام و لعاب اسبغول با جلاب و بیضه مرغ نیم برشت و آب اسفناج با کدو و ماش مقشر پخته به روغن بادام همی دهند.

هر نوعی را از انواع دم زدن های ناطیعی که سبب آن غایت حرارت باشد و بسیاری حاجت، هم از این نوع علاج باید کرد. و هوای خانه و مفرش او خوش و خنک و تر باید داشت.

انواع دیگر را که سببش تری و سردی خلط غلیظ یا رقیق باشد، علاج ضیق النفس باید کرد؛ چنان که اندر جایگاهش آید. و سرد مزاج را در ابتدا فانیذ اندر شیر تازه سود دارد. و اگر ماده بادناک بود، به ابتدا فانیذ اندر آب بادیان مفید است. و اگر سبب، ضعفی عضله های سینه باشد، روغن نرگس با روغن یاسمین بمالند. و آن را که ماده اندر عصبها افتاده باشد، بگیرند شیخ و سداب و افسنتین، از هر یک یک جزو؛ مغز بادام تلخ و فانیذ، از هر یک دو جزو، همه را بکوبند و بسرشند و نخود مانند حبها سازند و هر بامداد چهار حب یا شش حب بدهند و از پس آن سکنجبین خورند و لعوق کرنب موافق باشد.

فصل [سوم]: در ربو^(۱)

[۶۵۰]

وی، آن است که مردم، آسوده دم نتواند زد مگر به شتاب و تواتر؛ هم چون تنفس کسی که بدود. و این مرض، جوان را عسر باشد و پیر را عسیرتر؛ بلکه زایل نشود.

[۶۵۱]

باید دانست که «صاحب اسباب و علامات»، فیما بین ربو و ضیق النفس و بهر فرق نمی‌کند و هر سه را مترادف گردانیده. و دیگران، ضیق را از ربو امتیاز می‌دهند؛ کما قال «الشیخ»: «الربو، عُسْرُ فی النفسِ، شُبَّهَ نفسَ صاحبِها نفسَ المُتْعِبِ. و هو لا یخلو من سُرْعَةٍ و تواترٍ و صِغَرٍ؛ سَوَاءٌ کَانَ مَعَهُ ضِیقٌ أَوْ لَا»^(۲). اما انتصاب النفس، نوعی صعب‌تر است از ربو و ضیق [که] به فصل علی حده گفته آید. و بعضی اطبا بر آنند که عسر النفس، سببش امتلای شریان‌های ریه بود [که اگر امتلا در شریان‌های] دون اقسام قصبه [یعنی پائین‌تر از اقسام قصبه باشد]، آن را بهر و ربو گوئیم. و آن را که سببش امتلای اقسام قصبه بود، انتصاب النفس خوانیم. اقسام قصبه، نزد اطبا، مسمی است به عروق خشنه. و بعضی ربو را بر امتلای عروق خشنه اطلاق کنند و بهر را بر امتلاء شرائین ریه.

اکنون، بدان که عسر النفس، بر چهارده قسم است:

یکی، آن که خلقی بود. و این، چنین باشد که در اصل آفرینش، سینه تنگ باشد. و بدان سبب آلت‌های دم زدن منبسط نتواند شد.
لا تدارک لها.

[۶۵۲]

دوم، آن که بلغم غلیظ در ریه حاصل شود [و] اقسام قصبه را که موضع هواست و مسمی است به عروق خشنه، ممتلی و پرسیازد. و حصول بلغم، از سه بیرون نیست: یکی آن که شش نشف کند از سینه و احشا. دوم، آن که از سر نازل شود. سوم، آن که اندر شش

[۶۵۳]

۱. قاموس القانون: Asthma.

۲. ترجمه: شیخ می‌گوید: ربو، سختی تنفس است که تنفس صاحب این مرض، شبیه به تنفس فرد خسته است؛ یعنی دارای سرعت، تواتر و صِغَر است: چه همراه ضیق باشد و چه نباشد. م.

متولد گردد. و علامت این قسم، آن است که سینه خرخر کند و سرفه همی آید و در آن، رطوبت و بلغم همی بر آید و نفس تنگی کند و بیمار مانند سگ زبان بیرون همی آرد، خاصه اگر حرکت کند که در این صورت، ضیق نفس و خروج زبان که به تازی «لهث» گویند، اشتداد می پذیرد. و هرگاه در این قسم بلغم غلیظ به سرفه بر نیاید و به زودی تدارک کرده نشود، مریض از دو آفت ایمن نماند: یا آن که در خواب مختنق [گردد؛ یعنی خفه شود]؛ یا به استسقاء لحمی مبتلا گردد.

علاج: بهر تلطیف خلط، چیزهای ملطّف و محلّل دهند؛ چون شراب زوفا و سکنجبین عنصلی و لعوقها^(۱) و هر چه دهند، باید که شدید التسخین نباشد؛ زیرا که ادویه شدید الحرارة، ماده را غلیظ و خشک می گرداند؛ بهر آن که آنچه لطیف و رقیق است، فانی می سازد پس مابقی غلیظتر می ماند و در بر آمدن به نفت عصیان می کند. و مطبوخ انجیر و بنفشه و عناب و سپستان و برگ گاوزبان به قند شیرین کرده سودمند است و به غایت معتدل. و تا که به ادویه مفرد کار بر آید، دست از مرکب کوتاه دارند. و بیان مفردات، در آخر این مبحث یاد کرده آید.

بعد از تلطیف و نضج ماده، مستفرغ سازند آن را به قیء و اسهال. بهر قیء، عسل در طبیخ ترب آمیخته بنوشند. و قیء به خربق ابیض در امراض سینه سودمند است؛ خصوصاً اگر آب ترب بدان آمیزند. و تخم طبیخ ترب و بیخ سوسن و تخم شبت با سکنجبین آمیخته نوشیدن تا قیء آید مفید است. و بهر اسهال، ایارج فیقرا و حب غاریقون^(۲) به کار برند. و حبوب گرم پیوسته در دهان دارند. و گفته اند که شش روباه اگر خشک نمایند و موازنه دو دم به طبیخ مویز آمیخته بدهند، نفع تمام دارد. و از اغذیه: گوشت تیهو و چوزة مرغ و دیگر طیور مناسب است. و کذالک روباه و خرگوش و نخوداب. و باید که در طعام، خولنجان و دارچینی و آبکامه آمیزند و از هر چه بلغم افزاید. چون شیر و ماهی و فواکه

۱. صفت لعوق: بگیرند انجیر و حلبه و تخم بادیان و ایرسا و زوفای خشک و در آب بجوشانند تا به ثلث باز آید، پس در طبیخ مذکور، عسل آمیزند و دیگر بجوشانند تا به قوام آید، پس پیاز عنصل بریان کرده و اندکی زعفران باریک ساخته در آن آمیزند و بلیسند.

۲. صفت حب غاریقون: غاریقون، سه دم؛ رب السوس، یک دم تبرید، پنج دم؛ ایارج فیقرا شحم حنظل و انزروت، از هر یک دو دم، کوفته و بیخته و با آب خالص به طبیخ تخم کتان حب سازند. و از یک مثقال تا دو دم توان داد.

و مانند آن - پرهیزند.

صفت حبی که در دهان گیرند و اخلاط غلیظ را برون آرد به نفت: بگیرند رب السوس و فلفل و شکر، هر سه مساوی، بکوبند و حب سازند.

تنبیه: ربو، از امراض متطاولة [یعنی هجوم آورنده] است و مانند صرع و تشنج و وجع المفاصل به نوبت اشتداد می‌کند؛ پس در ایام صحت از فکر وی غافل نباید بود. تدبیر، آن است که: سر رشته پرهیز به دست دارند. بیاید که گاهی قیء اسهال به عمل همی آرند. و بهر تعدیل، معاجین گرم که بلغم زدا باشد استعمال نمایند علی سبیل المداومت. و در آنجا که ماده از سر فرود آید، در منع نزله کوشند؛ چنان چه در موضعش مذکور است؛ پس در تنقیه ریه متوجه گردند به تدریج. و اگر در اینجا به اسهال بسند کنند بهتر است. اما آنجا که ماده از سینه یا عضوی دیگر به ریه ریزد، اندک اندک پدید آید. و آنجا که در ریه متولد شود، علامات سردی و تری ریه ظاهر باشد. و در این دو نوع، قیء به غایت مفید است؛ اما بعد از اسهال. و باید که قیء به دفعات کنند تا ماده بتمامه مستوصل شود. در این صورت، از هر چه ماده را بفسراند چون افیون و بیروج و تخم بنگ و اسبغول و مانند آن احتراز واجب است؛ بخلاف آن که بر سبیل نزله از سر فرود آید، که در آن جا آن چیزها توان داد تا منع نزله کند.

[۶۵۴]

فایده جلیله: صاحب ربو را باید که بعد از طعام تا دو ساعت نگذرد آب ننوشد. و هر چون که دیرتر و کمتر تواند نوشید بهتر است. و آب، اندک اندک خورد و به یکبار سیراب نشود. و اگر به عوض آب بر ماء العسل قناعت کند، به غایت مفید است. و از پس طعام خفتن و خواب بسیار خاصه در روز سخت زبان دارد و مالیدن سینه و پهلوهای سینه به دست‌ها و رکوه‌های درشت [به گونه] مالیدنی خشک و معتدل، صواب باشد به روغن. و اگر کف دریا و نظرون بسایند و بمالند مفید است. و اگر از مالیدن ماندگی پدید آید، اندکی روغن یاسمین یا روغن خیری و مانند آن توان مالید. و هر وقت که سینه را بمالند، نخست ملایم مالند و به تدریج قوی‌تر کنند و ریاضت نیز مفید است. اما آغاز به آهستگی کند پس به آخر قوی‌تر نماید. و طعام از پس ریاضت باید خورد.

[۶۵۵]

اندر بیشتر وقت‌ها طبع نرم باید داشت. و ماهی شور پیش از طعام و کبر شور کرده، طبع را نرم دارد. و از ادویه و اغذیه مدره باید که پرهیزند تا ماده غلیظ‌تر نشود؛ «لأنّ

المُدْرُ يُذِهُبُ بِالرَّقِيقِ»^(۱). و آن را که در سینه حرارت بود یا تب باشد، بدین حبّ طبع را فرود آرند: صفت آن: بنفشه و رب السوس، از هر یک یک درم؛ غاریقون، دانگی و نیم؛ کتیرا، نیم دانگ، کوفته و بیخته، حبّ سازند. و این، یک شربت است. بیاید دانست که اندر علت ربو، غاریقون و افتیمون، عظیم المنفعة است. و از جمله داروهای قوی اندر این علت [که] عند صعوبت بدان حاجت افتد، زرنیخ است. و راتیانج که حبّ کنند و اندر ماء العسل بدهند و یا اندر زرده تخم مرغ نیم برشت. و اگر دارو معتدل تر مطلوب باشد، زیره کرمانی را بکوبند و با سرکه ممزوج دهند. و اگر صاحب ربو را نفس فرو گیرد و خناقی شود، بگیرند: بوره، چهار درم؛ تخم سپندان، دو درم، هر دو را بکوبند و اندر پنج اوقیه ماء العسل بدهند، در حال [یعنی فوراً] بکشاید. صفت بخور که ربو بلغمی را سود دهد: گوگرد و زرنیخ، هر دو را بکوبند و با پیه گرده بز سرشته قرصها کنند و بر آتش نهند و دهن بر بخار آن دارند. و اگر بر سبیل تنباکو دودی بکشد بهتر باشد. و از ترشیها، سرکه در این مرض توان داد. و کذلک سکنجبین؛ خاصه اگر حرارتی پیدا بود در بدن.

ذکر فواید عظیم النفع که بر تعین مواضع ماده مخصوص است:

[۶۵۶]

بدان که گرانی سینه، دلیل خاصه است بر آن که ماده در شش است. و سوزش و خلش سینه، دلیل خاصه است بر آن که ماده اندر عضلهها و غشاست. و بر آمدن رطوبت به آسانی، دلیل آن است که ماده نزدیک است و در قصبه شش است. و بر آمدن به دشواری و سرفه سخت، دلیل آن است که ماده در قعر شش است و در تخلخل گوشت اوست و اگر در تخلخل گوشت او بود فقط، سرفه وی را دیر افتد. و دوار، دلیل آن است که ماده در حجاب دیافرغما است و بیان آن در ذات الجنب نموده آید. و سرخی رخسار، دلیل بودن ماده است اندر شش. و آن را که ماده در فضای سینه رفته باشد، هرگاه که از پهلو به دیگر پهلو گردد، ماده از این جانب بدان سو ریزد و بیمار از آن سو آگاهی یابد و سرفه کمتر باشد، لیکن دیر بهتر شود. و باشد که ربو به ذات الریه منتقل گردد؛ بهر آن که گوشت شش، نازک و متخلخل است [و لذا] ماده را به سهولت می خورد.

[فایده]: باید دانست بسیار باشد که مزاج شش در اصل، گرم تر یا سردتر یا خشک تر

[۶۵۷]

۱. ترجمه: زیرا مدر، قسمت رقیق هر ماده را بیرون می ریزد و غلیظش می ماند.

از آنچه وی را باید مخلوق شده باشد. و بسیار باشد که مزاج [او]، اصلی طبیعی بود لیکن به سببی بگردد و مزاجی عرضی حادث شود؛ یا گرم تر از آن گردد که بوده باشد یا سردتر یا ترتر یا خشک تر. و فرق میان اصلی و عرضی آن است که علامت مزاج اصلی، هم چون مزاج طبیعی باشد؛ یعنی همیشه ظاهر بود؛ بخلاف عرضی که در حال تغییر مزاج پدید آید.

بدان که فراخی سینه و آواز قوی و عَظْمُ النَّفْسِ و به هوای سرد استراحت یافتن، دلیل گرمی مزاج است. و تنگی سینه و باریکی آواز و صغر النَّفْسِ و به هوای سرد و تر متضرر شدن، دلیل سردی مزاج. و این چنین کس را در سینه بلغم بسیار بود و ربو و سرفه بسیار افتد. اما خداوند مزاج تر را آواز نرم و گرفته بود و دم زدن با خرخره باشد و آواز بلند نتواند کرد اگر چه قوت او ضعیف نباشد و به سینه او تریها ممتلی بود و پلک و چشم آماسیده نماید و گوشت رخسار نرم و آویخته باشد. اما خشک مزاج را آواز درشت باشد چون آواز پلنگ. و در سینه او هیچ تری نبود و باشد که به سبب غلبه خشکی، نفس تنگی کند و آواز.

از آن که بیان بعضی امور ضروری بود، عنان شبذیز [یعنی افسار گسیخته] قلم را اندکی مسترخی داشته آمد و خوف اطالت، منظور نگشت.

ذکر ادویه مفیده [مفیده] در مرض ربو: که سببش گرد آمدن خلط بلغم بود در شش و عصبها و رگها و شریانهای او به کار برند. و تا از این مقصود بر آیند، به دیگر مرکبات نپردازند: زراوند گردد، هر بامداد، چهار دانگ کوفته و بیخته با یک اوقیه میپخته و آب گرم بدهند. و سکبینج، از چهار دانگ تایک درم و تایک مثقال به حسب حال اندر آب سداب تر حل کرده بدهند. و اسقیل بریان کرده بسایند و به انگبین بسرشد و بدهند. و قنطوریون اندر آب حل کرده بجوشانند و بپالایند و آن آب [را] با میپخته یا به انگبین بدهند [که] اگر علت تازه بود، قنطوریون غلیظ و اگر کهن باشد، قنطوریون باریک. و اگر هر دو را بکوبند و به انگبین بسرشد و لعوق سازند، صواب باشد. و سکنجبین عسلی و سکنجبین بزوری و سکنجبین عنصلی موافق است [که] ماده غلیظ را بپزد و به آسانی بر آرد و سینه را پاک کند. و آنجا که ماده اندر رگها و شریانهای شش یا اندر تخلخل گوشت او باشد، نخست رگ باسلیق یا ابطی یا اسلیم باید زد از دست چپ،

[۶۵۸]

پس دیگر تدبیرها به کار بستن.

قسم سوّم: آن که شش و سینه از بخارات قلب ممتلی گردند و آن ابخره در این اعضا محتبس شوند و به سبب کثرت این بخار، منافذ هوای مستنشّق تنگ شوند و نفس تنگی کند. و علامت وی، آن است که نبض عظیم بود. و نفس نیز عظیم متواتر باشد. و تشنگی بسیار بود. و از آب سرد، تسکین معتدّبه [یعنی قابل اعتناء] حاصل شود.

[۶۵۹]

علاج: رگ باسلیق زنند از دست چپ. و در تسکین گرمی دل کوشند. و آن چه بدین کار آید، لعاب اسبغول است با شراب نیلوفر و بنفشه آمیخته و ماء الشعیر و شربت سیب و صندل و شراب فواکه و مفرحات سرد و هر چه در سوء مزاج گرم دل گفته آید، همه مفید است. و اطراف البدن در آب گرم نهادن سودمند.

چهارم: آن که سوء مزاج گرم مفرط مستولی شود بر شش و موجب ربو گردد.

[۶۶۰]

علاج: بهر تعدیل، مبردات استعمال نمایند شرباً و طلاءً.

پنجم: آن که عضله‌های سینه مسترخشی شود و از انبساط عاجز آید. و ایضاً در حرارت غریزی که اصل است مرجع قوای محرکه را ضعف پدید آید. و علامت وی، نفس بکاست و نفس انتصاب و نرمی نبض. و نفس بکاکه مسمی است به نفس مضاعف، در فصل تعداد انفاس، بیان یافته. و نفس انتصاب، به فصل مستقله گفته آید.

[۶۶۱]

علاج: طبیخ حلبه^(۱) با عسل آمیخته تجرع کنند. و روغن سوسن و نرگس و بان بر سینه مالند. و شونیزباریک سائیده و به عسل و روغن شبت سرشته ضماد نمایند. و آنچه در فالج مذکور است، به عمل آرند.

ششم: آن که یبوست و خشکی در شش افتد و بدان سبب ریه در نفس خود منقبض شود به واسطه تحلیل رطوبات اصلی. و این قسم، بیشتر در آخر دقّ پدید آید. و علامت وی، تشنگی است و دقت آواز و چیزی به نفت باز آمدن و به تناول مرطبات، ربو کمتر شدن.

[۶۶۲]

علاج: بهر ترطیب ریه، چیزهای مرطّب بنوشند؛ چون ماء الشعیر و شیر تازه و بز و زنان و دیگر لعاب‌ها و عصاره‌ها و لعوق‌های رطوبت افزا. و ایضاً، اطلیه و مراهم مرطبه

۱. صفت طبیخ حلبه: بگیرند حلبه، پنج درم؛ بنفشه، دو درم؛ بادیان، درمی؛ مویز، سی عدد، جمله را بجوشانند و صاف نمایند و به قند سپید شیرین سازند و هر روز چهل مثقال اختیار نمایند.

[۶۶۳] بر سینه نهند. و در آبزنی که از بنفشه و خیار و خطمی و نیلوفر ساخته باشند در آیند. **هفتم:** آن که برودت بر شش غالب آید به استنشاق هوای سرد و تناول چیزهای سرد و نوشیدن آب سرد و جز آن هر چه در شش احداث برودت کند. و این قسم، پیران را بیشتر افتد و در ابتدا اندک بود و به آخر مستحکم شود.

علاج: بهر تسخین، طبیح حلبه بنوشند. و روغن های گرم بمالند. و غذا، گوشت کبوتر و زردهٔ بیضه نیمبرشت سازند به طبیح حلبه.

[۶۶۴] **هشتم:** آن که باد غلیظ اندر منفذهای دم زدن در آید و مانع استنشاق هوا گردد. و باید دانست عروق خشنه که مواضع هواست هرگاه اندک چیزی در آن محتبس شود، بالضرور در نفس تنگی کند. و سبب این مرض، تناول چیزهای نفّاخ است. و علامت او، نابودن گرانی است در سینه و سرفه به غیر بلغم. و از طعام های بادانگیز، ربو مشتد گشتن.

علاج: بهر کسر ریاح و تفتیح سده، تدبیرها که در قسم نخستین ذکر یافته به کار برند. و آب بادیان و تخم بادیان و ایارج فیکرا و حبّ الرشاد اندر این علت سخت نافع است. و روغن سداب و روغن حب الغار مالیدن و شبت و بابونه و مرزنگوش بر سینه و پهلو ضماد کردن، مفید. و از معجون ها، ماده الحیوة و نوشدارو و سنجرنیا و امروسیا سخت نیک باشد. و حب ها که از سکینج و جاوشیر^(۱) سازند، موافق است؛ خاصه سکینج اندر آب سداب ترحل کرده. و باید دانست که در نوع اول و در این نوع، منفعت جاوشیر بزرگتر است لیکن عصب ها را زیان دارد و پس واجب است که عند تناول وی روغن های گرم و خوشبو بر بدن مالند تا بخار وی از اعصاب باز ماند و اعصاب از مضرت آن ایمن باشد.

[۶۶۵] **نهم:** آن که ماده بسیار اندر فضای سینه ریزد. و علامت آن، در فواید قسم اول ذکر یافته.

علاج او: علاج استسقا است.

[۶۶۶] **دهم:** آن که در بیماری های حادّه به نزدیکی بحران پدید آید. این را علاج نشاید کرد خاصه؛ زیرا که علاج آن مرض به شدت [دشوار] بود.

۱. صفت حبّ جاوشیر: بگیرند جاو شیر، نیم درم و اندر آب بادیان حل کنند و نیم درم شحم حنظل بدان بسرشند و با ماء العسل بدهند.

[۶۶۷] **یازدهم:** آن که عارض شود ورم در شش یا در دیگر اعضا که مجاور و مشارک وی است، چون حجاب حاجز و حجاب منصف و حجاب مستبطن اضلاع و کبد و طحال و سببش آن است که [در اثر] حرکت انبساط [ریه] را جای تنگ بشود و ضیق الصدر، همین است. و علامت این قسم، آن است که نخستین عضوی از اعضای مذکوره بآماسد، پس بر تبع وی ربو پدید آید.

[۶۶۸] **علامت و علاج** آماس کبد و طحال و ریه و حجب، در جایگاه خویش مذکور است. **دوازدهم:** آن که مسمی است بر تقلص الحجاب. و آن را به تفصیل در فصل سوء نفس گفته آمدیم در همین باب. و این قسم را سواى «طریخی» کسی دیگر از اطبا ضبط نکرده. [۶۶۹] **سیزدهم:** آن که امتلای معده مانع انبساط شود و بدان سبب ربو پدید آید. و علامتش ظاهر است.

علاج: تنقیه معده کنند به حب ایاره و مانند آن و از امتلا بپرهیزند و در تجوید هضم کوشند.

[۶۷۰] **چهاردهم:** آن که خناق محدث ربو شود. و این ربو، عرضی است مرخناق را. و خناق به تفصیل ذکر یافته.

[۶۷۱] **فایده:** هرگاه اندر فصل خریف باران بسیار افتد و تابستان خشک و شمالی بوده باشد، اندر زمستان بیماری‌های شش بسیار افتد. و در جمله، هوای سرد شش را زیان دارد؛ مگر کسی را که در هوای گرم مقام بسیار کند و از گرما رنج یابد. و بسیار باشد که علت ربو، ذات الریه شود. و بیماری‌های شش، بسیار باشد که بیماری‌های جگر منتقل گردد؛ چنان چه سوء مزاج سرد یا گرم که اندر جگر افتد، به استسقا انجامد. و هر چه در ربو سودمند و مضر است، به تفصیل در قسم اول گفته‌ایم آن را مطالعه نموده به علاج باید پرداخت.

فصل [چهارم]: در انتصاب النفس^(۱)

[۶۷۲]

بالا گفته آمدیم که آن نوع، صعب تر است از ربو و ضیق النفس. و صاحب این مرض، پهلو بر زمین نتواند نهادن و تا راست ننشیند و بر پای نایستد و گردن راست ندارد و بالا، سودمند نسازد [و] دم زدن نتواند. و سببش یا ماده غلیظ است یا ورم که در مجرای نفس افتد یا استرخا که در عضله های سینه حادث شود.

علامت و علاج آن به حسب سبب از فصل ربو توان یافت. «و هی مِنَ الْأَقْسَامِ الرَّبْوِ وَ إِنَّمَا فَرَّدَ نَاهَا بِذِكْرِهَا لِتَكْتِثِيرِ الْفَوَائِدِ»^(۲).

[۶۷۳]

تنبيه: ترادف و تفرق که در لفظ ربو و ضیق النفس به حسب اختلاف رای الاطبا واقع است، در ابتدای فصل ربو اشعار بر آن رفته. اکنون در اینجا ثمره اختلاف واضح گردانیم مع شی زاید:

بدان که مناقشه، لفظی است و به اعتبار مآل، واحد است اما فارقین بینهما برآند که عسر النفس که در وی گذرهای دم زدن گرفته شود و تنگ گردد، آن را ضیق گوئیم. و در این حالت، هوای مستنشقی گذر نمی نماید مگر اندکی و به دشواری نافذ می گردد و ممکن است که ربو که تعریف وی بالا نموده آمدیم، بی ضیق باشد. و ایضاً می تواند که ضیق باشد و ربو نبود؛ «کما یشاهد فی بعض الخناق». اما مرادف، نظر به خصوصیت مرض به شش، تعمیم اسباب ملحوظ نمی دارد و از آنکه مآل واحد است، یکی را از دیگری جدا نمی شمارد. اما ضیق الصدر، آن است که اعضای منبسطه یی [که] مخصوص به تنفس اند نتوانند متحرک شد چنان چه باید؛ یعنی در انبساط، عصبان وزرند.

۱. قاموس القانون: Orthopnea.

۲. ترجمه: انتصاب النفس، نوعی ربو است ولی ما جداگانه آن را ذکر کرده ایم تا فایده اش بیشتر شود. م.

[۶۷۴]

فصل [پنجم]: در سعال^(۱)

که به پارسی، سرفه گویند. باید دانست که سرفه، حرکت شش است و حرکت اندامهایی که با وی اندر دم زدن شریکند؛ چون قصبه و حجاب حاجز و حجاب منصف الصدر و حجاب مستبطن اضلاع و عضله‌های سینه و جنب. و این، حرکتی است ناطبیعی که طبیعت بدان رنج [را] از این اعضا دفع می‌کند. و سعال مرشش را هم چون عطسه است مر دماغ را.

باید دانست که اسباب کلی سرفه، چهار گونه است: یکی انواع سوء المزاج سازج بود یا مادی. دوم، انواع آماس‌ها و قروح و بثور که در شش افتد. سوم، آن که چیزی ناطبیعی ناگاه به آلت‌های دم زدن رسد؛ چون باد سرد یا دودی یا غباری یا طعامی ترش یا تیز یا زمخت خورده می‌شود یا چیزی به غفلت بر مجرای نفس فرو ریزد؛ چنانچه بعضی احیان در اکل طعام و شرب شراب پدید آید به واسطه ریختن قدری از آن در حنجره. چهارم، آن که آلت‌های دم زدن به سلامت باشد و به مشارکت همه تن یا یک عضو چون معده و مری و جگر و سپرز و معالیک مبرّد و به مشارکت پستان‌ها سرفه پدید آید؛ چنانچه کمیت وقوع سرفه در اسباب جزئی به تفصیل بیان یابد انشاء الله تعالی و هر یک سبب را به قسم علیحده تسطیر نمایم:

[۶۷۵]

قسم اول: آن که سوء مزاج گرم سازج در قصبه شش یا در گوشت او افتد و بدان سبب سرفه پدید آید. و باید دانست که هرگاه نوعی از سوء مزاج ساده گرم یا سرد و خشک در قصبه یا در گوشت آن عارض شود، اجزاء شش را هوا که به حرکت انبساط اندر می‌شود ناخوش آید و قوت طبیعت بر سبیل دفع موذی پیش آن هوا باز آید و آن را به منفذهای دم زدن اندر شکند؛ چنانچه دود و گرد را پیش باز آید و دفع کند و از دفع او سرفه پدید آید. **علامت گرمی سازج ریه آن است که تشنگی دائم بود و حنجره و حلقوم خشک شود**

۱. مخزن الجواهر: Gough; tussis; bronchitis.

و سرفه خشک باشد و در سینه هیچ گرانی نبود و از ملاقات حرارات بیفزاید و از برودت، تسکین یابد. و ایضاً اسباب متقدمه، چون در هوای گرم مقام بسیار کردن و اطعمه و اشربه گرم خوردن و بوی ادویه و عطرهاى گرم زمانى ممتد شمیدن بر آن گواهی دهد. و پوشیده نیست که از این اسباب، سوء المزاج گرم ساده متولد شود در بدن، خاصه در دماغ و آلت‌های دم زدن.

فرق میان سوء المزاج گرم و خشک که در شش باشد و آن چه در معده بود، آن است که خداوند شش گرم از هوای سرد راحت بیشتر یابد نسبت به آب سرد؛ به خلاف صاحب معده گرم که بر عکس این باشد و بی سرفه بود.

علاج: بهر تسکین حرارت مزاج هر چه مبرد بود چون لعاب اسبغول و آش جو و بنفشه و مربا و مانند آن بخورند و لعوق مناسب^(۱) بلیسند و صندل و کافور و تراشه کدو با آب گشنیزتر و آب کاهو و گلاب آمیخته بر سینه طلا سازند. و قیروطی اخضر^(۲) بمالند.

قسم دوم: آن که خون صفراوی اندر ریه حاصل شود و آن را ممتلی سازد و از آن که احداث تمدد و لذع می کند در وی، طبیعت جهت دفع اذیت سرفه آرد. و علامت وی، آن است که نفس عظیم و گرم بود و در رو سرخی پدید آید و دیگر آثار و اسباب بر آن گواهی دهد. و در اکثر، این قسم هم بی نفث می باشد جهت رقت ماده؛ پس گاه باشد که قوام صفرا معتدل بود یا سرفه قوی باشد و چیزی اندک در سرفه برون آید.

علاج: رگ باسلیق زنند و به مطبوخات و نقوعات مناسبه طبع را فرود آرند. و بهر تعدیل و تسکین هر چه در سازج گفته شد به کار برند. و اگر در جگر گرمی باشد، در تسکین مزاج جگر نیز کوشند تا خون که به غذای شش رود اصلاح پذیر باشد.

قسم سیم: آن که چیزی رقیق گرم پیوسته فرود آید از سر و در قصبه لذع و حرقه و

[۶۷۶]

[۶۷۷]

۱. صفت لعوقی که در اینجا به کار آید: بگیرند عناب و سپستان و تخم خطمی و بجوشانند تا به نیمه آید، پس صاف نموده، به قند شیرین سازند و به قوام آرند. و مغز تخم خیار دراز و مغز بادام شیرین و بنفشه و کتیرا باریک ساخته در وی بسرشند.

۲. صفت قیروطی: بگیرند موم سپید و در روغن بنفشه یا مانند آن بگذازند و به آب کاهو یا گشنیز یا دیگر بقول مناسبه هر چه به هم رسد کف مال کنند «و لغسله بعصارات یسَمی بقیروطی الأَخْضَر» [یعنی به سبب اینکه این قیروطی با عصاره برخی سبزیها غسل می یابد، قیروطی اخضر نام گرفته است].

دغدغه کند پس بالضرور سرفه افتد. و سببش آن است که در دماغ حرارت افتد و به سبب ضعف هضم، غذای خود نتواند نمود و آن غذا بر وی گرانی کند و افزون گشته، بر سبیل نزله به سوی شش منحدر شود و حال آنکه از [ماده] مراری دماغ، کیفیت حادّه لذاعه کسب کرده باشد. و علامتش آن است که سرفه خشک لازم باشد و بی نفث بود. و هنگام شب و عقب خواب، سرفه اشتداد کند و گرمی دماغ و اثر نزله گواهی دهد. و این سرفه ردّی است و اگر به زودی تدارک نکنند و مزمن شود، احداث سل نماید.

فایده: عدم نفث به جهت رقت ماده است؛ زیرا که تا قوام اخلاط سینه و ریه معتدل نبود، به نفث بر نمی آید؛ لهذا قال الشارح: «يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ غَلْظُ الْأَخْلَاطِ عِنْدَ النَّفْثِ بِالْمِقْدَارِ الَّذِي يُمَكِّنُ أَنْ يَدْفَعَهَا الْهَوَاءُ فَلَا يَكُونُ بِمَنْزِلَةِ الطِّينِ وَلَا بِمَنْزِلَةِ الْمَاءِ الرَّقِيقِ الَّذِي تُفَرِّقُ أَجْزَاءَهُ إِذَا دَفَعَتْهَا الرِّيحُ»^(۱) و اشتداد سرفه، به شب، جهت تکثیف منافذ سراسر است؛ زیرا که در این صورت تحلیل نمی یابند رطوبات و در دماغ می افزایند و بیشتر به سوی شش منصب می گردند. اما غلبه وی عقب نوم، بهر آن است که هنگام خواب حرارت در باطن جمع می شود و در رطوبات تصرف می نماید بر ترقیق و تقطیع و دفع. و ایضاً در بیداری رطوبتی که نازل می شود از دماغ، قبل از آن که به ریه افتد آدمی آن را به تبرّق بیرون می اندازد و به جانب شش نمی رود مگر چیزی اندک؛ بخلاف خواب که مانع نازل هیچ نیست که از ریه باز دارد.

علاج: بهر منع نزله، شراب خشخاش خورند و به طبیح پوست خشخاش و تخم بنج و مغز باقلا کوفته و برگ آس و تخم کاهو و گل سرخ غرغره کنند. و بهر آن که ماده از باطن به ظاهر گراید و بدان سبب به ریه فرو نیاید، سر تراشند و به منديل درشت [یعنی پارچه کهنه زبر] سر را بمالند به شدت تا پوست سرخ شود. و اگر این تدبیر سود ندهد، خردل در طبیح انجیر بسرشند و بر سر نهند و بدارند تا که پوست منقّط [یعنی نقطه نقطه] شود، پس نقاط را زمانی طویل مندمل شدن ندهند تا ماده از این سو برهمی آید و از ریختن به شش باز ماند. و ایضاً جهت تغلیظ ماده، حب السعال^(۲) در دهان گیرند تا فرو نتواند

۱. ترجمه: «نفیس بن عوض می گوید: غلظت اخلاط به هنگام نفث، به مقداری باید باشد که امکان دفع آن به کمک هوا وجود داشته باشد؛ پس نباید خیلی سفت چون گل باشد و نیز نباید خیلی رقیق چون آب باشد که وقتی هوا آن را دفع کند اجزایش متفرق شود». م.

۲. صفت حب السعال: بگیرند نشاسته و کتیرا و مغز بادام شیرین و باقلای مقشر و تخم خشخاش

ریخت. و دیگر تدابیر از مبحث نزله و زکام بر گیرند از فصد و تلین و جز آن هر چه مناسب حال بود.

از جمله مانعات نزله، خوردن خشخاش است یا مثلث و استنشاق گلاب. و تناول حلوا به روغن بادام و ناطف و پالوده مفید است. و روغن بید^(۱) که در او خشخاش بمع [یعنی همراه] پوست جوشانیده باشند مالیدن بر سر سودمند.

قسم چهارم: آن که سوء مزاج بارد سازد در شش افتد و سرفه آرد. و اسباب این، ضد اسباب حار سازد است. و علامتش، رصاصیت رنگ است و قلت تشنگی و به هوای گرم و استحمام نفع یافتن. [۶۷۹]

فایده: رنگ سفید که به اندک سبزی گراید آن را رصاصی گویند. [۶۸۰]

علاج: اگر امور خارجی، چون هوای سرد و مجاورت برف و نوشیدن آب سرد سبب باشد، نخست ازاله سبب کنند و پس از آن حسب الامکان حبس دم نمایند که حصر نفس، فی الفور شش را گرم می کند و به سرعت ازاله برودت وی می نمایند. و اگر امور بدنیه چون افراط استفراغات و مانند آن سبب بود، انجیر و مویز منقی و بیخ مهک بجوشانند و گلکند عسلی و معجون قفی^(۲) در این طبیح آمیخته بنوشند. و لعوق گرم^(۳) بلیسند. و روغن خیری و سوسن بر سینه مالند [و] مرّ صافی و میعه تر به انگبین بسرشند و اندک در دهان گیرند.

قسم پنجم: آن که ماده از سر فرود آید و در ریه غلیظتر و لزج شده محتبس ماند. و علامت وی آن است که عقب زکام افتد و خلط لزج شده به سرفه شدید بیرون آید و در [۶۸۱]

→ و پوست آن و صمغ عربی و گل ارمنی، از هر یک مساوی و همه را بکوبند و به لعاب اسبغول بسرشند و حبوب سازند و پیوسته در دهن دارند و لعابش فرو برند. و باید که مغز بادام را از پوست باریک دویمی که سُرخ است نیز جدا کرده به کار برند.

۱. **صفت روغن بید:** آب برگ بید، دو حصه؛ روغن کنجد، یک حصه، بجوشانند تا روغن بماند.
۲. **صفت معجون قفی:** مویزدانه جدا کرده، بیست و چهار درم؛ زعفران، سنبل الطیب، سلیخه، دارچینی، دارشیشعان، از هر یک یک درم؛ قصب الزیره، فقاح اذخر، علك البطم، مقل ازرق، از هر یک دو درم و نصف؛ مرصافی، چهار درم؛ عسل مصفی، قدر حاجت و آن چه کوفتنی است بکوبند و هر چه گداختنی است چو علك و مقل در مثلث تر نمایند، پس همه را در عسل بسرشند. جمله یازده داروست دوازدهم، عسل.

۳. **صفت لعوق نافع:** حب الرشاد و لعاب تخم کتان مساوی بستانند و با هم چند [آن‌ها] عسل به قوام آرند. و مثلث دیگر [یعنی لعوق دیگر] آن است که شیرۀ انگور بجوشانند تا ثلث بماند.

سینه گرانی محسوس شود.

علاج: بهر تلطیف و نضح ماده، بگیرند زوفا و انجیر و حله و بیخ مهک و ایرسا و بجوشانند و بیالایند و عسل آمیخته بنوشند. و اگر در سینه حرارت بود، بیخ سوسن و سپستان و جو بجوشانند و صاف نمایند و ترنجبین و روغن بادام داخل نموده تناول کنند. صفت معجونی که سینه را پاک کند و ماده غلیظ را بیزد: زوفای خشک، پودنه، بیخ سوسن، خردل، قردمانا، پلپل، تخم انجره، انیسون، از هر یک مساوی بستانند و کوفته بیخته با عسل آمیزند.

صفت حبی که ماده غلیظ را پاک کند: رب السوس، پنج درم؛ پلپل، قردمانا، مغز بادام تلخ، از هر یک دو درم؛ انگزد، یک درم، جمله شش داروست با ماء العسل بسرشند و حب کنند.

نوع دیگر: رب السوس و فلفل و شکر مساوی با آب بادیان حب سازند. نوع دیگر که خداوند سرفه را که به شب آرام نگیرد سود دارد: بگیرند مر و میعه و کندر، از هر یک مساوی؛ افیون، دانگی و نیم حب کنند هر یک به وزن دانگی و به شب اندر دهان نهند.

فایده: گاه باشد که رطوبت لزجه از سر به سوی شش فرو ریزد علی الدوام و معلول در جمیع حال به مسلول ماند و فرق بینهما در مبحث سل گفته آید.

تنبیه: خلط پخته، آن را گویند که در رقت و غلظت معتدل بود و سپید باشد یا کبود. و زرد و زجاجی سیاه و اغبر، دلالت بر عفونت دارد نه نضح.

[۶۸۲]

قسم ششم: آن که رطوبت شش و سینه باعث سعال باشد. و این نوع به مشایخ و مرطوبین عارض شود. و علامتش آن است که بلغم بسیار بر آید و در حلق بچسبد و خرخره سینه پدید باشد؛ خاصه در خواب و بعد [از] انتباه [یعنی بیداری].

[۶۸۳]

علاج: بهر نضح، با طبیخ بادیان و تخم کرفس و بیخ مهک و زوفای خشک، پرسیاوشان بنوشند و بعد از نضح، در تنقیه بلغم کوشند. و این، چنان باشد که: تخم ترب و بیخ مهک بجوشانند و صاف نموده عسل آمیزند و نوشیده قیء کنند. و بهر اسهال، مسهلات مناسبه خورند. و نافعترین چیزها بهر اسهال در این مرض، «ایارج روفس» است. و برای نشف رطوبت، این لعوق به کار برند. صفت: رب السوس، زوفای خشک و

ایرسا [و] مغز بادام تلخ، از هر یک چهار درم و حلتیت و تخم انجره، از هر یک یک درم، کوفته و بیخته با عسل آمیزند. و ایضاً از اغذیه هر چه ناشف بود چون قلایا و کردناج تناول کنند. و ریاضت در پیش گیرند. و از هر چه رطوبت افزاید بپرهیزند. و باقی تدابیر از قسم پنجم اخذ نمایند.

[۶۸۴]

قسم هفتم: آن که یبوست و حرارت شش موجب سعال شود. و علامت وی آن است که در حالت گرسنگی و تشنگی به حرکت ازدیاد گیرد؛ زیرا که این چیزها رطوبت را فانی می‌سازد و یبوست می‌افزاید. و به حمام مرطّب و تناول مرطّبات چون ماء الشعیر که با سرطانات برّیه پخته باشند و مانند آن سکون پذیرد. و ضیق النفس و عدم نفت و لاغری بدن و سرعت و تواتر نبض باشد. و در اینجا، سرفه مرض است و ضیق، عرض. مرض مذکور چون مشتّد شود و حرارت دل غالب شود، به دقّ انجامد.

علاج: ماء الشعیر و لعاب اسبغول و آب خیار به جلاب بنوشند. و حب بارد مرطوب که از رب السوس و مغز تخم کدو و تخم خیار و نشاسته و کتیرا و بنفشه و لعاب بهدانه و سپیدی بیضه ساخته باشند در دهن گیرند. و قیروطی که از روغن بنفشه و روغن تخم کدو و موم سپید ساخته باشد بر سینه نهند. و ناف و مقعد و قدم به روغن بادام چرب سازند. و در آب نوشیدنی لعاب بهدانه آمیزند. و از اغذیه هر چیز مرطّب بود، چون حریره سبوس و روغن بادام و شیر بز خاصه که جو خورد و گوشت مرغ فربه و پاچه گوسفند و پالوده با قند و روغن بادام و خشخاش و مانند آن تناول نمایند. و اگر تب بود، از شیر احتراز لازم است و گرنه بهترین تدبیر نوشیدن شیر است. و به آب شیرین نیم گرم غسل کردن و در آبزن مرطبه نشستن، مفید.

[۶۸۵]

قسم هشتم: آن که عارض شود خشونت در شش به سبب غبار و دخان یا صیحه و نعره قویه.

علاج: بهر ازاله خشونت و درشتی و احداث ملاست و صافی، لعوق^(۱) و حسو^(۲) بنوشند و حب های مرطبه در دهان دارند و روغن های مرطبه تجرع کنند و بر گلو مالیده

۱. صفت لعوق: بگیرند بنفشه و کتیرا و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و خشخاش سپید [و همه را] باریک سازند و در لعاب اسبغول و بهدانه بسرشند و بلیسند. و اگر روغن بنفشه بادام و مانند آن بیفزایند، بهتر باشد.

۲. صفت حسو: بگیرند جو مقشر و خشخاش سپید و بسایند با آب و شکر و روغن بادام افزوده، حریره پزند.

- [۶۸۶] و از آن ناف و مقعد را چرب دارند. و آنچه در قسم هفتم گفته شد، مفید است.
قسم نهم: آن که جراحت قصبه یا قرحه شش یا سپرز یا آماس حجب سینه و حجابی که میان دل و شش است یا آماس جگر و سپرز یا آماس حلقوم سبب سعال باشد. و این جمله در نفث الدم و سل و ذات الصدر و ذات الریه و ذات الجنب و برسام و ذات الکبد و ورم الطحال بیان یابد انشاء الله تعالی و آماس حلقوم در خناق ذکر یافته.
- [۶۸۷] **فایده:** تولد سرفه از آماس جگر و دیگر احشا، چنان باشد که مثلاً در جگر یا در سر حجاب یا فرو سوی او آماسی پدید آید و معالقی جگر فرو کشیده شود و به سبب پیوستگی اغشیه، معالقی ریه نیز کشیده شود و الم ازدیاد یابد و به واسطه کشیدگی اجزای وی، منفذ دم زدن تنگ شود و پس قوت طبیعت باذن خالقها به [جهت] دفع زحمت، هوا را بجنابند و سرفه آرد و این سرفه باشد خشک و با الم و تمدد و آثار آفات عضو مؤوف پیدا بود.
- [۶۸۸] **قسم دهم:** آن که اندر شش بثرات پدید آیند و سرفه آرند. و سببش خون صفراوی است که ذی بثرها [یعنی بثور آور] بود. و این قسم، مسمی است به بثرات السعال. و علامت وی آن است که نبض سریع بود و بول گرم باشد و سردی نفع دهد و گرمی رنج [افزاید].
- علاج:** رگ ززند و حجامت کنند و اسهال صفرا نمایند و آنچه در قسم دوم و هر چه در بثور الحدق مذکور است علاج این است.
- [۶۸۹] **قسم یازدهم:** آن که به مشارکت معده افتد. و علامت او زیادتی سرفه است در وقت پری معده است و نقصان آن در حالت خلّو.
- علاج:** تنقیه معده کنند به قیء و اسهال و تدارک سرفه نمایند به شربت بنفشه و شربت زوفا.
- تنبیه:** آن چه از تناول اطعمه ذی حدّت و افتادن چیزی در قصبه عارض شود، پایدار نیست [بلکه] خود بخود زایل شود و به ازاله سبب زایل گردد.
- [۶۹۰] **گاه** باشد که سودا در شش عارض شود و سعال آرد. و علامتش آن [است] که چیزی سیاه و کبود و بدرنگ در سرفه برون آید [و] دیگر علامات سودا پیدا بود.
- علاج:** حریره سبوس گندم به قند یا عسل دهند و اسهال سودا نمایند. و غذا، نخوداب که از گوشت مرغ یا گوسپند جوان ساخته باشند تناول نمایند.

فصل [ششم]: در نفث الدم^(۱)

[۶۹۱]

یعنی بر آمدن خون از دهن. و این بر هفت قسم است:

قسم اول: آن که از اجزای دهن چون لثه و عمور خون بر آید. و علامت وی، بر آمدن خون است به تبزق و تفتل. و معنی هر دو واحد است؛ اما بعضی [تفتل را] هو اقل من التبزق گفته‌اند.

[۶۹۲]

علاج: به چیزهای قابض چون طبیخ آس و گلنار و عقص و شبّ مضمضه کنند. و اگر در این موضع قرحه تازه بود، کندر و دم الاخوین باریک سائیده بر آن نهند تا خشک شود و سیلان خون منقطع گردد.

قسم دوم: آن که زلو در حلق آویزد و احداث نفث الدم نماید.

[۶۹۳]

علاج: تدبیر تعلیق العلق، ذکر یافته.

قسم سوم: آن که از لہات و کام بر آید خون به واسطه فرود آمدنش از سر. و علامتش بر آمدن خون است به تنخع و دیگر علامات رعاف، چون سرخی وجه و تباریق پیش چشم و خفت سر از نفث و گرانی آن قبل از آن ظاهر باشد. و تنخع، حرکت معروفه را گویند که بهر اخراج مافی الحنک و نازل من الراس مخصوص است و از مخرج خاء معجمه بر می آید. و تباریق، آن است که برق مانند، خیالات متخیل شود پیش چشم.

[۶۹۴]

علاج: رگ قیفال زنند و بر نقره حجامت کنند و به بیخ کرمازو و پوست انار و عصاره لحيه التيس و برگ آس و به ربوب قابضه چون رب به وغوره و زعرور و مانند آن غرغره نمایند. و چیزهای بارد قابض که در رعاف مذکور است با سرکه بر سر طلا سازند. و اجازت به اخراج خون وقتی است که در خون از دیاد باشد و آثار امتلا پیدا بود؛ و گرنه به تدابیر دیگر بسنده بود.

قسم چهارم: آن که بر آید خون از حنجره و قصبه ریه به واسطه وقوع جراحت در

[۶۹۵]

۱. قاموس القانون: Haemoptysis; spitting of blood or blood stained sputum.

این اعضا. موجب احداث جراحت در حنجره و قصبه، یا ضربه و سقطه است که بر سینه و مقدم گردن رسد و بدان سبب بعضی رگ‌ها شکافته شود و یا سرفه صعب یا نعره قویه یا جز آن هر چه در رگ‌های حنجره و قصبه انصدام و انقطاع آرد، چون قیء شدید و تزحّر [یعنی فشار آوردن هنگام دفع مدفوع که] عنیف [یعنی تند باشد] و غضب مفرط. علامت وی آن است که خون به تنحنح بر آید و قلیل المقدار باشد؛ اما آنچه از حنجره آید، خون ناب بود و بی سرفه باشد و آنچه از قصبه آید، به سرفه و تنحنح اندک بر آید و کف ناک و بادرد بود. و تنحنح، صوتی است که از مخرج حای مهمله بر آید و این حرکت، بهر استخراج باقی [آن چه در] اقصی الحلق [می باشد] مخصوص است.

علاج: به قابضات مذکوره تغرغر کنند. و قرص نفث الدم^(۱) در دهن گیرند. و باشد که فصد نمایند. و بدان که جراحت قصبه متعسر العلاج است مگر آنکه در غشاء اندرونی وی باشد فقط.

[۶۹۶]

قسم پنجم: آن که خون از شش بر آید و این را پنج سبب است: یکی، ضربه و سقطه. دوم، صیحه قویه که به انشقاق رگ‌های ریه انجامد. سوم، آن که خلط صفراوی حاده یا مالحه و بورقیه بر شش ریزد و رگ‌های آن را متأکل سازد. چهارم، آن که دهن رگ‌های شش بگشاید یا متصدع شوند از شدت امتلای و عاء. پنجم، آن که سوء مزاج بارد مکثف در ریه افتد و اجزای آنرا منقبض سازد و بدان سبب بعض رگ‌ها بشکافتد.

علامت بر آمدن خون از شش آن است که برون نیاید مگر به سرفه و احمر ناصع و کف دار بود و بی درد باشد؛ بهر آن که جرم ریه حس ندارد. اما آنچه از گوشت شش آید، کم رنگ و رقیق بود و اگر چه سرفه صعب باشد، لیکن درد نکند. و آنچه از تاکل عروق بود نیز قلیل الحمرة باشد و در ابتدا اندک اندک آید و روز به روز به حسب ازدیاد جراحت و تاکل و اتساع منافذ افزون تر شود. و آنچه از انصدام و شکافتن رگ‌ها باشد، شدید الحمرة و قلیل الزید بود و دفعه برون آید مبلغی [یعنی قدری]. و آنچه از حدت و تیزی باشد، تب و اسباب متقدمه که خون را تیز کند گواهی دهد. و اگر تیزی خون، شش را

۱. صفت آن: بگیرند گل ارمنی و کهربا و صمغ عربی و دم الاخوین و طباشیر و نشاسته و کتیرا و اقاویا و گلنار و عصاره لحيه التيس بسایند و به آب لسان الحمل و آب خرفه بسرشند و اقراص سازند. و جمله ده داروست.

ریش کرده باشد با ریم و مده یا قشور و پوست بر آید. و آنچه سببش امتلائی و عا بود، خون کثیر المقدار آید و از بر آمدنش راحت و سبکی روی نماید [و] آثار امتلاء و عا بود. و آنچه از آماس خونی بر آید، سخت اندک باشد و علامات ذات الریه ظاهر باشد.

علاج: بهر تقلیل و امالۀ خون، رگ باسلیق زنند. و اگر فصد صافن مقدم دارند، بهتر باشد. و قرص نفت الدم خورند. و بستن بازو و ران و وضع محاجم بر ساق مفید است. و اسهال خلط غالب به حقنه و مشروبات، سودمند. و تعدیل مزاج، واجب. و ایضا در آنجا که اسباب گرم موجب بود و قبض [یعنی حبس] خون مطلوب شود، اقاقیا و کندر و مازو و گلنار و مرّ و صمغ عربی و گل ارمنی و افیون از هر یک مساوی بستانند بر سینه طلا سازند از این ادویه اقراص ساخته مهیا دارند تا عند الجاحت به کار آید. و دیگر تدابیر غذا و مشروبات، همان است که در سل بیان یابد.

اما در آنجا که سوء مزاج بارد مگتف سبب باشد، در تعدیل کوشد به استعمال چیزهای گرم و تر تا که فساد مزاج زایل شود، بعده [یعنی پس از آن] در قبض خون توجه نمایند به اشیای مذکوره. و تدابیر حارۀ مرطبه در مبحث ربو و سعال به تفصیل مذکور است.

گاه باشد که سبب بر آمدن خون، طوقیدگی رگی باشد از بادی غلیظ که اندرون رگها بود. و تدبیرش آن است که نخست ماده را از بالا فرود آرند به مالیدن و بستن اطراف، نه به فصد، پس داروها که باد بشکند و شقاق را بهتر کند به کار برند؛ چون فلونیا و سنجرنیا و دحمرثا و تریاق بزرگ تازه نارسیده. و پس از کسر ریاح، قوابضات استعمال نمایند.

گاه باشد که سبب آمدن خون، گشادن سر رگها باشد به سبب رطوبت های تنک [یعنی رقیق] که از نزله فرود آید یا از جای دیگر به سینه و شش ریزد و رگها را آغشته و نرم سازد تا بدان سبب بهر قوتی که بدو رسد سر رگها گشاده شود. تدبیرش آن است که نخستین امالۀ ماده کنند به مالیدن اطراف و غیر آن، پس داروهای قابض که رطوبت را کم کند و مزاج عضو گرم نماید به کار برند؛ چون بیخ اذخر، مصطکی و زیرۀ بریان کرده و پودنۀ کوهی و جندبیدستر و قلقدیس و زعفران تا قوت داروها زود به موضع رساند. و تریاق و مثرودیطوس و سنجرنیا و فلونیای فارسی و رومی اندک اندک دادن، تری های شش و سینه خشک کند و مزاج بگرداند و خون باز دارد. و در ضمادهای این نوع اذخرو علک و زیرۀ بریان کرده و اقاقیا و عصارۀ لحيۀ التیس و جندبیدستر و قلقدیس به کار باید

[۶۹۷]

[۶۹۸]

داشت. و به گوشت کبک و تذرو و دراج و گنجشک بریان کرده و مانند آن اغتذا باید نمود.

[۶۹۹] **گاه باشد** که شش بیا ماسد و خون مترشح شود و برون آید. و ذکر ذات الریه عنقریب بیاید لیکن در اینجا به خاطر باید داشت که از داروهای قابض پرهیزند؛ بهر آنکه آماس را بفشارد و احداث آفات نماید و همگی در نضح ماده و تنقیه عضو کوشند؛ چنانچه ذکر یابد. «و لایخفی أن استعمال القابضات یقبض العضو و القبض للورم مضر، فوجب الإجتناؤها ههنا»^(۱).

[۷۰۰] **قسم ششم:** آن که خون از سینه آید. و سببش نیز شکافتن رگ‌های وی است از امور خارجی یا داخلی. و علامات بر آمدن خون از سینه آن است که خون افسرده [یعنی لخته شده] به سرفه شدید بیرون آید و به مقدار اندک باشد و موضع جراحت درد کند. و عندالاستلقا [یعنی هنگام خوابیدن بر پشت]، سرفه و درد افزون شود. **علاج:** رگ باسلیق زنند. و قرص نفث الدم نوشند و ایضا بر سینه طلا نمایند. و جراحت سینه به نسبت جراحت شش قلیل الخطر است و به زودی به شود.

[۷۰۱] **فایده:** جالینوس می‌گوید جوانی را از سرمای مفرط رگ‌های سینه و شش بشکافت، من او را روز نخست رگ زدم و به مالیدن اطراف او امر نمودم، چنانچه شرط است^(۲). و غذا، حسوی دادم و بر سینه او ضماد تفسیا بر نهادم و سه ساعت بر وی گذاشتم تا گرم تر از آنکه باید، بشود. روز دوم، کشکاب دادم و اسفید باج به گوشت بط. و چون مزاج به اعتدال آمد و آماس شش ایمن گشت، تریاق کهن دادم به تدریج با شیر خر. داروهای معتدل که میلی به گرمی دارد و سخت قابض نباشد، دارچینی است و سنبل و سلیخه و سعد و قسط و کندر و زعفران و مصطکی و مرّ و زراوند. و باید که در این ادویه، چیزهای بارد قابض چون گل مختوم و گل ارمنی و صمغ عربی و کتیرا و نشاسته و کهربا و بسد و شتّ یمانی بریان کرده و گل سرخ و گلنار و طباشیر و سرون [یعنی شاخ] گوزن سوخته [یک] چهارم حصه داخل نمایند. و اگر ادویه گرم را بجوشانند و مقدار دو درم از

۱. ترجمه: مخفی نماند که هر نوع قابضی عضو را به خود جمع می‌کند و این برای ورم‌ها مضر است پس باید در اینجا از آنها اجتناب کرد. م.

۲. یعنی طبق قانون دلک، از دلکی که در اینجا مفید است - که دلکی مسخن و مرطّب می‌باشد - استفاده شود. رجوع شود به بحث دلک در کتب کلیات. م.

- ادویهٔ بارده [را] کوفته و بیخته در وی آمیزند و بنوشند و بهتر عمل کند.
- [۷۰۲] **قسم هفتم:** آن که برون آید خون از مری و معده یا از جگر یا از سپرز. و علامت این قسم، آن است که برون نیاید خون مگر به قی. و سرفه نباشد. و باشد که در عضوی از این اعضا آفت پیدا بود. و این مبحث، در امراض معده از قیء الدم روشن شود مع کیفیت آمدن خون از آن اعضا به سوی مری و بر آمدن به قیء بدون آن که از جگر به سوی شش رود و به سعال از راه قصبه برون آید *لَحْيُولَةِ الْحَجَبِ بَيْنَهُمَا* [یعنی چون حجاب دیافراگم در بین شش و جگر فاصله است و از آنجا تا قصبه هم حجابهای دیگری هست، این ماده به طریق سرفه بیرون نمی آید].
- [۷۰۳] **فایده:** در ذکر اشیایی که در اکثر خداوند نفت الدم را احتراز از آن لازم است: حرکات و ریاضات و سخن بسیار گفتن و آواز بلند کردن و خشم و ضجر و غضب و اندر چیزهای سرخ نگریستن و جماع کردن و چیزهای تیز و گشاینده [یعنی مفتّح] چون صبر و کرفس و کنجد و سرکهٔ کهنه و خرما و شهد و جملهٔ شیرنی‌ها، خوردن این جمله در بیشتر اوقات مضر است. و همچنین شیر خام یعنی ناجوشیده زیانکار است.
- [۷۰۴] **فایده:** در بیان چیزهای سودمند: آن را که به تسکین حرارت حاجت بیشتر باشد، طعام او از سماق و غوره و زرشک و انار دانه و ترشی ترنج و برگ حماض بیاید به پاچهٔ بز پخته اگر تب نباشد و اگر تب بود، به مغز بادام و مسکه. و آن جا که حرارت بس قوی نبود، پنیر تر و سمک تازه و شیر تازه جوشانیده و دوغ، یا که از دوغ گاو بپزند پاچه و حسوهایی که از کاورس پوست کنده و کشک سازند. و زردهٔ بیضهٔ نیم برشت و گوشت تیهو و درّاج و کبک و ماهی تازه خُرد و مانند آن موافق باشد.
- [۷۰۵] **تنبيه:** داروهای قابض که در همهٔ انواع نفت الدم مفید است، نافع‌ترین همه، شادنهٔ مغسول است یک مثقال در عصارهٔ عصبی الراعی یا اندر عصارهٔ برگ خرفه یا اندر عصارهٔ بادروج یا در عصارهٔ لسان الحمل آمیخته نوشیدن و برگ خرفه خائیدن و خوردن مجرب است. و بسیار باشد که فی الفور خون باز دارد. و آب خیار بایکی از این عصاره‌ها که ذکر یافت، خاصه اگر به داروهای قابض مدد دهند، به غایت مفید است. و سرون گوزن سوخته با داروهای قابض آمیخته، عظیم المنفعت است. و آب نعناع، جلیل النفع. و شکوفهٔ گشنیز، مقدار سه درم با آب سرد [در] بامداد و شبانگاه دادن، نفع تمام دارد. و بسد

وطین شاموس مفید است.

تدبیر: اگر ترسند که خون در شش بفسرد، نخستین که خون بر آمدن آغاز کند، سرکه با آب ممزوج کرده بنوشند مگر کسی را که سرفه سخت باشد. و اگر خون بسته شود و سرفه به شدت نباشد، به سرکه و گلاب غرغره کنند و شاید [یعنی شایسته است] که قدری [از آن راهم] بنوشند. و اگر چوب انجیر بسوزند و خاکستر او را در آب آمیزند و آن آب را ناشتا بدهند، خون فسرده را پاک کند. و صعتر با عسل در این باب سودمند است. و دیگر تدبیر و امراض معده در فصل جمود الدم و اللبن بیان آید.

[۷۰۶]

فصل [هفتم]: در نفث المدّه^(۱)

[۷۰۷]

این، پنج قسم است: یکی، آن که ذات الریه یا ذات الجنب متقیح شود و منفجر گردد و ریم به نفث برون آید. و ذکر این دو مرض، به فصول علیحده نموده آید. دوم، آن که قرحه در شش افتد و ریم وی به سرفه برون آید و این را سل گویند و ذکر وی نیز بیاید. سیم، آن که در معده دبيله افتد و سرکُند و هم چنان که در اختلاف [یعنی اسهال] برون آید، باشد که قیء افتد و مدّه به قیء مندفع شود و این نیز گفته آید. چهارم، آن که در حنجره یا در حلق یا در دیگر اجزای دهن ورم افتد و متقیح شود و سرکُند و به تنفل و تبرّق یا تنجّع یا تنحج به حسب موجب [و] موضع ورم ریم برون همی آید. و این مبحث، از فصل خناق و دیگر آماس اندرونی دهن که ذکر یافته روشن شود. پنجم، آن که در سینه آماس افتد و منفجر شود و با وجود آن در مزاج حرارت قوی نباشد. و علامت وی آن است که ریم غلیظ به سرفه شدید برون آید و تقدم خراج سینه و بودن و جع در سینه بر آن گواهی دهد.

علاج: بهر تلطیف مدّه تا به آسانی مترشح تواند شد به سوی شش و از آنجا به سهولت بیرون تواند آمد، بگیرند زوفا و انجیر و حاشا و اصل السوس و ایرسا و حلبه [و مجموع را] بجوشانند و آب صافی وی بنوشند. و زوفای تر و قنه و آرد کرسنه و حلبه و تخم انجیر و پرسیاوشان کوفته و بیخته با روغن بابونه و روغن غار و پیّه ماکیان و عسل بسرشد و بر سینه طلا سازند. و مرّ و زراوند و میعه و کندر و زرنیخ بسوزند و دود وی فرو کشند. و این همه بهر تلطیف است. و پس از آن که تلطیف حاصل نمایند، حبوب پاک کننده سینه و شش در دهن گیرند. صفت آن: بگیرند تخم کتان و حبّ صنوبر و مغز پنبه دانه و حلبه و رب السوس و ایرسا کوفته و بیخته با عسل آمیزند و حبوب سازند.

فایده: هر ورم که در سینه و شش باشد یا در حجب سینه افتد و متقیح نشود و منفجر گردد، تدبیر تلطیف وی همین است. و در جایگاه هر یک نیز بیان نماید.

[۷۰۸]

۱. قاموس القانون: Pyoptysis; spitting of purulent matter.

و در این کار مهلت روا نباید داشت؛ بهر آن که اگر ریم سینه به سوی شش مترشح شود و در فضای سینه گرد آید و جمع گردد و حجاب سینه را متعفن گرداند و احداث ورم شدید نماید در وی، مریض را هلاک سازد و اگر ورم در شش باشد و ریم کند یا از نواحی سینه ریم به شش ریزد و در آنجا بماند و به نفث برون نشود، اجزای ریه را در خورد و احداث سل نماید؛ پس صواب آن است که چون ورم این مواضع سرکند، از قابضات احتراز واجب شمارند و همگی عنایت به تلبین اعضا و تلطیف مدّه و تنظیف آن مصروف دارند تا که بتمامه عضو پاک شود، بعده [یعنی پس از آن] در اندمال توجه نمایند. و اگر مدّه به فضای سینه ریزد و در آنجا جمع شود، تدبیر وی در فصل «احتقان المدّه فی الصدر» گفته آید انشاء الله تعالی.

فصل [هشتم]: در آماس شش^(۱)

که آن را ذات الریه گویند. و طریق حدوثش آن است که نزله گرم و یاسرد از دماغ به ریه فرود آید یا خناق بگشاید و ماده آن منتقل شده به شش ریزد و در آنجا قرار گیرد؛ یا ذات الجنب به ذات الریه منتقل شود. و باشد که بدون نزله [و] به غیر انتقال ماده در آنجا گرد آید و آماس پدید آرد؛ اما از نزله بیشتر افتد.

باید دانست که انتقال ماده به سوی ریه، بدترین انتقالات است؛ بهر آن که شش، عضوی است شریف و به دل نزدیک تر است و ماده که در وی رود تا پخته نشود و مندفع نگردد، بهتری در وی پدید نیاید. و علت وی عسراست و به اکثر علل منجر می‌گردد؛ چنان چه گفته آید. و گاه باشد که ماده وی به حجاب و اغشیه ریزد و ذات الجنب آرد. و گاه باشد که اندر بازو و ساعد خداوند این علت از جانب انسی به سوی انگشتان خدری پدید آید. و گاه باشد که به جانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد. و باشد که به سوی دماغ میل کند و سرسام آرد. و گاه باشد که خداوند ذات الریه را تری‌های آب ناک در شش گرد آید و حال او چون حال مستسقی شود.

پوشیده نماند که ذات الریه، در اکثر حال از ماده بلغم یا خون افتد و از صفرا کمتر واقع شود؛ بهر آن که گوشت او نازک و متخلخل است [و] ماده صفراوی در وی باز نماند؛ لهذا قال «الشیخ»: «ذات الریه یكون عن کل خلط لکن اکثر ما یكون عن البلغم و الدم». و کذا قال «الرازی» فی «الفاخر»^(۲).

بدان که گاه باشد که ماده ذات الریه به تحلیل دفع شود همچون اورام دیگر اعضا. «و ذلک فضل الله». و گاه باشد که تحلیل نیابد هر چند استفراغ ماده نموده شود و روی به

۱. قاموس القانون: Pneumonia; pulmonitis; pulmonary inflammation; croupous pneumonia .

۲. ترجمه: بیماری ذات الریه از هر خلطی امکان وقوع دارد ولیکن غالباً از بلغم و خون است. و «رازی» نیز در «الفاخر» همین را گفته است.

جمع آورد و متقیح شود و سر کند و این ریم، ناهموار و سپید بود یا تیره. و گاه باشد که آنچه لطیف است از ماده، به تحلیل خرج شود و مابقی صلب گردد؛ چنان چه در سوداوی گفته آید. و گاه باشد که خُراج گردد.

گاه باشد که ذات الریه از جنس حمزه افتد و مهلتِ علاج کمتر دهد؛ بهر آن که ماده بس گرم باشد و به دل نزدیک بود و اثر دوا سرد شرباً بود یا طلاء در این جایگاه کمتر رسد به واسطه بُعد مسافت و حیولت اعضای کثیره؛ زیرا که در مشروب، هر عضوی از شربت قوتی می‌ستاند و نصیبی بر می‌دارد و شربت نیز از هر عضوی حرارتی پذیرد و از هر ماده که در اعضا باشد، جزوی با وی می‌آمیزد؛ پس چون به شش رسد، از قوت خنکی آن چندان مانده نباشد که با حرارت حمزه برابری کند و خنکی ضماد نیز با آن برابری نتواند کرد؛ بهر آن که قوت ضماد خیلی گذرنده نباشد [یعنی خیلی نفوذ نمی‌کند] و حال آنکه استخوان‌های سینه و غشاهای عضله‌ها آن را حایل بود.

از آن که این مرض از هر خلط حادث می‌شود علی‌الاصح، به سه قسم بیان کنم:

قسم اول: در ذات الریه که سببش ماده گرم بود

خواه ماده مذکوره بنفسه گرم بود؛ چون خون و صفرا؛ خواه به ذات بارد بود اما از عفونت مستحیل به حرارت شود چون بلغم شور متعفن. و علامت این قسم آن است که تب، صعب‌دایم بود و لازم باشد و ضیق النفس به شدت بود و در مقدم سینه گرانی و درد محسوس شود و چشم و روی سرخ باشد؛ خاصه رخساره چنان نماید که گویا به چیزی سرخ‌رنگ کرده‌اند؛ خاصه در وقت غلبه تب و در چشم و روی تهیج پدید آید و زبان خشک می‌شود و تشنگی مفرط بود. و باشد که بر زبان رطوبتی غلیظ و لزج ملتزق باشد و نبض، موجی بود و سرفه، رنج دهد. و به استنشاق هوای سرد، دل راغب باشد.

شدت اعراض و قلت آن به حسب سبب است؛ چنان چه در خصایص خون و صفرا و بلغم متعفن بارها ذکر یافته؛ مثلاً شدت عطش و ضربان و افراط حرارت و قلت گرانی و مانند آن، مخصوص به صفرا است. و کذلک خواص خون، روشن است. و از آن که بلغم از کسب عفونت بر مزاج خود نمی‌ماند، آثار مواد گرم در وی یافته می‌شود؛ لیکن هر چون که باشد، حرارت وی کمتر از حرارت خون و صفراست و گرانی بیشتر و رطوبت لزج بر زبان افزون‌تر و آزروی استنشاق هوای سرد اگر چه در این هر سه می‌شود اما آن چه در

صفاوی است در هیچ نیست.

ذات الریه که از جنس حمره بود، تنگی نفس در وی بیشتر باشد و گرانی کمتر؛ اما اندرون سینه، حرارت سخت عظیم باشد.

فایده: آن راکه ورم و جراحت اندر قصبه شش باشد، در میان پشت ضربان و درد آهسته پدید آید. و تب ضعیف عارض شود. و اندام بخارد. و آواز تیز شود. و اگر آماس ریش گردد، بوی دهان بگردد و بوی ماهی دهد. و به سرفه، تری اندک بر آید. و گاه باشد که در شش بثرات بر آید و نشان وی آن است که نفس، تنگ و سریع باشد یا متواتر و سینه گرانی کند و اندرون سینه، سوزش و حرارت عظیم بود.

نشان آن که ماده ذات الریه به تحلیل دفع خواهد شد، آن است که رطوبتی پخته به اندک سرفه بیرون همی آید بلا تصدیع [یعنی بدون زحمت] و حال مریض روز به روز بهتر شود و اعراض کمتر گردد تا به تدریج پاک شود. اما نشان آن که ریم خواهد کرد، آن است که رطوبت پخته بر نیاید و اعراض در اشتداد باشند تا که ریم کند. و در معالقی شش، درد و تمدد پدید آید.

نشان ریم کردن، آن است که در اشتداد اعراض، خفت پدید آید و آب دهان شیرین شود؛ پس اگر قوت وی قوی باشد، ماده را زود بپزد و ریم را به نفت یا به راه بول مندفع سازد. و ریم همواره بر آید. و اگر قوت ضعیف بود و بدان سبب در نضح هم توقفی رود و زود پخته نشود و عفونت پذیرد، از وی امید خلاص نباشد.

اگر این علت به سل باز گردد، تازگی از رنگ و روی برود و پیوسته سر انگشتان گرم باشد [و] جمله علامات سل پدید آید.

اگر ماده ذات الریه به جنب منتقل شود، تنگی نفس کمتر شود و پهلو خلیدن گیرد. و «بقراط» گوید اگر خداوند ذات الریه را نزدیک پستانها و حوالی آن خراجها بر آید و ناصور شود، از ذات الریه خلاص یابد. و کذلک، ظهور خراج بر ساق، علامت سلامت باشد.

علاج: رگ باسلیق زنند؛ خاصه اگر در معالقی شش آماس بود. و به طبیح عناب و سپستان و نیلوفر و تخم خطمی و بنفشه و بابونه که لب خیار شنبر و ترنجبین در وی آمیخته باشند، طبع را فرود آرند. و اگر به حقه نرم تلین بطن نمایند، می شاید. و در ابتدا،

[۷۱۱]

بهر ردع، صندل و آرد جو با آب خرفه و اندکی روغن بنفشه ضماد کنند بر سینه. و چون زمان ابتدا درگذرد، بهر تضمید، چیزهای محلل به کار برند؛ چون بابونه و اکیل الملک و خطمی و بنفشه و آرد جو با روغن بابونه سرشته.

اگر آماس خونی بود و مشاهده واجب کند، نخست رگ صافن زند از محاذی ورم؛ یعنی اگر ورم در جانب راست شش بود، رگ از پای راست گشایند و اگر در طرف چپ بود، صافن پای چپ گشایند. و طریق شناختن که ورم در ایمن ریه است یا در ایسر وی، آن است که نگاه کنند که در تب، رخساره کدام جانب سرخ تر می شود و گرانی سینه در کدام جانب محسوس می گردد همان جانب متورم است. و ایضا بر هر پهلو که مریض بجنبد و در آن هنگام رطوبت از دهن بیشتر بر آید، توان دانست که آماس در همان جانب شش است؛ مثلا اگر ورم در ایمن وی بود و [در اثر] بر پهلو راست خفتن، نفت و رطوبت افزون تر شود، [معلوم می شود آماس در سمت ایمن بود] و کذلک بالعکس. و از پس صافن اگر فصد اکحل بر فصد باسلیق مقدم دارند، صواب باشد. و باید که خون به اندازه قوت بیرون کنند؛ مثلا اگر قوت مساعدت کند، به فصل هر سه روز رگ دیگر باید زد. و اگر در ابتدا به فصد باسلیق ابتدا نمایند، باید که از جانب غیر محاذی ورم گشایند و به آخر، باسلیق [را] از جانب موافق زنند. و پس از فصد و تقلیل ماده، باشد که به حجامت کردن بر سینه حاجت آید تا مابقی قلت پذیرد و به ظاهر گراید.

«جالینوس» گوید اگر تب سخت گرم بود، از مسهل حذر کنند و به فصد قناعت ورزند؛ بهر آن که رگ زدن بی خطر است و مسهل دادن با خطر بزرگ؛ برای آنکه گاه باشد که مسهل ماده را بجنباند و اسهال نکند و درد افزایش و باشد که اگر اسهال کنند، افراط افتد. هر که را آماس در معالیه و در نفس ریه بود، رگ زدن سودمند باشد. و نشان ورم معالیه وی آن است که نزدیک چنبر گردن که آن را ترقوه گویند الم محسوس شود. و هر که را درد سوی پهلوها باشد، داروی مسهل نافع ترین است. و اگر طیب مصلحت چنان بیند که هم رگ زند و هم مسهل دهد، اعتماد بر مشاهده او باشد. و در آن چه از نزله افتد، فصد قیفال مفید است.

در جمله، از شربت ها که ماده را غلیظ کند چون دیاقوزا و چیزهایی که در وی قبض باشد چون آب کاسنی نشاید داد. و ایضا از آب سرد باید که پرهیزند در ذات الریه که از

جنس حمزه بود و شربت‌های زداینده [یعنی جالی] چون ماء العسل و جلاب و کشکاب - به حسب حال - موافق است.

باید که در همه انواع ذات الریه و ذاب الجنب و ذات الصدر، جهد کنند تا سینه از رطوبات پاک شود. و آنجا که به سبب تب به شربت‌های خنک حاجت آید، چیزهایی اختیار نمایند که زداینده [یعنی جالی] و تری فزاینده باشد؛ چون آب خیار و آب خربزه دهند. و آب کدو و سکنجبین که بسیار ترش نباشد، سخت نافع است، هم سینه‌ها را پاک کند و هم حرارت و تشنگی بنشانند. و از آنکه بادهای شکم و بخارهای ثقل ذات الجنب را ضرر می‌رساند، چیزهای ملایمه که باد شکن بود به کار همی برند و هیچ‌گاه معده و امعا را ممتلی ندارند. و اگر دم زدن به تواتر شود، لعاب اسبغول رقیق یا جلاب جرعه جرعه همی دهند و آب نیم گرم بر سینه و پهلوها تنطیل نمایند تا دم زدن به اعتدال باز آید و اگر دردی باشد ساکن شود.

فایده: هرگاه آماس ریم کند و [معلوم شود که] گشاده خواهد شد، تنگی نفس و گرانی سینه و درد زیادت شود. و تب، گرم [و] تیز گردد. و آن روز که گشاده شود، نیک بلرزاند؛ پس اگر چنان چه باید مستفرغ نشود، در تنقیه مده کوشند؛ چنان چه در نفث المده گفته شد. و در آخر این فصل نیز گفته آید.

[۷۱۲]

بدان که بسیار باشد ورم شش پیش از آن که تمام پخته شود، به سببی از اسباب چون خشم قوی و حرکت عنیف و قیء کردن و مانند آن بگشاید و خون صرف یا مع المده خام برون همی آید و در این صورت، در حال [یعنی فوراً] رگ باید زد و به علاج نفث الدم رجوع باید کرد.

قسم دوم: آن که ماده ورم، بلغم ساده یعنی بی عفونت باشد

[۷۱۳]

و علامتش کثرت لعاب است و سرخی در روی نابودن و تنگی نفس به شدت عارض گشتن. و گرمی سینه کمتر بودن. و وجه، مترهل نمودن و تب و ثقل پیدا بودن. و باید دانست که هیچ آماس که در احشا بود، بی تب نباشد؛ اما شدت و خفت وی به حسب ماده است. و گاه باشد که اندر شش رطوبتی آب ناک گرد آید و حال مریض به مستسقی ماند و تب آهسته، لازم باشد.

علاج: در اول امر، به علاج آماس گرم که تلین و تضمید است به رادعات متوجه

شوند تا باشد که ماده ردع پذیرد. و چون چند روز بگذرد و تب ساکن شود و مرض به انحطاط افتد، چیزی که در سعال بلغمی مذکور است از نضج و تنقیه به کار برند. و طبیح زوفا و انجیر و حلبه بنوشند. و غذا، آب باقلی و کشک جو و کشک گندم و شیرۀ سبوس با عسل و روغن بادام سازند. و اگر طبع قبض بود، دو مثقال بنفشه و پنجاه دانه مویز دانه بیرون کرده و یک توله اصل السوس و پنج عدد انجیر بجوشانند و در این طبیح، مغز فلوس مقداری که خواهند داخل نمایند و صاف نموده و روغن بادام افزوده بنوشند. و اگر طبع نرم بود، شربت حب الآس دهند و ربّ آبی مفید است. و تدبیر تسهیل نفت المده بمعه [یعنی همراه] فواید دیگر در آخر همین فصل گفته آید.

قسم سیم: آن که آماس صلب باشد

[۷۱۴]

و این، دو گونه است: یکی: آن که نخستین آماس گرم بوده باشد و لطیف وی تحلیل رود و ما بقی سخت و متحجر شود. و نشان آن که ذات الریه صلب شود، آن است که تنگی نفس زیاده شود. و سرفه خشک و متواتر بر آید. و حرارت کمتر گردد. دوم: آن که ماده سوداوی بارد و یا بلغم غلیظ سبب باشد.

و هر چون که باشد، علامت این قسم آنست که ضیق النفس به مرور ایام افزون تر شود. و سرفه، خشک بی نفت باشد. و در سینه حرارت نبود. و انجذاب هوا متعسر باشد. و بدان که عدم حرارت سینه در آن جا که ماده سوداوی یا بلغمی بود، ظاهر است؛ اما در آنجا که از انتقال آماس گرم افتد، از آن است که اجزای حارۀ لطیفه به تحلیل رفته و اجزای ارضیۀ غلیظۀ متحجره باقی مانده.

[۷۱۵]

فایده: گاه باشد که در ذات الریۀ صلب، سنگ تولد کند. و «سکندر»، گوید من دیدم که سنگی بزرگ همچون سنگ مئانه در سرفه افتاد و عقب آن سرفه ساکن شد. و «یونس» گفت که من دیده‌ام که سنگ‌های خُردِ درست همچون خسک بر آمد به سرفه شدید و وزن هر یک سه قیراط بوده و بعد از آن سرفه کمتر شد و ذات الریه به سل بازگشت و در سل هلاک شد.

علاج: همگی عنایت در تلین کنند تا صلابت نرم شود. و این، چنان باشد که لعاب تخم کتان و خطمی با روغن بادام و شیر دختران تجرع نمایند. و روغن بنفشه و موم سپید و لعاب تخم خطمی و حلبه و تخم کتان جمله به هم سرشته بر سینه ضماد نمایند. و دیگر

تدابیر ملینه به کار برند دواء و غذاء.

این قسم را لا بُرءله گفته‌اند.

تنبیه: هرگاه آماس گشاده شود، حسوها از آرد با قلی و کرسنه و آرد نخود چند روزی به [همراه] انگبین دهند. و ماء العسل در این وقت، سخت موافق است [و] سینه را پاک کند. و لعوق کرنب و لعوق اسبغول^(۱) و شیر خر مفید است. و گاه باشد که با این لعوق‌ها چیزی که حس را کُند کند و بی‌آگاهی افزایش دهد، یار [یعنی مخلوط] کنند؛ چون پوست خشخاش و تخم بنگ تا سرفه باز دارد.

[۷۱۶]

هرگاه ماده پخته باشد، تدبیر گشادن وی کنند و این، چنان باشد که لبنی دود کنند و دهان گشاده بروی دارند تا دود به گلو اندر شود و بیمار را بر کرسی نشانند و کتف‌های او نگاه داشتن و کرسی را جنبانیدن به سختی و ماهی شور خوردن و ایارج فیکرا و شحم حنظل حبّ کرده شب در دهان داشتن تا به تدریج آب شود و به گلو اندر رود و انگزد و جاوشیر حل کرده دادن، در این باب سودمند است. و خردل اندر ماء العسل دادن مفید. و بعضی پس از طعام قیء فرمایند تا آماس بگشاید به حرکت قیء؛ لیکن در این، خطر است؛ بهر آن که باشد که بیش از مقدار بگشاید و ماده را به یکبار بجنباند و خناق آرد.

بباید دانست که متقدمان، تدبیرهای پزائنده و گشاینده پس از هفت روز به کار برداشته‌اند؛ اما طبیب حاذق را این طریق نشاید سپردن مگر به احتیاط تمام تا حرارت آماس زیاده نشود و علت بر نیفزاید. و هرگاه آماس بگشاید و ریم آمدن گیرد و مریض در خود سبکی یابد، بهر تنقیه سینه، آنچه در سرفه نزد ضیق النفس مذکور است و در نفث المده بیان یافته استعمال نمایند. و باشد که ریم شش به جگر رود از ورید شریانی و از آنجا به راه بول یا براز مندفع شود؛ چنان چه در فصل «احتقان المده فی الصدر» بیان یابد.

۱. و در نسخه‌ای لعوق اسقیل است اما آنچه در متن است صحیحتر به نظر می‌رسد. م.

فصل [نهم]: در سلّ^(۱)

آن، نزد اطبا عبارت است از قرحه که در شش افتد. و «قرشی» این مرض را در مرکبات می‌شمرد و جهت لزوم حمّی گفته: «هو قرحة فی الریه مع الدق». و «صاحب کامل» گوید: «و هو قرحه فی الریه او الصدر». و عامه اطبا اطلاق می‌کنند این لفظ را بر مده که در سینه و شش مجتمع شود. و معنی سل در لغت، هزال است. و از آن که لاغری خاصه این علت است، به اسم لازم مسمی گشته. و قرحه، کنایت است از تفرق اتصال که در عضو لحمی افتد و متقیح شود. و کسانی باشند که پیوسته رطوبت‌های لزج از دماغ ایشان به جانب شش آید و گذرهای دم زدن ممتلی شود و ضیق النفس و سرفه صعب تولد کند و کار بدان رسد که قوت ضعیف گردد و تن لاغر شود و بکاهد. و اگرچه این مرض ربو است و شش از ریش پاک است، خداوند این علت را هم مسلول گویند. و فرق در این و در سل حقیقی پیش‌تر گفته آید.

باید دانست که اسباب سل چهار نوع است: یکی، آن که نزله از سر به شش ریزد و پیش از آنکه ماده پخته شود، تیزی آن شش را بسوزد و ریش کند. دوم، آن که ذات الریه ریم کند و ریش گردد. سوم، آن که ماده ذات الجنب یا ذات الصدر یا ذات العرض پخته شود و ریم کند و در برآمدن به سرفه چون بر شش گذرد، آن را بسوزد و ریش کند. و چهارم، آن که سببی از سبب‌های اندرونی چون سعال شدید و مانند آن یا از سبب‌های بیرونی چون ضربه و سقطه و صدمه پدید آید و بدان سبب سر رگ‌ها بگشاید یا رگی بگسلد و خون از گلو بر آمدن گیرد و در شش قرحه افتد؛ چنانچه در نفت الدم گفته شد؛ لیکن در اکثر امر، سبب سل، نزله تیز باشد.

علامت این مرض آن است که تب نرم لازم باشد و هر چه از آثار دق است جمله پیدا بود. و رخساره سرخ باشد؛ خاصه هنگام غلبه تب. و مده به سرفه برون شود. و به واسطه

۱. قاموس القانون: Consumption.

عاجزی طبیعت، گاه باشد که اندر شب یا وقت‌های دیگر عرق آید. و چون کاهش تن به غایت رسد، ناخن‌ها باز گردد و موی ریزیدن گیرد؛ چنانچه در تب دق مذکور است. و باشد که بعضی را چون کار به آخر رسد، پشت پای آماس کند و حلقه‌های قصبه شش و تارهای رگ‌ها با ریم بر آمدن گیرد و خلطی که بر می‌آید غلیظ‌تر شود پس بایستد و هیچ بر نیاید و طبیب جاهل پندارد نغز شد [یعنی بهبود یافت] و حال آن که این صورت بیش از چهار روز مهلت ندهد. و بسیار باشد که به آخر سل، سرفه صعب پدید آید و خون صاف برون آمدن گیرد. و اگر سرفه را تدارک کنند و خون را باز دارند، در شش بماند و هلاک کند و اگر باز ندارند، خون بند می‌آید تا هلاک شود.

هرگاه خداوند سل را بر هر دو فک چیزی چون دانه باقلا مانند پدید آید، پس از پنجاه و دو روز بمیرد. و هرگاه بر سر انگشت نر که ابهام گویند تیزی پدید آید و بر پیشانی بثره سرخ بر آید و زرداب چرب از او همی آید، روز چهارم بمیرد. و هرگاه در میان سر یا ساق چیزی همچو دانه باقلا بر آید و رنگ آن سیاه باشد و درد نکند و سبات همی افتد، در چهل ساعت یا چهل روز بمیرد.

تنبیه: از آن که حال بعضی خداوندان ربو را از دوام نزول رطوبات دماغی بر شش و سینه مشابه به حال مسلول می‌باشد و لهذا آن را نیز بعضی سل گویند اما غیر حقیقی چنانچه بالا ذکر یافته، لازم آمد که در سل حقیقی که قرحه ریه است و در مرض مذکور فرق بیان کنیم. و فرق آن است که: این قسم [یعنی سل] ربوی، بی تب است و در این به جز رطوبت خام چیزی به نفت بر نیاید؛ بخلاف سل که تب دق لازم وی است و خروج ماده در نفت خاصه آن.

اما از آن که رطوبت خام با مده مشابهت تام دارد، بینهما نیز اظهار فرق واجب آید تا در هر دو امتیاز توان کردن: اما نشان ریم، آن است که بوی بد دهد و چون در آب اندازند، پس از زمانی راسب و ته نشین شود. و بدی بوی وی آنجا که عفونت غالب است، محتاج به سوختن نیست نتن وی عند النفث مشموم می‌گردد اگر دماغ مزکوم نباشد؛ وگرنه مادام که بر آتش نسوزند، نتن وی محسوس نشود و گند ریم همچون گند استخوان باشد که بسوزد. و ایضا گاه باشد که خون با مده بر آید جهت قصور نضح. و گاه باشد که در سرفه، خشک‌ریشه بر آید جهت تقشر موضع متقرح؛ بخلاف بلغم که بر آب ایستد و راسب نشود

و هر چند بر آتش سوزند، بوی بد چون بوی سوختن ریم ندهد و خون و خشک‌ریشه هیچ با وی یار [یعنی همراه] نباشد. و ایضاً، «لایخلو المده عن الاستداره» [یعنی مده‌اش به شکل دایره است].

گاه باشد که تب سل با تب‌های دیگر چون ربعِ خمس و شطر الغب و نایبه مرکب شود. و بدترین تب‌ها که با این مرکب شود، خمس است، پس ربع، پس شطر الغب، پس نایبه؛ بهر آنکه ماده این تب‌ها غلیظ و سوداوی است و علاج وی با علاج این علت هیچ نزدیکی ندارد.

باید دانست تدبیر قرحه شش در ابتدا متعسر است و بعده [یعنی پس از آن] محال و اطبا را در به شدن و نابه شدن ریش شش خلاف است:

گروهی بر آنند که درست شدن ریش ممکن نیست؛ بهر آن که شش همیشه در حرکت است و درست شدن جراحات، موقوف بر سکون عضو مجروح است.

«جالینوس» گوید حرکت عضو، جراحات وی را از درست شدن باز ندارد اگر سببی دیگر با حرکت یار [یعنی همراه] نباشد. و دلیل بر این، آن است که حجاب نیز همیشه متحرک است و هیچ کس را در به شدن جراحات حجاب خلاف نیست. و می‌گوید هرگاه سبب جراحات [از] انفتاح یا انصداع رگ بود و به آماس نینجامد و ریم نکند، درست شود و اگر به آماس و ریم انجامد یا سببش آماس بوده باشد یا تیزی یا سوزانی خلط، درست نشود؛ زیرا که تا ریش از ریم پاک نشود، مندمل نگردد و پاک شدن این قرحه، به سرفه باشد و سرفه، جراحات را بزرگ‌تر کند و حرکت سرفه درد افزایش دهد و درد سرفه ماده‌ها را آنجا کشد. و اگر بهر اند مال ریش ادویه خشک دهند، سرفه و درشتی سینه زیاده شود و ریم را خشک سازد و از برآمدن باز دارد. و اگر ادویه نرم و تر دهند، ریش را تازه کند و ریش با تازگی به نشود. و ایضاً رگ‌های شش فراخ‌تر و صلب واقع است و [لذا] هر شکافی و جراحی که بر چنین رگ افتد، دشوار شود. و ایضاً اثر ادویه تا رسیدن بدین عضو، ضعف تمام کسب می‌کند. و چیزهای سرد، خود نافذ نتواند شد. و اشیای گرم، تب زیاده کند. و بهر ریش، ادویه خشک باید و خشکی آن تب را زیان دارد.

جراحات که بر قصبه شش افتد نیز علاج‌پذیر نیست؛ لیکن آنچه درستی وی ممکن است، جراحی است که بر غشای اندرونی قصبه افتد و به گوشت وی نرسد.

فایده: علت سل اگر چه علاج کمتر پذیرد، اما اگر تدبیر نیک همی یابد، مهلت دراز دهد و باشد که از جوانی به کهولت بدارد. و «شیخ الرئیس» گوید: زنی را دیدم که بیست و سه سال و کسری اندر این علت بماند. و این مرض، در شهرهای سرد و در فصل زمستان بسیار افتد. و اندر بیشتری از هژده سالگی افتد تا به حد سی سالگی. و بیشتر، کسانی را افتد که سینه ایشان تنگ باشد و گردن دراز و به قدام مایل و حلقوم بیرون خاسته و کتف‌های ایشان از گوشت برهنه بود و به سوی پشت برون آمده چون بال مرغ و این کسان را مجّح خوانند؛ یعنی بال‌دار. و مردم سرد مزاج را این آفت بیشتر افتد.

علاج: در ابتدا رگ باسلیق زنند از جانبی که در جانب وجع محسوس شود به شرطی که مانعی نبود؛ وگرنه حجامت کنند. و آنجا که چیزی که از سر به سوی شش می‌افتد، فصد قیفال نیز باید کرد. و ماء الشعیر که با سرطانات پخته باشند در این مرض مفید است. و دیگر علاج، بهر تطفیة حرارت از باب تب دق اخذ کنند. و با وجود آن، هر چه محلّل و منقّی مده و صدید و مسکنّ سعال بود و تجفیف قرحه نماید بلا لذع، اختیار نمایند. و اگر با سلّ، حمی عفنه یار [یعنی همراه] نبود، نوشیدن شیر خر و شیر زنان نافع‌ترین اشیاست. و بیشتر گفته شد که هرگاه جراحی شش آماس کرد و ریم گرفت و بگشاد، درست شدن امکان ندارد؛ لیکن اگر علاج با صواب همی آید، می‌تواند که ریش بر یک حال باشد و بزرگتر نشود و جزوی دیگر از شش تباہ نگردد.

پس علاج راستی که در و امید سلامت باشد، آن است که روز نخست که خون از گلو بر آید و معلوم شود که از شش می‌آید پیش از آن که آماس کند به علاج مشغول باید شد؛ چنان که «جالینوس» گوید هر که را از گلو خون شش برآمد [اگر] در روز نخست وی را یافتم و علاج کردم همه شفا یافتند و هر که را روز اول نیافتم، احوال مختلف شد. و تدبیر همان است که گفتیم. و ایضا باید که بیمار را ساکن دارند و از جمله حرکات باز دارند و در حال [یعنی فوراً] رگ زنند و اندکی خون به چند کّرّت [یعنی چند مرتبه با فاصله] بیرن نمایند تا خون از شش و حوالی او کشیده شود و مدد نرساند و لهذا بستن و مالیدن اطراف ستوده‌اند. صواب آن است که نخست در تسکین حرارت کوشند؛ یا داروها که ریش را شاید با شربت‌ها و داروهای مطفی الحرارة بیامیزند؛ یا گاهی به علاج تب متوجه شوند و گاهی به علاج قرحه؛ مثلاً یک روز علاج تب کنند و یک روز علاج

ریش؛ یا هر روز بامداد علاج ریش نمایند و شبانگاه علاج تب. و این تدابیر در حق کسانی است که از روز نخست به طیب رسیده باشند.

بعد از آن که جراحی آماس گیرد و ریم کند، مجلیات و منقیات باید داد. و اگر قوت مریض ضعیف بود، اندر کشکاب سرطانی، پایچه برّه و بزغاله توان پخت. و اگر طبع نرم بود و به باز گرفتن حاجت آید، شراب مورد دهند و دانه مورد در کشکاب پزند. و اگر سرفه سخت قوی باشد، اندر کشکاب و آشامیدنی های او تخم کاهو پزند. و اگر در تن فضله بود، بعد از آنکه فصد کرده باشند، طبع را به مطبوخ خیار شنبّر فرود آرند. و اگر در سینه تری باشد یا خشکی بود، به حسب حال مریض هر چه در باب السعال مذکور است به کار برند. و بهترین آبها در این مرض، آب باران است. و «شیخ الرئیس» گوید از چیزها که من آزموده ام در این علت، گلقدّ تازه است که در آن سال کرده باشند و طریق خوردنش آن است که هر قدر که تواند بخورد، به حدی که اگر با نان، نانخورش همین سازد، بهتر بود. و می گوید: زنی را دیدم که این علت بر او دراز گشته بود و دل از خودش برداشته، او را به گل شکر علاج کردم شفا یافت و گوشت بدو باز آمد و فربه شد. و می گوید نتوانم گفت که چه مبلغ گل شکر به او دادم ترسم که استوار ندارند. و طعام با این علاج، درّاج باید و تیهو و تذرو و کبک و گنجشک، همه بریان کرده بی روغن و ماهی تازه بریان کرده نیک است. و اگر در میان او تبی و حرارتی پدید آید، به کشکاب سرطانی قناعت نمایند.

بدان که هنگام شیر دادن، چند شرایط مرعی باید داشت: و وی آن است که تب نباشد و اگر شیر زن دهند، بفرمایند تا از پستان وی بمکد. و اگر شیر خردهد، باید که خر جوان باشد. و از وقت زائیدن چهار ماه تا پنج ماه گذشته باشد. و قدحی که شیر در آن دوشند، به چند آب باید شست. و چنان باید که به شستن زود پاک شود و جذب شیر ننماید؛ چنان چه پیاله چینی و مانند آن که به آب گینه [یعنی شیشه مذاب] اندوده بود. و در آن حال که شیر بدوشند، خر را نزدیک بیمار آرند تا در حال که دوشند بنوشند و هنگام دوشیدن شیر، پیاله را در ظرفی که به آب گرم نهاده باشند پُردارند. و مقدار شیر، به حسب مشاهده موقوف است و بر اجابت طبع؛ اما روز اول، از پانزده درم شروع کنند پس موافق حال بیفزایند و اگر طبع اجابت نکند، دو دانگ نمک هندی و نیم درم نشاسته تا

یک درم در شیر حل کنند و بدهند. و بعضی گفته‌اند شیر، نیم من باشد؛ اما حق آن است که تقدیر نتوان کردن هر چه تقاضای وقت مریض بود توان کرد و استاد «احمد فرح» می‌گوید که چون شیر دهند، باید که هیچ طعام دیگر به مریض ندهند. و هرگاه منفعت شیر ظاهر شود، سه هفته شیر باید داد. و شیر بز را صواب آن است که سنگ تاب کنند [یعنی سنگ را داغ کنند و در آن افکنند]، بعد از آن که آب با وی در اول آمیخته باشند تا پخته گردد و آب از وی برود. و این شیر سنگ تاب، بهتر از شیر مطبوخ است در گواریدن. و اگر سرفه صعب بود، کتیرا با شیر دهند. و آنجا که قبض طبیعت مطلوب شود، شیر با طرائث دهند. و اگر در معده ضعف بود، با زیره و کرویاد دهند. و آنچه بهر تلبین طبع گفته شد، بر قوت بیمار ملحوظ باید داشت [و] احتیاط باید کرد تا به سبب نرمی طبع، قوت ساقط نشود؛ خاصه اگر در تن فضله نبود. و اگر در این مرض پیچش افتد، سفوف الطین و شراب مورد باید داد. و اگر در اثنای شیر دادن تب آید، شیر باز گیرند و قرص کافور دهند. و اگر بابت قبض شکم مطلوب شود، دوغ که از مسکه جدا باشد توان داد. و در تب دق، طریق تدبیر دوغ گفته آید.

طریق پختن ماء الشعیر با سرطانات چنان است که: سرطانهایی که در آب روان شیرین باشد بستانند و پس از ساعتی شاخ‌ها و پای‌های او ببرند و جدا کنند و شکم بشکافند، پس به نمک و خاکستر چند بار آن را بشویند تا که رطوبت لزج و زهومت از وی دور شود. و بعده [یعنی پس از آن] آن سرطان مغسولۀ مقطوعۀ الزواید را اندر کشکاب افکنند و بپزند چنان که رسم است. و سرطان ماده، بهتر باشد. و نشان ماده آن است که چون سوزن در وی خلانند، رطوبتی شیر مانند از وی بیرون آید. و بهر شستن، خاکستر درخت انگور و نمک انساب است. و هرگاه به استعمال جلنجبین و دیگر چیزها تنگی نفس پدید آید، به لعوقات مناسبه تدارک کنند. و سفوف سرطان^(۱) نیز مفید است.

۱. صفت: خاکستر سرطان مذکوره، ده درم؛ صمغ عربی، طین قبرسی، از هر یک پنج درم؛ خشخاش سپید و سیاه، از هر یک دو درم و نیم؛ کتیرا، سه درم، جمله را باریک بکوبند و موازنۀ دو درم با شیر خریا شراب عناب یا شراب خشخاش بدهند. و طریق سوختن سرطان آن است که سرطان موصوف را در کوزه نهند و سر وی به گلی که با نمک و خاکستر مخلوط بود محکم سازند و یک شبانه روز در تنور نهند، پس برون آرند و آن سوخته را که خاکستر شده باشد بکوبند [و] باریک و به کار برند با ادویۀ مذکوره.

فصل [دهم]: در احتقان^(۱) و بند شدن مده^(۲) و ریم در سینه

آن، چنان باشد که ذات الصدر یا ذات الجنب یا ذات الریه منفجر شود و ریم وی در فضای سینه که عبارت است از موضعی که فیما بین سینه و شش واقع است جمع شود و [به] سبب غلظت قوام خود و کثافت حجاب که بر ریه محیط است، مترشح نتواند شد در ریه [و لذا] یا به نفت مستفرغ شود یا از راه بول و براز برآید. و ظاهر است که هر چه از اندورن سینه بر می آید نفت، مجرای وی ریه است. و هر چه در ریه باشد یا آید، مفرغ طبیعی وی قصبه است و از راه دهن برون می شود؛ لیکن گاه باشد که ریم شش در ورید شریانی که ممرغذای وی است در آید و از آنجا در جگر فرود آید، پس اگر رقیق است، به راه مثانه دفع شود و گرنه به سوی امعاء مندفع گردد و لهذا گفته اند که اگر در نفت المده در بول و براز ریم ظاهر شود و اعضا که در مجاری بول و براز است از ورم سالم باشد، علامت سلامت است و دلیل فرود آمدن ماده از شش بر جگر. و در این حالت باشد که خفقان قلیل عارض شود جهت عبور مده بر دل؛ زیرا که هر چه به شش می رسد از جگر به راه دل، به توسط شراین می آید و نزول مده نیز همان طریق است. اما دلیل آنکه مده بر دل گذرد و آفات قوی نیارد، در مطولات مذکور است.

از آن که در تشریح صدر معلوم شد که فضای صدر دو حصه است، باید دانست که این ریم سینه گاه باشد که در هر دو جانب فضا افتد و گاه در یک جانب آن.

علامت این مرض آن است که در جایگاه دیبله، گرانی و درد محسوس شود و سرفه خشک آید و نفس تنگی کند و تب دق جهت تأدیة^(۳) حرارت مده متعفه به سوی دل لازم باشد. فی الجملة، حال خداوندان علت، در جمیع احوال به مسلولیان می ماند؛ لهذا

۱. قاموس القانون: Hyperemia; congestion; injection.

۲. قاموس القانون: Pus.

۳. در نسخه‌ها «تأدیب» و «تادیر» ضبط شده که هر دو غلط است. م.

این را هم از سلّ شمرده‌اند. و تقدم اعراض ورم این اعضا شاهد وی است. و حرارت و سوزش سینه و رجرجه یعنی آواز حرکت ریم و تمدد احساس کردن، خاصه وی است. و به وجع و لهب و تمدد، موضع مده [رامی] توان شناخت؛ مثلاً مریض بر پهلو خسبد و باز به پهلو دوم خسبد، پس در هر جهتی که گرانی و کشیدگی محسوس شود، موضع مده همان جهت است. و ایضاً خرقة کتان تر کرده بر سینه نهند از هر جانبی که خشک شدن آغازد، محل مده همان است. و ایضاً، تعلق وجع شبیه بردارد بدان که در خرخری شود؛ مگر عند انقلاب المریض من جنب الی جنب میشود^(۱). و آنچه از احساس گرانی و تمدد و لهیب گفته شد، اگر ریم در یک نیمه فضا بود، در همان نیمه محسوس میشود و اگر ریم در هر دو نیمه باشد، اعراض نیز در هر دو جانب می‌باشد.

علاج: بهر تلطیف مده، بگیرند انجیر و زوفا و سپستان و اصل السوس و پرسیاوشان و مویز منقی و بجوشانند و بیالیند و روغن بادام و کنیرا و شکر طبرزد آمیخته بنوشند. و پس از آنکه تلطیف گیرد، بهر آسانی نفت، هر چه گفته شد به کار برند. و ایضاً مدرّات دهند تا باشد که به ادرار دفع کند. و چون در بول ریم ظاهر شود، چیزی که جگر و گرده و مثانه را بشوید همی دهند. و اگر ریم از جگر به روده آید و در براز برآید، به مسهل مدد کنند تا زودتر مندفع شود. و اگر هم در بول برآید و هم در براز و این نادر باشد، گاهی به ادرار کوشند و گاهی به اسهال یا آنچه به هر دو صفت موصوف بود دهند. و ادویه مدرّه و مسهل در خور مزاج عمر و فصل و حال توان داد.

فایده: هرگاه مده تلطیف پذیرد و بر شش مترشح شود و به آسانی به نفت برنیاید و در اعراض خفت روی ننماید و ایضاً از ریه به جانب جگر میل نفرماید و در بول و براز نیز برآید، از دو حال بیرون نباشد: یکی، آن که خناق افتد و بیمار هلاک شود. و از نشان وی آن است که تنگی نفس غلبه کند و هیچ چیز برنیاید به نفت. دوم، آن که سل پدید آید و جرم شش متعفن و متاکل شود. و نشان [وی] آن است که بعد از آن که ورم سر کند و منفجر شود، چهل روز بگذرد و هنوز ریم پاک نشده باشد؛ لهذا «شارح» گفته که این علت

۱. در نسخه‌ی دیگر چنین است: «و ایضاً تعلق وجع سینه بردارد. و رجرجه نمی‌شود مگر عند انقلاب المریض من جنب الی جنب» که هر دو عبارت در نزد ما مضطرب و نارسا هستند و در «شرح اسباب» و دیگر تحقیقات ما چنین تعبیراتی یافت نشد. م.

مؤدّی می‌گردد به سوی یکی از امور اربعه: یا خناق آرد، یا احداث سل نماید، یا به نفث متدارک پاک شود، یا به راه بول و براز چنان چه گفته شد مستفرغ گردد.

هرگاه به تدابیر مذکوره مقصود حاصل نشود و مده مترشح نگردد به سوی ریه، باید که در سینه آنجا که محل مده باشد داغ دهند با آلتی باریک تا ریم اندک بر سبیل ترشح از موضع داغ همی بر آید از استخوان سینه.

تنبيه: آنجا که ماده این مرض به بول و براز آمدن گیرد، واجب است که دست از ملطّفات و مرّققات باز ندارند و هر چه مسدّد و مغلظ بود [راکنار] بگذارند. و این همه، بهر آن است که ریم به فراغت بر همی آید در عضوی نایستد و آفت دیگر نیارد.

فصل [یازدهم]: در آماس های اغشیه اضلاع و حجب سینه و عضلات بین اضلاع^(۱)

[۷۲۲]

اطبا در اطلاق اسامی اورام این اعضا اختلافات دارند؛ چنان چه بیان نموده آید. اما در اینجا بر طبق قول «صاحب اسباب و علامات» هر یک از آن به مقاله بی ذکر می یابد معه بیان مخالفت:

فایده: ذات الجنب، دو گونه است: حقیقی و غیر حقیقی. حقیقی، آن است که با ورم باشد. و غیر حقیقی، آن که باد غلیظ موزی در نواحی جنب پدید آید و فیما بین الصفاقین بند شود و احداث نماید دردی قریب به ذات الجنب حقیقی. و وی اقسام است؛ چنانچه هر یک به مقاله بی گفته شود. و تدبیر ذات الجنب غیر حقیقی، تضمید به مسخّنات است و تنقیه بلغم و فصد نیز نفع دارد؛ «لخروج الريح مع الدم».

[۷۲۳]

مقاله اول: در ذات الجنب خالص^(۲)

[۷۲۴]

وی آن است نزد اکثر اطبا که غشای مستبطن اضلاع یا حجابی که میان آلات غذا و آلات تنفس فاصل است متورم شود؛ خواه ورم در شق ایمن این غشا و این حجاب باشد یا در ایسر اینها یا در هر دو شق؛ یعنی در تمامی اجزای غشا یا حجاب. و این که عام باشد، مسمی است به «خانقه» و به مقاله مستقله گفته آید جهت آسانی طالب. و در هر مقاله این فصل، منافع بسیار اندراج یافته.

بدان که «قرشی» اقتداءً به «شیخ»، در ذات الجنب و شوصه و برسام فرق نمی کند [آن ها را] و از الفاظ مترادفه می شمارد.

علامت ذات الجنب خالص که صحیح نیز گویند، لزوم تب است و تنگی نفس و سرفه

۱. قاموس القانون: P.leurisy; pleuritis.

۲. قاموس القانون: True pleurisy.

و منشاریت نبض و زیر قبرغه یعنی استخوان پهلو که آن را به تازی اضلاع گویند، وجع ناخس پیدا بودن. و نبض منشاری آن است که سریع و متواتر بود و در عظم و انبساط و در صلابت، مختلفه الاجزاء باشد.

پوشیده نماند که ماده این علت، اندر بیشتر حالها صفرای خالص بود یا خون گرم صفراوی. و گاه باشد که بلغم شور عفن شود و در این غشا ورم آورد. و گاه باشد که بر سبیل ندرت سودا گرم گردد و در بدن محدث ذات الجنب شود؛ اما خون خالص و بلغم خالص و سودای خالص سبب نمی‌تواند شود؛ بهر آن که در غشا و حجاب، جهت صلابت جرم اینان، ماده بارد غلیظ، نافذ نمی‌تواند شد. اما ذات الجنب غیر خالص عضلی که عبارت است از ورم عضله‌های ما بین قبرغه، می‌تواند که از خون صرف متولد شود؛ زیرا که عضله، مختلف الاجزاست در نرمی و سختی و بدان سبب نفوذ خون صرف و خون سوداوی و بلغمی در وی ممکن است.

این مقاله را به اعتبار سبب به چهار قسم بیان کنیم:

قسم اول: در ذات الجنب خالص که از خون افتد: علامت وی، احساس تمدد و ثقل است تحت الاضلاع و سرخی روی و عظم نبض مایل به منشاریت و شدت ضیق النفس و حمرت نفث. و قال «القرشی»: «لَوْنُ النَّفْثِ يَدُلُّ عَلَى الْمَادَّةِ: فَالْأَحْمَرُ، دُمُوٌّ وَالْأَصْفَرُ، صَفْرَاوِيٌّ وَالْأَشْقَرُ لِاجْتِمَاعِهِمَا وَالْأَسْوَدُ: إِنْ لَمْ يَكُنْ مِنْ خَارِجٍ مَا يَسُوِّدُهُ كَالدُّخَانِ، فَسُودَاوِيٌّ»^(۱). و هم چنان از اشتداد نوائب تب، استدلال توان کرد بر نوعیت ماده.

علاج: در ابتدا، بهر تقلیل ماده و اماله آن از جانب مخالف، رگ باسلیق زنند. و بعد [از] سوّم روز، اعاده نمایند فصد را از جانب مقابل تا ماده مستقرّه از نفس عضو مستفرغ شود. و اکثر، برآند که خون در این فصد دویمی چندان برآرند که در خون سیاهی ظاهر شود یا سیاه صرف برآمدن گیرد [و] چون این چنین خون ظاهر شود و قوت مساعد باشد، برآمدن دهند که ماده مرض است.

بعضی در اخراج خون مفرط رخصت ندهند. و صواب آن است که [باید] حال مریض

۱. ترجمه: «قرشی» گفته است: رنگ نفث، دلالت بر نوعی ماده می‌کند. به این شکل که سرخی بر خون و زردی بر صفراء و سرخ مایل به زردی بر مخلوط خون و صفراء و سیاهی - اگر توسط شیئی خارجی چون تنفس دود به سیاهی متمایل نشده باشد - بر سوداء دلالت دارند.م.

[را] ملاحظه نمایند: اگر قابلیت داشته باشد، قبل از بروز سیاهی در خون، رگ ببندند لکن به تدریج بر همی آرند تا غشی نیفتند. و اگر طاقت نداشته باشد و در مقداری اندک سیاهی ظاهر نشود، به قدر مناسب برگیرند و بر بندند و انتظار سیاهی نکشند. و بسیار باشد که حرکت او از یک روز بیش نماند؛ لهذا «صاحب ذخیره» می نویسد که: روز نخست، خون از جانب مخالف بر آرند و بعد از یک شبانه روز، از طرف مقابل؛ زیرا که فصد مقابل، باید که بعد از استقرار ماده باشد. و این همه از تصرفات، موقوف بر رأی طبیبِ حاذق است.

بعد از فصد اگر مناسب دانند، طبع را به نقوع عناب و سپستان و آلوی شیرین و مویز منقی و انجیر فرود آرند. و باشد که لب خیار شنبدر و ترنجبین در این نقوع بیفزایند و ماء الشعیر بنوشند؛ که با وجود تغذیه، در تسهیل نفث مددکار است. و اگر با بنفشه مرئی با شربت بنفشه مرکب سازند، بهتر باشد. و باید که بنفشه و آرد جو و خطمی در آب گرم و روغن بابونه سرشته، به مقداری گرم کرده بر پهلوی دردمند ضماد سازند.

قسم دوم: در ذات الجنب خالص صفراوی: علامتش آن است که نخس و وجع به شدت باشد. و تب نیز لازم بود. و به دور غبّ مشتدّ شود. و حرقت پیدا باشد و نفث زرد بر آید و نبض، سریع و متواتر بود.

علاج: هم اندر ابتدا از جانب مقابل وجع رگ زنند و بعده [یعنی پس از آن] به نوعی که در دموی ذکر یافته طبع نرم کنند. و جهت تطفیئة حرارت، اشربه‌یی که سرفه آور نبود چون شراب نیلوفر و بنفشه با لعاب اسبغول آمیخته بنوشد و از حموضات و هر چه محدث سرفه باشد پیرهیزند.

فایده: تجویز فصد از جانب مقابل وجع در ابتدا بهر آن است که خون صفراوی در بدن کثیر نیست بدان سبب خوف انجذاب ماده بر موضع ورم کمتر است؛ بخلاف دموی که در وی بر آوردن خون در ابتدا قبل از استقرار ماده از جانب مقابل ممنوع است؛ زیرا که خون در بدن بیشتر است [و] در این صورت، خوف انجذاب ماده افزون‌تر؛ لیکن باید دانست که منفعت فصد مقابل، جهت محاذات و قرب مسافت بسیار است. و امر به فصد مخالف در دموی محض، برای رفع خوف است؛ پس اگر طبیب دانا بداند که ماده دم به وفارت [یعنی فراوانی] نیست و از خوف انجذاب ایمن باشد، می‌تواند که در دموی هم

اندر ابتدا از طرف مقابل رگ زند؛ «کمالا یخفی علی اهل التجربة».

بباید دانست که معالجه ذات الجنبِ دموی و صفراوی با هم نزدیک است و در هر دو اخراج خون سودمند: اما در دموی، ظاهر است. و در صفراوی، از آن که رگ زدن ایمن‌تر از مسهل دادن است نیز ستوده‌اند؛ زیرا که مسهل، ممکن است که اجابت نکند و اخلاط را بجنباند و اضطرابی تولد کند. و اولی‌تر آن است که چون ذات الجنب صفراوی باشد، به موضع درد نگاه کنند: اگر درد به سوی استخوان سینه و چنبرگردن همی برآید، رگ زدن صواب باشد. و اگر به سوی شراسیف و جانب معده میل می‌کند، مسهل صواب‌تر بود. و تا حاجت سخت قوی نباشد، جهت تسکین عطش، آب خرفه و تربز و مانند آن به کار نبرند که مانع نضج باشد و بلغم را بر آمدن ندهد؛ بلکه چیزی دهند که بلغم را به آسانی بر آورد و موجب نضج باشد؛ چون شراب زوفا و مانند آن. و حق آن است که منفعت این اشربه بعد از تنقیه بیشتر است و [البته] باشد که قبل از تنقیه چون به کار برند، مزید نضج شود. باید که آب سرد زنه‌ار ننوشند که به غایت مضر است و به عوض آب، جلاب رقیق خورند و اشربه مناسبه به آب ممزوج کرده. و اگر تشنگی به غایت رنج دهد و گریز نباشد، آب تربز با سکنجبین که بس ترش نباشد توان داد. و از پس استفراغ، هر بامداد بنفشه پرورده اندر جلاب رقیق آمیخته و روغن بادام افزوده بدهند. و از اغذیه، بر کشکاب قناعت ورزند. و اگر در کشکاب، عناب و سپستان و بنفشه بیزند و باشکر و روغن بادام دهند، صواب باشد. و همه تدابیر پزاننده پاک کننده که در باب ذات الریه گفته‌ایم بر گزینند.

[۷۲۵]

تنبيه: بسیار باشد که در جگر آماسی گرم افتد و معالقی او کشیده شود و درد او به حجاب مودی گردد و بدان سبب نفس تنگ شود و بیمار و طبیب هر دو پندارند که ذات الجنب است؛ بهر آنکه در ذات الجنب، تب و سرفه و تنگی نفس باشد [و] اندر آماس جگر نیز [همین علایم] باشد. و فرق بینهما آن است که: خداوند ذات‌الکبد، زرد روی و بد رنگ باشد و گاه گاه بسرفد و اندر پهلوی راست، الم و گرانی همی یابد و درد او خلنده نبود و باشد که زبان سیاه گردد و بول غلیظ باشد همچون بول خداوند استسقا؛ پس اگر آماس اندر جانب بر سوین [یعنی بالا] باشد، به دست بر نهادن نتوان دانست. و اگر در جانب فرو سوین [یعنی پایین] باشد، نفس تمام بر کشیدن دشوار بود و بدان مانند که

[۷۲۶]

چیزی گران از پهلوی او آمیخته است.

و ذات الجنب که از جانب چپ باشد، به سبب نزدیکی دل، تب آن گرم تر و ترس ناک تر و خطر ناک باشد و اعراض، صعب تر بود؛ لیکن همه به سبب نزدیکی به حرارت دل، امیدوارتر باشد که زود پخته شود و به تحلیل پاک گردد و آنچه از جانب راست باشد، به سبب دوری از دل، اعراض و تب های او ساکن بود؛ لیکن پختن و تحلیل آن دیرتر باشد.

فرق میان ذات الجنب و ذات الریه آن است که: در ذات الریه، نبض موجی باشد و درد او گران، و تنگی نفس بیش از تنگی نفس ذات الجنب باشد. و دیگر علامات که در باب ذات الریه یاد کرده آمد، ظاهر بود.

[۷۲۷]

بباید دانست که حال ذات الجنب و اخواتها [یعنی هر نوع ورم پرده های سینه که نام هر یک گذشت]، هم چون حال آماس های دیگر باشد. و حال همه آماس ها از سه نوع بیرون نبود: یا به تحلیل زایل شود، یا ریم کند، یا صلب گردد. و لیکن این آماس، نادر افتد که صلب شود و بگشاید تا پاک شود. اما آنچه در وی از روز نخست رطوبتی خام رقیق بر آمدن گیرد، توان دانست که زود خواهد پخت و زود پاک خواهد شد و روز چهارم پخته شود. و کذلک دیری ظهور نفث، دلیل اطالت مرض باشد. و آن جاکه نفث روز نخستین و یا روز دوم و سوم پدید آید، بعد از ظهور نشان پختگی، در هفت روز پاک شود. و اگر در چهارده روز پاک نگردد، ریم کند و متقیح شود. و چون در چهل روز ریم پاک نشود، سل پیدا نماید. و هر چه ریم کرد، احوال [او] آن باشد که اندر باب سل و ذات الریه یاد کرده آمده است. و در جمله، پاک شدن دیرترین از ذات الجنب سهل، تا چهارده روز باشد یا تا بیست روز. و پاک شدن زودترین از ذات الجنب قوی، چهل روز باشد تا شصت روز؛ لیکن تا این مدت، نادر باشد که قوت کفایت کند. و هر چند تب گرم تر باشد، آماس زودتر پخته شود و زودتر گشاید.

[۷۲۸]

نشان ریم کردن، آن است که درد هر نوبت سخت تر شود و نفس، تنگ و تب، سوزان تر و قوت، ضعیف تر و زبان، درشت و دهان، خشک و شهوت، باطل گردد و بی خوابی و سخن بی هشانه گفتن پدید آید و در پهلوهایی گران یافته شود و پس از آن که ریم تمام گردد و تب و درد ساکن شود و گرانی پهلوهایی زیادت گردد، نزدیک گشادن، نبض عریض شود و

تب سخت گردد و سخت بلرزاند و [ورم] بگشاید. و پوشیده نماند که ظهور این اعراض، چون بعد از ستودگی نشان‌های نفت و بول و غیر آن بوده باشد [یعنی علامت بدی در این‌ها مشاهده نشود]، در اکثر، دلیل ریم کردن باشد. و چون چنین باشد، نباید اندیشید. آن چه از سبب ریم کردن بود، عقب وی خفت روی ننماید و عنقریب هلاکت پدید آید. و هرگاه به فصد و اسهال و نفت، درد و اعراض دیگر زوال نگیرد و با وجود آن قوت قوی بود و آثار سلامت ظاهر باشد، باید دانست که آماس ریم کند و ذات الریه باز گردد. و اگر قوت ضعیف باشد و علامت ظاهر آید، زود هلاک شود. و هرگاه ذات الجنب ریم کند و بگشاید و ریم اندر فضای سینه افتد، بیمار چند روزی پندارد که بهتر است پس بهتر شود. و اگر اعراض ذات الجنب بی آن که نفثی تمام بوده باشد ساکن شود، بیاید دانست که ماده به طریق ادرار بول با به طریق اسهال رفع خواهد شد؛ پس اگر اندر بول و براز ظاهر نشود، تامل باید کرد تا اندر عضله‌های شکم و شراسیف حرارت و گرانی است [یا خیر]؟ اگر باشد، باید دانست که در بیغولۀ ران یا بر ساق آماسی و جراحی خواهد کرد و اندر این امید سلامت باشد. و «بقراط» اندر این وقت استفراغ می‌فرماید کردن.

اگر در ذات الجنب تنگی نفس و تاسه زیاد شود و در چنبر گردن و پستان‌ها حرارتی و گرانی پدید آید، نشان این باشد که ماده بالاتر می‌شود و آماس و خراج اندر پس گوش خواهد کرد؛ پس اگر ماده تیز باشد و از نشان‌ها چیزی پدید نیاید و ماده از دماغ دفع نگردد، سرسام و اعراض آن ظهور نماید و هلاک سازد. و اگر دماغ قوی باشد و از خود دفع کند، به تشنج باز گردد. و گاه باشد که به سبب بسیار ماده و ضعیفی قوت، ماده اندر گذرهای دم زدن بماند و خناق کند. و گاه باشد که ماده به جانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد.

پوشیده نماند که ماده ذات الجنب چون بگشاید، از سه حال بیرون نباشد: یا به عضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود؛ یا بدان عضو که اندر آید، آنجا علتی دیگر تولد کند؛ یا به ظاهر و به جایگاه خالی میل کند و آماسی و جراحی تولد کند. اما آنچه به عضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود، از سه طریق بیش نیست: یا به گذرهای دم زدن بگذرد و به شش اندر آید و از آن راه پاک شود؛ یا به رگهای باریک که به رگ اجوف پیوسته است بگذرد و به اجوف اندر آید و به ادرار بول پاک شود؛ یا به جانب روده‌ها

میل نموده به طریق اسهال پاک گردد. و بسیار باشد که مادهٔ علت، سخت تیز یا سخت بسیار باشد و پیش از آنکه پخته شود، طبیعت از بی طاقتی آن را دفع کردن گیرد. و بسیار باشد که سبب این دفع، حرکتی قوی باشد چون حرکت قیء و حرکت خشم و مانند آن و این نوع دفع که قبل از نضج اتفاق افتد، ستوده نباشد بلکه با خطر باشد.

فایدهٔ جلیله: هرگاه از اضمده و تکمید درد فرو ننشیند بلکه از دیاد گیرد، باید دانست که تن ممتلی است و به استفراغ حاجت است؛ خاصه به فصد. و هرگاه که فصد کرده باشد و خون به حسب حاجت بر آورده [و سپس] مسهل داده [باشند] و با وجود آن اعراض بیماری ساکن نشود، نشان ریم کردن باشد؛ پس دیگر باره فصد نباید کرد؛ بهر آن که اگر دیگر بار فصد کنند، قوت ضعیف شود و مدد حرارتِ خون گسسته گردد و آماسِ خام بماند و رنج زیاده نماید. و اگر بی آنکه فصد کرده شود ماده پخته گردد و نفت نیک پدید آید و اندر قوت ضعف بود، فصد نکنند. و آنجا که به استفراغ حاجت افتد، حقنه صواب تر بود. و اگر قوت بیمار بر جای باشد و از پس فصد غشی افتد یا نفس تنگ شود، باید دانست که مادهٔ علت کمتر نشده؛ پس تدبیر حقنه در این صورت لازم است. و بسیار باشد که هر روز یکبار یا دو بار طبیعت اجابت کند و از فصد بی نیاز سازد. و هر گاه ببند که ماده پخته شد، جهد باید کرد تا پیش از آن که ریم گردد به نفت پاک شود. و آب گرم و کشکابِ رقیق باشکر و مسکه یا با عسل خوردن و بر آن پهلوی خفتن، یاری دهد بر نفت و سینه و پهلوها را پاک نماید.

صفت ضمادی که ماده را بپزاند و درد را بنشانند: بگیرند بنفشه و خطمی، از هر یک یک جزء؛ بیخ سوسن، دو جزو؛ آرد جو و آرد باقلا، از هر یک جزوی و نیم؛ بابونه، یک جزو، جمله را با موم و روغن بنفشه بسرشدن چنانچه رسم است. و اگر به تحلیل حاجت بیشتر باشد، تخم کتان زیاده کنند و به میپخته بسرشدن. و اگر حرارت کمتر بود، به جای روغن بنفشه، روغن سوسن یا روغن نرگس کنند. و اگر حرارت قوی باشد، به عوض تخم کتان و میپخته، برگ نیلوفر و گل سپید و کدوی شیرین تر زیاده سازند.

قسم سیم: در ذات الجنب خالص سوداوی: در اول این فصل گفته شد که تا سودا احتراق و عفونت کسب نکند، ذات الجنب خالص نتواند آورد. و علامت این قسم آن است که نخس و لذع و تمدد بسیار و شدید بود. دهن خشک شود. و تب به قوت باشد. و

زبان، سیاه و خشک و درشت گردد. و نفث، دیرتر ظاهر شود و به عسرت بر آید و سیاه رنگ باشد. و قسم سوداوی، جهت غلظت و خبثات و بطوء نضج، در اکثر مؤدّی می‌گردد به هلاکت.

علاج: رگ زنند. و بهر تطفیه، آنچه در اقسام سابقه مذکور است به کار برند. و بر موضع درد، ضمادی که از برگ کرنب و بنفشه و بابونه و تخم خطمی جمع باشند مدام نهاده دارند و بهر ارخای موضع و تلین و ترطیب ماده و اعانت نضج و تخفیف وجع، آب گرم تنطیل نمایند و به حقه لینه طبع را فرود آرند.

باید دانست که هرگاه میل ماده به اسفل باشد چنانچه بالا گفته شد، نفع تلین از فصد افزون‌تر است؛ جهت جذب ماده به جانبی که او مایل است.

قسم چهارم: در ذات الجنب خالص بلغمی: از تقریر سابق، مفهوم شده باشد که مادام که بلغم عفونت و حدّت کسب نکند [و معلوم نشود که] در اغشیه در آمده، ورم پیدا نمی‌تواند کرد و لهذا ذات الجنب خالص، از ماده سودا و بلغم کمتر افتد. و علامت این قسم، وجع ثقیل است و خفت در تب و قلت نخس و سپیدی نفث؛ اما در ابتدا اندکی مایل به سرخی می‌باشد به واسطه اختلاط بلغم با خون. و قسم بلغمی، اسلم‌ترین انواع است؛ زیرا که بلغم، حرارت و حدّت کمتر دارد و با وجود آن، زود پخته می‌شود.

علاج: رگ زنند و هر چه در اقسام سابقه مذکور است از تلین و تضمید و تنطیل و تطفیه به حسب احتیاج به کار برند؛ اما باید که در تطفیه افراط نکنند تا در ماده، غلظت و خامی نیفزاید و بیمار را بفرمایند که ماء‌الشعیر که قدری نخود و تخم بادیان در وی پخته باشند بنوشند. و بهر تقطیع ماده و تلطیف آن، شراب زوفا بلیسند.

مقاله دوم: در ذات الجنب غیر خالص

[۷۳۰]

آن را ذات الجنب مغالط و غیر صحیح نیز گویند. و وی آن است که عضله‌ها که فیما بین اضلاع واقع اند بیاماسند؛ یا غشایی که اضلاع را از خارج در پوشیده است و مجلّ وی است متورم شود.

بباید دانست که در سینه همگی چهارده ضلع است؛ از هر جانب هفت. و ما بین هر دو ضلع، عضله ایست که انبساط و انقباض سینه بدان عضلات حاصل می‌شود؛ پس همگی

دوازده عضله است که ما بین اضلاع واقع گشته. و هم چنان که غشایی مستبطن اضلاع است، غشایی دیگر مستظهر آنهاست؛ پس آماسی که در این عضلات یا در غشای مستظهر واقع شود، به ذات الجنب غیر خالص مسمی می‌گردد؛ چنان که آماس غشای مستبطن و آماس حجاب فاصل، به خالص مسمی است.

اسباب غیر خالص، همان است که در خالص گفته شد؛ خصوصاً غیر خالص غشایی؛ بخلاف عضلی که از خون صرف نیز افتد. و در مقاله اول هم بر این اشعار رفته. اکنون بدان که اگر ورم در عضله بود، علامتش آن است که نخس و منشاریت نبض نسبت به ذات الجنب خالص کمتر باشد. و عدم نفث و وجود ضیق نفس پیدا بود. و باشد که ورم عضله بزرگ شود [و] ظاهر و نمایان گردد و به همین الم یابد. و گاه باشد به سوی خارج منفجر شود.

فایده: و إنْ ظَهَرَ فِيهِ سَوَادٌ، فَهُوَ رَدِيٌّ لِذِلَالَتِهِ عَلَى حُبِّهِ الْمَادَةِ^(۱) وَ رِدَائِيَّتِهَا. اگر آماس در غشا باشد، علامتش همان است که در عضلی گفته شد؛ مگر آنکه نخس و منشاریت نبض در غشایی نسبت به عضلی بیشتر می‌بود و ضیق النفس، کمتر. باقی آثار که بر نوعیت آماس گواهی دهند، در مقاله [ذات الجنب] صحیح، تنقیح کرده شدند.

[۷۳۱]

علاج: آن چه در خالص گفته آمدیم از فصد و اسهال و تطفیه حرارت در این جا نیز همان به کار باید بست مع قوانین و ضوابط که هم در آنجا مذکور است. و انتفاع به اضمده در این قسم افزون تر است به نظر به خالص؛ جهت قرب و وصول اثر دوا. و گاه باشد که در غیر خالص عضلی چون آماس به ظاهر نماید و خود به خود منفجر نشود، بر موضع ورم شرط زنند تا که ریم برون آید و عضو پاک شود.

مقاله سیم: در خانقه

[۷۳۲]

آن، قسمی است از ذات الجنب صحیح. و وی آن است که غشایی که مستبطن اضلاع است، همگی متورم شود؛ چنان چه در اوایل این فصل نیز گفته شد. و علامت این قسم آن

۱. ترجمه: «اگر در ورم عضله سیاهی ای ظاهر می‌شود، بد است چون دلالت بر خطرناکی ماده‌اش می‌کند.» م.

است که استنشاق هوا متعذر شود؛ زیرا که این غشا بر تنفس معین است. و هرگاه همگی بیاماسند، از حرکت انبساط باز می‌ماند و جذب نسیم نتواند کردن؛ لهذا صاحب این مرض را واجب است که هیچ حرکت نکند؛ بهر آن که حرکت، تنفس عظیم می‌آرد و آن، خود محال؛ پس هلاکت به اختناق موجود است فی الحال. و از آنکه مرض مذکور در اکثر به سبب اختناق به هلاکت می‌انجامد، به خانقه مسمی گشته. و دیگر نشان این قسم، آن است که بر هیچ شکل نتواند خوابید مریض. و چون سرفه آید، از شدت الم بی‌هوشی روی نماید.

علاج: آن چه در مقاله نخستین گفته شد به عمل آرند و فصد از هر دو دست لازم شمارند.

مقاله چهارم: در شوصه^(۱)

[۷۳۳]

وی آن است که حجابی که بر باطن اضلاع خلف است متورم شود. و بعضی شوصه صحیحه، ذات الجنب صحیح را گویند. و علامت شوصه آن است که مریض حرکت نتواند کرد و بر هیچ شکل نتوان خسیبید.

باید دانست که مده شوصه، به جانب سینه و شش کمتر است که مرتقی شود؛ زیرا که انضمام و پیوستن ریه به این پرده، زمان طویل نیست. «و لایخفی أنَّ الریه لا تُشربُّ المادَّةَ الكثیره من الاعضاء المجاوره المُلصقه لها الا اذا كان بينهما الانضمامُ زماناً طویلاً»^(۲). اسباب این، همان است که در ذات الجنب صحیح گفته شد. و کذلک، علامات هر سبب پوشیده نیست از آنکه ذکر یافته.

علاج: تدبیر صواب آن است که نخستین حقنه کنند. و از استعمال اضمده محلل بود یا جاذب یا منضج دست باز دارند که مضر است. و همگی در آن کوشند که ماده به ظاهر جلد مستفرغ شود. و این، چنان باشد که قدح ناری که در مبحث طحال ذکر یابد این جایگاه نهند یا وضع محاجم فرمایند. و بعده [یعنی پس از آن] انجیر و خردل ضماد

۱. قاموس القانون: Pleurisy of false ribs.

۲. ترجمه: مخفی نماند که ریه هیچوقت از اعضای مجاورش که به آن چسبیده‌اند ماده زیادی را به خود جذب نمی‌کند مگر اینکه در مدتی طولانی به هم متصل باشند. م.

نمایند تا متقرّح شود و ریم از آن بپالاید. و باقی علاج، همان است که در ذات الجنب ذکر یافته است.

اکنون بدان که اگر سبب قوی باشد، فصد باسلیق ضروری است. و ستودگی حقنه از فصد و اسهال [یعنی برتری او بر آنها] از آن است که وی از غلیان در امان است؛ بخلاف مسهل مشروبه که اخلاط را در جوش و حرکت می‌آرد و این، باعث خطر است؛ خاصه اگر طبیب از طبع علیل آگاه نبوده باشد و در مقدار مسهل [هم] کم و زیاد نماید؛ زیرا که اگر مسهل اندک داده شود، خوف است که قدری ماده را بجنباند و نتواند برآورد و ایمن نتوان بود که آن ماده متحرک به جانب دل افتد. و اگر افزون‌تر از مقدار بایست دهد، به سبب کثرت استفراغ نیز خالی آفت نیست؛ بخلاف حقنه که قلیل‌الخطر است و جهت قرب موضع، سریع‌التأثیر؛ خاصه اگر از حدّت خالی باشد. اما آنجا که حقنه به کار نتوان بست سبباً یا رواجاً [یعنی علتی دارد و یا این که صرفاً چون استعمال حقنه رایج نیست به کار نبرند]، از استعمال چیزهای ملّین مشروبه باز نتوان داشت. اما عدم انتفاع کثیر از فصد، جهت آن است که فصد، ماده سفلی را به اعلیٰ کمتر می‌کشد. و باشد که از ماده مقصوده چیزی بر نیاید و به سبب استخراج خون از بدن، در پختن و نضج آن ماده درنگی پدید آید. اما عدم انتفاع به اضمده جهت آن است که وصول اثر دوا تا این عضو متعسر است؛ زیرا که جلد و غشای مجلل و عضله‌ها و عظم فیما بین حایل است؛ پس اگر بالفرض دوا می‌محلل بر نهند، تا نافذ شدن به این عضو قوت وی شکسته باشد؛ خاصه اگر ماده بسیار بود و قوای ضعیفه با وی برابری نتواند کردن؛ بلکه اجزای رقیقه را تحلیل دهد و مابقی غلیظ شده بماند و رنج افزایشد. و اگر اشیای جاذبه ضماد سازند، باشد که به اسباب مذکوره بالکلیه جذب ماده نتواند نمود و آن ماده در بعض موضع علیل باز بماند و آفت دیگر پیدا کند و اگر منضجات بر نهند و بالفرض نضج ماده نماید، از آنکه اندفاع وی به نفت کمتر است چنانچه گفته شد خطر عظیم افزایشد. اما آنجا که وجع به شدت بود، بهر تسکین وی ضماد شوصه^(۱) بر موضع الم توان نهاد. و کذلک، خاکستر کربن و چربی مرغ و چربی بز

۱. صفت ضماد شوصه: بگیرند بنفشه خشک و بابونه و شبت و تخم کتان و حله و آرد جو، همه را چون آرد ساخته در قدری آب بجوشانند و روغن کنجد آمیخته، شیر گرم [یعنی نیم گرم] بر جای درد گذارند.

و مغز قلم‌گاو از مسکنات است که اگر در این ضماد بیفزایند بهتر باشد.

مقاله پنجم: در ذات الصدر^(۱) و ذات العرض^(۲)

[۷۳۴]

باید دانست که در سینه حجابی است که از مقابل و برابر منصف عظام القص که آخر آن غضروف حنجری است ناشی شده است [و تبدیل] به دو شق [شده است]: شقی از طرف پسین و شقی از جانب سینه. و این هر دو تا ملتقی الترقوتین رسیده‌اند و در آنجا به هم پیوسته و فی الحقیقه، این دو غشا است که بدین موضع قسمت یافته است؛ پس اگر شقی که به جانب سینه برقص موضوع است متورم شود، ذات الصدر گویند و اگر شقی که به جانب پشت موضوع است بر فقار پیاماسد، ذات العرض خوانند.

اما علامت ذات الصدر، آن است که بیابد علیل وجع مستطیل [یعنی طولانی و به فاصله‌ی] از ثقبه نحر^(۳) تا فم معده. و خسییدن بر سینه و نگریستن بر قدم‌گاه و برداشتن سر ممکن نباشد؛ اما بر پهلو و بر صلب توان خوابید.

علامت ذات العرض، آن است که وجع مابین الکتفین باشد. و بر صلب نتوان خوابیدن. و چپ و راست التفات نتوان نمودن. و چون سرفه آید، قلق و بی‌قراری افزاید به شدت وجع. و اسباب و علامات آن، همان است که در ذات الجنب ذکر یافته. [علاج]: کذا علاجه [یعنی مانند همان ذات الجنب است]؛ لیکن باید دانست که در ذات الصدر، ادویه ضماد بر سینه باید نهاد و [در] ذات العرض، ما بین الکتفین.

مقاله ششم: در برسام^(۴)

[۷۳۵]

این لفظ، همچون لفظ سرسام از کلمه فارسی و کلمه یونانی مرکب است: «بر»، سینه را گویند و «سام»، آماس را. و وی آن است که حجابی که ما بین معده و کبد حایل است،

۱. قاموس القانون: Anterior mesodmitis.

۲. قاموس القانون: Posterior mesodmitis.

۳. ثقبه نحر، ملتقی الترقوتین را گویند؛ یعنی موضعی که هر دو سر چنبر گردن با هم پیوسته است. و آن، جایی است که چون آدمی سر خود را مراقب کند [یعنی پائین افکند]. زنخدان بدان جایگاه می‌رسد بلا تخلف.

۴. قاموس القانون: Diaphragmatitis; pleurodynia; pleurisy.

متورم شود و این، حجابی است که با حجاب حاجز که مابین اعضای غذا و اعضای تنفس واقع است اتصال دارد. و باید دانست که جمهور، این حجاب حاجز را «دیافرغما» گویند؛ بخلاف «صاحب اسباب و علامات» که حجاب معترض بین المعده و الکبد را بدین نام خوانند.

این مرض را دو علامت است: یکی، آن که در عقل زوال افتد و سعال بلا اهمال یعنی مفرط باشد به غیر نفث. اما عدم نفث نزد جمهور در ابتدا است مادام که ماده خام است؛ لیکن نزد «سمرقندی» مطلق است به واسطه حیلولت حجاب حاجز میان این حجاب و شش. دوم، آن که تب به شدت باشد و وسواس بسیار بود و شراسیف گرم نماید و به جانب راست که طرف جگر است وجع ناخس رنج دهد و تزخّر [یعنی دفع] و قذف [یعنی قیء] مقدور نباشد و اگر قذف و تهوع افتد، از شدت وجع غشی عارض گردد. و وسواس، گاهی کاهش و گاهی افزایش. و تشنگی غالب باشد.

فایده: وجه اختلاط ذهن و حدود دیگر اعراض سرسام در برسام به قول «صاحب اسباب» که «سمرقندی» باشد آن است که: این حجاب نزد او با حجب دماغیه موصلت دارد؛ زیرا که می‌گوید که از حجب دماغی طرفی فرود آمده است و منبسط شده و این حجاب از وی متولد گشته. اما جمهور اطبا می‌گویند که حجاب حاجز با عصبی که از دماغ به سوی وی فرود آمده است مشارکت دارد و ابخره حاده از آن عصب به سوی دماغ بر می‌آید و احداث عوارض سرسام می‌نماید.

اما فرق در سرسام و برسام بعد [از] مشارکت اینها در این عوارض، آن است که در سرسام، نخستین، اختلاط ذهن پدید می‌آید بعده [یعنی پس از آن] عوارضات دیگر به تبع وی روی می‌نماید؛ چون عطش و قلق و جز آن. و ایضا در سرسام، دم زدن در اول علت به دم زدن طبیعی نزدیک می‌باشد، پس متواتر می‌شود و هم از ابتدا چشم سرخ می‌گردد و رگ‌های او ممتلی و برخواست می‌شود و سیاهی چشم بالا کشیده می‌گردد؛ بخلاف برسام که در وی اندر ابتدا تب و غشی و سوء تنفس پدید می‌آید و احوال چشم به سلامت می‌باشد بعده [یعنی پس از آن] دیگر اعراض که مخصوص برسام است روی نماید.

علاج: رگ باسلیق و ابطی زنند و بر ساقین حجامت کنند مع الشرط. و بر موضع درد و نخس، چیزهای منضج و محلّل طلا نمایند؛ چون بابونه و بنفشه و خطمی و آرد باقلا و

تخم کتان به آب گرم آمیخته و طبع را به حقه لینه نرم نمایند. و اگر بهر تلین، نیلوفر و بنفشه و تخم خطمی و عناب و سپستان بجوشانند و ترنجبین آمیخته بنوشانند، جایز است.

بارها گفته شد که در آماس این اعضا که در این فصل بیان مییابد، حقه از نوشیدن مسهل بهتر است و خوف کمتر دارد. و دیگر تدابیر از مقاله‌های گذشته به حسب حاجت برگزینند و فواید که در بعضی امکان در ضمن بعضی از مقاله بیان یافته، همه جایز دارند. و اکثر آن در مقاله اول ضبط یافته، پس مطالعه آن ضروری است تا هیچ ریب نماند.

[۷۳۷]

باید دانست که هرگاه این امراض با هم مجتمع آیند، سلامتی علیل کمتر متوقع باشد. پوشیده نماند که نوعی است از ذات الجنب که در وی نفس و نفث هر دو آسان می‌باشد، لیکن به سوی پشت درد بیرون می‌دهد و این درد پشت بدان می‌ماند که گویا به چوب زده‌اند و بول و ریم و خون آمیخته برون آید. و این نوع، خلاص کمتر باشد. و میان روز پنجم و هفتم بگشود. و اندکی باشد که تا چهارده روز بگشود. و چون از هفتم روز ایمن ماند، در اکثر سلامت باشد.

[۷۳۸]

نوعی دیگر است که ما بین الکتفین سرخ شود و کتف‌ها گرم گردد و مریض نشسته نتواند ماند؛ پس اگر این چنین مریض راشکم گرم شود و اجابت کند، زود هلاک شود. و اگر روز هفتم در گذرد و نفث گوناگون بر آید، نجات متوقع شود و تا سه روز از هلاکت نیز ایمن نتواند بود.

نوعی دیگر است که تمدد در او باشد مع الضربان از چنبر گردن تا ساق و بول، صاف شود و نفث نباشد و بزاق باشد. و این نوع نیز سخت بد باشد. علامت [آن]، آن باشد که ماده رو به بالا آرد و اعراض سرسام خواهد که ظهور گیرد؛ پس اگر از روز هفتم درگذشت، برهد به حسب تقدیر المجید.

تنبیه: پوشیده نماند که هرگاه سبب آماس، بلغم صرف یا سودای صرف باشد بدون آنکه حدت کسب کند یا با خون مرکب شود در باب او «صاحب ذخیره» می‌نویسد که فصد نباید کرد و به جای آب، ماء العسل باید داد. و آب گرم باید داد. و آب گرم جرعه جرعه نوشیدن، سود دارد. و سکنجبین عسلی ممزوج اگر بامداد بدهند صواب باشد

و خلط غلیظ را لطیف سازد. و مسکه با انگبین، منضج است و پاک کننده و شور با که اندر وی چغندر و شبت و نخود پخته باشند و حسوی که از حلبة شسته و آرد باقلا ساخته باشند خوردن و روغن بادام گرم کرده تجرع کردن، همه سودمند است.

آن جا که ماده بس غلیظ و فسرده باشد [و] نفس تنگ شود و نفس باز ایستد، بگیرند زوفای خشک و خردل کوفته در ماء العسل گرم کرده بدهند مقدار سه درم. و گاه باشد که تنگی نفس بدان حاجت افکند که موازنه یک باقلا زنگار به انگبین بسرشند و بدهند. و مقدار یک باقلا انگرد و سکنجبین عسلی به آب گرم ممزوج کرده دادن، درد فرو می‌نشانند. اما اگر زنگار و جز آن حلق و معده را بگذرد، زرده بیضه مرغ نیم برشت بدهند یا روغن بادام گرم کرده و بفرمایند که تجرع کند تارنج آن باز دارد.

در جمیع اصناف ذات الجنب و اخواتها، باید که از دود و از باد و از نشستن آفتاب و از خوردن طعام بسیار و آب سرد و از جماع و هر چه قابض بود پرهیزد تا به عون ایزد به صحت برخیزد.

[۷۳۹]

فصل [دوازدهم]: در جمود^(۱) الصدر

[۷۴۰]

این را برد الصدر نیز گویند. و وی آن است که عضله‌های سینه و حجاب‌های شش سرد شود و کثیف گردد و نوعی از تمدد در آنها پدید آید و بدان سبب، سینه منبسط و منقبض نتواند شد چنانچه باید و ناچار نفس به انتصاب [یعنی سختی] برآید. و سبب این مرض، رسیدن سردی است بر سینه چون ملاقات هوای سرد و برف [و] نوشیدن آب سخت سرد [و] غوطه زدن [در] آن. و علامت وی، تقدم سبب است و سردی و جمود سینه.

علاج: بهر تسخین سینه، در روغن قسط و روغن سوسن، چندیدستر حل کنند و بمالند. و سداب و صعتر و فوتنج و حلتیت و افسنتین و چندیدستر کوفته و بیخته، با غسل و روغن جوز آمیخته، بر سینه ضماذ نمایند. و به آب گرم یا به طبیخ گرم حشایش گرم تکمید کردن، به غایت مفید است.

باید که در علاج این مرض مهلت روا ندارند؛ زیرا که گاه باشد که یکبارگی بکشد؛ جهت آن که برودت این اعضا به دل متجاوز شود و آن را سرد کند و حرارت غریزی را بمیراند تا نفس به سبب عدم مطاوعت آلات وی فروماند.

فایده: گاه باشد که خوردن افیون، جمود الصدر آرد؛ زیرا که افیون از شدت برودت و بیوست، منجمد سازد حرارت غریزی را و در رطوبت نیز انجماد و غلظت و جفاف می‌آرد [و] از آن است که شارب آن را برد اطراف و خدر و ضیق حلق و اعتقال زبان و جز آن که از لوازم اوست ملازم می‌شوند. و گاه باشد که بگُشد. و گاه باشد که دخان اُسرب که هنگام گداختن مرتفع می‌شود، جمود الصدر می‌آرد؛ زیرا که دود اُسرب، سرد می‌کند دل را و فرو می‌نشانند حرارت را و خشک می‌سازد رطوبات را و کثیف می‌گرداند آلات تنفس را و احداث ضیق و صغر می‌کند در نفس و گاه باشد که خناق مهلک آرد.

[۷۴۱]

۱. قاموس القانون: Catalepsy.

تدارک این قسم که از شرب افیون یا استنشاق دخان اسرب باشد، ازالۀ سبب است. و مضادات استعمال نمودن. و تکمید رطب به طیبخ حشایش گرم‌تر، سودمندترین اشیاست. و باقی تدابیر از آنچه در قسم اول ذکر یافته اخذ توان نمود.

امراض قلب



باب [دهم]: اندر امراض قلب

[۷۴۲]

آن را دل گویند. و وی، عضوی است مرکب از گوشت و عصب و غشا و غضروف. و لیف‌ها و رگ‌های شریانی از وی رسته است. و گوشت او سخت است و غلیظ. و غضروف‌های او قویتر از دیگر غضروف‌ها است. و غشای او به غایت صلب است و هیچ غشا و عضوی دیگر بدین سختی نیست. و ایضاً غشاء وی از وی جداست و با هم ملتصق نیست. و این همه بهر آن است که دل عضو شریف است [و باید] از آفت محفوظ باشد و آسیب به زودی بدو نتواند رسید. و دل، صنوبری شکل است و قاعده او که عبارت است از طرف بزرگ و آکنده و اصل اوست، سوی بالاست و شرائین از این طرف رسته است. و رباط‌ها که او را برقرار می‌دارد بدین طرف پیوسته است. و غضاریف نیز هم در این سمت است؛ بهر آن که بنیاد دل است و منفعت غضروف آنست که بنیاد وی استوار باشد.

[۷۴۳]

دل، دو بطن دارد: یکی، جانب راست. دوم، جانب چپ؛ اما بطن ایمن، مملو است از خون کثیر و روح قلیل و نسبت به بطن ایسر فراختر است. اما بطن ایمن، مملو است از خون کثیر و روح قلیل و نسبت به بطن ایسر فراختر است. و در بطن ایسر، روح بسیار است و خون اندک؛ اما خون بطن یمین غلیظتر است؛ بهر آن که گوشت دل صلب است و غذای وی غلیظتر باید. و خون بطن ایسر رقیقتر است؛ جهت آن که با روح آمیخته است و گوشت بطن ایمن لطیفتر است؛ بهر آن که خون غلیظتر از وی به آسانی برون تواند شد. و گوشت بطن ایسر، غلیظتر است و صلبتر؛ بهر آن که خون وی گرمتر و رقیقتر است و با روح آمیخته [ولذا] به سبب سختی و عاء، برون نه بر آید و روح به تحلیل خرج نشود.

ما بین البطنین تجویف است و هر دو بطن اندرین تجویف گشاده است؛ پس گویا جمله سه تجویف است: دو بزرگ که عبارت از بطن ایمن و ایسر بود. و یکی خرد که بینهما

واقع است. و «جالینوس» این را «دهلیز» گوید و «منفذ» خواند.

در میان دل، مجاری است که از وی خون [و] غذا به شش می‌رسد و هم از شش به دل هوا منجذب می‌گردد.

به این طرفِ بزرگ که قاعده گویند و راه آمدن نسیم هوا از این سراسر است، دو پاره گوشت عصبِ ناک رسته است؛ همچون دو بادگیر بر شکل دو گوش و مسمی است به «اذنی القلب»؛ هرگاه دل حرکت انقباض کند، این هر دو گوش فراهم آیند [یعنی جمع شوند] و هرگاه حرکت انبساط کند، پهن شوند و راست ننشینند تا نسیم هوا بیشتر و تمام‌تر منجذب شود.

از آنکه دل عضوی است رئیس و منبع حرارت‌گریزی است و معدن روح حیوانی، حکیم مطلق آن را میان‌گاهِ فضای سینه که استوارترین مواضع در بدن انسان است وضع فرموده و سر او که پاره [بی] به چپ میل دارد، متضمن بر منافع کثیر است [که] یکی، آن که حرارت دل با حرارت جگر اگر متفق می‌شد، حرارت در یک شق بدن غالب می‌آمد و شق ثانی از حرارت عاری می‌بود و بدان سبب آفات می‌افزود. و نیز از سردی سودای طحال اعتدال نمی‌گرفت.

فایده: هر حیوانی که دل او بزرگ‌تر بود، دلیرتر بود و قوی‌تر باشد؛ به شرطی که حرارت نیز بیشتر داشته باشد؛ زیرا که اگر حرارت دل اندک بود، بزرگی دل سود ندهد چون خرگوش. و اگر حرارت بیشتر بود، اگر چه دل کوچک‌تر باشد، آن حیوان دلیر باشد؛ چنان چه در حیوان‌ها مشاهده می‌شود؛ لیکن اغلب آن است که حیوان دلاور، بزرگ دل می‌باشد.

اکنون بدان که بیماری‌های دل چند نوع است و هر یک در فصل علیحده گفته آید:

[۷۴۴]

[۷۴۵]

فصل [اول]: اندر سوء مزاج دل^(۱)

وی چهار قسم است:

اول: آن که گرم باشد. علامت وی آن است که نفس عظیم بود. و نبض، سریع و عظیم و متواتر. و سینه گرم باشد و تشنگی، غالب. و غم و اندوه و بی‌قراری و سوزش، لازم بود. و هوای سرد راحت دهد. و بدن لاغر شود؛ زیرا که سوء مزاج دل در جمیع بدن سرایت می‌کند.

علاج: اقراص کافور^(۲) و شربت‌های خنک که به قلب مناسب بود چون شراب ریاس و انار و صندل و مانند آن بنوشند. و صندل و کافور و گلاب بر سینه نهند و هوای سرد مسکن سازند و چیزهای سرد ذی عطریه بی‌بویند و مبرّدات تناول کنند. و آنجا که امتلا سبب باشد، فصد واجب شمارند.

[۷۴۶]

فایده: در جمیع اقسام سوء مزاج، به خاطر باید داشت اگر مادی بود و مانعی نباشد، نخستین تنقیه ماده کنند و آنجا که به فصد احتیاج شود و ممکن نباشد، ما بین الکتفین حجامت باید نمود. و در فصد و اسهال، رعایت تب و غیرتب مرعی باید داشت. و تبرید به حسب احتیاج باید گزید؛ مثلاً اگر حرارت قوی‌تر بود، قرص کافور دهند و گرنه، به مبرّدات دیگر^(۳) اظفا نمایند. و در اختیار مبرّدات، قبض و نرمی طبع نیز ملحوظ دارند؛ مثلاً اگر طبع قابض باشد، آب تمر هندی و آلو بخارا و مانند آن اختیار نمایند. و اگر طبع را نرمی بود، شیرۀ خرفه و شربت نارنج و شربت لیمو و جز آن که بارها مذکور شده نوش فرمایند.

۱. معالجات واعظی: ILL temperament of the heart.

۲. صفت قرص کافور: بگیرند طباشیر و گل سرخ و نیلوفر، از هر یک چهار درم؛ تخم خرفه و مغز تخم خیارین و مغز تخم کدو، هر یک سه درم؛ سرطان نهري بریان کرده [و] رب السوس، از هر یک یک درم؛ زعفران و کافور، از هر یک دو دانگ؛ صمغ و کتیرا، از هر یک یک درم و نیم؛ ترنجبین، ده درم، کوفته و بیخته به لعاب بهدانه بسرشند و اقراص کنند به کار برند.

۳. صفت سفوفی که دل گرم را سود دارد: بگیرند گل سرخ و طباشیر، از هر یک، یک درم؛ گشنیز خشک، دو درم؛ کافور، نیم‌دانگ؛ شربت یک مثقال در آب سیب.

ضبط این همه جزئیات به اطالت میکشد بر طبق دیگر قوانین که اجمال است، حقایق مفصلات [را] دریافته [و] به عمل آرند. و از هر چه مضر است احتراز شمارند. و اگر در معده ضعف باشد، رعایت وی ضروری دانند. و گلاب و عرق بیدمشک، نافع‌ترین اشیاست. و هر چه برای تب محرقه ذکر یابد، همه سودمند است و همگی عنایت بدان مصروف دارند که از اشتداد حرارت، بثره و ورم در دل حادث نشود. و اگر این چنین خوف باشد، در تسکین مبالغه باید کرد و مخدرات استعمال باید نمود و مقویات بر دل ضمداد باید فرمود.

[۷۴۷]

تنبيه: در بعضی اوقات، نفعی از تبرید محصول نمی‌شود و حال آنکه سبب حرارت است و طبیب جاهل مضطر می‌گردد و نمی‌داند که عدم انتفاع از قلت تبرید است [و] خانه آتش گرفته را اندک آب سود ندهد؛ پس باید دانست که مقادیر اوزان و دادن دوا به دفعات به حسب احتیاج است؛ اگر احتیاج شدید بود، در تبرید افراط واجب است؛ مثلاً بعضی را مبلغ کثیر دهند و به دفعات دهند تا به کرم الهی زودتر منفعت حاصل آید؛ لیکن از این افراط، مقصود نه آنست که به آفات دیگر انجامد از شدت افراط؛ بلکه آن است که حال ملاحظه نموده و به قدر کیفیت غور فرموده استعمال نمایند. و این تصرفات، بر طبیب حاذق است که موافق تقاضای وقت می‌کند. و اقراص و سفوف و اشربة لایقه در قرابادینات مفصل مذکور است و در این مختصر نیز بیان یافته.

قسم دوم: سوء مزاج سرد. و علامت وی آن است که نبض، صغیر و بطی و متفاوت شود. و نفس، ضعیف آید. و قوت بدن بکاهد. و رونق رنگ و روی برود. و فزع و ترس و جبن و کم دلی عارض شود. و چیزهای گرم سود دهد ذوقاً و لمساً و شمماً.

علاج: دواء المسک گرم و مفرح گرم که در مالیحولیا مذکور شد تناول کنند. و اشربة مقویة دل چون شراب گاوزبان و شراب بادرنجبویه و شراب عود که در وی زعفران و مشک و عنبر و سنبل و گل سرخ باشد بنوشند. و قلیة گوشت کبک و مرغ و کبوتر و عصاریر و مانند آن به دارچینی و زعفران و کمون و عود خوشبو ساخته باشد اغذا نمایند. و سنبل و سعد و دارچینی و قرنفل و ورد به آب مرزنگوش و آب شاه سفرم و آب بادرنجبویه بر سینه ضمداد سازند. و از اطعمه سرد و آب سرد بپرهیزند. و ماء العسل که بدین صفت باشد: عسل، دو جزو؛ گلاب، یک جزو؛ عرق گاوزبان، یک جزو جمله را بجوشانند به آتش نرم و به کار برند، به غایت مفید است؛ خاصه اگر قرنفل و سنبل و عود

و زعفران [به] مقداری که بایست گرفته و کوفته، در لته کتان بسته، در این ماءالعسل گذارند تا هنگام جوشیدن. و شرب وی، از چهار توله تا هفت توله است.

قسم سیم: سوء مزاج یابس. و علامت وی آن است که نبض، صلب و صغیر و متواتر بود و بدن بگدازد و لاغر شود؛ اما لاغری این قسم از هزال قسم اول آنکه حار است کمتر می باشد. و از خواص این قسم است که مریض از امور نفسانیه که خوف و فزع و غضب و غم است زودتر منفعل نشود و بعد از انفعال، تا زمان طویل متأثر می باشد و بی خوابی و سرفه خشک پیدا بود.

علاج: ماءالشعیر، روغن بادام آمیخته و شکر افزوده بنوشند. و از اغذیه، آنچه مبرد مرطب بود تناول نمایند. و آنجا که تب نباشد، سودمندترین اشیا نوشیدن شیر تازه است و آنجا که تب باشد، اقتصار بر ماءالشعیر و روغن بادام اولی است. و از بهر ازاله یبوست، قیروطی اخضر^(۱) بر سینه مالیدن به غایت مفید است. و هر چه برای تب دق گفته آید در اینجا از وی مقصود گشاید.

قسم چهارم: سوء مزاج تر. و علامت وی آن است که نبض، لین و بطی و مختلف بود. و امور نفسانیه، زودتر اثر کند و پایدار نباشد؛ زیرا که رطوبت، هم چنان که زودتر منفعل می شود به اثر موثر، کذلک سریع تر هم زایل می گردد از وی آن اثر؛ بر خلاف یبوست که اخذ و ترک هر دو در وی به عسر می باشد.

علاج: تلطیف و تقلیل غذا کنند. و ادویه مجفقه قلبیه چون قرنفل و زعفران و بادرنجبویه استعمال نمایند. و سکنجبین عسلی و شراب انار نعناعی مفید است. و ریاضت معتدل و حمام مسخن، سودمند. و غذا، آب نخود و گوشت بریان باید. و آنجا که آب در دهان بسیار گرد آید، به حب صبر و حب ایارج استفراغ شاید. و در قسم اول گفته شد که هر سوء مزاج که مادی باشد، تنقیه ماده ضروری است و الا تبدیل، کافی. و سوء مزاج اگر مرکب باشد، علاج نیز مرکب باید کرد.

بدان که سوء مزاج دل آنچه محکم بود، علاج پذیر نباشد و آنچه غیر محکم بود، علاج دشوار پذیرد.

۱. صفت آن: بگیرند موم سپید و روغن کدو و روغن بنفشه بگدازند و در آب گشنیز سبز و کاهو کف مال کنند. و لهذا سمیت بالاخضر.

فصل [دوم]: در خفقان^(۱)

[۷۴۸]

یعنی تپاک و طپیدن دل. و وی آن است که عارض شود حرکت اختلاجی در دل و سببش رسیدن اذیت است به دل. و موجبات اذیت بسیار است و هر یک به قسم علیحده گفته آید:

قسم اول: آنکه سوء مزاج ساذج در دل افتد و به خفقان انجامد. و سوء مزاج اربعه، مذکور شد.

[۷۴۹]

قسم دوم: آنکه خون در بدن بیفزاید به حدی که او عیه را پرسیازد [و] اگر چه از عفونت خالی باشد، اما به سبب امتلا محدث خفقان شود. و علامتش نشان غلبه خون ظاهر بودن است؛ چون تمدد و انتفاخ عروق و عظم نبض و انصباع و غلظ بول و کسل اعضا و مانند آن.

[۷۵۰]

علاج: رگ باسلیق زنند از دست چپ تا زودتر و تمام تر نفع بخشد. و رائب^(۲) و اقراص کافور بنوشند. و از اغذیه، بر مزورات بی گوشت اقتصار ورزند. و اگر از فصد مانعی بود، بر ساق و بعده [یعنی پس از آن] مابین الکتفین حجامت کنند و استفراغ منی که به غیر از استتباع تعب باشد، به غایت مفید بود. و بهر تعدیل، آن چه در سوء مزاج حار گفته شد، سودمند.

حکایت: شخصی را هر سال خفقان زحمت می داد. «جالینوس» فصد می کرد نفع نمی بخشید. سال چهارم قبل از حدوث فصد کرد بعد از آن عاید نشد.

اگر حرارت در مزاج غالب بود، هر چه در صفاوی گفته آید از تدابیر بارده به عمل

۱. قاموس القانون: Palpitation of the heart; tachycardia.

۲. بدان که در رائب دو قول است: «ابن تلمیذ»، گوید رایب، ماست یعنی جغرات [است]. و «صاحب ذخیره» می نویسد که دوغ را که به تازی مخیض گویند چون یک شبانگه در جای سرد نهند و آب صاف زرد که مصفی شده باشد و بالا ایستد، این آب مطفوف، رائب است. و بالجمله، این باشد یا آن، در تطفیه اثر تمام دارد.

آرند؛ اما اگر قوت ضعیف بود، اغذیه و اشربه سرد^(۱)، حرارت غریزی رازیان دارد [و لذا باید] قدری کبابه و قرنفل و قاقله نرم نموده، در اغذیه و اشربه بیامیزند.
قسم سوم: آنکه صفرا موجب خفقان شود [که] اندر رگ‌های دل در آمده. و علامت وی، اندوه و بی‌خوابی است و شدت تشنگی و بی‌قراری و جز آن که از لوازم صفراست. و این قسم، کمتر واقع شود.

[۷۵۱]

علاج: بھر اسهال صفرا، مطبوخ هلیله و شربت بنفشه و آب تمره‌ندی بنوشند و اطفای حرارت نمایند. و اگر مناسب دانند، قدری خون از باسلیق بکشند و پیراهن مصندل^(۲) بپوشند. و آنجا که از افراط حرارت، خوف حدوث بثره شود و آماس در دل باشد، بگیرند افیون، نیم دانگ و تخم اللفاح، یک دانگ و کافور، یک طسوج و مشک و زعفران، به راستاراست، یک طسوج یعنی از هر یک، نیم طسوج ترکیب کنند و بدهند. و آنچه در دموی مذکور است مرعی دارند. و علاج این هر دو قسم یکی شمارند؛ مگر آنکه اخراج خون کثیر در دموی و افراط تبرید در صفراوی ضرور است.

فایده: «محمد ذکریا» می‌گوید که اگر خداوند خفقان گرم به شهری گرم مقام سازد، عمر او کوتاه شود. و هم او گفته: «ما رأیتُ أحداً مِنْ أَصْحَابِ خَفْقَانِ الْحَارِّ أَنْ یَبْلُغَ عَمْرَهُ خَمْسِينَ سَنَةً»^(۳).

[۷۵۲]

قسم [چهارم]: آنکه ماده بلغم باعث خفقان گردد: و در بیشتر از آن افتد که رطوبت در غشای دل بسته شود. و باید دانست که ماده بیماری‌های دل، [یا] اندر رگ‌های دل باشد یا در میان غلاف او؛ اما آنچه میان دل و غلاف بود، بیشتر رطوبت بود یا ماده بادناک. و آنچه در رگ‌های دل باشد، سده گویند و در ورم اذنی القلب، این مبحث به تفصیل گفته آید.

[۷۵۳]

۱. صفت شرابی که تشنگی و حرارت بنشانند: بگیرند آب انار ترش، آب آلوی ترش، آب خرما، هندی، و آب ترشی ترنج و آب غوره، از هر یک مساوی و مقدار جمله، شکر افکنند و به قوام آرند. و آنجا که تب نباشد، دوغ مفید است. و ماهی تازه خُرد به سرکه پخته، سودمند. و تحول به هوای خنک، نافع‌ترین تدابیر است.

۲. صفت پیراهن مصندل: بگیرند صندل سفید و با گلاب بسایند و کافور در آن مالند و پیراهن در آن تر کرده به هوا خشک سازند و بپوشند. و هر وقت پاره [بی] گلاب بر این پیراهن پاشند؛ خاصه در جایگاه دل و سینه.

۳. ترجمه: «من از مبتلایان به خفقان حارّ هیچکس را ندیدم که به پنجاه سالگی برسد. م.

علامت خفقان بلغمی، آن است که: نفس، تنگی کند. و نبض، لَین شود. و جبن و حالی شبیه به غشی پیدا بود. و مریض پندارد که دل او در میان آب افتاده است.

علاج: نخستین استفراغ کنند به حبّ اصطمخیقون مرکب کرده به ایارج فیکرا یا به حبّ قوقایا. و اگر بگیرند ایارج فیکرایک مثقال و ایتیمونِ سوده، یک درم، باسکنگین بسرشند و بخورند، سود دارد. و اگر رطوبت بسیار باشد، ایارج لوغاذیا و [ایارج] ثیاذریطوس موافق بود. و آن را که قیء آسان شود، باید فرمود. و بعد از تنقیه، دواء المسکِ مَرّ^(۱) و حلو^(۲) و نوشدارو در این باب مجرب است و در مالیخولیا ذکر یافته. و معجون‌ها و مفرح‌های گرم باید داد.

صفت ضماد که خفقان سرد زایل کند: بگیرند قسط و سنبل و سعد و دارچینی و سک، همه را بکوبند و به آب مورد و ریحانی بسرشند و بردل نهند.

صفت سفوفی که خداوند خفقان سرد را سود دارد: بگیرند کهربا و جند بیدستر، از هر یک یک درم؛ پوست ترنج، نیم درم؛ تخم فلنجمشک، نیم درم، همه را بکوبند و به انگبین بسرشند و بدهند.

صفت سفوفی که خداوند خفقان سرد و تر را سود دارد: بگیرند نعناع، کهربای بریان کرده، شب یمانی بریان کرده و سعد، از هر یک سه درم؛ زراوند مدحرج و درونج، از هر یک نیم درم؛ مشک، دانگی؛ سنبل و مروارید، از هر یک یک درم؛ شکر، بیست درم؛ شربت سی درم با طبیخ تربد بدهند.

قسم پنجم: آنکه سودا در رگ‌های دل حاصل شود و خفقان آرد: و ظاهر است که چو در رگ‌های او چیزی گرد آید، در رسیدن نسیم به دل و برآمدن ابخره فتور می‌آید و ناچار دل به طپیدن می‌گراید.

[۷۵۴]

۱. صفت دواء المسکِ مَرّ: بگیرند افستین رومی، صبر، زراوند، از هر یک شش درم؛ نانخواه، زعفران و تخم کرفس، از هر یک چهار درم؛ سنبل و ساذج هندی، از هر یک دو درم؛ جندبیدستر و مشک، از هر یک یک درم، همه را بکوبند و بپزند و با عسل مصفی بسرشند. شربت سی مثقال اندر عرق گاوزبان.

۲. صفت دواء المسکِ حلو: بگیرند زرنباد و درونج، هر یک دو درم؛ مروارید و کهربا و بسد و ابریشم خام مقرّض، از هر یک درمی و نیم؛ بهمن سرخ و سپید، ساذج هندی، سنبل، قاقله، قرنفل، جندبیدستر، اشنه، از هر یک چهار دانگ؛ زنجبیل و دار فلفل، از هر دو دانگ؛ مشک، دانگی، همه بکوبند و با عسل آتش نارسیده بسرشند.

علامت وی آن است که هر زمان دل بطپید و نبض، صلب باشد. و غم و ترس و وحشت و فساد فکر پیدا بود؛ گویا به عارضهٔ مالیخولیا مبتلاست.

علاج: آنچه برای مالیخولیای دموی مذکور شد از فصد و جز آن، بعینه علاج این است و در تقویت دل اعانت نمودن [هم لازم است].

اما اگر سودا از بلغم متولد شده باشد، نخست مسهلی باید داد بدین صفت: تربد سپید، اف تیمون، غاریقون، اسطوخودوس و هلیلهٔ کابلی، از هر یک یک جزو؛ ایارج فیهرا، یک جزء و نیم؛ عود هندی، نیم جزو، جمله [راکه] هفت داروست کوفته و بیخته حب کنند شربتتی از دو درم تا سه درم.

اگر تولد سودا از صفرا افتاده بود، استفراغ به این حب کنند: صفت آن: تربد، اف تیمون، سناء مکی، شاهتره، از هر یک یک جزو و دودانگ؛ صبر، دو جزو؛ لاجورد مغسول، دو حصه از یک جزو؛ مصطکی، یک جزو و دودانگ؛ گل سرخ، دو حصه از یک جزو؛ جمله [راکه] هشت داروست بکوبند و حب کنند به آب سیب شیرین، شربتتی چهار درم. اگر مادهٔ علت [از] سودای محض باشد، حب شبیار دهند تا دماغ و نواحی دل [را] پاک کند.

صفت مسهلی که ماده سودا را پاک کند: هلیلهٔ کابلی و سیاه دانه، از هر یک یک درم؛ اف تیمون و قرنفل، از هر یک نیم درم؛ دواء المسک، سه درم، هر پنج اجزا با هم سرشته تا سه روز بدارند که منخمر شود. و در نسخه‌ها به جای قرنفل، نیم دانگ حجر ارمنی کرده‌اند.

در این قسم، استحمام به آب نیم گرم مفید است. و باقی تدابیر، از فصل مالیخولیا روشن شود.

قسم ششم: خون کثیر یا منی بسیار از بدن بر آمدن و یا بر آوردن اتفاق افتد؛ یا استفراغ خلط دیگر به افراط عارض شود؛ یا در اکل و شرب سوء تدبیر رود و بدان سبب خون کثیر متولد گردد و رقیق شود و فساد گیرد و خفقان آرد. و هر رطوبتی که زیاده بر مقدار از بدن بر می‌آید در دل ضعف می‌افزاید و چون دل ضعیف می‌شود، از هر اندک چیز منفعل می‌گردد و به حدی که از بخارات غذائیه ایذا می‌یابد می‌تپد. قال «الشیخ»: «و کُلُّ ضَعْفٍ یُحْدِثُ فِی الْقَلْبِ مَا دَامَ بِهِ بَقِیَّةُ قُوَّةٍ یَضْطَرُّ اضْطِرَاباً مَا کَانَ یَدْفَعُ

[۷۵۵]

عن نفسه أذی فکان الخفقان»^(۱).

علاج: به حسب سبب است: از آنچه مضر وی است باز دارند و اگر سبب پیدا بود، در ازاله وی کوشند پس بهر اکتساب خون صالح، اغذیه صالحه تناول کنند و هر چه مفید بود برگزینند. و دل را به مفرحات تقویت دهند.

قسم هفتم: آن که حس دل، ذکی و قوی شود و بدان سبب بهر تدارک اندک اذیت که به دل متأدی گردد، وی از آن منفعل شود و بطی؛ مثلاً کیفیات حاره یا بارده و امور نفسانیه اگر چه اندک بود، خفقان آرد. و گاهی ذکاء حس بدان درجه می‌رسد که از ابخره غذا و اخلاط که بدن را خلّو از آن مستحیل است، ایذا یابد دل و خفقان می‌افتد و در قوت ابصار و سمع نیز همچنین ذکر یافته. و هر چند قوت حس مستحسن است، لیکن از آن که تشویش می‌آرد، تدارک وی ضروری است. و گاه باشد که از خوردن آب سرد بطی جهت ذکاء.

[۷۵۶]

علاج: از آن که ذکاء حس به سبب رقت روح می‌افتد، بهر تغلیظ، کله و هریسه تناول کنند. و ایضاً دل را قوت دهند به ادویه قلبیه و طیوبات مناسبه به حسب حرارت و برودت. فرق در آن که [از] ذکاء حس است یا از ضعف که در قسم ششم ذکر یافته، از آن است که در ذکاء حسی بدن سلامت می‌بود و افعال به صحت و قوت، به عافیت، و نبض، عظیم و به قوت؛ بخلاف وضعی که اسباب ضعف در پیش افتاده باشد و آثار وی پیدا بود.

[۷۵۷]

قسم هشتم: اندر خفقان که به مشارکت دیگر اندام افتد. و این، انواع است: یکی، آن که به مشارکت دماغ باشد. دوم، آن که به مشارکت جگر بود. سوم، آن که به مشارکت معده و امعاء و حجب و شش بود. چهارم، آن که به مشارکت همه تن پدید آید. پنجم، آن که لسع و لذع محدث این مرض شود.

[۷۵۸]

تدبیر قسم مشارکی از آن که درد دارد جز آن طریقه مشارکه جمله مذکور است مجهول العلاج نخواهد بود؛ خصوصاً از مبحث غشی که در آنجا نیز بیان یابد بالاصالة روشن شود.

۱. ترجمه: تا زمانی که قلب دارای قوتی است که اضطراب خود را نشان دهد، هر وضعی او را مضطرب کند به گونه‌ای که گویا رنجی از خود دور می‌کند. و این خفقان است. م.

فصل [سوم]: در غشی^(۱)

وی آن است که اکثر قوت حس و حرکت ارادیه معطل شود، به سبب رسیدن ایذا به دل و آدمی بی هوش افتد. و باید دانست که چون اسباب خفقان قوی باشد، غشی آرد و اگر قوی تر باشد، بکشد.

بدان که غشی بر دو گونه است: یکی، سبب تحلیل روح بود. دوم، آن که سبب جمود و احتقان و خفه شدن روح باشد. و این هر دو کیفیت، تحلیل روح بود یا احتقان، باعث ضعف قلب گردد جهت ضعف قوت او؛ زیرا که روح، مرکب سایر قوی است [و لذا] چون در آن فتور افتد، جمله قوی ضعیف گردد.

اسباب تحلیل شدن روح، سه نوع است: یکی، استفراغ به افراط. دوم، فرحت یا لذات به افراط چون لذت مجامعت و جز آن. و بدان که هرگاه شادی و لذت مفرط ناگاه باشد، دل بیش از آن بگشاید که عادت است [و] بدان سبب روح تحلیل پذیرد و دل همچنان گشاده ماند و غشی افتد و هلاک آرد. سوم، دردی عظیم چون درد قولنج و مانند آن. و سبب تحلیل روح به او جاع شدید، بدان است که طبیعت جهت مقاومت، قوی و ارواح را به موضع دردمند می فرستد و بدان سبب دل سرد می شود و روح به تحلیل می رود و بالضرور غشی می افتد و هلاک می سازد. و شرب سموم حاره نیز از محللات روح حیوانی است. و سایر اسباب محلله گفته آید.

اسباب احتقان روح، دو نوع است: یکی، امتلا به افراط. دوم، غم یا ترس به افراط که ناگهان افتد بدان سبب دل فراهم آید و بسته شود و روح خفه گردد. و شرب سموم بارده و حدوث سده در شریان وریدی و در ابهر نیز از اسباب احتقان و اجماد روح است؛ چنانچه گفته آید.

باید دانست که به تقسیم ثانوی منقسم شود غشی بر چند قسم: یکی، آن که سبب امتلا

۱. قاموس القانون: Syncope; faint; swoon.

بود. دوم، آن که سببش استفراغ باشد. سوم، آنکه از رسیدن ابخرهٔ دخانیه و کیفیات سمیه به دل واقع شود؛ خواه سبب داخلی بود؛ خواه خارجی. چهارم، آن که از سوء مزاج سازج که در دل افتد لاحق شود. پنجم، آن که آماس دل سبب غشی شود. ششم، آن که در عضوی که مجاور و مشارک دل است آفتی پدید آید و به سبب مشارکت وی ایذا به دل رسد و غشی افتد. و هر یک به قسم علی حده بیان یابد:

قسم اول: اندر غشی امتلایی: بدان که امتلای مفرط، حرارت غریزی و روح را محتقن می‌سازد و فرو میراند؛ خواه امتلا رگ‌ها از اخلاط بود؛ خواه از چیزی دیگر. **فایده:** غشی که در ابتدای تب‌ها افتد، از قبیل امتلایی است؛ مگر آن که در ابتدای غب خالص و در ابتدای تبی که مصاحبش در باطن آماس باشد واقع شود. و وجه وی در استفراغی گفته آید.

[۷۶۰]

قسم دوم: اندر غشی استفراغی (۱): ببايد دانست که که استفراغ مفرط، محلل و مرقق روح است؛ زیرا که چون رطوبات از بدن بر می‌آیند صالح بودند یا فاسد به تبع وی روح و قوانین مستفرغ می‌شوند. و استفراغ که غشی می‌آرد، انواع است؛ چون اسهال مفرط و قیء کثیر و بزل استسقاء و بطء و شکافتن دبیله و اخراج مدهٔ بالاستقصاء [یعنی به طور کامل] و ادراغ عرق و بر آمدن خون به افراط هر چون که باشد.

[۷۶۱]

فایده: غشی که از وجع و فرح و لذت افتد، از این قبیل است؛ زیرا که وجع شدید و فرح و لذت مفرط از محللات روح است؛ چنانچه ذکر یافت. و غشی که در ابتدای تب غب خالص افتد و در ابتدای تبی که در باطن صاحبش آماس باشد نیز از جملهٔ استفراغ است؛ بخلاف دیگر تب‌ها که غشی وی از زمرة امتلایی است؛ بهر آن که سبب غشی در غب خالص، اذیت و لذع و حرقت است که حرارت پیدا می‌سازد و اینها موجب انحلال قوت و روح اند. و در آنجا که به باطن آماس باشد، همین وجه است؛ زیرا که چون به باطن آماس بود، هنگام نوبت تب، ماده به جانب وی روی می‌آرد و درد افزاید و به سبب انحلال قوت، غشی همی افتد؛ بخلاف دیگر تب‌ها که سبب غشی در آنجا احتقان روح است به واسطهٔ غلیان و کثرت ماده؛ خاصه اگر ماده غلیظ بود یا نزدیک به دل باشد. و در

۱. قاموس القانون: Evacuative syncope; syncope due to excessive discharge of body material .

قسم مشارکی نیز گفته آید.

قسم سوّم: اندر غشی که سببش وصول ابخرهٔ موذیه یا کیفیت سمیه باشد به دل؛ خواه مادهٔ سبب درخارج بود خواه در بدن. و این بر چندگونه است: یکی، آن که مادهٔ فاسد در عضوی گرد آید و بخار ردیهٔ به دل بر آید و در قسم مشارکی به تفصیل وجه حدوث غشی از مشارکت گفته آید. دوم، آن که از موضع ملسوعه و ملذوعه خاصه که لسع و لذع به شریان افتاده باشد کیفیت سمیهٔ فاسده به سوی قلب مرتقی شود و به سبب این کیفیت که مضاد حیات و صحت است، ایجاب غشی نماید. سوّم، آن که بخار متعفن چون بخار قاذورات و جلود مستعفنه شمیده شود یا چیزهای شدید الاثر و قوی الکیفیه مسموم گردد و بدان سبب غشی آرد؛ اما این قسم غشی نمی افتد مگر کسی را که ضعف قوی در دل او راسخ باشد؛ زیرا که عند الضعف از هر اندک چیز خارجی بود یا داخلی منفعل می گردد به زودی هر عضوی مؤوف؛ خاصه دل و دماغ که شریف ترین اعضای بدن اند؛ چنانچه در خفقان ذکر نموده شد مع بیان فرق در آن که از ضعف بود یا از ذکاء حس.

[۷۶۲]

قسم چهارم: اندر غشی که از سوء مزاج سازج که در دل افتد عارض شود. و پوشیده نماند که چون سوء مزاج در دل لاحق می شود، تولد روح چنان چه می شد نمی تواند شد بدان سبب دل مضطرب می گردد؛ پس اگر سبب خفیف است و در تولد روح فتور عظیم افتاده، هلاک روی می دهد.

[۷۶۳]

نوعی است از غشی که به سبب انسداد مسلک شریان در می افتد و این، شریانی است که میان دل و شش میانجی است برای اتصال نسیم و اخراج ابخره. و عروض غشی از انسداد مسلکش از آن است که عدم وصول نسیم و خروج ابخره، موجب احتقان روح و حرارت غریزی است. و این شریان را وریدی از آن گویند که مانند آورده یک تو مخلوق شده است؛ به خلاف شراین دیگر که دو توست.

[۷۶۴]

نوعی است دیگر که به واسطه انسداد مسلک ابهر افتد. و ابهر، شریانی است که به توسط وی سرایت می کند روح در تمام بدن و وجهش نیز ظاهر است.

قسم پنجم: اندر غشی که سببش آماس دل بود: بدان که آماس یا اندر گوهر دل باشد یا اندر غلاف وی و غلاف را به تازی شغاف گویند یا اندر عصبان زایدتان که آن را اذنی القلب گویند.

[۷۶۵]

فایده: آماس گوهر دل اگر گرم باشد، در حال بگششد. و اگر سرد باشد، بیش از یک روز مهلت ندهد؛ اما سرد به غایت نادر افتد. و بی هوشی که از آماس گوهر افتد، مسمی است به غشی القلبی. و اگر آماس در اذنی القلب افتد یا در غلاف عارض شود، مدتی مهلت می دهد و قابل علاج است؛ خاصه اگر سرد باشد. و هر چند غشی القلبی فی الحقیقه همان است که سببش آماس گوهر دل باشد، اما بر سبیل مجاز این را نیز توان گفت. و از آنکه مبحث آماس غلاف دل و گوش او متضمن بر حکایت و فواید است به فصل مستقلة گفته آید.

قسم ششم: اندر غشی مشارکی

هر چند بعضی جزئیات این قسم به حسب اقسام دیگر نیز ضبط یافته، لیکن جهت فواید در اینجا مفصل ذکر یافته.

بدان که بیماری هایی که به مشارکت اندام های دیگر افتد، بعضی به مشارکت دماغ باشد و بعضی به مشارکت جگر و بعضی به مشارکت معده و امعا و رحم و حجاب و شش. و بعضی به مشارکت همه تن:

آن چه به مشارکت همه تن افتد، چنان باشد که در تب های محرقه و غیره خفقان و غشی پدید می آید.

آن چه به مشارکت دماغ افتد، چنان باشد که دماغ ضعیف شود و به سبب ضعف او عصب ها که به عضله های سینه پیوسته است که آلت دم زدن است ضعیف گردد و دم زدن از حال طبیعی بگردد و نسیم هوای تازه چندان که باید به دل نرسد هوای دودناک از دل پاک [یعنی به طور کامل] برون نشود و بدین سبب سوء مزاج دل خفقان و غشی تولد کند. آنچه به مشارکت جگر افتد، پنج گونه است: یکی، آن که جگر ضعیف شود و بدان سبب دل را نصیبه وافر نرسد از غذا. دوم، آن که خون سوداوی در جگر تولد کند و بدان سبب غذای ردی سوداوی چون به دماغ و دل رسد، خفقان و اندیش های فاسد و غشی آرد. سوم، آن که اندر جگر خون بلغمی تولد کند و غذای ذی بلغمیت آفت آرد در دماغ و دل. چهارم، آن که خون گرم یا سرد از جگر متولد شود و به دل رسد و بدان سبب سوء المزاج پدید آید. پنجم، آن که اندر جگر آماسی افتد گرم یا سرد و به سبب پیوستن غشاها در همه احشا به یکدیگر رنجی به غشاء دل باز دهد.

آن چه به مشارکت فم معده افتد سه گونه باشد. یکی، آن که اندر فم معده خلط فاسد گردد آید و به سبب نزدیک و همسایگی آن رنج به دل رسد و خفقان و غشی افتد. دوم، آن که به سبب حرکتی خلط بد که به قیء بر آمدن گیرد، خفقان و غشی پدید آید. سوم، آن که معده را دردی خیزد به سبب همسایگی درد به دل باز دهد و باشد که بکشد.

آنچه به مشارکت حجاب و شش و جز آن تولد کند، چنان باشد که ماده ذات الجنب و ذات الریه به جانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و باشد که روح را خفه کند و بکشد.

آن چه به مشارکت روده‌ها افتد چنان باشد که در امعا کرمان متولد شوند و بخار آن به دل^(۱) و دماغ بر آید و اینجا به طریق شرائین به دل راجع می‌گردد و خفقان و ضعف آرد. و غشی که از الم قولنج افتد نیز از قبیل معایی است.

آن چه به مشارکت رحم افتد، چنان باشد که ماده فاسده در رحم تولد کند و بخار وی به دماغ بر آید و از دماغ به طریق شرائین به دل آید و خفقان و غشی آرد؛ «کما یشاهد فی اختناق الرحم».

تنبیه: هر عضوی مشارکی که بخار از وی بر می‌شود، نخستین به دماغ بر می‌آید و از آنجا به طریق شرائین به دل راجع می‌گردد، از آن است که نخستین اثر فساد وی که مخصوص به آن ماده باشد در دماغ پیدا می‌شود و سپس در دل آفت روی می‌نماید؛ مگر آنکه دماغ به غایت قوی باشد و از اثر آن منفعل نشود و بر این تقدیر می‌تواند که هر چند بخار به دماغ بر آید و به دل فرود آید و خفقان و غشی آرد، لیکن در دماغ تغییری پدید نیاید.

بدان که اسباب جزئیة خفقان و غشی به تفصیل بیان یافته و اکنون علامت گفته آید. و از آن که بعضی علامات عام است و بعضی خاص، هر قسم وی را هر یک علیحده بیان کرده آید:

علامت عامه که در جمیع اقسام غشی پیدا شود، در حالت غشی، صفرت رنگ است و سردی دست و پا و ضعف نفس و صغر و ضعف نبض. و باشد که همه تن سرد باشد. و آنجا که غشی قوی می‌باشد، چشم باز نتوان کرد. و فرق در غشی و سکنه ظاهر است؛ خاصه از

[۷۶۷]

۱. در نسخه‌ها چنین است اما با توجه به مطلبی که در ذیل عنوان «تنبیه» در چند سطر بعد ذکر می‌شود، کلمه «دل» باید حذف شود. م.

آنکه چون مغشئ علیه را آواز دهند، حس کند و در یابد آن را که گویا از مکان بعید یا از پس دیوار آواز می آید؛ بدون تحقیق الفاظ. و تحقیق [یعنی فهم الفاظ] به حسب ضعف و قوت سبب نیز ضعیف و قوی می باشد؛ بخلاف سکنه که هر چند بر وی ندا کنند، حس نکند آن را. و فرق بین الغشی و سبات، در سبات گفته آمد.

اما علامت خاصه که بدان استدلال کنند بر آنکه از کدام سبب است، هر چند از تقدم سبب پوشیده نماند لیکن در اینجا نیز گفته آید:

بدان که آن جا که سبب غشی امتلا باشد، رگها فشارده شود و نبض قوی باشد، لیکن سبب امتلا با گرانی و پری بود.

آنجا که سبب غشی تحلیل روح بود، نبض، ضعیف و صغیر و بطی باشد.

آنجا که سبب غشی انسداد شریان و ریدی یا ابهر باشد، هیچ سببی دیگر از اسباب غشی شدید ظاهر نباشد و غشی شدید افتد؛ چنان که از ضعف معده و اختناق رحم عارض می شود. و «بقراط» گفته است هر که را غشی شدید مکرر بارها افتد و سببی ظاهر پیدا نباشد، به مفاجات کشد. و سبب ظاهر آن است که قوت حیوانی ضعیف باشد؛ یا جلوس در حمام دیر کشد؛ یا صاحب معده ضعیف بر نهار و خلو استحمام نماید؛ یا صفرا بروی ریزد و ایذا دهد به مشارکت وی دل متاذی شود؛ یا حس دل قوی گردد و به هر اندک چیز اذیت یابد؛ پس هرگاه سببی از اسباب ظاهر نبود و غشی همی افتد اما به شدت، توان دانست که در شریان و ریدی و یا در ابهر سده افتاده؛ پس اگر حدوث این غشی بار بار و به تکرار باشد، نجات متصور نگردد.

آنجا که از قوت حس دل افتد، بی سببی قوی پدید آید و بی علاجی قوی زایل گردد و زود پدید آید و زود ساکن شود. و در اکثر، این غشی ضعیف باشد.

آنجا که از مشارکت یا به سببی دیگر که مشروحاً بیان یافته واقع شود، تقدم سبب و علامات که به هر یکی از آن مخصوص است و هر واحد از آن در مبحث خود مضبوط، بر آن گواهی دهد. و ایضاً از فصل خفقان، اکثر مطالب روشن شود.

فایده جلیله: آن را که در غشی رنگ روی سبز شود و سر و گردن در پیش آویخته گردد و سر راست نتواند داشت، در حال [یعنی فوراً] بمیرد. در جمله باید دانست که غشی قوی تر را علاج نیست.

[۷۶۹]

تنبیه: هر گاه که پس از اسهال یا از پس فصد و یا از پس دردی و جراحی از علامت‌های مقدمه غشی چیزی ظاهر شود، زودتر به تدارک وی کوشند. و نشان شروع غشی که به تدریج افتد، آن است که نخست نبض صغیر شدن گیرد و رنگ همی‌گردد و در حرکت چشم ضعف افتد و پیش چشم، خیال مظلّم یا خیال دیگر پدید آید و اندک عرق آغاز کند و اطراف سرد شود؛ پس هر چون که بیشتر شود، اعراض قوی‌تر گردد تا غشی افتد. و خفت و شدت غشی به حسب اسباب است.

بدان که آن را که پیش از غشی، تاسه و منش‌گشتن پدید آید، بیاید دانست که سبب آن از معده می‌خیزد و امید علاج پذیرفتن است و اگر از اسباب مشارکت اعضا و علامات آن و از اسباب سابقه و بادیه چیزی ظاهر نشود، توان دانست که سبب از دل خاسته است زود هلاک شود.

اگر کسی را در میان رگ زدن غشی افتد بی‌آنکه خون بسیار برون شود و رگ زدن عادت داشته بود و هیچ غشی نیفتاده باشد، بیاید دانست که در تن او بیماری است و معده او ضعیف است. و کسانی باشند که رگ زدن عادت ندارند چون رگ زدن آغاز نماید غشی پدید آید از آن غشی نباید ترسید؛ زیرا که عدم عادت موجب غشی شده است؛ خاصه اگر دانند که معده قوی است و اخلاط تن بدان حد نیست که از حرکت خون به حرکت در آمده احداث غشی نماید.

[۷۷۰]

لهمذا به تجربه رسیده که این چنین کسان که در ابتدای فصد بر ایشان غشی می‌افتد، بعد از آن که فصد معتاد شد هرگز غشی نیفتاد و این غشی را که به بعضی کسان افتد در ابتدای فصد، سبب آن است که چون بر آمدن خون معتاد نبوده، طبیعت از وقوع هزه [یعنی تکان خوردن] و جنبش غیر معتاده یکبارگی به حیرت افتاد و آن را در آن وقت به جز محافظت دل امری دیگر ملحوظ نماند؛ بناءً علیه، روح را وقوی را که جنود وی است از همه سو باز کشیده به جانب دل فرستاد و اجتماع روح و رجوع وی از ظاهر به یک جانب، موجب غشی گردید؛ چنانچه بالا ذکر یافته. و این از قبیل احتقانی است نه استفراغی. و این غشی، از آن که از وهم طبیعت است نه از سبب مستقره، در اندک زمان دور می‌گردد؛ مثلاً به مجرد آن که رگ زنند و خون قدری بر آید، غشی افتد و باز پیش از آن که خون باز ایستد، افاقت شود جهت علم طبیعت بر آن کیفیت و چون طبایع مختلف

است، در هر فرد که ابتدا به فصد کند جهل طبیعت صورت نمی‌بندد؛ زیرا که بعضی طبایع با وجود جهالت، از امری که وارد شود مضطرب نمی‌گردند و ثابت می‌باشند؛ کما هو ظاهر فی الناس.

[۷۷۱]

علاج: باید دانست که طبیب، خداوند غشی را یا در حالت غشی در یابد یا در حالت افاقت: اگر اندر حال غشی در یابد، تدبیر باز داشتن سبب مشغول باید شد به یاری قوت و امداد روح و تنبیه طبیعت: اما اعانت و قوت روح، آن است که چیزهای مناسبه که مضاد سبب باشد بیویانند و اندر حلق چکانند به حسب مزاج؛ مثلاً اگر خداوند غشی گرم مزاج بود، کافور و صندل و گلاب و خیارین سرد کرده با اندکی مشک، بیویانند تا مشک حرارت غریزی را مدد کند و کافور و صندل و گلاب، حرارت غریب را تسکین دهد. و گلاب سرد کرده در حلق چکانند و بر سینه و روی زنند و آب سرد اندر ماء اللحم اندر حلق چکانند. و آب سرد به روی زدن صواب باشد. و پس از افاقت، پیراهن مصندل پوشیدن و طعام مناسبه و دوغ سرد خوردن، مفید است. و اگر صاحب غشی سرد مزاج بود، مشک و عنبر و ریحان و اطعمه که در روی عقاقیر خوشبو باشد چون خیربوا و قرنفل و دارچینی و زعفران و مانند آن بیویانند. و دواء المسک یا مقدار طسوجی مشک گرم کرده در [ماء اللحم] آمیزند و در حلق چکانند و فم معده را به روغن ناردين و مصطکی همی مالند. اگر سبب غشی اسهال قوی باشد یا سببی دیگر که سردی آور باشد چون رگ زدن بسیار یا از جراحتی خون بسیار رفتن، آب سرد و گلاب بر سینه نشاید ریخت؛ بلکه به بوی کباب و به بوی مرغ بریان کرده و به بوی سیب و بهی که بر آتش افکنند و به بوی نان گندم علاج نمایند و فم معده را به روغن گرم بمالند و ماء اللحم با اندکی [سکنجبین] در حلق چکانند تا ماء اللحم را زود به قعر تن رساند و روح را مدد کند. اگر غشی از پس هیضه افتد، اندکی سک و مشک در آب بهی یا ماء اللحم آمیخته در حلق چکانند و چون به هوش آید، از این ماء اللحم اندک اندک همی دهند. و گل نیشابوری که به بوی کافور پروده باشند مزیدن [یعنی مکیدن]، صواب باشد. اگر غشی از کثرت عرق افتد، اطراف مریض به گلاب و آب سرد بمالند. و برگ مورد خشک کوفته و پخته و مازو و مانند آن بر اندام پراکنند تا عرق باز دارد. و قوت را به آب بهی و ماء اللحم و بوی‌های خوش مدد دهند.

اگر در حالت غشی منش گشتن و فواق ببیند یا پیش از آن بوده باشد، بوی طعام دور دارند و جهد کنند تا قیء آید و پر مرغ در گلوی وی فرود آرند و فم معده را بجنبانند و به آوازهای بلند چون آواز طبل یا بوق و مانند آن که منبّه طبیعت و محرک روح و حرارت باشد بیدار نمایند. و چیزهای عطسه آور به بینی دارند چون کندش و مانند آن تا عطسه آید؛ پس اگر از این تدابیر بیدار نشود و عطسه ندهد، باید دانست که در وی امید نماند. اگر سبب غشی درد قولنج و مانند آن باشد، به فلونیا مدد کنند تا به سبب تخدیر، تسکین درد کنند، پس به ازاله سبب کوشند.

اگر سبب غشی، گزیدن جانوری که زهرناک باشد و یا خوردن طعام زهرناک، تریاق‌ها و فادزهر دهند.

اگر سبب غشی، عرضی از اعراض نفسانی باشد، عطری که موافق مزاج او باشد بویانند. و اطراف را به گلاب سرد و آب سرد بمالند. و بدن گرم بدارند. و فم معده را به روغن گرم مالش دهند. و زمانی اندک بینی [را] بگیرند و به آهستگی دلک نمایند. و گلاب و ماء اللحم در حلق چکانند.

فایده: جهد کردن تا قیء افتد، در بیشتر انواع غشی سود دارد؛ لیکن در غشی که از کثرت عرق باشد، زیان دارد و اطراف مالیدن و گرم داشتن فم معده را به روغنهای گرم مالیدن و بیدار داشتن و از سخن گفتن منع کردن، سود دارد. اگر در حال غشی سرما یافته باشد یا از شربت‌های سرد احشای او سرد شده، فلافل و مانند آن دهند.

کسانی را که در فصد یا از پس آن غشی افتد به سبب ضعیفی معده و غلبه صفرا، باید که پیش از فصد، شربت‌ها که معده را قوت دهد و تسکین صفرا کند بدهند؛ چون شراب انار و رب سیب و رب لیمو.

اگر سبب غشی اختناق رحم باشد، بوی عطر از وی دور دارند و به تدابیر دیگر که مناسب او باشد مشغول شوند. و بوی‌های ادویه که با معده و مزاج او موافق بود بویانند؛ چون اشترغاز و سیر و انگزد و مانند آن. و در اختناق الرحم به تفصیل گفته آید. آنجا که در باطن آماس باشد و بدان سبب در شروع نوبت غشی افتد، باید که به مجرد آن که اثر تب محسوس شود، دست و پای او را محکم ببندند و مالیدن فرمایند و به

چیزهای گرم تکمید نمایند تا ماده از باطن به ظاهر منجذب شود و ایضاً از خواب باز دارند؛ زیرا که در خواب، طبیعت و حرارت به باطن رو می‌آورد و به آن سبب ماده نیز میل به اندرون می‌نماید و در ورم، درد می‌افزاید و غشی می‌آرد.

اگر سبب غشی، تب محرقه یا تب دیگر باشد، تدبیر [ایجاد] افافت، از این مبحث مبسوط پوشیده نیست. و ایضا در باب حمیات، حمی غشیه به فصل مستقله گفته آید. آن چه از ورم غلاف دل و آماس دوگوش دل افتد، به فصل علیحده بیان یابد. بالجمله، تدابیر که افافت آرد ذکر نموده شد.

اما در غیر وقت نوبت غشی، باید که تحقیق سبب کنند پس به حسب وی مداوا نمایند؛ مثلاً در استفراغی، احتباس و در امتلاهی، استفراغ و در سوء مزاج، تعدیل کنند.

انتباه: حصول افافت به سرعت از زدن آب سرد بر روی، از آن جهت است که طبیعت خبر دار می‌شود از اذیت برودت و روح و خون و حرارت غریزی به تبع طبیعت نیز به ظاهر می‌گراید؛ پس بالضرور در آن جا حرارت جمع می‌شود و حواس قوی می‌گردد از آنست که آب [را] بر روی زدن مقرر کرده‌اند نه بر سینه با وجود آنکه سینه معدن حرارت است و دل بدو نزدیک؛ زیرا که ماده حواس در او بیشتر است؛ جهت اقربیت او بادماع پس احساس وی از ادنی [یعنی عضو نزدیک به دماغ که همان صورت باشد] اکثر است از باقی اعضا. و ایضاً بینی و دهن که اقرب طرق است به سوی دل جهت استنشاق هوا در وجه است.

بدان که وجه افافت از جمع حرارت که مذکور شد، بر تقدیری است که حرارت متوجه مبداء خود باشد؛ اما آنجا که کمتر باشد و تحلیل راه یافته، زدن آب سرد بر بدن از آن سود می‌دهد که وی به تسکین مزاج محلل و تکثیف مسام، روح را از تحلیل باز می‌دارد و در باطن گرد می‌آرد و مجتمع می‌سازد.

فایده جلیله که در جمیع امراض قلب حفظ وی ضروری است: و مراعات قوانین که در وی ضبط شده، واجب. باید دانست که دل، شریف‌ترین همه اعضا است؛ در علاج وی احتیاط بسیار باید کرد؛ چه در استفراغ چه در تبدیل مزاج. و احتیاط آن است که هر دارویی که به کار برند مبدل باشد یا مستفرغ، مرکب باید گردید آنچه روح را قوت دهد و به دل مخصوص باشد. و آنجا که حاجت تبرید آید، مبالغه شدید نشاید؛ زیرا که

[۷۷۳]

[۷۷۴]

دل معدن روح است و روح، گرم است [و لذا] عند افراط تبرید ایمن نتوان بود که باقی روح فرو میرد؛ زیرا که از حرارت غریب که در دل افتاده، روح تحلیل پذیرفته و اندک شده باشد. از آن است که قدما، اقراص کافور که بهر سوء مزاج گرم دل ساخته‌اند بی‌زعفران نیست و هر چه بهر استفراغ وضع کرده‌اند، بی‌لسان الثور یا چیزی که مانند آن باشد نیست؛ بهر آنکه دانسته‌اند که حکیم مطلق، طبیعت را بر حفظ مصالح تن موکل ساخته است و تصرف او در بدن به مقتضای حکمت و ددیت فرموده مادام که مقدر نموده؛ پس قرض کافور مزعفر که خورده شود، طبیعت، قوت زعفران [را] از ادویه جدا کرده به روح می‌رساند تا روح بدان برافروزد و قوت گیرد و قوت کافور و جز آن به گوهر دل می‌رساند تا مزاج گرم، معتدل گردد؛ اما این تصرفات، بر قوت طبیعت مفوض است؛ زیرا اگر طبیعت قوی نبود، هیچ علاج سود ندهد. و ایضاً در ترکیب زعفران به ادویه بارده قلبیه، نفعی دیگر است که: قوت زعفران، قوت ادویه بارده را به دل می‌رساند؛ زیرا که داروی سرد، گذرنده نباشد.

بدان که داروهایی که دل را سود دارد، بسیار است لیکن آنچه مخصوص تر است در اینجا بیان نموده شود:

آنچه به اعتدال قریب است، یا قوت و فیروزه و زر [طلا] و سیم [نقره] و گاو زبان. و آنچه گرم است، درونج است و جدوار و مشک و عنبر و زرنباد و ابریشم و بهمنین و قرنفل و عود خام و بادرنجبویه و تخم او و شاه سفرم و تخم او و برگ ترنج و پوست او و قاقله و کبابه و ساذج هندی و راسن. و آنچه سرد است، مروارید است و کهربا و بسد و کافور صندل و طباشیر و گل مختوم و سیب و ترشه و گشنیز تر و خشک. و از مرکبات نافع، مفرحات یا قوتیه است.

تنبیه: بیماریهای امتلایی که دل را افتند، بیشتر سده باشد که منفذ دم زدن را بسته دارد. و بعضی بخاری غلیظ باشد که از عضو دیگر بدو برمی‌آید؛ پس از جهت سده امتلایی، باسلیق از دست راست زنند و از جهت بخاری، از دست چپ و وجهه ظاهر.

[۷۷۵]

[۷۷۶]

فصل [چهارم]: در ورم اذنی القلب

[۷۷۷]

در تشریح دل گفته شد که دل دو گوش دارد.

بدان که این علت، عقب امراض حاره و حمیات مزمنه عارض می شود. علامات وی آن است که در سینه و ریه متصل به فم معده که جایگاه گوش دل است، ثقل محسوس شود به مریض و در اکثر اوقات، حالی شبیه به غشی پدید آید و روی، زرد باشد به غایت و چشمها، متهیج و حرکت انبساط دل منقطع باشد؛ یعنی بتمامه منبسط نتواند شد دل و پیش از رسیدن به محیط، [یعنی حدّ اعلای لازم جهت انبساط] رجوع به مرکز [یعنی حدّ انقباض] نماید. و تقدم امراض مذکوره از نشان موکده این علت است. و حدوث این آماس، چنان باشد که به سبب امراض گرم، روح و حرارت تحلیل رود و قوت دل ضعیف شود و بدان سبب از تصرف کردن در غذا چنانچه باید باز ماند و دفع فضول بر وفق طبیعت نتواند کرد بالضرور فضله رديه در دل جمع شود و از آن که دل اشرف است و غشا و دو گوش او نسبت بدو آخس، طبیعت آن را به سوی اخس دفع سازد [پس] بالضرور در غلاف یا در این دو افزونی، آماس پدید آید به حسب میل ماده.

این آماس، سرد است؛ زیرا که آماس گرم که در دل باشد یا در غلاف یا در گوش او، مهلت نمی دهد فی الفور همی کشد. و آماس که در گوهر دل افتد، اگر چه سرد باشد نیز مهلک است؛ اما آماس سرد که در گوهر دل نبوده باشد، علاج می پذیرد اگر به زودی تدارک نموده آید و گرنه آدمی روز به روز لاغر می شود تا که بمیرد.

[فایده] «جالینوس» گوید: بوزینه یی داشتم روز به روز لاغر می شد چون او را ذبح کردم و شکم او بشکافتم، در غلاف دل [او] آماس صلب یافتم، پس دانستم که سبب لاغری وی این بود. باید دانست که اندام های بوزینه یعنی میمون به اندام های مردم می ماند لهذا «جالینوس» بوزینه بسیار داشت تا اگر در تشریح چیزی مشکل می افتاد، بوزینه را می کشت و بدان نگاه میکرد.

[۷۷۸]

علاج: بهر تلطیف و تحلیل ماده، طبیخ بابونه و اکلیل و پرسیاوشان و سبوس گندم بر سینه و فم معده تنطیل نمایند و بابونه و اکلیل و تخم کتان و برگ خطمی و برگ کرنب و نمام و زعفران ضماد فرمایند و در تقویت دل کوشند به اغذیه و ادویه.

فایده: آماس که اندر دو گوش دل افتد نسبت بدانچه در غلاف عارض شود بدتر است و صاحب وی در اکثر بی هوش می باشد و آفت وی قوی تر است؛ زیرا که این دو گوش، مجرای جذب نسیم و خروج بخار است چون در وی آماس پدید آید، دل به تنگ آید. و سبب آن که رسیدن نسیم به دل و بر آمدن بخار از وی بر مجرای طبیعت نباشد، فساد لاحق شود و هلاکت نزدیک باشد؛ بخلاف آماس غلاف که در وی غشی کثیر نباشد و مدتی مهلت دهد؛ زیرا که مجرای هوای دل گشاده باشد بدان سبب بر دل قافیه تنگ نشده [کنایه از عدم اشتداد مرض دل] تا زودتر هلاک سازد.

[۷۷۹]

پوشیده نماند که دل از انواع جراحت و قروح و بثور هیچ احتمال [یعنی تحمل] نکند. و گفته اند: هرگاه بر گوهر دل بثره پدید آید و از بینی خون سیاه بر آید، بیمار هلاک شود. و جراحت اگر به تجویف دل بگذرد، در ساعت هلاک سازد و اگر گذر نکند، روز دوم بیمار را هلاک سازد.

[۷۸۰]

بدان که در بعضی امور، به حسب مشاهده مأموریم که کوکه احدی از قدما تصریح بر آن نکرده؛ زیرا که حوادث، نامتناهی است.

فصل [پنجم]: در ضغطة القلب^(۱)

این، مرضی است که آدمی در یابد که دل او فشارده می‌شود و منضغط می‌گردد، پس غشی افتد و لعاب بسیار از دهن بر آید. و سبب این علت، آن است که قدری از مادهٔ سودا بر دل مترشح شود. و دلیل قلت ماده آن است که غشی سبک می‌باشد. و این ماده از عفونت و سمیت خالی است و گرنه کمی ماده سود نمی‌داد؛ اما به حسب قلت و کثرت وحدت ماده، حال غشی متفاوت می‌باشد.

علاج: بهر استفراغ سودا، چیزی دهند که سودا را از مکانِ بعید بر آرد و در تعدیل مزاج جگر کوشند تا خون طبیعی متولد شود. و تقویت نمایند دل را به مفرحات که در مالیخولیا ذکر شد. و باید دانست که تریاق کبیر در این مرض نفع کثیر دارد.

۱. قاموس القانون: Stenocardia (A disease in which the patient feels his heart being compressed).

فصل [ششم]: در تقشر القلب

وی آن است که احساس کند آدمی که دل وی رامی خراشد و از شدت الم بی‌هوش افتد و باز فی الفور به هوش آید جهت ضعف سبب و سرعت زوال آن. و این مرض، به کسی افتد که مدتی به اسهال صفراوی مبتلا باشد به حدی که رطوبات قریبه العهد بانعقاد مستفرغ شدن گیرد؛ یا به کسی افتد که از دماغ او فضله گرم تیز بر معده یا دل ریزد بر اختلاف قولین. و ظاهر است که انصباب رطوبات دماغی، بیشتر در معده است و بر دل نتواند ریخت مگر به توسط ریه. و چون در ریه در آید، اکثر است که به سعال می‌برآید و به جانب دل نمی‌گراید. و اگر احیاناً به سبب ضعف قوت ریه به سرفه بر نیاید و به سوی دل میل نماید، بلا اجمال احداث هلاکت مینماید؛ لهذا در این مبحث «شارح» می‌گوید: «الأولی أن یحمِل القلب الی المعدة؛ فإنَّ الإسهال الصفراوی قد یكون من انصباب الصفراء الی المعدة و هو اذا طال جرّد حمّل المعدة فیحس العلیل كأن قلبه قد تقشّر. و لا یخفی أن حدوث الجرد و التقشّر فی القلب عند الاسهال الصفراوی بعید جداً و القلب بشرفه لا یتحمّل هذا الأذیة بل الموت یتسبّها»^(۱)

علامت این مرض، آن است که هنگام ظهور آن حالت، تعطف و شکنج در روی افتد به سبب اذیت و الم و در بدن به مواضع مختلفه پدید آید عرق بسیار جهت انحلال قوت و ضعف ماسکه.

علاج: در منع سبب کوشند اگر چه به تنقیه صفرا باشد. و بهر اصلاح خون، غذای

۱. ترجمه: «نفیس بن عوض می‌گوید: بهتر این است که این مرض را به معده نسبت دهیم تا به قلب؛ زیرا هرگاه معده به اسهال صفراوی حاصل از ریزش صفرا به معده مبتلا می‌شود، پرزهای معده را می‌زداید و در نتیجه علیل حس می‌کند که گویا قلبش پوسته پوسته می‌شود [و حال آن که در واقع، معده است که چنین گشته است] و روشن است که پوسته پوسته شدن اگر از قلب باشد، ربطی به اسهال صفراوی ندارد و اساساً قلب تحمل چنین مرضی را ندارد و اگر بنا باشد به چنین مرضی مبتلا شود، در همان ابتدا مرگ می‌آورد». م.

لطیف جید الکیموس خورند؛ چون گوشت کبک و تیهو و درّاج و نان پاکیزه و به چیزی ترش اصلاح غذا نمایند تا صفرا تولد نکند. و اشربه قویه خوشبو بنوشند. و در آنچه از نرله افتد، بعد از تنقیه فضول حاده اگر احتیاج باشد شراب خشخاش به کار برند که رطوبت از انصباب باز ماند.

فصل [هفتم]: در قذف^(۱) القلب

[۷۸۳]

وی آن است که دریابد آدمی دل خود را گویا برون می‌آید از سینه به قذف [یعنی پرتاب شدن]. و سببش سوء مزاج دموی است یا صفراوی که به دل عارض شود و به جهت دفع اذیت، دل حرکت کند و از شدت دفع دریابد علیل که گویا دل برون خواهد شد. و از خاصه‌ترین دلایل این علت آن است که هرگاه این کیفیت روی دهد، رنگ روی به حسب ماده متکیف شود به صفرت یا حمرت یا مانند آن که از لوازم خون و صفراست.

علاج: از دست راست، باسلیق [را] بگشایند و به طبیخ شاهتره و هلیله زرد و مانند آن که مبسوط و مفصل مذکور است طبع فرود آرند و اصلاح غذا نمایند و به مفرحات، تقویت قلب فرمایند و مداومت به گلاب و عرق بیدمشک و صندل مفید است و در اکثر امراض قلبیه سود دارد.

۱. قاموس القانون: Ejection; vomiting.

فصل [هشتم]: در احتواء الرطوبات علی القلب^(۱)

این، علتی است که پندارد انسان دل خود را که در آب شنا می‌کند و متحرک می‌گردد دل به حرکت اختلاجیه. و سبب این مرض، گرد آمدن رطوبت است و محتبس شدن او در غشایی که محیط دل است [و] از آن است که به احساس برودت آن رطوبت محتویه حول القلب، خیال می‌کند آدمی دل خود را که در آب است. و چون به احساس برودت متأذی می‌گردد، دل جهت دفع ایذا متحرک می‌شود به حرکت اختلاجی؛ لهذا قدما این مرض را از انواع خفقان شمرده.

علاج: بهر تحلیل و استفراغ رطوبات، ایارجات بزرگ و مانند آن دهند. و ریاضت فرمایند. و گل سرخ و سنبل و زعفران به آب بادرنجبویه برسینه ضماد نمایند. و بهترین تدابیر جهت تسخین دل و تحلیل رطوبات که در وی است، غضب و خشم آوردن است. **فایده:** گاه باشد که این رطوبات محتویه، کثیر المقدار باشد و به حرارت معتدله خشک شده بر دل چسبد و آن را بفشارد و از انبساط طبیعی باز دارد و در این حالت، عارض می‌شود تخلف در نفس و سقوط در قوت و غضب در طبیعت. و تدبیر وی، آن است که به استعمال ملینات و قیروطیات بر سینه ازاله یبوست کنند، پس به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که ذکر یافته مستفرغ بسازند و به تقویت دل کوشند.

۱. قاموس القانون: Hydropericardium.

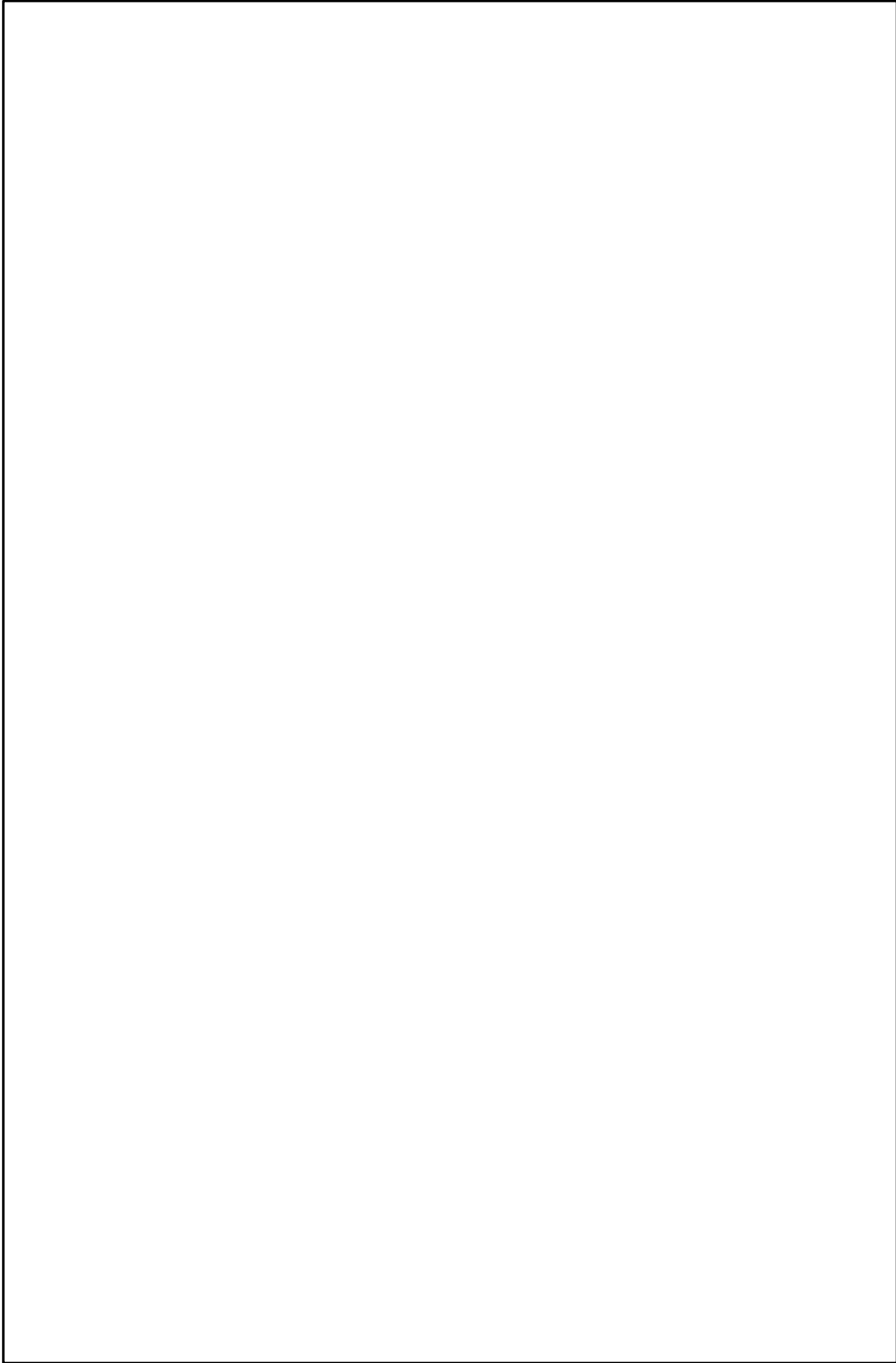
فصل [نهم]: در جذب القلب

[۷۸۵]

وی آن است که پندارد آدمی که دل وی فرو سو کشیده می شود. و سبب فاعلی این علت، آن است که در معالیه جگر، خلطی حاصل شود و بدان سبب معالیه مذکور، متمدد و منجذب گردند و از آن که دل مشارک به جگر است، به انجذاب معالیه وی، در دل نیز جذب افتد. و باشد که از احساس انجذاب، لاحق شود دل را الم خفیف و حالتی شبیه به غشی.

علاج: استفراغ خلط نمایند بدانچه مناسب او باشد. و استدلال بر خلط موجب از لون مریض و جز آن توان کرد.

امراض نندی



باب [یازدهم]: در امراض ثدی یعنی پستان

[۷۸۶]

باید دانست که هنگام بلوغ، در پستان تعقد پدید می‌آید در مردان و زنان؛ پس، از آن مردان به واسطه استیلای حرارت که لازمه مزاج ایشان است تحلیل می‌رود و از آن زنان، به سبب کثرت ماده طمئیّه و ضعف حرارت که خاصه ایشان است روز به روز بیشتر می‌گردد تا مصدر رزق رضایع باشد و مسکن حرارت سینه و ارواح.

[۷۸۷]

پوشیده نماند که شیر و منی و خون، هر چند به صورت مخالفت دارند، اما اسباب تولد هر سه یکسان است؛ زیرا که فی الحقیقت، شیر و منی خون است که در این امکانه مستحیل بدین صور می‌گردد. و در مزاج شیر، اطبا را خلاف است: بعضی برآنند که گرم و تر است همچون خون. و بعضی گویند سردتر است. و بعضی معتدل دانند.

این باب، مشتمل است بر هفت فصل:

فصل اوّل: اندر قلت اللبن^(۱)

[۷۸۸]

یعنی کمی شیر. و آن را چند سبب است: یکی، کمی خون. دوم، بسیاری خون. سوم، فساد خون. و هر یک به قسم علیحده گفته آید:

[۷۸۹]

قسم اوّل: اندر کمی شیر که از کمی خون باشد: و ظاهر است که اصل و ماده شیر، خون است؛ چون آن کم شود شیر نیز کم گردد. و اسباب کمی خون، بسیار است: یکی، بر آمدن او به فصد یا به حیض و یا به نفاس یا جز آن. دوم، قلت غذا. سوم، تناول اطعمه که خون از وی کمتر تولد کند چون اغذیه که مفرط البرد و الیس باشد. چهارم، اعراض بدینه یا نفسانیه که طبیعت را از تولید خون باز دارد. پنجم، سوء مزاج که مقلّل تولد خون بود. علامت این قسم، به حسب تقدم و وجود اسباب موجبه هر سبب پوشیده نیست. علاج: در منع سبب کوشند. و از اغذیه هر چیز که مولد خون صالح بود بخوراند. و اشربه خون افزا بنوشند مع رعایت مزاج و سبب. و تا که کار از اغذیه بر آید، به دوا نپردازند.

[۷۹۰]

قسم دوم: اندر کمی شیر که از بسیاری خون باشد: و این، چنان بود که خون در بدن بسیار شود و هیچ فسادى نداشته باشد لیکن طبیعت به سبب کثرت او قادر بر هضم آن و انتزاع شیر از آن نباشد. علامت غلبه خون، ظاهر است.

علاج: فصد کنند و هر چه مقلّل خون و مولد شیر و مقوی طبیعت باشد استعمال نمایند. و از آنچه خون را فاسد سازد باز دارند تا به آفتی دیگر نانجامد. و بسیار باشد که خوف شدید یا حزن قوی یا قلت شفقت بر ولد یا سببی دیگر که طبع را از اهتمام تولید شیر باز دارد، باعث کمی شیر گردد. و با وجود آنکه خون در بدن موافق بود و صالح، لیکن شیر کمی پذیرد.

۱. قاموس القانون: Deficient secretion of milk; oligogalactia.

علامت این قسم، آن است که از علامات قلت و فساد خون هیچ پیدا نباشد و اسباب این پیدا بود.

علاج: منع سبب کنند و مفرحات و مقویات دهند تا طبیعت به تولید شیر متوجه گردد.

قسم سوّم اندر کمی شیر که از فساد خون باشد: و این دو گونه است: یکی، آن که خلطی از اخلاط ثلثه با خون آمیزد و آن را فاسد سازد. و ظاهر است که شیر از خون فاسد کمتر تولد کند. دوم، سوء مزاج ساده در بدن افتد و افساد خون نماید یا در ثدی افتد فقط، پس طبیعت بدان جانب خون را نفرستد اگر چه صالح باشد.

این قسم به دو نوع ذکر کنیم:

نوع اول: اندر فساد خون که به سبب غلبه اخلاط باشد: و علامت غلبه صفرا، رقت و صفرت شیر است و حراقت و تیزی طعم و بوی او. و علامت غلبه بلغم، شدت بیاض است در شیر و مائیت قوام و حموضت طعم و بوی او. و علامت غلبه سودا، آن است که شیر شدید الغلظ باشد و سپیدی او کدر نماید و به غایت قلیل المقدار بود. و گاه باشد که به سبب افراط بیوست، قوام شیر به غایت غلیظ شود و رشته مانند برون آید.

فایده: آنچه از ترشی شیر بلغمی ذکر یافته، در تقدیری است که سردی مستولی شود و الا اگر با بلغم حرارت باشد، طعم او شور شود نه ترش.

علاج: استفراغ خلط غالب کنند. و هر چه مضاد آن بود بدهند؛ مثلا در صفراوی، ماء الشعیر و اسفیدباج که با گوشت برّه و بزغاله پخته باشند و اجاصیه و رماتیّه و لیموئیّه بخوراند. و در بلغمی، زیرباج که در او تخم گزر و تخم بادیان باشد و حسویی که از آرد گندم و اندکی حله و روغن کنجد و عسل مرتب کرده باشند بدهند. و در سوداوی، مرقه گندم و نخود و جو و انجیر به روغن بادام خوراند. و گوشت مرغ فربه و پستان میش شیر دار مفید است. و آن را که شیر همچون رشته بر آید، بنفشه و خطمی و کشک جو در آب پزند و بر سینه و پستان طلا سازند و به طبیخ او نطول نمایند و اغذیه مرطبه خوردن فرمایند.

نوع دوم: اندر فساد خون که از سوء مزاج افتد: و علامت هر واحد ظاهر است.

علاجش: تعدیل و تبدیل مزاج است به اغذیه و اشربه که در مادی ذکر یافته و ازاله

[۷۹۱]

[۷۹۲]

سوء مزاج پستان، به ادویه موضعیه توان کرد.

انتباه: هر چه منی را زیاده کند، شیر را نیز افزون کند، چون تودری سپید و سرخ و تخم خشخاش سپید و پستان بز و گوسفند و هر غذا که به گرمی و تری میل دارد. صفراوی را، شیرۀ خیارین و تخم کدو با جلاب و مغز سر بز و شیر بز و شیر گاو با شکر و ماهی تازه خورد و اسفناخ، شیر افزون کند. بلغمی و سوداوی را شیر و حسوی که از آرد گندم و شیر تازه و برگ بادیان و حلبه سازند [بدهند].

[۷۹۳]

شیر نیک آن است که از خون صاف تولد کند. و نشان [نیکی آن]، اعتدال رنگ و قوام و خوشی بوی و طعم شیر است.

[۷۹۴]

صفت دوا [های] ئی که شیر زیاده کند:

[۷۹۵]

بگیرند آرد کنجد و آن را در شراب انگوری بمالند و بیالیند و ثفل آن را بر سینه و پستان گذارند.

دوای دیگر که شیر افزایش دهد: تخم گزر، تخم پیاز، تخم شبت، تخم شلغم، تخم ترب، تخم بادیان، از هر یک برابر بستانند و همچند این مجموع نخود بریان بگیرند و همه [را] کوفته و بیخته بدارند و هر صباح پنج درم با پنج استار شیر تازه بدهند. اگر نخود سپید در شیر تر نمایند و تمام شب بدارند و هر صباح با شکر نوشانند، شیر زیاده کند.

صفت ضمادی که شیر زیاده کند: بگیرند آرد باقلا، ده درم؛ بادروج کوفته پنج درم، هر دو به آب بادروج بسرشند و بر پستان ضماد نمایند.

فصل [دوم]: در کثرة اللبن و درور المفرط^(۱)

[۷۹۶]

بباید دانست که بسیاری ادراری شیر از چند وجه مضر است: یکی آنکه بدن را ضعیف می‌کند؛ زیرا که ماده شیر خون است و کثرت استفراغ وی موجب ضعف است. دوم، آن که ایمن نتوان بود که از کثرت در پستان محتبس شود، پس برسد او را برد خارجی واحداث تکاثف نماید و بدان سبب فاسد شود و بسیار باشد که ترش گردد. و سوم، آن که خون در پستان وافر آید و حرارت غریزی پستان را درپوشد، پس بالضرور، حرارت از تصرف کردن در وی باز ماند؛ چنان چه باید و به آفات انجامد. چهارم، آن که باشد که از غایت تمدد که در ثدی افتد، آماس تولد کند یا امراض دیگر.

[۷۹۷]

بالجمله، بسیاری شیر از مقداری که باید چون بر آید، تدارک وی باید کرد؛ مگر آنجا که ضعف و آفتی دیگر بیفزاید؛ زیرا که بعضی کسان باشند که بسیار خورند و خون در بدن ایشان بیشتر متولد شود و بدان سبب، شیر وافر گردد و با وجود آن هیچ آفتی پدید نیاید؛ پس این چنین زنان را چیزی که مقلل شیر بود بشاید استعمال نمودن. و اگر دانند که به آفتی دیگر خواهد انجامید، به قلت اکل در تقلیل کوشند نه به تناول مجففات و منشف رطوبات.

بدان که اسباب کثرت شیر، ضد اسباب قلت است. و گاه باشد که زنان را بی آبستن شیر در پستان پدید آید و درد خیزد؛ خاصه که حیض یار گرفته [یعنی آغاز شده] باشد. و باشد که مرد جوان را عند بلوغ، شیر در پستان آید و درد خیزد.

[۷۹۸]

علاج: هر چه مجفف و منشف رطوبات بود و محلل باشد و تقلیل منی نماید، شیر کم کند. و چیزی که ادرار حیض کند، سودمند است؛ جهت اندفاع خون که ماده شیر است از پستان به سوی رحم؛ خاصه اگر احتباس طمث سبب کثرت باشد.

صفت طلا [و ضمادها] که چون بر پستان گذارند، شیر کم کند:

[۷۹۹]

۱. قاموس القانون: Polygalactia; excessive secretion of milk.

بگیرند لک و مردار سنگ و به روغن گل طلا کنند.
نوع دیگر: کَمون یعنی ریزه با سرکه آمیزند و طلا کنند.
از چیزهای خشک که در این باب سود دارد، طفشیل است؛ یعنی عدس در سرکه پخته.
و کاهو خوردن و ضماد کردن و لعاب اسبغول طلا کردن و برگ او ضماد نمودن.
از چیزهای گرم، برگ سداب خوردن و ضماد کردن و تخم سداب خاصه کوهی و زیره
خوردن و با سرکه ضماد نمودن و تخم کرنب کوفته ضماد نمودن، مفید است.

[۸۰۰]

فصل [سوم]: در اورام و تمدد پستان^(۱)

باید دانست که هم چنان که انواع اورام گرم و سرد در هر عضو می‌افتد، در پستان نیز حادث می‌تواند شد.

علاج آن: در فصل اورام مطلق خواهد آمد به حسب حاجت از آن فصل برگیرند. اما بعضی ادویه موضعی که مخصوص به آماس ثدیین است، در اینجا بیان کنم: بدان که اگر آماس گرم باشد، سرکه به آب گرم آمیخته در مثانه گوسپند یا در مثانه گاو کنند و بر ورم بر نهند. و سکنجبین و روغن گاو به هم آمیزند و آرد باقلا بدان بسرشد و ضماد نمایند. و برگ عنب الثعلب بکوبند و به روغن گل چرب کنند و بر آماس گذارند. و از پس سه روز، ضمادها که در تعفن اللبن گفته آید به کار برند. و اگر آماس سرد باشد، کرفس بکوبند و بر پستان نهند. و بابونه را کوفته در آب بادیان یا در آب کرفس سرشته برنهادن مفید است.

[۸۰۱]

نوعی است از ورم ثدیین که سببش بستن شیر و پنی‌شدن شیر یا متعفن گشتن آن بود در پستان: و پختن و جمود شیر پستان را سه سبب است: یکی، مزاج مفرط الحرارة که تری شیر را خشک کند؛ خواه این مزاج در تمام بدن افتد؛ خواه در ثدیین فقط. دوم، مزاج مفرط البرودت که در بدن یا در ثدیین حادث شود و شیر را بفسراند. سوم، آن که طفل ضعیف باشد یا به عارضه دیگر شیر نتواند مکید و به واسطه دیر ماندن، قوام شیر غلیظ و کثیف شود و هذا هو التجبن.

علامت‌های مزاج گرم و سرد، بسیار جای معلوم شده.

علاج: اگر مزاج گرم باشد، جهت تسکین حرارت و منع عفونت و قطع تجبن، خرقة در آب و سرکه تر کنند و بر پستان نهند. و پیوسته به روغن بنفشه طلا نمایند. و آب نیم گرم بر سینه و پستان ریزند. و آن جاکه حرارت به شدت باشد، آرد باقلا و آرد جو و آرد

۱. قاموس القانون: Mastitis inflammation of the mamary gland.

مغاث با زردی بیضه و آب گشنیز تر و آب خرفه آمیخته طلا نمایند و مانند آن هر چه مبرّد و مسکن وجع و مانع انصباب بود و قطع تجبن کند، مفید است. و سرکه و روغن گل به هم زده گرم کردن و خرقه بدان تر کردن و بر پستان پوشیدن و برگ غنب الثعلب و برگ کاکنج کوفته ضماد کردن سود دارد. اما چون مرض به انتها رسد و حرارت ساکن شود، اطلیة محلّله^(۱) به کار برند.

هرگاه به تحلیل نرود و روی به جمع آرد، العبه ملینه منضجه چون لعاب حلبه و خطمی و تخم کتان ضماد نمایند. و انجیر کوفته برنهادن، ضمادی نیک است. و قمع بادیان و حلبه و تخم کتان و راتینج با طبیخ انجیر آمیخته برنهادن، سودمند.

اگر مزاج سرد باشد، قیروطی سازند از موم و روغن خیری و روغن سوسن و روغن قسط و بر پستان نهند و پودنه خشک بکوبند و بیزند تا چون عصیده شود پس با موم و روغن در هاون بکوبند و ضماد نمایند. و اگر حلبه کوفته و بیخته در سرکه و روغن بنفشه آمیخته [را] بر پستان گذارند، سود دهد.

فایده: شیر که در پستان بسته شود، گاه باشد که آماس آرد و گاه باشد که تمدد آرد به غیر ورم؛ اما تجبن لبن که از مزاج گرم افتد، در اکثر به آماس انجامد؛ بخلاف آن که از مزاج سرد و از ضعف امتصاص طفل افتد [که] کمتر باشد که ورم آرد.

تدبیر آن که از ضعف امتصاص باشد، آن است که بفرمایند تا شیر او بمکد و آب نیم گرم بر سینه و پستان ریزند تا همگی شیر برون آید. و این معامله زنان را بیشتر افتد.

علاج تمدد که در پستان افتد به غیر ورم به واسطه تجبن و جمود شیر در آن، آن است که چغندر و مویز و کرنب بجوشانند و طبیخ وی بر پستان ریزند. و اگر تخم کتان و بابونه و بنفشه و خطمی و حلبه بجوشانند و در طبیخ وی روغن آمیزند و بر پستان ریزند، زودتر نفع بخشد. و جمیع آب های ملینه و محلّله در این مرض مفید است.

[**تعفن شیر در پستان:** گاه باشد که شیر در پستان بسته شود و عفن گردد. و علاجش آن است که چغندر بیزند تا مهرا شود و آن را با مغز نان و باقلا بکوبند و روغن کنجد بر چکانند و بسرشند و ضماد کنند آرد کنجد و روغن گاو و انگبین و آرد باقلا و نان خشک

۱. صفت آن: بگیرند تخم کتان و بابونه و اکلیل و سسم و باریک بسایند و با قیروطی که از موم و روغن گل باشد بسرشند و طلا سازند.

کوفته و به هم سرشته ضماد کردن مفید است. و تخم آن و حلبه و تخم خطمی و بابونه، از هر یک یک مشت بکوبند و بپزند تا چون عصیده شود ضماد کنند و باید که هر روز سه بار از این ضمادها هر چه اختیار افتد تازه همی کنند تا زود پخته شود و به آب گرم تکمید لازم دارند. اگر ورم افتد، آنچه در این فصل مذکور است به کار دارند به حسب حاجت.

فصل [چهارم]: اندر سخت شدن پستان و غدد آن^(۱)

[۸۰۳]

نخست، روغن بنفشه و زرده بیضه مرغ طلا کنند و موم در روغن زیت بگدازند و با زهره گاو آمیزند و طلا نمایند. و گاه باشد که حاجت آید که قطران با وی آمیزند و در وی سرکه برنهادن سود دارد. و برگ مازو کوفته بر نهادن مفید است. و بهر تلبین تعقد، استعمال مرطبات و شحومات مفید است. و این تعقد، هنگام بلوغ اکثر می شود.

فصل [پنجم]: در کوفته شدن^(۲) پستان

[۸۰۴]

بدان که گاه باشد که گوشت پستان کوفته شود؛ پس اگر امر ضعیف باشد، دانه مویز و ماش بکوبند و به آب برگ سرو یا به آب آس بسرشند و ضماد نمایند. و اگر به سبب کوفتگی آماس افتاده باشد، آنچه بهر آماس گفته شد به حسب حاجت به کار برند و تضمید به ماش و دانه مویز اندر ابتدا است تا عضو را قوت می دهد و ماده را رد کند. و چون از ابتدا در گذرد، هر چه در خورد وقت باشد، به عمل توان آورد.

۱. قاموس القانون: Sclerosis of mamma; mammary sclerosis; mammary scirrhus.

۲. قاموس القانون: Contusion; bruise.

[۸۰۵]

فصل [ششم]: در دبيلة پستان^(۱)

علاج: تخم کتان و کنجد و بیخ سوسن و میعة تر و سرگین کبوتر و نظرون و راتیانج، از هر یک مساوی بستانند و بکوبند. و روغن کنجد و مغز ساق گاو در میپخته بسرشند و ضماد کنند. و باقی تدابیر از مبحث دبيلة دریابند. و اگر به شکافتن حاجت آید، به آهن بشکافند. و جراحی و ریشی که در اینجا پدید آید، از آن چه در ریش دهان و زبان گفته شد معالجه کنند که علاج ریش‌های اندام نازک، یکسان است.

[۸۰۶]

فصل [هفتم]: اندر تدبیری که پستان زنان بزرگ نشود

بگیرند اسفیداج و طین قیمولیا، از هر یک دو درم و هر دو را به عصاره برگ بنگ یا طبیح تخم او بسرشند و اندکی روغن مصطکی در وی آمیزند و سه روز طلا کنند و هرگاه هنگام طلا، خرقة کتان به آب مازو تر کرده و سرد نموده بر پستان پوشیده دارند و به حمام کمتر رود.

طلای دیگر: بگیرند گل پاکیزه که به تازی طین حر گویند، بیست درم؛ شوکران، دو درم، به سرکه بسرشند و سه روز طلا کنند.

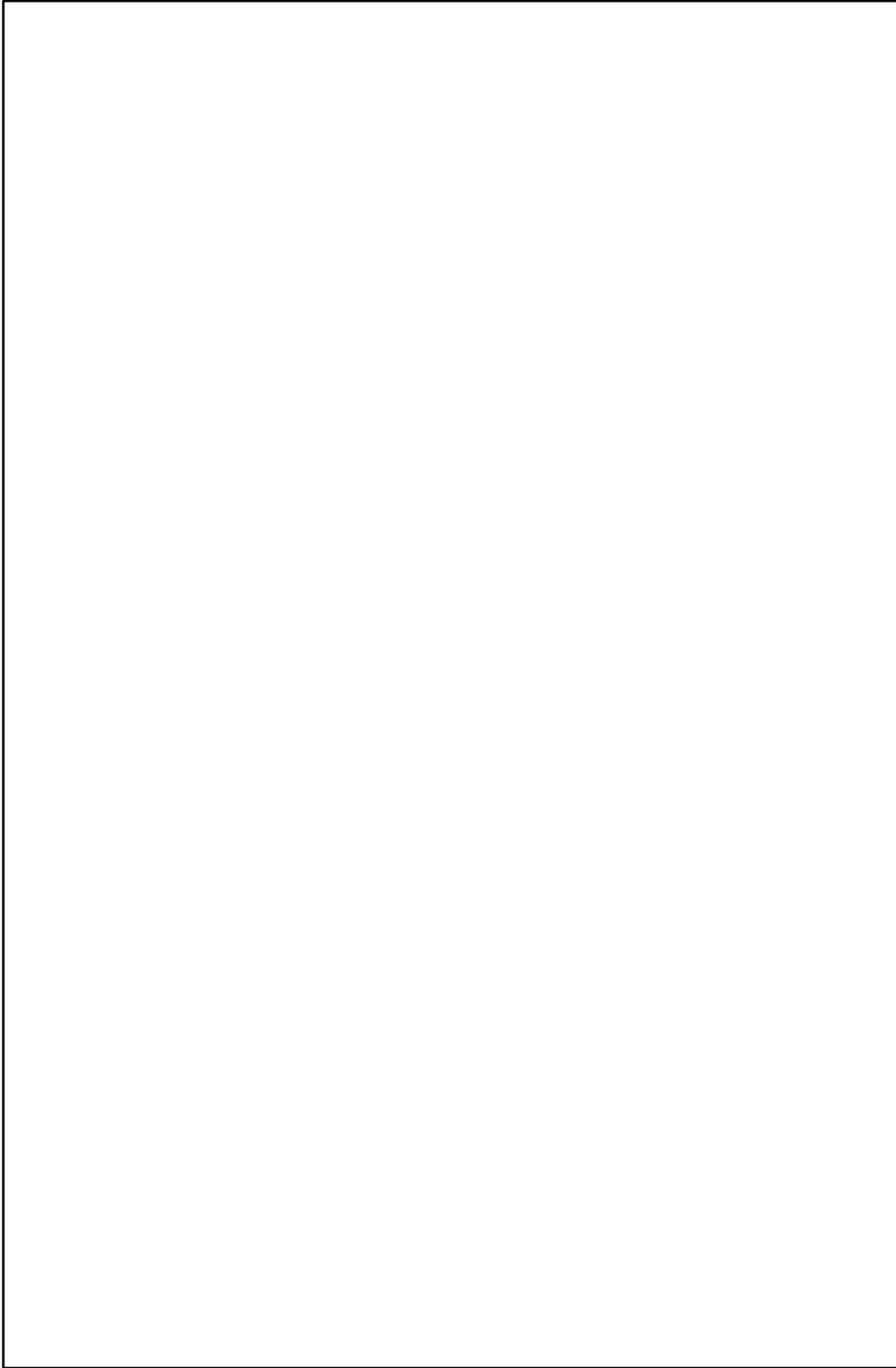
نوع دیگر: طین شاموس و اقاویا و اسفیداج، از هر یک مساوی بستانند و بکوبند و به عصاره بنگ بسرشند و طلا کنند.

نوع دیگر: شب یمانی سوده در روغن زیت اندر هاون سرب بسایند تا لختی سرب با وی سوده سود شود و پیوسته طلا کنند.

تنبیه: بنگ که در اینجا مذکور می‌شود، بنگ مراد است که به هندی، اجواین خراسانی گویند نه بنگ بنگیان که آن را قتب خوانند.

۱. قاموس القانون: Mammary abscess.

امراض معدة



باب [دوازدهم]: اندر امراض معده

[۸۰۷]

آن، جسمی است مستدیر الهیة، مرکب از گوشت و عصب و عروق شرائین. و همگی منقسم است به سه جزو: مری و فم معده و قعر معده:

اما مری، از اقصای دهن ابتدا کرده است و تا مقطع عظام قص رسیده و در باب امراض قصبه و مری بیان کرده شد.

[۸۰۸]

اما فم معده، محل او انتهای مری است و اول معده و وی از گوشت عاری است و حس بسیار دارد و گروهی آن را فواد گویند و نام دل بر وی نهند.

اما قعر معده، موضع او بالای ناف است و در این جایگاه گوشت بسیار است جهت هضم غذا به وجه اکمل. و باید دانست که معده دو طبقه است داخل آن عصبانی است بهر حس و خارج آن لحمانی برای مدد هضم و تکون حرارت. و مراد از آنکه در قعر معده گوشت بسیار است، نه آن است که در طبقه باطنه متقعره گوشت است بلکه آن است که در طبقه خارجیة این موضع گوشت بیشتر است نسبت به دیگر اجزای وی. و لیف‌های طبقه اندرونی، بعضی دراز است و بعضی توریب تا جذب و امساک حاصل شود. و لیف‌های طبقه بیرونی از پهناست تا دفع فضله نماید. و اندر مری هیچ لیف مورب نیست؛ بهر آن که به امساک کار ندارد.

بدان که شاخی از عصب حس به فم معده اندر آمده است و در وی گسترده تا بدان آلت، حس نقصان غذا زودتر بدو رسد. و حکیم مطلق، دیگر اجزا معده را و هیچ اندام دیگر را این حس نداده است؛ بهر آن که اگر همه اندام، حس گرسنگی چنانچه فم معده می یابد یافتی، مردم روزه دار همه روز رنجور بودی و همه اندام گرسنگان در خارش و سوزن آمدی و هیچ کس طاقت آن نداشتی که یک نوبت طعام او باز پس افتد.

پوشیده نیست که کیلوس در معده می شود، پس آن چه خلاصه است، به توسط رگ‌های موی مانند که در قعر معده و جگر پیوسته است به سوی جگر منجذب می شود و

فضله به سوی رودۀ اثنا عشری که به وسط قعر معده محاذی مری واقع است مندفع می‌گردد. و از آن که تقاضای غذا و هضم آن مخصوص به معده است و محتاج الیه سایر اعضاست، او را عضو مشارک گویند و آفت او موجب آفت جمیع اعضاست؛ لهذا رعایت او ضروری است در علاج هر مرض؛ چنانچه مقرر گشته.

این باب، مشتمل است بر چند فصل:

فصل [اول]: اندر سوء مزاج معده^(۱)

[۸۰۹]

وی، دوازده قسم است:

اول: اندر [سوء مزاج] حار ساذج

[۸۱۰]

علامت وی، آن است که تشنگی و خشکی دهان و قلت شهوت و آروغ دودناک پیدا باشد. و طعام لطیف چون گوشت طیور و مانند آن هرچه حار و قلیل المقدار باشد فساد پذیرد و تباه گردد؛ بخلاف غذای غلیظ بارد که بهتر گوارد. و تقدم سبب گواهی دهد؛ چون طعامها و شرابها و داروهای گرم خوردن و به کار داشتن یا اندر هوای گرم مقام کردن.

علاج: شربت‌ها و رب‌های حرارت نشان، چون شراب انار و غوره و لیمو و رب ریاس و سیب و بهی بنوشند و طعام غلیظ ترش چون قریض و سبباج که به گوشت گاو پخته باشند تناول کنند. و حصرمیّه و سماقیّه مفید است با بطون گاو. اما اگر معده ضعیف شده باشد، سکنجبین سفرجلی و شراب انار نوشند و رمانیّه و زرشکیّه و حصرمیّه با گوشت تیهو و چوزّه مرغ اغتدا نمایند. و اندر طعام، گشنیز تر و کوک [یعنی کاهو] و کدو، صاحب معده گرم را مفید است. و کذلک بالای طعام، آب صادق البرد نوشیدن، به غایت سودمند؛ «لأنه تُسكِّن الحرارة و تَجْمَعُ المعده»^(۲). و باید که آب تراشه کدوی تر و برگ ساق خرفه یا کاهو و مانند آن با صندل سپید سوده آمیزند و بر معده نهند. و طحلب بر نهادن، خاصه با صندل و اندکی کافور، سخت موافق است. و آب سرد اندر مثانه گاو کرده بر معده نهادن، به غایت مفید؛ اما نگاه باید کرد تا سردی ضماد، حجاب و جگر را سرد نکند؛ از آن است که گفته‌اند تا کار از مشروبات بر آید بهر تسکین حرارت معده ضماد

۱. معالجات واعظی: ILL temperament of the stomach.

۲. ترجمه: «زیرا آب سرد، حرارت را فرو می‌نشاند و لیاف معده را جمع می‌کند». م.

بارد شدید البرد را کار نفرماید. و هرگاه گمان رسد که سرما به جگر و حجاب رسیده است، تدارک وی کنند. و به روغنهای گرم تکمید کردن.
 آنجا که با سوء المزاج گرم، خشکی پدید آید، کشکاب و روغن بادام و شیر خر باید داد. و در آبزُن باید نشاند. و روغن بنفشه باید مالید. و به علاج او رجوع کردن؛ چنان چه در قسمش مذکور است.

[۸۱۱]

باید دانست که برای تسکین حرارت معده، دوغ گاو نافع‌ترین اشیاست. و اگر طباشیر در او آمیزند، حرارت قوی [را] ساکن کند. و اگر تبرید فراوان خواهند، قرص کافور دهند یا یکی ازین شربت‌ها که در این قسم ذکر یافته ممزوج کرده.

قسم دوم: اندر سوء مزاج حار صفراوی

[۸۱۲]

علامت وی، آن است که دهن تلخ باشد و غثیان رنج دهند. و درقی، براز و بول، صفرا برون همی آید. و بعد از خوردن غذا، آروغ دود ناک و تیز یا بدبوی چون بوی ماهی تباہ گشته یا مغزهای گنده شده چون مغز جوز که تباہ شود و مانند آن همی بر آید. و گاه باشد که بوی زنگار دهد و این، نشان افراط حرارت است.

بدان که خداوند معده گرم را آرزوی طعام کمتر باشد و هضم، قوی‌تر؛ لیکن هرگاه سوء مزاج مفرط باشد، قوت‌ها را ضعیف کند و هضم نیز ضعیف گردد. و گاه باشد که به غایت گرم شود و هنوز قوت بر جای باشد و به سبب غایت گرمی و گزیدن ماده گرم، دهن‌های رگ‌ها و اندام‌ها را تحلیل کند و گدازش بیشتر بود و طبیعت، بدل آنچه تحلیل شده باشد باز طلبد و گرسنگی غالب آید. و اندر آن گرسنگی صبر نباشد. و در تهی معده، لعاب از دهان آمدن گیرد و چون طعام خورده شود، لعاب باز ایستد.

فایده: اگر معده سبک بود و غثیان و سوزش و تشنگی غالب باشد، باید دانست که ماده سخت رقیق است و آنجا که ماده بسیار باشد، غثیان لازم باشد. و اگر اندک باشد، تا طعام خورده نشود غثیان پدید نیاید. و همچنین اگر ماده در قعر بود و طبقه‌های معده و اجزای او آن را تشرّب نکرده باشد یعنی اندر نخورده باشد، تا طعام نخورد و ساعتی در نگذرد، غثیان پدید نیاید. و اگر طبقه‌های معده ماده را تشرّب کرده باشد، آرزوی قیء و تهوع باشد لیکن هیچ بر نیاید و اندر بول و براز، اثر ماده هیچ نباشد؛ لیکن علامات دیگر

[۸۱۳]

بر آن گواهی دهد. و سوء مزاج با ماده را علامتِ درست‌تر، غثیان است. و آن جا که ماده را معده تشرّب نکرده باشد، اندر بول و قیء و براز پدید آید. و اگر قیء باشد و تهوع ساکن نشود، دلیل آن است که معده بعضی ماده را تشرّب کرده است و بعضی را نی. و آن جا را که تهوع وقی را دوری و نوبتی باشد، باید دانست که ماده از عضوی دیگر اندر معده می‌ریزد. و اگر تهوع و قیء پیوسته باشد، باید دانست که ماده در معده متولد می‌شود. بدان که تشنگی بر کیفیت ماده گواهی دهد؛ بهر آن که سبب تشنگی، یا گرمی ماده بود یا شوری؛ اما تشنگی که از گرمی ماده بود، آب سرد آن [را] بنشانند. و آنچه از شوری خیزد، به آب گرم ساکن شود.

فایده: گاه باشد که سبب آروغ‌های ناطبعی که در این فصل ذکر شده، طعامی باشد که بوی آن زود بگردد؛ چون ترب و ماهی شور و بیضه مرغ بریان کرده و حلوای سوخته و مانند آن؛ پس آزمایش درست بر ناریت معده آن است که طعامی دهند که از دود ناک شدن و بوی گردیدن دور باشد؛ چون نان جوین [که] اگر معده را دود ناک کند، باید دانست که معده ناری است. و آنچه در حار ساذج گفته شد، از لوازم این قسم است از آثار و عوارضات.

علاج: نخست، نگاه کنند تا ماده اندر معده تولد می‌کند یا عضوی دیگر چون دماغ و جگر و سپرز بدو می‌آید. و همچنین نگاه باید کرد که تا طبقات معده ماده را تشرّب کرده است یا ماده اندر فضای او جمع است. و هر چون که باشد، بهر تنقیه معده، قیء یا اسهال به کار برند بدان طریق که بر مریض آسان بود؛ پس اگر مولد ماده [در] عضوی دیگر باشد، به تنقیه آن عضو متوجه گردند و در تقویت معده کوشند تا ماده را که بدو ریزد قبول نکند. و آنجا که ماده اندر فضای معده باشد، قیء یا اسهال کفایت می‌کند؛ اما اگر ماده مایل به فم معده باشد، نفع قیء افزون‌تر است. و تدبیر قیء آن است که ماهی تازه خورد و به کشکاب قیء کند. و اگر سکنگبین در کشکاب آمیزند، بهتر باشد. و سکنگبین به آب گرم نیز قیء آور است و مقطع ماده. و در فصل تهوع و قیء، طریق اخراج ماده معده متشرّب به و غیر متشرّب به کما ینبغی بیان یابد.

بعد از تنقیه، اگر احتیاج به تبدیل افتد، از آنچه در ساذج ذکر یافت اخذ نماند.

فایده: بسیار بود که معده پاک بود و ماده را قبول نکند لیکن در حال گرسنگی زبون

شود و قبول کردن گیرد. و این، کسانی را باشد که اگر گرسنه شوند و طعام دیرتر یابند، بی‌هوش گردند. و تدبیر ایشان آن است که بامداد، شربتی از شراب غوره یا شراب انار یا شراب لیمو یا شراب ریاس یا شراب ترشی ترنج بخورد. و طعام‌ها هم از این نوع سازند. و گاه پیش از آنکه معده غذا طلب کند و ماده اندر جنبش آید، طعام تناول کنند و تدبیر این قوم و تدبیر کسانی که به وقت خشم و غیر آن معده ایشان ماده‌ها را قبول کردن گیرد، یکی است. و قوم دوم تا قیء نکنند آسوده نشوند و از پس قی، شربت مقوی دهند.

فایده: آن جاکه طبق‌های معده ماده را تشرّب کند، باشد که صبر آن را پاک کند. و صبر مغسول، قوت دهنده‌تر است و نامغسول، پاک‌کننده‌تر. و ایارج فیکرا، اندر این باب سودمندتر است از صبر ساده و از ایارج ساده اندر پاک کردن قوی‌تر است و در انگبین سرشته، اندر اسهال قوی‌تر. اگر خداوند علت را آرزوی طعام کمتر باشد و غثیان رنجه دارد، اندر ایارج به عوض زعفران، گل سرخ باید کرد. و تا تحقیق نگردد که سوء مزاج مادی است، ایارج نشاید داد؛ بهر آن که اگر در معده ماده نباشد، سوء مزاج زیاده شود. و اگر ماده باشد، ایارج، سودمندترین چیزی است؛ خاصه اندر شراب افسنتین:

نسخه جالینوس: صفت آن: افسنتین رومی، پنج درم؛ گل سرخ، بیست درم، اندر یک من آب بپزند تا چهارم حصه بماند، بپالایند و به شکر قوام دهند. و اولی‌تر آن که ایارج فیکرا با هلیله زرد دهند و سقمونیا در طبیح هلیله، منقی معده است. و اگر دانگی سقمونیا اندر دوغ حل کنند و یک ساعت نهند تا نیک آمیخته شود پس بدهند، روا باشد؛ لیکن باید دانست که سقمونیا معده را زیان دارد تا ضرورت نباشد به سقمونیا علاج نشاید برد. و کسانی را که از داروها و شربت‌های بدطعم‌کاره باشد، دوا، دو استار گل سرخ باید داد و عقب آن، بیست و پنج درم سکنجین بی‌آب و بی‌یخ و بیاید فرمود تا دو ساعت آب نخورند بدین تدبیر معده پاک شود. و آنجا که صفرا از معده به جگر همی آید یا اندر همه تن امتلا صفراوی باشد، استفراغ به ماء الجبن باید کرد. و اگر فصل و سال و عمر و قوت بیمار و دیگر احوال مساعد باشد، رگ باسلیق باید زد، پس تدبیر ماء الجبن کردن و طبیح «شاه تره و افسنتین»^(۱) در این باب، سخت مفید است.

۱. صفت آن: افسنتین رومی، پنج درم؛ گل سرخ، هفت درم؛ شاه تره، دو درم؛ آلی سیاه، بیست و

قسم سوّم: اندر سوء مزاج حار رطب [با بلغم رقیق]

که با ماده رطوبتی باشد. و علامت وی آن است که: شهوت طعام بر اعتدال باشد. و لعاب از دهن بسیار آید؛ خصوصاً هنگام گرسنگی و خلو معده. و غثیان، رنجه دارد. و هر چه خورده شود، متغیر گردد به نموست [یعنی بوی روغن گندیده] و عفونت. و باشد که قی رطوبتی افتد.

تنبیه: «شرح اسباب»، در اعتدال شهوت در این قسم نظر دارد و می‌گوید: «گاه حرارت مجرد، مسقط شهوت می‌شود به سبب آنکه معده را مسترخی می‌سازد و مواد را به سوی دل سایل می‌گرداند فکیف که به آن حرارت رطوبت همراه شود و در ارجاء و ذوبان رطوبت مدد کند. و نزد این فقیر، آن است که اگر نظر به تعمیق کنند، این نظر شارح بر ماتن جایز نیست؛ زیرا که ترکیب رطوبت را که مع الحرارت است، شارح [آن را] معاون بر ذوبان می‌داند [و این] خلاف واقع است؛ زیرا که چون رطوبت با حرارت مرکب می‌شود، سورت حرارت را فرو می‌شکند و چون حرارت شکسته شود، کثرت ذوبان ممکن نباشد و اعتدال شهوت صورت گیرد.

اگر کسی بگوید که مضرت حرارت به شهوت، جمع ماده بود در معده که از اعضای مجاوره نواحی آن، ماده به سبب حرارت گداخته فرو می‌ریخت؛ پس هر گاه رطوبت مادی با حرارت مرکب شود، گو که حرارت ماده را از نواحی گداخته نیارد، لیکن این رطوبت مادی که به معده موجود است، در ابطال شهوت کافی است.

گویم که: ماده که در معده متولد شود، نسبت بدان که از عضو دیگر ریزد مضرت کمتر دارد؛ زیرا که آن چه در عضوی پیدا شود، به طبیعت چندان مخالف نباشد؛ بخلاف آنکه یکبارگی از عضو دیگر آید که بر طبع سخت‌گران باشد و تنفر تمام از وی رو نماید و حال آن که ممکن است که آن حرارت در همین رطوبت اثر کند و از معده بلغزاند بدان سبب شهوت بر اعتدال باشد.

علاج: به آب شبت و سکنجبین بزوری قیء کنند تا معده از رطوبت پاک شود. و به

→ پنج عدد؛ مویزدانه بیرون کرده، دو درم؛ تمر هندی، بیست درم، جمله را در سه من آب بپزند تا به مقدار دویست درم باز آید بیالایند و هر بامداد، چهل درم با ده درم شکر و یک درم صبر بدهند.

هر نوبت، مربای هلیله و گلکند و طباشیر آمیخته خورند. و از جوارشات و جز آن هر چه مجفف بود و مسخن نباشد به کار برند.

قسم چهارم: اندر سوء مزاج حار یابس بلا ماده

[۸۱۷]

علامت وی، شدت تشنگی است و خشکی زبان و ذبول بدن و بیس برآز. و هذا کثیراً ما يقع فی الدق الشیخوخة.

علاج: بهر ترطیب مزاج معده، بنوشند و شیر و ماء الشعیر و مانند آن حسوها که از دقیق شعیر و روغن بادام و شکر ساخته باشند. و از این قبیل است سمک رضراضی، اجنحة طیور خفیفه. و بمالند و بریزند بر معده اشیای مرطبه. و هرگاه سوء مزاج یابس متمکن شود، ازاله وی ممکن نیست مگر ترطیب همه بدن؛ پس در این هنگام، باید که استحمام مرطّب و آبزن مرطّب و ادهان مرطّب استعمال نمایند. و اغذیه مرطبه تناول فرمایند. و در حار صفراوی نیز بر این قسم اشعار رفته.

فایده: شیر گاو، سودمندترین اشیاست جهت ترطیب و اعانت طبیعت؛ زیرا که شیر او با شیر انسان مناسبت تمام دارد و بدان سبب با مزاج انسان موافقت تمام می‌کند و از دیگر شیرها نفع بیشتر می‌دهد؛ بخلاف شیرهای رقیقه سریع الانحدار که از آن این مقصود حاصل نیاید.

[۸۱۸]

قسم پنجم: اندر سوء مزاج حار رطب بلا ماده

[۸۱۹]

علامت وی، آن است که طعام متغیر شود به نموست و از دهن سایل گردد آب، جهت ذوبانِ رطوبت معده و متصاعد شوند بخارات بر سر؛ جهت تاثیر حرارت در وی. و بدان که این قسم، مادام که قوی نگردد ضرر نمی‌کند؛ لهذا قال «الشارح»: «الهضمُ إنما یكون بالحرارة والرطوبة؛ الا إذا تجاوزَ عن الاعتدال»^(۱).

علاج: بهر تبرید و تجفیف، اطریفلات به کار برند. و در دیگر تدابیر، همین رعایت مرعی دارند.

۱. ترجمه: «کرمائی» می‌گوید: جهت هضم، حتماً حرارت و رطوبت لازم است مگر اینکه مفرط شوند. م.

قسم ششم: اند سوء مزاج بارد ساذج

این را چند علامت است:

یکی، آن که هضم ضعیف شود. و بدان که هضم، عبارت است از آن که غذا مستحیل شود و پخته گردد. و هضم، مستکمل نمی شود مگر آنگاه که اجزاء غلیظ غذا رقیق شود و متفرق گردد و رقیق، غلیظ شود و لزج، تقطیع پذیرد و پراکنده، جمع گردد. و این جمله، حرکات است و حرکت، بدون حرارت صورت نیندد.

دوم، آن که با وجود ضعف هضم، شهوت طعام بسیار باشد. و کثرت اشتها، یا از این سبب است که برودت فم معده را جمع کند و کثیف سازد؛ پس قوت جاذبه قوی گردد بالضرور؛ یا از این سبب که چون به سبب ضعف هضم اعضا را نصیب وافر نرسد، بالضرور تقاضای غذا کنند از عروق و عروق، مضطرّ گردند به مصّ حتی که این اثر امتصاص، منتهی شود تا فم معده و آرزوی طعام پدید آید.

سوم، آن که طعام از معده دیر فرود آید به امعا؛ جهت ضعف دافعه و ظاهر است که دفع، حرکت است و حصول حرکت، به حرارت است و برودت ضد او است و موجب امات و تخدیر است و مانع به جمیع حرکات. و تفاوت در کثرت و قلت، به حسب کمی و بیشی است.

چهارم، آن که هر چه خورده شود متغیر گردد به حموضت و آروغ ترش آید و براز، نرم بر آید و منتفخ باشد گویا زبل بقر است اما نرمی براز، از آن جهت است که جگر جذب نمی کند کیلوس رقیق را برای فساد وی و انتفاخ براز از جهت اختلاط ریاح است با وی. و پوشیده نیست که قصور هضم و فجاجت، باعث تولد ریاح است؛ زیرا که اگر هضم تام باشد و حرارت قوی، ریاح تحلیل پذیرد و غلظت نگیرد و براز، معتدل آید.

علاج: جوارشهای گرم چون جوارش کمون و عود و مرئیات گرم چون زنجبیل [مرّبّی] و ورد مرّبّی به کار برند. و شوربای مرغ و نخوداب و گوشت کبک و عصافیر و مانند آن تناول کنند [و آنها را به] دارچینی و قرنفل و خولنجان و گشنیز خشک و زیره خشبو کرده. و بر معده، روغن مصطکی و سوسن مالند. و بگیرند سنبل و قرفه و عود و صبر و افسنتین، از هر یک دو مثقال؛ زعفران، یک درم [همه را]، نرم بکوبند و به آب بهی سرشته طلا سازند.

[۸۲۱]

قسم هفتم: اندر سوء مزاج بارد یابس ساذج

علامتش آن است که آنچه در بارد ساذج گفته شد و هر چه در یابس ساذج [یعنی قسم دوازدهم] گفته آید به [همراه] هم پدید آید. بدان که علاج این نوع مشکل است؛ زیرا که دفع برد و ییس ممکن نیست مگر به تسخین و ترطیب، و حال آنکه سخونت، ییوست افزاست و رطوبت، معاون برودت و مضعف حرارت طبع است.

علاج: هر چه در حرارت و رطوبت معتدل باشد، به کار باید داشت تا منفعت بدون مضرت حاصل آید؛ مثلاً ماءالشعیر با اندکی عسل کف برداشته آمیخته تناول کنند و شراب گاوزبان و انار شیرین و زوفا بنوشند. و قیروطی که از موم و روغن مصطکی و روغن ناردین باشد بر معده بمالند. و شیر خر و بز با عسل صاف و مرغ خانگی فربه و شوربای گندم نیز توان خورد. و به حسب حاجت، هر چه بدان احتیاج بیشتر باشد استعمال نماید؛ چنانچه در افراد آن [یعنی یابس ساذج و بارد ساذج] مضبوط است.

[۸۲۲]

قسم هشتم: اندر بارد یابس که ماده سودا باشد

علامت وی، کثرت شهوت است و ضعف هضم و بسیاری نفخ و حرقت و حموضت معده؛ خصوصاً [در] حالت گرسنگی؛ زیرا که بعد از اکل، به واسطه اختلاط غذا با ماده سودا، حدت وی که حرقت و حموضت آور است شکسته می شود. و ایضاً از علامات این قسم است که احیاناً برون آید سودا در قیء و چنان ترش باشد که دندان را کند کند و عظم طحال عارض شود.

علاج: بهر تنقیه معده از سودا، مسهلات دهند و پس از تنقیه، تبدیل مزاج نمایند به اشربه و اغذیه و ادهان موافقه. و اگر سودا غلیظ تر شود، بر حمام مرطب مداومت کنند. و بهر اسهال، مطبوخ اف تیمون برگزینند. و به گوشت مرغ و نخود آب اغتذا نمایند.

[۸۲۳]

فایده: در این قسم، تنقیه به قیء مفید نیست؛ زیرا که سودا ماده غلیظ است و در قعر معده ته نشین و برون نمی آید ماده از معده چنانچه باید مگر از آن جهت که میل اوست. اما اگر قیء عادت باشد، آب شبت و ترب و سکنجبین آمیخته نوشیدن و قیء کردن، صواب باشد.

[۸۲۴]

قسم نهم: اندر بارد رطب ساذج

علامت وی آن است که بدن، سپید و مترهّل تمام تر و کسل در حرکات پدید آید. و براز، نرم بر آید. و هر چه در بارد ساذج و رطب ساذج مذکور است، پیدا باشد.

علاج: هر چه گرم و خشک باشد به کار برند؛ مثلاً قلايا و مطنجنات متوبله [یعنی سرخ کردنی‌های با توابل] تناول کنند. و کمّونی و فلافلی و اقراص گل و جوارش عود و زنجبیل مربا و مانند آن بخورند. و روغن قسط و روغن زنبق بر معده بمالند.

[۸۲۵]

قسم دهم: اندر بارد و رطب که با ماده بلغمی لزج باشد

این را چند علامت است:

یکی، آن که آرزوی طعام کمتر بود؛ زیرا که بلغم، معده را سُست می‌کند و ما بین جرم فم معده و سودا که محرک شهوت است، حایل می‌گردد.

دوم، آن که اغذیه تیز و حریف مرغوب طبیعت شود. و این [خواهش]، از آن است [که] طبیعت بهر دفع این ماده چیزی که مسخن و مجفف و مقطع بود می‌خواهد و آن چه بدین کار آید، چیزی تیز است.

سوم، آن که غثیان رنجه دارد؛ زیرا که معده به دفع ماده حرکت کند و آن، به سبب لزوجت بر نیاید.

چهارم، آن که تشنگی نباشد. و این، اکثر است؛ زیرا که هر گاه بلغم شور باشد، عطش کاذب پدید آید.

پنجم، آن که شکم، دم شود و نفخ کند. و انتفاخ، نمی‌شود مگر آن گاه که با مزاج غریب مذکور، مزاج اصلی گرم باشد؛ زیرا که چون چنین بود، مزاج اصلی که حار است در غذا تصرف کند و به عمل حرارت، ابخره غلیظ قلیل الحرارت برخیزند از غذا فی الفور [و این ابخره] به تأثیر برد عارضی متاثر گردد، پس بالضرور مفارقت پذیرد از این ابخره، ناریت. و چون اجزاء ناری جدا شود، مستحیل گردند ابخره به ریاح و انتفاخ آرند. و ظاهر است که برد خالص و حرارت مفرط، سبب تولد ریاح نمی‌شود.

ششم، آن که آروغ ترش آید. و باشد که در قی، بلغم بر آید.

هفتم، آن که رنگ بدن به سپیدی گراید و در بدن، ترهّل رو نماید چون بدن

مستسقیان.

علاج: نخستین، بهر تلطیف و تقطیع ماده، تخم ترب و خردل بجوشانند و در طبیح وی، نمک و بوره حل کنند و سکنجبین عسلی آمیزند و بنوشند. و پس از حصول تلطیف، به طبیح شبت و ترب قیء کنند تا ماده منقطع شود و برون آید. و اگر قیء عادت نباشد یا ممانعی بود، مسهل خورند بعد از انضاج. و هر چون که باشد، بعد از تنقیه، به جوارش های گرم تبدیل مزاج نمایند.

قسم یازدهم: اندر سوء مزاج رطب ساذج

[۸۲۶]

علامت وی، قلت عطش است و کثرت ریق و آب دهان و سرعت انحدار طعام از معده به امعا. و از اغذیه رطب، متنفر بودن و متضرر گشتن. و به چیزهای یابس، منتفع شدن.

علاج: بهر تبدیل، اطریفل صغیر و اقراص گل تناول کنند. و دیگر تدابیر، به حسب حاجت به عمل آرند. و آنچه با حرارت و با برودت مرکب باشد، معالجه وی گذشت.

قسم دوازدهم: اندر سوء مزاج یابس ساذج

[۸۲۷]

علامت وی، تشنگی است و خشکی زبان به افراط و لاغری بدن و به اغذیه رطب منتفع شدن و به چیزهای یابس متأذی گشتن.

علاج: بهر ترطیب معده، بنوشند و شیر و ماءالشعیر. و چیزهای مرطبه بریزند و بمالند بر معده. و اگر سوء مزاج مستحکم باشد، در ترطیب تمام بدن بکوشند به استعمال حمام مرطّب و آبزین مرطّب و جز آن که در ذکر مرکبات بیان یافته.

«قَدْ صَرَّحْتُ وَأَوْضَحْتُ مَا قَدَرْتُ [آنچه توانستم گفتم]؛ فَتَأَمَّلْ وَتَدَبَّرْ».

فصل [دوم]: در وجع المعده^(۱)

[۸۲۸]

وی بر هفت قسم است:

قسم اول: آن که سوء مزاج در معده افتد و احداث وجع کند؛ خواه ساذج بود خواه مادی. و باید دانست که درد معده بیشتر مادی می باشد و ساذج، کمتر بود؛ لهذا بعضی سوء مزاج ساذج را در اسباب وجع معده نشمرده اند. و از آن که ماده سوداوی و صفراوی لذّاع است، وجع معده در اکثر از اینها افتد. و باشد که از دیگر خلط همی افتد؛ زیرا که هر خلط ردّی که در معده گرد آید، ممکن است که به کیفیت موزیه یا به کمیت ناطبیه، درد احداث نماید.

[۸۲۹]

اسباب و علامات و معالجات این قسم: در فصل گذشته مذکور شد بدان رجوع نمایند.

قسم دوم: آنکه آماس و قروح در معده افتد و احداث وجع نماید

[۸۳۰]

این، ذکر خواهد یافت من بعد.

قسم سیم: آن که متولد شود ریاح غلیظ در معده

[۸۳۱]

و به سبب غلظت و کثرت، در فضای معده نگنجد و آن را متمدد سازد؛ پس بالضرور درد کند معده؛ زیرا که تمدد، موجب تفرق است.

علامت وجع المعده ریحی، آن است که آروغ بسیار آرد و فواق، رنجه دارد و شراسیف یعنی سر پهلوه‌های شکم کشیده شود بر سیبل تمدد. [و] بعد از آنکه طعام از فم معده فرو شود و به قعر نشیند، در جانب چپ بالای سپرز درد خیزد و چون بر آن موضع غمر کنند، قراقر شود یعنی حرکت تلاطم ریح مسموع گردد.

علاج: به سبوس و نمک تکمید کنند. و ارزن و کاورس نیز کفایت کند. جو و نمک اگر چه تنها باشند چون آن را گرم کرده تکمید نمایند، بادهای غلیظ را بشکند و شیشه بر

۱. قاموس القانون: Gastralgia; stomachalgia.

کدو که به آتش بر ناف نهند، فی الفور درد ساکن شود. و قال «الشیخ»: «المحاجم بالنار، خصوصاً إذا وُضِعَ مِنْهَا مَحْجَمَةٌ كَبِيرَةٌ عَلَى الْمَوْضِعِ الْوَسْطِيِّ مِنْ مِرَاقِ الْبَطْنِ حَتَّى يَسْتَوِيَ عَلَى السَّرَّةِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ وَ تَرَكَ سَاعَةً يُسَكِّنُ الْوَجَعَ فِي الْحَالِ تَسْكِينًا عَجِيبًا»^(۱). ولی مجرب: شربُ السکنجبین مع الماء الحارَّ أيضاً ینفع أكثراً أو جاعها نفعاً بیناً^(۲). ولی مجرب [یعنی من تجربه کرده‌ام که] جدوار اصیل، دودانگ بسایند و با جلاب گرم بنوشانند چند روز درد بنشانند. و پوست سنگدان خروس بالخاصیة تسکین درد می‌کند. و خاکستر بنبج مع دارچینی و زنجبیل و عسل بر معده طلا کردن، اثر تمام دارد درد معده را. [و] باید که کمونی دهند و کندر و زیره و پودنه فرمایند که بخاید و آب وی بلغ کند تا باد معده به آروغ مستفرغ شود؛ «لا یخفی أنَّ الرِّیاحَ إِنَّمَا یُسْتَفْرَغُ مِنَ الْمَعْدَةِ بِالْجُشَاءِ؛ کَمَا یُسْتَفْرَغُ فَضُولُهَا بِالْقِیءِ»^(۳). پس اگر سبب قوی نباشد، به همین قدر زایل شود؛ بلکه زیاده بر تکمید، حاجت نیاید. اما اگر سبب قوی باشد، باید که هنگام خلو معده ریاضت فرمایند. و از طعام تری افزا منع نمایند. و در غذای وی، دارچینی و کرویبا و صعتر و سیر و انگدان و مانند آن بفرمایند. و بر معده و عضله‌های شکم، روغن گرم بمالند. و اگر دانند ماده باد غلیظ تر است، باید که نخست آن را پاک سازند به حقنه، پس شربت‌های محلل دهند؛ زیرا که اگر بی تنقیه چیزی مسخن و محلل دهند، ماده را بجنباند و باد زیاده کند. و چون حقنه کرده باشند، استفراغ به حب سکینج^(۴) صواب باشد.

بدان که اسباب تولد باد اندر معده و شکم دو چیز است:

یکی، طعام و شراب. و این، چنان باشد که گوهر طعام و شراب بادناک بود؛ چون لویبا و عدس و شراب شیرین سطر [یعنی غلیظ]. یا رطوبت بسیار داشته باشد؛ چون امرو و سیب و بادرنگ و جغرات و انواع ثمره‌ها. و طعام و شرابی بی ترتیب خوردن، از جمله

۱. ترجمه: محجمه ناری - خصوصاً نوع بزرگش - اگر در قسمت وسط مِراقِ البطن تا روی ناف نهاده شود و مدتی بماند، درد را به سرعت و به شکلی عجیب تسکین می‌بخشد. م.
۲. ترجمه: «مؤلف می‌گوید: من هم نوشیدن سکنجبین با آب گرم را در اکثر دردهای معده تجربه کرده‌ام که مفید است. م.
۳. ترجمه: «مخفی نماند که بادها تنها راه خروجشان از معده به شکل آروغ است همانطور که فضول معده به شکل قیء بیرون می‌آیند». م.
۴. صفت آن: بگیرند صبر و سکینج و مقل و غاریقون، هر چهار مساوی و حب کنند چنانچه رسم است. و از دو درم تا سه درم بدهند اندر آب گرم.

اسباب تولد باد است.

دوم، قصور حرارت غریزی. و ظاهر است که چون حرارت ضعیف باشد، رطوبت‌ها را تمام نتواند گوارید و بخارها که از آن ماده خیزد تحلیل نتواند کرد، پس آن بخارها اندر معده و شکم بماند و به واسطه مفارقت اجزای ناری مستحیل شود به ریاح. و بسیار باشد که طعامی یا داروی گرم و لطیف کننده خورده شود و رطوبتی که اندر معده باشد تحلیل کردن گیرد و بدان سبب بادها و بخار تولد کند.

گاه باشد که سبب تولد بادها خالی شدن معده باشد از طعام. و این، چنان باشد که اندر معده رطوبتی بود غلیظ و چون معده از طعام خالی شود، طبیعت روی بدن رطوبت آرد و آن را تحلیل کردن گیرد و بخار و هوا که اندر فضای معده و روده‌ها بود اندر حرکت آید و بادها تولد کند. و این نوع، به خوردن طعام ساکن شود.

گاه باشد که سبب تولید بادها، بیماری سپرز و بیماری سودا باشد. و بدان که در اصحاب‌های مالیخولیای مراقی، باد بیشتر تولد کند. و سبب علت مراق در اکثر حال‌ها سوء مزاج گرم باشد که معده را افتد و بخار انگیزد و سده که اندر منافذ باد افتد تا بدان سبب باد به امعاء فرود نتواند آمد و به جانب معده برگردد، پس بعضی به سوی دماغ برآید و بعضی ترش گشته به آروغ آید. باید دانست که بعضی از اصحاب مراقیان باشند که عقب طعام در معده ایشان وجع پدید آید و چون غذا منحدر شود، وجع زاید گردد. و این، آن کسانی که معده ایشان ضعیف شده باشد. و بعضی دیگر باشند از اصحاب مراقیان که چون طعام خورند، بعد از چند ساعت درد معده عارض شود و زائل نگردد مگر به قیء ترش. و سببش آن است که سودای مراقیه از سپرز به معده ریزد و در قعر معده این مردم تمکن گیرد پس چون طعام خورند و چند ساعت بر آن بگذرد و مختلط شود طعام به وی، ماده سودا بسیار شود و مطفو گردد. و از آن که اعلاهی معده شدید الحس است، متاذی شود از حدت سودا و طبیعت آن را به قیء دفع کند. و دلیل بر وجود سودای مراقی، خروج وی است در قیء.

تدبیر اقسام وجع، تنقیه معده است و تقویت آن. و بهترین منقیات برای اصحاب مراقیان، فصد اسلیم و باسلیق است از جانب چپ؛ زیرا که منبع علت، طحال است. فرق میان نفخ سوداوی و نفخی که از طعام تری افزا تولد کند، آن است که نفخ سوداوی

غلیظ باشد و طبع با وی خشک بود و از پس گواریدن طعام اندر حوالی سپرز درد پدید آمد. و نفخ دیگر [یعنی آن که از طعام تری افزا تولد کند]، باتری دهان و تری پوست و اجابت طبع بود و چون دست بر شکم مالند، قراقر کند. و ایضاً، احوال و تدبیرهای گذشته بر هر یک گواهی دهد.

فایده: بسیار باشد که چیزی خشک، خلط رقیق را و خلط شور بلغمی را فرود آرد و از تحلیل باز دارد و بدان سبب بادها ساکن شود و گمان افتد که مزاج گرم است و سردی سود داشته است و حال بر خلاف آن باشد. و همچنین بسیار باشد که چیزی گرم، بخارها را تحلیل کند و بادها را بشکند و گمان افتد که مزاج سرد است و گرمی سود داشته است و حال آنکه بر خلاف آن باشد؛ پس بر طبیب واجب است که علامت دیگر بجوید و اعتماد بر آن کند و بر این چنین منافع کاذبه فریفته نشود. و اگر چه بعضی عوارض را سود داشته لیکن به حسب ذات ضرر خواهد آورد.

قسم چهارم: اندر وجع المعده که از خوردن طعامی که ایذا دهد معده را به کمیت یا به کیفیت لاذعه حاره عارض شود [۸۳۳]

علامتش ظاهر است.

علاج: قیء کنند تا طعام مذکور بیرون آید؛ پس بنگرند: اگر سبب وجع بسیاری طعام بود، روزی چند بار غذا متفرق خوراندند اندک اندک تا بر معده گران نیارد. و اگر سبب درد، ردائت کیفیت غذاها باشد، غذای صالح الکیفیه دهند که مناسب حال معده بود.

قسم پنجم: اندر وجع المعده که سببش ضعیفی معده بود [۸۳۴]

ظاهر است که چون هضم ضعیف شود، غذا فساد گیرد و درد آورد. و ایضاً از این چنین غذا متولد شود ریح و متمدد سازد معده را و احداث وجع نماید.

علامت این قسم آن است که بعد از اکل هیجان کند وجع و ساکن نشود مگر به قیء یا به اسهال؛ لهذا قال «الرازی»: «المعدة التي يوذیها الطعام، ضعيفة جداً؛ فيضغظ لذلك الي دفعه؛ لأنها لا تحمّل؛ فإن كان الضعف في أعاليها، دفعه بالقيء وإن كان في أسافلها دفعه بالإسهال»^(۱).

۱. ترجمه: «معدیه که غذا آن را اذیت کند، خیلی ضعیف است و لذا به دفع غذا می پردازد به

علاج: بهر ازاله ضعف، مقویات معده دهند. و اگر موجب ضعف اجتماع اخلاط بود در وی، تنقیه را مقدم دارند. و بدان که اقراص کوكب الارض^(۱) در این مرض نفع تمام دارد.

صفت قرصی که درد معده را که از پس طعام پدید آید و تا قیء نکند نیارآمد زایل کند: بگیرند انیسون، تخم کرفس، از هر یک پنج درم؛ افسنتین رومی، ده درم؛ سلیخه، بیست و دو درم؛ مر، پلپل، چندبیدستر، افیون، هر یک دو درم و نیم قرص کنند. هر قرصی یک درم. شربتیی یک قرص.

قسم ششم: اندر وجع المعده که هنگام ناشتا و خلو معده اشتداد کند و به تناول طعام ساکن شود

[۸۳۵]

این، بر سه گونه است: یکی آن که ریخ غلبه کند. و وجه تولد باد در خلو در معده در قسم ریخ گفته شد. دوم، آن که صفرا به سبب خلو معده از جگر بر معده ریزد و از آن که لطیف و طافی است در اعالی معده افتد و لذع وی محسوس شود، پس چون طعام خورده شود، صفرا فرو نشیند و درد سکون گیرد. و شناخته می‌گردد سبب صفرا به تلخی دهان و بر آمدن وی در قیء و منتفع شدن به ترشی و دیگر علامات صفراوی بر آن گواهی دهند. سیم، آن که هنگام خلو معده، سودا از سپرز بر فم معده ریزد؛ کما هو معتاده. و از آن که این سودا ذی حدت بوده باشد یا کثیرالمقدار یا فم معده به سبب سابق قوی حس گشته، متأذی گردد و از وی وجع محسوس شود. و خداوند این سبب را سوزش فم معده پیدا باشد. و این سوزش، به تناول طعام زایل شود. و بسیار باشد که خلط صفراوی تیز سوزش آرد. و فرق میان هر دو به دیگر علامات که به هر واحد مخصوص است توان کرد.

علاج: آن چه سببش تولد باد بود، از آن که ماده اش رطوبت غلیظ است که به حرارت گرسنگی رو به تحلیل می‌نهد و باد تولد کند چنانچه در ریخی گفته آمدیم، تدبیرش تنقیه

→ ناچار؛ چون تحمل غذا را ندارد؛ پس اگر ضعف در قسمت‌های بالای معده باشد، آن را با قیء دفع می‌کند و اگر در پایین معده ضعف باشد، آن را به اسهال دفع می‌کند. م.

۱. صفت آن: بگیرند سنبل، چندبیدستر، سلیخه، طین الحر، قشر بیروج، از هر یک چهار درم و افیون، زعفران، قسط، کوكب الارض یعنی طلق محرق، از هر یک پنج درم؛ خشخاش ابیض، دوقو، انیسون، ساسالیوس، تخم بنج ابیض، میعه یابس، تخم کرفس، از هر یک شش درم، جمله شانزده داروست. صمغ‌ها را در آب بگدازند و باقی را نرم بکوبند و به هم سرشته در عسل بسرشند و اقراص سازند و در سایه خشک نمایند.

و تقویت است؛ علی ما ذکر ناه آنفا. و آن چه سببش صفرا باشد، مسهلات صفرا باید داد. و در طعام، ترشی باید نهاد. و در تعدیل مزاج جگر کوشند. و اگر چه سن واجب کند، اسیلیم از دست راست زنند. و آن چه سببش سودا بود، بنگرند: اگر سبب اذیت، حدت یا کثرت ماده باشد، فصد اسیلیم از دست چپ کنند و در تقویت معده کوشند. و اگر ذکاء حس معده علت اذیت باشد، وجع المعده که از قوت حس معده افتد به قسم علیحده گفته می آید.

قسم هفتم: اندر وجع المعده که از قوی شدن حس معده افتد

[۸۳۶]

پوشیده نیست که چون حس وی قوی تر باشد، به هر اندک سبب متاڈی گردد چون بخار طعام یا انصباب سودا از طحال بر وی جهت تنبیه شهوت و مانند آن که از آن بدن را خلّو نیست. و این قسم، از جودت و خوبی افعال معده توان شناخت.

علاج: در تغلیظ روح و تخدیر عضو کوشند؛ زیرا که سبب قوت حس، رقت روح است و بهر این کار، آب کوکنار قلیل المقدار نوشیدن و کله و پایچه خوردن، مخصوص است. و گاه باشد که از نوشیدن آب سرد، درد معده پدید آید جهت تکثیف و ایذای وی به کیفیت وی؛ خاصه که حس معده قوی باشد.

انتباه: گاه باشد که وجع معده منحدر شود به امعاء و قولنج آرد. و گاه باشد که فجأة کُشد جهت تاڈی وی به سوی دل. ذکره الشیخ. بالجمله در معالجه درد معده تمهل روا ندارند که عضو مشارک است و آفت وی موجب بلیات [است] و چون مفرط شود، احداث ورم نماید در وی.

[۸۳۷]

فصل [سوم]: در ضعف الهضم^(۱) و سوء الهضم و تخمه^(۲)

بدان که اسباب این هر سه یکی است؛ لیکن این مقدار فرق است که اگر سبب ضعیف است، ضعف هضم آرد و اگر قوی بود، تخمه و اگر متوسط باشد، فساد هضم: **اما ضعف هضم**، آن است که طعام در معده دیرتر بماند و بر سبیل معتاد منحدر نشود به سوی امعا. و علامت وی، آن است که پس از خوردن طعام تا زمان طویل ثقل و تمدد محسوس شود مریض را و چون آروغ آید، طعم طعام باز دهد؛ [زیرا] ظاهر است که چون هاضمه ضعیف باشد، به مجرد ورود غذا تصرف نکند در وی [و لذا] تا که غذا متغیر نشود و بر حالت خود بود، طعم آن در آروغ پدید آید.

فایده: هر قوتی که از قوای معده ضعیف شود، نوعی از ضعف در معده احداث کند لیکن عادت اکثری بر آن رفته که ضعیفی معده ضعیفی قوت هاضمه را گویند. و علامات ضعف هر قوت از قوای اربعه پیش تر گفته آید.

بدان که هاضمه در قعر معده بیشتر است؛ پس هر گاه که در هضم تقصیر افتد، بیاید دانست که آفت در قعر معده است.

اما سوء الهضم و فساد وی، آن است که طعام هضم تمام نیابد چنانچه باید؛ بلکه هضم فاسد شود و متغیر گردد کیلوس به بعض کیفیات ردیه. علامات فساد هضم آن است که شراسیف متمدد شود و غثیان و حرقة معده رنجه دهد و براز، گنده بر آید و آروغ ناطبیبی آید. و تغییر آروغ، به حسب سبب مختلف می باشد؛ مثلاً اگر سبب فساد حرارت بود، بوی آروغ چون بوی دود یا بوی ماهی یا بوی گل سیاه باشد و باشد که بویی دهد که آن را تعبیر نتوان کرد [کنایه از این است که بویی ناآشناست] و اگر سبب فساد، برودت باشد، ترشی آروغ شاهد وی است.

۱. قاموس القانون: Oligopepsia; weakness of digestion.

۲. قاموس القانون: Dyspepsia.

فایده: غذائی که هضم وی ردی بود، مقبول طبیعت نیست و در اکثر، جذب نمی‌کند آن را جهت اغتذا. و اگر به واسطه ضرورت و شدت حاجت بهر اغتذا منجذب شود، ایمن نتوان بود که استسقا آرد و سرطان و برص و دیگر امراض ردیه احداث نماید.

اما تخمه، آن است که طعام در معده البته هضم نشود و همچنان باقی ماند، پس از دو بیرون نیست یا آن که منحدر نشود یا آن که مستطلق گردد به افراط. و باشد که فاسد شود و مستحیل گردد به جوهر غریب.

انتباه: ضعف هضم، نقصان هضم است و تخمه، بطلان آن. و مراد از نقصان و بطلان هضم، آن است که در هضم آفت افتد به سبب فاعل وی که قوت هاضمه است؛ یعنی در قوت هاضمه فتور راه یابد؛ بخلاف فساد هضم که عبارت است از وقوع آفت در هضم نه به سبب فاعل وی؛ یعنی قوت هاضمه کامل باشد لیکن هضم ردی شود.

بدان که اسباب ضعف هضم و تخمه و فساد هضم، بر چند گونه است به حسب هر سبب به قسم علیحده بیان کنیم و بالا گفته شد که اسباب این هر سه یکی است:

قسم اول: آن که سوء مزاج سازج باشد.

[۸۳۹]

قسم دوم: آن که تولد اخلاط فاسده در معده یا انصباب آن در وی از عضو دیگر سبب باشد.

علامات و معالجات جمیع اقسام سوء مزاج سازج و مادی در وجع المعده مذکور شده و در اینجا نیز فرق در سازج و مادی بیان کنیم. و ظاهر است که اهم‌ترین امور، تعریف مرض است؛ زیرا که هرگاه مرض متحقق شود، علاج سهل باشد: ساده را تبدیل و مادی را تنقیه. و فرق بینهما آن است که در سازج، معده سبک‌تر باشد؛ زیرا ماده ندارد. و اگر طعام چند خورده شود و به قیء مستفرغ سازند با طعام مقدوفه، هیچ جوهر غریبه که بر وجود خلط دلالت کند نیرآید. و ایضاً سازج، مزمن و عسر البرء می‌بود؛ بخلاف مادی که در وی گرانی معده و ظهور جوهر غریب در قیء با وجود جیدی ماکول لازم است و سهل‌العلاج است؛ زیرا که حدوث مادی از مجاورت جسمی است مرهاضمه را و اخراج و دفع وی جسم [را] آسان است؛ خصوصاً از معده و «الساذج لیس کذلک»؛ زیرا که تبدیل مزاج، مهلت طلب است.

قسم سیم: آنکه جرم معده ضعیف شود و به آفت، لیف‌های وی متهلهل و سُست گردد

[۸۴۰]

ظاهر است که افعال معده بر سبیل طبیعت مستکمل نمی‌شود مگر به قوت نسج لیف‌های وی. و چون در آن استرخاء افتد، فتور در افعال معده به ضرورت پدید آید. و این فتور اگر قوی باشد، متعسر العلاج است؛ بلکه لاعلاج گفته‌اند؛ چنانچه در آخر این باب به فصل علیحده استرخاء معده و تهلهل نسج الیاف گفته آید. جهت تبعیت «صاحب اسباب». و اینجا که ذکر کرده می‌شود، تدبیر آن است که فتور قوی نباشد.

اما علامت ضعیفی جرم معده آن است که عقیب قیء بسیار و اواخر امراض مزمنه عارض شود و هضم و شهوت ضعیف باشد و بدن بکاهد و از علامت‌های انواع سوء مزاج و انواع آماس‌ها هیچ ظاهر نباشد و طعام بر معده گرانی کند مگر آنکه به غایت لطیف و قلیل المقدار باشد؛ لیکن آن جا که سبب قوی است، طعام هیچ نگوارد و غذای نیک و ترتیب ستوده هرگز سود ندهد.

علاج: هر چه قابض بود استعمال نمایند؛ خاصه که قابض و خوشبو باشد؛ چون جوارش عود و مانند آن. و منفعت اطریفل صغیر و کبیر در این مرض، اکسیر کبیر است. و شراب مورد، مفید است. و پوست اندرونی سنگدان مرغ خانگی، سخت نافع است از گوشت جدا کرده، بیاویزند تا خشک شود و بکوبند و نیم مثقال از وی با اطریفل یا به شراب مورد بسرشد و بدهند. و حجر یشب بر معده آویختن، به خاصیت سود دارد. و اگر به قدر نیم درم بسایند و با معجون سرشته بدهند، انفع باشد. و سنبل سعد و اذخر و مصطکی به آب بهی سرشته بر معده نهند. و روغن ناردین بر معده بمالند. و به گوشت مرغ و مانند آن که دارچینی و زعفران و زیره در او باشد اغتدا نمایند. و از سماق و آب لیمو و یا آب انار قشق سازند. و دراج و تیهو اندر همه بیماریهای معده موافق است؛ خاصه اندر این نوع. و روغن مصطکی مالیدن بر معده سود دارد. و معجون خوزی سودمند است. و این طلا، مجرب. صفت: بگیرند گلنار و مصطکی، از هر یک سه مثقال؛ افستین و صبر، از هر یک دو مثقال؛ گل سرخ، پنج مثقال؛ قرنفل، سعد، سنبل، از هر یک دو درم، نرم کوفته به گلاب طلا سازند.

فایده: اندر معرفت باقی اسباب که مخصوص به فساد هضم بود: و از آنکه فساد هضم ام الامراض است و منبع الاسقام، از امر هضم غافل نباید بود و عوارضات آن رازود تدارک باید نمود چنانچه گفته آید. اما اسباب مذکوره، بر سبیل کلیه سه گونه است: یکی،

آفت در ذات طعام. دوم، سوء تدبیر اکل و شرب. سوّم، امور واردیه که بالای تناول طعام اتفاق افتد:

اما: رداءت طعام، بر دو گونه: یکی، آن که به کیفیت باشد. دوم، آن که به کمیت بود: طعام ردیّ الکیفیت، اقسام است: یکی، آن که فی نفسه سریع القبول باشد مرفساد را؛ چون لبن حامض و سمک طریّ [یعنی ماهی تازه].
دوم، آن که به سبب غلظت، بطی القبول بود مر اصلاح را چون لحم جاموس [یعنی گوشت گاو میش].

سوّم، آن که شدید الحرارة باشد چون عسل یا شدید البرودت چون کدو. **چهارم،** آن که بدبو بود و نامرغوب طبیعت باشد. و ظاهر است که طعام مکروه الرایحه را طبیعت انسان قبول نمی‌کند و غذائی که طبع از وی تنفر کند و میل بر آن ننماید، جهت نامشتمل شدن معده بر وی فساد می‌پذیرد. و عام است که نامرغوبی و کربیه الرایحی در ذات آن غذا باشد یا در صنعت آن کسب نموده. و [طبیعت] بعضی انام کالا نعام که امتیاز از ایشان مفقود است [و طبیعت ایشان تنفر از اغذیه نامطلوب ندارد]، از درجه اعتبار ساقط اند.

رداءت به کمیت، دو گونه است:

یکی، آن که خورده شود طعام زیاده بر آن که باید. و ظاهر است که چون غذای بیشتر از مقدار بایست بود، معده از هضم وی عاجز می‌شود و این بدان ماند که هیضم بسیار به آتش قلیل المقدار افتد. چون چنین باشد، طعام، غیر فاسد بلکه غیر منهضم منحدر شود. و باشد که قوت ماسکه قوی باشد و آن را زمانی طویل در معده بدارد و حرارت غریب در وی متصرف شود و آن را فاسد سازد.

دوم، آنکه خورده شود طعام کمتر از آنکه باید از حرارت معده آن غذای قلیل سوخته شود. و این نوع در آن جا صورت گیرد که معده ناری و قوی الحرارة بود و ماکول، چیزی لطیف و به غایت قلیل باشد.

انتباه: ردائت به کمیت طعام نسبت بدان چه از ردائت کیفیت او باشد قلیل المضرت است؛ زیرا که از طعام کثیر که صالح بود، بدن را بهره می‌رسد به قدر تصرف معده در وی

اگر چه مابقی غیر منهضم ماند؛ بخلاف فاسد الکفیت که مردود طبیعت است و مودی بدن.

اما سوء تدبیر در اکل و شرب، انواع است:

[۸۴۲]

یکی، آن که طعام غلیظ پیش از لطیف تناول کنند و لطیف چون سریع الهضم است، زودتر منهضم شود و از آن که غلیظ در تحت اوست، منحدر نتواند شد و همان جا طافی ماند و از مکث طویل فاسد شود پس آن غلیظ را نیز فاسد سازد؛ زیرا که چون فاسد مختلط شود با صالح، آن را نیز فاسد کند.

دوم، آن که بر امتلاء معده طعام دیگر خورده شود؛ یا هنگام اشتغال طبیعت به هضم غذا یا مانند آن، هر چه مطلق حرارت هاضمه بود [و] فاصل بین غذا و جرم معده شود نوشیده گردد.

سوم، آنکه نخستین چیزی قابض خورند و عقب وی چیزی لین و این لین بر آن قابض غالب آید و قبل از هضم، بلغزند. اما بدان که گاه باشد که این تدبیر سود دهد؛ بهر آن که قابض قوی باشد و از قوت تلین نلغزد و تا استکمال نضح، غذاء لین را هم بدارد و هضم نیک افتد.

اما امور واردیه که بعد از خوردن طعام اتفاق افتد و افساد هضم نماید:

[۸۴۳]

حرکت عنفیه است. و بیداری مفرط بر اغذیه عسر الانهضام. و خواب مفرط بر اغذیه سریع التغیر.

فایده: حرکت خفیفه قبل از استقرار طعام در قعر معده، اعانت میدهد بر هضم؛ زیرا که فرو می نشاند طعام را در قعر معده؛ خاصه که ماکول از جنس غیر سیاله باشد؛ بخلاف حرکت عنیفه که قبل از هضم اگر اتفاق افتد، افساد هضم نماید؛ زیرا که غذا را نامنهضم منحدر سازد؛ لیکن چون هضم تمام شده باشد و انحدر مطلوب شود، حرکت عنیف از آن که دافعه را قوت می دهد، مذموم نباشد.

[۸۴۴]

علاج: هرگاه معلوم شود که هضم فاسد می شود، باید که فی الفور قیء کند تا معده از طعام فاسد پاک شود. و در این صورت، قیء بهترین علاج است؛ زیرا که برون می آرد آن را پیش از آن که به سوی امعاء منحدر شود و کیلوس فاسد [به] جانب جگر منجذب گردد. و اگر در طبیخ شبت و بودند به سکنجین آمیزند و نوشیده قیء کنند، بهتر باشد. و

آنجا که از قیء مانعی بوده به سبب نامرغوبی طبیعت یا دیگر آفت یا طعام از معده منحدر شده باشد به سوی امعاء، باید که گلکند و جوارش شهر یاری و تمر هندی دهند تا بر سبیل اسهال آن فاسد مندفع شود. و بدان که جوارش مذکور و جلنجبین با وجود آن که مسهل است، معده را نیز قوت می‌دهد و هاضم است. بعد از تنقیه، بهر تلطیف، فاقه باید کشید اگر طاقت باشد. و اگر تاب فاقه نبود، تقلیل غذا باید ورزید. و برای اغتذا، چیزی که لطیف و سریع الهضم و مقوی معده بود چون دراج و تیهو با دارچینی و قلیلی زعفران باید گزید. و ایضاً پس از تنقیه، ریاضت کردن و استحمام نمودن و آب گرم بر معده ریختن مفید است. و اطراف در آب سرد گذاشتن، تقویت می‌دهد هضم را؛ بهر آنکه جمع می‌سازد حرارت را در باطن.

اما اگر سبب فساد هضم قلت غذا باشد چنان چه در ردائت کمیت طعام گفته شد، در اصلاح مزاج معده کوشند. و غذای وافر خورند. و هر چه از اسباب افساد هضم گفته آمدیم، تدارک وی به منع سبب و استعمال انسب که توان کرد.

تنبيه

[۸۴۵]

بدان که در معده چهار قوت است: جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه. و استکمال افعال معده، موقوف بر صحت این قوی است. هرگاه درین قوی فتور افتد، در فعل معده به حسب سبب که در یک قوت باشد یا در بیشتر یا ضعیف بود یا قوی تر، نقصان یا بطلان راه یابد. و علامت ضعف هر قوت بمعه [یعنی همراه] معالجه آن به مقاله علیحده بیان کنیم که هر چند ما حاصل این بیان از آنچه مذکور شد روشن است، لیکن این مبحث که فی الاصل، اصل اصول است، فواید کثیر در وی به ظهور آید:

مقاله [اول]: اندر ضعیفی قوت جاذبه: بدان که جاذبه را سردی و تری ضعیف کند و گرمی خشکی یاری دهد. و علامت ضعیفی وی، آن است که: طعام از فم معده دیر فرو گذرد. و گرانی محسوس شود در سینه. و گاه باشد که بی‌قراری و تاسه و گردیدن از پهلوی به پهلوی و خفقان و سدر و دوار پدید آید. و گاه باشد که غثیان و قیء افتد.

[۸۴۶]

علاج: شربت لیمو و شربت فواکه و سیب و صندل و طعام‌های لطیف زود گوار چون گوشت مرغ و تیهو و کبک و مانند آن به دارچینی و زعفران و زیره و مثل آن خوشبو کرده، جاذبه را قوت دهد. و پس از طعام، ریاضت به آهستگی کردن و بر پهلوی راست

خفتن و اطراف مالیدن، بر فرود آمدن طعام از فم معده یاری دهد. و هرچه باد معده را بشکند، مفید باشد.

مقاله [دوم]: اندر ضعیفی قوت ماسکه: بدان که خشکی که میل به سردی دارد، ماسکه را قوت دهد. و آفت این قوت آن است که معده بر طعام مشتمل نشود و التفات نکند؛ یعنی گرد آن در نیاید. و اگر التفاتی کند، ضعیف کند. و گاه باشد که در معده حرکتی خفقانی و ارتعاشی پدید آید. و بسیار باشد که خداوند علت، نخست از ارتعاش معده آگهی نیابد و به آخر که ارتعاش غالب شود، همه اندامها با وی ارتعاش کند و بلرزد. اسباب ضعیفی قوت ماسکه سه نوع است: یکی، ماده گرم که بسوزاند و قوت او را ضعیف کند تا طعام که بدو رسد نگاه نتواند داشت. و گاه باشد که سوء مزاج گرم بی ماده قوت های معده را ضعیف کند؛ لیکن این نادر باشد [و] بیش تری با ماده باشد. دوم، ماده سرد لغزاننده که در معده باشد و طعام را از وی بلغزاند. سوم، ریشها و بثرها باشد که از هر چه مماس او شود رنجور گردد اگر چه اندک باشد و خواهد که از خویشتن باز دارد. اما علامات ارتعاش بیش از آنکه غالب شود، آن است که معده از طعام رنجور شود و اگر چه اندک باشد. و خواهد که طعام فرود گذرد.

علامت ضعیفی قوت ماسکه، دو گونه است: یکی، آن که خداوند علت پندارد که اگر حرکت کند، طعامی که خورده است از وی باز خواهد گشت و به قیء خواهد بر آمد. و سبب این، یا رطوبتی باشد در فم معده یا ضعیفی جرم معده. دوم، آن که هر طعامی که خورده شود زود از معده به امعا فرود آید. و نشان آنکه در فم معده رطوبت است، آن است که اگر چه طعام اندک خورد، پندارد که اگر حرکتی کند طعام او باز خواهد گشت. و نشان آن که جرم معده ضعیف است، آن است که: تا طعام ممتلی نشود، این حال پدید نیاید. و نشان ماده گرم و سوء مزاج گرم بی ماده، در فضل سابق مذکور شد. و نشان ریشها و بثور، یاد کرده آید.

علاج: اگر سبب، ماده گرم باشد، نخست آن را از معده پاک کند به آهستگی، بعده [یعنی پس از آن] رب سیب و بهی و شراب لیمو به کار برند. و کشکاب را به کاورس پخته بدهند. و اگر مدت دراز گردد، دوغ گاو پخته به آهن تاب کرده بدهند. یا طباشیر و گل سرخ و گلنار و قرظ و طرائث و کهر با چندان که بر مقدار ده استار از دوغ، پنج درم از این دوا برافکنند. و غذا، برنج و کاورس پوست کنده و عدس مقشر و آب غوره و آب انار

ترش سازند. و بر معده، صندل و طباشیر و گلنار و گل سرخ و برگ مورد و پوست بهی و سیب ضماد کنند.

اگر سوء المزاج گرم بی‌ماده بود، به استفراغ حاجت نباشد و باقی تدبیر همین است. اگر سبب علت، رطوبتی مزلقه باشد، نخست ماده را پاک کنند به قیء یا به اسهال ایارج فیکرا و پس از تنقیه، جوارش خوزی^(۱) دهند. و شراب مورد و اطریفیل کوچک مناسب است. و مسک و عود خام و گلنار و گل سرخ و قرنفل و مانند آن بر معده ضماد نمایند. و طعام، چیزی لطیف و خوشبو سازند؛ چون گوشت کبک و تدر و دراج و تیهو و گنجشک و خرگوش بریان کرده به زیره کرمانی و کرویا و نانخواه و مانند آن خوشبو ساخته.

مقاله [سوم]: اندر ضعیفی قوت هاضمه: گرمی و تری معتدل، هاضمه را یاری دهد. و از آن که ضعف هاضمه به تفصیل مذکور شد، آن را اعاده نمودیم. اما اموری چند که بدان مخصوص است جهت تکثیر فواید اشعار فرمودیم: باید دانست که سوء مزاج سرد ساده بود یا با ماده مضرت آن در هضم قوی تر است. و سوء المزاج ترکه در سردی معتدل باشد، اندر هضم، آن مضرت نکند که سوء المزاج گرم یا سرد کند؛ لیکن سوء المزاج خشک، بد بود و به ذبول ادا کند. و سوء المزاج تر، به استسقا.

حال طعام نامنظم از دو برون نباشد: یا هم چنان به حال خویش بماند و ناگواریده بیرون آید و تن را از وی هیچ بهره نباشد و لاغر و بی‌قوت شود به اندک زمانه از حال بگردد و تباه شود و تن از وی غذا نیابد؛ پس اگر این تقصیر در هضم دوم یا سوم یا چهارم افتد، بیماری‌های بد تولد کند چون برص و بهق و سرطان و استسقا و کسر [و] خارش و نمله و حمره و مانند آن.

علامت ضعف هضم بمعه [یعنی همراه] ذکر اسباب و معالجه او گفته شد. اکنون بدان که خفتن بر دست چپ، معده را گرم کند جهت اشتمال جگر بر معده و خفتن بر دست راست، زودتر معده را خالی کند؛ بهر آن که شکل معده چنان است که

۱. صفت جوارش خوزی: بگیرند هلیله کابلی با هلیله سیاه و بکوبند و به روغن گاو بریان کنند؛ پس بگیرند این هلیله بریان کرده، ده درم؛ حب الرشاد بریان کرده، پنج درم؛ نانخواه و صعتر، از هر یک سه درم؛ خبث الحديد به سرکه پرورده، یک درم، همه را سوای حب الرشاد بکوبند [و] مجموع را با عسل بسرشند. شربت، سه درم تا پنج درم.

کیلوس در وی چون تمام شود، افشردۀ آن از این جانب به جگر آید بر گذرهای ما ساریقا. از ادویه آنچه به تقویت هضم مخصوص است خاصه اگر مزاج سرد باشد اطریفل بزرگ و کوچک است و گوارش عود و سنجر نیا در ماء العسل. و ضمادهای گرم بر نهادن و طعامهای گرم و تر زود گوار دادن. و اگر مزاج گرم بود، سکنجبین سفرجلی و شراب انار ترش باید داد.

فایده: «جالینوس»، ضمان کرده است که سکنجبین سفرجلی که مقداری زنجبیل سوده در وی کرده باشند، همه علت‌های معده را که سخت گرم نباشد سود دارد. و مقدار وی چنان باید کرد که بر یک من سکنجبین، یک اوقیه زنجبیل بر نهند.

[۸۴۹]

مقاله [چهارم]: اندر ضعیفی قوت دافعه: بدان که دافعه را تری که میل به سردی دارد یاری دهد. و بسیار باشد که طعام در معده تندرست، دوازده ساعت تا پانزده ساعت بماند. و علامت ضعیفی دافعه، آن است که طعام در معده بسیار ماند و بوی طعام در آروغ یافته شود؛ زیرا که تا طعام در معده باشد، آروغ به بوی او متکیف بر آید. و هر چند طعام نرم تر و لطیف تر بوده، هاضمه بر وی مستولی تر باشد و زودتر از معده منحدر شود. و هر چند غلیظ تر باشد، هاضمه را با وی بسیار تر باید کوشید و از معده دیرتر بر آید. در جمله، دیری و زودی انحدار تمام از معده، به حسب کیفیت طعام و قوت معده باشد. و هرگاه مدت ماندن طعام در شکم کمتر از دوازده ساعت باشد یا فزون تر از بیست و دو ساعت، تندرستی نباشد. و آفت یا از جهت قوای معده و جگر و امعا بود یا از جهت طعامهایی که به ترتیب ناستوده خورده شود.

[۸۵۰]

علاج: دافعه را در بیشتر حال‌ها به چیزی تریاری باید داد که میل به سردی دارد؛ چون آب میوها و سکنجبین و ماء الجبن و فلوس خیارشنب در آب کاسنی گذاشته و آنچه بدین ماند. و هلیله زرد سودمند باشد. و طعام از نیشوق و آلوی سیاه و خرمای هندی و ماش مقشّر و اسفناج به روغن بادام باید داد. و بالا گفته شد که خفتن بر پهلوی راست، دافعه را قوت دهد.

تنبيه: بدترین ضعیفی که در معده پدید آید، آن است که نسج وی متهلهل شود؛ زیرا که چون به آفت لیف‌های معده سست گردد، در هر چهار قوت ضعف پدید آید.

[۸۵۱]

بدان که هاضمه، رئیس است و دیگر قوای خادم.

[۸۵۲]

[۸۵۳]

فصل [چهارم]: اندر هیضه^(۱)

آن، حرکت مواد فاسده غیر منهضمه بود که از بدن باز گردد به عنف و شدت دافعه [و] به قیء و اسهال مندفع شود. و گاه باشد که قیء نیاید و همگی ماده به سوی امعا گراید و به اسهال مفرط بر آید اما از غثیان هرگز خالی نباشد. و هیضه، از جمله بیماری‌های حادثه است و خطر دارد. و بسیار باشد که اسهال به مرتبه‌یی مفرط شود که نبض ساقط گردد و صعوبت مرض به درجه‌یی باشد که هر چه مریض را دهند زود به قیء بر آید و تشنگی غالب آید و تشنج رو نماید و اندام‌ها به سردی گراید و با وجود آن اگر تدبیر نیک کرده شود، صحت رجوع فرماید؛ پس طبیب که علاج این علت کند، ماهر و هوشیار و دلیرتر باید تا از ضعیفی بیماری نترسد. و اندر علامت‌ها نگاه کند: اگر چه نبض ضعیف یابد و قیء و تشنج همی ببیند چون رنگ وی بر جای باشد و دم زدن به نظام بود، نترسد و از علاج باز نگردد.

بدان که هیضه، کودکان را بسیار افتد به سبب بسیار خوردن؛ اما بر ایشان سلیم‌تر باشد. و آنچه بزرگان و پیران را افتد، پر خطر باشد؛ خاصه اگر قوی تن و فربه و سخت گوشت باشد.

فایده: بعضی مردم باشند که ایشان را بسیار هیضه افتد و در آن منفعت یابند و تن ایشان از خلط‌های بد پاک شود. و کسانی دیگر باشند که مستعد این نباشند و به هیضه افتادن عادت نبود ایشان را اگر به یکبار افتد پر خطر باشد. و این هیضه اندر تابستان بیشتر افتد و آنچه در تیر ماه باشد، تیز بود و در زمستان نادر افتد.

بدان که اصل این بیماری، ناگواریدن طعام است؛ لیکن از آنجا که گاه به مراریت متغیر شود و گاه به بلغمیت و گاه به سوداویت، آن را به سه قسم بیان کنیم:

قسم اول: اندر هیضه که سببش تغیر و فساد طعام باشد به صفراویت: و ظاهر

[۸۵۴]

۱. قاموس القانون: Cholera.

است که چون طعام از شدت حرارت معده یا به سبب ردائت کیفیت طعام، قبول او مراحترق را به مرارت گراید، طبیعت آن را دفع نماید؛ پس آنچه از آن فاسد و طافی بود، در علو معده به قیء مندفع شود و آنچه راسب و ته نشین باشد، در قعر معده به اسهال مستفرغ گردد. و چون طعم معده بر آمدن گیرد، به تبعیت وی مواد فاسده غیر منهضمه که در بدن و عروق جمع شده باشد به تدریج مسترجع شده می‌برآید و مواد صالح اگر موجود بود ایضاً خروج می‌نماید جهت ضرورت خلا.

این قسم را چند علامت است: یکی آنکه عارض شود کرب معدی. و باشد که به سبب مجاورت اثری به دل رسد و در دل نیز کرب پدید آید. دوم، آن که غثیان رنج دهد. سوم، آن که عطش به شدت باشد و هر چند آب نوشند تسکین نشود. چهارم، آن که قیء صفرای و تلخ آید و گاه باشد که اعراض مذکوره به حسب ردائت و فساد ماده مشتد شود و در معده و در امعاء درد آید و از شدت وجع، قلق و بی‌قراری از حد برآید و بینی باریک شود و اطراف، سرد. و گاه باشد که اعراض، به غایت مفرط شوند حتی که غشی افتد و نبض، ساقط شود و باشد که هلاک سازد.

علاج: جهد کنند تا ماده فاسده که با قیء باشد مندفع شود. و این، چنان باشد که آب گرم بسیار دهند تا قیء به فراغت آید و معده را از طعام فاسد پاک نماید. و اگر سکنجبین به آب گرم آمیزند، در اخراج مدد فرماید؛ اما جلاب و ماء العسل دادن نشاید بهر دو کار: یکی، آن که هر دو در معده محرور تباه شوند و صفرآ گردند. دوم، آن که هر دو غذا دهنده‌اند و خداوند هیضه را هر چه از جنس غذا باشد نتوان داد؛ زیرا که تدبیر کامل در هیضه، غذا باز گرفتن است مگر آنکه ضعف قوی رو نماید. و روغن نیز نباید که به کار برند؛ زیرا که مضعف معده است؛ اما آنجا که اندر معده سوزشی باشد، اندک جلاب اگر بدهند تا تیزی آن خلط را بنشانند، صواب بود. و اگر اسهال ضعیف بود و قیء قوی، مناسب است که اندکی محموده به آب تم‌رندی یا آب کاسنی دهند و حقنه، فایده تمام دارد.

این همه که گفته شد از اعانت بر اخراج، تا آن گاه است که از کثرت قیء و اسهال ضعف غالب نشده باشد؛ زیرا که چون ضعف پدید آید از بسیاری استفراغ، باید که به تسکین کوشند اگر چه داند که قدری ماده فاسده باقی است. و کذلک چون داند که ماده فاسد پاک شد، اگر چه ضعف پیدا نباشد، به تسکین توجه نمایند. و آنچه هیضه را ساکن

کند، رب انار میخوش است و شربت انار نعنعی و مانند آن و هر چه معده را قوت دهد و اخلاط را از ریختن بر معده باز دارد.

آن جاکه تشنگی غالب باشد، طباشیر سوده در آب انار ترش کنند و از آن آب، جرعه جرعه نوشند و آب بهی ترش و آب سیب کوهی و آب اطراف رز و شربت حب آلاس، در تسکین قیء و اسهال سخت سود دارد. و اگر این آب ها به قیء باز گردد، اندک کعک سوده با سوبق حب الرمان در این آب ها کنند تا غلیظ شود اندک اندک دهند. و صندل و گلنار و گل سرخ و بهی و سیب بریان کرده و برگ مورد و گلاب و اندکی کافور بر شکم نهند. و خاکستر نی و خاکستر شاخ رز به سرکه سرشته بر شکم طلا کردن، قیء و اسهال باز دارد. و اگر خرقه به گلاب سردتر کنند و بر شکم پوشند، روا باشد. و اگر کار بدان رسد که عرق سرد آغاز کند و اطراف سرد شود و فواق پدید آید، اطراف او را در آب سرد نهند و بمالند و گل ارمنی در سرکه و آب مورد بگذارند و بر پای او طلا نمایند و خرقه بر بالای آن پوشند و هر ساعت آن خرقه را بر دارند و سرد کنند و بر پای او پوشند. و اگر قیء و اسهال تسکین نیابد، محجمه بر معده گذارند.

اگر اسهال از حد گذرد، خشخاش در آب پزند و نشاسته بریان کرده و در این آب حل کنند و بدین حقنه کنند. و اگر غش افتد و بی هوشی روی دهد، عضله های او را بمالند و سر و گوش و بینی او را بمالند و موی صدغ او همی کشند و ماء اللحم و شراب مشک اندر حلق او چکانند.

اگر در دست و پا تشنج ظاهر شود، خرقه به روغن گرم کرده چرب کنند و بر عضلات معده نهند و از روغن بنفشه و موم صافی، موم روغن سازند و خطمی باریک ساخته بدین موم روغن بسرشند و پنبه کهنه تر کنند و بفشارند و این موم روغن بر آن طلا نمایند و بر پس گردن که مبداء عضله است بر عضله ها بگذارند.

تنبیه: هیضه از هر سبب باشد، خداوند وی را هیچ حرکت نشاید کرد و هیچ چیز که به غذا ماند نشاید خورد مگر عند الضرور و خفته باید بود؛ بهر آن که در علت هیضه، هیچ علاجی چون خفتن و ناخوردن نیست. و اگر خواب نگیرد، خویشتن را خفته باید داشت تا اخلاط ساکن بماند. و باشد که خواب آید. و هر حيله که خواب آور بود، به کار توان بست شماً و طلاء و شرباً. و بعد از آنکه هیضه ساکن شود تا که قوت به حال آید، غذا کمتر و لطیف تر و مناسب تر باید خورد.

[۸۵۶]

قسم دوم: اندر هیضه که سببش تغییر طعام بود به برودت و بلغمیت: و ظاهر است که چون طعام فاسد شود به بلغمیت، بر معده گرانی می‌آرد و متمد می‌سازد آن را؛ پس طبیعت جهد می‌کند در دفع وی. و علامت این قسم آن است که در قیء و اسهال بلغم ظاهر شود. و قی، ترش آید. و آب از دهن سیلان نماید.

علاج: انیسون و کمون و مصطکی و عود در آب بجوشانند و طبیح وی نیم گرم میل نمایند. و روزه، فایده دارد. و ایارج فیکرا و حب ترید مناسب است. و بهر اعانت بر قی، آب ترب و سکنجبین عسلی نوشند تا که معده و امعا از طعام فاسد پاک شود، و در حبس نکوشند تا که قوت قوی و مساعد باشد؛ پس چون حبس مطلوب گردد، سفرجلی ممسک دهند. و قرص عود^(۱) مناسب است. و مالیدن اطراف و بستن آن و زعفران و مشک و عود نرم ساخته به آب بهی آمیخته بر معده نهادن مفید است. و حمام، فایده دارد. و باقی تدبیر در قسم اول به تفصیل ذکر یافته. و قرص راسن^(۲) سودمند است. و دست و پا را به روغن سوسن مالیدن نیز نفع دارد.

[۸۵۷]

قسم سیم: اندر هیضه که سببش تراجع و بازگشتن طعام فاسد غیر منهضم بود از بدن سوی معده و امعا به واسطه غلبه سودا: بدان که چون سودا در معده غالب بود، غذاء نیک نمی‌دارد و مستحیل می‌شود به اخلاط غیر موافقه بدن و در بدن، گرانی آرد؛ پس اگر به کیفیتی متکیف باشد که اعضاء آن را جهت اغتذای پذیرد، بالضرور، طبیعت آن را دفع نمی‌کند از جهات و هیضه می‌افتد.

فرق در این قسم و اقسام سابقه آن است که در اقسام اولین، شرط است که طعام فاسده را که هنوز در معده باشد، طبع دفع نماید و به تبع او اخلاط فاسده یا صالحه بدن نیز خروج نماید؛ بخلاف این قسم سوم که در وی تراجع ماده تابع دفع طعام فاسد معده نیست؛ بلکه طبیعت خاصه در دفع اخلاط که در عروق جهات بدن [یعنی اطراف و نقاط کل بدن] است می‌کوشد.

۱. صفت آن: بگیرند قرنفل و کبابه، از هر یک درمی؛ سنبل و مصطکی، از هر یک نیم درم؛ عود

خام، چهار درم؛ شکر، برابر همه داروها، شربت، یک مثقال.

۲. صفت آن: بگیرند قرنفل، ده درم؛ سک، یک درم؛ قرفه، دو درم؛ راسن خشک، یک درم و نیم،

همه را بکوبند و مصطکی و افیون و بیروج، از هر یک یک درم و نیم کوفته، ده قرص سازند.

شربت یک قرص، قیء باز دارد و بخواباند.

علامت این قسم، سه است: یکی، آن که بیش از وقوع هیضه، به چند روز تخمه افتاده باشد و باد بسیار در شکم گرد آمده؛ زیرا که تا طعام نخستین در معده تباہ نشود، اخلاط فاسد از وی تولد نکند. دوم، آن که چون هیضه ابتدا کند، در ناف، درد و پیچش افتد و این، اکثریه است نه کلیه. سیم، آن که اسهال مفرط باشد و قیء کمتر [و] باشد که قیء نباشد و نابودن قیء، آن گاه است که ماده غلیظ متسفل بود. «أما كان الإسهال ههنا أكثر من القيء، لأن الامعاء هي المدفع الطبيعي للفضول. ولأن الطبيعة يتحامى عن المعدة بشرفها بالأمعاء»^(۱).

علاج: ماء العسل گرم کرده بنوشند تا معده را از رطوبت لزجه بشوید؛ پس به طریق قی یا اسهال آن را مندفع سازند. و اگر این قدر تنقیه ماده نشود، سفرجلی مسهل مانند آن دهند به شرط بقای قوت. و بعد از تنقیه اگر اسهال باقی باشد، در تسکین کوشند تا اسهال و قی منقطع شود. و بهترین تدابیر بهر تسکین هیضه، خواب کردن است و شکم به چیزی گرم پوشیدن و اطراف مالیدن و گرم داشتن و بعد از مرور [یعنی هر از چند گاهی] به حمام در آمدن ضرور است تا اسهال بتمامه بند شود و در اعضا ترطیب بخشد و بیس و جفاف را که از استفراغ روی داده باشد زایل سازد و آنچه در رگها از ماده غلیظه مسدود باشد، وی را لطیف گردانند. و چون از هیضه بر آیند، باید که به چیزی سهلة الانهضام اغذا نمایند چون گوشت طیور. و اگر مانعی [چون امراض حلق و سینه و سرفه] نبود، آن را به آب انار و آب غوره ترش کنند. و تا ارجاع قوت و آمدن طبیعت بر عادت، اندک اندک در غذا تغلیظ و توسیع کنند تا از آفت محفوظ باشد.

تنبیه: اگر در این هیضه دردی و لذعی به معده عارض شود، تخم اسبغول و آب انار شکر آمیخته بدهند.

این قسم هیضه به کسانی افتد که سودا در معده غالب باشد [و] از آن است که برای اسهال [در این افراد]، مطبوخ اقیمون ستوده اند. و بعد از اخراج ماده، اگر مناسب دانند، بهر قبض آن، قرص عود که در او قرنفل و کبابه است و در هیضه بلغمی مذکور شد به کار برند. و حسب حاجت، آن چه در قسم اول است برگزینند.

۱. ترجمه: «دلیل این که اسهال در این صورت غالب است آن است که اولاً مدفع اصلی فضولات، همان روده‌ها هستند و ثانیاً طبیعت، به خاطر شرافت و برتری معده بر روده‌ها، فضول را از طریق روده‌ها دفع می‌کند تا معده». م.

فصل [پنجم]: در نقصان و بطلان شهوت طعام^(۱)

[۸۵۸]

نقصان و بطلان، به حسب ضعف و قوت سبب است: اگر سبب ضعیف باشد، اشتها کمتر بود. و اگر سبب قوی باشد، اشتها باطل گردد؛ یعنی آرزوی طعام هرگز پدید نیاید. و فی الحقیقت، سبب هر دو واحد است. و از آن که اسباب آفت شهوت بسیار است، هر یک به قسم علیحده بیان کنیم.

[۸۵۹]

بدان که شهوت صادق آن است که اعضا گرسنه شوند و در خواست غذا نمایند از عروق به طریق امتصاص و عروق از معده تقاضا کنند، پس طبیعت به امر حکیم مطلق - عزّ شانه - بفرستد سودا را بر فم معده و از آن که او کثیر الحس است در یابد و متأثر شود و از عفوصت و حموضت سودا و امتصاص عروق، اجزاء او به هم جمع آید و طبیعت، طلب غذا نماید تا از وی این اذیت بر نیاید. و گرسنگی راستی همین است. پس هرگاه در امری ازین امور مذکور فتور افتد، آرزوی طعام باطل شود یا کمتر شود به حسب فتور؛ چنان چه در ذکر اقسام تفصیل این کلام نموده آید.

[۸۶۰]

قسم اول: اندر ضعف شهوت که سببش وقوع سوء مزاج گرم ساده بود بر فم معده: ظاهر است که در این صورت، فم معده مسترخ می شود و سایر قوای او ضعیف می گردد. و مواد، به جهت حرارت رقیق شده در او گرد می آید. و به واسطه ضعف دافعه، مندفع نمی گردد. و امتلاء، موجب اسقاط قوت می شود کما لایخفی. و از آن است که جنوب و صیف، شدید الاسقاط است مر شهوت را؛ بخلاف شمال و شتا که اشتها می آرد به سبب برد که مقبض و مکثف معده است.

علامت این قسم، آن است که آروغ دود ناک آید مشابه به رائحة حماة و تشنگی، بسیار باشد و از اغذیه که بالفعل گرم بود، طبیعت اکراه کند و به نوشیدن آب سرد راغب بود و بدان منتفع گردد.

۱. معالجات واعظی: Anorexia.

علاج: تعدیل مزاج کنند به مبردات قابضه، چنان چه در سوء مزاج معده گفته شده. **قسم دوم:** آن که سوء مزاج سرد ساده مفرط البرودت عارض شود در جمیع اجزاء معده پس به مجاورت وی جگر نیز سرد شود و جمله قوای معده و جگر ضعیف گردد و بالضرور، اشتها باطل شود. و گاه باشد که این مرض مزمن شود و استسقا آرد و هونادر جداً. و بدان که اگر این مزاج مختص به فم معده بود، شهوت کلبی آرد کمایجیء بیانه.

[۸۶۱]

علامت و علاج سوء مزاج بارد مذکور شد. و نافعترین چیزها در این مرض، خوردن ثوم است و فوتینجی و به کاورس تکمید کردن.

قسم سیم: آن که خلط مراری یا مالح در معده حاصل آید و ابطال در شهوت نماید؛ بهر آن که طبیعت بر دفع وی متوجه باشد و از در خواست غذا، مشتغل. **علامت** این قسم، آن است که در معده لذع پیدا باشد و غثیان و قی رنجه دهد و آرزوی آب سرد نوشیدن بسیار بود و به حسب خلط، مزه دهن به تلخی یا شوری متکیف باشد.

[۸۶۲]

علاج: تنقیه معده کنند از خلط موجب به قیء و اسهال.

قسم چهارم: آن که بلغم لزج کثیرالمقدار در معده حاصل شود و به سبب امتلا که مانع طلب غذاست و به واسطه حایل شدن در جرم معده و در سودای منصبه، مدغغه اشتها نشود. و علامت وی آن است که تشنگی و لذغ نباشد و بیمار بر خوردن چیزی که بالفعل گرم بود راغب باشد و چون آن را بخورد، الم و نفخ و غثیان و تمدد پدید آید و آرام نیابد مگر به آروغ. و وجه ظهور الم و نفخ و غیره از تناول شی گرم ذی حدت آن است که ماده را در جنبش می آرد و ابخره در وی متصاعد می شود. و از آنکه ماده غلیظ و لزج است، بالکلیه از معده مستخرج نمی گردد.

[۸۶۳]

علاج: نخستین، بهر تلطیف، خردل و جرجیر و بیخ کبر و انیسون بجوشانند و آب صافی وی بستانند و با غسل و اندکی نمک بنوشانند. و بعد از حصول تلطیف و نضح، برای تنقیه ماده، بگیرند: شبت و تخم ترب و اصل السوس و بجوشانند و نمک هندی و سکنجبین عسلی در طبیخ مذکور آمیزند و نیم گرم بنوشانند و مدد نمایند تا قیء آید و ماده بر آید. و اگر قیء ممکن نباشد، مسهل دهند؛ چنانچه در سوء مزاج معده مذکور است.

- [۸۶۴] و پس از تنقیه، معاجین مقویه باید داد که باز قبول نکند ماده را.
قسم پنجم: آن که خلط عفن در معده گرد آید و طبیعت به دفع وی مشغول شود و از جذب غذا باز ماند و بدان سبب اشتها نشود.
- علامت** این قسم، آن است که غثیان و ثقلب نفس رنجه دهد و از دهن، بوی بد آید. و براز گنده برآید. و آن جاکه ماده را طبقات تشریب نکرده باشند و در جوف معده محصور بود یا اگر در طبقات باشد به تناول غذای کثیر با وی مختلط شود، می تواند که در قیء نیز برون آید مادهٔ عفن.
- علاج:** بهر تنقیه، قیء کنند و مسهل خورند بعده [یعنی پس از آن] برای تقویت و تعطیر معده دواء المسک و جوارش عود به کار برند.
- [۸۶۵] **قسم ششم:** آن که بدن ممتلی شود از اخلاط خام بلغمی و بدان سبب مستغنی گردد از اغذیه؛ زیرا که تا طبیعت از اصلاح و نضج و تحلیل این اخلاط فجه فارغ نشود و آن را بدل مایتحلل نسازد، اعضا در خواست نمی کنند غذا را از عروق به امتصاص و نه عروق از معده. و در مقدمهٔ این فصل گفته شد که شهوت صادق چیست.
- [۸۶۶] **فایده:** خرس و دیگر حیوانات که در ایام سرما مدت های مدید از غذا باز می ایستند، سبب همین است که ابدان این ها از اخلاط خام پر می باشند و طبیعت به دفع وی اشتغال دارد. و علامت این قسم آن است که بدن ممتلی شود و تقدم طور راحت و عدم تعب و مشقت و تناول اطعمه و فواکه غلیظ و فجه گواهی دهد.
- علاج:** غذا کمتر خورند و حرکت و ریاضت بیشتر کنند. و نافع ترین تدبیر، استحمام است و بدن را مالش دادن پس از ترطیب.
- [۸۶۷] **قسم هفتم:** آن که پوست بدن درشت شود و مسام مسدود گردند و بدان سبب تحلیل کمتر افتد. و چون طبیعت متوجه بر تحلیل باشد، اعضا در خواست [غذا] نکنند و شهوت پدید نیاید.
- علامت** وی آن است که جلد بدن صلب و درشت نماید و عرق کمتر برآید و اگر چه زمانی طویل از غذا باز دارند، طلب غذا نفرمایند و از خلو معده به رنج اندر نیایند. و مؤید این قسم است مشاهده حال حیوانی که صدفی الجلد اند چون سنگ پشت و صب [سوسمار] و حربا [آفتاب پرست] که مدت های طویل ترک طعام و شراب نمایند.

علاج: جهت استرخاء جلد و تفتیح مسام و تحلیل فضول، به حمام روند و ریاضت قویه کنند و بدن را بمالند و در طبیخ حشایش مفتحة مرخیه بنشینند به ادهان حارة مفتحة تدهین فرمایند و بالجمله، در آن کوشند که در بدن تحلیل افتد و بدان سبب طبیعت محتاج شود به بدل؛ پس بالضرور، اعضا درخواست غذا نمایند.

قسم هشتم: آن که جگر ضعیف شود و یا در وی یا در ماساریقا سده افتد و بدین سبب، کیلوس منجذب نگردد به سوی جگر چنان چه باید به حسب قلت و کثرت ضعف و سده و معده هم چنان ممتلی ماند و تقاضای غذا ننماید.

[۸۶۸]

علامت این قسم، آن است که بدن روز به روز لاغر شود و اسهال مختلف الالوان آید؛ گاه سپید، گاه سبز، گاه زرد با وجود عدم تناول مصبغات. و بدان که هرگاه کیلوس هم چنان که هست در معده به سوی امعا فرود آید بی آنکه به سوی جگر منجذب شود، براز سپید می باشد. و هرگاه چیزی از کیلوس به ماساریقا آید و در آن متوقف شده به جگر نافذ ناگشته باز پس گردد، براز سبز می باشد؛ زیرا که حرارت ناریه معفنه عروق ماساریقا در وی عمل کند و هر چه در وی درنگ کند، به خضرت متغیر شود. اما صفت براز، جهت اختلاط صفر است.

علاج: در ازاله ضعف جگر و تفتیح سده کوشند؛ چنان چه در باب امراض جگر ذکر یابد؛ تا کیلوس به سوی جگر نافذ شود. و پوشیده نیست که آن چه از سده افتد، تدارک وی آسان است؛ بخلاف آن که از ضعف جگر باشد که به آفات قویه می انجامد. و هر چون که باشد، تمهل در علاج نکنند که نارسیدن غذا به اعضا باعث هلاکت است.

قسم نهم: آن که در منفذی که ما بین سپرز و فم معده است سده افتد و بدان سبب سودا محتبس ماند در طحال و بر معده نریزد. و ظاهر است که تا سودا بر فم معده نریزد و به سبب ترشی دغدغه نکند و به سبب عفوصت رطوبات غلیظه لزجه را بزداید، اشتا پدید نیاید؛ زیرا که چون رطوبت بر سطح معده ملتصق ماند، اشتیاق طبیعت بر دفع باشد نه بر جذب. و هر چند عروق به امتصاص در خواست غذا نمایند، معده تقاضا نکند و فم معده متنبه نشود.

[۸۶۹]

علامت این قسم، چند گونه است: یکی آن که گرسنگی نشود اما طعام معتاد که بر وقت خورده شود، نیک منهضم گردد؛ زیرا که معده به سلامت است و هاضمه به صحت.

دوم، آن که سپرز بزرگ شود جهت اجتماع سودا در وی. سوّم، آن که هر گاه چیزی ترش مدغدغ و قابض مدبغ منقی خورده شود، اشتها پدید آید؛ زیرا که این چیزها در تنبه و زدودن رطوبت فم معده قایم مقام سودا هستند؛ بهر آن که ترشی به سبب ایجاد دغدغه، فم معده را خبردار می‌کند. و قابض مدبغ منقی که آن را عفص گویند، دباغت معده کند و رطوبت لزجه را زایل می‌سازد. «و لایخفی أنّ السوداء إنّما یُنْعَشُ الشّهوةَ بهاتینِ کیفیتینِ کما ذکرنا آنفاً»^(۱).

علاج: آن چه در عظم الطحال گفته شود، تدبیر آن است. و نافع‌ترین تدارکات، تفتیح مسالک است هر چون که باشد. و هر چه مخصوص به تفتیح است در این، تناول سکنجبین بزوری است و کامخ کبر و کامخ انجدان و کبر و آنچه که در سرکه پرورده باشند [و] به بزور حاره چون تخم کرفس و تخم بادیان و تخم سداب و نانخواه ممزوج کرده. و اگر از قیء مانع نباشد، در طبیخ، تخم ترب و شبت و جرجیر و بوره و نمک و سکنجبین عسلی آمیزند و نوشیده قیء کنند که در قلع حوابسات بدنی، قیء کثیر النفع است؛ لهذا آن را «زلزلة البدن» گویند.

قسم دهم: آن که حس فم معده باطل شود و بدان سبب اثر امتصاص عروق و لذع سودا را در نیابد؛ پس هر چند معده تقاضای غذا کند و سودا بر وی ریزد لیکن اشتها نشود. **علامت** این قسم، آن است که افعال معده بتمامه سلامت باشد؛ زیرا که قوت هاضمه و ماسکه و دافعه صحیح است و آفتی ندارد.

فرق در این قسم و در قسم نهم آن است که: در اینجا هر چند چیزهای یابس ترش و عفص خورده شود، اما هرگز آرزوی طعام نشود. و از لذع اشیاء حریفه که تناول نموده شود اگر چه فلافل باشد هیچ آگهی و تاثیر پدید نیاید و فواق و غثیان رو ننماید؛ هر چند اشیاء حریفه بر نهار خوردن اتفاق افتد؛ بخلاف قسم نهم که از سده منفذ که ما بین معده و طحال است می‌افتد که در این جا به واسطه بر جا بودن حس، تناول ترشی اشتها می‌آرد [و] به چیزهای تیز متاذی می‌شود فم معده.

فایده: سبب بطلان حس فم معده، رسیدن آفت است مر عصب را که از دماغ به سوی

۱. ترجمه: «مخفی نماند که سوداء به کمک همین دو کیفیت [گزش و قبض] است که اشتها را بر می‌انگیزاند». م.

فم معده آمده است. و این عصب، قسمی است از زوج سادس از ازواج عصب دماغی. **علاج:** در تقویت دماغ کوشند به معاجین و ادهان و روایح موافقه. و اگر موجب آفت عصب ماده باشد، نخستین پاک کنند دماغ را به حبوب و ایارجات مناسبه، پس به تعدیل متوجه شوند به استعمال مقویات مخصوصه. و اگر موجب آفت عصب، سوء مزاج سازج باشد، احتیاج به تنقیه نباشد.

تنبيه: پوشیده نماند که این قسم از سایر اقسام مبطل الشهوت دشخوارپذیرتر است علاج را؛ زیرا که سبب آفت عصب مذکور خواه سوء مزاج سازج باشد خواه مادی چون تعدیل و تنقیه شق مخصوص غیر ممکن است، هرگاه تنقیه کرده شود یا تبدیل، مبدل می شود مزاج تمام بدن و مستفرغ می گردد از او مواد صالحه غیر مقصود. و ظاهر است تا که این عصب پاک شود و مزاج او مبدل گردد، حال بدن به ضعف و ذبول می گراید؛ جهت استفراغ مواد صالحه.

[۸۷۱]

بالجمله، رعایت بدن ضروری است چون افعال معده سالم بود؛ گو که اشتها نباشد. پس در علاج این قسم، قوانین سابقه به خاطر داشته در تنقیه و تعدیل کوشند تا به مضرت عظیم نانجامد. به هر حال، تقویت دماغ همی کنند و در مادی، گاه گاه در تنقیه دماغ نیز کوشند به رفق و تفاریق.

قسم یازدهم: در ذکر اسباب متفرقه موهن الشهوت: و این، چندگونه است: یکی، آن که خون بدن کمتر شود و ضعف در بدن پدید آید؛ زیرا که وفور خون و قوت، سبب کمال هر فعل است از افعال بدنیه. و از این قبیل است که در بعضی ناقهین، نقصان شهوت پدید می آید. و به کسی که او را اسهال مفرط رو نماید. دوم، آن که هم و غم عارض شود و اسقاط شهوت کند؛ زیرا که این عوارض ناطبیه، موهن و مضعف جمیع قوی است. **فائده:** توقع مکروه، هم است و وقوع آن، غم.

[۸۷۲]

انتباه: گاه باشد که اشتها ساقط شود، پس چون قدری از غذا تناول کنند اشتها پدید آید. و این را دو وجه است: یکی آن که قوت از ورود غذا متنبه می شود. و مراد به تنبه قوت، انتعاش قوت جاذبه است برای جذب [و] از آن است که ترک [ها] مثل زده اند که اشتها ته دندانست. دوم، آن که می تواند که این غذا وارد، ضد کیفیت مسقط الشهوت باشد؛ مثلاً از گرمی اشتها ناقص شود و غذا که خورده شود، بارد بود بالفعل؛ پس این غذا،

[۸۷۳]

تعدیل حرارت کند و آرزوی طعام پدید آید. و از این جاست که در معده گرم، آب سرد باعث اشتها و هضم طعام می‌گردد. گاه باشد که کرمان روده‌ها متصاعد شده، در فم معده آیند و به سبب اشتغال طبیعت، مسقط شهوت گردند.

گاه باشد که مجرد تنفر طبیعت، مسقط شهوت گردد؛ چنان چه هنگام کثرت مگس و از اغذیه مستکره‌یه، نازک طبعان را رو می‌دهد.

نوعی است از نقصان شهوت که چون غذا حاضر نباشد، اشتها موجود بود و عند حضور غذا، اشتها برود؛ هر چند غذا غیر مستکره باشد. و سبب این، ضعف جاذبه است.

[علاج]: از آنکه این قسم یازدهم به حسب انواع که در وی ضبط یافته مکشوف التدابیر است، معالجه آن خوفاً عن الاطباب ذکر نکردیم.

فایده: در ذکر ادویه‌یی که آرزوی طعام باز دهد به حسب مراعات مزاج: سکنجبین سفرجلی و شراب لیمو و خل عنصل و کبر مخلل و نعناع مخلل و زبیب و بصل و ثوم و کمتری و تفاح و سفرجل و سماق خاصه اگر هر یک از این در سرکه باشد و زیتون ابیض مملح و سمک مالح و نبق وزعروور و «شراب پودنه و انار ترش»^(۱).

سفوف شهوت افزا: بگیرند گل سرخ، ده درم؛ سماق، دو درم؛ فاقله، یک درم، کوفته بیخته، بدارند. شربتی دو درم اشتها آرد و تشنگی را بنشانند. و بوی نان تنوری و بریان کردن گوشت، شهوت را بجنبانند.

فائده: در ذکر ادویه مسقط الشهوت: زعفران، عدو شهوت است به سبب حرارت که مضاد حموضت سوداست. و هرچه مرخی فم معده است، مضر است به شهوت؛ از آن است که چون روغن بسیار خورند، اشتها زایل شود به شرطی که با وی چیزی که ضد چربی‌اش بود خورده نشود. و مغز تخم غارواژگونه که به هندی چرچره گویند خیلی موثر است در اسقاط اشتها. هر چه در مزاج مخالف شهوت طبیعی بود چنانچه در این فصل مذکور است مسقط است.

۱. صفت آن: بگیرند انار ترش با پوست و بیفشارند و آب بگیرند و پودنه‌تر را بکوبند و آب بکشند؛ آب انار، یک جزو و آب پودنه، نیم جزء با هم آمیزند و در هم چند وزن هر دو شکر برابر افکنند و به قوام آرند؛ شربتی یک کفچه.

[۸۷۴]

[۸۷۵]

[۸۷۶]

فصل [ششم]: اندر فساد شهوت که مسمی است به وحم^(۱)

نزد جمهور اطبا، [چنین می‌نامند]؛ اما بعضی شهوت اطعمه ردى الكيفية را وحم گویند و شهوات رديه غير ماکوله چون شهوت گل و زغال و سفال و اسفیداج و گچ و مانند آن را فساد شهوت خوانند. و این فرق بین هذین اللفظین از مخترعات «صاحب اسباب و علامات» است. و «شارح اسباب» گوید که: «زنى را دیدم که پنبه کهنه آرزو داشت و پیوسته آن را میخائید و اکثر اوقات بلع نیز می‌کرد آن را». و این علت، به زنان حامله بیشتر افتد؛ خاصه اندر ابتدا از حمل تا انقضاء سه ماه. و باشد که بعد از سه ماه نیز بماند. و حامله پسر را نسبت به حامله دختر، کمتر و ضعیف‌تر باشد.

سبب فساد شهوت، خلط رديه است که در معده گرد آید و در خمل معده بچسبد، پس طبیعت آرزو نکند چیزی را که ضد آن خلط فاسد باشد. و بعضی گفته‌اند گاه باشد که شهوت رديه از اجتماع اخلاط فاسد در معده به سبب درخواست و طلب خلط بود چیزی را که مشاکل اوست. و قد استدلل «ابوماهر» علی ذلك بأن امرأة كانت لها دبیلة فی معدتها و كانت تشتهي اكل الزرنیخ و یمنع من ذلك بالجهد؛ فلما انفجرت الدبیلة، كانت تقذف شيئاً من الأخلاط يشبه الزرنیخ الأحمر والأصفر فی اللون و الرايحة^(۲). اما اهل تحقیق این سخن را نمی‌پسندند که آرزوی تباه از درخواست خلط فاسد بود مشاکل خود را؛ زیرا که شهوت و نفرت از افعال طبیعت است نه از خلط فاسد و از شان طبیعت است که اگر چه در غایت ضعف باشد، اما به مضاد خلط غالب مشتاق بود؛ «قال الشيخ: إن میل الطبیعة الی ما یوافق المزاج الغریب ممّا لا أصل له».

بالجملة، وجود صحت و حادث ناشدن ضعف و عارضه دیگر بمع [یعنی همراه] تناول

۱. معالجات واعظی: Dysorexia.

۲. ترجمه: «ابوماهر بر این سخن استدلال کرده که زنی در معده‌اش دبیله‌ی داشت و اشتهاى خوردن زرنیخ می‌نمود اما اطرافیان وی او را به شدت منع می‌کردند. و وقتی دبیله معده‌اش منفجر شد، چیزی مثل زرنیخ سرخ و زرد در رنگ و بو قیء نمود.» م.

چیزهای ردیه، نشان قوت طبیعت است و به مقهوری ماده دلالت کند و عکس آن، علامت غلبه ماده است و به ضعف طبیعت مدّل. و به همین، فرق می‌کند کسی که طلب خلط فاسد را نیز سبب آرزوی فاسد می‌داند، مابین آن که از طلب طبیعت است یا از درخواست ماده؛ یعنی آن چه از طلب طبیعت باشد، عدم تضرر از خوردن اشیاء ردیه بر آن گواهی دهد. و آن چه از طلب خلط بود بالذات مشاکل خود را بی‌اشتیاق طبیعت، ظهور آفات و ضعف مشاهده وی است؛ «لاستیلاء المادة علی الطبیعة».

بدان که حدوث این مرض به حبالی در ابتدا از آن است که حیض ایشان باز می‌ایستد برای تغذیه جنین و چون جنین اندر این مدت ضعیف می‌باشد، همه آن را غذا نتواند [مصرف] نمود [و لذا] قدری از آن به معده میریزد و چون وی رطوبتی است سیاله، درخواست می‌کند طبیعت چیزی را که آن را خشک کند؛ پس هر چه مضاد آن کیفیت است مرغوب می‌گردد. و این امر و تصرفات طبیعت، از جمله موهبت حکیم مطلق است - جل شانہ - . و وجه زوال آن علت به حامله در ماه چهارم، در اکثر حال جهت قوت و بزرگی جنین است که غذا بیشتر [مصرف] می‌کند. و ایضاً اندر این مدت، اخلاط مجتمعه بعضی قیء می‌برآید و بعضی پخته به تحلیل می‌رود جهت تقلیل طعام حامله. و وجه حدوث این کیفیت به حامله دختر بیشتر از حامله پسر، برای آن است که جنین ذکر به قوت حرارت، غذا بسیار می‌گیرد نسبت به دختر و بدان سبب فضله کمتر می‌ماند. بسیار باشد که بدن عورت از اخلاط فاسد پاک باشد و جنین، قوی بود و تناول اطعمه کثیر المقدار بالاتر تیب اتفاق افتد و بدان سبب هیچ آرزوی باطل پدید نیاید و غثیان ورنجه دهد.

علاج: در هر ماه، یک بار یا دو بار قیء کنند [و] مقیئات نوشیده. و چون قیء کردن خواهند، نخستین ماهی شور باید خورد و عقب وی مقیئات باید نوشید و گاه گاه مسهل نیر به عمل باید آورد. و پس از تنقیه، تقویت معده باید کرد به جوارش‌های مناسبه^(۱). آنچه بدان قیء کنند، ماء العسل است و سکنجبین که در وی ترب کرده باشند. و آب شبت و نمک و تخم ترب هر کدام که به هم رسد مفید است. و آنچه معده از اخلاط فاسده

۱. صفت جوارش مقوی المعده: بگیرند انیسون و هلبله و بلبله و آمله و مصطکی و زیره و نانخواه و قاقلین و زنجبیل و سداب و فلفل کوفته و پخته با نبات مقوم بسرشد.

پاک سازد به اسهال، ایارج فیکراست و حبّ الصبر. و این دوا بگیرند: تربد و برنگ کابلی و نمک نقطی^(۱) و ایارج فیکرا و با غسل آمیزند و به قدر مناسب به کار برند.

بدان که اگر این مرض به حامله باشد و وی بی تکلف قیء تواند کرد و به آسانی چیزی بر تواند اندخت، باید فرمود تا گاه گاه قیء کند و معده او را به جوارش عود قوت باید داد. و اگر قیء آسان نباشد و قوت بسیار باید کردن، [یعنی با زور زدن زیاد قیء کنند]، نشاید کرد. و حامله را داروی مسهل نیز نباید داد. و جز به قوت دادن معده مشغول نباید شد. و طعام های لطیف زودگوار به اندازه معتدل باید فرمود؛ چون گوشت دراج و مرغ خانگی و بزغاله بریان کرده و پخته. و گاه گاه اندر طعام وی اندکی سیر و خردل باید آمیخت.

فایده: استخوان کبوتر بچه بریان کرده و استخوان دراج و تذر و بچه و مرغ بچه خانگی بریان کرده خائیدن و آب او فرو بردن، زنان آبستن و دیگران را آرزوی تباہ خصوصاً اگر بر گل باشد بنشانند و در دفع شهوت ردیه و کسر هیجان آن، استخوان طیور مذکور که بریان باشد، عظیم الاثر است؛ خاصه اگر نمک و اندکی پلپل سوده در آب اندازند و استخوان مذکوره را در این نمکاب تر کرده بخایند. و گوشت گوساله و گوشت آهو هر یک قدید کرده و به نمک و نانخواه آلوده خائیدن و آب او فرو بردن، همین عمل دارد. و آرزوی گل بنشانند. و مصطکی و انیسون و علک و زیره و نانخواه خائیدن و آب او فرو بردن مفید است. و گروهی گفته اند که بهترین چیزی بهر باطل شدن شهوت های تباہ، آن است که برنهار، کبوتر بچه بریان خورند و بعد از طعام، اندک اندک تنقل خورند و بادام تلخ تنقل کردن سود دارد. و گفته اند روغن کنجد نوشیدن سود دارد.

فی الجملة، اندر این باب اعتماد بر تجربه باید کرد. و آنچه به عوض گل خورند تا آرزوی گل بنشانند، نشاسته بریان کرده است و طباشیر و پسته شور بریان کرده و جوز گندم و شاه بلوط و مویز منقی و کشمش سود دارد.

[۸۷۹]

۱. در نسخه ها چنین است اما در «مخزن الادویه»، نقطی مضبوط است. م.

فصل [هفتم]: در جوع الكلب^(۱)

[۸۸۰]

این، مرضی است که اشتها و طعام از حد طبیعی زیاده شود و هر چند طعام کثیر المقدر و مختلف الاطوار خورده شود و شکم پر گردد اما گرسنگی کم نشود و سیری حاصل نیاید و از غایت حرص طعام بر کسی که شریک طعام او باشد مکالبه و مهارشه کند؛ چنانچه خاصه سگان است؛ «و لهذا سمیت بها» و از آن که سبب این مرض پنج است، هر یک به قسم علیحده بیان کنیم:

قسم اول: آن که سوء مزاج بارد مکثف غیر مفرط فم معده را افتد: آن را جمع و منقبض سازد و قوت دهد پس اشتها در حرکت آید چنانچه عارض می شود از مصّ عروق عند انصباب سودا بر وی؛ زیرا که هر واحد، باعث قبض و تکثیف و تقویت فم معده می گردد و اشتها همین است؛ لیکن آن چه از تقاضای طبیعت است چنانچه بالا در نقصان شهوت طعام گفته شد محمود است و جز آن مذموم. و از دیاد اشتها در بلدان بارده و زمان بارد، به همین سبب است که اهویه بارده بر قبض و جمع و قوت فم معده مخصوص است و از این قبیل است که اکثر مردم نزدیک به موت گرسنه می شود و طعام می خواهند. بدان که با وجود حدوث مزاج بارد غیر مفرط بر فم معده اگر مزاج سایر اعضا گرم باشد، علت سخت قوی بود جهت کثرت تحلیل و درخواست اعضا مرغذا را؛ کما عرف انفا.

[۸۸۱]

علامت این قسم، کثرت نفخ است. و قلت عطش. و سایر علامات که لازم سوء مزاج بارد فم معده است ظاهر بودن. و غایب بسیار بر آمدن؛ مگر آنجا که با وجود برودت فم معده سایر اعضا گرم باشد و مشتاق غذا که در این صورت ثقل بسیار نمی شود.

فایده: سوء المزاج بارد که به فم معده افتد اگر مفرط باشد یا در جمیع اجزاء معده عام بود، ابطال شهوت می نماید؛ «لأنّها حينئذٍ لا یَنفَعُ بِأثرِ الإمتصاصِ و الإنصبابِ و یَبْطُلُ

[۸۸۲]

۱. قاموس القانون: Canine appetite.

فعلها بالکلیّة»^(۱) لهذا در این قسم، قید غیر مفرط نموده شد.

علاج: برای تسخین فم معده، معاجین مسخنه دهند؛ چون سفرجلی ممسک و خوزی و فنجیوش. و بفرمایند تا بر خائیدن مصطکی و انیسون و زیره و نانخواه مواظبت کنند. و سنبل و قرنفل و جوز بوا و ورد احمر بر فم معده ضماد نمایند. و اگر سوء المزاج بلغمی بود، نخستین پاک نمایند آن را به حبّ قوقایا و حب ایاره. و آنجا که مزاج دیگر اعضاء بدن گرم باشد، بدان سبب غذا به سوی اعضا منجذب شود و در معده لبت نکند، علت ضعف باشد؛ چنانچه گفته شد. و تدبیر آن است که برای اغذا، چیزی بطیء النفوذ اختیار بکند؛ چون هریسه و فالوده چرب تا از معده زودتر بگذرد به جانب اعضا. و جهت حفظ طبیعت، اطریفل صغیر و خوزی و جوارش نارمشک به کار برند تا بیمار از حدوث هیضه ایمن ماند.

قسم دوم: آن که سودا بر فم معده بیشتر ریزد از سپرز و معده را بگزد؛ و بدان سبب شهوت غالب آید. و با وجود کثرت اکل، نیاساید. «و لایخفی علیک أنّ کلّ ما یرج عن الاعتدال، مرضٌ».

[۸۸۳]

علامت این قسم آن است که تشنگی کمتر باشد. و آروغ ترش آید. و در خلو معده عارض شود لذع شدید و حرقت در فم معده و تا چیزی خورده نشود آن سوزش زایل نگردد و براز بسیار بر آید.

فایده: سکون لذع از طعام جهت اختلاط وی است با سوداء لذّاعه؛ زیرا که عند اختلاط، لذع ماده شکسته می شود و بسیاری براز، جهت عدم جذب غذا کثیر است به سوی اعضا و ناگواریدن و لاغری بدن نیز از علامات این قسم است.

علاج: بهر تنقیه سودا، مطبوخ افتیمون دهند. و اگر مانعی نباشد، از دست چپ، رگ باسلیق یا اسیلیم بکشایند. و بهر آن که ماده از طحال به ظاهر کشیده شود [و] بدان سبب بر فم معده نتواند ریخت، اضمده مسخنه بر سپرز نهند و به سرون [یعنی محجمه] بکنند به غیر شرط. و تکمید کنند و وضع محجمه ناری که در نفخ الطحال وصف یافته، به غایت مفید است. و از اغذیه هر چه دسم بود برگزینند که طعام چرب، معدّل ترشی سوداست و

۱. ترجمه: «زیرا دهانه معده در این صورت از مکش جاذبه معده و نیز ریزش سودای گزنده بر آن منفعل نمی شود و لذا کار دهانه معده که احساس گرسنگی باشد از بین می رود». م.

مزیل قبض و کثافت که از بیوست ماده در فم معده افتد. و باشد که در این قسم حاجت آید به داغ نهادن بر سپرز، «و هو قویّ العلاج أثراً و لارخصة فيه إلا عند الضرورة»^(۱).

[۸۸۴]

قسم سیم: آن که سوء مزاج گرم در معده و جمیع اندام افتد؛ چه اگر سوء مزاج تنها فم معده را بودی، آرزوی طعام ضعیف شدی. و بدان که این بسیاری آرزو به سبب سوء المزاج همه اندامها بر دو گونه است: یکی، آن که سوء المزاج، قوت ماسکه همه اندامها را ضعیف کند و مسام همه تن بگشاید، پس غذا که به اندام رسد زود تحلیل پذیرد و از مسام برون شود و حاجت به تغذیه باقی ماند. دوم، آن که سوء مزاج بر همه اندامها مستولی شود و پیوسته آن رطوبت را که اعضا از آن غذا می یابد خرج همی کند [و] بدان سبب قوت جاذبه همه اندامها مفتقر بر جذب باشد تا که [به طریق] مص بعد [از] مص به فم معده منتهی گردد و این علت پدید آید. و آن چه از پس بسیاری استفراغ پدید آید و آن چه به سبب تخلخل تن و بسیاری تحلیل عارض شود هم از این قسم باشد.

[۸۸۵]

فایده: بسیار باشد که بدن متخلخل شود یا به واسطه کثرت استفراغ، اعضا مشتاق و مفتقر غذا گردند و بدان چه در سوء مزاج گرم اندامها گفته شد شهوت کلبی افتد، لیکن بدن از حرارت پاک باشد و از سوء مزاج معزاً. و چون چنین باشد، بیماری سهل بود؛ بخلاف آنکه با تخلخل بدن، گرمی باطنی یا خارجی یار [یعنی همراه] باشد که در این صورت، علت صعب تر می باشد جهت جمع سببین.

این قسم را به اعتبار سبب متفاوت چند علامت است: یکی، وجود ما تقدم اسباب حاره و متخلخله. اما آن چه تخلخل آرد، حرارت هواست و بیداری و کثرت جماع و غضب و گرسنگی مفرط و استحمام متواتر و حرکتی عنیفه. دوم، آن که هضم، سلامت باشد. سیم، آن که براز کمتر آید از مقداری که به ما کول باید. و ظاهر است که چون غذا به سوی اعضا بیشتر جذب شود، فضله کمتر آید. چهارم، آن که تشنگی غالب آید؛ خصوصاً آن جا که در بدن حرارت بود. پنجم، آن که از طعام بدن را بهره نبود و هزال روز به روز بیفزاید با وجود کثرت اکل؛ خاصه اگر سوء مزاج حار سبب باشد تنها یامع دیگر اسباب تخلخل. ششم، آن که بسیار باشد که طبع قبض ماند جهت شدت افتقار اعضا به سوی غذا و از کثرت فضله و طول لبث وی در معده گرانی محسوس شود در معده.

۱. ترجمه: «داغ نهادن، یک درمان نیرومند است ولی به هر حال [قانون داغ این است که] جز در موارد ضرورت نباید به کار برود». م.

علاج: نخستین بنگرند که تخلخل بدن مع الحرارة است یا بدون حرارت. اگر مع الحرارة بود، دهان تلخ باشد [پس] از حرکت و ریاضت باز دارند. و جهت اطفای حرارت و انسداد مسام، اشربه قابضه چون شراب سیب ترش و بهی ترش و غوره و انار بنوشانند و حصرمیّه و سماقیّه و قلیّه خیار و زردّه تخم مرغ نیم برشت و آنچه بدین ماند بخورانند. و در موضع سرد بدارند و بفرمایند تا در آب سرد در آید و بنشیند و روغن حبّ الآس بر تمام بدن بمالند؛ خاصه اگر به آب بهی ترش که دو چندین روغن باشد آمیخته بجوشانند تا روغن بماند. و اگر در روغن حبّ الآس موم بگدازند و آن را در آب بهی ترش کف مال کنند تا قوت آب بهی کسب کند، بهتر عمل کند و در تسدید مسام، این قیروطی ابلغ است. [و] باید که غذا متفرق دهند اندک اندک. و هرچه کثیر الغدا بود چون مصوص که از گوشت بره سازند سودمند است.

و اگر به غیر حرارت بود، از اغذیه آنچه بطی النفوذ باشد چون بطون گاو و هریسه و سیر بریان و پایچه و خبیصه و فالودجات و لوزینه خوردن دهند تا خون غلیظ تولد کند و به مسام اندر چسبد و بدان سبب غذا منجذب شدن نتواند به اعضا به سرعت. و ظاهر است که چون معده ممتلی باشد، از طعام متاثر نشود فم معده از امتصاص و تقاضاء اعضا. و باقی تدابیر مسدده باطنیه و خارجیّه در، آن چه مع الحرارة بود، مشروحاً ذکر یافته به حسب حاجت برگزینند.

تنبیه: هرگاه در این قسم طبیعت خود به خود بگشاید بدون تناول مسهل، دلیل صحت بود؛ زیرا که استغناء اعضا گواهی دهد. و آروغ ترش نیز نشان نیک است؛ زیرا که دلیل تلبّث غذا باشد در معده. «و هذا هو المقصود».

بدان که آرزوی طعام که عارض می شود ناقه [یعنی ناقهین] را که حمیات متطاوله کشیده باشد، از این قبیل است که اعضا مشتاق غذا می گردند.

تنبیه: هر چه تیز و شور باشد و هر چه منضج و مفتح و مسخن باشد و باعث تحلیل، احتراز از آن درین قسم واجب شمارند.

قسم چهارم: آن که خلط بلغمی از دماغ به فم معده ریزد و در این جا از حرارت ضعیف که معده را بود ترش گردد و به سبب ترشی، فم معده را بگزد و شهوت کلبی حادث شود.

علامت این قسم آن است که آروغ ترش آید و تقدم نزله گواهی دهد. و براز کثیر المقدر و رطوبت دار بود. و تشنگی کمتر باشد. و هرچه خورده شود، بسیار باشد که فی الفور به قیء مندفع گردد و هم چنان باز میل به طعام غالب شود.

علاج: نخستین، منع نزله کنند تا مدد سبب گسسته شود؛ پس بهر تنقیه ماده، ایارج فیکرا و حبّ صبر دهند چند کَرّت [یعنی چند مرتبه با فاصله]. و برای تغذیه، مرغ فربه و شوربای مرغ که چرب باشد و در او دارچینی و صعتر و کمون و فلفل بود مقرر سازند. و کمونی، مفید است. و عند نرمی طبع، خوزی سودمند است. و چون در امراض سر تدبیر منع نزله ذکر یافته، در اینجا مکرر نکردیم.

قسم پنجم: در آن که در معده و روده متولد شود کرم و حیات کبار پس هر چه مریض بخورد، آن را کرم جذب کند و به خود کشد و معده خالی ماند و بدن را بهره نرسد؛ پس اعضا طالب غذا باشد و شهوت، موجود بود.

علامت و علاج این قسم: از فصل دیدان که در باب امراض امعا گفته شود بجویند. و ظاهر است که خروج دیدان از شکم احیاناً و احساس حرکت آن، دلیل قوی است. و تدارک وی، قتل و اخراج وی است.

[۸۸۷]

[۸۸۸]

فصل [هشتم]: در جوع البقر^(۱)

این، مرضی است که تمام اعضا محتاج غذا باشند اما معده، کاره و متنفر بود از غذا و گرسنگی که عبارت است از تقاضای معده هیچ پدید نیاید؛ لهذا گفته‌اند که فی الحقیقت مرض مذکور، ضد جوع است و اطلاق جوع، نظر به افتقار اعضا است و گرنه تا در فم معده طلب پدید نیاید، جوع نخوانند. و اهل یونان، مرض مذکور را «بولیموس» گویند و ترجمهٔ موس، جوع است و معنای بولی، چیزی بزرگ و کلان. و از آن که گرسنگی و افتقار اعضا در غایت شدت و بزرگی می‌باشد، آن را به بقر تشبیه کرده‌اند یعنی گرسنگی است که از نهایت بزرگی به گاوی ماند. و این، مستعمل است که شی بزرگ و کلان را به گاو یا به فرس تشبیه می‌دهند.

مرض مذکور، به حسب سبب بر سه قسم است:

[۸۸۹]

اول: آن که سوء مزاج بارد مفرط در جمیع اجزاء فم معده عارض شود به حدی که قوت حس و قوت جذب آن را باطل سازد و این بطلان، در جمیع معده سرایت کند. از آن است که صاحبش یک لقمه هم نمی‌تواند فرو برد؛ زیرا که از دراد و بلع، به غیر معاونت جاذبهٔ طبیعی معده صورت نیندد و او خود باطل شده. و از آن که قوت حاسه نیز باطل می‌گردد، از امتصاص عروق و لذع سودا خبر دار نمی‌گردد فم معده تا شهوت طعام رو نماید.

علامت این قسم، آن است که ضعف و سقوط قوت و هزال بدن، روز به روز زیاد شود برای فقدان بدل مایتحلل و شهوت طعام باطل باشد. و چون دست بر فم معده نهند سرد نماید نسبت به بدن؛ اما این علامت در اواخر ظهور می‌نماید جهت استیلاء برد و مقهور شدن حرارت غریزی. و غشی نیز از لازمهٔ این مرض است جهت تحلیل روح و فقدان غذا و تأدی دل از مشارکت معده.

۱. قاموس القانون: Bulimia.

بدان که این قسم جوع البقر بعد [از] شهوت کلبی می‌افتد؛ زیرا که مادام که برد فم معده مفرط نیست، شهوت کلبی می‌آرد؛ چنانچه گفته شد. و چون مفرط شود، جوع البقری احداث نماید؛ چنانچه گفتیم. قسم مذکور نسبت به قسمین آخرین، کثیر الوقوع است و بیشتر کسانی را می‌افتد که در سرمای شدید سفر کنند و سرمازده گردند؛ خاصه که قبل از آن گرسنگی کشیده باشند یا تقلیل غذا ورزیده. و ظاهر است که برد شدید، مکثف معده است و مبطل قوت حسّ و قوت جذب وی؛ خصوصاً اگر معده سریع الانفعال باشد و از غذا خالی؛ زیرا که اثر برد خارجی در معده تهی بیشتر و اسرع تر است.

علاج: اندر حالت غشی، آب سرد بر روی زنند و عطریات بیویانند و اطراف بر بندند و بمالند و به سوزن‌ها او را برنجانند و موی ناصیه و بنا گوش بر کنند و به مقویات قلب و معده چون مشک و رامک و ورد و سنبل و مصطکی و عود بر معده ضماد نمایند و هرچه در غشی مذکور است به کار برند. و هنگام افاق، بگیرند گلاب و عروق گاوزبان و عرق بیدمشک و اندر این شراب ممزوج، نان تر کنند و به خوردن دهند. و باشد که نان در آب سیب دهند. و از اغذیه، هر چه سریع الانهضام و النفوذ بود اختیار نمایند؛ چون مرقه که ساخته باشند از چوزه مرغ و نخود و زیره و دارچینی و عود. [و] بهر تبدیل مزاج معده، تریاق و سنجرنیا و جوارش بزور و مانند آن استعمال نمایند و چیزهای گرم بر معده ضماد فرمایند.

قسم دوم: آن که بلغم غلیظ لزج بر فم معده حاوی شود و آن را در پوشد؛ پس طبیعت به دفع کوشد و از جذب تنفر کند. و از آن که ماده بلغم بالای جرم معده ملتصق می‌باشد، از لذع سودا و اثر امتصاص عروق که تقاضای اعضا واجب می‌کند، متنبه نشود و خبردار نگردد فم معده تا جوع پدید آید.

[۸۹۰]

قسم سوم: آن که خلط رقیق بلغمی یا صفراوی در جرم فم معده نافذ شود و در لیف وی منتشر گردد و مزاج آن را تباه سازد و بدان سبب جاذبه ضعیف شود بر سبیل استرخا و شهوت باطل گردد.

[۸۹۱]

علامت بلغم غلیظ باشد یا رقیق همان است که در سوء مزاج معده ذکر یافته. و کذلک علامت صفرا. و اما غثیان و تهوع، لازمه هر دو است. و ظهور غشی اندر جمیع اصناف جوع البقر واجب لازم است.

علاج: هنگام غشی: به کار برند تدابیر مفیقه که در قسم اول گفته شد و در حالت افاقت، تنقیه معده کنند به چیزی که مناسب ماده متنبه^(۱) باشد. و در تقویت کوشند و بلغمی را در تسخین توجه نمایند. و باید که در تنقیه، ملاحظه قوت فرمایند تا اگر مساعدت نکند، موقوف دارند؛ لهذا گفته اند که معالجه این اقسام، به غایت مشکل است؛ بهر آنکه معده، تنقیه طلب است و ضعف قوت، مانع وی می گردد؛ چنانچه «شارح اسباب» می نویسد: «والتنقیة عسر جداً فی هذا الأنواع؛ لا یمكن إلا بالقیء و الإسهال و سقوط القوة و الغشی یمنع من ذلك»^(۲).

۱. متشبهه - به معنی چسبیده - صحیح است. م.

۲. ترجمه: «تنقیه کردن در این انواع جداً مشکل است چون تنقیه در اینها بدون قی و اسهال محقق نمی شود درحالی که ضعف عمومی و غشی مانع آنها است». م.

فصل [نهم]: در جوع الغشی^(۱)

وی آن است که آدمی بر گرسنگی صبر نتواند نمود [و] چون عند الجوع غذا نیابد بی هوش افتد. و این مرض به کسی افتد که ضعف شدید در فم معده وی باشد مع وقوع حرارت قویه در آن و در جمیع بدن؛ زیرا که چون اعضا گرم باشند، تقاضا و تحلیل بیشتر شود و از آن که معده ضعیف باشد، از امتصاص عروق برنجد و چون دل با فم معده مشارکت دارد، از اذیت وی متاثری گردد و بالضرور غشی رو نماید.

علامت وی آن است که عندالجوع و تاخیر طعام، غشی افتد و شدت تشنگی و بیس طبیعت و آن چه در سوء مزاج گرم معده مذکور است پیدا باشد.

علاج: در حالت غشی، آن چه بهر افاقه گفته شد، به کار برند و هنگام افاقه، به ازاله سبب کوشند. و اغذیه که بارد بود هم بالفعل وهم بالقوه و مقوی فم معده باشد خوردن دهند؛ چون خبز که در آب انار میخوش و در آب سیب و مانند آن ترکرده باشند. و باید که غذا مهیا باشد تا عندالجوع توقف نیفتد. و باید که در علاج سستی نکنند تا به امراض دیگر مودی نشود. و گفته اند که اگر زود تدارک کرده نشود، به صرع انجامد.

بدان که «ماتن اسباب و علامات»، این مرض را از اقسام جوع البقر شمرده و «شارح» بر عدم منفعتش به طریق ایما گفته: «و الشيخ قد وضع له باباً مستقلاً؛ لأن المعدة في هذا الجوع لا يكون عايقةً [مشملاً] للغذاء كما في بوليموس»^(۲).

۱. قاموس القانون: Fainting appetite.

۲. ترجمه: «شیخ، برای مرض جوع مغشی، بابی مستقل ایجاد نموده؛ زیرا در این مرض، معده بر غذا مشتمل نمی شود؛ ولی در جوع البقر - بولیموس - مشتمل می شود». م.

فصل [دهم]: در عطش مفرط^(۱)

[۸۹۳]

این را سیزده سبب است و هر یک به قسم علیحده بیان کنیم:

قسم اول: آن که خلط مالح چون بلغم شور یا خلط شدید الیسی چون بلغم حصی و سودا احتراقی جمع شود در معده پس طبیعت طلب آب نماید تا به معاونت رطوبت، خلط یابس و غلیظ را بزداید. و این قسم را عطش کاذب گویند؛ زیرا که عطش صادق آن است که طلب آب از احتیاج بدل و افتقار اعضا و عوض رطوبت باشد. «و هذا لیس کذلک».

[۸۹۴]

علامت این قسم، آن است که هر چند آب سرد بنوشند تشنگی ساکن نشود. و به حسب ماده، مزه دهن ترش بود یا شور و غثیان و کرب رنج دهد. و باشد که در قی، بلغم افتند. و چون مریض خود را از نوشیدن آب باز دارد و یا بخسبد، در عطش تسکین پدید آید؛ بهر آن صبر کردن بر عطش موجب اشتداد حرارت احشاء می‌گردد و بدان سبب خلط معطش تلطیف می‌گردد و گداخته میشود.

علاج: در تلطیف و تقطیع کوشند؛ مثلاً به آب گرم و سکنجبین قیء کنند و به حب ایاره، اسهال. و آب بادیان بنوشند. و ثوم با عسل تناول کنند. و غذا، گوشت مرغ بریان و نخوداب سازند. و زیرباجات باشکر و روغن بادام مفید است. و احتراز از مغذات واجب دانند؛ چون هریسه و کله و پایچه و فواکه غلیظ و مانند آن. بدان که اطبا اتفاق دارند که ثوم یعنی سیر در قطع عطش که سببش تولد بلغم شور بود در معده یا وقوع سده در ماساریقا مخصوص است.

قسم دوم: آن که حرارت در معده افتد چنانچه در حمیات پدید می‌آید یا یبوست در معده عارض شود یا حرارت و یبوست هر دو اندر وی لاحق گردد، پس جهت تبرید یا ترطیب یا هر دو طلب آب پدید آید. و عطش که از اجتماع حرارت و یبوست باشد، سخت‌ترین انواع است.

[۸۹۵]

۱. قاموس القانون: Excessive thirst; polydipsia.

قسم سیم: آن که عارض شود حرارت در سینه و شش یا در دل و بدان سبب آب مطلوب طبیعت گردد.

[۸۹۶]

علامات و معالجات سوء مزاج معده و سینه و شش و دل در باب هر یک گفته شد به حسب وی تدارک کنند. و باید دانست که فرق اندر آن که تشنگی از حرارت معده است یا از جگر یا از حرارت سینه و شش و دل در آن است که: اگر انتفاع به استنشاق هوای سرد بیشتر از نوشیدن آب سرد باشد، بر حرارت سینه و دل و ریه گواهی دهد. و اگر عکس این باشد، نشان حرارت معده و جگر بود. و دیگر علامات که به سوء مزاج هر عضو مخصوص است در هر عضوی که آفت باشد بر آن شاهدهی دهد. و بدان که نوشیدن آب سرد در تسکین حرارت دل هر چند نسبت به استنشاق هوای سرد قلیل الاثر است، اما نظر به منتفع شدن حرارت معده از هوا، جلیل التأثير است؛ یعنی نفع آب سرد در تسکین حرارت دل بیشتر است نسبت به تسکین هوای سرد مر حرارت معده را.

قسم چهارم: آن که حادث شود ورم در جگر و منضغط سازد مجاری را و بدان سبب آب اندر جگر نتواند شد و اشتیاق به آب باقی باشد با وجود کثرت شرب؛ خاصه اگر این آماس گرم باشد که در این صورت، به سبب تسخین جگر احتیاج به آب بیشتر می شود.

[۸۹۷]

قسم پنجم: آن که سوء مزاج گرم یا سرد اندر جگر افتد و باعث تشنگی مفرط گردد. اما اندر سوء مزاج گرم، طلب آب ظاهر است. لیکن در بارد، از آن است که برودت، مضعف جاذبه است و چون جاذبه ضعیف شود، طعام و شراب به سوی جگر منجذب نگردد؛ چنان چه باید؛ پس جهت نارسیدن غذا و آب به اعضا، در اعضا تسخین پدید آید و اشتیاق آب رو نماید.

[۸۹۸]

قسم ششم: آن که واقع شود سده در جگر بر و تیره ورم [و] مانع نفوذ آب شود به سوی اعضا؛ چنان چه در استسقا پدید آید.

[۸۹۹]

قسم هفتم: آن که سوء مزاج گرم در گرده افتد و بدان سبب جذب نماید گرده مائیت را از جگر زیاده از آنچه باید و هم چنان آن را مندفع سازد به سوی مئانه و مازال [یعنی همیشه] در جذب و دفع باشد. و چون مائیت در جگر نتواند ماند و به اعلالی بدن نافذ نتواند شد، طلب آب بر جا باشد و شرب آب و استنشاق هوا هیچ سود ندهد چنانچه در «ذیابیطس» واقع می شود.

[۹۰۰]

علامات و معالجات این اقسام در امراض آن عضو گفته آید.

قسم هشتم: آن که عارض شود تشنگی از نوشیدن آب شور یا از خوردن ثوم یا بصل یا هر طعامی که گرم بود بالفعل و ظاهر است که این چیزها مسخن معده‌اند. اما آب شور با وجود آن که به سبب تلخی و شوری وی طبیعت می‌خواهد که به آب شیرین از معده بشوید، بسیار باشد که آب مذکور شکم نرم کند و استفراغ رطوبات نماید و تشنگی افزایش؛ پس طبیعت، بیشتر طلب آب نماید.

[۹۰۱]

علاج: ماء الشعیر بنوشند و مانند آن هرچه مطلق حرارت بود؛ چون لعاب اسبغول و بهدانه و آب کدو و تربز و خیار و شیرۀ خرفه همراه رب سیب میخوش و رب آلو در آب غوره و انگور. و اگر این ادویه بر برف سرد کرده دهند، انفع بود. و اگر بدانند که در خون حرارت شدید افتاده است و از تبرید، اظفا آسان نباشد، فصد باید کرد؛ خاصه که سن و فصل و عادت موافق باشد.

قسم نهم: آن که اسهال مفرط از ادویه مسهله اتفاق افتد و از آن که کثرت استفراغ، محلل رطوبات اصلیه است و محدث جفاف، به واسطه حصول ترطیب، طلب آب پدید آید. علاج: حصرمیات دهند بر برف سرد کرده و در قطع اسهال کوشند به استعمال اسوقه [یعنی سویق‌ها چون سویق جو و عدس که قطع اسهال کنند]. و کعک به آب انار یار کرده. و برای ترطیب، روغن بنفشه و مانند آن استعمال کنند و تدهین نمایند بر بدن. و قبل از تدهین، به حمام معتدل برند. و تا آن زمان که در جلد تلین حاصل شود، بنشانند بعده [یعنی پس از آن] تدهین فرمایند تا ترطیب تمام‌تر و زودتر به حصول انجامد. و احتیاط ورزند که حمام گرم نباشد و معرق نبود زیرا که آمدن عرق در این قسم مزید مرض است و مضاد تدبیر. و کذلک هر چه محلل و مجفف بود؛ چه در اکل و شرب و چه در امور بدنی و نفسانیه احتراز از آن لازم دانند.

[۹۰۲]

قسم دهم: آن که گوشت افعی معطشه خورده شود و از آن که او به سمیت خود احداث تسخین می‌نماید در دل و سایر اعضای اصلیه و در وی ملوحت و بورقیت است، تشنگی پدید می‌آید. و علامت وی آن است که آدمی یک لحظه خویشتن را از آب باز نتواند داشتن و با وجود آن بول محتبس باشد؛ زیرا که او موهن جمیع قوی است و هر چون که آب خورده شود، شکم منتفخ گردد؛ «لعدم الخروج و هذا یهلك فی الاکثر».

[۹۰۳]

[۹۰۴]

قسم یازدهم: آن که فریون خورده شود و حدوث عطش از وی از آن است که فریون، شدید الحرارة است و محلل رطوبات اصلیه و با وجود آن، ملایم مزاج انسانی نیست.
علاج: تدبیر این هر دو قسم آن است که: شیر و روغن و ماءالشعیر با روغن بنفشه و آب خیار و کدو و تربز و هرچه مرطب بود بنوشاند و بخوراند. و برای تقویت دل تا دفع نکایت زهر نماید، مفرح سرد دهند. و بدان که روغن گاو، نیکوترین ادهان است.

[۹۰۵]

قسم دوازدهم: آن که چیزی غلیظ لزج چون ماهی تازه و هریسه و کله و پایچه و مانند آن خورده شود. و سبب عطش از این اشیا بر وجوه است: یکی، آن که حرارت را طبیعت متوجه سازد به سوی معده جهت تلطیف و تقطیع غذای غلیظ. و ظاهر است که چون حرارت رو به معده آرد، طلب آب پدید آید. دوم، آن که شی غلیظ لزج در ماساریقا می چسبد و مانع نفوذ آب می گردد، پس طبیعت به اذن خالقها طلب آب می نماید که آن از آن جا بزاید و به جانب کبد نافذ سازند به معاونت آب که مقصود به ترقیق [هم همین] است؛ پس تا آن زمان که غذای مذکور بتمامه مستحیل شود، طلب آب باقی می باشد.
[علاج]: این، در اکثر بدون علاج خود به خود تسکین یابد به نوشیدن آب به دفعات. و گاه باشد که محتاج به علاج گردد و علاج [آن این است که] در تقطیع و تلطیف کوشند؛ چنانچه در عطش کاذب گفته شد. و سکنجبین به آب گرم، نیکوترین تدابیر است.

[۹۰۶]

قسم سیزدهم: آن که خوردن برف باعث عطش شود و وجه در حدوث تشنگی از برف اطبا را اقوال مختلفه است: بالجمله، آنچه مرا پسندیده آمد قول «قرشی» است و قول استاد «علامه»: «قرشی» بر آن است که برف، بالفعل اگر چه سرد است اما بالقوه گرم است؛ زیرا که مرکب است از اجزای دخانیه، پس هرگاه بر بدن وارد می شود به سبب تسخین بدن برودت عارضیه او زایل می گردد و تسخین وی معاودت می نماید؛ چنانچه دواى گرم که به حکمت عملی سرد کرده بخورند هرگاه از حرارت بدن سردی فعلیه او زایل گردد گرمی وی عاید شود. و استاد «علامه» بر آن است که برف، مکثف بلغم و رطوبات معده است و این معنی، باعث اجتماع حرارت؛ چنانچه بالا گفته شد. و هر یک به قول دیگر نظر دارد.

علاج: سکنجبین دهند و آب گرم جرعه جرعه نوشیدن و زنجبیل مربا و آمله مربا هلیله [مربا] و شربت لیمو و نارنج و مانند آن، مسکن عطش است.

فصل [یازدهم]: اندر ورم معده^(۱)

وی چهارم قسم است:

قسم اول و دوم، آن که از خون بود یا از صفرا. و خونی را فلغمونی معده گویند. علامت این دو قسم آن است که معده درد کند و التهاب [و] حرقت پیدا باشد و تب، لازم بود و تشنگی شدید و کرب و قیء رنج دهد و شهوت، ساقط شود و زبان و دهان سرخ یا زرد نماید و اطراف، سرد گردند. و به حسب ماده این عوارضات، هر کدام که به ماده مسببه مخصوص تر است اشتداد وی بر وجود آن دلالت کند؛ چون ثقل و جمع و حمرت بر خون، و افراط حرقت و عطش و صفرت بر صفرا. و کذلک دیگر اعراض. و بدان که اگر آماس در جمیع اجزا معده بود، أعراض صعب تر باشد و خوفناک تر بود؛ اما اگر در جانب قدام معده بود به نظر می درآید ورم؛ خاصه آن گاه که مریض بر پشت باز خسبد یا نحیف البدن باشد. و آنجا که ورم به جانب خلف معده بود، مبصر نمی گردد ولیکن از اختلاج خالی نمی باشد.

علاج: نخستین، رگ باسلیق زنند؛ خواه دموی بود خواه صفراوی. اما در خونی، خون بسیار گیرند و در صفراوی، اندک. و اگر از فصد مانعی بود، محجمه نهند مابین الکتفین. و اگر ورم به خلف بود، بالای معده نیز حجامت کنند [و] اگر به قدام باشد، بر موضع کلیتین. و بعد از اخراج خون، برای منع انصباب، آب انارین دهند و اقراص طباشیر یا آب غوره و شراب بنفشه و نیلوفر و آب کاسنی و شیرۀ تخم کاهو، همه مفید است.

ایضاً در ابتدا، ادویۀ رادعۀ ذی عطریۀ و القبض چون صندل و مامیثا و آب بستان افروز و مانند آن بر معده ضماد نمایند بر جایگاه ورم؛ مثلاً اگر ورم به قدام بود، بالای معده ادویۀ گذارند. و اگر به خلف باشد، برگرده گاه. و پس از سوّم روز، آرد جو و خطمی و زرورد با گلاب یا آب کاسنی ضماد سازند. و از اغذیه، بر ماء الشعیر اقتصار ورزند.

۱. قاموس القانون: Stomatitis.

تا آخر زمان تزاید به همین تدبیر به سر برند. و اگر طبیعت قبض بود، فلوس خیار شنبدر دهند. و در آب کاسنی یا در طبیح عنب الثعلب و تخم کاسنی و تمبر هندی و گل سرخ. و تقدیر وزن هر یک به مشاهده طیب بود. و از آن که خیار شنبدر ملین شکم است و مجفف ماده و اورام احشا را به غایت مفید است، در این کار او را ستوده اند. و گاه باشد که قدری هلیله با وی یار [یعنی مخلوط] کنند تا به سبب قبض، حافظ قوت معده باشد. و بالجمله، از مسهل قوی و از قوی احتراز لازم شمارند تا موجب ازدیاد ورم نگردد.

اندر انتها اگر چه رو به انحطاط آورده باشد، چیزی محلل و مرخی چون خطمی و حلبه و تخم کتان و بابونه و یازرورد و سنبل و سعد و آرد جو ضماد سازند. و بدان که اگر چه در انحطاط احتیاج به تحلیل صرف بیشتر است، اما از آنکه محللات صرفه، مضعف و مرخی قوی معده است و ضعف قوت معده باعث ضعف قوت جگر و عروق و این همه موجب هلاکت، صواب در آن دیده اند که بعد از زمان ابتدا [در] آخر انحطاط، قوابض عطره با مرخیات مرکب، ساخته استعمال نمایند تا گنج صحت، بی رنج موثر آید.

تنبیه: هر گاه آماس معده تحلیل نیابد و خراج گردد، آنچه در دبيله المعده گفته آید به کار برند.

قسم سیم: آن که از بلغم باشد. و علامت وی آن است که تب نرم بود و بسیاری لعاب و نرمی ورم و سقوط شهوت و انتفاخ معده به غیر صلابت و شدت سپیدی زبان و تهیج روی و رصاصیت رنگ پیدا باشد. و سبب این آماس، اجتماع رطوبت است در معده به وقوع فساد هضم و ترک ریاضات محلله.

علاج: بهر تلطیف و نضج بلغم، ماء الاصول^(۱) نوشند. و برای تلطیف و نضج و تقویت، تریاق اربعه و مثرودیطوس خورند. و در تقلیل غذا کوشند. و از اطعمه هر چه ملطف بود اختیار نمایند. و نیکوترین غذا، نخوداب است با اندکی دارچینی و فلفل و کرویا. و اگر تب نباشد، شوربای مرغ که در او چغندر و کرنب پخته باشند توان داد. و عوض آب، بر عرق بادیان یا ماء العسل که به آب ممزوج کرده باشند اقتصار ورزند اگر توانند. و بر معده، روغن گل بمعه [یعنی همراه] سرکه بمالند. و بگیرند خاکستر درخت

۱. صفت ماء الاصول که در این جا مفید است: بگیرند بیخ کاسنی و بیخ بادیان و بیخ مهک و تخم بادیان و بجوشانند و گلقتند یار [یعنی مخلوط] کرده بنوشند.

انگور و سعد و اذخر و سنبل با سرکه آمیخته نیم گرم بر معده ضماد نمایند. و روغن سنبل تدهین کردن سودمند است.

پس اگر ورم به تحلیل رفت، فهو المقصود؛ و الا اگر میسر آید، مستفرغ سازند ماده را به اسهال. و مسهلی که در این جا توان داد، فلوس خیارشبر است در طبیخ زوفا حل کرده با نقیص صبر. و باید که از قی محترز باشند که وی ماده را در معده گرد می آرد و بدان سبب در ورم می افزاید.

قسم چهارم: آن که از سودا بود. و علامت ورم سوداوی، صلابت ورم است و خبث نفس و افکار ردیه و تغییر رنگ و خشکی چشم. و این ورم، در اکثر انتقالی می باشد. و گاه بود که ابتدا افتد.

علاج: نخستین، در نضح ماده کوشند به مراعات مزاج؛ مثلاً اگر در مزاج گرمی بود، بگیرند آب بادیان و آب کرفس و فلوس خیارشبر در وی آمیزند. و قدری روغن بادام افزوده بدهند. و اگر حرارت نبود، روغن بیدانجیر و ماء الاصول به کار برند. و بعد از نضح تام، ایارجات کبار استعمال نمایند که مسهل قوی قبل از نضح باعث ازدیاد مرض است و مزید تحجر و غلظت. و ادویه که بهر تضمید برگزینند، ملین و محلل و معطر که اندکی قبض داشته باشد باید؛ چون حله و سنبل و میعه و تخم کتان و بابونه و مغز قرطم و مقل و افسنتین و زعفران به آب کرنب و پیه ماکیان و مغز ساق گاو و زیت و شمع آمیخته.

فایده: گفته اند که در ورم صلب معده، سه مثقال روغن بیدانجیر به طبیخ خیارشبر یا به ماء الاصول اگر سه روز میل نمایند، بسیار فایده می دهد. و اگر ورم مزمن شود، قرص سنبل^(۱) سودمندتر است.

بدان که «طبری» گوید: گاه باشد که در معده ورم سرطانی افتد و اکثر جاهلان گمان می کنند که تولد سرطان در معده ممکن نیست؛ زیرا که معده عضوی است قلیل العروق و

[۹۰۸]

۱. صفت قرص سنبل که ورم صلب معده و جگر را مفید است: بگیرند سنبل، نعناع، اذخر، سلیخه، راوند چینی، قصب الزریره، از هر یک سه درم؛ زعفران، انیسون، مرّ و قسط تلخ، از هر یک یک درم؛ مقل و مصطکی، از هر یک دو درم؛ اشق، نیم درم، اشق و مقل را در مثلث حل کنند و باقی ادویه [را] کوفته و بیخته به آب بسرشند و قرص سازند. شربت، دو درم. جهت ورم معده با مثلث و بهر ورم جگر با سکنجبین دهند.

این زعم باطل است؛ بهر آن که حدوث این ورم بر کثرت عروق موقوف نیست و حال آنکه در معده، آورده و شرائین بسیار است.
تنبيه: گاه باشد که در معده سختی ورم مانند پدید آید و آنرا جسائة المعده گویند و به فصل علیحده گفته آید.

فصل [دوازدهم]: اندر دبيلة المعدة^(۱)

[۹۰۹]

دبيلة المعده، آن را گویند که در باطن عضو، موضعی حاصل شود و در آنجا ماده ورم گرد آید و نضح یابد و مستحیل شود به مده. و این از آماس گرم بیشتر افتد. و دبيله که از آماس گرم افتد، مسمی است به خراج و علامت پختن و خراج گشتن ورم المعده آن است که تب غلبه کند و ضربان و وجع بر معده مشتد گردد و پس چون نضح تمام شود و ماده مده گردد، اعراض ساکن شوند. و علامت انفجار و شکافتن دبيلة مذکور آن است که قشعیرة نافض در اعضا افتد. و اندر اسهال یا قیء یا هر دو مده و خون پدید آید و آماس فرو نشیند.

علاج: اگر دبيله خود به خود منفجر نشود، بعد از آن که مهیا شده باشد باید که شیر تازه بنوشانند و آب گرم نوشیدن نیز مسهل الانفجار است؛ پس به آهستگی دست بر دبيله نهند و آن را فروتر کنند و بفرمایند مریض را که بر بستر سخت بر شکم بخسبد تا در انفجار یاری دهد. و بعد از انفجار، برای تنقیه ریم، ماءالشکر یا ماءالعسل دهند. و اگر حاجت افتد، صبر به آب کاسنی و ایارج فیکرا توان داد تا ریم از معده بتمامه پاک شود. و در این وقت، از اغذیه بر ماءالشعیر و حسوهای موافقه قناعت ورزند. و شوربای مرغ با شبت و حلبه اندر آخر توان داد. و هرگاه ریم بتمامه پاک شود و هیچ باقی نماند، در اندمال کوشند. و این، چنان باشد که ادویه مدمله چون کندر و دم الاخوین و جلنار و کهربا و گل ارمنی و ورد بستانند و بکوبند و بخوراند؛ اما باید که در سحق ادویه مبالغه نکنند تا در معده دیرتر بماند؛ چنانچه در ادویه جوارشات مقرر کرده اند که بسیار

۱. قاموس القانون: Phlegmenous gastritis.

باریک نشاید برای تلبث در معده.

تنبيه: هرگاه آماس در معده پدید آید، در تحلیل وی کوشند؛ چنانچه در فصل اورام گفته شد تا دیله نشود. و چون تحلیل نرود و روی به جمع آرد، در نضح و انفجار و تنقیه کوشند. و تدبیر انفجار و تنقیه ریم گفته شد. اما تدبیر نضح آن است که اضمده منضجه^(۱) بر معده نهند و در این وقت از فصد و اسهال محترز باشند تا در نضح توقف نیفتد. و اگر آماس صلب بود، در تلین وی متوجه گردند.

فایده: آن جاکه ریم و خون اندر قیء بر آید، نشان هلاکت زیاده از صحت بود.

[۹۱۰]

فصل [سیزدهم]: اندر قروح و بثور معده^(۲)

[۹۱۱]

علامت وی آن است که به تناول ترشی و چیزی نیز چون سرکه و خردل و مانند آن درد معده زیاده شود از آنچه که باشد. و در قیء و اسهال، خون یا ریم پدید آید. و دهان، خشک شود. و آروغ، ترش بسیار آید و غثیان، رنج دهد؛ پس اگر علت در فم معده بود: درد زیر مفاک سینه باشد و گاه گاه برد اطراف و غشی تولد کند و پوست قرحه و بثره اندر قی پدید آید و نفس، تنگی نماید. و اگر قعر معده بود: الم بالای ناف بود و درد بعد از استقرار غذا مشتد شود. بالجمله، الم وی کمتر از الم فم معده بود و پوست قرحه و بثره اندر براز پدید آید. و اگر هم در فم معده باشد و هم در قعر: نشان هر دو پدید باشد.

فرق در قرحه معده و قرحه امعا، از مواضع وجع ظاهر است که: وجع معده بالای ناف بود و وجع امعا زیر ناف و حوالی آن. و پوست که از امعا با براز برآید باریک بود.

فرق در قرحه فم معده و قرحه مری آن است که: چون مری متقرح و متبثر شود، وجع

[۹۱۲]

۱. **صفت ضماد منضج:** بگیرند حلبه و تخم مرو [و] بادام تلخ [و همه را] بکوبند و با روغن بید انجیر بسرشند و بر نهند.

نوع دیگر مجرب است برای تلین و نضح: بگیرند طرخشقوق، دو درم؛ حلبه، پانزده درم؛ تخم مرو، بیست درم، بکوبند و اندر شیر تازه بجوشانند تا نرم شود، پس اندکی روغن کنجد با روغن گل در وی آمیزند و نیم گرم به کار برند.

۲. معالجات واعظی: Gastric ulcers.

بین الکتفین پدید آید.

علاج: اگر متقیح نشده باشد یا قرحه تازه بود، رگ زنند؛ خاصه که غلبه خون ظاهر شود. و در بثور مبتدیه، بعد از فصد جهت منع انصباب، آنچه در اورام مذکور شد به کار برند. و بهر این کار، دوغ ترش که از گاو سیاه بود با قدری طباشیر و گل سرخ و تخم حماض نوشیدن به غایت مفید است. و اگر بثور متقیح شده باشد و قرحه کهنه گشته باشد، ماء العسل یا جلاب دهند تا آن را از چرک پاک سازد. و بعد، ادویة مدمله چون اقراص کهربا باربوب قابضه آمیخته استعمال نمایند. و ایضا هنگام استعمال مدملات، از تنقیه غافل نباشند؛ بلکه گاهی منقی دهند و گاهی مدمل. و این برای آن است که چرک پاک می شده باشد؛ زیرا که با وجود چرک، اندمال صورت نبندد. اما از منقیات قویه دور باید بود تا موجب ازدیاد قرحه نگردد. و تا که قرحه بسیار کهنه نشود، تنقیه به ایارج نتوان کردن. و در این امراض چون حاجت به استفراغ آید، فلوس خیارشنبیر با شیرة کاسنی بهترین اشیاست. و اگر طبیعت نرم بود، قرص طباشیر قابض و رب میوه های قابض و پوست جو سودمند. و هر چه در قرحه و بثره مری گفته شد، علاج این است.

فصل [چهاردهم]: در کفجه^(۱)

[۹۱۳]

یعنی دم شدن شکم و معده. و این را سه سبب است:

یکی، آن که عارض شود سوء مزاج سازج بارد در معده، پس ضعیف سازد حرارت غریزی آن را و بدان سبب نضج کامل نشود و بخار بسیار تولد کند و غلیظ گشته به ریاح نافخه مستحیل شود و شکم را دم کند گویا مشک پُر باد است. و این سبب، از جهت معده است.

دوم، آن که از جهت طعام بود. و این، چنان باشد که [وقتی] طعام خوردن اتفاق افتد، [ممکن است] که حرارت معده از استکمال نضج وی عارجز گردد و چون نضج ناقص شود، نفخ آرد. و طعام مذکور، چهار گونه است: یکی، کثیر المقدار. دوم، کثیر الرطوبت؛ چون

[۹۱۴]

[۹۱۵]

۱. در شرح اسباب، چاپ سنگی، ص ۱۶۵، «نفخه» ذکر شده است. م.

قاموس القانون: Physiosis; flatulence.

کدو و خیار. و ظاهر است که چون غذا بیشتر از مقدار باشد، طبیعت از هضم وی عاجز می‌آید و جوف معده گنجایش نمی‌کند. و اگر غذا رطوبت بسیار داشته باشد، هر چند معتدل المقدار خورده شود، چون حرارت در او عمل کند، ابخره غلیظه از وی جدا گردد و حرارت از تحلیل آن عاجز آید و نفخ آرد. گونه سوم، آن است که آن غذا بذاته نفاخ بود؛ چون عدس و لوبیا. چهارم، آن که طعام بدرنگ و بدبو بود. و معلوم است که بر این چنین غذا متوجه نمی‌شود معده؛ لهذا گفته‌اند که معده در ذکاء حس همچون دماغ و رحم است [که] از چیزهای خوش بو، منتفع می‌شود و از اشیای بدبو متنفر می‌گردد.

سوم، آن که به جهت اخلاط بود و این، چنین باشد که در معده خلط بلغمی یا سوداوی یا صفراوی محینه گرد آید و باعث نفخه شود.

[۹۱۶]

علامت و علاج هر یک از این اقسام ثلاثه در سوء مزاج ثلاثه معده و ضعف هضم گفته آمدیم به حسب حاجت استعمال نمایند. و بالجمله، آن چه گذاشتنی است بگذارند. و آنچه اصلاح آوردنی است به اصلاح آورند به تعدیل در ساذج و تنقیه و تحلیل در مادی. «و یسحقُ السُّدَابَ مع العسلِ حتّٰی یصیرَ کالخلوقِ و یجعلُ مع نصفه کُمونٌ و ربعه نظرونٌ و یمسحُ به أو بوث الصوفه و یحتملُ فی الدُّبْرِ فأنه یُخرجُ الریحَ مِنْ أسفلِ جدًّا. حاو الکبیر»^(۱).

فصل [پانزدهم]: اندر جشاء^(۲)

[۹۱۷]

آن را به فارسی آروغ گویند و در نفخه، بسیار افتد. و وی، آوازی است که هنگام بر آمدن باد معده از دهن وجود می‌گردد. قال «الشارح»: «هو حالةٌ یحدثُ عن ریحٍ یستفرغُ مِنَ المَعْدَةِ اِلی طریقِ القَم»^(۳).

۱. ترجمه: «اگر سداب را پودر کنند و با عسل بیامیزند که چون خلوق شود و نصف آن کمون و نیز ربع آن نظرون را به آن بیامیزند و با آن طلا کنند یا در پشمی شیاف نمایند، باد را به طور کامل از مقعد خارج کند». م.

۲. قاموس القانون: Gastric eructation.

۳. ترجمه: «کرمانی» می‌گوید: آروغ، حالتی است که از خارج شدن باد معده به سوی دهن ایجاد می‌شود. م.

آروغ، دو گونه است: طبیعی و ناطبیعی. اما طبیعی، آن است که به اعتدال باشد و باد قلیل که در معده گرد آمده باشد در وی بر آید و بدان سبب، تمدد معده زوال گیرد و هضم، نیک افتد. و از این جمله است آن چه از نوشیدن آب به امتصاص و خوردن طعام به تعجیل رو می‌دهد؛ زیرا که در این هر دو صورت، همراه آب و طعام، هوا نیز بر سبیل تدرق و جذب فرو می‌شود در حلق و بر فم معده جمع می‌گردد و پس مندفع می‌کند آن را طبیعت از سمت اقرب که دهن است و به تبع وی بادهای معده نیز مندفع می‌شود. و آروغ که از تناول نیشکر افتد، به مثابه تشرّب آب است به امتصاص. اما ناطبیعی، به همان اسباب افتد که در نفخه گفته شد. و مضرت وی، افساد هضم است چنانچه گفته آید.

«الجشاء إذاكثر، أفسد الهضم لأنه يُطْفئ بالطعام»^(۱).

[علاج: در تمطی خواهد آمد.]

فصل [شانزدهم]: در ثناؤب^(۲)

[۹۱۸]

آن را به فارسی دهن دره گویند و فازه نیز خوانند. و وی، حالتی است که چون پدید آید، بی اختیار دهن بگشاید؛ کما قال: «هو حالة اضطرر معه الإنسان الى انفتاح الفم». و طریق حدوث وی چنان است که بخارات غیر منهضمه بر سر بر آیند و در عضلات فک و شفتین گرد آیند و به واسطه برد و تکاثف محل و قلت تحلل، غلظتی کسب کنند، پس طبیعت اراده دفع آن نماید [و] چون او غلیظ است، به مجرد دفع طبیعت منفعل نگردد [و] لذا ناچار استعانت و استمداد کند طبع از قوت ارادیه و بالضرور دهن بگشاید.

[علاج: در تمطی خواهد آمد.]

۱. ترجمه: «آروغ زیاد هضم را فاسد می‌کند چون غذا را [از پایین معده که محل هضم است بالا آورده و] در بالا نگه می‌دارد». م.

۲. قاموس القانون: Yawning.

فصل [هفدهم]: در تمطی^(۱)

[۹۱۹]

آن را خمیازه گویند. و سبب وی نیز همان بخار است مگر آنکه مخصوص به سر نیست، بلکه در سایر عضلات بدن عام می‌باشد.

علاج در هر سه قسم یعنی در جشا و ثناوب و تمطی ناطبیه، در تنقیه کوشند و به تقویت و تجوید هضم مشغول گردند بدان چه بارها ذکر یافته. و سودمندتر [این] چیزها در دفع این اعراض، گلقد است و بادیان و گلاب و خیربوا و فوتنجی و مانند آن.

فایده: در ذکر ادویه که در دفع ریخ و نفخ معده مفید بود:

[۹۲۰]

افستتین با سنبل رومی تناول کنند. و انیسون، مفید است. آبنوس، سودمند [است]. اذخر خوردن و نطول ساختن، نیکو بود. و تخم کرفس و شبت و کندر و کرویا و کمون و سنبل، [از] همه بهتر است. و جلابِ سگر، مسکن نفخ است. و خورن مسک، مخرج نفخ و ریاح از جمیع بدن خاصه [یعنی خصوصاً در تحلیل ریاح]. و دار فلفل، ماده باد را قلع کند. و ثوم، بی نظیر است. و مصطکی به انگبین سرشته، در تحلیل نفخ و تسکین وجع معده که از ریاح غلیظ بود مجرب است. و نانخواه به سرکه خوردن و با زیت طلا ساختن، به غایت مفید است.

۱. قاموس القانون: Pandiculation; stretching.

فصل [هجدهم]: اندر قیء^(۱) و غثیان و تهوع^(۲) و تقلب النفس^(۳)

[۹۲۱]

بدان که قی، حرکت معده را گویند که بدان حرکت مندفع شود آن چه در اوست به طریق دهان. و تهوع، حرکتی است که در معده افتد مانند حرکت قی؛ لیکن هیچ چیز دفع نشود. پس در قی، هم دافعه حرکت کند و هم ماده. و در تهوع، دافعه حرکت کند اما ماده متحرک نشود؛ پس به اعتبار حرکت دافعه، هر دو واحداند و به اعتبار حرکت و عدم حرکت ماده، متفاوت. و می‌تواند که حرکت قویه را به قیء مخصوص دارند و حرکت ضعیفه را به تهوع؛ زیرا که چون حرکت قوی باشد، ماده را البته به حرکت آرد و مستخرج سازد. و غثیان که عبارت است از منش گشتن و طبیعت بر هم زدن، حالتی است که بر قیء و تهوع باعث باشد. و تقلب النفس، غثیان لازم را گویند و غثیان را غشی نیز خوانند. و لزوم و عدم لزوم وی به حسب تقاضای موضع ماده است؛ مثلاً اگر ماده در معده متولد شود، غثیان لازم باشد [و] اگر از عضو دیگر بر وی ریزد، گاهی باشد و گاهی نه. و می‌تواند که از عضو دیگر ریزد اما به واسطه تشریب طبقات، فم معده آن را به تحلیل در نیابد و بدان سبب غثیان دایم می‌باشد؛ پس لزوم و عدم لزوم وی به حسب بودن و نابودن ماده در معده؛ خواه مولدش [یعنی محل تولدش] معده بود یا عضوی دیگر و بعضی اطباء، تقلب النفس را بر ذهاب شهوت نیز اطلاق کنند.

[۹۲۲]

باید دانست که سبب این حالات، اخلاط فاسده است یا طعام رذیه که به رذائت کیفیت، معده را ایذا دهد. یا اخلاط یا طعام کثیر المقدار که به کثرت کمیت بر معده گران آید؛ پس به حسب تقاضای طبیعت، حرکتی ازین حرکات رو نماید. و پوشیده نماند که اگر ماده در جوف معده بود قیء آرد و اگر ما بین طبقات غایص [و فرو رفته] باشد،

[۹۲۳]

۱. قاموس القانون: Emesis; vomiting.

۲. قاموس القانون: Nausea; retching.

۳. قاموس القانون: Persistent nausea.

تهوع احداث کند یا الم مفرط. و اگر مایل بود به فم معده، غثیان پدید آید. و از جمله اسباب این حالات، اشیای مقیته و مغثیه و تناول مگس و مانند آن است. و از استکراه طبیعت نیز بسیار افتد؛ چون تخیل و شمووم قاذورات [یوئیدن پلیدی‌ها] و اغذیه مکروهات [یعنی نامطبوع] و جز آن.

این حالات، به حسب اسباب باطنیه و خارجیه منقسم می‌شود بر نه قسم و هر یک علیحده بیان کنیم:

قسم اول: آن که صفرا در معده متولد شود بی آن که از عضوی دیگر بر وی ریزد. و علامت این، ظهور نشان صفراست چون عطش و التهاب معده و تلخی آنچه به قیء بر آید و جز آن.

[۹۲۴]

علاج: بهر تنقیه معده، از قیء و اسهال و حقنه لینه هر چه اسهل و انطبوع بود به مزاج علیل استعمال نمایند؛ اما جهت قیء آوردن، سکنجبین و آب گرم نوشند و برای اسهال، طبیح هلیله و ایارج فیکرا خورند [که] به سقمونیا تقویت داده [باشند]. و بدان که ماده که مایل به قعر معده بود و طبقات [معده] آن را تشریب نکرده باشند، اسهال و حقنه آن را سود دارد. اما قیء در اخراج ماده معده هر چون که باشد مفید است؛ خاصه که مایل به فم معده باشد؛ لهذا در انقطاع این حالت، قیء آوردن ستوده‌اند و نفع وی ظاهر است. [و] بعد از تنقیه اگر بدانند که قدری از ماده باقی است و اخراج وی ممکن نیست، در تعدیل کوشند به ادویه و اغذیه مناسبه. و اشربه که در این جا به کار آید، شراب سیب است و شراب بهی؛ خاصه که عود و صندل و گلاب در وی آمیزند. و شراب انار با عرق پودنه و شراب غوره و ریاس با گلاب یار [یعنی مخلوط] کرده مفید است. و ادویه که طلا سازند بر معده، آب سیب و بهی است و صندل و کافور. و اغذیه که به کار برند، سماقیه است و رماتیه و حصرمیّه [که] با عود و سیب و گلاب مقوی کرده [باشند] و مانند آن هر چه مصلح این خلط بود.

ذکر ادویه مزیل القی الصفراوی: آمله، قیء ساکن سازد. [اگر] کهربا، نیم درم به گلاب بسایند، قیء باز دارد. تمر هندی مجرب است. خرفه و پوست جو و طباشیر و ترشی ترنج و پسته و ارزن، هر واحد مفید است.

تنبیه: هرگاه به تدابیر مذکوره قیء ساکن نشود، نزدیک ناف و بین الکتفین حجامت

کنند بلا شرط. و مالیدن اطراف و خواب آوردن، صواب بود.
 شرابی که قیء صفراوی و درد جگر باز دارد. صفت آن: آب تمر هندی و آلوی سیاه، از هر یک سی درم؛ لک مغسول، یک درم؛ زعفران، دودانگ، جمله یک شربت بود.
 سفوفی که قیء صفراوی باز دارد و قوت نگاه دارد: طباشیر، تخم، حماض و تخم خرفه، از هر یک پنج درم؛ گل سرخ، چهار درم؛ سماق و گل نیشابوری، از هر یک ده درم؛ عود و صمغ عربی، از هر یک سه درم؛ اقاقیا و سک، از هر یک درمی و نیم، شربت دو مثقال.

قسم دوّم: آن که بلغم در معده تولد کند. و علامت تولد بلغم، نفخ و قراقر است و جز آن که از لوازم است؛ پس اگر بلغم شور بود، آن چه در قیء برآید، شور باشد. و از تشنگی، خالی نبود. اما تشنگی وی به تشنگی صفراوی نرسد و مصابرت بر عطش سود دهد. و کذلک قیء شیرین بر بلغم شیرین و قیء ترش بر بلغم ترش گواهی دهد. و این هر دو جنس از تشنگی معرا باشند. اما ترشی بلغم از قصور هضم است.

علاج: آن جا که ماده مایل به فم معده بود، قیء کنند [و برای این کار]، طبیح شبت و سکنجبین عسلی نوشیده [و اعانت بر قیء کنند]. و اگر این دوا کفایت نکند و ماده در طبقات غایب بود، تخم ترب و نمک و خردل و عسل جز آن زیاده کنند با وی. و آن جا که ماده در قعر معده بود، مسهل خورند و بهر این کار، حب صبر و مصطکی و ایارج فیکرا و حب الافاویه موافق بود و بعد از تنقیه، بهر تقویت معده، شراب انار نعنعی که به قرنفل و عود و ورد مطیب بود، تناول نمایند. و هلیله مربا و زنجبیل مربا و گلکنند با رازیانه، مفید است. و جوارش عود و جوارش مصطکی و دواء المسک حلو، سودمند.

فایده: اگر ماده در طبقات فرو نرفته باشد، زودتر به ادویة سهل تر منقلع شود. و اگر نه، بی ادویة قویه زوال نگیرد.

حبی که خمل معده را از بلغم لزج پاک سازد: ایارج فیکرا، شش درم؛ هلیله سیاه و کابلی و مصطکی، از هر یک دو درم؛ قرص گل و نمک هندی، از هر یک سه درم؛ پودنه خشک و جوزبوا و انیسون و نانخواه و کرویا و قرنفل، از هر یک درمی؛ تربد، هفت درم، کوفته و بیخته، به آب پودنه سرشته، حب سازند از یک درم تا یک مثقال با شراب افسنتین به کار برند.

[۹۲۵]

[۹۲۶]

سفوفی که معده را قوت دهد: عود، قرنفل، مصطکی و پودنه خشک، از هر یک دو درم کوفته و بیخته با ده درم گل شکر تناول کنند.

ضمادی که معده را قوت دهد و قی باز دارد: مسک، قصب الزریره، مصطکی، سنبل، عود، قرنفل، جوزبوا و اندکی زعفران بکوبند و با میسوسن^(۱) سرشته بر معده نهند. **تنبیه:** پس از آن که ماده منقطع شود، غذا [و] شراب قابض و عفص نباید داد که زیان دارد.

قسم سیم: آن که سودا در معده تولد کند. و علامت وی، ترشی قی است و عدم تشنگی و قراقر و نفخ در معده و سپرز و سایر آنچه در سوء مزاج مادی معده گفته شد ظاهر بودن. و سودا که در قی بر آید، زمین را بجوشاند و مگس گرد او نگرود.

علاج: آن چه بهر بلغمی بیان یافته استعمال نمایند. و ماده را به حقنه [بی] که مایل به تیزی بود فرو آرند. و قبل از تنقیه، از چیزهای قابض پرهیز نمایند و در ازاله آفت سپرز متوجه باشند. و به تنقیه و تقویت او کوشند. و هیچ چیز در دفع قیء بلغمی یا سوداوی بهتر از قرص ایلاوس نیست.

ضمادی که قیء سوداوی را مفید است: لادن و اشنه و اکلیل الملک و برگ مورد تر با شراب قابض سرشته بر معده و سپرز بر نهند.

قسم چهارم: آن که اخلاط مذکوره در معده متولد نشوند بلکه از عضو دیگر چون جگر و زهره و سپرز بر وی ریزد و باعث این حالات گردد. و این نوع، از اقسام سابقه بدتر است؛ زیرا که دلالت می کند بر وجود آفت در دو عضو: یکی، آن که مولد اوست. دوم، آن که مدفع اوست یعنی معده. و ظاهر است که اگر معده ضعیف نباشد، ماده را قبول نکند.

علامت این قسم، وجود آفت است در عضوی از اعضای مذکوره و بعد از قیء استراحت یافتن تادیکر ریخته شود و از آنچه در قسم سابق گفته شد، استدلال توان کرد بر نوعیت سبب.

علاج: در تنقیه و تعدیل آن عضو مؤوف کوشند؛ چنانچه در جایگاه او مضبوط است. و در این صورت، فصد باسلیق به غایت مفید است به حسب مراعات محاذات. و باید که

۱. یعنی سوسنی که در گلاب جوشانده باشند. بحرالجمواهر.

[۹۲۷]

[۹۲۸]

معده را نیز قوت دهند به آب میوه‌ها و ربوب‌ها و ادویۀ معطرۀ قابضه یار [یعنی مخلوط] کرده؛ چنانچه ذکر یافته.

فایده: قبل از تنقیۀ عضو مؤوف، تقویت معده نباید کرد؛ بهر آن که چون معده ماده را قبول نکند، می‌تواند که آن ماده به عضو رئیس منصرف گردد و آفت قوی تر آرد. [۹۲۹]

قسم پنجم: آن که ماده از تمام بدن منعصر شده بر معده ریزد. و این قسم، در حمیات بیشتر افتد. و نشان وی آن است که که به تبع تب پدید آید و به زوال وی زایل شود. و ظهور این حالات، موقوف بر انصباب ماده بود. [۹۳۰]

علاج: در تنقیۀ تمام بدن کوشند مع رعایت الحمی.

قسم ششم: آن که فساد غذا باعث قیء و غشیان گردد و فساد غذا بر سه گونه است: [۹۳۱]

یکی، آن که به کمیت باشد؛ چون تناول طعام زیاده از آنکه قوت معده احتمال کند. دوم، آن که به کیفیت [باشد]؛ چون طعام تلخ یا تیز یا شور یا ترش که معده را بگزد. سیم، سوء تدبیر در اکل؛ چون تناول لطیف بالای غلیظ؛ زیرا که لطیف که بالای غلیظ خورند، فاسد شود و غلیظ را نیز فاسد می‌سازد. و این معنی، باعث اذیت معده می‌گردد، پس ناچار معده در دفع وی می‌کوشند. و وجه فساد لطیف که بالای غلیظ خورده شود، در فساد الهضم گفته‌ایم.

علامت این قسم، تقدم سوء تدبیر است.

علاج: پیش از آن که غذا منحدر شود، بر قیء یاری دهند. بالجمله، غذای فاسد از معده بیرون آرند هر چون که باشد. و بعد از آن، معده را قوت دهند و از آن تدبیر فاسده و مفسده باز ایستند.

قسم هفتم: آن که سوء مزاج و ضعف به معده افتد و بدان سبب احتمال نکند چیزی را که بر وی وارد شود و بر امساک وی قادر نباشد؛ بلکه به مجرد ورود، متحرک گردد بر دفع. [۹۳۲]

علامت و علاج سوء المزاج معده، مشروحاً بیان یافته.

فایده: قیء و غشی که از ضعف معده افتد، شربت لیمون و خائیدن مصطکی آن را مفید است.

قسم هشتم: آن که بر سبیل بحران افتد؛ یعنی طبیعت، ماده مرض را دفع کند بر [۹۳۳]

معدۀ و علامت وی، آن است که در ایام باحوری پدید آید. و وی در امراض حادّ بیشتر افتد؛ زیرا که مواد بارده از آن که بالطبع متسفل می‌باشد، طبیعت آن را به طریق اعلی کمتر دفع می‌کند که خروج هر یک از مجرای طبیعی آسان تر است.

علاج: یاری دهند برقی به چیزهای مناسبه تا معدۀ از ماده پاک شود؛ پس اگر تب باشد، به شربت نیلوفر تسکین دهند. و در باقی، به شربت انار و پودنه.

قسم نهم: آن که کرم معدۀ باعث این حالات شود.

علامت و علاج کرم، در امراض امعاء، در فصل دیدان مذکور است.

[۹۳۴]

فصل [نوزدهم]: اندر قیء الدم^(۱)

[۹۳۵]

وی، چندگونه است:

قسم اول: آن که رگی از رگهای مری یا معده بشکافد و منقطع شود یا دهن این رگها گشاده گردد، پس قیء الدم پدید آید. و سبب انشقاق، سه است: یکی، سقطه یا ضربه یا تمدد یا صیحه قویه. دوم، کثرت ماده. و آن، وقتی متصدع تواند شد که آلت، نرم یا رقیق باشد. سوم، شدت یبوست. و سبب انفتاح افواه عروق، سه است: یکی، فضول حاده مرّیه که با خون آمیزد. دوم، ضعف ماسکه که به سبب رطوبت مرخیه در افواه عروق عارض شود. سیم، کثرت مواد که ممتلی و متمدد سازد رگها را به مثابه [بی] که دهن آنها بگشاید. و از این قبیل است قیء الدم که عند امتلا و ازدیاد خون پدید آید.

علامت این قسم، وجود وجع است در مری یا معده. اما وجع بین الکتفین، مختص است به جراحت مری.

[۹۳۶]

علاج: رگ باسلیق زنند: پس اگر در خون کثرت باشد، کثیر المقدار به یکبار برون آرند. و گاه باشد که موازنه یک من [قدر یک من] بر آورده شود. و اگر در خون زیادتی نبود، اندک اندک به دفعات مستخرج نمایند که در این جا اماله فقط مطلوب است. و در امتلائی، فصد بعد از فصد ضروری است؛ [زیرا] که در این جا، هم تقلیل مقصود است و هم اماله؛ اما رعایت قوت، در هر حال ضروری و بستن اطراف، جهت اماله، قوی الاثر است. و برای قبض، آب بهی با قدری جلنار و قشر کندر و صمغ عربی و گل ارمنی آمیخته بنوشند. و بلوط و خرنوب و سماق و مانند آن بخورند. و بهر این کار، مویز مع دانه [یعنی با دانه] تناول نمودن، مفید است و در بستن افواه عروق اثری تمام دارد.

تنبیه: اگر آفت در معده باشد، دوا یکبارگی بخورند. و اگر در مری بود، اندک اندک

[۹۳۷]

۱. قاموس القانون: Haematemesis.

تشریب کنند؛ بلکه قدری در دهان بگیرند و به تدریج فرو همی برند. و بر سیل استلقا [که] پشت [آن‌ها] بر تکیه باشد [دراز کشند]. و این همه، بهر آن است که دوا بر محل مقصود تلبث [یعنی درنگ] کند. و بالاگفته شد که هرگاه بخواهند که دوا در معده دیرتر بماند، سخت باریک نسازند و ایضاً بهر اماله، حقنه استعمال نمودن و بر ساق محجمه نهادن، سودمند است. و این قسم، خطرناک نیست.

قسم دوم: آن که به جگر و یا به سپرز آفتی رسد و از آنجا خون به معده فرود آید و در قیء برآید. و علامت این قسم، وجود آفت است در عضوی از این اعضا. و حال آن عضو تباه بودن: پس اگر خون بدبو بود، از جگر باشد. و این نوع در ذوسنطاریای کبدی بیشتر افتد. و قیء الدم که در ذوسنطاریای کبدی باشد، مهلک است در اکثر. و اگر خون سیاه بود، از سپرز باشد. و خون سپرز، در بیشتر اوقات با وجود سیاهی مایل به غلظ می‌باشد و ترش می‌بود. اما آمدن خون از سر به معده، بدون حدوث رعاف صورت نیندد. و تقدم رعاف در این قسم لازم است. و ایضاً از نشانی قیء الدم دماغی است که گاه گاه عند التنحیح، از دهن و منخرین نیز خون ظاهر شود.

[۹۳۸]

علاج: موضع آفت [در] هر عضوی که باشد، به معالجه همان عضو کوشند. و ماده را به جانب مخالف مستفرغ سازند به مراعاتی و قوانینی که در قسم نخستین گفتیم. و در این امراض، هیچ چیز به از فصد نیست. و تا امتلای قوی نباشد، خون بسیار زنهار نباید آورد؛ بلکه اندک اندک به چند کورت [یعنی چند دفعه] باید گرفت تا مسرت بی‌مضرت به حصول انجامد. و به هیچ وجه در فصد درنگی نباید کرد به شرط عدم مانع؛ [زیرا] که چون فصد در ابتدا اتفاق نیفتد، نفع کثیر نمی‌دهد.

در قیء الدم کبدی، قرص راوند باید داد. و ادویة مقویة جگر، چون صندل و زردک و آب جو به آب کاسنی آمیخته بر جگر باید نهاد. و کذلک در تقویت هر عضو که محل آفت بود باید کوشید به طریقی که در جایگاه وی ضبط یافته. و بسیار باشد که چون بر جگر یا سپرز محجمه نهند و بمکنند مع الشرط یا بلاشرط، قیء الدم که از این اعضا باشد و امتلای قوی نبود، باز دارد.

فایده: خون جگر چون مندفع شود، یا به قیء باید یا به اسهال یا به بول؛ اما امکان

[۹۳۹]

ندارد که به سوی شش مترشح شود و در سرفه بر آید؛ بهر آن که ما بین شش و جگر، حجاب است و نشف نمی‌تواند کرد شش رطوبت را مگر از عضوی که بدو ملتصق بود بغیر حجاب.

گاه باشد که قروح و تا کل در معده افتاده بود و باعث قیء الدم گردد. و نشان وی، بر آمدن ریم است و قشور [پوسته‌های زخم] اندر قیء. و دیگر آثار قروح المعده. و علامت وی، بمعه [یعنی همراه] علاج بالا گفته آمدیم.

تنبیه: هرگاه سقطه یا ضربه بر سینه رسد و قیء الدم پدید آید، بر تشقی عروق مری گواهی دهد. و تدبیر وی بعد از فصد آن است که ماش و مغاث و افاقیا و گل ارمنی و صبر و مرّ به آب مورد سرشته بر موضع ضربه طلا نمایند. و قرص کهربا، یک مثقال با شیرۀ تخم خرفه بریان کرده بدهند. و باشد که فصد نکنند و همین تدبیر کفایت کند.

هرگاه گشاده شدن رگ‌ها از سستی و نرمی بوده باشد به سبب تری مزاج و به کار داشتن طعام‌های تری افزا، فلونیای فارسی و سنجرنیا و دحمرثا دهند. و از آن که فصد مجفف است، اگر حاجت آید نیز توان کرد. و آنجا که یبوست رگ سبب بوده باشد، در ترطیب کوشند شرباً و طلاءً. و تا اماله به غیر اخراج میسر آید، استفراغ را کار نفرمایند؛ مگر دانند که یبوست مادی است. و به خاطر باید داشت که هرگاه در قیء الدم رگ زند و از بر آمدن خون مریض راحت یابد، باز نباید داشت و مبلغی باید برآورد چنان چه گفته شد.

بسیار باشد که در قیء الدم، خون اندر معده بسته شود مانند شیر. و این را به فصل مستقله بیان کنیم.

حکایت: محمد زکریا گوید مردمی را دیدم که پاره گوشت بزرگتر از جوزی به برانداخت و سلامت ماند و گمان من آن است که اندر معده ثولولی یا ناصوری بوده بزرگ و بن او باریک شده بود [و] به قوت قیء بگسست و به قیء بر آید.

صفت دارویی که در قیء الدم و حفظ صحت به غایت مفید بود. مازو و گلنار، از هر یک دو درم، افیون، یک قیراط به آب لسان الحمل آمیزند و هر روز اندک اندک بر نهار [یعنی ناشتا] تناول نمایند.

[۹۴۰]

نوع دیگر: خون بزغاله، یک رطل و هم وزن او سرکهٔ حادّ بیامیزند و اندک بجوشانند و سه روز بر نهار آشامند [که] در دفع قذف دم مجرب بود.
 آب برگ انگور نوشیدن، مفید است. و آب لسان الحمل و آب عصبی الراعی و آب بادروج و آب برگ و ساق خرفه و اقراص الکحل^(۱)، شکافتن رگها را سودمند است.

۱. صفت قرص کحل: بگیرند سرمه، شادنهٔ مغسول و دم الاخوین، از هر یک سه درم؛ گلنار و مازو، از هر یک دو درم؛ شاخ گوزن سوخته و اقاویا از هر یک یک درم؛ لادن و زعفران، نیم درم؛ پرسیاوشان، یک درم و نیم، همه را کوفته و بیخته به آب لسان الحمل آمیزند و اقراص سازند. شربت، یک درم جوان را به آب یکی از ادویه مذکوره بدهند.

فصل [بیستم]: اندر جمود و بسته شدن خون^(۱) و شیر^(۲) اندر معده و امعاء

باید دانست گاه باشد که از عضوی خون بر آید و چون به معده آید، به واسطه ضعف حرارت در اینجا منجمد شود و عارض گردد آن را کیفیتِ ردیّه سمیه. و کذلک گاه باشد که شیر اندر معده منجمد شود به واسطه برودت معده یا استعمال چیزی منجمد با وی. و علامت انجماد خون و شیر اندر معده، آن است که غشی پدید آید و عرق سرد بر آید. و این همه، از برای سمیت است و جهت انحلال قوت. و باشد که لرزه قوی اندر اندام افتد به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که حرارت را از ظاهر به سوی دل باز گرداند. و این علامت، ردی است.

علاج: جهت تدویب خون یا شیر، بگیرند شبت و پودینه و بجوشانند و طبیح وی با سکنجبین آمیخته بنوشانند گرما گرم. و نوشیدن پنیر مایه خرگوش در این باب، بلیغ النفع است؛ خاصه که به آب بالنگو یا برنجاسف آمیخته دهند. و باید دانست که پنیر مایه جمیع حیوانات در این مرض مفید است؛ مگر از آن که از خرگوش، نافع تر است از همه. و قال «جالینوس»: «قد جربنا ذلک فوجدناه نافعا». و بدان که هرگاه اندر معده طفل شیرخوار شیر بسته شود، نخستین آنرا مذاب سازند به طریقی که گفته شد و از وی شیر مادر یا دایه باز دارند و به جای وی، شیر شتر یا گاو یا بز دهند. و باید که علف این حیوانات، سداب و قيصوم و برگ حماض باشد. و اگر طفل از شیر مادر یا دایه باز نتواند ماند، شیرده را اغذیه لطیفه مقطعه خوراند و از مغلظات باز دارند. و گاه گاه قدری تریاق فاروق بدهند هم دایه را و هم طفل را. و شیر به تفاریق دهند. شکم سیر، زنهار بنوشانند. و گاه گاه بگریانند. و شکم وی بپوشانند. و باید که شیرده از جماع و شب

۱. قاموس القانون: Thrombosis.

۲. قاموس القانون: Congelation of milk.

خواری و هر چه مغلظ خون بود پرهیزد.

ذکر ادویه که در این باب مفید است: سرکه خون بسته را در معده و امعا و مثانه تحلیل کند. شیر بز، خونی که در تجاویف بسته باشد بگشاید. پودنه بکوبند و آب وی با شکر آمیخته تناول نمایند، از مضرت لبن و جمود وی باز دارد. حلتیت با سکنجبین بیاشامند جمود شیر را سود دهد. پودنه خشک پنج درم اگر کسی بخورد، شیر بسته در ساعت بگشاید. انفحه ارنب یعنی پنیر مایه خرگوش [اگر] به کودک دهند، قیء که از ریختن شیر بود باز دارد. و بالا گفته شد که انفحه بهر تذویب خون و شیر بی نظیر است. خاکستر چوب انجیر در آب کنند و بگذارند تا صاف شود، پس آب در ظرفی کنند و بار دیگر خاکستر تازه بر این آب ریزند و چند بار هم چنان کنند، پس آب مذکور بنوشند در اذابت شیر نافع بود. قرطم که به پارسی خشک دانه گویند، نرم بسایند و بیاشامند اگر شیر در معده بسته بود بگشاید و اگر ذائب بود، منجمد سازد.

[۹۴۲]

فصل [بیست و یکم]: در فواق^(۱)

یعنی هکک. و وی، آن است که اجزای طبقه داخلی معده متحرک شود به فوقانی به تبعیت حرکت فم معده. و لهذا که قعر معده به فم معده حرکت می‌نماید، به فواق مسمی گشته. و باید دانست که این حرکت، مرکب است از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی: نخستین، جمیع جرم معده و الیاف وی منقبض شود به سبب گریختن از مودی، پس هم چنان جهت دفع آن مودی حادث می‌گردد و در همه اجزای لیف‌های وی تمدد انبساطی؛ پس فی الحقیقه، فواق از دو حرکت مؤلف است.

این مرض، به حسب سبب منقسم می‌شود بر هشت قسم:

قسم اول: آن که خلطی از اخلاط حاره حریفه یا غذا یا دوا حادة کیفیه فواق

[۹۴۳]

آرد به سبب احداث لذع و حرقت در فم معده؛ خاصه که فم معده ذکوی الحس باشد. و علامت وی، حرقت فم معده است و تقدم اسباب موجبه چون قیء زرد و سبز و سیاه اتفاق افتادن یا دوائی حریف چون فلافل و مانند آن یا غذای حاد کیفیه خوردن. و در آنجا که ماده نیز سبب بود، سایر علامات که لازم وی است ظاهر باشد. و عام است که ماده مذکوره در معده متولد شود یا از عضوی دیگر چون جگر و جز آن بر وی ریزد. و کمی و بیشی فواق، به حسب سبب است؛ چنان چه در قیء بیان یافته.

علاج: نخستین، سکنجبین و آب گرم نوشند و قیء کنند؛ پس بهر تعدیل مزاج معده و تسکین لذع، اسبغول بنوشند و روغن بادام و روغن گل و روغن بنفشه و گلاب آمیخته و به ماء الشعیر اغتذا نمایند روغن بادام آمیخته. و اگر آن را بر برف سرد کرده بخورند، بهتر باشد. و دیگر ادویه هر چه مبرّد و مطفی باشد و مسکن بود، سودمند است و آنجا که طبع نرم بود، پوست جو باشکر تناول کنند. و در این قسم، بسیار باشد که آب گرم و روغن بادام جرعه جرعه نوشیدن و مسکه اندر طعام دادن از دیگر تدابیر مستغنی سازد.

۱. قاموس القانون: Hiccough.

[۹۴۴]

قسم دوم: آن که در فم معده یا در طبقات معده یا در مری، ریاح غلیظه محبتس شود و آن را ترنجانند و برنجانند؛ پس معده جهت دفع وی متحرک گردد به حرکت فواقی. و علامت این قسم، آن است که عقب تخمه و بد هضمی پدید آید. و فواق مذکور، کودکان را بسیار افتد عقب نوشیدن شیر بسیار. و کذلک تناول اطعمه بادآور شاهد این است.

علاج: هر چه مقوی و مسخن فم معده و مکسر و محلل ریاح بود و آورنده آروغ باشد، به کار برند؛ چون مصطکی و زیره و پودنه و زنجبیل و مانند آن خوردن و خائیدن و آب او فرو بردن. و ادهان مقویه مسخنه و ذی عطریه بر فم معده مالیدن. و تلطیف غذا نمودن. و از مغلطات و نفاخات پرهیزیدن. و باید که در [به وجود] آوردن آروغ بسیار کوشند؛ زیرا که آسانترین و مفیدترین چیزها در اندفاع باد معده، آروغ است.

[۹۴۵]

قسم سیم: آن که رطوبت در معده بسیار متولد شود و بر جرم وی بچسبد، پس معده به دفع وی کوشد.

و علامت وی آن است که دهن، پر آب باشد و معده گران بود و هضم، فاسد شود و طعام، ترش گردد جهت نقصان هضم.

علاج: بهر تنقیه معده، قیء کنند به مقیئات مناسبه و مسهل خورند. و نیکوترین مسهلات در اینجا، ایارجات است. و باید دانست که عطسه آوردن، در قلع ماده فواق عظیم الاثر است.

[۹۴۶]

قسم چهارم: آن که طعام کثیر غلیظ خورده شود و به سبب کثرت و غلظت بر معده گرانی آرد و معده به دفع وی کوشد و فواق پدید آید.

و علامت این، تناول غذای مذکور است و متصل وی فواق عارض گشتن. و بسیار باشد که ریاضت معتاده و حمام ترک کرده شود و بدان سبب ماده اندر معده افزون گردد و محدث این مرض شود.

علاج: به زودی طعام را [به قیء] بر اندازند؛ [یعنی] آب گرم نوشیده [و اعانت بر قیء کنند] و چندی تقلیل غذا نمایند و در تجوید هضم کوشند. و اگر ریاضت و استحمام معتاد بوده باشد، استعمال آن لازم دانند.

[۹۴۷]

قسم پنجم: آن که سوء مزاج سرد اندر معده افتد و فواق آرد. و این را سه سبب

است: یکی، آن که سوء مزاج بارد چون در معده افتد، هر چه در وی وارد شود به سبب برودت، هضم تمام نمی‌گیرد و متکیف به کیفیت ردیه می‌گردد و از ثقل و کیفیت فاسده خود معده را می‌رنجانند؛ پس معده به دفع وی می‌کوشد. دوم، آن که برودت، اجزا معده را کثیف می‌سازد و منقبض می‌گرداند. و این معنی، خالی از اذیت نیست، پس طبیعت جهت بسط و آوردن بر حالت طبیعی و دفع اذیت، متحرک می‌گردد بدین حرکت. سوم، آن که برودت، مضاد معده است و موذی وی به سبب کیفیت خارج از اعتدال. و هر چه مضاد و موذی معده بود، معده به دفع می‌کوشد.

علامت این قسم، قلت عطش است. و چیزهای گرم مرغوب بودن. و آنچه در سوء مزاج بارد معده گفته شد ظاهر نمودن. و باید دانست که این قسم، پیران و کودکان و مریضان را بیشتر می‌افتد جهت ضعف حرارت ایشان.

علاج: بهر تسخین معده، تخم کرفس و دوقو و ریزه و انیسون و زنجبیل و پودینه و سنبل و وچ و جندبیدستر با سرکه عنصل آمیخته بخورند. و ایضاً، ادویه مذکوره را بازیت کهنه آمیخته بر معده نهند. و گوشت ماکیان با زیره، دارچینی و زنجبیل پخته تناول نمایند.

بدان که نافع‌ترین تدابیر در این قسم و در ریخی و امتلای رطوبی، حرکت عنیفه است که به حرکت آرد بدن را و روح را چون هژ شدید [یعنی تکان شدید] و صیحه قویه و جمیع اعراض نفسیه و ایضاً حصر نفس و مصابرت بر عطش، سودمند است در این سه نوع.

قسم ششم: اندر فواق که از اورام جگر افتد. و این، بر وجوه است:

یکی، آن که آماس عظیم الحجم و بزرگ باشد به حیثیتی که معده را منضغط سازد و مزاحمت رساند، پس منتهی شود اثر مزاحمت و ضغطه به فم معده و فواق پدید آید. دوم، آن که آماس جگر هر چون که باشد منجذب می‌سازد جگر را به ثقل و از انجذاب وی منجذب و کشیده می‌گردد معالیک و آورده که بین المری و المعده واقع است و بالضرور، متمدد می‌گردد معده و دافعه متحرک می‌شود جهت دفع اذیت و فواق روی می‌نماید. و هذا هو اختیار «ابن السرافیون».

سوم، آن که آماس که در جگر می‌افتد تنگ می‌سازد مجری را که مابین وی و مراره

واقع است، پس صفرا مندفع نمی‌تواند شد بر مراره چنانچه باید و از آن جا روی به معده آرد و احداث فوق می‌نماید. و هذا هو اختیار «جالینوس».

چهارم، آن که مابین جگر و فم معده عصبهٔ دقیقه [یی] وارد است [که] هرگاه در جگر آماس بزرگ باشد، به وساطت آن عصب در فم معده اذیت پدید می‌آید و فوق رو می‌نماید.

بالجمله، فوق که از ورم جگر افتد، علامت وی غشی مفرط است و تب گرم اگر آماس گرم بوده باشد و سایر آنچه در اورام کبد گفته آید بر جنسیت ورم گواهی دهد.

علاج: رگ باسلیق زنند و آب عنب الثعلب و آب کاسنی و خیار شنبز بنوشند. و باقی علاج از فصل ورم جگر بجویند.

قسم هفتم: آن که آماس معده باعث فوق شود.

علامت و علاج وی، از آماس معده بجویند.

[۹۴۹]

قسم هشتم: آن که یبس و جفاف شدید عارض شود در فم معده و متشنج سازد آن را و بدان سبب طبیعت، معده را به حرکت آرد و فوق پدید آید. و بالا گفته شد که فوق مرکب است از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی. اما در دیگر اقسام، سبب انقباض، گریختن معده است از مودی و سبب انبساط، دفع وی آن را. و در این قسم، سبب انقباض، یبوست است نه هرب و گریختن. و سبب انبساط، اصلاح [یبوست] است.

بدان که این قسم [از] فوق، ردی است؛ برای آن که از فسادِ رطوبات معده و الیاف و اعضای وی می‌خیزد؛ پس اگر حدیث العهد بود و مدت استفراغ قصیر باشد، تدارک نتوان گردد و اگر بعید العهد بود و از استفراغ قوی اوفتاده باشد، مهلک است و تدارک نتوان کرد؛ بهر آن که در اعضای اصلیه ذوبان راه یافته باشد و در قوی، ضعف تام ظاهر گشته تدارک زمان طویل باید [و] مریض تا این قدر مدت نیاساید.

علاج: در ترطیب کوشند باطناً و خارجاً؛ مثلاً شیر تازه و آشامیدنی‌های نرم و کشکاب و آب کدو دهند باشکر و روغن بادام و آب انار شیرین به مقدار کثیر و لعاب اسبغول و لعاب بهدانهٔ شیرین با روغن بنفشه یا روغن بادام مفید بود. و روغن بادام در بینی کشیدن و بر مهرهای گردن که مبداء عصب‌هاست بر نهادن، مفید است. و طعام، ماء‌اللحم و تخم مرغ نیمبرشت و کشکابِ غلیظ باید فرمود. و هرچه در تشنج یابس

مذکور است، به کار باید بست.

ذکر ادویۀ فواق: [اگر] نسرين بکوبند و آب او بپاشامند، مسکن فواق بود. آب پودینه با آب انار ترش بنوشند، فواق ساکن کند. زراوند مدحرج کوفته با آب خوردن مفید است. بندق در گلو آویزند، فواق بنشانند. آب که به غایت سرد بود، مزیل فواق است. فوه، سود دارد. جندیبستر با سرکه مفید است. دارچینی با مصطکی بجوشانند و آب وی آشامند، فواق زایل کند. و از آنکه تحقیق اقسام مذکور شد، هر دوا که به حسب قسم موافق باشد به کار توان بست.

[۹۵۰]

فصل [بیست و دوم]: در انقلاب معده^(۱)

[۹۵۱]

این، مرضی است که هر چه خورده شود به قیء مندفع گردد بعد از آنکه منهضم شده باشد. و در وجه تسمیه این مرض، دو چیز گفته‌اند: یکی انقلاب اسفل به اعلی. دوم، انقلاب و انعکاس فعل معده از مقتضی طبیعت وی؛ زیرا که از شأن وی است دفع مافیها به سوی اسفل و در این جا به عکس می‌باشد. و سبب این علت، آن است که در روده اثنی عشری که متصل به معده است یا در روده صایم که به اثنی عشری اتصال دارد خراش افتد به سببی از اسباب مسحجه [یعنی خراشنده] پس هرگاه غذا در معده هضم یافته بدین روده‌ها فرود آید، از آنکه غذای ذی عفونت بود یا متکیف به کیفیت لذّاعه چون حرقت و حموضت و ملوحت و مرارت، به سبب اذیت لذع روده‌ها آن غذا را طبیعت به سوی معده باز پس نماید و معده نیز آن را مکروه داشته به قیء مندفع سازد.

[۹۵۲]

فرق در این علت و در مرض ایلاوس که قسمی است از قولنج آن است که آنچه از ایلاوس به قیء می‌برآید، زبلی و بدبوی باشد؛ بهر آن که غذا در روده‌های دقاق بسیار درنگ کرده باشد و صفوت کیلوس را ماساریقا به خود کشیده؛ بخلاف قیء انقلاب المعده که از نتن و زبلیت [یعنی بوی بد] پاک می‌باشد؛ بهر آن که در اینجا طعام در روده‌ها مکث نمی‌کند؛ بلکه به مجرد وصول وی به موضع می‌خیزد و متسحج به سوی معده باز پس می‌گردد. و ظاهراًست که تا طعام در روده‌ها نایستد و عروق ماساریقا از وی صفوت به خود نکشد، زبلیت و بدبویی کسب نمی‌کند. و ایضاً برآمدن پوست‌های باریک در قیء و اشتداد و حرقت و وجع در حوالی ناف از خوردن چیزهای ترش و تیز از نشان این مرض است؛ زیرا که بر انجراد گواهی می‌دهد.

علاج: بهر اصلاح خراش روده، چیزهای مغری دهند؛ چنان چه در امراض امعا در فصل سحج گفته آید.

۱. معالجات واعظی: Inversion of the stomach.

[۹۵۳]

فصل [بیست و سوم]: اندر قلق و کرب فی المعده^(۱)

وی، آن است که در معده ناخوشی و اضطراب پدید آید و آدمی از غایت اضطراب چنان باشد که گویا در خاکستر گرم است و از شکلی به شکلی همی گردد. و پر غم و اندوه بود. و باشد که با وجود این حالت، غثیان یا تهوع یا قیء عارض شود. این مرض، بر دو قسم است:

[۹۵۴]

قسم اول: آن که ماده گرم صفراوی اندر معده تولد کند یا از جگر ریخته شود. و تولد این مرض، از این ماده بیشتر است. و باید دانست که ماده که در جرم معده غائص فرو رفته باشد، قلق و کرب می آرد و به تهوع باعث می گردد. و چون در فم معده مجتمع می شود، غثیان احداث می نماید. و بدان که هرگاه معده ضعیف بود یا ماده به غایت قلیل یا رقیق یا غایب باشد یا قوت ماسکه شدید بود، خروج ماده آسان نباشد و به قیء مندفع نگردد. و علامت حرارت معده، در سوء مزاج وی، در فصل قیء و تهوع به تفصیل ذکر یافته.

علاج: بهر تنقیه معده، قیء کنند و آب نیم گرم و سکنجبین نوشیده. و بهر تطفیه، آب خیار یا شراب به یا شراب سیب آمیخته بنوشند. و پوست جو با قدری طباشیر و جلاب ضم [یعنی مخلوط] کرده تناول نمایند. و صندل و گلاب و کافور و پوست کدوی تر بر معده ضماد فرمایند. و باقی تدابیر، از مبحث قیء به حسب حاجت بگیرند.

تنبيه: ماده که درجوف معده مجتمع باشد، به قیء مندفع شود و الا فلا؛ پس آن جا که ماده غایب باشد، به تطفیه کفایت کنند و از قیء باز مانند. و اگر بدانند تطفیه سود نمی دهد، به وجه دیگر که منقی طبقات معده بود مستفرغ سازند؛ چنانچه در قیء بیان یافته. و اگر ماده از جگر فرو همی ریزد، بعد از قیء به اصلاح جگر کوشند چنانچه گفته آمدیم در غثیان.

۱. قاموس القانون: Lack of order or irregularity in muscular action of stomach.

قسم دوم: آن که ماده سرد که متکیف به کیفیت ردی باشد چون ملوحت و حموضت و بورقیت و عفونت در معده حاصل شود و محدث قلق و اضطراب گردد. و علامت وی از آن چه در سوء مزاج معده و در قیء بلغمی و سوداوی ذکر یافته، روشن است.

علاج: بهر تنقیه، چیزهای مقطعه چون سکنجبین عسلی اندر طبیح شبت آمیخته بنوشند و قیء کنند. و بهر تحلیل مواد، چیزهای ملطفه چون آب بادیان و شراب افستنین به کار برند. و از آن که کرب معدی متحد الاسباب است با غثیان و قیء، تدابیر این از آن جا برگیرند.

فصل [بیست و چهارم]: اندر اختلاج معده

وی، عبارت است از حرکتِ خفقانُ مانند که در معده عارض شود نه چون اختلاجی که در اعضای عضلاتی پدید می‌آید. و سبب این علت، خلط سرد است یا گرم که در معده متولد شود یا از جگر بر وی ریزد؛ پس اگر این حرکت در فم معده یا در جزء اعلاّی معده بوده باشد، غشی و خفقان پیدا بود و غثیان و تهوع رنجه دهد.

علامت و علاج این مرض، به حسب سبب از فصول سابقه ظاهر است. وقی و اسهال و تعدیل، به تفصیل بیان یافته اندر فصل قی.

قسم دیگر: آن که از کرم روده عارض شود. و این چنان باشد که طبع قبض بود و ماده صفر بر امعا ریزد و به سبب لذع صفر، کرم در جنبش آید و به سبب قبض فرو نتواند آید و به معده بر آید و احداث اختلاج نماید لتنفراطبیعه عنه.

علامت وی، قبض طبیعت است و درد روده و اعضاء و دغدغه معده و تقلب نفس. **علاج:** بهر تلین، حقنه کنند یا مسهل خورند به حسب تقاضای حال قبض. و پس از گشادن طبیعت، در قتل و اخراج دیدان کوشند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که در فصل وی گفته آید.

[۹۵۷]

فصل [بیست و پنجم]: اندر وجع الفؤاد^(۱)

وی، عبارت است از درد قوی که در فم معده افتد. و از آن که فم معده به قلب به غایت قریب است و شریان بزرگ بینهما دارد، هراذیتی که به فم معده می افتد، دل به سرعت منفعل می گردد از وی به حدی که عوام در آلام فم معده و دل فرق نمی توانند کرد. از آن است که وجع فم معده را وجع القلب و وجع الفؤاد می خوانند بر سیل تجوز. این مرض را دو سبب است: یکی، سوء مزاج گرم که به فم معده افتد. دوم، خلط مراری که بر وی ریزد عند اوجاع شدید و عند ابطاء تناول طعام. و علامت وی آن است که در فم معده، وجع شدید پدید آید. و دست و پای، سرد باشد و غشی قوی افتد به حدی که افاقت نشود و مؤدی به هلاکت گردد. **علاج:** تا که قابل علاج بود، در ازاله سبب کوشند از آن چه در وجع معده و سوء مزاج وی مذکور است؛ سازج بود یا مادی.

[۹۵۸]

فصل [بیست و ششم]: اندر حرقت معده^(۲)

وی، سه گونه است: یکی، آن که اغذیه غلیظه چون نان فطیر یا فواکه خام خورده شود و آن، به سبب غلظت و ضعف معده منحدر نگردد و بر سر معده مطفو بماند و از حرارت معده ترشی گیرد و از ترشی خود فم معده را بگزد و بسوزد و بسیار باشد که به قیء بر آید. دوم، آن که رطوبت خام اندر فم معده بند شود و از حرارت قاصره ترش گردد و حرقت آرد. سوم، آن که خلط سوداوی ذی حموضت و حرقت و لذع از طحال به فم معده ریزد

۱. قاموس القانون: Cardialgia.

۲. معالجات واعظی: Heart burn.

کثیر المقدار واحداث حرقت نماید.

فرق مابین این هر سه آن است که آنچه از تناول مغلطات و احتقان رطوبات افتد، تقدم تناول چیزهای غلیظ و ذی رطوبات بر آن گواهی دهد. و هنگام گرسنگی، خفت پدید آید جهت قوت حرارت معده. و آن چه از سودای طحال عارض شود، اندر خلو معده غلبه کند و هنگام سیری و تناول چیزهای چرب ساکن شود جهت اختلاط طعام با وی.

علاج: اگر سبب حرقت، اغذیه غلیظه و فواکه فجه یا رطوبت خام بود، قیء باید کرد به آب شبت و آب تربِ عسل و نمک آمیخته. و از اغذیه، گوشت خفیف بریان و مطنجناتِ پُر مصالح [یعنی دارای ادویه هضم کننده؛ مانند فلفل] اختیار باید کرد. و به معاجین مقویه، تجوید هضم باید فرمود. و اگر سبب علت، انصباب سودا بود از طحال، رگ اسیلیم یا باسلیق زنند از دست چپ. و بعده [یعنی پس از آن] جهت تقویت معده و ردع مواد فاسده، سکنجین بزوری بنوشند و هلیله مربا و آمله مربا بخورند و چیزهای مناسبه غذا سازند.

فصل [بیست و هفتم]: اندر حكاك و دغدغه كه به معده افتد^(۱)

آن را دو سبب است: یکی، آن که خلط حریف لذاع که احداث جرب تواند کرد بر معده ریزد از عضوی؛ چنانچه در نوازل سر که به معده افتد پدید می آید. دوم، بترهای خرد که در سطح داخلی معده عارض شود؛ مانند حزاز و جرب. و فرق بینهما آن است که آنچه از وقوع بثور بود، غذا غیر منهضم بر آید به قیء یا به اسهال و هرچه در فصل بثور معده گفته شد پیدا باشد. و سبب عدم انهضام غذا، مشتمل ناشدن معده است بر طعام جهت اذیت بثور. اما در آنچه سببش انصباب خلط باشد، آثار وی بر آن گواهی دهد و غذای منهضم بر آید.

علاج: در خلطی، استفراغ خلط کنند و معده را قوت دهند به نهجی [یعنی به گونه ای] که بارها ذکر یافته. و در بتراتی، اقراص طباشیر که در وی زعفران نبود استعمال کنند. و سفوف حب الرمان و سفوف زلق الامعاء بثوری، مفید است و باقی تدابیر از فصل ذرب بثوری بر گیرند و در بثور معده نیز گفته شد.

۱. معالجات واعظی: Pruritis of the stomach.

فصل [بیست و هشتم]: اندر استرخاء معده و تهلهل نسج آن^(۱)

[۹۶۰]

این، مرضی است که جرم معده ضعیف شود و به آفت، وی سُست گردد.

این فصل را به دو قسم بیان کنیم:

قسم اول: اندر استرخاء معده

[۹۶۱]

سبب ابتلال و تر شدن معده است از فضول رطوبی. و وی، دو گونه است: یکی، آن که نفس معده مسترخی شود و بدان سبب به آفت لیفها سُست گردد. و دوم، آن که رباطهای معده که بدان رباط، معده مربوط است به دیگر اعضا مسترخی گردند و بدان سبب بعض اجزای معده بر بعض دیگر فراهم آیند.

فرق بینهما آن است که در آنجا که نفس معده مسترخی می شود و لیفهای وی بدان سبب مترهل می گردند، سینه علیل بلندتر می شود و پشت، فرو می رود و فساد هضم پدید می آید. و آنجا که استرخاء رباطات سبب باشد، به حسب رباط که به کدام جانب معده است، عوارضات ظاهر می گردند؛ مثلا اگر استرخاء در آن رباط بود که مابین ترقوه و معده رابطه است، معده میل به اسفل کند و به واسطه تسفل وی که محدث ثقل است، اعضای علیا نیز فرو سو منجذب شوند و در جایگاه ناف، گرانی محسوس گردد. و اگر استرخا در آن رباط افتد که رابطه است بین الصلب و المعده، به قدم میل کند و ثقل اندر شکم محسوس گردد. و اگر استرخا در رباطی بود که رابط است بین المعده و اعضای ایمن او، معده به جانب چپ میل کند و به تبعیت وی، در اعضا که به جانب ایمن او باشد و متصل واقع اند در آن کشیدگی پدید آید. و اگر استرخا در رابطه ایسر بود، ضد آن چه در استرخای رابطه ایمن گفته شد پدید آید.

بدان که معده به مثابه خیمه است که از هر چهار سو به وسایط رباطات ریسمان

۱. قاموس القانون: Atony of the stomach.

معالجات واعظی: Gastroptosis.

مانند، قایم و متسع الفضا می‌باشد؛ پس هر گاه رابطی یک جهت سست شود، همگی به جانب مخالف مایل گردد.

علاج: هرچه در فالج و استرخاء گفته شد به عمل آرند و از ادویه هر چه خوشبو و قابض باشد برگزینند. و از اغذیه، هر چه سریع الهضم و مایل به قبض و جفاف بود اختیار نمایند. و در قسم دوم، به تفصیل گفته آید.

قسم دوم: اندر تهلهل نسج معده

[۹۶۲]

سببش سوء تدبیر مفرط است و اوجاع شدیده یا تعب و محنت عنیفه که از قیء شدید و اسهال مزید معده را رسد. و این، مرضی است که جمیع افعال معده باطل شود. و هیچ بیماری معده بدتر از آن نیست که بافت او سُست گردد.

علامت این قسم آن است که طعام هرگز نگوارد و غذای نیک و به ترتیب ستوده [یعنی بر اساس ترتیب صحیح غذا خوردن] سود ندهد. و غایط، به صعوبت بر آید. و باشد که قبض به حدی رسد که بی‌استعمال حقنه جات و بدون شرب مسهلات نگشاید. و از علامت‌های انواع سوء مزاج و آماس هیچ ظاهر نبود. و بدن، نحیف و ناتوان همی گردد. و مراق، لاغر شود. و شهوت، ضعیف گردد. و هرچه خورده شود بر معده گرانی آرد.

علاج: شراب حب الآس و اطریفل بزرگ و خُرد و جوارش عود و مانند آن هر چه قابض و خوش بو بود استعمال نمایند. و روغن مصطکی و مانند آن بر معده بمالند. و دراج و تیهو و هرچه سبک و سریع الانهضام بود تناول فرمایند. اما دراج و تیهو، جمله امراض معده را مفید است؛ خاصه در علت استرخا و تهلهل. و بدان که پوست اندرونی که در سنگدان مرغ خانگی بود، در این بیماری مجرب است [که] آن را از گوشت جدا کنند و بیاویزند تا خشک شود و بکوبند و مقدار نیم مثقال با اطریفل یا حب الآس بسرشند و تناول کنند. و سنگ یشم بر معده آویختن، بالخاصیت مفید است. و اگر آن را بسایند موازنه نیم درم و با چیزی مناسب آمیزند و بخورند، نافع آید. و هرچه به تهلهل نسج معده سودمند است، استرخاء المعده را نیز مفید است.

تنبیه: این مرض، مستحیل العلاج است و نوعی اگر از آن دوا پذیر بود، کلفت و مشقت عظیم می‌خواهد.

فصل [بیست و نهم]: اندر تشنج^(۱) المعده

بباید دانست که هم چنان که تشنج امتلائی یا استفراغی در سایر اعضا می افتد، گاه باشد که در اجزاء عصبه معده یا در رباطات او عارض شود؛ پس اگر تشنج در نفس معده بود، نشان وی آن است که معده بر طعام محتوی نشود و بدان سبب غذا غیر منهضم بر آید. و گاه باشد که محتوی گردد به احتوای غیر طبیعی و بدان سبب غذا بعضی منهضم و بعضی نامنهضم بر آید. و احتوای ضعیف یا عدم احتواء، به حسب خفت و شدت تشنج است. و اگر تشنج در رباطات بود، آثاری که به تشنج رباط هر جهت مخصوص است ظاهر باشد؛ چنان چه اگر تشنج در آن رباط بود که معده را به فقار بسته است، طعام در معده نایستد و به مجرد خوردن اندر روده منحدر گردد و مریض به یمین یا یسار مایل بود. و اگر در آن رباط باشد که رابط بین الترقوه و المعده [است]، بیمار دو تا شود یعنی منحنی [و] به پشت راست نتواند کرد.

علاج: آن چه در تشنج امتلائی و استفراغی مذکور است به کار برند به حسب سبب.

۱. قاموس القانون: Convulsion; spasm.

فصل [سی ام]: اندر جسائت^(۱) که در معده یا عضلات بالای معده افتد

معنی جسائت، صلابت و سختی است.

این فصل را به دو قسم بیان کنیم:

قسم اول: اندر جسائت معده

سبب وی، خلط غلیظ سوداوی است که در آورده معده ریزد. و عام است که این جسائت در فم معده پدید آید یا در دیگر اجزاء معده؛ اما در فم وی بیشتر افتد. و علامت این مرض، آن است که در ماق عینین تهیج پدید آید. و بزاق بسیار برآید. و باشد که به دیدن در آید از عظم حجم. و مریض بر شکم تکیه نتواند کرد. و هنگام سجده متالم شود. و باشد که از فرو بردن لقمه الم خفیف یابد. و شدت و خفت اعراض، به حسب عظم و صغر صلابت است.

علاج: اگر مزاج گرم و قاروره رنگین باشد، رگ باسلیق زنند و ترک گوشت خوردن کنند و چیزهای محلل ملین با مبردات ترکیب کرده ضماد نمایند؛ چون غب الثعلب و بابونه و بنفشه و آرد جو و خطمی و اکلیل و اصل السوس و موم سپید و روغن گل و روغن بنفشه که به هم سرشته باشند. و اگر مزاج سرد و قاروره سپید باشد، حقنه کنند بدانچه محلل اخلاط غلیظه بود؛ چون طبیخ افتیمون و بسفایج و اصل السوس و بیخ خطمی و عصاره قرطم که لب خیار شنبر و ماء العسل و روغن کنجد در وی آمیخته باشند. و ضماد نمایند به چیزهای ملین و محلل؛ چون بنفشه و بابونه و سنبل و اذخر و آرد حلبه و حب البان و مقل و بادام تلخ و لعاب تخم کتان و روغن بان و موم و پیه ماکیان که جمله به هم سرشته باشند.

بدان که گاه باشد که به سبب صلابت سپرز، در اجزاء معده که متصل به سپرز است سختی پدید آید. [و] علاج وی، علاج طحال است؛ زیرا که محل آفت هم اوست و در

۱. قاموس القانون: Induration; callosity.

معده به واسطه مجاورت ظهور یافته.

قسم دوم: در جسائت عضلات

سببش نیز خلط سوداوی است که اندر عضلات در آید. و فرق میان جسائت معده و عضلات موضوعه وی از سه وجه است: یکی، از شکل. دوم، از موضع. سوم، از افعال. اما به شکل، آن است که صلابت که به معده افتد، مستدیر می‌باشد در عرض و صلابت که در عضلات شکم بود، مستطیل و دراز می‌باشد و از یک جانب غلیظ و به طرف آخر، دقیق [یعنی نازک]؛ همچون ذنب الفار؛ [یعنی دم موش]. اما به موضع، چنان است که جایگاه معده از غضروف حنجری تا ناف است و عضلات، چهار زوج‌اند: یکی در عرض شکم و یکی در طول و دو تای دیگر، مورّب. اما [تفاوت از جهت فعل، چنان است که] سلامتی افعال معده، نشان خلوی است از جسائت؛ پس اگر سختی ظاهر شود و فعل معده سالم بود، باید دانست که آفت در عضلات است. و اگر افعال معده با آفت بود، صلابت در معده باشد.

علاج: اگر مزاج گرم بود، بهر تنقیه، طبیخ شاهتره و تمره‌ندی و لبّ خیار شنبر و ترنجبین آمیخته بنوشند. [و] بنفشه خشک و ورد خشک و بابونه و اکلیل و بیخ خطمی و موم سپید و روغن گل به هم سرشته و ضماد نمایند. و باشد که به فصد باسلیق حاجت آید. و اگر مزاج سرد بود، بهر تنقیه چیزی بنوشند که مخرج اخلاط غلیظ باشد؛ چون طبیخ افتیمون و غاریقون. و بهر ضماد، اشق و مقل و خاکستر بیخ کرنب و جندبیدستر و زعفران با لعاب حلبه در روغن زیت و شحم عتیق بسرشند و به کار برند. و کذلک، در تدهین و تنطیل و تغذیه، رعایت حرارت و برودت مرعی دارند.

فصل [سی و یکم]: اندر ذرب^(۱) و خلفه^(۲)

[۹۶۵]

این هر دو لفظ، بر اسهال معده اطلاق کنند.

اما ذرب، در لغت به سه معنی آمده: یکی فساد معده؛ کما یقال: ذرَبْتُ المَعْدَةَ اِذَا اَفْسَدَتْ. دوم، معنی حدت؛ کما یقال: لِسَانُ ذَرِبٍ و سَيْفُ ذَرِبٍ؛ آی: سیف حاد. سوم، عدیم البرء؛ چنانچه در جراحی که علاج نمی پذیرد، می گویند: «ذرب الجرح». و در اصطلاح اطبا، عبارت است از جریان شکم که متصل باشد. و گفته اند که اسهال معدی که طعام در آن منهضم نشود و بیش از آن که همه تن را از وی بهره رسد، مستطلق گردد بالاتصال و کثیر الرطوبت بود و ذرب این باشد. بالجمله، وی مرضی است مزمن [و] بطی الانقضاء و به همین فرق توان کرد میان هیضه و ذرب که مع القی بود؛ زیرا که هیضه، مرضی است حادّ سریع الانقضاء.

[۹۶۶]

اما خلفه، آن است که طعام بر سبیل معتاد اندر معده نایستد و استطلاق در او گاهی به سرعت بود و گاهی به بطو و گاهی به دفعات کثیر و گاهی به دفعات قلیل و گاهی منهضم و گاهی فاسد. اما «ماتن اسباب و علامات»، در اختلاف و ذرب هیچ فرق نمی کند و انواع هر واحد به یکدیگر مختلف بیان ساخته. و چون به استخراج مقصد قادم نیست [یعنی ضروری به اصل مطلب نمی زند]، ما نیز مخالفت نکردیم. و باید دانست که خلفه و اختلاف، عندا البعض مترادفند؛ اما جمهور، اسهال کاین به ادوار را اختلاف گویند و اسهال کاین به الوان را خلفه.

اکنون، بدان که اسهال معدی علی الاطلاق چهارده قسم است:

قسم اول: آن که سوء مزاج بارد رطب سازج در معده عارض شود و بدان سبب معده مترهل و مبتل [یعنی مرطوب] شود و ذرب پدید آید. و علامت وی آن است که

[۹۶۷]

۱. قاموس القانون: Sprue; gastrogenic diarrhoea.

۲. قاموس القانون: Diarrhoea.

تشنگی و حرقت نبود. و چون طعام خورده شود، به سرعت برون آید [در حالی که] اندکی متغیر شود جهت قصور هضم و ضعف ماسکه. و ایضاً آروغ ترش آید و در قیء و اسهال، بلغم نباشد؛ «لکونه سازجا».

علاج: بهر تسخین و تحفیف، کمونی و فلافلی و جوارش عود بخورند. و مابقی، در فصل سوء مزاج معده مذکور است.

قسم دوم: آن که بلغم بسیار در معده گرد آید و ذرب آرد. و علامت وی آن است که آب دهن بسیار باشد و بلغم با طعام مختلط بر آید در اسهال و قی. و طعام اندر معده کمتر بگوارد. و هرچه مخصوص بدین خلط است پیدا بود.

علاج: قیء کنند و بعده [یعنی پس از آن] جوارش‌ها که جامعه باشند از ادویه قابضه و حادّه به کار برند تا ازاله اسهال و تقطیع بلغم هر دو حاصل شود.

قسم سوم: آن که رطوبت لزجه بر سطح معده متلّزق گردد و خمل آن را برگرداند و سبب ملاست و صافی سطح شود و هر چه خورده شود از سطح معده بلغزد و منزلت گردد به واسطه امتلاء خمل و ضعف ماسکه [و] متوقف نماید در وی. و علامتش آن است که غذا در معده نایستد و به مجرد ورود [به معده]، به سوی امعا منحدر گردد تغییر ناگرفته؛ خاصه که از پس تناول غذا، حرکت اتفاق افتد؛ زیرا که حرکت یاری می‌دهد بر انحدار. و بسیار باشد که در یابد مریض که طعام از معده یکبارگی فرو افتاده به سوی امعا؛ هم چون سنگ که ساقط شود [و] آن را هیچ مانعی نباشد.

علاج: جوارش خرنوب^(۱) و جوارش کندر^(۲) تناول کنند. و از آب گرم پرهیزند که او مرخی معده و مزید ملاست است. و چیزهای منشّفه مجففه چون پوست نبق و ارز و زعرور که بریان کرده باشند و مانند آن تناول نمایند.

۱. صفت جوارش خرنوب: خرنوب نبطی از تخم پاک کرده و زیره کرمانی در سرکه تر کرده و بریان نموده و سماق و حب الّاس و پوست نبق و بلوط و گشنیز بریان ساخته و مصطکی، جمله [را که] هشت داروست، از هر یک جزوی بگیرند و بکوبند و بپزند به حیثیتی که باریک نباشد بلکه درشتی در اجزا پیدا باشد؛ کما هو رسم ادویه الجوارشات؛ پس به غسل بسرشند و به قدر حاجت به کار برند.

۲. صفت جوارش کندر: کندر و جلنار، از هر یک ده درم؛ فلغل و نانخواه و سنبل و کاشم و انیسون و شونیز، از هر یک دو درم، این نیز [که] هشت داروست به طریق مذکور کوفته و بیخته با غسل آمیزند.

[۹۶۸]

[۹۶۹]

[۹۷۰]

قسم چهارم: آن که مرهٔ صفرا بر معده ریزد از بدن: و این، آن گاه باشد که صفرا در بدن بسیار باشد و اعضا آن را دفع سازند به سوی معده و امعاء. علامت این قسم، آن است که عقب حمیات محرقةٔ صفراویه و غبّ خالصه یا عقب تناول اغذیه یا ادویه حاره پدید آید. و التهاب و عطش پیدا بود. و در اسهال، صفرا ظاهر شود. و باشد که با تب نیز یار [یعنی همراه] گردد.

علاج: بنگرند اگر اسهال اندک اندک می شود، باید که بر اخراج مواد فاسده یاری دهند به چیزهایی که مسهل صفرا و مقوی معده بود و آخرِ فعل او قبض باشد؛ هم چون آب انارین باشکر یار [یعنی مخلوط] کرده و شراب ورد مکرر یا هلیلهٔ زرد باشکر کرده هر کدام که مناسب حال باشد بدهند. و هرگاه بدین تدبیر ماده فاسده به تمامه پاک نشود و جهت استفراغ مواد صالحه به تبعیت وی خوف ضعف و غشی پدید آید، باید که بهر قبض، اقراص حماض و اقراص طباشیر قابض دهند.

[۹۷۱]

فایده: در این علت، تا قوت کفایت کند، قطعاً در حسب اسهال نکوشند؛ بلکه به دفع مادهٔ فاسده معاون باشند به طریقی که گفته شد.

[۹۷۲]

قسم پنجم: آن که سودا بسیار از سپرز بر فم معده ریزد و به سبب احداث حرقت و لذعه، طبیعت را بر دفع خود انگیزد و حال آنکه خود نیز جهت حموضت، خالی از قوت مقطعهٔ ساحجه [یعنی خراشنده] نیست. و علامت این قسم، آن است که گرسنگی بسیار شود و لذع و حموضت بر سر معده محسوس گردد دایم و تسکین نیابد مگر از تناول طعام یا نوشیدن قدری از روغن.

علاج: رگ باسلیق بگشایند از دست چپ و به طبیخ افتیمون اسهال نمایند. و بهر آن که ماده از طحال نتواند بر آمد، تکمید کنند بر طحال به مسخنات قابضه و بمالند طحال را به منادیل خشنه. و اگر محجمه نهاده بکنند یا محجمهٔ ناری به کار برند، بهتر باشد. و علی الصبح قبل از آنکه سودا بر فم معده ریزد و گرسنگی آرد، باید که حسوی چرب بنوشند تا چون سودا بریزد، فم معده را اذیت نرساند؛ مانند حسویی که از شکر در روغن بادام و پیّهٔ گردهٔ بز ساخته باشند. و اگر به جای روغن بادام، روغن کنجد آمیزند همان عمل کند.

[۹۷۳]

قسم ششم: آن که در طبقه داخلیه معده و امعاء بشور یا قروح پدید آید؛ پس

هرگاه طعام خورده شود و به قروح و بثور رسد، لذع احداث نماید؛ خصوصاً اگر آن طعام ذی حموضت و ملوحت باشد؛ پس بالضرور، قوت دافعه آن را دفع نماید تا که هیچ اندر معده باقی نماند و معده بتمامه از آن غذا پاک گردد. و علامت این قسم آن است که دهن، متبثر شود؛ جهت اتصال سطح وی به سطح معده. و حرارت و خشکی و بدبویی اندر دهان پیدا بود. و بعد از تناول غذا، وجع و حرقت در معده پدید آید؛ خاصه که ماکول ذی حدت باشد. و در معده هر آنجا که ثقل طعام محسوس شود، لذع و حرقت نیز همانجا باشد. و هر چون که طعام به قعر فرو نشیند، وجع نیز فرو سو [یعنی رو به پایین] گراید تا که آن غذا بتمامه بر آید تغییر ناگرفته یا بعض وی تغییر پذیرفته. و تغییر و عدم تغییر طعام، به حسب کثرت و قلت بثور و قروح است؛ زیرا که هر موضعی از معده که متبثر و متقرح است، بر غذا مشتمل نمی شود و هر جانبی که سالم است، محتوی می گردد و طعام بدان متلصق می شود و آن قدر روی به هضم می نهند؛ اما از آن که از دفع دافعه متوقف نمی ماند، استکمال نمی گیرد هضم وی؛ پس نضج تمام، خود از هیچ وجه صورت پذیر نیست در هیچ جزو ماکول؛ اگر چه [تنها] بعض مواضع معده متبثر و و متقرح باشد؛ لما ذکرنا. و بر آمدن صدید رقیق نیز در این اسهال ضروری است؛ خصوصاً در قروح و بثور متقرح.

علاج: اقراص طباشیر^(۱) که در وی زعفران نباشد و سفوف حب الرمان^(۲) و سفوف زلق الامعاء بثوری^(۳) تناول کنند. و هرچه مطفی و قابض بود و خالی از حموضت باشد اغتذا سازند؛ چون برنج و جو و عدس مقشر واز این چیزها. [البته] هرچه پزند، باید که

۱. صفت قرص طباشیر که در اینجا به کار آید: ورد احمر و تخم حماض، از هر یک یک درم؛ صمغ، نشا، طباشیر و کتیرا، از هر یک دو درم، جمله [را که] شش داروست بکوبند و به لعاب اسبغول اقراص سازند.

۲. صفت سفوف زلق الامعاء بثوری که مسمی است به چهار تخم: بگیرند اسبغول و تخم ریحان و تخم کنوج و تخم لسان الحمل، از هر یک جزوی هر قدر که خواهند و برسفال گرم بریان کرده، آب گرم بر وی ریزند و درهم زنند تا منعقد گردد و پس روغن گل در آن ریزند و بنوشند.

۳. صفت سفوف حب الرمان: بگیرند انار دانه ترش، بیست درم؛ کروییا و گشنیز، از هر یک چهار درم؛ کزمازج و خرنوب نبطی، از هر یک دو درم؛ جلنار و سماق، از هر یک دو درم، جمله [را که] هفت داروست، انار دانه را بریان نمایند و کروییا و گشنیز را در سرکه تر کنند، پس خشک سازند و بریان نمایند و سفوف سازند. شربت، سه درم. اما اگر در جگر ضعف بود، این سفوف ندهند.

[آب] جوش اول براندازند؛ [یعنی دور بریزند] پس مرطّب ساخته [یعنی] همراه روغن یا مسکه [یعنی کره] نوش نمایند. و امر به خلو غذا از حموضت، جهت خوف لذع و حرقت است و اگر نه به خوردن سماقیه و زرشکیه بعضی رخصت داده‌اند. فی الجمله، اگر اذیت ترشی قبول باشد، سماقیه و زرشکیه نافع‌ترین غذاست؛ لمنع الانصباب و تنقیة المواد. و باید دانست که نیکوترین تدابیر در این مرض خاصه اندر ابتدا فصد باسلیق است. و اگر مانعی بود، بر ساق حجامت کردن.

قسم هفتم: آن که نوازل فرد آیند از سر به معده و غذا را فاسد سازد پس طبیعت آن را مندفع سازد به اسهال و به تبع وی غذا نیز منزلق شود و این را اسهال دماغی گویند. و سبب این مرض، کثرت فضول است در دماغ و انحدار وی بر معده از طریق حنک. باید دانست که چون ماده در دماغ بیشتر جمع شود، طبیعت به دفع وی می‌کوشد؛ پس بعضی از آن از طریق بینی می‌برآید و بعضی از طریق حنک و آن چه بر حنک ریزد، بعضی از دهن به اراده آدمی بر می‌آیند. و بعضی که رقیق است به جانب شش می‌گراید. و آنچه غلیظ است بر معده فرو می‌آید. و علت مذکور چون مزمن شود، مؤدّی می‌گردد به فساد مزاج معده و قصور هضم و ضعف قوت؛ پس احداث می‌نماید ذبول [یعنی لاغری] و موت. و این نوع اسهال را عامه اطبا نمی‌شناسند و بدان سبب بیمار هلاک می‌گردد.

علامت این قسم آن است که بعد از خواب طویل اسهال افتد به دفعات متوالیه و چون معده از نزلات پاک شود، اسهال باز ایستد تا زمانی که باز نزلات اندر معده گرد آید و این حالت، دایم باشد. و دیگر آثار نوازل به حسب سبب پیدا بود؛ مثلاً اگر ماده نزله صفرا بود، در دماغ و معده لذع و حرقت پیدا باشد و عطش و تلخی دهان و دغدغه [یعنی خارش] حنک و حلق و مری و فم معده ظاهر بود. و اگر بلغم بود، نموست و حلاوت کریهه و غلیظه و تعقد آب دهان بر آن گواهی دهد. و اگر سودا بود، ترشی دهان و حلق و گرانی سر و آمدن بوی از دماغ همچون بوی آهن شاهد باشد. و اگر ماده نزله خون باشد، سرخی چشم و گرانی حواس و شیرینی طعم که مایل باشد به شوری و بدبوئی بر آن دلالت کند. و آنچه [از] دیگر علامات فساد دماغ [که] بارها ذکر یافته، به حسب سبب به ظهور آید.

علاج: به حسب حال در تنقیة دماغ کوشند به فصد و حجامت و اسهال. و پس از

[۹۷۴]

تنقیه، بهر اصلاح مزاج وی به کار برند مشمومات و عطوسات و ضمادات و نطولات مناسبه که در امراض دماغ بارها ذکر یافته. و ماده را به جانب مخالف منجذب گردانند. و این [اماله]، چنان باشد که سر تراشند و آن را به خرقة درشت همی مالند و خردل و نمک بر وی ضماد سازند. و کذلک، قدمین و ساقین را بمالند به روغن و نمک و به طبیخ بابونه و اکلیل پاشویه سازند. و بعد از آنکه دماغ پاک شود، چیزی دهند که ماده را به سوی معده ریختن ندهد؛ چنانچه گفته آمد. و ایضاً بهر منع نزله، تدابیر عملیه به کار برند. و این، چنان باشد که بفرمایند علیل را تا از خفتن بر قفا و نهادن سر بر بالین بلند احتراز کند؛ بلکه اگر تواند، خفتن بر روی عادت کند و سر [را] چنان بدارد که نسبت به بدن فروتر باشد، بهتر است. و سر، هر چند فروتر باشد، بهتر است تا ماده همگی از راه بینی بر آید و به سوی حنک نگراید و احیاناً اگر آید، به غایت کمتر باشد.

ذکر ادویة مسهله که به حسب سبب در این مرض استعمال نمایند: نقیع صبر و هلیله زرد و ورد و ایارج فیکرا و حب قوقایا و مانند آن مفید است.

ذکر ادویه که منع نزله کند:

بگیرند جلنار و کنیرا و صمغ و عصارة لحيه التيس و سماق و افاقیا و زعفران و با شراب خشخاش آمیزند و بدهند.

نوع دیگر: بگیرند شب و مازو و جلنار و عصارة لحيه التيس و سماق و افاقیا و لعوق سازند.

نوع دیگر: بگیرند ورد احمر و خشخاش و صمغ و رب السوس و نشا و کنیرا و زعفران و تخم کاهو و اقراص سازند [که] در منع نزله سودمند است.

تنبیه: این علت، در حبس اسهال زینهار نباید کوشید و همگی عنایت در تجفیف و تنقیة دماغ و منع نزله مصروف باید داشت که سبب ذرب، نزله است [و] چون او منقطع خواهد شد، اسهال [هم] خود به خود بند خواهد شد.

حکایت: «رازی» گوید مرا دوستی بود مبتلا در این مرض و علت او مزمن شده بود و به هیچ دوا سود نمی یافت و هر وقت به من کاوش می کرد اما چون بر سبب علت واقف نمی شدم، تدبیر کفایت نمی کرد. بعد از روزهای بسیار، دیدم که پی در پی چند بار به حاجت می رود و عقب آن تا زمانی طویل به عافیت می باشد. پرسیدم آن را که [آیا] بعد

[۹۷۵]

از خواب هم همین حالت روی می‌دهد؟ گفت: بلی؛ پس دانستم که نزلۀ گرم از سر فرود می‌آید؛ پس فرمودم او را که سر بتراشند و خردل و فرفیون بر تارک بمالند [و او] همچنان کرد اسهال منقطع شد.

فایده: تا که آدم بیدار است، آن چه از دماغ به حلق می‌ریزد و به قوت ارادیه آن را به تبزق بر می‌اندازد [و] به سوی معده [اجازۀ] رفتن نمی‌دهد؛ از آن است که در بیداری این قسم [از] ذرب [روی] نمی‌دهد بدون تقدم خواب. [۹۷۶]

قسم هشتم: آنکه ردائت تدابیر غذا سبب خلفه شود. و عام است که این ردائت در کمیت غذا بود یا در کیفیت او یا در سوء تدبیر اکل. اما ردائت به کمیت، آن است که غذا زیاده از مقدار خورده شود. اما ردائت به کیفیت، چهار گونه است: یکی آن که غذای لطیف و سریع الاستحاله باشد؛ چون شیر و ماهی. دوم، آن که مزلق بود و قبل از انضمام فروغزد چون آلو. سوم، آن که بدبو و بد مزه یا لذاع باشد که این چنین غذا را طبیعت جهت استکراه، پیش از هضم مندفع می‌سازد. چهارم، آن که نقاخ بود و مولد ریاح. و این چنین غذا، جهت عدم اشتغال معده بر وی زودتر بر می‌آید و هر واحد، از تقدم اسباب شناخته می‌شود. اما آنچه از سوء ترتیب اکل بود، همین سوء تدبیر شاهد وی است.

[فایده]: اکنون بدان که اطبا را اختلاف است در آن که سوء تدبیر چیست؟ اکثر بر آنند که غذای نرم سبک مزلق [را] نخستین خورند و غذای قابض عاصر بعد [از] وی؛ یا بطی الاستحاله مقدم دارند. و عندالبعض، تقدیم لطیف بر غلیظ سوء ترتیب است. و هر واحد بر اثبات قول خود دلیلی دارد: [۹۷۸]

اما دلیل کسانی که تقدم غلیظ را بر لطیف منع کرده‌اند، آن است که چون نخستین غلیظ خورند و عقب وی لطیف، لطیف زودتر تحلیل پذیرد و از آن که غلیظ تحت اوست، کیلوس لطیف به جانب جگر منجذب نتواند شد و همانجا بایستد و از حرارت معده فاسد شود و ما تحت خود را نیز فاسد سازد.

کسانی که تقدیم لطیف بر غلیظ منع کرده‌اند، می‌گویند که چون نخستین چیزهای لطیف خورده شود و عقب وی غلیظ، از آنکه حرارت در قعر معده بیشتر است، آن لطیف را زودتر گوارد و کیلوس او روی به جگر نهد و ثقل وی به سوی امعا و بدان سبب در هضم غلیظ، قصور راه یابد؛ «لتحیر الطبيعة». و بسیار باشد که به مصاحبت کیلوس

لطیف، چیزها از این غلیظ نیز به جگر رود و در ماساریقا و جگر سده احداث کند و به همراهی ثقل وی چیزی به سوی روده ریزد و در اینجا نیز فساد آرد.

بالجملة، آنچه به تجربه مشاهده می‌شود، حال همگان یکسان نیست پس اعتماد بر عادت باشد. و «شارح» می‌گوید: «الحقُّ أنَّ التفاوتَ بینَ الغلیظِ و اللطیفِ فی قبولِ الهضمِ إنَّ كانَ علی مقدارِ تفاوتِ قوَّةِ هضمِ قعرِ المعدةِ و أعلاه، لَمْ یکنْ فی تقدیمِ الغلیظِ ضرراً. و إنَّ كانَ التفاوتُ بینهما فی الإنهضامَ أكثرَ من ذلك، لکن كان الزمانُ الذي بینهما یتدارکُ ذلكَ التفاوتَ، لم یکنْ هناكَ أيضاً ضرراً فی تقدیمه. و أمّا إذا كانَ التفاوتُ بینها أكثرَ من ذلك و الزمانُ أقلَّ من أن یتدارکَ التفاوتَ، كانَ فی تقدیمه ضرراً بالضرورة»^(۱).

فایده: حرکات عنیفه بعد از تناول غذا مفسد هضم است جهت تحریک غذا و اعانت وی بر انحدار قبل از هضم. و کذلک آب کثیر المقدار جهت حیولت او ما بین جرم معده و غذا. و ظاهر است که تا غذا به ذات معده مس نکند، هضم کامل نیابد.

علاج: تقلیب معتاد رویه کنند [یعنی عادت پستی که دارند را عوض کنند] چه در غذا و چه در ترتیب؛ چنانچه در فساد هضم به تفصیل مذکور است. و به حسب ضرور، در تدارک وی کوشند از آن چه بارها ذکر یافته.

قسم نهم: امتلاء بدن و عروق و قلت تحلل، سبب مرض باشد؛ و ظاهر است که هرگاه اعضا ممتلی باشند و مجاری غذا بسته باشند، غذایی که در معده و امعاء دقاق هضم یافته باشد، نافذ نمی‌تواند شد به سوی جگر و بالضرور، به اسهال مندفع می‌گردد؛ لهذا این اسهال، کثیر الرطوبت می‌باشد.

و علامت این قسم، آن است که بیمار، پرگوش و پرقوت باشد. و آرزوی طعام نبود. و فضله، منهضم و کثیر الرطوبت و کثیر المقدار بر آید. و ترک ریاضات معتاده و آسودگی بر آن گواهی دهد.

علاج: رگ زند و در ریاضات کوشند و بدن را مالش فرمایند و حمام معرق استعمال

۱. ترجمه: «کرمانی» می‌گوید: حق این است که اگر درجه تفاوت غلیظ و لطیف [در زمان و میزان حرارتی که در هضم به آن نیاز دارند] به اندازه میزان تفاوت قوت هضم موجود در پایین و بالای معده باشد، اشکالی ندارد که غلیظ متقدم شود. و نیز اگر این تساوی برقرار نباشد ولی فاصله زمانی خوردن لطیف با غلیظ به قدری باشد که این تسای را برقرار کند، باز هم اشکال ندارد. و در غیر این صورت ضرر دارد. م.

[۹۷۹]

[۹۸۰]

[کنند] و همگی در خلّو بدن [یعنی انواع تدابیر تخلیه فضولات امتلائیه] کوشند و نیکوترین تدابیر، تقلیل غذاست و روزه داشتن و سواری اسب نمودن و مانند آن از ریاضات هر چه حسب حال آن شخص باشد.

قسم دهم: آن که جگر ضعیف شود و بدان سبب صفوت کیلوس را جذب نکند و وی مع الثفل همچنان منحدر گردد به خارج.

[۹۸۱]

علامت این قسم آن است که بدن روز به روز بکاهد و لاغر شود و رگ‌های بدن، خالی و بی‌خون نماید. و رنگ بدن به سپیدی یا زردی گراید. و اسهال سپید شبیه به ماء الکشک باشد یا سبز بود. و بدان که سپیدی اسهال، دلیل است که چیزی از کیلوس به ماساریقا نرفته و اگر رفته اندر آن جا توقف ناکرده [و] باز پس گردیده و بر امعا منحدر گردیده [است]. و سبزی اسهال با وجود عدم تناول خضریات، نشان آن است که کیلوس به ماساریقا می‌رود و آن جا توقف می‌کند و از حرارت غریبه که در این عروق است، خضرت کسب می‌نماید و به واسطه ضعف جگر به سوی وی منجذب نشده به جانب معده و امعا باز پس می‌گردد. و بالاگفته شد که هم چنان که اندر معده و جگر ماساریقا واقع اند جهت نفوذ صفوت کیلوس، اندر امعاء دقاق یعنی علیا و اندر جگر نیز واقع اند جهت جذب خلاصه غذا از امعا.

علاج: جوارش‌ها که غذا را در بدن نافذ سازد تناول کنند؛ چون جوارش قن‌دایقون و جوارش مصطکی و همگی در تقویت معده کوشند به اضمده و کمادات و جز آن که برای ضعف جگر مخصوص است و گفته آید در فصل وی.

قسم یازدهم: اندر اسهال معدی که مسمی است به دور البطن و اسهال الدوری وی آن است که اسهال به ادوار معلومه پدید آید به شرطی که در کمیت غذا و در اوقات تناول آن که معین باشد اختلافی نیفتد؛ زیرا که اگر در کمیت غذا کمی و بیشی راه یابد و در اوقات معینه او تقدیم و تاخیر رود، اجابت طبع بر ادوار معین نمایند؛ کمالات یخفی.

[۹۸۲]

سبب آمدن طبع بر ادوار آن است که فضله در عضوی واحد چون اعور و بطون دماغ و قعر معده و کبد و سپرز یا در عضو کثیر چون عروق دقاق جمع همی آید به تدریج مانند ماده حمیات دایره [که] هرگاه آن عضو ممتلی گردد مندفع شود از آنجا به سوی امعاء

مستفرغ همی گردد [و اسهال آرد].

استدلال بر نوعیت خلط اسهال از لون اسهال و ادوار توان کرد؛ مثلاً اگر اسهال به دور غب افتد و رنگ زرد بود، نشان صفر است. و اگر به دور ربع پدید آید و سیاه رنگ باشد، نشان سودا بود. و اگر به دور نایب بلغمیه عارض شود، یعنی هر روز و رنگ اسهال سپید بود، نشان بلغم باشد. و اگر دور قیام را حدی معلوم نباشد و وجع در عضوی لازم بود و هنگام احتباس طبیعت وجع غلبه کند، نشان خون باشد. و وجه اختصاص ادوار اخلاط در حمیات گفته آید.

اما استدلال بر آن که محل آفت کدام عضو است، چنان کنند که: در هر عضوی که [در] نخستین، درد خله چون خله سوزن پدید آید و عقب آن، طبیعت، مطلق شود [یعنی شکم، اسهال کند] و بعد [از] اطلاق، خفت در وجع روی نماید، باید دانست که محل آفت [در] همان عضو است. و این نوع اسهال اندر حمیات دایره [در] روز نوبت نیز افتد در بعضی امکان به واسطه دفع طبیعت فضله را.

علاج: تنقیه بدن کنند از خلط غالب به فصد و اسهال. و جهت اسهال، حقه حاده و حبوب قویه استعمال نمایند؛ خاصه اگر ماده اندر معده نبود و در عضوی دیگر باشد. و از لاغری و ضعف مریض [در اثر اسهال] بترسند؛ زیرا که چون سبب منقطع شود، تن درستی زود مراجعت کند. و هر آن عضو که موضع اجتماع ماده بود، او را قوت دهند تا دیگر فضله را قبول نکند. و آنچه باشد از خود دور سازد. و اندر این قسم، زنه‌های قابض به کار برند؛ خاصه پیش از استفراغ تام؛ زیرا که اگر ماده در او موجود باشد و حبس کنند، آفات قویه پدید آرد؛ چون دیبالات و اورام ردیة قتاله و حمیات مزمنه و مانند آن دیگر امراض صعبه.

قسم دوازدهم: اندر ذرب که به سبب وقوع سده بود در عروقی که معروف

است به جداول

[۹۸۳]

این رگ‌ها، جداول [و] ماساریقاست و از باب کبد منشعب شده است و در جرم کبد متفرق گشته و سده [یی] که در این رگ‌ها افتد، دو گونه است: یکی، آن که تام نبود. و در این صورت، قدری از صفوت کیلوس نافذ می‌تواند شد به سوی جگر به حسب نقصان سده. و علامت این نوع آن است که به تدریج بدن لاغر شود. و دوم، آن که سده تام بود. و در این

صورت، بدن زودتر لاغر و ضعیف میشود جهت عدم نفوذ صفوت کیلوس مطلقاً. و از آن که سده در جداول است و معده سالم [است، لذا] در هضم طعام هیچ فتور راه نمی‌یابد؛ خواه سده تام بود خوان ناقص. اما آن جا که سده تام بود، فضله به مقدار غذای ماکول می‌برآید بی‌کم و کاست. و در آن جا که سده ناقص بود، فضله نسبت به ماکول کمتر می‌برآید به حسب قلت و کثرت نفوذ صفوت کیلوس به سوی جگر.

نوعی است از سده که به ادوار خاصه می‌آید. و این در آن صورت است که سده در محدب جگر باشد فقط؛ زیرا که چون سده در محدب کبد بود، صفوت کیلوس اندر جگر نافذ می‌شود و جمع می‌گردد. و از آنکه به واسطه سده محدب به سوی اعضا نمی‌تواند رفت، باز پس می‌گردد و مندفع می‌شود به اسهال. و تا ممتلی شدن رگ‌ها [در] مره ثانیه [یعنی دفعه دوم]، هیچ اثر اسهال نمی‌باشد و این، مسمی است به قیام رشحی.

اما اگر سده در مقعر جگر بود نزدیک باب، نافذ نمی‌شود چیزی از کیلوس به سوی جگر اصلاً تا اسهال به ادوار آید؛ بلکه صفوت وی مع البراز همچنان بر می‌آید. و علامت سده محدب کبد آن است که نخست، ضلع ایمن بیمار گرانی یابد و عارض شود هزال و نحافت و فساد.

علاج: در تفتیح سده کوشند از آن چه در فصل سده کبد گفته آید.

قسم سیزدهم: اندر ذرب که سبب ذهاب خمل معده بود

[۹۸۴]

ظاهر است که چون خمل معده زدوده شود، غذا اندر وی فرار نگیرد و قبل از هضم، منزلق گردد؛ چنانچه در ملاست سطح معده گفته شد. و ذهاب خمل معده را سه سبب است: یکی، خلط اگال که بر معده ریزد عند خلفه خبیثه و سطح معده را بخراشد به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که خشونت او که عبارت است از خمل، زدوده شود و منعدم گردد. دوم، آن که ورم گرم چون فلغمونی و حمزه که اندر معده عارض شود، جرم معده را بسوزد و خشونت آن را بر باید که؛ کما قال فی «الغنی و المنیژ»: «ان الورم الحار فی المعدة یحرق جرمها». سوم، تناول سموم حاره چون فرفیون و لبن شبرم و قلی؛ زیرا که این چیزها معده را می‌خراشد و خمل آنرا منقطع می‌سازد به حدت خود.

علامت ذهاب خمل معده آن است که غذا نامنضم بر آید و لذع و وجع و مغص هیچ نباشد و براز خالی باشد از صدید و رطوبت و بد بویی. و فرق اندر علامات این قسم و اندر قسم سوم که التزاق رطوبات بر سطح معده سبب ذرب باشد، از تقدم اسباب که مخصوص به هر واحد است توان کرد.

فایده: «شارح اسباب و علامات»، در علامات این قسم بر قول «ماتن» نظر دارد؛ یعنی عدم وجع و غیرها با وجود انجرادِ جرم معده و با وقوع ورم گرم از محالات است. و بر این فقیر زعم «شارح» بر خلاف مراد «ماتن» است؛ زیرا که علاماتی که «ماتن» ذکر نموده، مخصوص به ذهاب خمل است که اذیت سبب در وی باقی نمانده باشد؛ مثلاً از خلطِ اگال یا سموم حاره سطح معده منجر شود و خمل وی زوده گردد پس سطح وی درشت شود و هیچ اثر خراش باقی نماند اما خمل معدوم باشد که بدین حالت مختص است آنچه [از علائم که] «ماتن» گفته؛ وگرنه ظاهر است که با وجود انجراد معده [اگر اثر خراش هم چنان باشد]، عدم وجع و غیرها که ذکر یافته، خلاف واقع است.

علاج: تا که سبب باقی است در ازاله وی کوشند از آنچه در مقام هر یک مذکور است. بعدذلک، جهت تقویت معده و انبات خمل، ادویه بارده قابضه چون سماق و ورد و طباشیر و فوفل و صندل و پوست انار و حضض و عصاره لویه التیس به آب آس یا به آب برگ کرم [یعنی مو] یا به آب به آمیخته بر معده ضماد کنند. و پوست جو و شبت و بهی با روغن بادام تناول نمایند. و اگر در مزاج حرارت بود، با مراق لحوم خفیفه چون کبک و تیهو و درّاج و مانند آن اغتذا فرمایند تا بر معده اسهل بود و نفوذ وی اسرع باشد به سوی جگر. و بعد از اکل، تا دیر خوابیده باشند بر پهلوئی راست و هیچ حرکت نکنند که در انزلاق یاری دهد. و گفته اند که حسوی از شیر و سمید یعنی نان سپید سازند، نوشیدن وی به آن، بالخاصیت مثبت خمل است.

بدان که بعضی برآند که تکون خمل، از فضله است همچون شعر و ظفر. و بر این تقدیر، روئیدن وی درست است. اما کسانی که تکون خمل از نطفه می دانند، نزد ایشان انبات خمل، عبارت از آن است که چیزی [شبیبه به] خمل باشد بر سطح معده پدید آید [نه عین خمل]؛ مانند و شید^(۱) که بر استخوان شکسته روید؛ زیرا که هر چه خلقت او از نطفه است، چون منقطع شود باز وجود نگیرد.

[۹۸۵]

قسم چهاردهم: آن که شرب ادویه مسهله به ذرب انجامد
علاج وی: حبس است از آن چه ذکر یافته و خواهد یافت. دوغ خنک ساخته، در ساعت [یعنی فوراً] طبیعت را قبض کند.

[۹۸۶]

۱. در شرح اسباب، چاپ سنگی، دشبذ ضبط شده است و صحیح همین است. م.

فصل [سی و دوم]: اندر تدبیر کسی که معدۀ او صغیر و خُرد مخلوق شده باشد

[۹۸۷]

علامت این مرض، آن است که از خُرد سالی هرگاه غذا بیشتر خورد هضم نیابد و سبب عارضی پیدا نباشد. و کثیر الحجم اگر چه لطیف بود ضرر رساند و قلیل الحجم اگر چه غلیظ بود نیک هضم شود. و این حالت پیوسته باشد و ضعف جثه بر آن گواهی دهد. تدبیر وی آن است که غذا قلیل الکمیت [یعنی کم حجم] و کثیرا الغذائیت [یعنی پر انرژی و مغذی] خورد. و اگر صغراً او به سبب تورم اعضای مجاوره حادث شود، ازاله ورم از عضو مؤوف مع رعایت قوت معدۀ باید کرد.

